UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228632

UNIVERSAL
LIBRARY

OSMANIA UNIVERSITY LIBRARY

Call No. ٣٥١٩٤٦-ع-م Accession No. ١٤٠٣٣

Author عبدالرشيد

Title منتخب اللغات ١٨٩١ء

This book should be returned on or before the date last marked below.

به حسن توفیق از علی عوام انسانی در این ایام عوا

به عون عنایت بی غایت رب البرکات از تصنیفات بنیفات جناب مستطاب مرجع افاضی و ادانی سید الرشید
الحسنی المدنی که کتابیست هر دلاویز و چیزیست پسند خاطر صاحبان عقل و تمیز در کشف لغات منظوم لقانی الموسوم

منتخب اللغات

باهتمام و سعی مالا کلام قاضی عبد الکریم ابن قاضی نور محمد صاحب مرحوم و قاضی رحمة الله ابن قاضی فتح محمد
صاحب بمقفو طرز جدید بید اکرایفت بخط جلی بر سر سطر جون مقدمة الجیش بر سر عسکر بهوید الصحت تمام

در مطبع فتح الکریم واقع بمبئی طبع شد مطبوع طبایع خلایق گردید

جلد ۱۶۰۰

ول تاریخ ۲ جون

بسم الله الرحمن الرحیم

ستائش وسپاس مالک الملکی که تذکار آلائے بی احصا ونعمائے بی متهایش وتعداد سوابق فیض ولواحق
در دائره حصر نگنجد وخرد خرده دان بمیزان دریافت نسنجد واگر فی المثل آب آنها رمداد وشاخ وبرگ آنچه
وقلم شود وافراد بشر واصناف ملک تا ابد بر صحیفه روزگار وجریده لیل ونهار ثبت کنند هنوز حرفے ازان
وبرخی ازان حساب متوانند نگاشت وقطره ازان دریا ودره ازان صحرا نتوانند برداشت بکدام زبا
وبیان اداتوان نمود کنگره قصر کبریای جلالش رفیع تر آنست که کمند آرای خواص واوهام عوام به آنجا تواند
رسید وفضائے بیدای کمالش وسیع تر ازان است که مرغان اولے انجنه نفوس فلکی وعقول ملکی ببال ا
وجناح اندیشه هائے نامنجار در انجا رخت بسر منزل تواند کشید عقل درین شاهراه جگر خون است و
حیرت گاه دگرگون سبحان الله جائیکه حبیب اله ورازدان لی مع الله بعجز اعتراف نماید وزبان سکالا
کشاید هرزه درایان کوئے نادانی وبی سروپایان بادیه حیرانی رخ خاموشی چه مجال وگفتگو کردن
خیال محال آرے حادث را با قدیم چه کار وممکن را با واجب چه شمار مخلوق را با خالق چه نسبت
با مالک چه مناسبت آلوده لوث امکان را از مقدس مطلق چه آگاهی محبوس زاویه عدم را با وجود

مثنوی

دل زکجا ودین چه وبال از کجا	من که وتعظیم جلال از کجا
وهم سبکپائے بسی ره نوشت	هم ز درش دشت تهی باز گشت

پای سخن را که دراز است دست		سنگ سر پرده او سر شکست	
پرورش آموختگان ازل		مشکل این حرف نکردند حل	
کز ازلش علم چه دریاست این		تا ابدش ملک چه صحراست این	

غایت سعی عقل و دور بین و نهایت درک ذهن ذهین درین مقام استدلال است از اثر بر مؤثر و از سبب بر مسبب و انتقال از علت بمعلول و از محسوس ببداء عقول و چون عقل درین راه باریک تاریک حیران و سرگردان است چراغ شرع بدستش داده از صفات خود و آنچه او را بآن توان شناخت آگاه گردانید و انبیا را که طبیبان ارواح انسانی اند فرستاده از افعال و اقوال آنچه موجب قرب و اتصال بحضرت ذوالجلال باشد امر فرموده و از آنچه موجب حرمان ازان آستان و سبب تلوث بالواث امکان باشد نهی نموده نخست آدم خاکی را بتعلیم خانه وعلم آدم مؤدب و مهذب ساخته خلعت نبوت و تشریف سلطنت پوشانید و سلسله انتظام مهام عالم را بدین دو امر مربوط گردانید و چون حفظ صورت و معنی و ضبط ظاهر و باطن از نوع بشر متعسر و جمع میان این دو رتبه از اغلب افراد انسانی متعذر بود اکثر اوقات جمعی را به نبوت و جمعی را به سلطنت مشرف ساخت و بعد از انقطاع سلسلهٔ رسالت و انقراض دور نبوت بادشاهان ذوی الاقتدار و سلاطین عالی مقدار را بتربیت امر خلافت و تربیت حکم سلطنت مقرر داشته بتائید عقل و شرع مؤید گردانید و به سیف قاطع و رای ساطع محکم داشته کارگار معنی و صورت و بارگاه وحدت و کثرت را آرایش داد و بحسب انام و کافهٔ اهل اسلام تحصیل منافع و مصالح نشأ معاش نموده مستعد تکمیل امور معاد شوند فسبحان الذی بیده ملکوت کل شئ و الیه ترجعون و درود سعادت ورود و به برگزیدهٔ مکرم که آفرید گار عالم ثنای او گفته و نامش ترین نام خود داشته و او را خاتم رسل و بهترین انبیا گردانیده و دین او را ناسخ جمیع ملل و ادیان ساخته و باهل بیت اطهار و اصحاب اخیار از مهاجرین و انصار موید گردانیده و به بشارت اظهار دین مبین و استیلای مومنین بر مشرکین اعلام اسلام والویه شریعت آن خیر الانام تا قیام قیامت برافراشت به کدام استعداد و استحقاق مر قوم توان داشت زهے والی ولایت نبوت و ولایت که نوای لا الٰه الا اللّٰه صدای پنج نوبت اوست و آوازهٔ محمد الرسول اللّٰه طنطنهٔ کوس دولت اوست آن والی که گاهی فرمان عزل بنامش صادر گردد و نه آن سلطان نی که از قلت سپاه ضعف پذیرد و از کثرت غوغا نهزیمت گیرد و قهرمانی که بسیف قاطع برهان فرقان سر دعوی گردن کشان فصحای عرب عرابرین و به معارضهٔ خرد ترین سوره از سور قرآن گردن پندار ملغای که و بطها در کمند کشیده فصیحی که حدیث انا افصح او را سزاست بلیغی که کلمهٔ اوتیت جوامع الکلم او را روا کامله که قبای تکلموا الناس علی قدر

مقولهم بر قامت اورست و دعوے انا سید ولد آدم ولا فخر او را بجاست بلند رتبه که تنزیل احکام و آیات
جهت رعایت مصالح و غایات مخصوص نبوت اوست و ختم رسالت و اختتام دعوت خاصهٔ لعبت
اوستوده صفاتی که عظم شان آیه بلند پایه وانک لعلی خلق عظیم در شان او جامع جمیع فرائض شهادتم
الهی در کتاب مجید بعجز شریفش مهر زبان ستایش ها

نظم

پائے نہ مسند هفت اختران	ختم رسل خاتم پیغمبران	احمد مرسل که خرد خاک اوست
هر دو جهان بسته فتراک اوست	امی گویا بزبان فصیح	از الف آدم و میم آدم
همچو الف راست به عهد وفا	اول و آخر شده بر انبیا	بود درین گنبد فیروزه خم
تازه ترنجے ز سر لے بهشت	رسم ترنج است که در روزگار	پیش دهد میوه پس آرد بها

اللهم صل علی محمد و علی آله الاطهار و صحبه الاخیار صلوة لا تنقضی بانقضاء الشهور والاعوام ولا تنقطع
بانقطاع العهود والایام وسلم علیه وعلیهم تسلیما کثیرا اکثیرا اما دعا و ثنای بادشاه اسلام خلد الله ظلاله علی
مفارق الانام و ابد ملکه الی یوم القیام حق جل شانه در کتاب مجید بعد از اطاعت خود و اطاعت رسول برحق
اطاعت اولی الامر بر کافهٔ اهل اسلام بلکه بر جمهور انام واجب و لازم گردانیده و متابعت ایشان
در اعلای دین محمدی و شریعت احمدی منفرض و واجب کرده بنا بر آن بر هر طبقه از طبقات زمان و بر هر
طائفه از طوائف دوران لازم است که بادشاه وقت و سلطان زمان خود را که در سایه حمایتش از
تاب آفتاب حوادث آسوده اند بظاهر و باطن انقیاد و اطاعت نمایند و در جهر و سر دعا و ثنای او گویند
الحمد لله والمنه که این ایام سعادت فرجام بوجود بادشاهی زیب و زینت یافته که قدوهٔ سلاطین روزگار
است و صفوهٔ خواقین نامدار کعبهٔ آمال و امانی و قبلهٔ اصحاب فضل و ارباب معانی است دین پروری
که تا پاس شریعت غرا و ملت بیضا در دفع مناهی و رفع ملاهی آتش رخسار غیرتش افروخته لاله
از بادهٔ ارغوانی و ساغر دوست کامے جز داغ سیاه روئی بهرهٔ ندیده و تا عموم احسان و خصوص
اکرامش خاص و عام را در حلقهٔ بندگی در آورده سرو سوسن از آزادی ثمره نچیده نرگس به تهمت آنکه
شوخ چشم و بے حیاست از بیم سیاستش ثمرگان ریخته و برگ بید بقصد مخالفانش خنجر برگ بید آهیخته
حکم ماضیش در امضائے امور بمرتبه است که در حال مستقبل احوال آتی سازد و بساط افلاک و
عرصهٔ خاک را از مهرهٔ انجم و نقش مردم چون رقعهٔ شطرنج بپردازد و با زر و تهمتن و شیر و آهو از خوف خلاف
حکمش با هم آشیانه شوند او ضاع زمان و احوال جهان از یمن معدلتش چون نبض تندرستان

در آرام در عهد دولتش حکایت ملک شاه سنجر ماضی دور دور انصافش مدعی و خاصم بر خود شاهد و قاضی
دریا دلی که خمس انهار دریا بار دستش و قحط سال آخر الزمان آبی بکشت زار جهان داده و فتیبه مروی
و مروی از خاندان فتوت دودمان مروتش زاده - کف دریا گفتش باجود توام - بلکه جود یست مجسم - گوهر
گردون صدفش چون روح مقدس - بلکه روحی ست اقدس جنبش بحر محیط و جنب تلاطم سنجر همتش طاوس
وگنبد گردون باوسعت و رفعت قصر دولتش گنبده حباب طبعش اگر باد بهاری و ابر آذری را تعلیم جمع آبی
کند قطره شبنم لولوی عمانی و دانه انار یاقوت رمانی گردد - فروغ رایش اگر آفتاب را پرتوی نخشد سنگ
سیاه لعل بدخشانی و خاک تیره طلای کانی شود - آه اگر کسب نور از رایش کردی از کلفت کلف و ظلمت خوف
وکدورت محاق ایمن بودی هر طرف چمنی که از عطر خلقش سنجنی گذرد و گلستان از نجالت در خوی
گلاب فرو رود و افلاس قلاش در عهدش از معاملہ فهمی و کاردانی صاحب عقل معاش و دولت و سعادت
با خدمت کیمیا خاصیتش خواجه تاش هر نماز و نیازی که نه بسمت محراب پیش طاق درگاهش کنند چون سجده
بت مرد و دو هر مرادی که نه از منسوبان بارگاهش جویند چون کبریت احمر و اکسیر اعظم مفقود مدار تدویر
اگر نه بر گرد مرکز دولتش دوری کردی چرخ بقیادی و ممثل اگر در امتثال مثال امرش منطقه می بست از لطف عدم
نژادی قطب فلک که بثبات ذاتی و سکون اصلی مشهور ست نزد عزم راسخ و جزم ثابتش نقطه ایست موهوم
و نسبت قطره به محیط و مساحت ابعاد اجرام بسیط دحل مالا یحل افلاک که معرکه امتحان اهل ادراک
ست پیش ذهن ثاقب و فکر صائبش امریست معلوم آفتاب جهان تاب که روشن کننده عالم اجسام و مالفاق
ارباب اشراق نور دهنده اجرام ست در آسمان ضمیر انورش کوکبی ست منخسف و خط محور که بقول اختر
شناسان هفت کشور باستقامت و استواء مذکور ست پیش رایش غیب نمایش قوسی ست از جاده
سداد و صواب منحرف انوار یزدانی و آثار طریقه از سعادت اولیا و شقاوت اعدایش نشانی و شوکت
سکندر و حشمت سلیمان از بزم و رزمش دو استانی - روز هیجا که آفتاب ذرا از مطلع جلال و مشرق
اقبال تن تنها بقصد دشمن خاکسار معرکه کارزار آنشکار شود خصم تیره درون چون شب تار روی ادبار بمغرب
زوال نهد و لشکر نحوست اثرش چون انجم در شعشعه نور ریز عظم محو و منعدم گردد - زهے عظمت و جلال و فر
دولت و اقبال ع لشکرے در یک قبا و کشورے در یک بدن - شمشیر هندیش هندوی ست
حسابدان که به ضرب مفرد و مرکب اعداد اعدا را از قسمت قطعی حاصل تضعیف و تضعیف بر تخته خاک ظاهر سازد
شمارے ست حاذق مدقق که بعلم تشریح تن مخالفان را شرحه شرحه کند طبیبی ست مزاج شناس
که آب دمش بدم آبی سده مستسقیان عناد کشاید هالے ست که چون در شب ظلام برای انتقام

از افق نیام طالع شود و عدوے نافرجام را علامت روز قیامت باشد۔ اگرچہ دیدن ہلال دیوانگان را سودا افزاید این ہلال العکس آن سودائے خام پختگی تمام از کاسۂ سر خصم بے مغز دور نماید۔ ابریست سراسر آب لیکن آتش پارہ برقی است تمام ضیا اما صاعقہ دار۔ کمانش پیریست کوزہ پشت کہ تیرش چون نصیحت روشن دلان از غایت تاثیر در دل اعدا جاے گیر است خنگے است بہ بزم رزم راکہ ہر دم ترانۂ فتح و نصرت برادلیای دولت می خواند و از ہر گوشہ آوازہ بہ گوش ہوش مے رساند۔ چون ہلال عید سرمایۂ صد نشاط جدید چون قوس قزح دلیل باران رحمت و چون قوس النہار مدار آفتاب سعادت تیرش از دہانیست کہ باشتیاق لقائے دشمن از غایت شغف دہان باز کردہ بلکہ برائے استقبال وصالش پر آوردہ گاہے شہنشاہ کواکب سپاہ چون آفتاب جہان تاب بخانۂ کمان در آید روز عمر بدخواہ کوتاہ و شب اندوہش دراز گردد اگرچہ تیر را در قوس وبال است اما اینجا صد شرف و جلال است رمحش کہ سرو جویبار دولت و ستون بنائے سلطنت است چون عصای کلیم اسباب غرور دشمن بے نور را بہ یک دم منعدم و متلاشی سازد و کفرۂ فجرہ را چون شجرۂ فرعون بے عون سجلۂ ایمان دائرہ اطاعت آرد سمک رامح ازین رو کہ بآن رمح منسوب است بر سماک اعزل تقدم دارد و در آمیش ہر جا بزبان سنان سورۂ فتح بر خواند فتح کارہا پدید آید علم شیر پیکرش ہر گاہ نمایان شود خصم روباہ صفت راہ گریز پیماید

مثنوی

اگر رزم است رنگین از حماسش	وگر بزم است مشکین از کلاسش
مہ نو حلقہ در گوش رکابش	یکے از نیزہ داران آفتابش
سنانش چون علم سازد سرانگشت	شود تسبیح ساز از مہرۂ پشت
بکین چرخ اگر رخ بر فروزد	نگہ در چشم مہر و مہ بسوزد

زہے شہنشاہ سلیمان جاہ احمد علم ادریس حلم یحیی حیا یوسف لقا خضر قدم مسیحا دم خلیل مقام کلیم کلام فرشتہ خصال دریا نوال بسملۂ مصحف جہان طرازی شیر بیشۂ معارک و مغازی ابو المظفر شہاب الدین محمد صاحب قران ثانی **شاہ جہان** بادشاہ غازی خلد اللہ ظلالہ واید جلالہ

مثنوی

سرور شاہان تہوانا ترے	نامور و ہر بدانا ترے

نیک دلۂ درشش طرف دهفت خوان | مرکز نه دائرهٔ شاه جهان
دین فلک و دولت او اختر است | ملک صدف خاک درش گوهر است
چند بدو رانش همائی کند | سر بر هش دعوے پائے کند
جام سخن را که کفش ساقی است | باقی باد آنکه همین باقی است

واز حسن اتفاقات این دولت عالیه آنکه تاریخ ولادت سراسر سعادتش صاحب قران ثانی میشود بعد از رفع حروف آحاد و جامع اوراق این تاریخ شریف را چنین در سلک نظم کشیده

نظم

شاهنشه زمانه دانشور یگانه | اسکندر نخستین صاحب قران ثانی
دین پرور معظم شاه جهان که باشد | از جبهه اش هویدا فر جهان ستانی
روزے که عالم پیر از مقدمش جوان شد | میتافت از جبینش نور خدایگانی
از چار و نه نه آید دیگر چو او خدیوے | کامد قرین حکمش تائید آسمانی
از چار و نه گذر کن تا عقل بر تو خواند | تاریخ مولدش را صاحب قران ثانی

واین دلیلے است لائح وحجتی است واضح بر آنکه رتبهٔ صاحب قران ثانی نزدیک بمرتبهٔ طالع این بادشاه ظل الله بوده باستحقاق ذاتی واستعداد فطرے لقب باین لقب گردیده وتاریخ جلوس همایونش

که نیز رقم این حروف بدان ملهم شده بنظم در آورده

نظم

برشده بر تخت باقبال و بخت | شاه جهان ثانی صاحب قران
آن شه دین پرور کز فیض او | گشت جهان غیرت باغ جنان
باغ جهان خرم و سرسبز شد | از کرم بادشه کامران
خضر لقا یوسف مصر وجود | عالم پیر از نظر او جوان
آمده تاریخ جلوسش رغیب | شاه جهان باشد شاه جهان

دلالت تمام دارد وبر آنکه در ازل از جامهٔ خانهٔ غیب خلعت شاه جهانی باین بادشاه دین پناه حواله شده بود درین زمان سعادت عنوان جلوه ظهور نموده واز انجاکه این بادشاه دین پناه در اظهار شعار شرع محمدی جازم است ودر استیصال اعدای دین احمدی عازم حق تعالے بیمن این صدق نیت و حسن عقیدت چار پسر سعادت تمر کرامتش نموده که هر چهار چون چار یار سید الابرار انیس این بادشاه

کامگار ند ہر چہار چون چہار عنصر ضروری الوجود و چون چہار فصل مطلوب و مقصود و چون چہار مرتبہ احمد انگریز عالم و چون دو چشم و دو گوش مایہ سرور نبی آدم ہر چہار مرگز دائرہ دولت و قطب آسمان ابہت و مدار ذروہ عظمت و خورشید اوج سعادت **بہت** ہر چہار رکن تمکین و پل چار حد و کعبہ دین و نخستین شاہزادہ کامگار مظہر لطف آفریدگار عنوان صحیفہ دولت دیباچہ کتاب کرامت مردم چشم مردمے و مردم پروری سویدائے دل مردمے و دلاوری انیس بزم و رزم شہنشاہی محرم اسرار ظل الٰہی و دین پژوہ دانش پژوہ سلطان **داراشکوہ** دوم شاہزادہ عالیمقدار آرائش ایوان خلافت پیرایش گلستان جلالت شمع شبستان دانائی فروغ دیدہ بینائی دولت و اقبال متاع سلطان **شاہ شجاع** سوم شاہزادہ گردون وقار منظور الطاف الٰہی زیب اورنگ شاہی سعادت نصاب دولت نصیب سلطان **اورنگ زیب** چہارم شاہزادہ گرامی قدر نور حدقہ دولت نور حدیقہ سلطنت خورشید رایت فلک رخش سلطان **مرادبخش** الٰہی تا قیام قیامت ازین بادشاہ جوان بخت و ازین شاہزادہ ہاے زینت افزو تخت گلزار جہان خرم و شاداب باد

نظم خداوندا بہ پیران جوان بخت ٭ کہ تا ہست آسمان چتر و زمین تخت ٭ بزیر پاے تخت شاہیش باد تبارک چتر ظل اللہیش باد ٭ خراب آباد عالم باد معمور ٭ باولاد کرامش نادم صور ٭ بعد چنین گوید بندہ افقر و ذرہ احقر **عبد الرشید** الحسینی المدنی اصلاً و التتوی مولداً کہ این کتابے ست در تحقیق بیان لغات ضروریہ کثیر الاستعمال منتخب از کتب معتبرہ چون قاموس و صحاح و صراح عبارت فارسی عام فہم خاص پسند و تحقیق الفاظ و تنقیح معانی و اعتبار حروف ملفوظ مکتوب در عنوان باب و فصل بارعایت حرف اول و دوم و آخر چنانچہ حرف اول باب و حرف آخر فصل باشد بے رعایت ماخذ اشتقاق و اسقاط حروف زوائد تا ہر اقاصی و ادانی ازان بہرہ ور شود و کتاب قاموس کہ مدار و معتمد علیہ جمہور ست و در میان مردم بہ تحقیق و تنقیح مشہور اگرچہ بحریست بے پایان و محیطے ست بے کران اما مشتمل ست بر امورے کہ ملایم طبع ابناے زمان و پسند خاطر اہل این دوران نیست و این کتاب کہ نہے ست ازان عمان و گلے ست ازان گلستان عارے ست از آن اول آنکہ بیان لغت بعبارتے کردہ کہ مغلق و مشکل تر از اصل لغت ست چنانکہ فضلا در حل آن بہ بیان دیگر محتاج مے شوند دوم آنکہ اکثر بیان لغت بلفظے مشترک کردہ و معلوم نمے شود کہ کدام معنے ازان معانی مراد ست و عجیب تر آنکہ بعضے جا ہا بیان لغت بلفظے کردہ باز جاے دیگر آن لفظ را بہمان لغت تفسیر نمودہ سوم آنکہ در بعضے جا ہا اطناب کردہ و آنچہ بہ تحقیق لغت دخل ندارد آوردہ چون بیان

نمونہ خوانی

خواص ادویه که وظیفه فن طب است نه وظیفه لغت و با وجود آن اطناب در مقامی که شرح وبسطی
مے خواهد اختصار محل بکار برده چهارم آنکه بر طبق صاحب صحاح رعایت ماخذ اشتقاق کرده وجمعی کثیر
که در فن صرف مهارتے ندارند بدریافتن لغت درمانند پنجم آنکه علامات واصطلاحاتے چند در اول ذکر
کرده که تا از اکسی نداند در بیان بعضے لغات عاجز نے شود ششم آنکه یک لفظ که بچند معنی مے آید گاهے
هر یک معنی از علیحده ذکر مے کند و در مابین ایراد لغات مے نماید با آنکه اختصار وضبط تقاضا مے کند که همه
معانی را یک جا ذکر کند هفتم آنکه در بعضے جا ترک لغتے وسهوے ولیسانے که لازمهٔ انسان است در آن
واقع شد هشتم آنکه بیان حرکت اول کلمه بنا بر قاعده که قرار داده همه جا درست نیامده وعهده از و به آنکه
بعضے جا که ترک شده بواسطهٔ شهرت فتح وضم وکسر است دران کلمه مسموع نیست چه شهرت مختلف میشود
به نسبت اشخاص نهم آنکه بیان اعراب بعضے کلمات بکلمات دیگر مے نماید که اعراب آن کلمات نیز بر هر کس معلوم
نیست ودرین کتاب هر جا اشارتے بدان خواهد رفت وبعد از صورت اتمام واختتام منتخب اللغات
شاه جهانے موسوم نموده نذر حجاب درگاه عرش اشتباه ساخته اگرچه این محقر چه لایق آن چنان
درگاهے باشد که مرجع سلاطین نامدار وخواقین کامگار ومجمع اماثل واماضل منبع فواضل وفضایل
است اما چون این درگاه درگه نومیدی نیست وگاهے را بخرمنے وخارے را بگلشنے وخزفی را بمعدنے
ودرمے را بمخزنے قبول میکند امید که قبول افتد پایهٔ لمخے نزد سلیمان بردن ❊ عیب است ولیکن
هنر است ازمورے ❊ وبر متبعان کتب تواریخ پوشیده نیست که چون شیخ مجدالدین محمد بن یعقوب
فیروز آبادی بخدمت کثیر السعادت برگزیدهٔ سبحانی مظهر تجلیات ربانی حضرت امیر کبیر صاحبقرانی انارالله
برهانه مستعد گردیده کتاب قاموس بنظر کیمیا اثر ایشان در آورده بالغامات وافره والطاف متکاثره
سرفراز گشت واین کتاب اگرچه نه درخور آن کتاب است واین مولف نه برابر آن مولف اما حضرت
شاهنشاهی ظل الهی در قوت اقبال وافزونی جلال وتائید فتح وظفر وتابید دولت واثر
دوام آن امیر کبیر وثانی آن صاحب قران است وعن قریب بغایت
آفریدگار چون صاحب قران کامگار مصدر فتوحات
عظیمه ومظهر امور فخیمه خواهد گردید ❊ اللهم خلد ظلاله
وابد جلاله وصل آمال بکل الحق وبالحمد لله رب
العالمین والصلوة والسلام علی
سید المرسلین فقط

بسم الله الرحمن الرحیم

باب الالف مع الالف

ابتدا آغاز کردن ـ

ابتغا خواستن ـ

ابتلا آزمودن ـ و در بلا و رنج افگندن ـ

ابتنا بنا کردن ـ

ابدا بالکسر آشکارا کردن و آفریدن ـ

ابرا بیزار کردن ـ و درست کردن ـ و از بیماری رانیدن و از بیماری برشدن ـ

ابطا درنگ کردن ـ

ابقا باقی داشتن ـ

ابلا بالکسر فرسوده گردانیدن ـ و آشکارا کردن ـ و کفایت نمودن ـ و آزمودن ـ

ابا بالفتح نی کی یا بسیار آبادة واحد و بالضم کردہ داشتن چیزے را و بالکسر باز ایستادن از چیزی و سرکشی کردن ـ

آبا بالفتح بے ہمزۂ آخر و این فارسی است کمال گوید بیت

در سطح تو چوب خورد تا ابا پزد ۔۔۔ آتش کز بکبر پایہ

ابا است ۔ و جای دیگر گفتہ کہ ع کہ این ابام بسے خوشگوار می آید ۔ و بحذف الف نیز می آید چون با کلاہ و دیگر ترکیب یابد مانند شوربا ـ و سکبا ـ و زیرہ پا ـ

آبا بالمد پدران جمع آب است در اصل آباو بود و او را بہمزہ کردند ـ

ابنا بالکسر بنا فرمودن و بالفتح پسران و پسرزادگان در اصل ابناو بودہ جمع بنو بفتحتین کہ بقاعدۂ صرفی این شدہ است و جمع این چنانچہ مبتدا بضم میشود و بہ معنے بنا کنندگان نیز آمدہ جمع بانی چنانچہ عبد گوید ابناء ها اجناء ها یعنے بنا کنندگان این خانہ گنا بگاران اویند و صاحب صحاح گوید افعال جمع فاعل نیامدہ و گمان مے برم کہ کلام عبد چنین باشد بنا تها جناتها اصحاب نیز جمع صاحب نیست بلکہ جمع صحب است اما صاحب قاموس

وصاحب کشاف در قول او نموده اند و این کلام را درست
داشته اند۔

ابوا بالکسر جا دادن و بالفتح موضعے است ما بین مکہ و مدینہ
مولد امام محمد باقر علیہ السلام و مدفن مادر حضرت
رسالت پناہ صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم و
حضرت دران جا زیارت ایشان نمودہ اند و
صاحب قاموس گوید دار الیعبہ بیائے حطی
و عین مہملہ سرائی است در مکہ کہ مدفن مادر حضرت
پیغمبر است صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم و ابوا مدفن
پدر حضرت است ولیکن از بعضے احادیث آنچہ اولاً
مذکور شدہ مفہوم میگردد۔

ابہی بالفتح زیباتر۔

اتوا بالکسر ہلاک کردن۔

اتکا بالکسر و تشدید تا ی مکسورہ تکیہ کردن۔

اتقا بالکسر و تشدید تا ی مکسورہ پرہیز کردن۔

اتقیا بالفتح پرہیزگاران۔

اثوا بالکسر مقیم شدن و مقیم گردانیدن۔

اثنا بالکسر تنا کردن و بالفتح شکنہا۔ و میانہا
چیزے جمع ثنی بالکسر۔

اجرا بالکسر و برای مہملہ راندن۔

اجزا بالکسر و برائے معجمہ و ہمزہ مبدل از یا جزیہ
دادن و بی نیاز گردانیدن و بے نیاز شدن و جزا
دادن۔

اجزا بالکسر و ہمزہ اصلی جز و جز و کردن و بے نیاز کردن
و حق گزاردن و در نشش را دستہ کردن و دختر زادن

و بس کردن و بس شدن و بالفتح پارہائے چیزے
جمع جزو۔

اجلا بالکسر از خان و مان بیرون کردن و بیرون
شدن۔

اجتبا برگزیدن و فراہم آوردن۔

اجترا دلیر شدن۔

اجتزا بزای معجمہ بس کردن۔

اجتنا بنون میوہ چیدن۔

اجلی بالفتح روشن تر۔

احسا بالکسر آشامیدن۔

احشا بالفتح و شین معجمہ آنچہ در شکم باشد از دل و جگر
و پرزوانند آن جمع حشا۔

احصا بالکسر شمردن و ضبط کردن۔

احنا بالفتح اطراف و جوانب جمع جنو بالفتح۔

احیا بالکسر زندہ کردن و در فراخی نعمت شدن و در
باران شدن و بالفتح زندہ ہا و قبیلہ ہا جمع حی۔

احفا بالکسر در سوال مبالغہ کردن و ریش را اصلاح کردن
و بروت را بسیار گرفتن و پا برہنہ گردانیدن۔

احلا بالکسر شیرین کردن۔

احتظا بالکسر و بظا ء معجمہ بہرہ مند شدن۔

احتما خود را از چیزے نگاہ داشتن۔

احتوا گرد گرفتن و جمع کردن۔

احلی بالفتح شیرین تر۔

احرے بالفتح سزاوار تر۔

احوے بالفتح سیاہ و گیاہے کہ بسیاہی زند

وگردگیرندہ تر

اخا بالکسر بارادرے کردن مصدر است از آخی یواخی و در اصل اخاے بودہ یاراہمزہ کردند قال الشاعر ؎

ع دعوے الاخار علی الرخار کثیرۃ ؎ و آخا بالمد جمع اخ نیز آمدہ و برین تقدیر ہمزہ آخرش مقلوب است از واو ؎

اخفا پنہان کردن و آشکارا کردن ؎

اخزا نزاے معجمہ خوار کردن و رسوا شدن و ہلاک کردن

اختصا خایہ کشیدن ۔

اخلا خالی کردن ۔

اخطا خطا کردن و خطا گرفتن بر کسی ۔

ادعا بالکسر و تشدید دال دعوے کردن و آرزو کردن و اعتراف نمودن

ادنا بالکسر نزدیک آوردن

اوفا بالکسر گرم ساختن

اولا بالکسر فروگذاشتن و انداختن کار بہ کسی کشیدن و فرو ہشتن ۔

ادا بالفتح رسانیدن و رسانیدنی و این صیغہ مصدر نیست اما بمعنی مصدر مے آید چون نبات بمعنی رویانیدن و رستنی و عطا بمعنے دادن و دہش و کلام و بیان بمعنی سخن کردن و سخن و بیان کردن و بیان کردہ و بعضے ادا کہ بمعنے مصدر مے آید بکسر اول و تشدید دال خواندہ اندازادے یودی تا و تیہ واو اگر چون کذب یکذب تکذیبا و کذبا و غالبا مصدر از ناقص برین وزن نیامدہ و اگر آمدہ باشد بخصوص ازین باب مصدر برین وزن مسموع نہ شدہ و ہم بمعنے مصدر شائع است پس احتیاج باین تکلف نیست و ادا در عرف فقہا عبادتے را گویند کہ در وقت خود واقع شود و قضا عبادتے کہ بعد از گذشتن وقت کردہ شود

ادنی بالفتح نزدیکتر و زبون تر و بر تقدیر اول از دنو و بر تقدیر ثانی از دناءت است

ادہی بالفتح زیرک تر در امور معاش و مکروہ تر و دشوار تر

اذے بفتحتین رنجہ کردن و رنجہ شدن و رنجش و چیزے کہ آزار دہد و فی الحدیث اذا ہا اماطۃ الاذے عن الطریق یعنے ادنے شعبہ ایمان دور کردن چیزے است از راہ کہ خلق اللہ را آزار دہد

اذر بالکسر رنجیدن از شک و بردن باد چیزے را و انداختن تخم در زمین و انداختن ستور کسی را

اذکے بالفتح زیرک تر

ارجا بالکسر واپس داشتن و در حبس کردن و بالفتح کنارہا جمع رجا بے ہمزہ بمعنے کنار

ارخا بخاے معجمہ فروگذاشتن و سخت دویدن اسپ

ارسا ثابت کردن

اروا سیراب کردن

اروا بالکسر تباہ کردن و یاری کردن یا زدن

کسے را ۔
ارزا بالفتح مصیبتہا ۔
ارتدار روا بردواش فگندن
ارتشار رشوت گرفتن
ارتضا پسندیدن وخوشنود شدن
ارتقا بالا رفتن ۔
آرا بالمد فکرہا جمع رائے
اریحا بالفتح نام شہرے است در شام کہ حضرت یوشع علیہ السلام فتح کرد
ارعوا بالکسر کشیدہ شدن از جہل ونیکو برگشتن ازان
ازدرا حقیر بودن
ازا بالکسر برابر شدن چیزے باچیزے مصدر است
ازوازی یوازی در اصل وزار بودہ واو را ہمزہ کردند وبہ معنے مقابل وبرابر نیز آمدہ
ازرا معیوب کردن کسے را وپوشیدن چیزے بر کسی وسستی کردن در کارے
ازکے بالفتح پاکتر
اسی بفتحتین اندوہگین کردن وعلاج کردن و درمان وعلاج
اسما بالکسر نام کردن وبفتح نام ہا اسماوات واسامی بہ تشدید یا وتخفیف آن جمع الجمع وزن صاحب حسن وزیبا زنے است کہ در عرب بحسن معروف بودہ واسما بر تقدیر اول جمع اسم است کہ در اصل سمو بودہ و الفت اول زاید وثانی مقلوب از او است وبر تقدیر ثانی وثالث مفرد است ماخوذ از وسامۃ بمعنے حسن وہمزہ اول تعلق است از واو وہمزہ ممدودہ در آخر زاید است
اسرا بالکسر شب رفتن
استوا راست شدن وآہنگ کردن وبہ چیزے دست یافتن وبرابر شدن وبہ کمال خود رسیدن
استیفا تمام فراگرفتن
استیلا دست یافتن
استفتا فتوے خواستن ۔
استنجا پاک کردن خود را از نجاست وشتافتن در ہائی خواستن ۔
استرخاست شدن وفروگذاشتہ شدہ
استہدا ہدیہ خواستن وطلب راہ نمودن
استقرا گرد کردن آب وجز آن وپیروے وجست وجوے بسیار کردن وقریہ قریہ گشتن
استقصا تمام درگرفتن ونہایت چیزے رسیدن
استرضا خوشنودی خواستن
اسدا احسان کردن یقال اسدی الیہ ای احسن
استدعا خواندن ودرخواست کردن
استحیا زندگی خواستن وشرم داشتن
استسقا آب خواستن ومرضی است مشہور
استحلا شیرین آمد عبد القیہ

استلقا برپشت افتادن ـ
استثنا بیرون کردن و در اصطلاح نحویان بیرون کردن چیزے از حکم ماقبل بہ کلمۂ الا و بہ آنچہ در معنے الا است و گفتن کلمۂ ان شاء اللہ تعالے را نیز استثنا گویند ـ
استهوا سرگشتہ کردن ـ
استغنا بے نیاز شدن ـ
استبرا پاکی خواستن ـ
استمرا گوارا شدن ـ
استهزا سخریہ کردن ـ
اسنی بالفتح بلندتر و روشن تر و بر تقدیر اول از سنا است بی همزہ بر ثانی از سنا را با همزہ
اشترا خریدن و فروختن اما بمعنے اول شائع است چنانچہ شراء بمعنے ثانی ـ
اشتکا گلہ کردن و نالیدن از کسے ـ
اشتها آرزو کردن ـ
اشفا واقف شدن بر چیزے و بکنارہ چیزی رسیدن و بخشیدن چیزے بکسے کہ آن شفا یا بدو شفا یافتن و سبب شفا گردانیدن مر چیزی را ـ
اشفی بالکسر و فتح و بالفتح شفا دہندہ تر ـ
استقا بقاف بدبخت گردانیدن و رنج آوردن ـ
اشقیا بالفتح بدبختان جمع شقی ـ
اشقی بدبخت تر ـ
اشهی بالفتح آرزو آورندہ تر ـ
اشیا چیزہا جمع شے بابمعنے جمع شے علی اختلاف الاقوال ـ
اصغا بالکسر گوش داشتن ـ
اصطفا برگزیدن ـ
اصفی بالفتح صافی تر ـ
اصفیا بالفتح برگزیدگان جمع صفی ـ
اصطیاد بگرفتن اسپ و شکار را برخود کشتن بقولہ علیہ الصلوٰۃ والسلام کل اصطیتہ ودع ما انیتہ ـ
اطرا بالکسر نہایت کردن در ستایش ـ
اطفا کشتن آتش و چراغ ـ
اطغا گمراہ کردن و از حد بردن ـ
اعیا ماندہ شدن و ماندہ کردن و دشوار شدن کار و درماندہ کردن کسی را در کار ـ
اعما بالکسر کور کردن چنانچہ گفتہ اند حبک الشئی یعمی ویصم یعنے حب تو چیزے را کور و کر می گرداند ترا ـ
اعتدا از حد در گذشتن و بیداد کردن ـ
اعتنا تیمار داشتن و اہتمام کردن ـ
اعیا بالفتح گرانہا و بارہا ـ
اعترا رسانیدن و در گرفتن ـ
اعتزا برای معجزہ خود را بہ کسے نسبت کردن ـ
اغتلا بلند شدن و بزرگوار شدن و غالب شدن و بر زیر چیزے شدن ـ
اعلا بلند کردن و بر جائے بلند بر آمدن و بزرگوار کردن ـ
اعشی بالفتح شب کور نام شاعری است و صاحب قاموس گوید اعشی نام دہ شاعری است

ازده قبیلهٔ عرب ـ

اعفا بالکسر از گناه درگذشتن ـ

اعلی بالفتح بلندتر ـ

اغرا بالکسر برانگیختن و برغلانیدن ـ

اغنا تواگر کردن کسی را و بے نیاز کردن و فائده دادن ـ

اغنی بالفتح بے نیازتر ـ

اغما بالکسر بے هوش گردانیدن ـ

اغوا گمراه کردن ـ

افتا فتوی دادن ـ

افشا فاش و آشکارا کردن ـ

افنا نیست کردن ـ

افضا رسانیدن و بصحرا رفتن و راز خود به کسے گفتن و کف دست بر زمین نهادن در وقت سجود و با زن مباشرت کردن و هر دو راه زن را یکی کردن ـ

افترا دروغ گفتن بر کسے ـ

اقضا بالکسر و بقاف دور کردن و به پایان رسانیدن و بالفتح کارها جمع قضوے بالضم بمعنے طرف

اقرا بالکسر حائض شدن زن و از حیض پاک شدن و قرآن وغیره خواندن و بالفتح جمع قرء و بالفتح و الضم که بمعنے حیض و طهر هر دو آمده است و قروء بر وزن خروج نیز جمع قرء است صاحب قاموس گوید که اقراء در حیض استعمال یافته و قرء در طهر ـ

اقسا سخت کردن دل ـ

اقعا بدم و انشستن سگ چنانچه هر دو دست او قائم باشد و بکون نشستن آدمی چنانچه هر دو ساق او قائم باشد و هر دو بر بر هر دو پاشنه نهادن و میان دو سجده و این هر سه منهی است و در نماز علے اختلاف الاقوال ـ

اقوا بالکسر خالی شدن منزل و محتاج و درویش گردانیدن و مختلف کردن قافیها بحرکات و نقصان حرفے از عروض شعر و در منزل خالی فرود آمدن و مسافرت کردن و بی توشه شدن و خالی شدن شکم از طعام و بسیار مال شدن و بی مال شدن ـ

اقتدا پیروی کردن و پس امام نماز کردن ـ

اقتفا از پی رفتن و برگردیدن ـ

اقتنا سرمایه گرفتن و کسب کردن و گرفتن چیزی و نگاهداشتن آن برای خوردن و برای تجارت ـ

اقنی بالفتح سرمایه دارتر ـ

اقصی بالفتح دورتر و نهایت رسنده تر ـ

اقضی بضاد معجمه حکم کننده تر ـ

اقلیما بالکسر و بے همزه دختر آدم علیه السلام و چرک زر و سیم که وقت گداختن بالا آید ـ

اکترا بکرایه دادن ـ

اکتسا پوشیدن ـ

اکتفا بس شدن و بر گردانیدن و نگون کردن ظرف آب و مانند آن ـ

اکتوا داغ کردن ـ

اکفا بالفتح همسران و مانند آن جمع کفو بالضم و بالکسر نوعے از عیوب قافیه که بعضے ابیات را حرف روے دیگر باشد و بعضے را دیگر و نسخ کردن ظرف را تا انچه در وے باشد بریزد و خم دادن کمان را و بالفتح و کسر کاف و تشدید فا منع کنندگان جمع کاف بدو تشدید فا

الجا بالکسر نگاه داشتن زبدی و اندافتن کار خود را بخدا

الغا بالکسر و بعین معجمه افگندن و باطل کردن

الفا بالکسر و به فا یافتن

القا افگندن

الها مشغول کردن و در دهن آسیا غله بار کردن

التجا پناه آوردن

التحا بجاے معمله ریش برآوردن

التقا بهم رسیدن و یک دیگر را دیدن

التوا پیچیدن

آلا بالمد جمع الی بالفتح و الکسر و فتح لام و سکون آن جمع الو بالفتح و سکون لام

الا حرف تنبیه و بالکسر و تشدید لام حرف استثنا و بالفتح و تشدید لام حرف تخصیص

امرا بالکسر گوارا شدن طعام و بالضم و فتح میم جمع امیر

امرا بالفتح گوارا تر و بالکسر مرد

امعا بالفتح روده ها جمع معی بالکسر

امساشا بنگاه کردن و گردانیدن از جاے

امضا بگذرانیدن و روان کردن

املا فروگذاشتن و مهلت دادن و از یاد چیزے نوشتن و برگردانیدن

امتلا پر شدن

امترا در شک افتادن

انبا بالکسر خبر دادن و بالفتح خبرها جمع نبا بر وزن و معنی خبر است

انتجا بالکسر مخصوص گردانیدن کسے را به راز گوئی

انجلا و اشدن ابر و غم و مانند آن و از خانه و وطن بیرون رفتن

انخنا خمیده شدن

انزوا به یک سو شدن از خلق و فراهم آمدن

انتفا نیست شدن

انطوا در نوردیده شدن

انبغا سزاوار شدن و خواسته شدن

انطفا مردن چراغ و آتش

انقضا سر آمدن مدت

انتما بکسے نسبت یافتن

انتها بپایان رسانیدن و بچیزے رسیدن و باز ایستادن

انها بالکسر خبر دادن

انما افزون کردن و دور از نظر شکارے شکار کشته شدن

انسا فراموش گردانیدن

انشا آفریدن و آغاز کردن و از خود چیزے گفتن

انا بالکسر ظرف آینه بالمد جمع اوانی جمع الجمع

انا بالکسر وقت بے ہمزہ دریافتن و وقت چیزے رسیدن قال اللہ تعالے غیر ناظرین اناہ

انثی بالضم مادہ اناث بالکسر جمع

اولے بالفتح صواب تر و سزاوار تر و بمعنی اے نیز آمدہ کقولہ تعالے اولی لک فاولی و بالضم بمعنی نخستین ہونث اول

اہوا بالکسر قصد کردن و انداختن و اشارت کردن و دوست داشتن و بالفتح آرزو ہاے نفس جمع ہوا

اہدا ہدیہ فرستادن قربانی بمکہ بردن

اہتدا راہ راست یافتن

اہراد رسنحتی سرما افتادن و بدگفتن و گوشت را نیک پختن

اہنیٔ بالفتح گوارا تر و خوش آئندہ تر

ایذاء آزردن

ایراء آتش زدن و از آتش زنہ آتش بیرون آوردن

ایصاء اندرز کردن و وصی گردانیدن

ایطاء بالکسر مکرر کردن قافیہ در شعر و پامال فرمودن کسے را

ایفاء بالکسر بعہد وفا کردن و تمام دادن و مشرف شدن بر چیزے و تمام کردن

ایلاء بنجشیدن و نزدیک کردن و نزدیک شدن و سوگند خوردن و بمعنی اخیر یا از ہمزہ مقلوب است و بمعانی سابقہ از واو مبدل ست و ایلاء در شرع سوگند خوردن مرد است از زن کہ زنے را با و نہ کند و حکم این سوگند چنانست کہ این مرد را مدت چہار ماہ فرصت ست اگر رجوع درین مدت زن کرد و کفارہ داد حق تعالے از سر تقصیر او در گذرد و زن بر و حلال شود و اگر درین مدت کہ قدرت باز گشت و رجوع داشت زن رجوع نکرد پس عزم طلاق و قصد جدائی داشت و با نقضاے مدت چہار ماہ طلاق باین افتاد و نکاح مرتفع شد و این مختار حنفیہ ست و شافعیہ و مالکیہ و حنبلیہ گویند کہ مرد را چہار ماہ فرصت ست و زن را نمیرسد کہ درین مدت باشوہر مطالبہ کند و بعد از گذشتن چہار ماہ اگر مرد کفارت سوگند داده بزن رجوع نمود حق تعالے بکرم خود گناہ او مے بخشد و اگر رجوع نکرد زن او را پیش قاضی مے برد تا سوے او رجوع میکند یا طلاق مے دہد حق تعالے این حکم را در سورۂ بقر چنین بیان کرده للذین یؤلون من نسائہم تربص اربعۃ اشہر فان فاؤا فان اللہ غفور رحیم و ان عزموا الطلاق فان اللہ سمیع علیم

ایماء اشارت کردن

ایوا بالکسر جاے دادن

اینما بفتح الف و نون یعنے ہر جا

ایامے بالفتح مردان بے زن

ایلیا بالکسر و بغیر ہمزہ نام شہر قدس خلیل علیہ السلام

باب الالف مع الباء

آب بالمد نام یکے از ماههائے رومے که بغایت گرم میشود

اباب بالفتح آمادگی سفر کردن

اب بالفتح پدر و بفتح اول و تشدید باء جراگاه و علف و انچه از زمین روید و آرزومندی وطن و شهر لیست بمین و بالکسر دیبی است بمین

اتراب بالکسر توانگر شدن و خاک آلوده شدن و خاک بر چیزے نشاندن و بالفتح هم سالان و دوستان جمع ترب بالکسر

اتعاب بالکسر رنج امد اختن و مانده کردن

اجناب بالکسر جنب شدن و در باد جنوب در آمدن

اجتناب دور شدن و جنب شدن

اجرب بالفتح گرگین

احباب بالکسر دوست داشتن و برگزیدن و مانده شدن شتر و دانه بر آوردن کشت و بالفتح دوستان جمع حبیب

احتساب نهی کردن از چیزهاے که در شرع ممنوع باشد و به شمار آوردن و چشم مردم داشتن از کسے

اخراب بالفتح گروهها جمع خرب بالکسر

احقاب بالفتح سالهاے هشتاد و هشتاد و زمانهاے دراز پے در پے جمع حقب بالضم

اخطب بالفتح آنکه نیکوتر خطبه خواند و خرزهٔ تلخ که آنرا اخطل گویند و خرے که بر پشت او خط سیاه باشد یا به سبزے مائل بود و مرغیست که آنرا اشقراق و اخیل نیز گویند۔

ادب بفتحتین طور پسندیده و فرهنگ و دانش و به مهمانی خواندن و سنگفت و نگاهداشت هر چیزے، آداب بالمد جمع و علم عربی را علم ادب ازان گویند که بدان نگاهداشته میشود خود را از خلل در کلام عرب از روے لفظ یا کتابت و آن دوازده قسم است علم لغت و علم صرف و علم اشتقاق و علم نحو و علم معانی و علم بیان و علم عروض و علم قافیه و این هشت اصول و علم رسم الخط و علم قرض الشعر و آن علمیست اختیار کرده میشود بدان میان شعر که سالم از عیوب است و غیر سالم از عیوب و علم انشاء نثر از خطب و رسائل و علم محاضرات یعنے علم تواریخ و مانند آن و این چهار فروع اند

ادیب خداوند ادب و ادب آموزنده

ادبار بالضم اول و فتح ثانی جمع

ادآب بکسر همزه اول و مد همزهٔ ثانی و رنج و رنج اندختن

اذناب بالکسر گناه کردن و بالفتح دمها جمع ذنب بفتحتین

ارب بالکسر عضو و حاجت و عقل و دین و فرج و شر و بدے و بفتحتین حاجتمند شدن و نزدیک

شدن وافتادن اعضا وسخت شدن روزگار
اریب بالفتح وارب بفتح اول وکسر ثانی دانا
ارنب بالفتح خرگوش ماده باشد یا نر و ارنبه
خرگوش ماده وبعضے گفته اند ارنب ماده است
وخزر بروزن زفر نر خرگوش نوعے است از زیور
وبنام زنے است وپشته ریگ وگیاهے است
ارتیاب بالکسر در شک افتادن
ارتقاب چشم داشتن
ارتکاب گناه کردن وشروع بکارے نمودن
وسوار شدن بر چیزے
ارب بالکسر وفتح دال وتشدید با بهمه است
بزرگ بمصر وبعضے گفته اند که بیست وچهار صاع
است یکشش ویبه است وهر ویبه بست وچهار
مد یا بست ودو مد ونیز کاریز آب وزیادتے
ها بالوعهٔ وسیع که از سفال وخشت بزرگ ساخته
باشند
اسغاب بالکسر گرسنه شدن وبالفتح گرسنگیها
جمع سغب بفتحتین
اسهاب بالکسر بسیار گفتن ودر بیابان رفتن
وپیش رفتن اسپ ورفتن هوش از گزیدن مار
استجلاب بسوے خود کشیدن
استرهاب ترسانیدن
استکتاب طلب نوشتن چیزے کردن
استیجاب سزاوار شدن
استیعاب از بیخ بر کندن وهمه را فرا گرفتن

استصواب صواب شمردن
استحباب دوست داشتن ونیکو شمردن
چیزیرا
استصحاب طلب صحبت چیزے کردن
وباقی داشتن چیزے بر جائے که پیشتر داشته
اسباب بالفتح رسنها وچیزها که بدان بچیزهاے
دگر پیوسته شود ومیوه ها وخویشها وسحاب
الثلوث اطراف آن ودرهاے آن وراههاے
آن که آنجا بالا روند
اسلوب بالضم گونه روش وراه و
گردن شتر ودرنده واسالیب کلام یعنی انواع
کلام
اشب بالفتح عیب وملامت کردن ودر
چیزے بچیزے
اشهب بالفتح چیزے سیاه وسفید که سفیدے
او غالب باشد ازینجا گویند غبر اشهب
وفرس اشهب یعنے سرخنگ ویوم اشهب
روز سرد
اشعب بالفتح آنکه شاخهاے او از یکدیگر
دور باشد ونام مردیست مشهور بطمع ومثل
است لا اکمن اشعب فتشعب یعنی اشعب طماع
مباش تا در تعب ورنج نیفتی ودر بعضے کتب
لغت تباے مثلثه بجاے باے موحده تصحیح
یافته وآن غلط است
اشراب بالکسر آمیختن واعلام کردن ودعوی کردن

کارے برکسی کہ نکردہ باشد و دردل انداختن
وخوردن جامہ رنگ را وخرایندن رنگ جامہ
را و رنگی کہ برنگ دیگر آمیختہ باشد
اضراب بالکسر روگردانیدن و متفرق شدن بیکجا
و سر فرو افگندن و بزیر ماندہ انداختن و بالفتح
مانند ہا جمع ضرب بالفتح بمعنے مانند
اضطراب خلل یافتن کار و پریشان شدن
و جنبیدن
اطراب بالکسر شادی در آوردن
اطناب بالکسر دراز کردن سخن بسیار گفتن
بالفتح جمع طنب بفتحتین بمعنے طناب
اطیب بالفتح خوشبوتر و پاکتر
اعجاب در عجب و خویشتن بینی انداختن و تکبر کردن
و چیزے عجیب آوردن۔
اعراب بالکسر بیان کردن و سخن باعراب گفتن
و عربی کردن عجمی و وحشی گفتن و بالفتح عربان
صحرانشین۔
اعقاب بالکسر پاداش دادن و از پے در آوردن
و بالفتح فرزندان کہ از پس پدر باشند و
پاشنہا جمع عقب بفتح اول و کسر ثانی
اعصاب بالفتح پے ہا جمع عصب بفتحتین
اغتراب بغربت شدن و از غیر اقارب خود
زن خواستن
اغراب چیزے غریب آوردن و غریب
دن و پر کردن مشک۔ ا

اغرب بالفتح غریب تر و عجیب تر
اغتیاب بدگفتن کسے را بعد از وے
اکتساب بالکسر بر و افتادن و بر و افگندن
لازم و متعدی ہست
اکواب بالفتح کوزہاے بے دستہ و بے لولہ
اکتساب حاصل کردن چیزے بسعی خود و
وزیدن و گرد آوردن
التعاب بالکسر بازے کردن
التہاب افروختہ شدن و زبانہ کشیدن آتش
الباب بالکسر مقیم شدن و بالفتح عقلہا جمع لب
بالضم و تشدید با
الب بالفتح گرد کردن و راندن شتر
القاب بالفتح نامہاے کہ دلالت بر مدح یا ذم کند
انتخاب بجیم برگزیدن
انتخاب بنجاے معجمہ بیرون کشیدن تختہ و
برگزیدن
انخراب کوز پشت شدن
انجذاب کشیدہ شدن و تیز رفتن
انتساب نسبت داشتن بکسے
انتصاب بر پاے خاستن و دشمن داشتن
انسحاب کشیدہ شدن
انقلاب واگردیدن
انصباب ریختہ شدن
انتہاب غارت کردن
انصاب بالفتح بنجاہ تہاکہ کفار آن را بر پا

مے داشتند و مے پرستیدند جمع نصب

انیاب بالفتح دندانہاے نیشتر

انساب بفتح نسبہا

انابیب بالفتح و

انبوب بالضم نبد ہاے نے ہر و جمع انبوبہ است

اوب بالفتح باز گشتن و کرایہ و سرعت و ابر و باد

اواب بالفتح و تشدید واو تسبیح کنندہ باز گردندہ بجانب حق

اہاب بالکسر پوست دباغت نا کردہ یا پوست مطلق

اہدب بالفتح دراز مژگان

ایاب بالکسر باز گشتن و بوطن رفتن

باب الالف مع التاء

اباحۃ حلال کردن و جائز داشتن

اباختیہ بہ تشدید یا جماعت ملحد کہ ہمہ چیز را مباح دانند

اباوۃ و ابارۃ بالکسر ہلاک کردن

ابرۃ نیش کژدم و ہر چیزی کہ باشد و سوزن و طرف باریک ذراع دست

ابالت بالکسر و تشدید باگروہ و پشتہ ہیزم

ابابیل جمع

ابلۃ بالکسر عداوت و بالضم آفت مرض و بالفتح و بفتحتین گرانی و ناگواری و گناہ و بالفتح و کسر مطلوب و حاجت و فرزند مبارک و بفتحتین و تشدید لام حرمے کہ میان دو سنگ خرد کنند و بران شیر و شکر و پارچہ از خرما و قبیلہ و یاران و موضعی است بہ بصرہ کہ یکے از چہار بہشت و نیاست منہا شبیان بن فروخ الابلی

امہت بالضم و تشدید بائے مفتوحہ بزرگے

امانۃ روشن کردن در روشن گفتن و جدا کردن

انبۃ بالکسر ختر و بالضم کرمے کہ در چوب باشد و علتے است کہ آنرا علت پشت و علت مشایخ گویند و صاحبش را مابون گویند

اثرۃ بفتحتین و

اثارۃ بفتح بقیہ چیزے کہ ماندہ باشد

اثفیۃ بالضم و کسر فا و تشدید یا دیگ پایہ

اثبات بالکسر قرار دادن و نوشتن و بالفتح معتمدان و ثبات دارندگان در کار جمع ثبت

اثابۃ پاداش دادن و باعتدال مزاج باز آمدن

اثارۃ بالکسر گرد برانگیختن و برخیزانیدن و زمین را شخم زدن برائے زراعت و ابر آوردن باد

اجانۃ بالکسر و تشدید جیم مرتبان سفالین کہ در آن سرکہ و دوشاب و جز ان کنند اجاجین جمع و انجانہ نیز آمدہ کہ بجائے یک جیم نون باشد

اجارۃ آوردن و پناہ دادن

اجابۃ جواب دادن

اجادۃ نیک کردن و نیک گفتن و روان کردن

اجارۃ زنہار دادن و بفریاد رسیدن و زہانیدن و بمزد دادن خانہ و جز آن

اجرة بالضم مزد کار
اجازة بزرے معجمہ رواداشتن و فروگذاشتن وصلہ دادن و بریدن مسافت واز پس انگندن وگذاشتن جائے وگذرانیدن و دستوری دادن و تمام کردن مراعی کہ کسے دیگر گفتہ ویک قافیہ طاو یکے دال آوردن
احالة بالکسر گردانیدن وجولان دادن
احنجة بفتح ہمزہ وکسر نون بالہائے مرغان و بازو ہائے آدمیان جمع جناح بالفتح
اجنة بفتح ہمزہ وکسر جیم وتشدید نون بچہ ائیکہ در شکم مادر باشد و در کور کردہا جمع جنین وعوام اجنہ را در جمع جن استعمال کنند وآن غلط است
احاطة گرد فروگرفتن و دانستن
احالة بالکسر حوالہ کردن دام وحیلت کردن و ممال گفتن و بر پشت اسپ جستن ویک سالہ شدن
اجارة بالکسر درای مہملہ جواب باز دادن
احنة بالکسر وفتح نون کینہ داشتن وخشم گرفتن
احدوثة بالضم افسانہ۔
اخبات بالکسر فروتنی کردن وآرام گرفتن دل
اخبية بفتح ہمزہ وکسر باء وفتح یا خیمہائے پشمین ومنزلے است از منازل قمر جمع ومفرد ہر دو آمدہ
اخاضة بالکسر بآب درآوردن ستوررا
اخوة بضمتین وتشدید واو برادرے وبکسر اول وسکون خا وتخفیف واو برادران وصاحب مجمع البیان گوید

اخوة برادران کہ از یک مادر ویک پدر باشند واخوان برادران یک مادرے ویک پدرے
اخت بالضم خواہر ومانند آن
ادرة بالضم علتیست کہ در خایہ پیدا شود وبواسطہ نزول ماء ورطوبت در کیسۂ خایہ
ادارة بالکسر گردانیدن وگردکردن
ادانة بالکسر دام دادن وبوعدہ چیزے فروختن وجزا دادن
اداوة بالکسر مطہرۂ آب
ادمة بالضم رنگ گندم گون ورنگ سپید کہ در تسمر باشد ومپشیو او دستاویز وبفتحتین باطن پوست
اداة بالفتح آلت حصول چیزے ادوات جمع
اذاعة بالکسر آشکارا کردن وپراگندہ کردن
اذاقة بالکسر چشانیدن
ارابة کسے را بگمان انگندن وشک آوردن
اراحة آسودن وآرایش دادن ولشبانگاہ آوردن ستور وشب چرانیدن چارواو
ارادة نمودن وشناسانیدن
ارادت خواستن
اراقة ریختن آب ومانند آن
اريكة بالفتح سخت

ارجوحة بالضم پیمانی که هر دو سر آن مدخل
یا جاے بندند و کودکان در انمیان نشینند
و ازین طرف بدانطرف کشند
ارضة بفتحتین کرمے است چوبخوار
ارمیثة بفتح الف و یاے اول و سکون را
و کسر حا و تشدید یاے ثانی خوشحالے که رود و بهر
براے عطا دادن
ازحة و ازالة دور کردن
ازمة بالفتح و کسر زا و تشدید میم مهارها
جمع زمام
اسامة بالکسر دریدن و بالضم شیر و زنده
و نام یکے از صحابه رسول صلے الله علیه وآله وسلم
اسالة روان کردن
اسارة بدی کردن
استجابة قبول کردن و جواب گفتن
استعانة یاری خواستن و زنهار یاک کردن
استغاثة بغین معجمه و ثاے مثلثه فریاد
خواستن
استعادة باز گفتن سخن و باز آمدن و باز
کردن خواستن
استعاذة بذال معجمه و اواو پناه خواستن
و پناه خواستن
استفادة فائده گرفتن
استجارة بجیم زنهار خواستن
استخارة بخاء معجمه بهتری خواستن

استدارة گرد شدن
استزارة طلب زیارت کردن
استشارة طلب مشورت کردن و کنکاش
کردن و فربه شدن
استطارة پراگنده و فاش شدن و
پراندن
استعارة بعاریت خواستن
استنارة روشن شدن
استجازة بزاء معجمه عطا خواستن و آب
خواستن
استفاضة خیر خواستن و پراگنده شدن و فاش شدن
استحاضة دائم خون روان شدن زن
بواسطهٔ مرضے
استفاقة بهوش آمدن
استحالة محال شمردن و محال شدن و از
حال بگردیدن
استطالة گردن کشی کردن و دراز شدن
استمالة به سوے خود میل دادن کسی را بسخن خوش
استقامة راست شدن و راست ایستادن
استکانة فروتنی کردن و زاری کردن و
گردن نهادن
اسوة بالضم والکسر پیشوا و مقتدا و خصلتے
که بدان اقتدا کرده مے شود قال الله تعالے
لقد کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة
اسطارة بالکسر مسطوره بالضم سخن باطل

وافسانه واساطیر جمع
اسطوانة بالضم ستون اساطین جمع
اسکفة بضم اول وثالث وتشدید فا چوب پائین آستانه که مردم برآن پا نهند وچوب بالا را ساکف گویند۔
اساکفة بالفتح کفش گران وصنعت کار جمع اسکاف بالکسر
اساورة دست برنجنها وسواران اسپان ونام قومے ست از عجم در بصره
اسفنجة بکسر همزه وفتح فا وسکون نون وفتح جیم چیزے ست که به آن آب بگیرند ودر دوات کنند وآن را ابر کهن وابر مرده خوانند وگویند حیوانے دریائی است زیرا که چون دست برو نهند خود را درکشد وچون بیرون آب آنرا بر ساحل اندازد
اسلة بفتحتین سرنیزه وسنان وسر مرفق
اسکرجة واسکرة بالضم ظرفے که مقدار پنج مثقال آب گیرد
است بالکسر مقعد وحلقه دبر
اشاة بالکسر پراگنده کردن وبالفتح چیزهاے پراگنده وجمع شتیت
اشاوة بالکسر بلند کردن بانگ وبرافراشتن بانگ وثنا ساییدن وآواز بلند خواندن
اشارة بالکسر بسر گفتن ورمز وفرمان
اشاعة آشکارا کردن وپراگنده کردن

وبول پاشیدن واندافتن وبخشش ناکردن وبازگردانیدن
اصابة رسیدن ویافتن وخواستن وصواب گفتن
اضاعة از بهره انداختن وبسیار شدن ضیاع
اضحیة بالضم گوسفندے که روز عید اضحے قربان کرده شود
اضحوکة بالضم انچه مردم را بخنده آرد
اضاءة روشن کردن وروشن شدن
اضافة مهمانی کردن ومیل دادن ومضاف کردن کلمه به کلمه دیگر ودر رسیدن وحذر کردن وافزون کردن بر چیزے ونسبت کردن وگرد فروگرفتن وملجا کردن کسے را کارے وواگذاشتن کار خود را بخدا وپناه دادن
اطاعة فرمان بردن ورسیده شدن میوه ورخت
اطاحة هلاک کردن واندافتن
اطابة خوش کردن وخوشبو گردانیدن استنجا کردن
اعادة بازگردانیدن
اعاذة بذال معجمه درپناه گرفتن
اعارة عاریت کردن
اعالة بسیار عیال شدن ودرویش شدن وفرائض را کم کردن وبخش کردن میراث
اعانة یارے دادن۔

اعناة بالکسر ہلاک کردن و در کارے افگندن کہ ازان بیرون شدن میسر نباشد

اغاثة بفریاد رسیدن و بار آن دادن

اغارة غارت کردن و بغور رفتن زمین نشیب رفتن و سخت شتافتن و بہ نشیب رفتن و فرو رفتن چشم در مغاک و نیک تابیدن ریسمان

اغلوطة بالضم مسئلہ کہ بدان کسے را در غلط اندازند

افادة فائدہ دادن

افاضة بسیار کردن و فرو ریزانیدن آب و خبر رسانیدن و گفت و گو کردن و در حدیثے و قصہ شروع کردن و باز گردیدن و پر کردن ظرف و ریختن اشک و آب بر خود ریختن و بہ یک بار روان شدن مردم از عرفات

افازة فیروز گردانیدن

افاقة بہوش آمدن

آفة آسیب ز زحمت و بفارسی آفت گویند آفات جمع

اقالة فسخ بیع کردن و در گذشتن از گناہ

اقامة ایستادن و بر پا کردن و بر پا داشتن و راست داشتن و راست کردن و مداومت کردن و اقامت نماز و حق چیزے گذاردن

اکمة بفتحتین زمین پشتہ بلند

اکاسرة بالفتح جمع کسرے بالکسر و فتح الراے معرب خسرو کسرے لقب نوشیروان و اولاد او

اکنة بالفتح و کسر کاف و تشدید نون پردہا جمع کن بالکسر و تشدید نون

البتة قطعًا و جزما مصدر البتہ است از برائے تاکید و مبالغہ یعنے یکبار بریدن و لام لام تعریف است و صیغہ تبہ است

الفة بالضم خوگر شدن

الانة بالکسر نرم کردن

البتة بالفتح دنبہ گوسفند و مقعد آدمی و گوشت پیچ انگشت بزرگ و گوشت بن ران

آلة بالمد حالت و جنازہ و چیزیکہ سبب حصول چیزے شود و چوبے کہ خیمہ و الاجوق بدان برپا کنند

امانة انچہ بکسے سپارند و امین بودن

امارة بالکسر امیر شدن و امیری و بالفتح نشان و علامت و وقت و ہنگام و عدہ امارات جمع و بالفتح و تشدید میم امر کنندہ و نفس امارہ یعنے امر کنندہ بدی

امرة بالکسر امیرے

امراة بالکسر و فتح الثالث زن

امتة بالفتح کج شدن و سر شیب و سر بالا شدن و اندازہ کردن و وقت چیزے پدید کردن و زمین و پشتہا خرد و جاے بلند

امامة بالکسر پیشوائی کردن و پیش نمازے کردن و بالضم نام زنے است

امة بفتحتین کنیز و بضم اول و تشدید میم گروہے از انسان و دیگر حیوان و پیروان انبیاء و

که جامع خیر و مقتدای مردم باشد و دین
وقت و مدت و قد و قامت و مادر و فرد و
ممتاز در دین و بالکسر و تشدید میم نعمت و
طریق و دین
امنیة بالفتح و تشدید یا امنی و بالضم و تشدید
یا دروغ و آرزو و مراد و کتاب خواندن امانی
جمع
اماتة میراندن و فرزند مرده شدن
اماطة دور گردانیدن و سوزانیدن
امالة میل دادن
انبات رویدن و رویانیدن
انصات خاموش بودن
انابة باز گردیدن بسوی خدا تعالی
و باز گشتن از کارهای بد
انارة روشن کردن و روشن شدن
و جامه را علم کردن و شگوفه آوردن درخت
اناخة بالکسر و خای معجمه خوابانیدن شتر
انانیة بالفتح منی و خویشتن بینی
اناة بالفتح آهستگی و زن آهسته
آنیة بالمد و کسر نون ظروف جمع آنا و چیزے
بغایت گرم
الفحة بکسر الف و فتح فا و کسر آن و تخفیف حا
مهمله و تشدید آن پنیر مایه و صاحب قاموس
گوید چیزیست زرد که از شکم بزغاله شیر
خواره که هنوز کاه و دانه نخورده باشد بیرون
آرند و در صوف و غیر آن بیفشرند و چون غلیظ
شود نگاه دارند و بکار برند و هرگاه که آن بزغاله
شیر خواره که کاه و دانه خورد آن الفحة را کرش
گویند پس تفسیر صاحب صحاح الفحة اکرش خطاست
و عرب گوید استکرشت الالفحة یعنی الفحه رفته
کرش شده و صاحب صراح گوید الفحه شکنبه بره
و بزغاله که هنوز علف نخورده باشد و ازین
کلمات ظاهر شد که الفحه شیروان است که بعد از
خوردن علف جائے سرگین مے شود نه پنیر مایه
که در شیروان از شیر هم میرسد پس اطلاق الفحه
بر پنیر مایه چنانچه مشتهر و در کتب اطبا مسطور است
از قبیل اطلاق محل است و اراده حال چنانکه سقمونیا
گیاهے است که عصاره مسهله دارد و در کتب
طب بر عصاره آن اطلاق کرده اند و غالبًا
لفظے علاحده در کلام عرب برائے این معنے
نیافته اند
انفة بالفتح ننگ و عار
انملة بفتح اول و کسر میم سر انگشت انامل جمع
و صاحب قاموس گوید انمله بهر سه حرکت الف
و بهر سه حرکت میم آمده و بر ین تقدیر انمله
نه روش توان خواند اما مشهور اول است
انبوبة بالضم نبدانی
انافة بالکسر زیاده شدن و بلند شدن
انطاکیة بالفتح و الکسر و سکون النون و کسر الکاف
و فتح یائے مخفف شهریست عظیم در ملک روم

که دور آن دوازده میل است و مشتمل است بر پنج کوه و چشمهٔ بسیار

اوقیه بالضم مقدار ده درم و پنج سبع درم و از حدیث مستفاد میشود که اوقیه چهل درم است چه مضمون حدیث این است که در پنج اوقیه زکوة واجب میشود باتفاق زکوة واجب نمی شود الا بدو مائتین درم

اوعیه بالفتح ظرفها جمع وعا بالکسر

اوارجه بالفتح و قتال حراج و مانند آن معرب اواره بالفتح

اولاة بالضم و بواو غیر ملفوظ خداوندان و این صیغه برای مونث است چنانچه اولو بالضم و بواو غیر ملفوظ برای مذکر

اهبه بالضم ساز و براق

اهانه بالکسر خوار کردن

ایالة بالکسر سیاست کردن و نگاهداشتن

باب الالف مع الثاء

اث بالفتح و تشدید ثا بسیار شدن و انبوه شدن گیاه

اثاث بالفتح بسیار شدن و انبوه شدن گیاه درخت و متاع خانه واحدش اثاثه

احداث بالفتح قبرها جمع حدث بفتحتین

احداث بالکسر نو پیدا کردن و حدث کردن و حدیث کردن و بالفتح مردم نو خاسته و چیزهای نو پیدا شده و تنکند های وضع جمع حدث بفتحتین

احادیث خبرها و افسانها بمعنی اول جمع حدیث و بمعنی ثانی جمع احدوثه است

ارث بالکسر میراث بردن و میراث و اصل و کار قدیم که بورثه بدیگری رسد و خاکستر و بقیهٔ چیزی و بالفتح افروختن آتش و برانگیختن فتنه میان قومی و بالضم خار لیست

استحداث چیزی نو پیدا کردن و نو آوردن

اشعث بالفتح آشفته موی و گرد آلوده موی

اضغاث بالفتح دستهای گیاه خشک و تر باهم آمیخته جمع ضغث بالکسر و اضغاث احلام خوابهای پریشان که تعبیر درست ندارد بجهت خلط

انبعاث برانگیخته شدن

انتشاث پراگنده شدن

اناث بالکسر و

انث بفتحتین مادها هر دو جمع انثی بمعنی ماده

انیث آهن نرم

انیاث بالکسر و تقدیم یا بر نون ماده زادن

باب الالف مع الباء

ابلج بالفتح روشن و آشکار او در خشان و شخص کشاده ابرو

ابرج بالفتح چشم سخت و سفید و سیاه و نیکو چشم

ابرج بالکسر چوبے کہ بآن مسکرا راست جدا کنند و آنرا منخفہ بکسر میم و فتح خاے معجمہ نیز گویند و بفارسے شیرزنہ اش گویند

ابتہاج بالکسر شاد شدن

اترج بالضم و تشدید جیم معرب ترنج

اجوج بالضم تلخ شدن و بالفتح روشن

اجاج بالضم تلخ و بالکسر سختیہاے گرما جمع اجہ است بالضم

اجیج بالفتح زبانہ زدن آتش

احواج نیازمند کردن

احتیاج نیازمند شدن

احوج بالفتح نیازمندتر

اختلاج جستن عضو و ربودن و کشیدن و بچہ از شیر باز گرفتن

اخراج بیرون کردن

ادلاج بہ تخفیف دال اول شب رفتن و بہ تشدید دال آخر شب رفتن

ادراج بالکسر درہم پیچیدن و بالفتح راہہا

ادعج بالفتح سیاہ چشم

ارج و **ارج** بفتحتین برانگیختہ شدن بوے خوش و بوے خوش دادن و دارو ے خوشبو کہ در طعام کنند و ہر چیز بویا و ارج بالفتح قدر و اعتبار و از این جا گویند ارجمند و این فارسی است

ارتجاج جنبیدن و لرزیدن

ازدواج قرین و جفت شدن باہم

ازعاج جنبانیدن و برخیزانیدن و حریص گردانیدن و بہ گناہ دلالت کردن کسے را

ازج بالفتح و تشدید جیم بار یک و دراز بود و کشادہ ابرو و جانور فراخ کام و بالتخفیف نوعے از نباتہا کہ بطرز پیش طاق خمیدہ مے سازند

آزج و **آزج** بالمد جمع

ازواج بالفتح جفتہا و صنفہا و جنسہا است

استدراج اندک اندک نزدیک گردانیدن بعذاب و فراوان دادن نعمت در حال معصیت

اسفنج بالکسر ہمان اسفنجہ کہ مذکور شد

استخراج از خود چیزے بیرون آوردن و بیرون آوردن خواستن

استعلاج سخت شدن پوست و طلب علاج کردن

استمزاج مزاج دانی کردن

اشج بالفتح و تشدید جیم شکستہ سر

اشرج بالفتح آنکہ یک خایہ ندارد

اعوجاج بالکسر کج شدن

اعرج بالفتح لنگ

اعجوج کج

افواج بالفتح گروہہا جمع فوج

الہاج بالکسر حریص شدن شتر بچہ بخوردن شیر ناقہ

الہیجاج بالکسر خلیط و بستہ شدن شیر

امشاج بالفتح آبها و خونهای بهم آمیخته جمع مشیج

آملج بالمد معرب آماج و صاحب قاموس بغیر مد بروزن افعل آورده

امتزاج آمیخته شدن چیزے بچیزے

انبج بالفتح معرب انبه

انموذج بالضم معرب نمونه و صاحب قاموس گوید صحیح نموذج است بحذف الف و فتح نون

اودلج رگها جمع دوج بفتحتین

اوج طرف بالاے چیزے معرب اوک که کلمهٔ هندی است چنانچه مولانا عبد العلی برجندے در حاشیهٔ شرح چغمینی گفته و بعضے گفته اند معرب اوج است و این اشهر و اشهر است

اهوج احمق شتاب کار بزرگ جثه و دراز بالا

ایارج بالکسر و فتح الراء معجونیست مسهل مشهور معرب ایاز معنے دوا و آلهی ایارجه واحد

ایج بالکسر شهری است از شهر هاے فارس معرب ایک از انجاست قاضی عضد الدین صاحب مواقف و شارح مختصر و منتهی

باب الالف مع الباء

البطح رفتن گاه آب و سیل که دران سنگریزه بسیار باشد و زمین فراخ بسیار همزه را بالبطح جمع

ابراح بزرگ گردانیدن و به شگفت افگندن و بسختی افگندن

اتضاح بالکسر و تشدید تا روشن شدن

احتراح اکتساب کردن

اجلح بالفتح آنکه از دو سوے سر اهوے ریخته باشد

اح بالفتح و تشدید الحاء سرفه کردن

ارتیاح بالکسر شاد شدن

استصباح چراغ فراگرفتن

استفتاح یارے خواستن و کشودن

استرواح راحت یافتن و بوگرفتن

اشباح بالفتح شخصها و کالبدها

اشاح بالکسر و الضم حمائل و زیور که زنان در گردن اندازند و در اصل وشاح بوده

اصباح بالکسر کشتن از حالے بحالے و در صباح رفتن و بامداد کردن و بامداد و بالفتح بامدادها جمع

اصبح خوبرو و شیر درنده و سرخ رنگ و نام ملکی از ملوک یمن که از اجداد امام مالک است و تمازیانهاے اصبحی بدان منسوب است

اصح درست تر

اصفاح بالکسر سائل را رد کردن و پهن کردن چیزے و میل دادن لقوله علیه الصلوة والسلام قلب المومن مصفح علی الحق یعنے دل مومن مائل کرده شده است بحق

اصلاح بصلاح آوردن

اصطباح بامداد شراب خوردن

اصطلاح با همدیگر صلح کردن و بصلاح آوردن کار و پیشه و چیزے قرار یافتن

اطراح انداختن
افلاح فیروزی یافتن و رستن و باقی ماندن
افصاح تازی زبان و فصیح زبان شدن
و آمدن عید تر سایان و روشن شدن صبح
و خالص شدن شیر از غله
افتتاح کشودن و آغاز کردن
افتضاح رسوا شدن
افطح بالفتح پهن سر
افلح آنکه لب زبرین او شگافته باشد
افتراح بی اندیشه سخن گفتن و خواستن
چیزی بی تامل و فکر
اکسح لنگ و زمن
السحاح مبالغه کردن در کاری و ایستادن ابر
و دراسم باریدن
الواح چیزهای پهن از استخوان و چوب و غیر آن
و نام کتابی بهت در حکمت تصنیف شیخ مقتول
و الواح السلاح چیزهای که لائح باشد از سلاح
چون شمشیر و سر نیزه
القاح بهره دادن و بار دار و آبستن گردانیدن
الملح کبود رنگ و نمکین تر
انجاح روا کردن و روا شدن حاجت
انفساح فراخ شدن و کشاده دل شدن
انشراح کشاده شدن دل
انتصاح نصیحت پذیرفتن
انتضاح بفتح و معجمه پلید شده شدن آب مانند آن

اوضح روشن تر
ایضاح روشن و آشکارا کردن

باب الالف مع الخاء

اخ بالفتح برادر و تشدید خا کلمه افسوس و امید
و بمعنی برادر نیز آمده و بالکسر آواز نشاندن شتر
و بمعنی بنداز نیز آمده و با بمعنی مراد فتح بکاف و خای
معجمه است
البطاخ بالکسر بسیار شدن خربزه در زمین
التاخ بالکسر و تشدید تا چرکین شدن
اسفاناخ بالکسر ترهٔ است معروف معرب اسپناخ
بانخار المعجمه و باسجیم
استنساخ نسخه گرفتن خواستن
اسلخ بالفتح مرد کل و بسیار سرخ
انتساخ نسخه گرفتن
انتفاخ یاد گرفتن و آماسیده شدن
انسلاخ بیرون شدن چیزی و گذشتن

باب الالف مع الدال

ابد بفتحتین همیشه و زمانه که نهایت ندارد و فرزند
یکساله آباد بالمد جمع و خشم گرفتن و رمیدن
و بکسرتین کنیزک و مادهٔ خر و زن بسیار زاینده
ابراد بالکسر و نرمکی کاری کردن و بشتاب
رسول فرستادن و آب خنک دادن
ابعاد دور کردن

البعد دور تر و خائن

اتلاد بالکسر خداوند مال کهنه شدن

اتحاد بالکسر و تشدید تا یکی شدن و یگانگی داشتن

ابتمد بکسر الف و میم سنگ سرمه و بفتح هر دو جائز است و بضم میم نیز آمده

اجتهاد جهد کردن و راه صواب جستن

اجرد صحرای بی گیاه و مرد بی موی

اجلد زمین سخت

احقاد بالکسر کینه آوردن کسی را و بالفتح کینه‌ها

احفاد بالفتح نبیرگان و خادمان

احد بضمتین کوهی است نزدیک مدینه و بفتحتین یکی و کسی و یکروز یکشنبه و یگانه و باین معنی حق تعالی را احد گویند و به تشدید دال تیرتر

احمد ستوده تر

احماد بستائش رسیدن و کردن کاری که موجب ستایش گردد و بافتن کسی را بمحمود و پسندیدن فعل او و آشکارا نه کردن آن بمردم و گردیدن کاری پسندیده و ستوده شیوه کسی

اخلاد بالکسر میل کردن و ملازم شدن و جاودان کردن

اخماد فرو نشاندن آتش

اخدود بالضم شگاف زمین بدرازی

اد بالکسر و الفتح و تشدید دال عجب و شگفت و کار شنیع و حادثهٔ زمانه و بلا و بالضم غلبه و قوت

اود بضم اول و فتح ثانی و بضمتین پدر قبیله ایست

ارشاد راه بحق نمودن

ارصاد بالکسر چشم داشتن و نگاهبان داشتن در راه و بالفتح جمع رصد

ارتداد برگشتن از مسلمانی و جز آن

ارتعاد لرزیدن

ارتیاد جستن و طلب کردن قال علیه الصلوة والسلام اذا بال احدکم فلیرتد لبوله مکانا لینا او منحدرا

ارمد بالفتح خاکستر گون شدن و خداوند درد چشم

ازدهاد رغبت و خواستن و خواهش کردن و اندک مال شدن و درویش شدن قال علیه الصلوة والسلام افضل الناس مومن مزهد

ازدیاد زیاده شدن

ازوراد بگلو فرو بردن

ازد بالفتح پدر قبیله ایست درین که قبیله را بآن میخوانند

اسد بضمتین شیر و نام برجی است و پدر قبیله ایست که قبیله را بآن میخوانند و ترسیدن و مدهوش شدن از دیدن شیر و خشم گرفتن و شیری نمودن

اسدآباد نام شهریست نزدیک همدان و دیگر است بنیشاپور

اسود بالفتح سیاه و مار سیاه و کنجشک و مرد بزرگ قدر و عرب قال عم بعثت الی الاسود والاحمر و اسودان آب و خرما و احمران گوشت و صاقت

گویند اسود مار بزرگ اما ظاهر آن ست که اسود مار سیاه باشد و صاحب صراح گوید اسود مار بزرگ و سیاه

اسعاد بالکسر یاری دادن و نیکبخت کردن

اسناد بالکسر پشت بچیزی دادن و تکیه نمودن

استناد پشت بچیزی دادن و پناه بکسی بردن و حاضر گردانیدن و نسبت کردن حدیث بکسی و بالفتح جمع سند بفتحتین و سند چیزی که بآن تکیه کنند

استناد پشت بچیزی دادن و پناه بکسی بردن

استعاد بالکسر تنکنجی جستن و نیکبخت شمردن و یاری خواستن

استعداد ساخته و آماده شدن از برای کار

استبعاد دور شدن و دوری جستن و دور شمردن

استشهاد گواهی خواستن حاضر آمدن و شهید شدن

استطراد طلب راندن چیزی کردن برای فریب دشمن و نهمیت دادن خود را برای فریب دشمن

استعباد به بندگی گرفتن

استبداد تنها بکاری ایستادن و منفرد بکاری شدن

استرداد طلب باز پس دادن چیزی کردن

استمداد مدد خواستن

استیقاد آتش افروختن

استحداد چیزی تیز کردن و موی زنها را تراشیدن

اشهاد بالکسر گواه گردانیدن و حاضر گردانیدن

اشتداد سخت شدن و سخت کردن و سخت گرفتن و دیدن

اشد بفتحتین و تشدید دال سخت تر و بضم شین منتهی و قوت چیزی قال الله تعالی حتی اذا بلغ اشده یعنی قوته و آن ما بین هیزده سالگی و سی سالگی

اصطیاد شکار کردن

اصفاد بالکسر بخشیدن چیزی و بند سخت بر نهادن و بالفتح بخششها و بندها

اطراد بالکسر و تشدید طا راست شدن کاری پی یک دیگر شدن و بالتخفیف راندن فرمودن

اعتضاد در بازوی خود کردن چیزی را و یاری گرفتن از کسی

اعتماد کار به کسی باز گذاشتن و تکیه کردن بر چیزی و قصد کردن

اعتیاد باز آمدن و عادت گرفتن

اعتقاد در دل گرفتن و قرار دادن در دل بسخت و محکم شدن چیزی

اعتداد به شمار آوردن و شمرده شدن و عدة داشتن زن

اعتباد کسی را بندهٔ خود کردن

اعداد بالکسر ساختن و آماده کردن و بالفتح جمع عدد

افراد بالکسر تنها کردن و بالفتح جمع فرد
افتقاد گم کردن و نا یافتن
اختصاد میانه رفتن در هر چیز و راه راست رفتن
اقلید بالکسر معرب کلید
الحاد میل کردن و عدول کردن و گور لحد ساختن و غالبه نگاه داشتن تا گران شود و شرک نمودن در حرم و ازین حق برگشتن و در لحد نهادن و در حرم قتال کردن و ستم کردن
التحاد میل کردن و پناه بردن و ازین برگشتن
الدد بالفتحتین و تشدید دال مرد سخت خصومت
امداد بالکسر مدد کردن و مدد در دوات کردن و بکسر قلم مداد و دادن بکسی و ریسمان آوردن جراحت و آب دادن چیزے را و بالفتح جمع مد و جمع مد بالضم و آن پیمانه ایست
امتداد کشیده شدن و بلند بالا شدن و فزودن شدن آب
امد بالفتحتین غایت مدت و نهایت عمر و دورترین جا و غضب
آمد بالمد و کسر میم بسیار خیر یا بسیار شر و کشتی پر و شهریست نزدیک بدیار بکر که الحال آنرا قرهٔ حمید گویند و از انجاست سیف الدین آمدی صاحب احکام الاحکام
امرد جوان بے ریش و شاخ درخت بے برگ و اسپے که در میانه زهار و ناف او یا گرداگرد سم او موے نباشد امارد و امرد بالضم جمع
امجد بزرگتر امجاد و اماجد بزرگان

انسداد بسته شدن
انقیاد رام شدن و فرو تنی نمودن و کشیده شدن
انتقاد نقد کردن
انقد نقد تر خار پشت و برین تقدیر علم منبست چنانچه اسامه علم جنس است شیر را
انداد بالفتح همتایان
اود بالفتح برنج آوردن و گرانبار کردن و خشم کردن و کج گردانیدن و نزدیک بغروب رسیدن آفتاب و نام مردیست و بفتحتین کجی
اوحد یگانه
اوتاد میخ ها جمع وتد
اوراد دعاهاے که دائم بوقت خود خوانند
اولاد فرزندان
اوابد وحشیان و قافیه هاے مشهوره و متعارفه
اید بالفتح سخت شدن و قوت و ازین جاست تاییده بتنوین و کسر دال و ستها جمع ید
ایاد بالکسر خاک گرد آگرد حوض و خیمه و پشتهٔ ریگ و میسمه و میسره و بسیارے شتران و چیزیکه محکم کرده شود با و چیزے و پرده و کوه محکم و قبیله از معده بتشدید دال و فتح میم
ایصاد بالکسر پرده بروے چیزے افگندن و در بستن قال الله انها علیهم موصدة
ایکاد استوار کردن

ایراد فرود آوردن وچیزے برکسے وارد کردن
ایجاد درو جود آوردن وتونگر گردانیدن
ایعاد وعده دادن وترسیدن وترسانیدن
ایقاد آتش افروختن

باب الالف مع الذال

اتخاذ بالکسر وتشدید تاے مکسوره فراگرفتن
اجتذاد واحتذاد بریدن
اخذ بالفتح گرفتن وشروع کردن ورفتن و بضمتین درد چشم وبفتح اول وکسر ثانی آنکه در چشم دارد وبضمتین نگواے شتر بچه از شیر
اخیذ باسیرے گرفته شده
اخاذ بالکسر باره از آب سیل که در جاے مانده باشد وزمینے که جهت خود یا پادشاه گرفته باشند وآبگیرے که در بیابان باشد
اذ بکسر الف وسکون ذال زمانے وبرائے آنکه
استحواذ غالب شدن ودست یافتن
استنقاذ رهانیدن
استلذاذ مزه یافتن وخوش شدن
التذاذ مزه یافتن
انفاذ روان کردن وروان شدن و فرستادن وشمشیر وخنجر برچیزے بگذرانیدن
انقاذ بتلاف رهانیدن
انتباذ بگوشه رفتن

باب الالف مع الراء

ابرار بالکسر غلبه کردن وبلند شدن برکسے و سوگند راست کردن وقبول کردن حق تعالے حج کسے را ودر بیابان سیر کردن وبالفتح نیکوکاران جمع بار وبر به تشدید را
ابر بالفتح نمیش زدن کژدم ونمیش دادن سگ را در طعام ودرخت خرما را کشن دادن وبالکسر جمع ابره ومعنی آن گذشت
ابهر بفتح اول وفتح ها خانه کمان ورگ دل که به پشت پیوسته است وبفتح الف وباسکون ها شهریست وصاحب قاموس گوید ابهر پشت ورگی است در پشت ورگ کردن وهفت اندام وجانب کوتاه از پرگیاه خشک وزمین پاک ونیکو کرسیل بران بلند نشود وپشت موضع گرفتن کمان وشهریست بزرگ میان قزوین وزنجان وشهریست بنواحی اصفهان معرب ابهر یعنی ما الرمی وکوهیست بحجاز انتهی ومشهور آنست که ابهر بمعنی شهر است بفتح ها وسائر معنی بسکون ها
ابتر دم بریده ودیے فرزند ومارے است کشنده وزیانکار وآنچه عروه ندارد از توشه دان وهر چیزے که منقطع از خیر باشد وبیت چهارم از مثمن متقارب ولقب مغیره بن سعید که تبریه بالضم که جماعت از زیدیه اند بدان منسوب اند
ابجر بخاے معجمه گنده دهن

ابجر بضم جا مهلد دریاها

ابزار و ابازیر توابلی که در طعام می کنند

ابکار بالکسر بامداد کردن و شب گیر رفتن و شتاب نمودن و اول روز و بالفتح دختران دوشیزه و یکبار برنده ها هر دو جمع بکر است و فی الحدیث فی مناقب علی کانت ضربات علی ابکارا اذا اعتلا قد واذا اعترض قط یعنی زخمهای علی ابن ابی طالب یکبار برنده نه اند اگر بر سر زند تمام بطول می شکافد واگر به پهلو زند سراسر بعرض می شکافد

ابصار بالکسر دیدن و دیده در کردن و پیدا و روشن شدن و بالفتح دیدها و بینائی ها جمع بصر

ابکار نوبادهٔ چیزے فراگرفتن و باول چیزے رسیدن و بامداد کردن و بامداد از جاے رفتن

ابرور بضم چاوش و پیاده کوتوال و کودک رسیده به بلوغ

ابرار بالضم شهریست در ترکستان که امیر کبیر حضرت صاحبقرانی انار الله برهانه در انجا ازین عالم فانی رحلت نمودند و بعضی گفته اند که فاراب که مولد ابو نصر فارابی ست همین است و بالکسر انداختن دست را بزخم شمشیر و دور انداختن کسے را از جاے خود و انداختن کودک چوب خرد را بچوب دراز و آن بازی طفلان است

اثر بالفتح جوهر شمشیر و نقل کردن سخن و بالکسر نشان و پس چیزے و خلاصه سکه و بقیتین نشان و نشان زخم و سنت رسول عرم

آثار جمع و شروع کردن در کارے و عزم کردن و بالضم و بفتحتین آبرو و نشان و جراحت که بعد از به شدن ماند

اثیر بالفتح خالص و برگزیده

اثمار بالکسر میوه دار شدن و میوه آوردن درخت و بالفتح میوها

اجر بالفتح مزد دادن و مزدور بودن و استخوان شکسته پیوستن و مرد کار دهر زن

اجرٌ بتنوین حرف آخر بجاے سگ جمع جرو

اجیر مزدور

آجر بالمد و ضم جیم خشت پخته و بفتح جیم نام پسر اسمعیل علیه السلام مرادف هاجر

اجر آنکه در هر چیزے نه بیند

اجد سزاوار تر

اجبار کسے را بر چیزے جبر کردن

اجترار کشیدن و نشخوار کردن شتر و چریدن

احرار آزادگان و احرار البقول تره هائے که خام خورده شوند

احبار بالفتح مداد ها و دانشمندان و احبار یهود علماے ایشان

احور آنکه سیاهی چشم او بسیار سیاه باشد و سپیدے او بسیار سپید باشد و نام مشتری

احمر سرخ و عجم و موت احمر موت سخت و قتل

احضار حاضر کردن و دویدن اسپ

احصار شمردن و در حصار کردن و داشتن

وازجح بازآمدن

احتکار زنگاه داشتن غله وخوردنی برای گرانی

احتضار شهره شدن وحاضر شدن مرگ

احتضار دویدن اسپ وحاضر آمدن

احتقار خوار شدن وخوار شمردن

احتجار حجره ساختن

احجار بالفتح سنگها جمع حجر

اختصار کوتاه کردن ونزدیک ترین راه رفتن

اخیار بالفتح نیکوتران ونیکان

اخضرار سبز شدن

اخضر سبز وسیاه واسپ تیره رنگ که بعاربی آزاویزه گویند وآدم گندمگون

اخبار بالکسر خبر دادن وبالفتح جمع خبر

اخطار بالکسر خود را درخطر انداختن وبالفتح بلاها وقدرها ومنزلتها

اخسار بالکسر کاستن وزیان یافتن

آخر بالمد وکسر خا پسین وهم چنین آخر بالمد وفتح خا بمعنی دیگر

اختیار برگزیدن وبخواهش خود دل برکاری بستن

اختبار بباء موحده آزمودن

اختفار عهد شکستن

ادبار بالکسر پشت دادن وازپس درآمدن وپشت ستور ریش کردن وریسمان چنان تابیدن که دست تابنده بسوی سینه نیاید بلکه بیالا رود وبالفتح جمع وبضمتین معنی پس وازپس آینده

ادوار گردشها

ادرار بالکسر نخستین باران تند وبول کردن پیاپی وپیوسته کردن بخشش وروان شدن شیر

ادخار بالکسر وتشدید دال مهمله نخستی کردن یعنی ذخیره کردن

ادکار بالکسر وتشدید دال مهمله بیاد آوردن وبپذیرفتن

اذکار بالکسر وبذال معجمه بادوادن وپسزادن وبالفتح یاد کردنها

اذخر بالکسر گیاهیست خوشبو

آذار بالمد ماه ششم ازماههای رومی

اذفر بالفتح تیز بوی

ازر بالفتح یاری کردن ونیرو وقوت وضعف واحاطه کردن وپشت بالضم جای بستن

ازار بالکسر اصل هرچیز

آزر بالمد پدر یا عم خلیل الرحمن وظاهر قرآن دلالت میکند که نام پدر ابراهیم علیه السلام است واهل تواریخ گفته اند که آزر عم ابراهیم است ونام پدرش تارخ است ودر عرب بسیار است که عم را پدر گویند واحتمال دارد که اب در قرآن بمعنی عم باشد بنابرین قول اهل تواریخ مخالف نص کتاب نیست

ازرار بالکسر تکمه ساختن وتکمه بر جامه دوختن وبالفتح تکمها

ازهر سپید روے از کرم و جوانمردی و روشن تر
و ماه و گاو نر دشتی

ازها را بالکسر روشن کردن چراغ و شگوفه آوردن
درخت و گیاه و بالفتح شگوفها و همچنین از اهیر جمیع ازار

ازار بالکسر جاے کہ بر میان بندند و شلوار و زن
و پوشیدنی و صفت و میش

ازدجار ترسانیدن و بانگ بر کسی زدن و
باز داشتن

استعار افروخته شدن آتش و برانگیخته شدن

استبصار بینا شدن

استخبار بینی فراپوے داشتن کہ از کجا می آید
و طلب آمدن یا دکردن کہ از کدام طرف می آید
قال عم اذا اراد احدکم البول فلیستخبر الریح

استشفار بستن زن چیزے در وسط خود
و بعد از ان خرقہ ہمچنین بر موضع مخصوص کردن
برائے رفتن خون حیض

استمار ماندہ شدن

اسرار بالکسر نہان کردن و آشکارا کردن
و رسانیدن سخن بہ کسی و بالفتح نہانہا و خطہا
کہ بر کف دست باشد

اسارہ خطہا کہ بر پیشانی باشد

اسر بالفتح ہمہ و آفرینش و آبگینہ و اسیر کردن
و آفریدن و جہ دال بستن پالان

اسار بالکسر دال

اسیر بالفتح بندی

استکثار بسیار خواستن و بسیار انگاشتن چیزے
یافتن چیزے

استکبار گردن کشی کردن

استفسار پرسیدن و طلب بیان کردن

استظہار یاری خواستن و یاد گرفتن و پشت
پناہ شدن و قوی پشت شدن و از بر خواندن

استنصار یاری خواستن

استعمار آبادانی خواستن و زندگانی کردن

استغفار آمرزش خواستن

استدبار از پس فراگرفتن و آخر کار اندیشیدن

استقرار آرام گرفتن و ثابت شدن

استمرار استوار شدن و روان شدن و
پیوستہ رفتن

استسرار نہان شدن ماہ

استبشار شاد شدن و طلب مژدہ رسانیدن

استتار در پردہ شدن

استطار نوشتن قال اللہ تعالے وکل صغیر و
کبیر مستطر

استشعار نہان داشتن ترس در دل

استنثار بالکسر و تباد نون و ثاے مثلثہ افشاندن بینی

اسوار بالفتح دست بر بخن اسا و جمع و اسوار جمع
سور بمعنی پارہ شہر نیز آمدہ

اساطیر افسانہا و سخنہا و نوشتہاے باطل جمع اسطور
بالضم یا اسطارہ بالکسر

اسعار بالکسر نرخ کردن و بالفتح نرخہا جمع سعر

بالکسر

اسمار بالفتح افسانها جمع سمر

اسمر گندم گون

اسکار مست گردانیدن

اسفار بالکسر روشن شدن و بروشنی نماز صبح کردن و بالفتح سفرها و کتابها

استار بالفتح پردها و بالکسر چهار عدد از هر چیز و چهار مثقال و نیم و بعضے گفته اند ده درم سنگ باشد و شش درم و نیم نیز گفته اند

اشتهار شهرت دادن و شهرت یافتن

اشهر بفتح الف دها مشهورتر و بضمها ماهها جمع شهر

اشعر شاعر تر و واقف تر و موے گرداگرد سم ستور و آنکه بدن او پر مو باشد و نام شاعر نیست و قبیله ایست از قبائل سبا از ان قبیله است ابو موسے الاشعرے و ابو الحسن اشعری رض

اشعار بالکسر خون آلوده کردن کوهان شتر که بکه فرستند از برائے قربانی و آگاه کردن و مشهور ساختن و ترس در دل انداختن و جامه اندرونے پوشانیدن و عضو پر موگشتن و مو برآوردن و عضو لقوله عم زکوة الجنین زکوة امه اذا اشعر یعنے وقتیکه مو برآورده باشد و برائے کارد و شمشیر شعیره کردن یعنی پاره آهن در دنباله غلاف کارد و شمشیر کردن تا در انگاهدارد و بالفتح نظمها و موها بر تقدیر اول جمع شعر است بالکسر و بر تقدیر ثانی جمع شعر بالفتح

اشقر سرخ و سپید و اسپ یال و دم سرخ و شتر سرخ موے

اشتر بالفتح آنکه پلک چشم او باز گردیده باشد و لقب مالک بن حارث نخعی از خواص اصحاب حضرت امیر المومنین علی عم که در بعضی جنگها شمشیر به پلک چشم او رسیده بود و تحقیق آن است که در اصل خلقت موے مژگان بالاے او گردیده بود

اشبار بالفتح جمع شبر یعنی وجب که آن را بدست نیز گویند

اشر بفتح اول و کسر ثانی متکبر و از حد در گذشته و بسیار شادی کننده و بفتحتین بسیار شادے کردن و بفتحتین و تشدید را بسیار بدکار

اشرار بالفتح بدان و بدتران

اشمخزار دراز شدن و بلند شدن

اصفر زرد و بمعنی سیاه نیز آمده و خالی تر و مرغ آواز کننده تر و نام اسپر روم بن عیص بن اسحق که رومیان از اولاد اویند

اصفار بالکسر تهی دست و محتاج شدن و بالفتح جمع صفر بالکسر

اصطبار شکیبائی کردن

اصر بالکسر عهد و بار گناه و بالفتح شکستن و میل دادن و بند کردن و باز داشتن

اصفرار بالکسر زرد شدن

اضمار بالکسر در دل داشتن و لاغر کردن و ضمیر

در کلام آوردن

اضرار گزند رسانیدن و زن را سوتی بهم رسیدن و زن بر سر زن آوردن و سخت نزدیک شدن و بهندان گرفتن و بجام خائیدن اسپ و شتاب نمودن و دویدن

اضطرار بیچاره شدن و بی چاره کردن

اطوار بالفتح نوع ها و حال ها و بارها قال الله تعالی خلقکم اطوارا ای نطفة ثم علقة ثم مضغة

اطهار بالکسر پاک کردن و بالفتح پاکی ها و پاکان

اطهر بالفتح پاک تر

اطرار ناز کردن و روان شدن و غضب کردن در غیر محل

اظهار در وقت نماز پیشین شدن و غالب گردانیدن و پیدا کردن

اظفار بالکسر ظفر دادن و بالفتح ناخنها و فیروزیها بر تقدیر اول جمع ظفر بالضم و بر تقدیر ثانی جمع ظفر بفتحتین و میوه‌های بزرگ و ستاره‌های خرد

اظفر دراز ناخن

اعتبار بالکسر پند گرفتن و بعبرت نگه کردن و باندیشیدن از پی چیزی رفتن و چیزی نیک انگاشتن

اعتذار عذر خواستن و بکارت بردن

اعتصار پناه بچیزی بردن و فشردن و بیرون کردن مال از دست کسی و باز داشتن مال از کسی

اعتسار بستم بر کاری داشتن و ناوان

و کار در وقت تنگدستی گرفتن و ستم و قهر کردن

اعتوار بالکسر دست بدست گرفتن چیزی

اعتمار عمره کردن و زیارت کردن و قصد کردن و دستار بر سر پیچیدن

اعصار بالکسر بالغ شدن دختر و نزدیک شدن ابر بباریدن و گرد باد و برخاستن باد و یکه ابر بر انگیزد و باد گرد و غبار آمیخته و باد گرم و آتشین و بالفتح زنها

اعسار بالکسر درویش شدن

اعسر دشوارتر

اعور یک چشم و زاغ و آنکه بمطلوب خود نرسد و زبون و ردی از هر چیز ضعیف و بد دل و کند فهم و بی خبر و راه برکه راهبری خوب نکند و کتاب کهنه و آنکه تازیانه ندارد و آنکه پدر و مادر نداشته باشد و راهی که نشان نداشته باشد

اعشار بالکسر فرزند ده یک شدن و ده تن شدن و بالفتح ده یکها و ده آنها و نصیبهای قمار از شتران کشته و قوادم پر مرغ و بر متاع عشار یک ده پاره شده جمع عشر بالضم

اعمار بالکسر سنجیدن چیزی کسی بدین وجه که تا عمر من باشد یا عمر تو آن چیز حق تو باشد و بالفتح عمرها

اعذار بالکسر عذر آوردن و ختنه کردن و لحم ختنه پختن برای گروهی و سرگین پاک شدن خانه و نیسار عیب و گناه شدن و فسار نهادن بر مرکب

وزدن یا صراحت کردن کسے را و مبالغه کردن در کار
و به هلاک نزدیک شدن و بالفتح عذرها
اغبر بالفتح گرد آلوده
اغبار گرد آلوده شدن
اغترار تباے مثناة فرقانیه شدن و ناله
گرفتن
اغر بالفتح و تشدید راے سپید پیشانی و شریف و مشهور
اغیار بیگانگان
افتخار نازیدن
افتقار درویش و محتاج شدن
افجار بالکسر وقت فجر شدن
افطار روزه کشادن
افرار گریزانیدن بسبب مکروه که بدو پیش
آرد و نگاه داشتن سر کسے به شمشیر
افقار بالکسر بصحرا بیرون شدن و خالی شدن
جاے و بے نان خورش شدن طعام
اقبار بگور کردن فرمودن و از اهل دفن
گردانیدن
اقتار بالکسر و تباے مثناة درویش شدن
و تنگ گردانیدن
اقرار ثابت کردن بر خود چیزے را و آرام
دادن و خنک گردانیدن و بقرار آوردن کار را
اقطار و اقتار بالفتح کنارها
اقصار بالکسر بچگان کوتاه قد زادن گما قیل
ان الطویلة قد تقصر وان القصیرة قد تطیل ۔

وصاحب صحاح این قول را حدیث گمانکرده وان
خطاست
اقتصار بر چیزے ایستادن و کوتاه کردن
و پے کسے رفتن
اقتدار توانا شدن و در رویگ چیزے نچشتن
اقتسار بزور کسے را بر کارے داشتن
اقمر سفید
اقمار بالکسر روشن شدن و در مهتاب گشتن
و سرما خوردن پیش از رسیدن سرما و بالفتح
قمرها یعنے محبوبان
اقشعرار موے بر اندام برخاستن و دانها
بر پوست اعضا بر آمدن از سرما یا از ترس
یا از ترس
اقذار بالفتح پلیدیها
اکفار بالکسر کافر گردانیدن و کسی را کافر خواندن
چنانکه گفته اند ۔ لا یکفر اهل القبلة ۔ و تکفیر بدین
معنی روایت نشده اگرچه از روے قیاس
درست است و در کلام فارسی استعمال یافته چنانکه
صاحب مغرب بدان تصریح نموده و در قاموس
نیز بدین معنی نیاورده
اکثار بالکسر بسیار گفتن و بسیار کردن و بسیار مال
و بسیار مال گردانیدن و شکوفه کردن درخت خرما
اکدر تیره رنگ
اکثر بسیارتر
اکبر بزرگ تر اکابر جمع

اکار بالفتح وتشدید کاف چاه کن وبزرگر

اکر بضم اول وفتح ثانی کرها جمع اکره بالضم بمعنی کره

امر بالفتح کار و واقعه وحادثه امور جمع وفرمودن وفرمان او امر جمع وبفتحتین نشانهای سنگ که در بیابان باشد جمع امرة وبفتحتین وتشدید آلمخ تر وشکنبه ورودها که دران سرگین باشد وگویند ؛ هذا فی نفس الامر ای فی نفسه ، یعنی این چیز ثابت و واقع است در حد ذات خود بے اعتبار معتبر پس ضمیر حذف کرده بجای او لفظ امر آورده اند و این دلالت میکند که امر بمعنی شئ مطلق نیز مے آید وبحث امور عامه نیز دلالت مے کند که امر به معنی شئ مطلق مے آید و بالکسر عجب و شگفت و بفتح اول وکسر میم بسیار

امیر بادشاه کارفرما

آمر بالمد وکسر میم فرمانیده

امطار بالکسر باران باریدن و بالفتح بارانها

امصار بالفتح شهرهای کلان جمع مصر

امتصار بالکسر دوشیدن ناقه وبز به سر انگشتان

انذار ترسانیدن وترسیدن وآگاه کردن وآگاهانیدن ورسانیدن

انظار بالکسر مهلت دادن و بالفتح نگاهها

انکار باور نداشتن و نه شناختن و ناشایسته و ناپسندیده داشتن

انتشار پراگنده شدن وبرخاستن

قضیب وآماسیدن پا و دست چارپا

انتصار داد ستاندن وکینه کشیدن وبازداشتن کرده

انتظار چشم داشتن

انزجاز آزرده شدن وبازمانده شدن

انعصار فشرده شدن

انفجار بدر آمدن آب

انقطار شگافته شدن

انکسار شکسته شدن

انهمار ریزانیدن آب وجز آن وریزان شدن

انجرار کشیده شدن مجرور شدن حرف

انجبار بالکسر بسته شدن شکسته وبفتح اول وضم سوم گیاهیست کثیر التفرع که از و شربت سازند

انحصار کوتاه شدن

انغفار خاک الوده شدن

انمار بالفتح پلنگان ونام قبیله ایست

انتهار جوے کندن و بانگ بزدن

انکز زشت تر

انوار روشنی ها وشگوفه ها بر تقدیر اول جمع نور بالضم وبر تقدیر ثانی جمع نور بالفتح

انصار یاری کنندگان

انهار بالکسر روان کردن آب وجز آن وفراخ کردن گذرگاه آب ومانند آن وروزکردن و زخم فراخ زدن پیزه وبالفتح جویها

انبار بالفتح غله ها وارتفاعات بسیار که یکجا جمع

شده باشد وخانهٔ سوداگر که در و متاع چیده باشند
جمع بر بالکسر و وهی است به بلخ از انجاست محمد بن علی
الانباری و شهریست بعراق
اندر جای خرمن انادر جمع و شهریست
در شام و نادر نز
اوتار زه های کمان و تارهای ساز و
چیزهای طاق بر تقدیر اول و ثانی جمع و تر بفتحتین
و بر تقدیر ثالث جمع وتر است بالکسر
اوزار کتابها و سلاحها
اوقار خروارها
اوار بالضم گرمی آتش و گرمی آفتاب و گرمی
تشنگی
اهجار فحش گفتن
ابدار باطل و مباح کردن خون و باطل کردن حق
اندار بسیار گفتن
اهرار بفریاد در آوردن سگ را
ایتار نماز وتر کردن و طاق گردانیدن و
زه بر کمان کردن
ایسار تونگر شدن
ایثار برگزیدن
ایزار پوشیدن
ایمار بکدیگر مشورت کردن و کارسازی
کردن و فرمان بردن
ایقار گران بار کردن
ایغار گرم گردانیدن از خشم کسی را و جر شانیدن
شیر و آب و ضامن شدن خراج را و تمام ستاندن خراج
و زمین دادن بادشاه به کسی بی خراج
ایر بالفتح قضیب و بالکسر باد گرم ماخوذ است
از اوار بالضم و باد شمال و بدینمعنی بفتح نیز آمده

باب الالف مع الزاء

ابراز بیرون آوردن
ابریز بالکسر خالص از زر و نقره
ابرویز بفتح الف و واو و کسر آن و با و زای نقطه
بادشاهی است معروف از بادشاهان عجم معرب
پرویز
ابوز بالضم برجستن آهو بره و دویدن
اجهاز شتاب بکشتن و مجروح نمودن
اجلوز بسرعت رفتن
اجتیاز گمبذ شتن
اجراز درویدن کشت فرمودن و بریدن
آمدن پشم
اجتراز درویدن کشت و بریدن پشم
احراز استوار کردن و جمع کردن
احتراز پرهیز کردن و خود را نگاه داشتن
احتیاز جمع شدن
احتجاز بجاز رفتن و فوطه بر میان بستن
احترازبریدن
احتفاز بر سر پای نشستن و فراهم آمدن
و خواشیتن را در چیدن و فی الحدیث عن علی رض

اذا صلت المراة فلتحترس تقضام اذا جلست وقعدت ولا تخوے کما یخوے الرجل

اختبار نان پختن وسخت راندن

ارتجاز از بحر رجز شعر خواندن وشعر گفتن

ارتماز پریشان حال شدن از زخم وطپیدن واضطراب کردن

ازر بضمتین وتشدید آخر بزبر وبفتح اول نیامده

ارتزاز استوار شدن چیزے در چیزے وبخیل نمودن ودر نشستن تیر بنشانه

ازکاز گوشه کمان بزمین نهادن برائے برخاستن وتکیه کردن

ارکاز بگنج وکان رسیدن ویافتن مال نهان

ارجز بالفتح شتر کیه پالش یا سرش بلرزد بوقت برخاستن

ارزاز بالضم استوار شدن درخت وچیزآن در زمین وخود را درهم کشیدن وگرفته شدن به بخل وثابت شدن وقوی شدن وسرد شدن شب

ازیز بفتح اول وتشدید زا فراهم آوردن وگناه دلالت کردن واز جا جنبانیدن وآمیختن وجوش کردن دیگ وافروختن آتش

ازیز آواز کردن رعد آواز جوش دیگ وجوشیدن دیگ واضطراب کردن رگ ودرد کردن زخم وریش وجماع کردن ودوشیدن سخت ناقه را وریختن آب وجوشانیدن آن

استفراز سبک گردانیدن کسے را ولغزانیدن

استنجاز بنون بعد از تا طلب حاجت وادا کردن

استیفاز برسر پا نشستن

استجزاز بهر دو زاے معجمه بد رو وآمدن گشت

اشمیزاز رمیده شدن وگرفته شدن

اضزاز بهر دو زاے معجمه لجام گزیدن اسپ

اعجاز بالکسر عاجز ساختن وعاجز یافتن ودر گذشتن چیزے از کسے وبالفتح سرنهیا

اعواز درویش ومحتاج شدن وحاجتمند گردانیدن ودشوار شدن کار

اعتزاز عزیز شدن

اعزاز گرامے داشتن وقوے کردن و تنگ شدن سوراخ پستان شتر ماده ودشوار برداشتن گاو پارا بر زمین سخت رسیدن وبرگ آمدن غم بر کسے

اعجز بزرگ سرین وعاجزتر

اعز عزیزتر

اعتناز بیک سو شدن ودور شدن از جاے بجاے

اعتماز کار کسے را عیب کردن

اعماز عیب کردن وکم حرمت کردن وشکستن گرما ودست نهادن بر پهلوے گوسفند تا فربهی ولاغری معلوم شود

افراز جدا کردن چیزے از چیزے

افزاز ترسانیدن وجنبانیدن وشکستن

اکتناز آگنده شدن استخوان به مغز وتن بگوشت

وخوشه یا نه و مانند آن وجمع شدن و پر شدن

اکواز بالفتح کوزها

انغاز بالکسر چیستان گفتن و بالفتح چیستان

الواز بالفتح باد اهما

الز بالفتح لازم شدن چیزے چیزے بفتحتین اضطراب کردن

امتیاز جدا شدن

انتهاز فرصت یافتن و فرصت غنیمت شمردن و فرصت چشم داشتن

انباز بالفتح لقب ها جمع نبز بفتحتین و انباز به فارسی شریک را گویند

انجاز بالکسر وفا کردن وعده و روا کردن حاجت

انشاز از جائے برداشتن و بلند نشاندن و استخوان ها بجائے خود گذاشتن و بعضے را به بعضے دیگر ترتیب دادن قال الله تعالے کیف ننشزها

انفاز بالفا نیز بمعنے نفس گردانیدن

اوز بکسر اول و فتح واو و تشدید زا بطرز مخالف اوضاع شتابها

اهتزاز جنبیدن و درخشیدن شاه بوقت فروشدن و جنبیدن مرکب و شتر را باواز حدی

ایجاز کوتاه کردن سخن

ایعاز اشارت کردن و فرمان دادن و پیش آمدن بکارے

باب الالف مع السین

البس بالفتح با کسی درشتی کردن و شکستن و خراشیدن

ابلاس ناامید شدن و بریده حجت شدن و غمگین شدن

ابلیس ناامید از رحمت و نام شیطان

ابساس راه کردن ستور به آب و بس بس گفتن ناقه را وقت دوشیدن

ابوقبیس کوهے است بمکه و در اصل نام آدم هندی است از نبی مدرج که اول دران کوه خانه ساخت و این کوه بنام او مشهور گشت و نیز قلعه ایست از اعمال حلب

ابوقابوس کنیت لقمان بن منذر

اجراس آواز کردن منقار مرغ در وقت چیزے خوردن و آواز کردن مرغ بوقت تیز گذشتن و آواز زیر و آواز کردن حادی در سعدے تا شتر راه رود و آواز نرم کردن

اجلاس نشاندن

اجناس بالفتح گونها

احتراس خود را از چیزے نگاه داشتن و در شب گوسفند دزدیدن

احراس بجائے مقیم بودن

احساس دیدن و یافتن و دانستن و تیمار چارا کردن و یال اسپ را شانه کردن

احرس بالفتح آنکه از هیچ کس نترسد و دلیر

احباس وقف کردن چیزے و در بندگاہ داشتن و
بستن اسپ را جائے در راہ خدا
احتباس باز داشتن و باز داشتہ شدن و باز
ایستادن بول
احمس جاے سخت و مرد دلیر در جنگ و در دین
اختلاس ربودن
آخراس گنگ کردن
اختناس پس بردن و پس بر داشتن
و پس چیزے پنہان کردن
اخساس خوار و زبون گردانیدن و خوار
و زبون یافتن کسے را
اخرس بالفتح گنگ و لبن اخرس شیر بستہ
و جبل اخرس کوہ بے صدا
اخس بتشدید سین زبون تر
ارتماس در آب غوطہ خوردن
ارتکاس باز گشتن چیزے کہ از وے خلاص
یافتہ باشد
ارتجاس بجنبیدن و بانگ کردن ابر
ارکاس باز گردانیدن
ارس بالکسر بیخ و اصل نیک
ارئیس بالفتح و کسر راے مخفف و بکسر و تشدید
را بزرگ و پیر
ارئیس چاہیست بمدینہ
اروس روشن و صاف و صیقل زدہ
استقواس کوز پشت شدن
استیناس خو گرفتن بچیزے
اساس بالفتح بنیاد و اسس بضمتین جمع
اسس بفتحتین بنیاد و اساس بالمد جمع آس
آس بالمد درخت مورد و گویند عصاے
موسے ع ہم ازان درخت بود و بقیۂ خاکستر
در آتشدان و بقیۂ غسل کہ در خانہ کنس انگبین
باشد و نشانہاے سراو گویند و ہر نشانے خفی
اس بہر سہ حرکت و تشدید سین و مشہور
ضمہ است بنیاد و اصل ہر چیز
اشماس آفتاب ناک شدن روز
اشوس شجاع و آنکہ بہ گوشہ چشم بنگرد از تکبر
اطلس سرخ بسیاہی مائل و کرک ویزہ یعنے
سرخ تیرہ رنگ و نوعے از جامہا و جامہ ساہ
و کہنہ و درم بے سکہ
اعتساس شب گردیدن از براے
دزد و بدکار
اعراس بالکسر داماد شدن و عروس شدن
و سور کردن و جماع کردن در آخر شب فرد و
آمدن و بالفتح زنان تازہ شوے کردہ و جمع
عرس بالکسر
اغتماس بآب فرو رفتن
افلاس تنگدست شدن
افتراس استخوان گردن شکستن و کشتن
و بہ نشان و یافتن چیزے را و سوار شدن
افراس بالفتح اسپان

افطس بالفتح پهن بینی
افسوس بالضم شهر دقیانوس
اقعس بالفتح اسپیکه پس او بلند تر از پیش باشد و شتر یکه سر و گردن او بسوے پشت مائل باشد و شب دراز و مردیکه نشستش درون رفته باشد و سینه اش بیرون آمده باشد و نام کوهیست
اقلیدس بالضم نام مولف کتاب اصول مشهور در هندسه و بعضے گفته اند که اقلیدس نام آن کتاب است و آن غلط است و او قلیدس بزیادتے واو نیز آمده است و مشهور بغیر واو
اقتباس آتش دادن و علم آموختن بکسے
اقتباس علم آموختن از کسے و آتش فراگرفتن و فایده گرفتن
اقتیاس قیاس کردن و پیروی کردن
اقماس بآب فرو بردن
اقعاس نونگردیدن و باز شدن و پرگفتن
اکیاس بالفتح زیرکان و کیسها
البأس جامه پوشانیدن
البتاس پوشیده شدن و آمیخته شدن
التماس درخواستن
امساس بدست سودن چیزے را و مایندن
امتراس ستیزه کردن و کاویدن و خود را بر چیزے خاریدن
املس هموار و درست پشت

الملیس بالکسر بیابان خشک و رمان الملیس منسوب است بآن
امس دے و وقت نزدیک قال الله تعالے کان لم تغن بالامس
انکاس سرنگون کردن و واگردانیدن
انتکاس سرنگون شدن
انفس بفتح اول و ثالث گرانمایه ترین چیزها و بضم ثالث جمع نفس
انبارلیس بفتح اول و ثالث زرشک و این کلمه رومے است و امبرباریس بمیم نیز آمده
انیس همدم و خوگرفته
انس بالکسر مردمان و همچنین الناس و بالضم خوگرفتن و آرام گرفتن بچیزے و بفتحتین مردم و قبیله که یکجا مقیم باشند و نام صحابی رسول عم و خوگرفتن
آنس بالمد و فتح نون خوگیرنده تر و بکسر نون انس گیرنده
اندراس نابود و کهنه شدن
انبجاس بیرون آمدن آب اندک اندک و تراویدن آن و انفجار بیرون آمدن آب بشدت و کثرت قال الله تعالے فانبجست منه اثنتا عشرة عینا و در سورهٔ دیگر میفرماید فانفجرت منه اثنتی عشرة عینا و جمع میان این دو آیه برین وجه نموده اند که اول از آن سنگ اندک اندک می تراویده و بعد ازان بسیار شده

وبشدت مے آمد واز ہر طرفے از چہار طرفش
سہ جوے آب روان شد

انطماس ناپدید شدن

انغماس بہ آب فرو رفتن وفرو رفتن شاہ

اندساس پنہان شدن در خاک

انتہاس گوشت بدندان گرفتن

انحاس بالکسر لمید کردن وبالفتح پلیدیہا

انقاس بالفتح وبہ قاف مداوا

انفاس بالکسر راغب کردن کسے را وبرگزیدہ
ونفیس شدن وبالفتح دہا جمع نفس

انماس پنہان شدن

اوطاس بالفتح نام جائیست

اوس بالفتح گرگ وپدر قبیلہ از یمن وعطا
دادن وعوض دادن از چیزے

اویس بالضم گرگک مصغر اوس ونام مرد گی
است مشہور وتحقیق آنست کہ اویس اگرچہ بصورت
صیغہ تصغیر ست اما بمعنے تصغیر مراد نیست وبمعنے
گرگ ست مرادف اوس

اوجس بفتح جیم چیزے اندک وبالضم روزگار
وہمیشہ وہرگز

اہلاس سست شدن وسست خندیدن
دراز گفتن

اہوس ہوسناک

اہیس دلیر

ایجاس در دل گرفتن ترس قال اللہ تعالے
فاوجس منہم خیفۃ

ایناس خوگر فتن ودانستن وشنیدن
ودیدن

ایراس زرد شدن برگ درخت و
درناک شدن ودرس گیاہیست کہ در زمین
مے باشد وبدان رنگ زرد میدہند جامہ را

ایاس بالکسر نومید شدن

ایس بالفتح نومید شدن وآن مقلوب
یاس ست ومعنی بودن ووجود نیز آمدہ
خلاف لیس

آیس بالمد وکسر یا نومید ومایوس
بمعنے نومید استعمال در کلام عرب نیامدہ چہ
این باب متعدی نیامدہ

ایاس نومید کردن

باب الالف مع الشین

ابرش بالفتح اسپے کہ بر اعضاے او نقطہا
باشد برنگ مخالف رنگ اعضا ولقب حمید
بن مالک وآن ابرص بود بواسطہ مہابت
او بجاے ابرص ابرش مے گفتند

ابوبراقش مرغے است رنگا رنگ و
ملون

اجہاش برائے گریستن آمادہ شدن وزاری
کردن بہ کسے

اجتاش کوفتن وکوفتن فرمودن

اجبش بفتحتین و تشدید شین مرد درشت آواز اجرش نیم کوفته

احشاش خشک یافتن بچه زن را در شکم مادر و خشک شدن بچه در شکم و خشک شدن دست و طلب کردن حشیش و جمع کردن آن

احتشاش گرد آوردن و بستن گیاه

احتواش رمانیدن صید را و در میان گرفتن چیزے را

احتماش برافروختن از خشم و جنگ کردن دو خروس باهم و همچنین استماش

اجمش بالفتح باریک ساق

احرش بالفتح سومار و دنیار درشت مهر

احناش بالفتح والنون شکارها و مارها

اجبوش بالضم مردم از هر جنس و از قبیلهاے متفرق

احتزاش همدیگر را خراشیدن

اخفش خرد چشم و ضعیف البصر و کسے که در تاریکی بهتر بیند که بروشنائی و لقب سه کس از آئمه نحویین اخفش کبیر استاد سیبویه - دوم اخفش وسط معاصر سیبویه - سوم صغیر شاگرد سیبویه

ادهاش حیران کردن

ارشاش خروبار یدن باران و خون و اشک چکانیدن

ارعاش لرزانیدن

ارتعاش لرزیدن

ارتهاش سم بریک دیگر زدن ستور و مجروح شدن آن در رفتن

ارتیاش نیکو شدن حال

ارش بالفتح اختلاف و خصومت و برانگیختن فتنه و جنگ و دیت جراحت و فتحتین مقدار دو دست آدمے کہ برابر قامت آدمے است و بدین معنی فارسی است

آرش بالمد و کسر الرا رکوهے است و نام پہلوانے است مشہور در عجم کہ بحکمت تیرے ساختہ بود کہ از شہر آمل انداخت بمرو رسید در میان مسافت بسیار است

استیحاش ناخوش شدن و رمیدن و غمگین شدن و گرسنہ شدن

استعشاش کسے را خائن و ناراست شمردن

اشاش بالفتح شادی کردن

اطروش بالضم کر

اعطاش تشنہ گردانیدن

اعشاش بمنزل دیگران فرود آمدن تا جاے بر ایشان تنگ شود از انجا کوچ کنند

اعتشاش طعام اندک برائے عیال پراگندہ فروخت آوردن

عمش آنکہ از چشم او آب میرود بجہت بیمارے ولقب عالمے مشہور کہ او را سلیمان بن مہران گویند

اغطاش تاریک کردن و تاریک شدن

وتاریک کردن چشم
اغطش ضعیف چشم
افحاش ناسزا و بیهوده گفتن
افراش بازایستادن وغیبت کسے کردن و گستردن
افراش دو زراعه دست بر زمین گستردن و گسترده شدن و سپردن
اقراش کوشیدن بقصد کسی وعیب و بدگوئی کردن
الماش همه سرهاے پستان ماده شتر بستن
امتراش بربودن و ستاندن
امحاش سوختن آتش و گرمانیدن چیزرا
امتحاش سوخته شدن
انفاش شب بچه اگذاشتن گوسفند و اسب بیابان
انتفاش شب بچه اگذاشتن چارپاے شبان و آتش خاکستر شدن هموے
انتقاش صورت بسته شدن وخار از تن بیرون کردن و دست بر زمین زدن شتر تا سنگ یا خاریکه در دست او باشد بیرون افتد و برکندن مو بمو چیزے
انتعاش بلند شدن و نیکو شدن و برخاستن
انکماش شتافتن
انتیاش بیاے دو نقطه ستدن و گرفتن چیزرا
انتهاش بهمره پس ماندن
اوباش مردم فرومایه و آمیخته از هر طائفه
اوخاش زبونان و فرومایها
اوحاش گرسنگان
ایخاش فرومایه و زبون گشتن و بازگردانیدن سهام بر تابه و آن تیردان سهام فداح است
ایجاش اندوهگین کردن و رمانیدن و بے توشه شدن و گرسنه شدن و بے گیاه و مردم یافتن زمین و شهررا
ایباش ویانیدن

باب الالف مع الصاد

ابرص پیس و سام ابرص وزغ بزرگ باشد که به پارسی آنرا آفتاب پرست و حرباگویند وتحقیق آنست که آنرا پژمرده گویند و بغایت قتال است
اتراص محکم و استوار گردانیدن و برابر کردن
اجاص بالکسر و تشدید جیم آلو و این معرب است چه در کلام عرب جیم و صاد جمع نمیشود
احصاص حصه دادن
احوص تنگ چشم و نام کسیست
احاوص تنگ چشمان و فرزندان کسیکه مسمی بود باحوص
احص بجاے مهمله و تشدید صاد شوم و بے خیر و آنکه موے سرش ریخته باشد بعلت خاصه که ازان موے سر ے ریزد
اخلاص پاک و خالص کردن دوستی و عبادت و طاعت نبے ریا و سمعت کردن

ودین بے ریا داشتن

اختصاص وابستہ وخاص شدن بیک چیز وخاص گردانیدن

اخمص باریک میان ومیان کف پائے کہ بر زمین نیاید

ارخاص ارزان کردن

ارقاص برجہانیدن وبازی داشتن کودک را وبپویہ دوانیدن شتر را

ارتخاص ارزان خریدن

استخلاص رہائی جستن وخالص کردن

استرخاص ارزان شمردن وارزان خریدن

استقصاص طلب قصاص کردن

اشخاص بالکسر فرستادن چیزے را وبیرون کردن کسے را وبردن ورسیدن بوقت سفر وگذشتن تیر از بالائے نشانہ وغیبت کسے کردن وبالفتح شخصہا

اعتیاص دشوار شدن کار یکبارگی ناگرفتن میش وناقہ وجز آن وبے طاقت شدن مادیان یا شتر مادہ از جماع

اعواص دشوار کردن کار بر خصم

اغصاص درگلو گردانیدن

اغتصاص غم وغصہ خوردن ودر گلو رفتن

ارعاش افراص وقت کارے یافتن

ارتعاش وقت چیزے را چشم داشتن

افتحاص کاویدن وپرسیدن

افحوص بالضم خفتن گاہ مرغ سنگخوار

افقاص جدا کردن چیزے از چیزے وبیرون کشیدن

افصاص بیرون گرفتن چیز را ہمچنین استفصاص

افتناص بنون شکار کردن وکسب کردن

اقتصاص روایت کردن سخن واز پے رفتن

اقصاص کشندہ را کشتن والبتن شدن گوسپند واسپ ومانند آن وبمرگ نزدیک شدن

اقعاص چیزے را درحال کشتن بجاے خود

اقلاص فربہ شدن شتر وتابستان وکوہان شتر پیدا شدن

التحاص بیچارہ کردن کسے را در کارے

امغاص بدر وآوردن رودہ وتدریج آوردن

امتصاص مکیدن

امصاص کسے را بمکیدن داشتن

انتقاص کم کردن وکم شدن

اندلاص از دست لغزیدن چیزے وافتادن

انقص کمتر وعیناک تر

اوقص کوتاہ گردن وچوب ریزہائے شکستہ ومال افزونی نصاب کہ بران افزونی زکوٰۃ واجب نشود

ایقاص کوتاہ گردانیدن گردن را

ابیاض درخشیدن زمین به پیدا شدن گیاه و درخشیدن آتش

باب الالف مع الضاد

ابض بالفتح بستن سر دست شتر بر بازو تا دست از زمین بر ندارد و کشیده شدن عرق النساء و بالضم روزگار

آباض بالمد جمع

ابیضاض سپید شدن

ابغاض دشمن داشتن

ابیض سپید و شمشیر

اباض بالکسر ریسمانی که بآن دست شتر بر بازو بندد تا دست از زمین بر ندارد و بالضم نام جایے و بالکسر و تشدید یا نام شخصے و اباضیه گروهی از خوارج منسوب بدان

اجهاض غالب کردن و رهانیدن و شتابانیدن و بچه افگندن شتر

احراض بیمار و لاغر گردانیدن عشق کسے را

ادعاض فرزند شدن و بالفتح مرد ضعیف که کار زار نتواند کرد

احیاض بیاے موحده تیر از آماج و نگذرانیدن حق کسے باطل کردن و آب چاه کشیدن چنانچه دران هیچ آب نماند

احمض ترش مزه

اخفاض زن را ختنه کردن و رفتن نرمه تن آسانے کردن

اخاض بالکسر آب در آوردن شتر را

ادحاض باطل کردن حجت و خراب آن و مغلوب کردن و قرعه انداختن و لغزانیدن و گردانیدن آفتاب بمغرب از وسط سما

ارتماض سوخته شدن از درد و اندوه و تباه شدن جگر و دل و غیر آن و تافته کردن کسے را

ارتیاض سختی پذیرفتن و رام شدن به تعلیم

ارکاض جنبیدن بچه در شکم مادر و بزرگ شدن بچه در شکم مادر و همچنین

ارتکاض اضطراب کردن در کارے

ارماض سوزانیدن دیگ گرم چیزے را و سوزانیدن اندوه و درد و غضب کسے را

ارض بالفتح زمین و هر جایے پشت و دست و پاے ستور و لرزه و زکام و خوردن کرم ارضه چوب را و بالفتحتین تباه شدن جراحت در یم ناک شدن

اراض بالکسر سبا ط سبطرکه از موے یا از پشم بافند

ارایض بروزن عرایس سزاوار خیر و متواضع و پاک و حیران فربه

استیفاض بشتاب رفتن و راندن و شتابانیدن

استحواض جمع شدن آب در حوض

اض بالفتح و تشدید ضاد مضطر کردن و بالکسر اصل

اضاض بالکسر نیاگاه

اعراض بالکسر روے از چیزے گردانیدن
و آشکارا شدن و پهن کردن و بچه پهن زادن
و خایه بزغاله کندن و دست دادن نکوئی و
راست ایستادن تکاره تیر انداختن را و
بطول و عرض زمین رفتن و بالفتح بیماریها و چیزها
نو پیدا شده و چیزهاے که بخود قایم نباشد و شهرها
و دیههاے حجاز و جبلهاے مردم

اعتراض بر پهنا ایستادن و حائل شدن
پیش چیزے و سرکشی کردن اسپ بوقت
کشیدن و بر شتر و توسن سوار شدن و پیش
آمدن چیزے را بقصد دلی و عرض دادن
لشکریان خود را و از میانهاے راه آغاز کردن
کارے را و غیبت و عیب کردن کسے را و مانع
شدن

اعتیاض عوض گرفتن

اعتراض بشمشیر زدن کسے را و درخت
خاردار خوردن شتر و خاراک شدن زمین
و گزانیدن و خداوند شتران خار خوار شدن

اغماض چشم پوشیدن و آسان گرفتن در معامله
و بارک کردن دم شمشیر

اغراض بالکسر تنگدل کردن و تنگ بر شتر
بستن و بالفتح غرضها

اغتماض غنودن

افراض عطا دادن و بحد نصاب رسیدن
مال و سوسفی در عدد

افتراض واجب کردن

اقراض قرض دادن

اقتراض دام گرفتن

انقباض دسته چیزے ساختن

انحاض خالص کردن و نیا میختن چیزے

انماض شیر خالص بچیزے نیا میخته خوردن

امراض بالکسر بیمار کردن و نزدیک شدن
بفکر صواب و آفت بمال رسیدن و خداوند مال
آفت رسیده شدن و بالفتح بیماریها

امضاض سوزانیدن اندوه و جراحت کسی را
بدرد آوردن

امتضاض سوخته شدن و سوخته گردانیدن

انهاض برانگیختن و برخیزانیدن

انتهاض برخاستن

انتفاض بفا افشانده شدن

انتقاض شکسته شدن عهد و جز آن
و ویران شدن بنا و باز شدن ریسمان از تاب

انخفاض کسر افتن کلمه و افتاده شدن
و به نشیب افتادن

انقباض گرفته شدن

انقراض بریده شدن و به آخر رسیدن مدت

انفضاض شکسته شدن و پراگنده شدن

انقضاض بقاف افتادن بنا و تباه شدن
و فرود آمدن چیزے بر چیزے و فرود آمدن
مرغ از هوا و رفتن ستاره

انفضاض

انهضاض شکسته شدن
انقاض گران کردن بار پشت راو بانگ کردن چوزه وزاغ وبچه شتر وعقاب وهر مرغی وغیر
انقاض آواز شتران خردسال وبمعنے اوست قولہ تعالے + انقض ظهرک
او فاض بالفتح ولفا شتاب وگروهها مردم درآمیخته جمع ومفرد هر دو آمده ونے الحدیث انه امر بصدقته ان توضع فی الافاض
ایفاض شتابانیدن وبرخیزانیدن
ایماض نرم جستن برق وزدیده نگاه کردن زن چیزے را
ایض بالفتح گشتن وبازگشتن

باب الالف مع الطاء

البط بالکسر وبکسرتین نعل
البساط بالکسر ابچه بازگذاشتن شتر ماده وبالفتح شتران ماده که بابچه رها کرده باشند واوجمع بسط است بالکسر
احباط باطل کردن
احتیاط استوار کردن وگرفتن وگروگرفتن وگرد چیزے برآمدن وبهوش کارے کردن
احط فروافتاده تر
احوط فروگیرنده تر
اختلاط آمیختن وشوریده وتباه شدن عقل

اختباط خواستن چیزے از کسے بے وسیله وسابقه معرفه ودرشب سوال کردن از جهت شرم وعار
اختراط شمشیر از نیام برکشیدن
اخلاط بالفتح گرده‌هاے مختلفه ونام سهر بست ودارو هاے خوشبو وخلطهاے بدن
ارتباط بستن
ارقط انچه بر ونقشهاے سیاه وسفید باشد
اسخاط بخشم آوردن وناخوشنود کردن
اسعاط دارو در بینی کردن ونیزه برسینه زدن
اسباط بالفتح فرزندان فرزند گروهها و فرزندان یعقوب عم واسباط در فرزندان یعقوب چون قبائل است در فرزندان اسمعیل عرم
استنباط بیرون آوردن آب وعلم وماند آن
اسماط بالفتح شلوارهاے بے بند وکفشهاے یک سخت وکمتو
اسواط بالفتح تازیانها
اسقاط بالکسر انداختن بچه وخطا کردن در سخن وبالفتح رختها ومتاعهاے زبون جمع سقط بفتحتین
اشطاط ستم کردن واز حد درگذشتن ودر رفتن ستور بچراو شتافتن لطلب چیزے
اشتراط شرط کردن

اشراط بالکسر نشان کردن شتر و گوسفند بجهت فروختن و آماده کردن خویشتن را بکارے و بالفتح نشانها و زبون ترین قوم و بزرگان و مالهاے زبون

اشواط بالفتح کشتها ، و طواف بالبیت سبعة اشواط ، یعنے هفت گشت طواف کرد

اطیط آواز کردن پالان شتر و زین و آواز کردن شتر از گرانے بار و آواز کردن اندرون شکم و آواز کردن درخت خرما

اعتباط بالکسر شتر کشتن به علتی و مرضی

اغلاط بالکسر و غلط انگندن و بالفتح غلطها

اغالیط غلطها و چیزهاے که مردمان کسے را در غلط اندازند

اغتباط شاد شدن و رشک بردن بر نیکوئے حال کسے تا او را مثل آن حال شود

افراط از حد در گذشتن و از حد در گذشتن در تاخیر کردن و شتاب کردن و گذاشتن و فراموش کردن و شتابانیدن و پیش فرستادن و پر کردن توشه دان از توشه و حوض از آب

افقط بالفتح ماست ساختن و بالکسر و بکسرتین کشک که آن را پنیر نیز گویند

اقحاط در قحط افتادن و باران واگرفتن

اقساط عدل کردن

اقتعاط دستاریستن بے تحت الحنک و فی الحدیث نهی عن الاقتعاط و امر بالتسمی ،

و تلمی هیچ دستار زیر زنخ در آوردن

اقفط عاول تر

التقاط برچیدن و ناگاه بر سر چیزے رسیدن بے سبب

التیاط پیوستن و چسپیدن

امتخاط بینی پاک کردن و شمشیر از نیام کشیدن و از دست کسے ربودن چیزیرا

امتشاط موے را شانه کردن

امرط و امعط و املط ریختن موے و آنکه موے ریش او کم باشد و امرط تیر بے پر و خدد

انبساط گشادگی کردن و کشاده روشدن و گسترده شدن

انخطاط بالکسر افتادن و شتابانیدن و فرود آمدن نرخ هر چیزے

اوسط میانه و میانه تر و نیکتر و فاضلتر

اهباط فرود فرستادن

باب الالف مع الظاء

التعاظ بتشدید تا پند گرفتن

استحفاظ یاد گرفتن و خواستن و نگهداشتن

استیقاظ بیدار شدن

استغلاظ سطبر شدن و سطبر شمردن چیزیرا و ترک گفتن آن بسبب سطبرے

اغلاظ درشت گفتن و جامه درشت خریدن

اغتیاظ خشم گرفتن

الحاظ

الحاظ بالکسر بہ کوشۂ چشم نگریستن و بالفتح نظرہای گوشۂ چشم

الیقاظ بالکسر گرد و غبار برانگیختن و بیدار گردانیدن واگاہ کردن و در پے گرد کسی رفتن و بالفتح بیداران

باب الالف مع العین

اتباع بالفتح پیروان و بالکسر در پے رفتن و در پے فرستادن و رسیدن و رسانیدن و در سخن و لفظ پے یک دگر آوردن کہ یک سجع باشد و لفظ ثانی معنے غیر از تاکید لفظ اول نداشتہ باشد چون حسن بسن و قبیح شقیح

اتباع بالکسر و تشدید تا مکسورہ پیروے کردن

ابداع نو آوردن و بطرز نو شعر گفتن و ماندہ شدن شتر در سواری و کند شدن مرکب در رفتار

ابضاع چیزے را سرمایہ دادن و چیزے را سرمایہ کردن و سیراب گردانیدن و سوال را جواب شافی گفتن

ابلاع چیزے را در حلق کسے فرو بردن

ابتداع چیزے نو آوردن

ابتلاع بگلو فرو بردن

ابتیاع خریدن

ابقع جانور سیاہ و سپید و غراب ابقع یعنے زاغ بمشیہ

اتراع پر کردن

اتلاع گردن بر افراشتن آہو از جائے خود

اتساع بالکسر و تشدید تاے مکسورہ فراخ شدن

اخراع بزانو نشکیبائی و زاری داشتن

اجماع اتفاق کردن و فراہم آوردن و عزم کردن و ہمہ پستان مادہ شتر را بستن و دوشیدن و در عرف شرع اجماع اتفاق جمیع علماے یک زمانست بر حکمی از احکام شرعی و اتفاق چنین در ہر عصرے البتہ حق باشد لقولہ ع م لا یجتمع امتی علی الضلالۃ اما ہمچنین اتفاق در زمانہ صحابہ و تابعین واقع مے شد بعد ازان بواسطۂ انتشار علما در بلاد معلوم نیست کہ بحصول پیوستہ باشد

اجتماع فراہم آوردن و سازگاری نمودن و بجد مردے رسیدن

اجدع گوش بریدہ و بینی بریدہ و دست بریدہ و لب بریدہ

اخداع پنہان کردن و در خزانہ کردن

اختداع فریفتن و فریفتہ شدن

اخدع رگی در پشت و فربیدہ تر

اخضع فروتن و پست گردن عرب گوید فرس اخضع و ظلیم اخضع یعنے اسپ پست کردن و شتر مرغ پست کردن

اخضاع واخشاع واخناع بنون فروتن گردانیدن

اختشاع واختضاع فروتنی کردن

اختلاع واخریدن زن خود را بمهر وخرآن

اختراع شگافتن ونو برون آوردن وسخنی دروغ بافتن

اخزاع بریدن

ارتاع چرانیدن ورویانیدن باران علف را

ارباع بالکسر دربهار رفتن ودر بهار چرانیدن وچهارشدن وتپ ربع آمدن ودندان رباعیه انداختن ودرسن پیری کسے را فرزند شدن ودرخانه بهارے منزل کردن وبالفتح منزلها وچهارحصهار

ارتباع دربهار بجاے بودن وگیاه بهارے چریدن ستوروگرد انداهم شدن ودربهر شدن چیزے وتنگ برافراشتن وسخت دویدن شتر

اربع چهار عدد وچهار زن چنانکه اربعه چهار مرد وبضم باسرا جمع ربع بالفتح

ارتجاع شتر فروختن وبهاے آن چیزے خریدن وبخشیده باز ستاندن وداگر دانیدن

ارتداع آلوده شدن واز کارے باز ایستادن واثر گرفتن از رنگ وبوے چیزے

ارضاع شیر دادن

ارتضاع شیر خوردن

ارتفاع بلند شدن واز جاے برآمدن

ارتباع ترسیدن

ارفوع خوبروے وبشگفت آرندگسی را از غایت حسن وکمال خود

ارفع بلندتر

ازماع بزاے معجمہ عزم کارے کردن ودل برکارے نهادن ودویدن خرگوش

اسباع فروگذاشتن وهفت شدن وگوشت سبع بجزو کسے دادن وکودک بدایه دادن وصاحب درسبع شدن وبرگ دادن گوسپند را وبیکار گذاشتن بنده را

اسراع شتافتن وصاحب ستور تیز رو شدن

اسماع بالکسر شنوانیدن ودشنام دادن ومسمع ساختن یعنے گوشه ساختن ویوار او سرود گفتن وبالفتح گوشها

استماع گوش داشتن

استبشاع ناخوش آمدن وناخوش وبدمزه شمردن

استبضاع چیزے را سرمایه کردن

استتباع پیروی کردن خواستن

استرجاع داده واپس گرفتن وواگرفتن خواستن وبازگشتن خواستن وانا لله وانا الیه راجعون گفتن

استنقاع سیراب کردن و آب خیسانیدن
دارد و میوه و جز آن و ایستادن آب در جاے
و گرد آمدن آب و بلند شدن آواز و بجثیمه فرود
آمدن و غسل کردن

استشفاع شفاعت خواستن

استطلاع طلب دیده درے کردن و طلب
آگاهے

استمتاع برخوردن از چیزے

استیداع بیاے ثمناة تحتانیه چیزے
بامانت بکسے دادن و امانت نهادن

استبداع چیزے بدیع و نو شمردن

استیساع فراخ شدن

استرضاع طلب شیر دادن فرزند کردن

اسجاع بالفتح
واسا جع سخنهاے با قافیه و آوازهاے
کبوتران و شتران هر دو جمع سجع

اسروع بالضم نقش و خطے که بر کمان
مے باشد و گیاهے از بیخ درخت و شاخے
که ازین درخت روید و کرمک سرخ که در تره
مے باشد در میان پوست و چون از پوست
بیرون آید پروانه شود و بپرد و گفته اند کرمیست
سرخ سرون سپید و در ریگ مے باشد و
بدان تشبیه کنند انگشتان زنان را اسایع
جمع

اسبوع بالضم هفته و هفت بار اسابیع جمع

اسطع بالفتح دراز کردن و بلند تر

اشراع در کشادن خانه را بسوے راه
و نیز بر کسے راست کردن

اسباع سیر کردن و رنگ سیر خوراندن جامه را

اشماع درخشیدن چراغ

اشعاع پاشیدن شتر بول را و خوشه بیرون
آوردن کشت و پراگنده شدن شعاع آفتاب
و غبار برآوردن خوشه

اشباع بالفتح پیروان و یاران و مانند آن
و مقدارها

اشجع دلیر تر و بن انگشت که بر کف دست پیوسته
است و نام قبیله ایست و یک نوع مار ایست
و مرد سبک سر و نادان و شیر درنده

اشنیع زشت تر و زشت افعل تفضیل و افعل
صفت است

اصطناع نیکوئی کردن و برگزیدن قوله تعالے
اصطنعتک لنفسی

اصلع بالفتح آنکه موے پیش سر نداشته باشد

اصمع بالفتح آنکه خرد گوش و تیز خاطر و دل
آگاه و شمشیر تیز و رونده به بلند ترین جاها
و چران گیاهے که بر شش ظاهر شود و منهوس
نشگافته باشد و پر ناز ک و لقب جد ابو سعید
عبد الملک مشهور به اصمعے

اصبع بکسر اول و فتح ثالث انگشت و نشانه
نیک اصابع جمع

ونزد صاحب قاموس اصبع بهر سه حرکت همزه و هر شه حرکت باست بنا برین اصبع نبه روش توان خواند اما مشهور اول است

اضطباع ردا از زیر بغل راست بدر آوردن و بر دوش چپ انداختن

اضطلاع قوی شدن و کارے

اضطجاع بر پهلو خفتن

اضلاع میل دادن و گران بار شدن و بالفتح استخوانهاے پهلو

اضراع شیر فرود آوردن گوسپند پیش از زائیدن و خوار و زار کردن

اضجاع بر پهلو خوابانیدن و فتحه را سوے کسره میل دادن

اطلاع بالکسر و سکون الطاء مدیه و گردانیدن و قوت دادن کسے را بر سر خود و تے کردن آدمے و تسکوفه کردن درخت خرما و تیر از سر آماج گذرانیدن و تمدید الطاء دیده ور شدن و بر بالاے چیزے بر آمدن

اطماع در طمع انداختن

اطباع بالفتح مهرها و سرشتها و جوها بر تقدیر اول جمع طبع است بفتحتین و بر تقدیر ثانی جمع طبع است بالفتح و بر تقدیر ثالث جمع طبع است بالکسر کہ معنے رود خانہ است

افراع برائے معجمہ ترسانیدن و بفریاد کسے رسیدن

افرع بالفتح بسیار موے

افطاع بہ فا و ظاے معجمہ و شوار و شنیع آمدن کار

اقطاع بالکسر چیزے را از خود بریدن و کسے را دادن و اجازت دادن بریدن و بالفتح پیکانهاے خرد و اطراف زمین

اقراع قرعہ انداختن و بہترین مال کسے را دادن و بہ کشتی دادن کشن را و بسوے راستی باز گشتن و نرم شدن و عنان کشیدن ستور را تا باز ایستد و باز داشتن و مشورت قبول ناکردن کسے را

اقلاع کشتی را باد بان کردن و باز ایستادن چیزے و باز ایستادن تپ و باز داشتن از کارے لازم و متعدے قولہ تعالے ۔ و یاسماء اقلعی

اقماع خوار و شگفتہ گردانیدن

اقناع خرسند گردانیدن و خوشنود کردن و سر و چشم و روے بسوے چیزے کردن و سر بر داشتن و میل دادن ظرف را تا آنچہ در وست بریزد و میل دادن چیزے را بسوے چیزے و دست بدعا بر داشتن و گردن و را زکردن شتر برائے آب خوردن و گردانیدن ستور را بسوے چراگاہ۔

اقتراع برگزیدن و قرعہ زدن

اقتطاع پارہ از چیزے بدر کردن

اقتلاع

اقتلاع برکندن
اقطع بریده دست
اقرع کل یعنی انکه موے سر ندارد و نوعیست از مار و نام شخصیست
التیاع آرزومند شدن و سوخته شدن دل از اندوه عشق
التماع درخشیدن و گونه روے بگردانیدن و ربودن و همچنین است الماع
امتاع نفع گرفتن از مال و برخوردار کردن کسے را از حیات و بے نیاز شدن
امتناع درایستادن و قوی و استوار گشتن
انقاع درآغشتن و خیسانیدن و سیراب گردانیدن و پر کردن و گرد و غبار برانگیختن و در پے آواز کسے رفتن و ایستادن آب بجاے و همچنین استنقاع
انجاع گیاه و آب جستن و نزد کسے رفتن از برائے طلب نیکوئی
انتزاع بیرون کشیدن و برکندن و برکنده شدن لازم و متعدی
انتفاع سود گرفتن
انخداع فریفته شدن
انخزاع برائے مهملہ شگافته شدن و بیرون آمدن عضو از جاے خود
انخزاع بزائے معجمہ بریده شدن
انخلاع برکنده شدن
اندفاع دور شدن و بازداشته شدن و بشتاب رفتن اسپ و شتاب کردن در سخن
انصداع شگافته شدن
انطباع نقش شدن چیزے در چیزے
انقطاع بریده شدن
انقلاع برکنده شدن
انقماع ذلیل و خوار شدن
انواع بالفتح گونها
انزع آنکه موے هر دو جانب پیشانی او رفته باشد و فی الاثر ابو بکر اقرع و عمر اصلع و علی انزع
اوجاع دردها
اوسع فراخ تر
اوضاع حالها
اوزاع گروهاے آدمیان و نام طائفه از قبیله همدان و اوزاعی از ان طائفه است
ایراع لرزیدن از خشم و ترس و تپ و ترسانیدن و شتافتن قوله تعالے ﴿ وجاءه قومه یزفون الیه
ایداع امانت دادن و امانت نهادن
ایلاع سخت حریص کردن و مولع بالفتح اللام حریص
ایناع رسیده شدن میوه
ایفاع بلند شدن و بجد مردے رسیدن کودک

ایجاع بدرد آوردن
ایزاع در دل انداختن و باز داشتن و برخلانیدن و برانگیزانیدن و در قید نگاه داشتن و بمعنے اول ست قول حق تعالے ۔ رایت اوزعنی ان اشکر نعمتک و بمعنے آخر ست قولہ تعالے ۔ فہم یوزعون
ایساع تواناگر شدن و تمام فراسیدن و فراخ گردانیدن نعمت بر کسے و توانا شدن بر کسے و توانا شدن و از نیجاست قول حق تعالے ۔ وانا لموسعون ای القادرون
ایضاع زبون گردانیدن و بدآمدن و شتابانیدن و زبان زده شدن مردم در تجارت
ایقاع بجنگ در انداختن و مبالغه کردن و کارزار و خونخون آوردن و واقع کردن السحان سرود نبوے کہ میان آنہا فاصله بر یک نہج باشد

باب الالف مع الغین

ابلاغ رسانیدن
ارساغ بالفتح سرپنجہاے دست
اسباغ تمام کردن و زره فراخ پوشیدن و تمام آوردن وضو
استفراغ تمام توانائے خود را بکارے صرف کردن و تہی شدن بدن از فضلات خواستن و تہی کردن از افزونیہا
استصاغ صمغ از دست بیرون آوردن
اصبغ بالفتح اسپی کہ طرف دم او سپید باشد و اسپی کہ پیشانی او سپید باشد و مرغی کہ دم او سپید باشد و نام یکے از خواص اصحاب علی ابن ابی طالب ع م کہ او را اصبغ بن نباتہ گویند ۔
اصباغ بالفتح رنگہا
اصداغ بالفتح موہاے نباگوش و میان چشمہا و گوشہا و موہا کہ برین موضع باشد جمع صدغ بالضم
افراغ ریختن آب و خون و جز آن و ریختن حلقۂ آہن و طلا و نقره در قالب و خالی کردن ظرف را و واکردن چیزے را
امراغ ریختن آب در دہن و لبسیار ناصواب گفتن و نرم کردن خمیر را و تنک کردن از بسیارے آب
انداغ و باغت یافتن پوست

باب الالف مع الفاء

ائتحاف تحفه دادن
اترافِ نعمت بسیار دادن و گمراه گردانیدن نعمت کسے را و بمعنے اول ست قولہ تعالے و اترفناہم فی الحیوة الدنیا ۔ و بمعنی ثانی ست قولہ تعالے ۔ امرنا مترفیہا
اتلاف نیست کردن

التصاف صفت کردن و بہ صفتی موصوف شدن

اجلاف بالفتح مردم فرومایہ و تمکار

اجوف میان تہی

احصاف استوار کردن و دویدن و استوار تافتن رسن را

اححاف نقصان کردن و کار بر کسے تنگ گرفتن و بردن چیزے و نزدیک شدن

احنف کج پاے کہ سر پاے او سوے یکدیگر باشد و آن کہ ہر دو انگشت بزرگ پاے او خمیدہ باشد و نام تابعی بزرگے است معروف

احتراف صاحب پیشہ شدن

احلاف بالکسر سوگند دادن و بالفتح ہم عہدان و قومے از قبیلہ تقیف

احقاف بالفتح ریگ پشتہاے کج شدہ و میل کردہ و دیار عاد و قال اللہ تعالی، اذا نذر اقومہ بالاحقاف

احراف بالکسر لاغر گردانیدن ستور را و نیکو مال شدن و افزائش کردن مال و مال بسیار و بالفتح طرفہا و جانبہا و شتران مادۂ لاغر

اخلاف بالکسر دو شمشیر بردن و دو پارہ شدن درخت و وعدہ خلاف کردن و خلاف یافتن وعدہ را و آب برکشیدن و بوے دہن متغیر شدن و نیکو کردن جامۂ کہنہ را و چیزے رفتہ را بدل آوردن

اخلف اللہ علیک گفتن کسے را کہ مال از دے رفتہ باشد یعنے بدہد خدا تعالے ترا آنچہ از تو رفتہ باشد و اگر پسر پدر را در مردہ باشد خلف اللہ علیک بغیر الف یعنے حق تعالے خلیفہ باشد از کسے کہ تو رفتہ و بالفتح پس ماندگان و سہاے پستان

اخفاف بالکسر سبکبار گشتن و سبک حال شدن و بالفتح موزہا و سمہاے شتر

اختلاف ناموافقت کردن و پیش کسے آمد شد کردن و بہم در رفتن و نوعے شکم رفتن

اختطاف ربودن

اخیف آنکہ یک چشمش سیاہ باشد و یکے کبود

اخیاف انواع آدمیان و برادرانے کہ از یک مادر باشند و پدران مختلف

اوناف لاغر کردن و لاغر شدن و بیمار گران شدن و بیمار کردن و نزدیک شدن بمرگ از مفارقت محبوب و نزدیک شدن آفتاب بغروب

ارجاف بالکسر چیزہاے دروغ انگیختن و در چیزے شروع کردن و بالفتح چیزہاے دروغ اراجیف جمع

ارداف از پے در آمدن و از پے در آوردن و کسے را عقب خود سوار کردن

ارعاف خون از بینی برآوردن و شتابانیدن و پر کردن مشک را

ارهاف باریک و تیز کردن دم تیغ

ازداف از پس کسے در آمدن و در پس کسے سوار شدن

ارساف راندن با قید شتر را

ارتشاف مکیدن

ازلاف نزدیک آوردن و فراهم آوردن

ازجاف مانده شدن و مانده کردن

ازراف شتاب رفتن و برغلانیدن و برانگیزانیدن

ازهاف سخن دروغ آوردن و بردن و افگندن ستور کسی را

ازدهاف شتافتن و شتابانیدن و بعنف در شدن

اردلاف نزدیک شدن و پیش شدن و گرد آمدن

ازدفاف زن بخانه آوردن و زن بخانه شوہر فرستادن و همچنین از خاف

ازف به فتحتین

وازدف بالضم نزدیک آمدن و شتاب نمودن

اسداف تاریک شدن شب و روشن شدن صبح و روشن کردن چراغ و کشودن در تا خانه روشن شود و فروگذاشتن مضغه و پرده

اسراف بے اندازه خرچ کردن و برکذاف کارے کردن

اسعاف حاجت روا کردن

اسلاف بالکسر پیش فرستادن و چیزے به بیع سلم دادن و بالفتح پیشینیان

استصاف استوار شدن و تنگ شدن روزگار بر کسے

استحلاف طلب کردن سوگند و سوگند دادن

استخلاف بجاے خود کسے را خلیفه کردن و آب برکشیدن

استرداف از پے خود سوار کردن و خواستن

استشراف سر بر داشتن از برائے نگریستن بہ چیزے و دست برابر نہادن تا آفتاب بر چشم نتابد و چیزے را نیکو مشاہدہ توان کرد و پیش چشم کردن ستور و مال کسے را

استصراف گردانیدن و خواستن

استضعاف ضعیف یافتن

استطراف طرفه شمردن و نوگرفتن

استعطاف مہربانی خواستن و دل بدست آوردن

استنطاف پاک شمردن و همه را ستاندن

استنکاف ننگ داشتن از چیزے

استخفاف سبک شمردن و خوار داشتن و سبک گردانیدن

استهداف نشانه شدن و نشانه کردن خود را و است شدن و بلند شدن

استعفاف پرہیزگاری کردن و باز ایستادن از خواستن حرام

استیناف از سر گرفتن چیزے را و آغاز کردن

اسیف بالفتح وکسر سین بنده وتابع ومزدور وخشمناک واندوهگین وضعیف ولاغر که همیشه لاغر وضعیف باشد ومطلق فربه نشود

اسف بفتح اول وکسر دوم غضبناک و بفتحتین اندوه سخت واندوهگین شدن وخشمناک شدن

اساف بالکسر زمینی که در وگیاه نروید و نام بتی است که در ایام جاهلیت بر کوه صفا نصب کرده بودند وگویند اساف مردی بود که با نائله نام زنی در کعبه زنا کرده خدای تعالی هر دو را مسخ کرد و سنگ شدند وعرب اساف را بر کوه صفا آوردند ونائله را بر مروه بجهت عبرت خلایق بعد ازان عوام آنرا پرستش کردن گرفتند

اسقف بفتح اول وثالث مردود ازخیر وبالضم اول وثالث وتشدید فاعالم وپیشوای ترسایان وقاضی دین ایشان واو فوق فسیس ست ودون مطران

اسیاف بالفتح شمشیرها وکنارهای دریا بمعنی اول جمع سیف ست بفتح سین وبمعنی دوم جمع سیف بالکسر

اسکاف بالکسر کفش گر وصنعت گر صاحب قاموس گوید اسکف بالفتح واسکاف بالکسر واسکوف بالضم موزه دوز یا آنکه اسکف موزه دوز باشد واسکاف درودگر و هر صانعی که به آلات آهنی کار کند

اشراف بالکسر ایستادن بر سر چیزی واقف شدن چیزی را وازبالا بر بزرگ ایستادن وبلند شدن وبر بالای بلندی شدن و بالفتح بزرگان وجاهای بلند

اشتیاف سر بلند داشتن ونگریستن وبه برق نگه کردن

اصطفاف صف بستن

اصناف گروهها

آصف بفتحتین گبر وآن میوه ایست که ازان اچار سازند

آصف بالمد نام وزیر حضرت سلیمان علیه السلام ست که بیک طرفة العین تخت بلقیس را از دو ماه راه آورده بود

اضیاف بالفتح مهمانان

اضعاف بالکسر ضعیف ساختن ودوچند کردن وخداوند افزونی شدن وبالفتح مانندها دو دو برابرها ومیانهای سطور کتاب وجز آن که آن را تضاعیف تیر گویند

اطراف بالکسر نود خوش آینده آوردن واطلاع یافتن بر چیزی وبالفتح کنارها واطراف الرجل پدر وبرادران واعمام وسائر خویشان وبالکسر وتشدید طاچیزی نوگرفتن ازمال وهرچه باشد

اظراف بالکسر پیران ظریف زادن

اعفاف پرہیزگار گردانیدن
اعتراف اقرار کردن وصبر کردن ورسیدن خبر وشناختن
اعتلاف علف خوردن
اعتکاف درمسجد توقف کردن برائے عبادت وبازایستادن از چیزے
اعتساف بے راہ رفتن
اعجف بالفتح لاغر
اعرف اسپ یال دار وشناختہ تر و شناسندہ تر
اعراف بالکسر دانہ شدن عرف یعنے یال وبالفتح نوعیست از درختہائے خرما وپشتہائے ریگ بلند ویالہائے اسپان وتاج خروسان ومنزلہاست میان بہشت ودوزخ وگویند سورے است میان بہشت ودوزخ وتحقیق آنست کہ اعراف عالی سورے است کہ حجاب شدہ میان دوزخ وبہشت تشبیہ دادہ شد آن اعالی بایالہائے اسپان یا تاجہائے خروسان چہ اعراف دراصل جمع عرف ہست وعرف یال اسپ وتاج خروس راگویند چنانکہ بعضاوی گفتہ وازین تحقیق ظاہر میشود کہ اعراف کنگرہائے آن سور باشد کہ حجاب بہشت ودوزخ است نہ منازل مقررہ کہ جمعے ہمیشہ درانہا باشند چنانکہ مشہور است۔

اعطاف بالفتح مہربانی ہا ودوستیہا
اغلاف بالکسر درغلاف کردن وغلاف چیزے کردن
اغلف ختنہ ناکردہ وعیش فراخ وہرچہ درغلاف باشد وآنکہ چیزے راحفظ نکند
اغتراف آب برداشتن بدست
اف بالضم وتشدید فا کلمہ ایست کہ درو قت تنگدلی وزجر گویند
اقراف بد اصل شدن وتہمت وعیب کردن ونزدیک شدن
اقتراف درزیدن وکسب کردن
اقطاف نزدیک شدن ومیوہ چیدن
اقلف ختنہ ناکردہ
اکشف آنکہ از دو طرف سر او موے رفتہ باشد یا موے نباشد وآنکہ بے سر پنجگ رود
اکاف بالکسر والضم پالان وبالفتح وتشدید کاف پالان گر
اکتاف دوشہا وشاپور ذوالاکتاف پادشاہے بود کہ ہنگام غضب استخوان شانہ مردم بیرون مے کرد یا آنکہ دوشہاے بزرگ داشت
اکناف بالکسر وپناہ خود آوردن دیارے دادن وبالفتح پناہ گاہا وجوانب
اکتناف گرد چیزے درآمدن
الحاف مبالغہ وبجاج کردن
الطاف بالکسر لطف نمودن وبالفتح نوازشہا

التحاف چادر بسر گرفتن و خود را بجامه پوشیدن
التفاف خود را در جامه پیچیدن و بسیار شدن گیاه
الف بالفتح هزار دادن و هزار آلاف والوف جمع و بالکسر خوگر شدن و دوستی و یار و دوست و بفتحتین خوگر گرفتن و دوست گرفتن
الیف یار و دوست و هم خو
آلف بالمد و کسر لام خوگیرنده و هزار دهنده
الفاف بالفتح درهم پیچیدن پایه زختان بهم پیچیده
الطف خوب تر و نازک تر
انزاف همه آب چاه برکشیدن و در دسر یافتن و در دسر دادن و مست شدن و مست کردن و بدنیمعنی ست قوله تعالی لا یصدعون عنها ولا ینزفون بفتح زا و انزف القوم وقتی گوید که بآخر رسد شراب آبچاه ایشان و از اینجا خوانده اند ولا ینزفون بکسر زا یعنی به آخر نرسد شراب ایشان
انصاف بالکسر داد دادن و راستی کردن و به نیمه رسیدن و بالفتح میانه سالان و نیمها
انصف بالفتح داد دهنده تر
انتصاف نیمه شدن و داد یافتن و منصفه برسانیدن
انخساف پوشیده شدن و گرفته شدن ماه و آفتاب
انکساف گرفته شدن ماه و آفتاب و در عرف انخساف گرفتن ماه و انکساف گرفتن آفتاب را گویند
انحراف خم شدن و میل کرده شدن و برگشتن
انصراف باز گشتن
انعطاف خم گرفتن و برگردیدن
انکشاف وا شدن
انف بالفتح پیشتر و اول هر چیز و پاره کوه پیش آمده باشد و سخت ترین چیز و پیشوای قوم و بر بینی رسیدن چیزی و بدر و آمدن بینی و بیک ایتادن و بفتحتین تنگ و عار داشتن و بضمتین چراگاهی که نه چریده باشند و کاسه که از و آب نخورده باشند و چیزی نو و مستانف
آلف بالمد و کسر نون اول وقت درام و آهسته و سابق و آنکه بنی او در دکند
اوف بالفتح زحمت و آفت رسیدن
اوقاف مکانهای که بر فقرا و مساجد و مزارات وقف کرده باشند
ایجاف راندن ستور بشتاب و کار بستن بر چیزی + قال الله تعالی - فما اوجفتم و دل گرفتن قوله تعالی فاوجف فی نفسه خیفة موسی
ایلاف خوگر گرفتن و هزار کردن و هزار شدن و الفت دادن - قال الله تعالی لایلاف قریش ایلافهم یعنی هلاک کردم اصحاب فیل را تا الفت دهم قریش را بمکه
ائتلاف خوگر گرفته شدن و سازوار آمدن با هم
ائتناف از نو گرفتن و از سر گرفتن کاری

باب الالف مع القاف

اباق بالکسر گریختن بنده
آبنق بالمد وکسر با گریزنده
ابریق کوزه با لوله و دسته واین معرب ابریز است
اباریق جمع و شمشیر بسیار درخشنده
ابرق خاک با سنگ در یک دگل در آمیخته
ابراق برق افتادن بر کسے و برداشتن
ناقه دم را برائے آلبستن و ریختن آب بر روغن
زیت
ابلق سیاه و سپید و نام قلعه ایست
اتساق بالکسر و تشدید تا فراهم آمدن و
تمام شدن کقوله تعالے والقمر اذا اتسق و
ترتیب دادن
اتفاق با همدیگر موافقت کردن و همینچنین
کارے واقع شدن و یکے شدن
احداق بالکسر گرد چیزے در آمدن و بالفتح
سیاهی هاے چشم و جمع حدقه بفتحتین
احراق سوزانیدن
احتراق سوختن شدن و باصطلاح اهل نجوم
احتراق نهان شدن کوکب سیار غیر ماه زیر
شعاع آفتاب انوری گوید ؎ نه ازان طائفه
که نشناسند ✤ معنے احتراق از احراق
احمق سزاوار تر و چارپائے که پا بجاے دست
نهد در رفتار

احتقاق واجب گردانیدن و برحق داشتن
و بحقیقت دانستن
احمق بے عقل
اخراق حیران گردانیدن
اخلاق بالکسر کهنه کردن و کهنه شدن
و کهنه پوشانیدن و بالفتح جاهاے کهنه و خوبها
بر تقدیر اول جمع خلق بفتحتین و بر تقدیر ثانی جمع
خلق بالضم
اختراق سخت وزیدن باد و بافتن دروغ
و دریده شدن
اختلاق بافتن دروغ و معتدل شدن و
تمام خلقت شدن و از نو کارے کردن و
چیزے گرفتن و خوشبو شدن
اختناق گلو گرفتن
اخرق نادان و دریده گوش
اخلق خوش خلق هموار و غیر مخوف
ادهاق پر کردن و ریختن
ادقاق باریک کردن و نیکو گفتن و آرد
نرم کردن همچنین تدقیق
ارشاق تیز کردن و گردن دراز کردن همچنین
ارهاق رسانیدن بحد بلوغ یا بچیزے
دیگر و تاخیر کردن نماز را بوقت نماز دیگر و تکلیف
کردن و شتابانیدن و بر دشواری داشتن
و دشوار کردن
ارقاق تنگ کردن و بنده گردانیدن و نیکو کردن سیم

ارتفاق برمرفق تکیه کردن و برمرفقه یعنی
نازبالش تکیه کردن قوله تعالے حسنت مرتفقا
ارق بفتحتین بے خواب شدن و بہ تشدید قاف
باریک تر و شفاف
ازرق کبود چشم و چیزے صاف
ازلاق لغزانیدن و سترون موے و بچہ
افگندن ناقہ
ازهاق ہلاک کردن
اسحاق دور کردن و کہنہ شدن جامہ
وسائیدہ شدن و خشک شدن پستان از
شیر و برسینہ و شکم چسپیدن آن نام پیغامبر است
و این ہم عجمی است کہ عرب در کلام خود آوردہ
و اسحاق بمعنے مصدرے منصرف است بمعنے
اسمی غیر منصرف و اگر بمعنے اسمی نیز اعتبار نقل از معنے
مصدرے کنند منصرف باید خواند چرا کہ عجمی
نخواہد بود
استیاق راندن
استراق دزدیدہ گوش فرا داشتن
استباق پیشی گرفتن و با یکدیگر تیر انداختن
استزاق روزی خواستن
استطلاق رفتن شکم
استغراق ہمہ را فرا گرفتن و تمام توانائی
خود کارے کردن و غرقہ شدن
استلحاق دعوی فرزند کردن
استنشاق آب و ہوا بہ بینی کشیدن

استنطاق سخن گفتن خواستن و از کسے سخن بیرون
کشیدن
استیساق فراہم آمدن و تمام شدن و راست شدن
اشتیاق استواری خواستن و دشوار کردن
استیفاق توفیق خواستن
استحقاق سزاوار شدن
استرقاق تنگ شدن و بہ بندگی گرفتن
استدقاق باریک شدن
استبرق بالکسر دیباے سطبر معرب استبرہ
اسبق بالفتح پیشتر
اشراق روشن شدن و درخشیدن
اشفاق مہربانے کردن و ترسیدن
اشتیاق آرزومند شدن
اشتقاق گرفتن کلمہ از کلمہ دیگر گرفتن و ہنرے
و جز آن شکافتن و سخن را بر چپ و راست بردن
و خصوصت بے قصد و بہ چپ و راست رفتن و آن حال
اشق بالضم و فتح شین مشدد صمغ درختی است
کہ مانند است بچنار از روے شکل و بفتحتین و تشدید
قاف دشوارتر
اشدق فراخ دہن
اصداق کابین زن کردن
اصعاق میرانیدن و بیہوش کردن
اصفاق در فراز کردن و فراز آمدن
مردم در کارے و گوسپند را یکبار دوشیدن
اصطفاق بہم واگونتن و جنبیدن درخت

از باد و ابریشم از زخمه و آواز دادن چیزے

اخیق تنگتر

اطراق بعاریت دادن بزر برائے کشتی و خاموش بودن و سر در پیش افگندن و رفتن شتران در پے یکدیگر و فراز آمدن

اطلاق از بند رہا کردن و روان کردن و کشادن و گفتن و سکم راندن

اعتاق آزاد کردن

اعراق بیخ دار شدن و بیخ بزمین فرو بردن درخت و بعراق رفتن و آب اندک در شراب آمیختن

اعلاق در چیزے آویختن و ناخن در چیزے فرو بردن و چیزے را علاقہ کردن

اعناق بالکسر فراخ رفتن و گردن بند در گردن کردن و گردن بند ساختن و بالفتح گردن ہا و بزرگان قوم

اعتناق دست بہ گردن ہمدیگر کردن و بگردن گرفتن کارے

اعتلاق عاشق شدن و بچیزے بستہ شدن

اعتیاق باز داشتن

اعنق بالفتح دراز گردن و چیزیکہ بلند باشد و سنگے کہ گردن او علاقہ باشد

اغراق غرق کردن و مبالغہ کردن و کمان سخت کشیدن

اغلاق در بستن

افق بالفتح رفتن و بغایت کریم شدن و پوست را دباغت کردن و بضمتین کرانہ آسمان ہر کرانۂ کہ باشد

افتراق از ہمدیگر جدا شدن

افیق بفتح ہمزہ و کسر فا پوستے کہ دباغت او تمام نشدہ باشد

افلاق بالکسر چیزے عجیب آوردن

اقلاق بالکسر بے آرام کردن

الق بالفتح دیوانہ کردن و دروغ گفتن و بالکسر گرگ و بالکسر و فتح لام مشدد درخشندہ

الاق بالکسر دروغ گفتن و برقی کہ بدروغ درخشد و باران و باد نباشد و بالضم کوہے است بصحرا و بالفتح و تشدید لام دروغگو

السحاق در رسانیدن و در رسیدن و آبخر چیزے پیوستن و پیروی کردن و چیزے بچیزے پیوستن و بچیزے و بچیزے و البستن و در رسیدن

الزاق والساق والصاق بچیزے چسپیدن و چسپانیدن

التزاق والتساق والتصاق بچیزے چسپیدن

املاق درویش شدن و درویشی

امہق بالفتح سخت سپید

انق بفتحتین شاد شدن و بغایت خوب شدن

انیق بفتح ہمزہ و کسر نون خوب و عجیب

انطاق بسخن در آوردن

انفاق خرچ کردن چیزے را و بروایج رسیدن بازار مردم و درویش شدن و آخر شدن مال قال اللہ تعالے خشیتہ الانفاق

انسحاق سائیدہ شدن

انخراق دریدہ شدن

اندفاق ریختہ شدن و برجستن آب و مانند آن

انطلاق رفتن

انفلاق شگافتہ شدن

املاق دوستی نمودن و چاپلوسی نمودن و لطف نمودن و ہموار شدن و خلاصی یافتن

انساق روان شدن

اندقاق کوفتہ شدن

انشقاق شگافتہ شدن

انفتاق واشدن ابر و شگافتہ شدن

اوق بالفتح گران شدن بوزن و گرانے

اورق خاکستر رنگ و سالے کہ باران در نبارد

اوفق موافق تر

ایثاق استوار بستن و استوار کردن بند و استوار گرفتن

ایراق برگ آوردن درخت

باب الالف مع الکاف

احتباک ازار بر میان بستن و استوار کردن چیزے و فراہم بستن پشت و ساق خود بنطوطہ و پشت و ساق در ہم کشیدہ نشستن

احتناک استوار شدن و خوردن ملخ گیاہ را و آزمودن و از بن بر کندن و غالب شدن در سن مرد و دہن اسپ و شتر بستن و بفارسی آن رسن را لویشہ و لبیشہ گویند قولہ تعالے لاحتنکن ذریتہ

احتکاک خویشتن را بچیزے در مالیدن و کاویدن با کسی

ادراک بالکسر دریافتن و رسیدن بچیزے و رسیدن کودک بہ بلوغ و دویدن و رسیدن میوہ و غیر آن

ادرک بالکسر و تشدید دال مفتوحہ و را مہملہ مضمومہ ہم دیگر رسیدن و در اصل تدارک بود قال اللہ تعالے حتی اذا ادارکوا فیہا جمیعا

ارذک بالضم فرو نشستن آماس جراحت

اریک بالفتح نام وادی است

ارک بالفتح خوردن شتر درخت اراک و مقیم بودن بجاے و بفتحتین بیماری شتر از خوردن اراک و بفتحتین نام موضعے است

اراک بالفتح درختے است شور کہ از ان مسواک سازند و پارۂ زمین و موضعے است بعرفۂ کوہے است بشہر ہرمز

ارائک تختہاے آراستہ جمع اریکہ است

اسلاک در آوردن چیزے در چیزے

استباک مسواک کردن
استدراک طلب دریافت چیزے کردن
استمساک چنگ درزدن
استهلاک نیست کردن
اشواک بالکسر پر خار شدن درخت وغیر آن وبالفتح خارها جمع شوک بالفتح
اشراک شریک آوردن باخدا وانباز کردن بالکسر وبالفتح انبازان جمع شریک
اشتراک انبازی کردن
اشتباک بهم درفتن
اصطکاک بهم واکوفتن
اضحاک خندانیدن
اعتراک جمع شدن
افتکاک جدا شدن
افک بالفتح برگردانیدن وبازگردانیدن از چیزے قوله تعالے اجئتنا لتافکنا عن آلهتنا وبه خیر ونیکی نارسیدن وبالکسر دروغ گفتن و دروغ بستن ودروغ
افائک دروغها
افاک بالفتح وتشدید فا دروغ گو
الوک بالضم پیغام رسانیدن وپیغام
امساک ایستادن ونگهداشتن وچنگ درزدن وبازداشتن
امتساک چنگ درزدن
امتکاک مکیدن

املاک بالکسر زن دادن وخداوند چیزے کردن ونیک سرشتن آردو وبالفتح ملکها و پادشاهان جمع ملک و ملک وجمع ملک یعنے فرشته گویند
آنک بالمد وضم نون اسرب وقلعی وبرین وزن درعربی اسمی دیگر مفرد غیر مشد بضم شین وتشدید دال نیامده چراکه این صیغه از نباهائے جمع است چون اکلب واغم
انهاک ضعیف ولاغر کردن وعقوبت کردن
انتهاک حرمت کسے بردن
انسلاک درآمدن چیزے درچیزے
انهماک کوشیدن درکار ومبالغه کردن درآن
انهتاک دریده شدن پرده
انفکاک ازهم جدا شدن وآزاد
اولئک یعنے ایشان
املاک بالکسر هلاک کردن
ایک بالفتح بیشه

باب الالف مع اللام

انجال بخیل امتن کسے راو بخیل شدن وبه بخیلی نسبت کردن
ابسال به خواری گذاشتن وگرو کردن

و بگرو دادن و حرام کردن و بسلامت داشتن
و بهلاک سپردن کسے را قولہ تعالے ان تبسل نفس
بما کسبت

ابطال بالکسر باطل کردن و بالفتح دلیران

ابتذال صرف کردن چیزے و بسیار بکار داشتن
جامہ و غیر آن و در باختن و نگاہ داشتن چیزے را

ابتہال زاری کردن و لعنت نمودن و
اخلاص و رزیدن در دعا

اباطیل باطلہا

ابول بالضم و تشدید باد

ابیل و ابالہ بالکسر و تشدید باگروہ ابابیل
جمع یقال اللہ تعالے طیرا ابابیل

ابل بکسر تین شتران واحد ندارد و بمعنے
جمع ست ابال بالمد جمع

ابوال بالضم بسند بعلف کردن شتر از آب
و باز ماندن مرد از مجامعت و تا بل ہمچنین

ابہل بضم ہمزہ و ہا تخم سرو و صاحب قاموس
گوید ابہل بالفتح بار درختے ست بزرگ کہ برگ
آن بہ برگ درخت کژ ماند و بارش ببار کنار
و آن درخت عرعر نیست چنانکہ جوہرے
توہم کردہ است

ابدال بالکسر بدل کردن و بالفتح بدلہا و گروہے
از بندگان کہ حق تعالے زمین را بوجود ایشان
قائم دارد و ایشان ہفتاد و نفر اند چہل نفر در شام
میباشند و سی نفر در جاہاے دیگر کہ یکے از ایشان

چون میرود دیگرے از مردم جاے او بگیرد

ابتکال بہ تشدید تا اعتماد کردن

ابتال فانی کردن و فاسد و بیمار کردن
دوستی کسے را و دشمن داشتن

اتصال پیوستہ شدن

اثقال بالکسر گران گردن بودن و گران شدن
و گرانبار کردن و گرانبار شدن و بالفتح اسباب
و رختہا و بارہاے گران اثقال الارض گنجہاے
زمین و جسد مردہا قولہ تعالے و اخرجت الارض
اثقالہا

اثل بالفتح شورہ گز

اثیل بوزن و معنی اصیل

اجل بالفتح گناہ کردن و بر انگیختن و معنے مرا
نیز آمدہ چنانکہ گویند من اجلک یعنی از بہر تو
و بالکسر بادہ گاو و شتی و در گرفتن کردن ان
ناہموارے بالین و دردناک شدن گردن
و بفتحتین نہایت زمان عمر مدت و مہلت و وقت
ادائے قرض اجال بالمد جمع و بفتحتین و سکون
لام حرفے ست بمعنے آرے و بفتحتین و تشدید
لام بزرگتر و ہمچنین اجلل بہر دو لام

اجل بالمد و کسر جیم آن جہان و ہر چہ با مہلت
باشد و ضد آن عاجل بہر دو معنی

اجزال بالکسر بسیار دادن

اجمال بالکسر جملہ کردن حساب و جمع کردن
چیزے و نیکوئی کردن و نیکو کردن کار و پوشیدہ داشتن و بسیار

شدن شتر و بالفتح شتران نر جمع جمل بفتحتین
احفال دویدن شتر مرغ و گرمیختن بشتاب و شتاب
کردن و بردن باد چیزے را
احمل نیکوتر
احبال آبستن کردن
احتیال صید کردن بدام
احلال فرود آوردن و حلال کردن و از
ماههاے حرام و از حرم بیرون آمدن و از احرام
بیرون آمدن و سزاوار عقوبت شدن و در آمدن
شیر در پستان گوسپند پیش از زائیدن
احتیال حیله ساختن و حواله پذیرفتن
احوال بالفتح حالها
احلیل بالکسر سوراخ پستان و سوراخ قضیب
احمال بالکسر باریے دادن و برداشتن و
بالفتح بارها
احول حیله کننده تر و کج چشم که آنرا بفارسے
کاژ بزا بفارسے گویند و آنچه مشهور است
که احول قطرے یکے را دو مے بیند غلط
است مگر آنکه بادیا زده شود اما احول که بتکلف
چشم را کج کند اکثر اوقات یکے را دو بیند
احتمال برداشتن و بار دار شدن و بارنادان
و حمله بردن و ناملائم از کسے برداشتن و از
منزل رفتن
اخضال ترکردن
اخمال گمنام کردن

اخلال محتاج کردن و محتاج شدن و زیان
رسانیدن و بار تباه آوردن نخل و گذاشتن
مردم جاے خود را و گیاه شیرین دادن شتر را
اختیال گردن کشے کردن و خیال کردن
اختیال کم خرد کردن و نقصان عضوے
کردن
اختزال بریده شدن و از میان بردن
و تنها شدن
اختلال زیان شدن و بهم دادختن و
نیازمند گشتن و لاغر شدن
اخطل بالفتح آنکه گوش او بسته شده و
آویخته باشد از گرما و لقب شاعریست مشهور
در عرب
اخیل حال دار و نام مرغی است که خال بسیار
بر بال و پر دارد و آنرا اشقراق نیز گویند
ادمال بگردانیدن جراحت و پوست بر سر
آوردن جراحت
ادلال ناز و کرشمه کردن و حمله بردن
ادخال در آوردن و به تشدید دال در
رفتن بچیزے
اذبال پژمرده کردن و کاهل گردانیدن
و لاغر کردن
اذهال غافل کردن
اذلال خوار کردن
اذیال بالفتح دامنها و اخر قوم

ارتحال بے اندیشہ چیزے گفتن

ارتحال چیزے را از جاے برداشتن و بجاے رفتن

ارسال فرستادن و فرو گذاشتن و صاحب شیر شدن از مواشی خود

ارذال بالکسر فرومایہ کردن و بالفتح فرومایگان

ارذل زبونان و ناکسان

ارذل زبون تر و ناکس تر ارذل العمر در کلام مجید واقع است یعنے زبون ترین عمر کہ زمان پیریست

ارعل و اغرل ہر دو بالعین معجمہ و راے مہملہ آنکہ او را ختنہ نکردہ باشند و اغرل عیش فراخ را نیز گویند

ارمل بے توشہ و مسکین و گویند یکہ چہار دست و پاے او سفید باشد و مرد بے زن و سال کم باران ارامل جمع

ارجل مرد بزرگ پاے و اسپی کہ یک پاے او سپید باشد انوری گوید ع اشہب روز کند او ہم شب را ارجل

ارقال بسرعت رفتن

اربل بکسر ہمزہ و کسر باے موحدہ شہریست نزدیک موصل ازان جاست علی بن محمد بن عیسے صاحب کشف الغمہ

ازلال لغزانیدن و نیکوئی کردن و بخشیدن

ازل بالفتح تنگ شدن و باز داشتن و عیب کردن و تہ تنگی و سختی افتادن و بالکسر تنگی و شدت و دروغ و بفتحتین زمانے کہ آزا ابتدا نباشد و ازل بتشدید لام آنکہ ران و سرینش لاغر باشد

ازمیل بالکسر شکردہ کفش گران کہ بدان چرم را میسزند و آہن پارہ کہ در طرف نیزہ کنند برائے صید کردن گاو و مطرقہ و مرد استوار و مرد ضعیف

اسبال بالکسر فرو گذاشتن شلوار و غیر آن و باریدن باران و ریختن اشک و برآوردن زرع خوشہ را و بالفتح باران ہا و خوشہا و لولہا

اسمال بالکسر کہنہ شدن جامہ و صلح دادن میان دو کس و پاک کردن حوض از گل و لائے اصلاح کردن کار و مم و بالفتح جاہاے کہنہ

اسدال بالکسر فرو گذاشتن و بالفتح پردہا و جاہا کہ بر ہودج اندازند

اسہال شکم راندن و بر زمین نرم رسیدن

استنجال پر آب کردن چیزے و بخشیدن و مباح کردن

اسلال دزدیدن و علت سل آوردن و شمشیر کشیدن و رشوت دادن

استلال برکشیدن شمشیر از نیام

استبدال بدل گرفتن

استرجال پیادہ شدن خواستن

استجمال نادان شمردن

استرسال خوگر شدن و گستاخ شدن و گستاخی کردن و فرو ہشتن موے سر و غیر آن

استهسال آسان شدن و آسان داشتن
استعجال شتافتن و شتاب کردن و خواستن
استعمال طلب کار کردن
استقبال پیش باز رفتن و روبچیزے آوردن و پیش آمدن
اشکمال تمام کردن و تمام شدن خواستن
استمهال مهلت خواستن و انتظار کشیدن
استنزال فرود آمدن
استیصال از بن برکندن و موے کسے را بموے خود بستن خواستن بر تقدیر اول یا واصل همزه بوده و بر تقدیر ثانے واو بود
استحلال حلال خواستن
استدلال دلیل خواستن و دلیل آوردن
استزلال لغزانیدن و لغزیدن خواستن قال الله تعالی فاستزلهما الشیطان ازلال متعدی از باب افعال آمده ست از قرآن مجید از مصنف در نیجا مباحثه شود
استذلال خوار کردن و خوار شمردن
استظلال سایه گرفتن
استغلال غله گرفتن و غله آوردن خواستن و برکشانیدن غله خواستن
استقلال یک شمردن و تنها بکارے ایستادن و از جاے بجاے رفتن و لمبنه برآمدن و درخت برگرفتن
استهلال ماه نو دیدن و بانگ کردن کودک در وقت زادن و باریدن اول باران و لمبنه کردن حاج آواز را در وقت لبیک گفتن و بیرون آمدن شمشیر از نیام
اسقیل بالکسر عنصل یعنی پیاز دشتی
اسافل پایین تران و زبون تران و شتران خود
اسرائیل بالکسر نام یعقوب ع م و معنی آن بزبان سریانے برگزیده خدا و بعضے گفته اند بنده خدا
اسماعیل نام پسر حضرت ابراهیم و اوست ذبیح به قول صحیح نه اسحق چنانکه جمعے بران رفته اند و نام پسر بزرگ امام جعفر صادق ع. و شیعه اسماعیلیه خود را بدو منسوب دارند و معنی اسماعیل بزبان سریانے فرمانبردار خدا
اسل بفتحتین درخت لمبنه خاردار و ریزه و هیزم دراز
اشبال بالکسر مهربانی کردن و بچه زادن شیر درنده و صبر کردن زن شوهر مرده بافرزندان خود که دیگر شوهر نکند و بالفتح بچهاے شیر جمع شبل بالکسر
اشکال بالکسر و شوار شدن و رسیدن خرما و انگور و بالفتح صورتها و مانندها
اشتعال افروخته شدن آتش و آشکارا شدن سپیدے در موے
اشتغال بکارے در شدن
اشتمال گرد خود گرفتن و جامه در برگرفتن و الاے چیزے برآمدن
اشکل سرخ چشم و سرخ به سپیدی آمیخته

و درخت کنار کوہے و گوسپند تمے گاہ سپید و
شبیہ تر و خوش صورت تر و پوشیدہ تر و سوارتر
اشہل میش چشم
اشغل مشغول تر
اشل بفتحتین آنکہ دست او خشک شدہ باز نتواند
اصل بیخ و نسب اصول جمع و سب چنانکہ عرب گوید
لیس لہ اصل و لا فصل یعنی نیست او را حسب و زبان فصیح
اصیل شبانگاہ و آن بعد از وقت عصر است
تا فرو رفتن آفتاب و خداوند نسب و محکم
و بیخ دار اسائل بالفتح اصل بفتحتین و اصال المد
جمع و پیش بین و ثابت رائے و ہلاک و موت
و شہر یست باندلس
اصطبل بالکسر و بفتح طا طویلہ و جائے ایستادن
دواب و این لغت اہل شام است
اضلال گمراہ گردانیدن و گم کردن و باطل
ہلاک کردن و ضائع کردن و دفن کردن مردہ
اضمحلال نیست شدن
اضل گمراہ تر
اطلال بالکسر مشرف شدن بر چیزے و
باطل کردن خون و بالفتح نشانہائے سرا و
جاہائے خراب شدہ و بدنما
اطریفل بالکسر و بفتح فا معجونے است مرکب
از ہلیلہ و بلیلہ و آملہ معرب تریہلہ یعنی سہ
میوہ و بحذف الف و کسر طا نیز آمدہ انوری گوید
ع سازے طریفلے کہ کند دیو را پرے

اظلال بالکسر سایہ افگندن سایہ دار شدن
و نزدیک آمدن چیزے بالفتح سایہا
اعوال بآواز بلند گریستن
اعجال شتابیدن
اعمال بالکسر کار فرمودن و در کار آوردن
و بالفتح کارہا
اعتدال راست شدن و میانہ شدن
اعتزال بکسو شدن
اعتقال بند کردن و بستہ شدن و پائے
گوسپند در میان پا گرفتن بوقت کشتن و نیزہ
در میان پا گرفتن
اعتمال کار کردن
اعتلال بیمار شدن و بہانہ آوردن و بازداشتن
کسے را از کارے و علت و سبب آوردن
برائے چیزے
اعدل دادہ و بندہ تر و میانہ تر و راست تر
اعزل مرد بے سلاح و ابر بے باران و اسپ
کج دم و سماک اعزل ستارہ ایست کہ تنہا
واقع است بخلاف سماک رامح کہ نزدیک او ستارہ
ایست کہ آن ستارہا را نیزہ او گویند
اعقل خردمند تر و ستورے کہ پایش کج شدہ
باشد چنانکہ ہر دو زانوے او در رفتن بہم خورد
اعلال بیمار کردن
اغفال بے خبر گردانیدن و فروگذاشتن
اغلال بالکسر کینہ داشتن و خیانت کردن در

در غنیمت و تشنگی بغایت رسیدن و طعام آوردن
و بر اعیان روییدن زمین گیاهے را که او را
نغال خوانند و تیز نگریستن و بند بر کسے نهادن و غله
آوردن زمین و بالفتح علماے آهنین که بر گردن
مردم نهند و آبهاے روان که در میان
درختان رود

اغتسال شستن

اغتیال ناگاه کشتن و فریب و سطبر شدن کودک

اُفول فرو رفتن ستاره و ناپدید شدن

افضال بالکسر نیکوئی کردن و افزون کردن
و آوردن و بالفتح بخششها و افزونیها

افعال کارها

افضل افزون تر افاضل جمع و لقب حکیم خاقانی
چنانچه میگوید

بیت آزاد و آزاده بنی افضل ... از آزادے
دو حرف اول

أفکل لرزه

اقفال بالکسر قفل کردن و خشک کردن و
باز گردانیدن و باز داشتن لشکر را از رفتن
و بالفتح قفلها

اقلال اندک کردن و بے پیره و درویش
شدن و برداشتن

اقتتال با همدیگر کارزار کردن و کشتن
دیو یا عشق کسے را

اقبال ضمان کسے را قبول کردن و در پیچیزے
آوردن و پیش آمدن و چیزے پیش کسے داشتن و
سعادتمند شدن و روے کسے بچیزے گردانیدن

اقل کمتر **اکسال** از کار کردن و در مجامعت

اکمال تمام کردن

اکلال مانده کردن و خداوند ستوران مانده
شدن و صاحب خویشان محتاج شدن

اکفال بالکسر ضامن و پذیرنده تعهد کردن

اکلیل بالکسر تاج و چیزے مانند سرپند که مرین
بجواهر کنند اکالیل جمع و منزلیست از منازل قمر و آن
چهار ستاره است صف کشیده

اکمل کاملتر

اکتیال بالکسر کیل پیموده ستاندن

آکل بالمد و کسر کاف خورنده و سلطان و
ماکول خورده شده عیست

اکیل بالفتح خورنده و خورده شده و هم کاه

اکول بالفتح بسیار خورنده

اکتحال سرمه در چشم کردن

اکحل بالفتح آنکه جاے رستن پلک چشم او سیاه
باشد و سرمه در چشم کرده و رگے در دست میان
نیفال و اسیلم که فصد آن میکنند و آنرا رگ هفت
اندام گویند

ال بالکسر و تشدید لام خداے تعالے و پیمان
و امان و خویشی و سوگند و نالیدن در وقت مصیبت
و کینه و دشمنی و موضعی است و کان زر و فاسد شدن
و در خشیدن و خسته کردن به نیزه و شتافتن سب

الیل بالفتح ناله والیل الماء آواز آب

الیل بروزن افضل شب یا سیاه تاریک و بعضے گفته اند شب سخت دراز و تاریک و بمعنی اول

آل بالمد پیران المجانه و شخص فرزندان و اهل دین و سراب که از انعکاس شعاع آفتاب گویند یا سرابی که در اول آخر روز دیده شود و از دور بصورت سواران درآید و چوب و کوه و طرف کوه و ستونها که خیمه بدان استاده کنند و این معنی جمیع آلت است

امل بفتحتین امید داشتن و امید آمال جمع

امحال خشک سال رسیدن و در قحط افتادن

امهال فرصت و مهلت دادن

املال بالکسر هر چیزی نوشتن یا دخال و املا کردن و اقرار کردن

امتثال فرمانبرداری نمودن

امثل فاضلتر و برگزیده و امائل جمع

امثال بالکسر قصاص کردن و مثله کردن یعنی بینی و گوش بریدن و بالفتح داستانهای مشهور و صفتها و مانندها جمع مثل و مثل

امیل بے شمشیر و آنکه بر پشت اسپ راست تواند نشست و میل کند. ه تر

آمل بالمد و ضم میم شهریست در طبرستان از نواحی محمد بن جریر طبری و شهریست بیک میل از آب جیحون که عوام آنرا آمو گویند و آن خطاست و صواب آمل است

انزال بالکسر فرو فرستادن و فرو آوردن و ترتیب دادن و بالفتح چیزهائیکه برای مهمانان و فرود آیندگان آماده کنند از طعام و جز آن جمع نزل بالضم

انتقال از جائی بجائی رفتن

انتحال سخن کسے بر خود بستن و خود را بمهنی بستن

انتحال بجای معجمه برگزیدن

اندمال به شدن جراحت

انفعال شرمنده شدن و اثر پذیرفتن

انفصال جدا شدن

انسحال ریخته شدن

انخلال کشاده شدن

انخزال رفتار باگرانے و کاهلی

انهلال ریختن باران

انسلال از میان چیزے بیرون آمدن

انامل سرهاے انگشتان

انفال بالفتح غنیمتها که از کفار گیرند جمع نفل بفتحتین

انکال بالفتح بندها

اول بالفتح و ایال بالکسر باز گشتن و بصلاح آوردن و سیاست کردن و اول به تشدید واو نخستین و آغاز

اوعال بالفتح پشتهاے زمین و برهاے کوهے و مردم انبوے جمع وعل

اهل بالفتح سزاوار شدن و انس گرفتن و کدخدا شدن و سزاوار و کسان و مردم خانه

اهمال فروگذاشتن

اهلال ماه نو دیدن و بلند گفتن حاج لبیک را

در بلند گفتن نام خدا در وقت ذبح کردن

اهوال بالفتح ترسها

ایصال رسانیدن

ایکال خوراندن طعام و سخن چینی کردن

ایل بالکسر نام خدا تعالے و از نیجاست جبرئیل و میکائیل یعنی بنده ہاے خدا و نام کوہے است و بالکسر و تشدید یاے مکسورہ گوزن و بفتحتین و تشدید یا شہرے است

ایلول بالفتح نام دوازدہم ماہ رومی است

باب الالف مع المیم

ابرام استوار کردن و بستوہ آوردن و ملول کردن و جامہ را یسمان دوتا بافتن و رسن دوتا تافتن

ابتسام نرم خندیدن

ابریشم بالفتح و الکسر و ضم سین مہملہ و فتح آن معرب ابریشم

ابکم گنگ

ابہام بالکسر نوشیدہ گذاشتن و دربستن و انگشت بزرگ کہ آنرا بنادرستی انگشت نر گویند

ابتہام بالکسر گرہاے سخت رفتن و ناموافق شمردن مواد بموضع تہامہ رفتن و بتشدید تاہتمت نہادن

التیام بالکسر و تشدید تاے مکسورہ خود را بچیزے نشان کردن و نشان مند شدن

اتمام تمام کردن

اثم بالفتح گناہ کردن و بالکسر گناہ و شراب و قمار

اثام بالفتح وادیست در دوزخ و پاداش گناہ و بدین معنی بکسر نیز آمدہ و ہمچنین **آثم** بالمد و کسر ثاے مثلثہ و

اثیم گناہ گار

اجذم بریدہ دست

اجزم بریدہ شدہ

اجم بفتحتین بستوہ آمدن از خوردن یکنوع طعام و موضعی است بشام و نیستانہا و درختان بسیار و بضمتین قلعہ و نام قلعہ ایست بمدینہ و ہر خانہ کہ مسطح و چہار گوشہ باشد و بفتحتین و تشدید میم گوسپند بے شاخ و مرد بے نیزہ

اجام باز داشتن و نزدیک ہلاک رسانیدن

احجام

آسایش دادن ستور را برائے سوارے و نزدیک شدن کار

اجرام بالکسر گناہ کردن و بالفتح تنہا جمع جرم بالکسر

اجسام بالفتح تنہا و اکثر استعمال اجرام در لطیف و استعمال اجسام در کثیف مے باشد

احجام بالکسر باز داشتن و باز گردیدن

احتجام حجامت کردن

احرام نومید کردن و در حرم شدن و بجرمت شدن و احرام بستن و حرام کردن و در ماههای حرام در آمدن و آن ذوالقعده و ذوالحجه و محرم واجب است

احکام بالکسر استوار کردن و باز داشتن سفیه را از سفاهت و بالفتح حکمها و احکام الاحکام کتابی است در اصول فقه تصنیف سیف الدین آمدی

احمام تپ داون و غمناک کردن و نزدیک شدن و حاضر شدن و بی آرام کردن کار کسی را و تپ زده شدن مردم و گرم شدن زمین و جائی و آب گرم و سرد شستن و آب را گرم کردن و سیاه گردانیدن

احتدام سخت گرم شدن و سخت سرخ شدن و افروخته شدن آتش و روا از غضب

احترام حرمت داشتن

احتزام بر اے معجمہ میان بستن

احتشام شرم داشتن و خداوند حشمت و حشم شدن

احشام بالکسر خجل کردن و آزار کردن و بغضب آوردن کسے را و بالفتح چاکران و غلامان

احتلام خواب دیدن و جماع کردن در خواب یا انزال منی بخواب و معنی مطلق انزال نیز آمده

احلام بالفتح خوابها و بردباریها و عقلها جمع حلم بالضم بمعنی اول و جمع حلم بالکسر بمعنی ثانی و ثالث

اخدام خادم دادن کسے را و خدمت فرمودن کسے را

اخرام بریدن و از جنبش باز کندن و ربودن و گرفتن مرگ کسی را

اختتام پایان بردن کارے

اختصام جدل کردن با کسی

اخرم گوش سوراخ کرده و آنکه میانه دو سوراخ بینی او را بریده باشند و لقب بادشاه روم است و نام کوهے هست

اخزم بزاے معجمہ مار و نام کوهی است بمدینه و نام جد حاتم طائی که با پدر خود عاق بود بعد از مردن او پسر النسش با جد خود نازمانی و عقوق نمودند و مجروح و خون آلوده ساختند و پدر او درین معنی این شعر گفت

شعر انّ بنی زملونی بالدم ٭ و شیمتا اعرفها من اخزم ٭ یعنی بدرستی که فرزندان مرا بخون آغشتند و این عادتے است که میدانم از اخزم یعنی از پدر ایشان و مصراع اخیر مثل شد در انچه پسران عمل پدر کنند در نیکی و بدی

ادغام فرو گرفتن سر ما و گرما کسے را و سیاه کردن روے کسے و خوردن چیزے بے چاویدن تا کسے دیگر در خوردن سبقت نکند و لگام در دهن اسپ کردن و حرفے را در حرفے در آوردن

ادغم بالفتح سیاه چرده وسیاه بینی و آنکه از بینی سخن کند

ادهم سیاه دستور سیاه رنگ و نام شخصی است واژدر نشان نر و کهنه و بند آهن و اکثر اهل لغت بمطلق بند تفسیر کرده اند و ظاهر آنست که مخصوص بآهن باشد

ادم بالفتح نان خورش کردن والفت وسازگار کردن و بالفتحتین گور و نوعے است از خرما و نام موضعے است

ادام بالکسر نان خورش و سازگار و چاہے است بیک منزل از مکه و نام زنے است و بالفتح نام موضعی است

ادیم بالفتح پوست یا پوست سرخ یا پوست دباغت کرده و طعام یا نان خورش و نام اسپے است و موضعی است به بلاد هذیل و ادیم الارض روے زمین و ادیم السماء ظاہر آن و ادیم النهار روشنی روز یا اکثر آن و ادیم الضحی اول چاشت

آدم بالمد گندم گون و ابو البشر ع م را آدم برائے آن گویند که صاحب ادمه بود یعنے گندم گون بود یا آنکه خاک وجودش از ادیم زمین بود یا آنکه صاحب ادمه بوده است بالفتح یعنے سزاوار امامت یا آنکه صاحب آدم است یعنے الفت و اصح آنست که آدم اسم عجمی است و موافقت این نام با معنی از اتفاقات است

ارتام رشته بر انگشت بستن بجهت یاد کردن چیزے

ارغام خوار کردن و بخاک سائیدن بینی

ارتسام فرمان بردن و نقش گرفتن چیزے در چیزے و تکبیر گفتن و دعا کردن

ارتکام بر همدیگر نشستن چیزها و گرد آمدن و همچنین است تراکم

ارم بالفتح بدندان گرفتن و سخت تافتن رسن را و خوردن تمام آنچه بر خوان باشد و نرم کردن و سخت بستن و بالضم موضعی است در طبرستان و بفتحتین یک کس و نشان و علم که در بیابان بجهت شناختن راه برپا کنند و بکسر اول و فتح دوم نام شهر عاد و نام پدر عاد یا نام مادر عاد یا نام قبیله عاد و ارم ذات العماد دمشق است یا اسکندریه یا موضعی است بفارس و بالضم و تشدید رائے مفتوحه و ندانها و اطراف انگشتان و سنگ و سنگریزه

آرام بالمد نشانها و گورهائے قبیله عاد و آبوان سپید و بر این تقدیر آرام قلب آرام است بالفتح و مد همزه ثانی و مفرد شان رئیم بالکسر و سکون همزه

ارقم مار سیاه و قبیله ایست از بنی ثعلب

ارقام بالفتح خطها

ارحام بالفتح زاهدانها و خویشان

ارم بالفتح گزیدن و باز ایستادن از چیزے
و لازم شدن بچیزے و سخت تافتن رسن را و
پرہیز کردن و خشک سال شدن و در بستن و محافظت
کردن چیزے را و فراہم آمدن و بریدن بدندان
و بکار و باز داشتن خود را از خوردن طعام بالائے
طعام و بفتحتین موضعی است نزدیک اہواز و ناحیہ ایست
بسیراف

ازلام بالفتح تیرہائے قمارے پر کردہ بخطاست
بدان بازے میکردند و بزبان دشتیان خریدہ گویند
آن بر فقر اقسمت میکردند و آنرا از ابواب کرم
و سماحت دانستہ بدآن فخر مینمودند و ہر کہ
در آن بازے داخل نمیشد آنرا بخیل و لئیم
میگفتند و حق تعالے در کلام مجید از آن
نہے فرمودہ

ازکام بالکسر زکام دادن

ازدحام بالکسر انبوہے کردن

اسقام بالکسر بیمار کردن و بالفتح بیماریہا

اسلام مسلمان شدن و فروگذاشتن
و گردن نہادن و بیع سلم کردن یعنے بہا پیش
از رسیدن غلہ و میوہ دادن و کار کسی سپردن
و در صلح در آمدن

استسلام گردن نہادن و پیش دادن
بہا و بسودن سنگ بلب یا بدست و خوشہ
برآوردن کشت

استلام سودن سنگ بدست یا بلب

اسلم بالضم و فتح سین و سکون لام بیرنگے است
میان انگشت خنصر و بنصر

اسلم سالم تر

اسہام بالکسر قرعہ انداختن و در میان
خود

استہام قرعہ زدن

انسام بالکسر بلند شدن و دور بانہ زدن
آتش

استبہام پوشیدہ شدن سخن و عاجز شدن
در سخن

استحکام استوار شدن

استعجام عاجز شدن در سخن

استعصام چنگ در زدن و ایستادن
و مشک را دوال ساختن و ملازم رفیق و یار
خود بودن

استعظام بزرگ شمردن و بزرگ کردن
و اکثرے از چیزے گرفتن

استعلام آگاہے خواستن و خبر پرسیدن

استخدام خدمت خواستن از کسے و ضد ظلام
ارباب معانے و بیان آوردن کلمہ ایست
بیک معنی و خواستن معنے دیگر بضمیرے کہ با و
راجع کنند خواہ آن معنی دیگر حقیقی باشد و خواہ
مجازے و این را از قسم محسنات بلاغت
دانند

استحمام خود را با آب گرم شستن و عرف کردن

خواستن
استشمام طلب بوے کردن و بوے یافتن
از چیزے
استغنام غنیمت داشتن و غنیمت حسبتن
استفهام فهمیدگی چیزے خواستن
استقدام پیش شدن و در پیش شدن خواستن
اسحم بالفتح سیاه
اسم بالکسر و بالضم نشان و علامت چیزے
و باصطلاح نحویان اسم را بر پنج معنی اطلاق
کنند اول نام که مقابل لقب و کنیت باشد دوم
لفظے که معنی صفتے نداشته باشد و باین معنی
مقابل صفت باشد سوم لفظے که معنے ظرف
نداشته باشد و بدیمعنی مقابل ظرف است
چهارم لفظے که بمعنے حاصل مصدر باشد و آنرا
در برابر مصدر استعمال کنند پنجم کلمه که بذات
خود بے انضمام کلمه دیگر بر معنی دلالت کند
و بهیچ یکے از زمان ماضی و حال و استقبال
مقارن نباشد و بدیمعنی مقابل فعل و حرف
باشد اسما جمع و اسماوات و اسامے به تشدید
یا و به تخفیف آن جمع الجمع
اشحام بالکسر پیه چوراندن و خداوند پیه شدن
اشخام بخاے معجمه فاسد شدن و متغیر شدن
شیر و طعام
اشمام بو یانیدن و حرف ساکن را بوے
ضم یا کسر دادن بطرزے که شنیده نشود
و حرکت لب دیده شود و بپیچ و راست برگشتن و
سر را بلند کرده رفتن
اشمم بفتحتین و تشدید میم بلند بینی و پیشوا و
خداوند شرم و ننگ
اصطلام از بن برکندن
اصرام بالکسر درویش شدن و وقت بریدن
خرما شدن و بالفتح پوستها و چرمها جمع صرم
معرب چرم
اصمام بالکسر کر کردن و کر شدن و کر یافتن
کسے را
اصم بفتحتین و تشدید میم کر و سنگ سخت و
مارے که در و افسون اثر نکند و مردے
که در و امید بهے نباشد و از هوائے
نفس باز داشته نشود و حاتم اصم نام بزرگے
است و شهر الاصم ماه رجب زیرا که در و قتال
حرام بود و آواز داد خواه و آواز سلاح شنیده
نمے شد
اصنام بالفتح بتها
اضم بالکسر و فتح ضاد معجمه نام کوهیست و زمینے
که در و مدینه معظمه واقع شده و بفتحتین کینه و حسد
و خشم کردن
اضرام آتش فروزانیدن
اضطرام زبانه زدن آتش
اطعام طعام دادن
اطم بالفتح خشم کردن و بضمتین حصار سنگین و قصر

وخانهٔ چهار گوشه مسلح

اطام بالضم والکسر بند شدن شاش

اظلام بالکسر تاریک شدن و در تاریکی در آمدن وستم کشیدن و دزدیدن دندان

اعتام بالکسر بوقت نماز خفتن در آمدن در رفتن در آن وقت و درنگ کردن و باز ماندن از چیزے و باز داشتن کسے را از چیزے بعد از در آمدن در آن و گذشتن پارهٔ از شب

اعدام نیست کردن و نیافتن چیزے و منع کردن کسے را

اعظام بزرگ کردن و بزرگ داشتن

اعصام بند ساختن مشک را و برزین یا پالان شتر چیزے ساختن که سوار دست بر وے زند تا نیفتد و دست بدان زدن از بیم افتادن

اعتصام چنگ در زدن و باز ایستادن از گناه و بمعنی اعصام نیز آمده

اعلام بالکسر آگاه گردانیدن و نشان کردن در جامه علم بافتن و بالفتح کوهها و بیرقها جمع علم بفتحتین

اعمام بالکسر خداوند عم بسیار شدن و بالفتح برادران پدر جمع عم بالفتح و تشدید میم

اعتمام عمامه بر سر بستن

اعم فراگیرنده ترهمه را

اعوام بالفتح سالها

اعجام بالکسر نقطه کردن حرف را و عجمی کردن سخن را و حرف المعجمه حروف خطے که اکثرش نقطه دار است و آن خط عربی است

اعجم آنکه سخن فصیح نگوید اگرچه از عرب باشد و آنکه بر سخن قادر نباشد

اعصم زاغے که نول بالاے او سپید باشد و آهوے که در دستش یا هر دو دست او سفیدے باشد و دیگر اعضاے او سیاه یا سرخ باشند

اعلم داناتر و آنکه لب بالاے او شگافته باشد

اغرام هلاک کردن و حریص شدن و تاوان زده کردن و زیان کار گردانیدن

اغلام غلام بازی کردن و تیز شهوت شدن

اغمام ابر ناک شدن آسمان

اغتمام اندوهگین شدن

اغتنام غنیمت گرفتن از کفار و غنیمت شمردن

افحام خاموش گردانیدن بحجت و فرومانده یافتن از سخن کسے را

افخام بجاے معجمه بزرگ گردانیدن

افدام بسوراخ لولاے ابریق یا رچه و مانند نهادن تا آب صاف بیرون آید و سبز کردن رنگ سرخ جامه را

افعام پر کردن

افهام فهمانیدن

اقام بالکسر بر پا داشتن

اقحام اندوختن چیزے را در چیزے

اقتحام درآمدن در چیزے وحقیر داشتن و پنهان شدن ستاره

اقدام در کارے پیش کسے گرفتن ودلیری کردن وفراپیش شدن وپیش کردن

اقدم پیشتر

اقسام بالکسر سوگند خوردن وبالفتح سخنشها وسوگندها

اقتسام سخنش کردن وسوگند خوردن

اقلیم واقلام بالکسر بخش از هفت بخش زمین اقالیم جمع وموضعی است بمصر

اقلام بالفتح تیرهاے قمار وقلمها بانلمهاے تراشیده یعنے خامها

اقنوم بالضم اصل هر چیز

اقانیم جمع واقانیم ثلث باصطلاح ترسایان وجود وحیات وعلم است وآن را آب وابن رو روح القدس نیز گویند

اقوم راست ودرست تر

اقصم آنکه نیمه دندان او شکسته باشد وآنکه یک شاخ او شکسته باشد

اکرام گرامی کردن وبزرگ داشتن ونوا دادن وبخشش کردن وفرزند کریم زادن

اکرم گرامی تر وبخشنده تر

اکتم تباے دو نقطه بزرگ شکم وسیر پوشیده تر

اکثم تباے مثلثه فراخ شکم وسیر وراه فراخ وشتر فربه ویحیی بن اکثم قاضی دانشمند معروف است

اکشم بشین معجمه ناقص خلقت وناقص حسب

اکم بفتحتین زمین پشتهاے بلند

اکمام بالکسر غلاف شکوفه برآوردن ودخت وجامه را آستین کردن وبالفتح آستینها و غلافها وشکوفها

الجام لگام براسپ کردن

الحام گوشت خورانیدن وگوشت دارو فربه شدن وگوشت گرفتن ستور ویو و گرفتن جامه را وسر جراحت استوار کردن و کشش کردن بجنگ

التحام به شدن جراحت وپیوسته شدن خنجب

الزام لازم کردن وکارے برگردن کسے انداختن

التزام برخود لازم کردن وبرگردن گرفتن کارے را

الهام در دل انگندن وآنچه در دل انگنند خدا تعالے خیر باشد یا شر اما اکثر استعمال او در خیر باشد

الم بفتحتین درد کردن ودرد آلام جمع

الیم دردناک

الام فرود آمدن وگناه صغیره کردن و نزدیک بالبلوغ شدن

التقام لقمه کردن وفرو بردن چیزے را

التثام دهن بستن بلثام یعنے دهان بند وبوسه دادن

التیام باہمدیگر پیوستہ شدن وبہم آمدن و استوار کردن سر زخم را

ام بالفتح وتشدید میم آہنگ کردن وشکستن چنانچہ نزدیک بدماغ رسد وماد رشدن و امانت کردن وبالضم اصل ہر چیزے ومادر و ام القرے مکہ دام الطریق را بزرگ دام الدماغ وام الراس پوست مغز سر وام الکتاب لوح محفوظ وسورۂ فاتحہ وایات محکم کہ اصل آیات دیگر باشند دام الخبائث شراب وام القوم سردار قوم وام الجیش علم لشکر وام النجوم کاہکشان وام البیض شتر مرغ

ام بالفتح وسکون میم حرف عطف است بمعنے یاے تردید

امم بفتحتین نزدیک شدن واندک چیز وچیزے کہ نہ نزدیک باشد ونہ دور وبالضم وفتح گروہہا وقامتہا

امام بالفتح پیش وبالکسر پیشوا ومیشوایان وراہ وراہنما وعدے کنندہ جانب قبلہ وتر وکرایۂ زمین وکتاب سماوی ولوح محفوظ ومنظر خوب ورشتہ معمار کہ بآن نبا راست کنند و بفارسی آنرا شرہ گویند وصاحب قاموس گوید چوبی کہ بآن نبا راست کنند

انتظام راست شدن ودر رشتہ کشیدہ شدن

انتقام کینہ کشیدن از کسی

انتلام وانخزام رخنہ شدن

انجذام بجیم وذال معجمہ بریدہ شدن

انحطام وانخصام بحا وصاد مہملتین شکستہ شدن

انسجام بجیم روان شدن اشک وآب

انضمام بریدہ شدن

انفصام بفا شکستہ شدن چیزے چنانچہ از ہم جدا شود

انقصام بقاف شکستہ شدن چنانچہ از ہم جدا نشود

انہدام ویران شدن

انقحام بزور آمدن

انہضام گوارا شدن

انضمام فراہم آمدن

انہمام گداختہ شدن

انہزام شکستہ شدن لشکر

انقسام بخش کردہ شدن

انعام بالکسر نعمت دادن وناز ک کردن وچشم روشن گردانیدن وزیادہ شدن وبالفتح چہارپایان جمع نعم بتقدیر واکثر اطلاق آن بر شتر باشد انا عیم جمع الجمع والنعام گاہے نیز مے آید چنانچہ صاحب کشاف از سیبویہ نقل کردہ وبدین آیۃ استدلال نمودہ وان لکم فی الانعام لعبرۃ نسقیکم مما فی بطونہ اے فی بطون الانعام اما احتمال دارد کہ انعام در آیۃ بمعنی جمع باشد وضمیر بطونہ راجع باشد بہ نعم کہ از انعام مفہوم

میگردد چنانچه درین قول که المرفوعات هو ما تشمل علی الفاعلیة گفته اند که ضمیر هو راجع است به مرفوع که مرفوعات دلالت بر آن میکند چنانکه گفته اند در قول حق تعالے اعدلوا هو اقرب للتقوے ضمیر هو راجع است بعدل که از اعدلوا مفهوم میشود

انجم ستارها

انام بالفتح جمع آفریدگان یا جن وانس وبمذکر آمده

انیم نیز باین معنی است

اوام بالضم تشنگی یا حرارت آن ودود گردش سر ودوساز

اهرام بالکسر سخت پیر کردن وبالفتح بناهای قدیم جمع هرم بفتحتین

ایهام غمناک کردن وبی آرام کردن کار کسے را

اهتمام غم خوارگی کردن

اهم بفتحتین وتشدید میم ضروریها

ایهام در غلط وگمان انداختن وترک کردن چیزے وباصطلاح ارباب معانی آوردن کلمه ایست که دو معنی داشته باشد یکے قریب ویکے بعید وارادہ کردن معنی بعید از آن کلمه نه قریب

ایلام درد مند کردن وبه طعام عروسی کسے را بردن وبر تقدیر اول یا از همزه مبدل است وبر تقدیر ثانی از واو

ایتمام اقتدا کردن به کسے

ایتام بالفتح بے پدران نابالغ از انسان وبے مادران از حیوان وبے مانند از جوهر جمع یتیم

ایم بالفتح بے زن بودن مرد وبے شوهر بودن زن وبالفتح وکسر یاے مشدد مرد بے زن وزن بے شوهر جمع اول ایامے وجمع ثانی ایائم ومارے ست سفید باریک

ایام بالفتح وتشدید یا روزها ومراد بایام معلومات که در قرآن واقع است ده روز اول ماه ذی الحجه است ومراد بایام معدودات ایام تشریق وآن پنج روز ست روز بعد از اضحی وروز اضحی وسه روز پس از روز اضحی

باب الالف مع النون

ابن تهمت کردن بچیزے وبالکسر پسر بفتح اول وکسر ثانی طعام وشراب غلیظ وسطبر وبضمتین دشمنی وعیب وکینه وکرمها که در چوب میباشد وابن یامین پسر یعقوب عرم وصاحب قاموس گوید صحیح بن یامین ست چنانچه در باب یامے آید

آزن بر سه حرکت الف وفتح زا حوضی که در آن غسل کنند وگاهے آنرا از مس وسفال ومانند آن سازند وآب را با دویه گرم کرده

در آن ریزند و بیمار را بدان غسل دهند و الطبا آنرا ابزن گویند معرب آبزن بالمد

ابان بالکسر و تشدید با هنگام و اول چیزے و وقت

ابردان صبح و شام

ابیضان شیر و آب و دودرگی است در پستان شتر

اتقان استوار کردن

اتزان بالکسر و تشدید تاے مکسورہ بنجیدہ شدن

اتان بالفتح ماده خران بضمتین جمع و آخور سرچاه و پایه هودج و سنگ بزرگ سرچاه

اتن بالفتح و التون بالضم مقیم بودن بجاے و ثابت شدن

اتون بالفتح و تشدید تا و تخفیف نیز آمده تنور گچ پزدان پزصاحب صراح گوید آتش دان آهنین

اتیان بالکسر آمدن

اثخان بسیار کشتن و غالب شدن و سست کردن جراحت کسے را قوله تعالے ، اذا اثخنتموهم فشدوا الوثاق

اثمان بالکسر هشت عدد شدن و خداوند شتران ثمن شدن یعنی شتران که در هشت روز یک نوبت آب یابند و بها کردن متاع را و بالفتح قیمت ها

اجوفان شکم و فرج

اجفان پلکهاے چشم

اجن بالفتح برگشتن مزهٔ آب و همچنین اجون بالضم و کوفتن قصار جامه را

آجن بالمد و کسر جیم آب متغیر شده بمیزه و رنگ

احن بالفتح کینه داشتن و خشم گرفتن

اخزان بالکسر اندوگهین کردن و بالفتح اندوهها

احسان نیکوئی کردن و نیکو داشتن چیزے را

احصان زن خواستن مرد و شوهر کردن زن و بار دار شدن زن و پارسا شدن و استوار کردن و حصار کردن

احتضان در کنار گرفتن

احضان بالفتح کنارها

احتقان حقنه کردن

احتفان بالفاء گرفتن و از بیخ بر کندن و رفت

احیان وقتها

اختنان ختنه کردن

اختزان مال بخزینه نهادن

اخدان بالفتح دوستان و معشوقان

اخثان بول و غائط

اختان بالفتح داماد ان

اختیان ناراستی و خیانت کردن

ادهان بالکسر پوشیدن و خیانت کردن و نفاق کردن و دروغ گفتن و خوار شدن قال الله تعالے ، افبهذا الحدیث انتم مدهنون

وبالفتح وغنها وبالکسر وتشدید دال چپ شدن و روگردن مالیدن

ادمان پیوسته شراب خوردن

ادیان بالفتح دینها وقول افتاده است که ادیان شش است یکی دین رحمن است وباقی دینهای شیطان دین رحمانی دین اسلام است وادیان شیطانی پنج است یکی دین صابئین است که پرستندگان ملائکه اند وخوانندگان زبور ومتوجهان قبله دوم دین مجوس است که پرستندگان آفتاب وماه وآتش اند سوم دین مشرکین که بت پرستانند چهارم دین یهود که قوم موسی عمران اند پنجم دین نصاری که قوم عیسی مریم اند

اذن بالضم گوش ودسته هر چیز وکوزه است وبالکسر دستوری دادن وگوش داشتن وبضمتین گوش ومرد سخن شنود بالکسر وفتح ذال وسکون نون حرفی است بمعنی انگاه

اذان بالفتح بانگ نماز وآگاه کردن وخبر بگوش رسانیدن وگوش بچیزی داشتن قوله تعالی واذنت لربها وحقت یعنی گوش داشت امر پروردگار را وواجب است اورا که گوش دارد امر حق را

اذین بالفتح بانگ نماز وضامن وجائیکه از هر طرف بانگ نماز در آنجا شنوده میشود و موذن

آذن بالمد وفتح ذال از گوش وبکسر ذال دربان

اذریون معرب آذرگون وآن گلی است زرد که درمیان او خال سیاهی است ودر قدیم اهل فرس آنرا تعظیم میداشتند

اذعان گردن نهادن وفروتنی نمودن وخوار شدن وشتافتن باطاعت کسی

اذقان بالفتح زنخدانها

اذهان بالفتح جمع ذهن یعنی تیزی خاطر ویاد داشت

ارسان بالکسر سخت بستن برسن وبالفتح رسنها

ارصان استوار کردن

ارتهان گرو گرفتن

ارزن درختی است که از چوب آن عصا گیرند ودشت ارزن موضعی است بسی فرسنگ از شیراز

ارعن بالفتح نادان وسست ورعناموث آن

ارکان بالفتح جوانب قوتیر از جوانب دیگر

اردان بالکسر آستین کردن جامه را وبالفتح آستینها جمع ردن بالضم

ازمان بالکسر دیر نیه شدن وبرجای ماندن وبالفتح وقتها ونام زنی است مشهور بسنجن جمال در عرب

ازهران آفتاب وماه

اسون بالضم مزه وبوی گردانیدن ورنگ

کردن وبهانه جستن هر کسے وخوے در وشتر گرفتن بسیر
اسن بفتح اول وکسر سین و
آسن بالمد آبے کہ مزہ وبوے گردانیدہ
باشد وبضمتین خلق وفتحتین وتشدید نون سالدار تر
اسنان بالکسر بسیار سال شدن وبالفتح دندانہا
وبالضم دے ہست بہرات
اسمان بالکسر خداوند ستور فربہ شدن و
فربہ کردن
اسمن فربہ تر
اسکان ارام دادن وبے حرکت ساختن
حرف را
استسمان فربہ شدن خواستن ورونق
خواستن
استحسان نیکو شمردن
استرہان بگرو ستاندن خواستن
استعلان آشکارا کردن
استیمان امان خواستن
اساطین ستون ہا جمع اسطوانہ
اسفراین بکسر ہمزہ ویا شہریست بخراسان
اسارون بالفتح دارو ے است
اسودان خرما وآب ومار وعقرب
اسمران گندم وآب
اشنان بالضم والکسر گیاہے ہست شور کہ
چون آن را بسوزند وچند گاہ در زمین گذارند
از آن اشجار شود کہ ازان صابون سازند
وبدان آب صاف کنند
اصنان تکبہ کردن وگندہ بغل شدن
وپیر شدن از خشم
اضغان بالفتح وبضاد معجمہ کینہا
اطیبان خوردن وجماع کردن
اطمینان آرام گرفتہ شدن
اعلان بالکسر آشکارا کردن وبالفتح چیزہاے
آشکارا
اعین بفتح اول وثالث فراخ چشم ونام مردیست
وبضم ثالث چشمان
اعیان بزرگان وچشمان واشیا وذوات
موجودہ در خارج
اعوان یاران ویاوران
اعطان
بالفتح خفتنگاہہاے شتر در کنار آب جمع عطن
بفتحتین
اغن بفتحتین وتشدید نون آنکہ سخن بینی گوید
اغصان
بالفتح شاخہاے درخت
افنان بالکسر گوناگون آوردن وبالفتح
شاخہاے درخت جمع غصن
افن بالفتح دوشیدن ناقہ بغیر وقت وخوردن
شتر بچہ تمام شیر کہ در پستان ناقہ ہست وفاسد
کردن طعام وضعیف راے وعقل گردانیدن
خدا تعالے کسے را وبفتحتین کم شدن شیر ناقہ

و پوشیده شدن چار مغز
افین ضعیف رای و عقل و همچنین با نون و شین بمعنی
افیون بالفتح شیره خشخاش سیاه
افانین شاخهای درخت و انواع سخن
افحوان بالضم بابونه
اقران بالفتح همسران و بالکسر برداشتن
نیزه و نزدیک آمدن آنکه دل سرکند و بسیار
شدن خون در رگ و توانائی و قوت دادن
اقرن بالفتح پیوسته ابرو
اکنان بالکسر در دل نهان داشتن و بالفتح
نهانخانها و پوششها که تن را بپوشد و نگاهدارد
از گرمی و سردی
الوان رنگها
الحان بالکسر خوش خواندن قرآن و خوشخوانی
کردن و بالفتح آواز
الیاسین یعنی الیاس پیغامبر و پیروان
او و بعضی گفته اند الیاسین لغتی است در الیاس
چون میکائیل و میکال قال الله تعالی
سلام علی الیاسین و بعضی قرا در ین آیه آل
یاسین بمد الف خوانده اند یعنی آل محمد عم و
بعضی گفته اند یاسین از اجداد الیاس عم بوده
و آن انسب است بدو وجه سابق
الآن بفتح الف اول و مد الف ثانی اکنون
الکن بالفتح آنکه وقت سخن کردن زبانش
گیرد

امن بالفتح بی هراس شدن
امان امین بودن و ایمنی و زنهار
آمن بالمد و کسر میم امین شونده
امین امانت دار و قوی و کسی که بر و اعتماد
کنند و از او ایمن باشند و بی ترس شده
و اسمیست از اسمای حق تعالی و لقب پیغمبر عم
که پیش از نبوت بدان مشهور بود و بلد امین
مکه معظمه است
امون بالفتح شتر استوار
آمین بالمد کلمه ایست که در اجابت دعا استعمال
کنند یعنی قبول کن دعا را یا چنین باد و به تشدید
میم قصد کنندگان
امتحان آزمودن و تامل کردن در سخن و روشن
کردن و فراخ کردن حق تعالی دل را با ایمان
امکان دست دادن و بیضه در زیر سوسمار
و ملخ نهادن و بیضه در زیر خود گرفتن سوسمار
و ملخ و مانند آن
امعان دور رفتن اسپ در دویدن و روان
شدن و روان کردن آب و دور رفتن در کار
و سیراب شدن زمین و گیاه و رسیدن آن
بحد کمال و حق کسی را بردن و حق کسی را اقرار
کردن و بسیار شدن مال و کم شدن مال و
پنهان شدن سوسمار در تهٔ سوراخ خود
امتنان نعمت دادن و منت نهادن
امتهان ذلیل کردن چیزی و خوار و ضعیف

داشتن وخوار وضعیف شدن

انین بالفتح **وانان** بالضم نالہ ونالیدن

انان بالفتح وتشدید نون مرد بسیار نالہ کنندہ

ان بالفتح وتشدید نون بودن ونالہ کردن

ام بالفتح والکسر وفتح نون مشدد کلمہ ایست کہ بر آرے تحقیق کلام آرند وگاہے بمعنے نعم یعنے آرے نیز مے آرند

آن بالمد اندک زمان

آن بالمد وتنوین کسر آخر دریا نبدہ وبقیات کرم

انکن بالفتح کوزپشت

اون بالفتح تن آسانی وآرام وزمی وآہستہ رفتن ووداع ورفتار آہستہ

اوان بالفتح وبالکسر ہنگام وبالفتح صفۂ بزرگ

اوثان بالفتح بتہا جمع وثن

اہون بالفتح آسان تر

اہان بالکسر تنہ درخت بریدہ وشاخہاے درخت

این بالفتح وقت آمدن ومانندہ شدن وحیران شدن ووقت وبالفتح وفتح نون سوال باشد از جا ومکان

ایوان بالکسر صفہ بزرگ اواوین جمع ودر فارسی بفتح الف استعمال کنند ظاہر اصل فارسی ہست کہ معرب کردہ اند

ایقان بے گمان شدن

ایہان سست کردن

ایذان آگاہ کردن

ایمان بالکسر گرویدن وایمن گردانیدن وامان دادن وبالفتح سوگندہا وقوتہا

ایمن بالفتح وفتح میم طرف راست وسوگند وموضعی ہست کہ وادے ایمن در آنجاست

وام ایمن نام دایۂ حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم

ایمن بکسر الف ومیم بے ترس واین امالہ امن است واستعمال فارسیان ہست نہ تازیان

ایتمان امین داشتن کسے را

ایان بالفتح وبالکسر وتشدید یا سوال است از زبان چیزے

باب الالف مع الواو

الو بالفتح بلا وبیماری شدید ومرگ ورانجکش

الو بالفتح وبضمتین وتشدید واو تقصیر کردن وترک کردن وتوانستن

الو بضمتین وسکون واو خداوندان جمع ذوالف غیر لفظ

او بالفتح حرف ترویدہ است بمعنی یا وبمعنی بلکہ نیز آمدہ است

باب الالف مع الہاء

اہ بالفتح وبضمتین دریافتن چیزے یا فراموش

کردن و یا آوردن

ابرقوه بفتحتین شهری است بفارس معرب ابرکوه

ابلمه نادان و سلیم القلب بد بالضم جمع

انتجاه بالکسر و تشدید تا متوجه شدن

اجبه بفتح اول و بای موحده بزرگ پشمینی و شیردرنده

ارجاه بالکسر پس انداختن کاری از وقت

استکراه ناخوش داشتن چیزی

اشتباه مانند شدن چیزی بچیزی و پوشیده شدن چیزی بر کسی

اشاه بالکسر مانند کردن و بالفتح مانندان جمع شبه بالکسر

افواه بالفتح دهنها جمع فوه و چیزهای خوشبو که بدان بوی خوش را اصلاح دهند و نیکو سازند چنانکه توابل چیزی که بدآن طعام را خوشبو کنند چون کشنیز و جز آن و افادیه جمع و صاحب قاموس گوید افواه توابل یا آنچه بدان بوی خوش را اصلاح کنند و اقسام شگوفه و انواع هر چیز واحدش فوه و افادیه جمع الجمع

اکراه بزور بر کاری داشتن

اکناه واکتناه رسیدن کنه چیزی را

اله بفتحتین سرگشته شدن و جزع و زاری نمودن کردن هر کسی

اله بالکسر و الف غیر مکتوب بعد لام پوشیده

الله نام ذات حق تعالی و دیگر اسمائی که صفاتی

انداه بفتحتین فراموش و فراموش کردن

انتباه بیدار شدن

اوه بالفتح ناله کردن و شکوه نمودن

اواه بالفتح و تشدید واو نرم دل و مرد موحد و فقیه

آیه بالکسر کلمه که در وقت باز داشتن از چیزی گویند یعنی بس کن

باب الالف مع الیاء

آبی بالمد سرکشی کننده

ابی بالفتح و تشدید یای دو نقطه سرکشی

اثابی بالفتح دیگ پایه

اجنبی به تشدید یا بیگانه

ادانی نزدیکان

ارے بالفتح کینه ورشدن و عسل کردن زنبور و عسل داری السحاب باران

آسی بالمد غمناک و پشیمان و طبیب

اسی بفتح همزه و کسر سین و تشدید یا مخزون و اشر و نشانه سرا

اعجمی آنکه نازی زبان نباشد

اعادی دشمنان

اغانی به تشدید یا جمع اغنیه بالضم و تشدید یا و آن نوعی است از سرود

اقاصی دوران

امانی بتشدید یا جمع امنیه بالضم وتشدید یا ومعنی آن گذشت

امی بالضم وتشدید میم و یا آنکه خواندن یا نوشتن نتواند یا آنکه بر خلقت امی باشد که کتاب نخوانده باشد

انسی بالکسر آدمی در وی کمان که بطرف کماندار باشد وطرف چپ هر چیزی و اسمی گوید طرف راست هر چیزی وگفته است که از هر دو عضو انسان چون دو ساعد و دو قدم هر چه رو بانسان دارد انسی است و هر چه پشت بانسان دارد وحشی است

اوانی ظروفها

اوانی جمع اوقیه وآن گذشت

ایدی و ایادی دستها بنعمتها اما اول بمعنی دست بسیار استعمال شده وثانی بمعنی نعمت وانچه در قرآن واقع است که ولما سقط فی ایدیهم معنی آن پشیمان شدند

باب الباء مع الالف

باقلا بهمزه وتشدید لام و بی همزه معروف وآنرا فول بفا نیز گویند

باخمرا بفتح خا وراء مهمله نام موضعی است

باجورا سختی گرمای تموز وآن بیست روز مے باشد

بجیرا بالضم نام راهبے که در راه شام بانتظار لقاے جمال پیغامبر آخرالزمان صلی الله علیه وآله وسلم صومعه ساخته بود چون ابوطالب حضرت را بسفر شام همراه برد بشرف ملاقات بهره درگشت

باسارا بالفتح و بوسار بهمزه و بالضم سختی

ببغارا بالفتح طوطی و بتشدید باے دوم نیز آمده

تبترا بریده دم و بے فرزند و بی خیر و خطبه و رساله که در ابتداے آن حمد خدا و نعت رسول نباشد

بدارا بالفتح آغاز کردن

بدا بالفتح ظاهر شدن و رسیدن بخاطر کسی را خلاف راے اول

بدلا بالضم وفتح دال طایفه از بنه گان حق تعالے و ایشان هفت نفر اند غیر ابدال که بدل ایشان نفر اند چون یکی از ایشان بمیرد دیگرے از سائر مردم جاے او گیرد

بذارا بالفتح وذال معجمه فحش گفتن

برا بالضم از بیماری به شدن و بالفتح آوردن واز بیماری به شدن و رستن از چیزے

برر بالفتح بزار شونده ونام صحابی چند است وبالضم وبالکسر بزار شوندگان جمع بری واول هر ماه وآخر هر ماه

برایا خلایق

بر حار بالضم سختی ورنج
بشرے بالضم مژده
بصرے بالضم موضعی است در شام
بطور بالضم درنگ کردن وآهستگی نقیض سرعت
بطحا ر بالفتح رفتن گاه فراخ آب سیل که در آن سنگریزها باشد ووادی مکه
بغار بالکسر زنا کردن وبالفتح خواستن
بقار بماندن وفانی نشدن
بکار بالضم وهمزه در آخر گریه با آواز وبے همزه اشک ریختن
بلار بالکسر کهنه شدن وبالفتح آزمودن وآشکارا کردن ونعمت دادن ومکروه سانیدن
بلی بالکسر پوشیده شدن وبالفتح بمعنی آرے
بلوے بالفتح از مایش ومحنت
بنار بالکسر خانه وبرآوردن خانه وزدن نشانه آوردن وبے اعراب بودن کلمه وبالفتح وتشدید نون معمار
بوار بالفتح باز گشتن واقرار کردن برابر شدن وبرابر وکمیان وجاے دادن
بوریا وباریا انچه از گیاه بافند برائے گستردن وصاحب قاموس گوید بوریا حصیر باشد وگفته که حصیر انچه بافته شود از هر چیز
بهار بالفتح خوبی وزیبائی
بیضار بالفتح آفتاب وزن سفید پوست ونام شهریست در فارس وچهار دهی است در مصر وخانه ایست در بصره که زند انجا نه عبد الله بن زیاد بود وانبان ودیگ وگندم وسختی بیدا وصحرا که در آن درخت وگیاه نباشد ونام موضعی است میان مکه ومدینه

باب الباء مع الباء

باب در وشهریست بجانب وکوهے است بنجبر باب در حساب وکتاب نهایت چیزے وابتدائے چیزے باشد وباب الابواب سر حدیست بملک خزر
بواب بالفتح وتشدید دادوربان

باب الباء مع التاء

بارحة شب گذشته
باصرة قوت بینائی
بازغة طلوع کننده وزنے است از نسل عاد که بهدایت یوسف علیه السلام بمرتبه معرفت الهی رسید
باسقات دراز شده ها
بالوعة چاهے سرنگ که در وآب باران وآب خانه در آب میرزسر وند
باکویة نام شهریست بعجم وباکو شهریست نزدیک شروان خاقانی گوید شعر باکو ببقاش باج خواهد خزران دری وزره کرانرا
باقعة سختی

بارقة شمشیر باد صاحب سراج گوید بارقه شمشیر

بادیة صحرا خلاف حضر

بت بالفتح وتشدید تا بریدن

بتة والبتة یکبار بریدن والف ولام زائدست

تبات بالفتح بریده وتوشه درخت خانه و

قلمیسان وخرد صوف وبا این معنی اخیر بت

نیز آمده

تبرة بالضم ابله ودانه خرد که بر بدن برآید

بجیلة بروزن قبیله قبیله ایست ازین

ازانجاست عبدالله بن جریر بجلی بفتحتین

بجبوحة بالضم برد وبا میان سرا

بجت بالفتح خالص وصرف وخالص کردن

بخت بالضم شتران قوی بزرگ که در خراسان

مے باشند بختی یکے وبالفتح بهره ونصیب

بدایة آغاز کردن وآغاز

بدعة بالکسر چیزے نو در دین پیدا کردن

وچیزے نو که در دین پیدا شود

بداهة بالفتح بے اندیشه سخن گفتن

بدیهة سخن بے اندیشه وبے اندیشه گفتن

بدنة بالضم شتر قربانی

بدرة بالضم پوست بزغاله که ازوی مشک

سازند برائے شیر وروغن وغیر آنها میان

هزار درم یا ده هزار درم یا هفت هزار دینار

بذرقة بالفتح وسکون ذال معجمه وفتح راه

بری ومبذرق بضم میم وکسر راه برود رفتار

بذقة بذال مهمله معنی راه بر مستعمل است وصاحب

مغرب گوید بذرقه بذال مهمله جماعتے که راه بر

بر قافله ونگاهبان باشند واین عربی اصل نیست

بلکه مولد است

براعة بالفتح تمام شدن وزیاده از امثال خود

در هنر شدن **برکة** بالضم مرغان آبی سپید بزرگ

که آنرا به ترکی توگونید وبالکسر حوض آب وسینه

یا بیرون سینه وبرک بالفتح درون سینه وبفتحتین

بالیدن وافزون شدن

براءة بالفتح بیزار شدن از عیب وامثال آن

وبالضم تراشه چوب که در وقت تراشیدن

جدا شود

برودة بالضم سردی

برادة بالضم سوئش آهن ومانند آن که در وقت

سوهان کردن بیفتد

برذة بالضم جامه مخطط وناگواری وبد معنی

بفتحتین نیز آمده

برمة بالضم دیگ سنگین

بریهة بالضم وبالفتح نیز آمده زمان دراز یا پاره از زمان

برقه بالفتح دهشت ودر البرقه لقب علی بن ابی

طالب کرم الله وجهه که در روز حنین عباس اشیلز را

بدان آواز کرد ونیز دهے است از قم

بریة بالفتح وتشدید یا خلق

برزة بفتحتین نیکوکاران

برزدة بالفتح دهے است از اعمال نسف ونسبت

بدان بزدوی وبزدوی است ازآنجاست فخر الاسلام بزدوی صاحب اصول فقه حنفی رح

بسطة بالفتح فراخ شدن

بسملة بالفتح بسم الله الرحمن الرحیم گفتن

بسالة بالفتح دلیری نمودن

بساسته بالفتح معرب بزباز

بشارت بالکسر مژده دادن ومژدگانی

هر دو معنے بضم نیز آمده

بشاشة بالفتح کشاده روی وخوش طبع شدن

بشاعة بالفتح گلوگیر شدن طعام و بے مزه وناخوش شدن

بشرة بفتحتین ظاهر پوست آدمی وحیوانات وگیاه که از زمین بدر آمده باشد

بصرة بالفتح سنگ سفید نرم ونام شهری است

بصارة بینائی

بصیرة بینائی ویقین وزیرکی وحجت وعبرت وگواه وخون بکرواند کی از خون که بر رسیدن تیر به شکار بدان راه برند بصائر جمع وبسیار بینا وبرین تقدیر نا برائے مبالغه است کقوله تعالے ۔ بل الانسان علی نفسه بصیرة

بضاعة بالکسر سرمایه که بدان تجارت کنند وبر بضاعة بالضم والکسر جاے است در مدینهٔ مشرفه

بضعة بالفتح پاره گوشت **بطنة** بالکسر استلاء وپری شکم ومثل است کر البطنة تذهب الفطنة

بطالة بالفتح معطل وبیکار شدن وبالکسر دلیرشدن

بطانة بالکسر دوست درونی واستر هر چیزے

بطاقة بالکسر کاسهٔ چشم وپارچهٔ کاغذ یا کرباس که در آن قیمت جامه نویسند وبطاقة جامه وصل کنند

بعرة بالفتح سرگین شتر

بعلة بالفتح زن

بعولة بالضم شوهران

بعثرة برانگیختن

بعوضة بالفتح پشه خرد

بغتة بالفتح ناگاه

بغیة بالضم والکسر حاجت ومراد

بقعة بالضم زمین که محدود ومیز باشد از زمین دیگر

بقیة بالفتح وتشدید یا بازمانده قال الله تعالے بقیة الله خیر لکم ۔ یعنی آنچه حق تعالے باقی داشته برائے شما واز احرام نکرده است بهتر است برائے شما

باقة باقی ماندن وچیزے بازمانده

باقیات بازماندها وباقیات صالحات صلوات خمس است وسبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر ومطلق عمل صالح نیز گفته اند

بقرة گاو نر یا ماده وتائے تاے وحدة است نه تانیث

باکورة نوباوه

بکرة بالضم بامداد و بالفتح چوب گردکه درمیان چرخ دولاب می باشد و شتر ماده جوان

بکارة بالفتح دوشیزگی و بالفتح والکسر شتران جوان

بکة بالفتح وتشدید کاف مکه معظمه

بلابة بالفتح وتشدید لام تر شدن و بالکسر تری و نمناکی

بلکفة بالفتح بلاکیفیت بودن

بلادة بالفتح کند ذهن شدن

بلاهة بالفتح نادانی و نادان بودن

بلاغة تیز زبانی و رسیدن بمرتبه کمال در ایراد کلام

بلغة بالضم آنچه کفایت کند در معاش

بلیة سختی و رنج

بلدة بالفتح شهر بلاد جمع و پاره زمین و یکی از منازل ماه و آن شش ستاره است از برج قوس و سینه و کشادگی میان دو ابرو و بدین معنی بضم با نیز آمده و صاحب قاموس گوید بلده پاره از آسمان خالی از کواکب میان سعد ذابح و نعائم که ماه در انجا نازل میشود و گاهی از انجا میل کند و نزول تقلاده نماید و آن شش کواکب است مستدیر مانند کمان

بلبلة بفتح هر دو با اختلاط زبانها و پراگندگی فکرها و متاع و مهره سیاه و شدت اندوه و وسواسها و بالضم هر دو با کوزه که لوله اش پهلوی سر او باشد و بهوج زنان

بنانة بالفتح انگشت

بنوة بضمتین و تشدید واو پسری

نبتة بالضم و الکسر نبا کرده شده و بفتح با و کسر نون و تشدید یا کعبه شریفه فعیله است بمعنی مفعول یعنی مبنی چنانچه بیت نیز گویند زیرا که فرد کامل نبا بیت است

بنات جمع بنت اسے دختران و لعبتان که دختران بآن بازی می کنند

بهت بالفتح و بالضم ناگاه گرفتن و دروغ بستن بر کسی و دروغ گفتن و حیران کردن و حیرانی

بهاجة بالفتح شاد شدن و خوب و نیکو شدن

بهجة بالفتح خوبی

بهیمة چارپا اگرچه بحری باشد یا دریایی که تمیز و عقل نداشته باشد

بهمة بالفتح بره و بزغاله و بالضم دلیر و کار سخت و لشکر

بیتوتة شب گذرانیدن

بینونة بالفتح جدائی کردن

بیت بالفتح خانه که از پشم و گل و خز آن سازند

بیوت و ابیات جمع و شرف و مرد شریف و زن کردن و عیال مرد و کعبه و کوره و مصراع از شعر و جمع این ابیات است نه بیوت

بیات بالفتح شب کردن و در شب کاری کردن و شبخون و نام شهریست نزدیک واسط

بنیة بالفتح و کسر یاے مشدد حجت روشن و آشکار

بعیة بالفتح عهد بستن و بالکسر صومعه ترسایان

بنیقة بالکسر زمین سپید هموار و بالفتح تخم مرغ خود

آهنی وخایه ومیان هرچیز ومیان سر او شهر ونام شهریست وبدین معنی بکسر نیز آمده

باب الباء مع الثاء

مث بالفتح وتشدید ثا پراگنده وفاش کردن خبر ودر انگیختن غبار وآشکار کردن راز وحال واندوه سخت

بحث بالفتح کاویدن سخن وزمین

برث بالفتح زمین نرم

برغوث بالضم کیک برانگیزنده جمع وشهریست بروم

بعث بالفتح برانگیختن وفرستادن وبیدار کردن ولشکر وبدین معنی بفتحتین نیز آمده بعوث جمع وبالکسر متهجدی که خواب نکند

بعاث بالضم موضعیست نزدیک مدینه که در آنجا میان اوس وخزرج جنگی عظیم واقع شده بود وبکسر وفتح غین معجمه نیز آمده وآن روز جنگ را یوم بعاث گویند

بغاث بهر سه حرکت مرغی است تیره رنگ که مردار میخورد

بواعث برانگیزندگان

بوث بالفتح کاویدن وبیرون آوردن

باب الباء مع الجیم

بابونج بفتح نون معرب بابونه

بادزوج بفتح ذال معجمه نوعی است از ریحان کوهی که بر دامن کوه می روید وبعضی گفته اند تره ایست

بیج بفتح وتشدید جیم شگافتن ریش ونیزه زدن وفربه کردن گیاه حیوان چرنده را

برج بالضم پاره وکوشک ویکی از دوازده بخش فلک توابت بروج را براج جمع وبرام شاعری است وبفتحتین سپیدی چشم که احاطه کرده باشد سیاهی چشم را

بروج بفتح اول وثالث بنده که بغارت آورده باشد معرب بروده ودوهی است به شیراز

برنج بکسر اول وفتح دوم ونون ساکن دارویی است معروف مسهل بالضم معرب برنگ بکسر با

بزرج بضم اول وثانی معرب بزرگ

بسفایج بالفتح ریشه گیاهی است که داخل آن خیری مانند پسته زمخت وشیرین

بسیار دانج ثمر درختی است معرب بسباردانه

بیع بالفتح شگافتن شکم واندختن در غم واندوه

بلوج بالضم درخشیدن

بنج بفتحتین روشن شدن صبح وکشاده شدن میان دو ابرو

بنج بالکسر اصل وبالفتح گیاهی است که تخم آنرا بذر البنج گویند وبه فارسی اجوان خراسانی خوانند

بوسنج بالضم شهریست به هرات که اسحاق آنرا قوشنج گویند ومعرب پشنگ است ودوهی است به تبریز

بهیج نیکو وشادمان

بهرج بالفتح ناسره وزبون

بهرامج بید مشک معرب بهرامه

باب الباء مع الحاء

بحج بالفتح با وجیم شاد شدن

بدح بالفتح زدن بعصا وجز آن وناگاه پیش آوردن کارے را وشگافتن وبریدن وفرو ماندن ستور از گرانی بار

بداح بالفتح زمین فراخ

بدح بالفتح شگافتن

برح بالفتح سختی وگزند وموضعی است بیمن

بارح باد گرم بوارح جمع وشکارے که از جانب راست صیاد بسوے چپ گذرد وخلاف سانح

بروح رفتن آهو از جانب راست بسوے چپ ضد سنوح وعرب بروح را بدمے دانند وسنوح را نیک

براح بالفتح زمین کشاده بے کشت ودرخت وکار روشن ورائے بدور وشن وآشکارا کردن کار ودور شدن ونیست شدن وسخت ودشوار شدن

بطح بالفتح بروے افگندن

بلح بفتحتین عورهٔ خرما وعرب انچه اولا از خرما ظاهر شود آنرا طلع بالکسر گویند بعد از آن خلال به کسر خاے معجمه بعد از آن بلح بعد ازان بسر بعد از آن رطب بعد از آن تمر

بلدح بالفتح وادی است نزدیک مکه وکوهی است براه جده

بوح بالفتح آشکار کردن وآشکارا شدن

را زو بالضم اصل وابر واندام زن وجماع ونفس ودرهم شدگی کار ونامی از نامهاے آفتاب

باب الباء مع الخاء

بخ بالفتح وتشدید خاے پسندیده شدن و بزرگ شدن کار وکلمه ایست که در وقت تحسین گویند ولفارسی خه گویند

بخ بخ بالفتح وسکون خا وتشدید خا وتنوین آن کلمه ایست که هنگام پسند کردن چیزے گویند

بدیخ مردے عظیم الشان

بذخ بفتحتین وذال معجمه گردن کشی کردن

برخ بالفتح افزون شدن ونمود کردن و قهر کردن وپشت وگردن شکستن وبرخ ازان مرگ تا زمان قیامت وبرازخ الایمان ما بین اول ایمان وآخر آن وما بین شکے ویقین

برخ بفتحتین برآمدگی سینه ودر آمدگی پشت

بطیخ بالکسر وتشدید طا خربزه وصاحب قاموس گوید هر چه بر روے زمین پهن شود

بلخ بالفتح شهریست مشهور وبالکسر والفتح متکبر وبفتحتین تکبر کردن

بوخ بالفتح ساکن شدن غضب وآتش وماندن شدن مرد وتغیر یافتن گوشت وبالضم درهم شدگی

باب الباء مع الدال

بجود بالضم مقیم بودن
بجاد بالکسر گلیم مخطط
بد بالفتح وتشدید دال پریشان کردن وبالضم چاره وعوض ومعرب بت ولابد بمعنی ناچار وناگزیر
برد بالفتح سرد گشتن وسرد کردن وثابت شدن ودارو در چشم کردن وبسوهان سائیدن وهمیشه بودن وخفتن وسرما وخواب رفتن وقوله تعالی لایذوقون فیها بردا وبالضم جامه مخطط وبال لمخ برد وجمع بفتحتین تگرگ وبکسر را برتگرگ بارنده
برود بالضم خفتن ومردن وبالفتح خنک وهرچه خنک کند چیزے راد وارد سے چشم ودارو سے سرد سائیده
برید بالفتح رشته درودہ هرچیزے بترتیب ورسولی که بجاے فرستند وترتیب داده شده ومقدار دوازده میل یا دو فرسنج واسترے که ببرد وازده میل برائے سواری نامه بران سلطان گذارند ودم آزا ببرند بجهت نشان وبرین تقدیر برید معرب بریده دم است وجانوریست که پیش پیش شیرے رود وبفارسی آزا پروانه سیاه گوش گویند
بارد سرد وثابت وعیش بارد عیش خوش
برد وجرد بضم با وراو وکسر جیم شهریست معروف نزدیک همدان
بعد بالضم دوری ودور شدن وهلاک شدن ومردن وبالفتح منبوذ وپس چیزے

بعید دور
باعد دور رونده بفتحتین جمع
بلد بفتحتین شهر بلدان بالضم جمع وشتر مرغ ونشان
بلا وجمع کف دست وسینه وکور دراو کشادگے میان ابروها
بلید بالفتح کند ذهن
بند بالفتح علم بزرگ وحیلها که بکار برند وپیاده که بفرزین بند کنند وهر شیره که نست کند ونام موضعی است
بوارد کشندگان وچیزهاے سرد
بید بالفتح غیر وبالکسر یا بنها جمع بیدا بالفتح
بیود بالضم و**بید** بالفتح هلاک شدن وبریده شدن ورفتن

باب الباء مع الذال

بذ بالفتح وتشدید ذال غلبه کردن وشهریست میان ایران وآزربایجان وازنزدیک آن نهرے عظیم جاری است که هرصاحب تپ که در آن غسل کند شفا یابد
بسذ بالضم وفتح سین منقوط ذمرجان معرب بسذ بدال مهمله

باب الباء مع الراء

بار به تشدید راء نیکوکار
بر بالکسر وسکون همزه میاه

بار بالفتح وسکون همزه چاه کندن و ذخیره نهادن

ببر بالفتح درنده ایست معروف از قسم شیر ببو جمع

ببر بالفتح بریدن و از بیخ برکندن و بفتحتین بریده و شدن و بے فرزند شدن و بے خیر شدن

باتر شمشیر برنده

بثر بالفتح بسیار و کم و زمین سنگ لاخ و ریگ چسپیده بزمین و آبله کوچک که از تن برآید و آبدن آبله

ثبور بالفتح برآمدن آبله و آبلهای کوچک جمع ثبرة

بجر بالضم بدی و کار بزرگ و شگفت و عیب و بفتحتین بیرون آمدگی ناف و سطبرے ناف

بحر بالفتح دریا و جوے بزرگ و مرد صاحب کرم و اسپ فراخ گام و عمق و زمین و آب دهن و مار بحر یعنے آب شور و شگافتن و گوش دریدن و بفتحتین سر اسیمه شدن از بیم و سیراب نشدن و نوعے از بیماری شتر

باحر نادان و خون خالص و دروغ گو و فضولے

باجور راه و شدت گرماے تموز و یوم باجوری یعنے روز بحران

بجتر بالضم کوتاه گردانده و پدر قبیله است ازطے

بجر بالفتح بجار برآوردن و یک و جز آن و بفتحتین گندگی دهن و هر چیزے که آنچه او تند باشد

بجار بالضم تنفی که از چیزے نمناک و گرم برآید

بجور بالفتح آنچه بدان بوے دهند و بجور مریم گیاهے است که آنرا بفارسی چنگ مریم و پنجه مریم گویند

بدار بالکسر بریک دیگر پیشی گرفتن

بدور بالضم شتافتن بسوے چیزے

بدر ماه تمام بالفتح و پیشوا ے قوم و غلام و کودک شتابنده بهر کار و طبق و نام موضعی است یا نام چاهے است که بدرین قریش کنده بود و در حوالی آن میان حضرت رسالت پناه صلے الله علیه وآله وسلم و لشکر کفار جنگ واقع شد و نیز بدر بمعنی بدرة آمده و بیان آن گذشت

بذر بالفتح تخم کاشتن و تخمی که از و غله حاصل شود مانند بیخ و گندم و ماش و گیاهے که تازه برآمده باشد و برآمدن گیاه از زمین

بر بالضم و تشدید راگندم و بالفتح بیابان و نیکوکار و راست گو و بسیار خیر و نامے است از نامهاے حق تعالے یا بر به تشدید را نیز بمعنی برآمده ابر و بره بفتحتین جمع و بالکسر بخشش و نیکی و راستی و طاعت و قبول کردن حج و طاعت و خوشنود داشتن پدر و پدر راندن کو سپند و بدین معنی بفتح با نیز آمده و دل و موش و بچه روباه مثل عرب است که فلان لا یعرف برا من بر یعنی نمی شناسد گربه را از موش یا بچه گربه را از روباه یا خواندن گوسپند را از راندن یا بدی را از نیکی

بربر بفتح هر دو با نام گروهے است در مغرب زمین و نام گروهے دیگر است و حبش و بالضم بسیار آواز کننده و بالکسر خواندن گوسپند

ببار بالفتح شیر آواز کننده بخشم

بزر بالفتح بعصا زدن و توابل در روغن کردن و فرزند و آب بینی و تخمی که از وتره و توابل حاصل شود ابزار ابازیر جمع

بسر بالضم تازه از هر چیز و جوان و آب باران تازه بارید و خرما که هنوز پخته و رطب نه شده باشد و بالفتح خراشیده شدن سر پیش پیش از نضج و بے وقت حاجت خواستن و در بند خرمای بسر آمیختن و کشن دادن درخت خرما را پیش از وقت و کشتی کردن زمین پیش از غبت ماده و نوشیدن شیر از خیک پیش از آنکه ماست شود و در آن و پیش از آنکه مسکه آن برآید و خواستن قرض پیش از وقت موعود و آب سرد و ابتدائے هر چیز

بسور بالضم روی ترش کردن

باسور مرضی است معروف که در مقعد و درون بنی پیدا میشود و ابواسیر جمع

بشر بفتح خوردن لمخ گیاه را و مباشرت کردن و مژده دادن و گرفتن بروت را چنانکه بشره ظاهر شود و بالکسر نام مرد است و روے آدمی و کشاده روئی و نام کوهیست بجزیره ذنام زنے است در قبیله نبی تغلب و ظاهر پوست برداشتن و نقبتین آدمی ظاهر پوست آدمے و غیران مرادف بشره

بشیر مژده آورد خوبرد

بصر بالفتح بریدن و کنارهاے دو چرم با هم پیوند دادن و بالضم کناره و سطرے و پرے هر چیز و نیبه و پوست و چرم و بدین معنی بفتح نیز آمده و سنگ درشت و بدین معنی بهر سه حرکت آمده و بضم با فتح صاد موضعے است و نقبتین بینائی و دانائی و دیدن و دانستن و انچه در دل خطر کند

بصائر بینائیها و حجتهائے روشن

بصیر بینا و دانا

بوصیر دهی است بمصر و از انجاست صاحب قصیدهٔ بُرده و گیاهے است

بطر بالفتح شگافتن زخم و بالکسر باطل و هدر شدن خون و بدین معنی بطار معجمه نیز آمده است و نقبتین سرگشتگی و دهشت و حیرت و نافرمانی نمودن بواسطهٔ نعمت و سخت شاد شدن و کراهت داشتن چیزے را که کراهت نداشته باشد

بظر بفتح بلندی میان و لب فرج و بطارة اشفته بلندی میان لب بالا کاندکے دراز شود و آن مرد را البظر خوانند

بعیر بالفتح و بکسر شتر خواه نر خواه ماده و بعضے گفته اند هر چه بار برد

بعر بالفتح سرگین شتر و گوسپند و سرگین افگندن آن

بغور بالضم فرو رفتن پرین و بر انگیختن باران و دلیل بودن آن بر باریدن باران

بغر بالفتح آب خوردن شتر و سیراب نشدن از آن و نقبتین بیمارے تشنگی شتر را که دران بمیرد و آب بد که تشنگی افزاید چرندها را و قطعهٔ سخت از باران و بدین معنی بسکون غین نیز آمده

بغشور بالفتح شهریست میان هرات و سرخس معرب کوشور یعنی حفره مالح و منسوب بدا البغوی گویند و محی السنه بغوی صاحب مصابیح و شرح السنه ازانجاست

بقر بالفتح شگافتن و فراخ کردن و ماندن شدن و شگفت داشتن سگ بدیدن گاو و کند شدن چشم مرد از دیدن و نظر کردن بهر موضع آب از زمین و فتحتین گاو یکی یا بسیار ماده یا نر بقره واحد

باقر گاوران یا شبانان و مرد بسیار علم و بسیار مال و شیر دهنده و رگی است در گوشه چشم و لقب ابو جعفر محمد بن علی بن الحسین رض جهت تبحر او در علم

بقار بالفتح و تشدید قاف صاحب گاو و نام وادی است و موضعی است بر مل عالج که در انجا جنیان بسیار میباشند و آهنگر و بازیچه ایست کودکان عرب را

بقیر گاوان و جامه که بشگافند و بی آستین بپوشند و شتر ماده که از برای برآوردن بچه شکم او شگافته باشند و هر چه او را شگافند

بکر بالکسر دوشیزه زن و ناقه که یک شکم بیش نزاده باشد و بچه نخستین که پس از وی نبود دیگر نزاده باشد و اول هر چیز و هر کار که مانند آن پیشتر نشده باشد و گاوی که بار بر نداشته باشد و زخم برنده و کشنده ابکار جمع و بالفتح شتر جوان یا شتر بچه و نام قبیله ایست و فتحتین بامداد و پگاه و چرهای آب کش و بالفتح و کسر کاف مرد پگاه خیز

بکور بالضم پگاه برخاستن و بامداد کردن و بامداد رفتن

باکور باران اول و زود رس از هر چیز و اکبوره میوه نورس و بفارسی آنرا نوباده گویند

بلور بالکسر و فتح لام شده در سیم و دلیر و بادشاه بزرگ از بادشاهان سند و سنگی ست معروف که آنرا بفارسی بلور گویند و بدین معنی بفتح با و ضم لام شده نیز آمده

بلغر بالضم شهریست بسیار سرد سیر در ناحیه شمال که عامه آنرا بلغار گویند

بلغیر بالفتح مخفف بنو الغبر و غبر بد قبیله ایست از بنی تمیم

بندر بالفتح کنار دریا که جای بستن کشتی باشد

بندار بالضم تاجری که متاع نگاه دارد تا بقیمت گران نفروشد و آنکه خرید و فروخت جواهر می نموده باشد

بنصر بالکسر انگشت دومین پهلوی انگشت کوچک بناصر جمع

بور بالفتح آزمودن و کاسد شدن بازار و هلاک شدن و هلاک شدگان و بدین معنی جمع بائر است و بالضم هلاک شده و فاسد گشته که در وصف چیزی نباشد جمع و مفرد هر دو آمده

بوار بالفتح هلاک و کاسد شدن متاع و میوه

بهر بالفتح هلاک و نکونسارے و شگفت نمودن و غلبه کردن و روشن شدن و تکلف کردن زیاده از حد طاقت و زیاده و فایق شدن بر کسے

و گرفته شدن نفس و بالضم زمین فراخ و شهر میان
وادی و تنگی نفس از بسیاری ماندگی

بهار بالفتح گلی است زرد و خوشبوی که
آنرا عین البقر گویند و به فارسی گاو چشم خوانند
و هر چیز نیکو و روشن دو هی است بمرد و بالضم بت
و پرستو و ماهی است سپید و نیشه دانه برآورده
و آلتی است از آلات زدن و آن مقدار
سه صد رطل یا چهار صد یا شش صد یا هزار رطل
است و متاع و دیا و ظرفی است مانند ابریق
و بالکسر و لایتی است از ولایات هند **باهر** روشن
و غالب و رگی است در سر و نام کتابی است در نحو

بیزار بالکسر معرب بازار بیازره جمع

بیدر بالفتح خرمنگاه

بیطار و بیطر بالفتح علاج کننده چهارپایان

بیار بالکسر شهریست میان بهیق و بسطام

باب الباء مع الزاء

باز جانور شکاری معروف که آنرا بازی نیز
گویند بزان بالکسر و بزات بالضم جمع

بارز آشکار و بیرون آمده

بروز بالضم بیرون آمدن و آشکارا شدن

براز بالکسر مرادف مبارزت یعنی با کسی بجنگ
از میان صف بیرون آمدن و نیز غائط و بالفتح
زمین فراخ و کشاده

برز بالفتح پرهیزگار و زیرک که بعقل و رای
او اعتماد باشد و بالضم دهی است بمرو

بزه بالفتح و تشدید زا جامه و متاع خانه و سلاح
در بودن

بزاز بالفتح و تشدید زا جامه فروش

بزز بفتحتین ربودن بقهر و پنهانی غلبه کردن

بزباز بالفتح جوان سبک رفتار و چابک
در سفر

بغز بالفتح و سکون غین معجمه زدن بپا و عصا و
نشاط و بازی کردن شتر

بغز بالفتح دور کردن و دوست یا پا بر سینه کسی زدن

باب الباء مع السین

بائس بالفتح و سکون همزه عذاب و سختی و سخت
شدن در جنگ

بؤس بالضم و سکون همزه سختی

بئیس بروزن رئیس سخت و شیر درنده و مرد دلیر

بائس سخت حاجتمند و بد حال شده از
احتیاج

باذغیس بسکون ذال معجمه و کسر غین معجمه دهی
است بهرات

بجس بالفتح و سکون جیم راندن آب و روان
شدن آب و شگافتن ریش و دشنام دادن

بخس بالفتح و سکون خاء معجمه کم و اندک
و زمینی که بی آب دادن بر وید و کم کردن
حق کسی

برس بالفتح محکم بودن بر عزم خود و بالکسر پنبه یا چیزے است شبیه به پنبه و دهے است میان کوفه و دجله و ماهر بودن راه بر و راه نمائی کرد بدین معنی بفتح نیز آمده

برنس بالضم کلاه دراز که ترسایان می پوشند

برجیس بالکسر شش ماده بسیار شیر دستاره مشتری گویند ستاره دیگرے است معرب برجیس بالفتح

برجاس بالضم و با جیم نشانه که در هوا بر سر نیزه و مانند آن گذارند و سنگی که در میان چاه افگنند تا چشمهاے آب آزان بگشاید و آب آزاد شیرین و خوش کند سعدی گوید بمعنی اول

بیت کسان مرد راه خدا بوده اند * که بر جاس تیر بلا بوده اند

بس بالفتح و تشدید سین نرم راندن و پریشان رها کردن ستور و راندن شتر و سر دادن آب در میان شهر و طلب نمودن و کوشش کردن و طعام بسته خوردن و آن طعامے است که از آرد و پیه و روغن سازند و گربه شهرے و قبیله است از حمیر و معنی بس که در فارسی مستعمل است نیز آمده

بسبوس بالفتح شش ماده که تا کلمه بس بس نگویند شیر ندهد و نام زنے است از بنی اسرائیل که شوهرش را سه دعا مستجاب شده بود بشومت وحماقت آن زن هر سه دعاے او بی موقع وضائع و بهدر شد و نیز نام زنے است که بواسطه اوخبک عظیم میان دو قبیله واقع شد و ازین جهت میان عرب بشومت ضرب المثل گشت چنانچه گویند هذا اشام من حرب لبسوس

بسبس بفتح هر دو با بیابان خشک بسابس جمع و بسابس بمعنی سخنهاے باطل نیز آمده

بطلیموس بفتح با و لام و تقدیم یا بر میم نام حکیم یونانی صاحب کتاب مجسطی و نام بادشاه یونان و بعضے به تقدیم میم بر یا گفته اند

بلس بفتحتین مرد بے خیر و میوه ایست مانند انجیر و بفتحتین عدس و نام کوهے است و جوالهاکه از کاه آگنده باشند و چون کسی را عقوبت نمایند بر دے تشهیر کنند و ندا فرمایند

بلقیس بالکسر ملکه یمن باز و جه حضرت سلیمان علیه السلام

بلاس بالفتح کلیم معرب پلاس

بوس بالفتح بوسه دادن معرب بوسه

بهس بالفتح دلیری

بهیس بالفتح شیر و مرد دلیر و زن خوش رفتار و نام مردیست که در کینه گرفتن از دشمن ضرب المثل عربست

باب البا مع الشین

باش بالفتح و سکون همزه گرفتن و انداختن کسے را

برخاش بالکسر شور و غوغا و در آویختن باهم

برش بفتحتین نشانهای خرد و مخالف رنگ اسپ و سپیدی که بر ناخن ظاهر شود و فرس ابرش اسپی که خالها دارد و آنرا بفارسی رخش گویند

برقش نام مرغی است خوارد

بلبش بالفتح و تشدید شین

وبشاش بتشدید شین اول مرد خنده رو

بطش بالفتح سخت گرفتن و حمله کردن

بوش بالفتح مردم درهم آمیخته اوباش جمع

بتقدیم واو بر با بخلاف قیاس

بهش بالفتح شاد شدن و دست دراز کردن بچیزی و فراهم آمدن گردی و آماده گریه یا خنده شدن و میوه مقل تر و بلاد بهش حجاز شاید زیرا که میوه مقل در و بسیار می شود

بیش بالکسر وادی است براه یمامه که بیشه شیر است و گیاهی است مانند زنجبیل که سم قاتل است

باب الباء مع الصاد

بخص بالفتح گوشت بن انگشتان و گوشت سم شتر و گوشت پاره که در چشم خانه روید و روئیدن آن

برص بفتحتین پشی و پیش شدن

بصیص درخشش و درخشیدن

بوص بالضم میوه درختی است و بالفتح پشکی گوسپند و تقدیم نمودن و شتافتن و پوشیدن و گرفتن و فتار سخت و سخت و سرین زن و رنگ و بدین دو معنی بضم نیز آمده

بیص بالفتح والکسر سختی و تنگی و عرب گوید وقعوا فی حیص بیص بفتح و کسر اول هر دو و بکسر و فتح آخر هر دو و فتح اول و کسر آخر را فتاده اند در جنگ و غم و

باب الباء مع الضاد

برض بالفتح اندک اندک دادن بروض بالضم اندک اندک بیرون آمدن آب از چشمه

بعض بالفتح و تشدید ضاد مرد تنگ پوست و آگنده گوشت و اندک اندک رفتن آب

بعض بالفتح پاره چیزی

بعوض بالفتح پشه

بعض بالضم دشمنی

بیاض سپیدی

بیض بالفتح خایه کردن مرغ و سخت شدن گرما و آماسیدن دست اسپ و تخمهای مرغ جمع بیضه و بالکسر شمشیرها و زنان سپید جمع بیضاء و ایام البیض روزهای شبهای روشن در اهل ایام اللیالی البیض است و این روزها سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم

باب الباء مع الطاء

برطل سازی است معروف که آنرا عود

نیز گویند معرب بربط بکسر را یعنی سینهٔ بط زیرا که شبیه است بدان

بسط بالفتح فراخی و گستردن و عذر پذیرفتن و دست دراز کردن و فراخ شدن جا بر مردم و زیادت کردن کسی را در فضل و بالکسر والضم ناقهٔ که او را بامچه گذارند و بالکسر دست کشاده

بساط بالفتح زمین فراخ و هموار و بالکسر گستردنی چون حصیر و قالی و بستر

بسیط جای فراخ و گسترده شده نام بحر سوم از بحور عروض و وزن آن هشت بار مستفعلن فاعلن

باسط فراخ کننده و گستراننده و نام خدا تعالی و آب دور از چراگاه

بط بالفتح و تشدید طاشگافتن ریش و کیسه و نام مرغی است معروف

بطیط شگفت و دروغ

بلاط بالفتح زمین ستوی و بسیار سنگها که در سرا فرش کرده شود و هر زمینی که بدان فرش کرده شود و یا آجر و دیبه است بدمشق از انجاست مسلمة بن علی محدث و خصی سپ باندلس و موضعی است بمدینه مابین مسجد و بازار که بسنگها فرش کرده شده و بلده ایست میان مرعش و انطاکیه که خراب است و موضعی است بقسطنطنیه که زندان اسیران سیف الدوله بود و دیهی است بحلب و ردی زمین

باب الباء مع الظاء

بهظ بالفتح ریش کردن و بفضا و معجمه نیز آمده

باب الباء مع العین

تبع بالکسر شراب و مرد دراز و نبیذهٔ عسل که اشتداد کند و جوش زند و بدین معنی بکسر با و بفتح تا نیز آمده و بفتحتین دراز گردن شدن اسپ

بجاع بالکسر رگی است در پشت

بجع بالفتح کشتن خود را از خشم واندوه و بالکسر اقرار کردن بحق و گردن نهادن برای حق و بجوع بالضم نیز بدین معنی آمده

باجع کشنده و مبالغه کننده در کشتن و اقرار کننده

بدع بالکسر نو پیدا شده و بالکسر و فتح دال چیزهای نو پیدا شده جمع بدعة

بدیع نو پیدا کننده و نو پیدا شده و مشک نو و رسنی که شروع در تافتن آن کرده باشند و مرد فربه

بدع بفتحتین ترس و خوف

بروع بالضم و بر اعت بالفتح افزون شدن در فضل و دانش از اقران

بارع فائق و افزون از همسران

برقع بضم با و قاف و فتح هر دو و ضم با و فتح قاف روپوش زنان و ستور و کمبسر با و قاف نام منجم آسمان یا اول و بضم هر دو نیز آمده

بزیع بالفتح و **بزاع** بالضم مرد ظریف

بشع بفتحتین و شاعت بدمزه شدن طعام و دهن
و بفتح با و کسر شین طعام بدمزه گلوگیر و مرد بدخلق
و بدذات و ترش روی

بصع بالفتح فراهم آوردن و روان شدن
آب و سوراخ مشک که آب از آنجا بیرون رود
و فاصله میان سبابه و وسطی و بالکسر پاره از شب

بضع بالفتح پاره های گوشت بضعة بالفتح
واحد و پاره کردن گوشت و شگافتن جراحت
و سیراب شدن و بدیدن و جماع کردن و زن
کردن و ستوه آمدن از کسی و بیان کردن
سخن و بالضم جماع و عقد نکاح و کابین و طلاق
و فرج زن و بالکسر پاره از شب و از سته تا نه
و بالکسر و فتح ضاد پاره های گوشت

بضیع جزیره که در بحر باشد و شرکه گوشت
و خون روان شدن از آدمی و ستور

باضع شمشیر برنده و جزیره ایست بساحل
بحر عمن

بقاع بالکسر جمع بقعه یعنی پاره زمین که از
زمین های دیگر ممتاز باشد

بقع بالفتح گفتن و بهتان کردن کسی را و بجای
رفتن و بتثقیل دو رنگی در مرغان و سگان همچنانکه
بلق در سائر حیوانات

بقیع موضعی که در وی هر نوع درخت باشند
و بقیع الغرقد گورستان مدینه که درخت غرقد
بسیار دارد

بلقع بالفتح زمین خالی بلا قع جمع

بلمع بالفتح فرو بردن و سعد بلع بضم با و فتح لام
نزدیکست از منازل قمر و آن دو ستاره الیست
یکی روشن بزرگ و دیگر خفی خرد و آنکه روشن است
گویا از کمال روشنی فرو می برد آن دیگر را
و بعضی گویند که در عین طلوع آن زمین آب طوفان
را بحکم الهی بلع کرد از آن جهت آن منزل را سعد بلع
گویند بلع بمعنی سوراخ چرخ و دولاب نیز آمده

بوع بالفتح پیمودن باع یعنی بمقدار کشش
هر دو دست پیمودن و گام فراخ نهادن اسپ
در دویدن و بالفتح و الضم مقدار دراز کردن
هر دو دست و شرف و کرم و بدین دو معنی باع
نیز آمده

بیع بالفتح فروختن و خریدن اما اکثر استعمال
بیع در فروختن است چنانکه شراء در معنی ثانی و
بالکسر و فتح یا عبادت خانهای ترسایان جمع بیعة
بالکسر

باب الباء مع الغین

بزوغ بالضم برآمدن آفتاب و دندان
و نشتر زدن حجام و بیطار

بازغ طلوع کننده

بلوغ بالضم رسیدگی و رسیدن و نزدیک شدن
برسیدگی و بحد مردی رسیدن کودک

بلاغ بالفتح رسانیدن و رسانده شدن

وبس شدن و بالکسر مبالغه کردن

بالغ نیکو و رسنده و جوان سجد مردی رسنده

بلیغ تیز زبان

باب الباء مع القاف

باشق بفتح شین معجمه جانوریست شکاری معرب باز

باذق بکسر و فتح ذال معجمه شیره انگور که اندکے بجوشانند و نگاهدارند تا مستی آرد معرب باده و حاذق باذق تاکید معنی حاذق است

برق بالفتح درخشیدن برق و برآمدن کوکب و ترسانیدن و آراسته شدن زن و نفتجتین چهره شدن چشم و درد کردن شکم گویند از خوردن بروقه و آن گیاهی است و بچگو سفند معرب بره

براق بالضم مرکبے که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم شب معراج برآن سوار شدند و آن کلانتر از خر و خرد و تر از استر بود

بریق و برق درخشیدن و روشنی که از ابر جهد و بفارسی آنرا درخش گویند و آنچه از برق در نواحے ابر پراگنده شود آنرا خفو گویند و انچه بدرازی درخشد و ابر را بتگافد آنرا عقیقه خوانند

بروق بالضم درخشیدن و درختی است ضعیف که چون ابر پیدا شود سبز گردد و احدش بروقه

بارق ابر با برق و نام پدر قبیله ایست درین دجاے است نزدیک کوفه

بزق و بسق و بصق هر سه بالفتح خیو افگندن

بزاق و بساق و بصاق بالضم خیو چون برآید و ما دام که در دهان است ریق گویند و بصاق و بزاق نیز نوعے است از درخت خرما

بسوق بالضم بالیدن و دراز شدن درخت

باسق دراز و بالیده و میوه ایست خوشبوے زرد و دوے است به بغداد

بطریق بالکسر سرهنگ و مرد مبارز و متکبر و حیله گر و مرغ فربه و سرداری از سرداران روم که ده هزار مرد جنگی تحت حکم اوست و فروتر از آن ترخان است که پنج هزار کس در حکم اوست و فروتر از آن قومس بفتح اول و ثالث که ولایت کس بفرمان اوست بطارقه جمع

بق بالفتح و تشدید قاف پشه

بلق بالفتح تمام کشادن در و نفتجتین سیاه و سفید بودن ستور

بندق بالضم غلوله گلین که درانداز ند و میوه معروف که آنرا فندق گویند و صاحب کنز گوید کمان کردمه باشد

بورق بالضم چیزے است مانند نمک معرب بوره و به هندی آنرا کلون گویند و بهترین آن بوره ارمنی است که آنرا نطرون خوانند

بوق بالفتح سختی و مصیبت و بالضم باطل و دروغ و کسی که راز نپوشد و چیزے که در و باد دمند و بنوازند

بوائق تهمها و سختیها

بهق بفتحتین سفیدی تنک که بر پوست آدمی پدید آید بواسطهٔ ازدیاد بلغم یا سیاهی که بواسطهٔ غلبهٔ سودا بر بدن ظاهر شود و اول او را بهق سفید و ثانی را بهق سیاه گویند و قسم اول مشهورتر است معرب بهک

بهیق بفتح اول و ثالث شهریست نزدیک نیشاپور و گویند که بهیق سبزه وار است و موضعی پر سبزه

بیذق بالفتح معرب پیاده

باب الباء مع الکاف

بتک بالفتح بریدن و گرفتن چیزی را کشیدن

باتک برنده

برمک لقب جعفر جد یحیی بن خالد و اولاد او را برامکه گویند

بروک بالضم خفتن شتر

بزرگ بضم باء و زای اکلان معرب بزرگ و لقب نظام الملک وزیر

بعلبک نام شهریست بشام که قوم الیاس ع م در انجا بت بعل نام را پرستیدندی

بک بالفتح و تشدید کاف کوفتن و بریدن و انبوه کردن

بنک بالضم میخ و خانهٔ هر چیز و ساعتی از شب و عطری است معروف

بوک بالفتح جستن خرد بر ماده و زمین کاویدن بچوب تا آب پدید آید و فربه شدن شتر و شتبه شدن کار بر کسی

باب الباء مع اللام

بابل بکسر باء دوم شهریست نزدیک کوفه که سحر و شراب را بدان نسبت دهند و الحال خرابست

بال دل و تن آسانی و حال و ماهی بزرگ و مردی که در زمین زراعت باو اعتماد کرده شود و فراخی عیش

تبل بالفتح جدا کردن و بریدن

تبول بالفتح دوشیزه و جدا شده از مردان و بریده از دنیا و نهالی که از بن درخت بر آمده باشد و از آن درخت مستغنی شده و لقب مریم و فاطمه ع را عرم زیرا که ممتاز بودند از زنان زمان بسبب فضل و دین بریده بودند از دنیا

بجل بالضم اول و الفتح و فتحتین و ضمتین زفت شدن

بجیل زفت و ممسک

بدل بالکسر عوض چیزی و مرد شریف کریم و بفتحتین هر چه بجای چیزی دیگر شود و در رو دستها و پاها و مفاصل

بدیل بدل چیزی ابدال جمع و نام حکیم خاقانی چنانکه خود میگوید ؎ در خرد و رستست سجده جایم پس من نه بدیل بوالعلایم و تحقیق ابدال و بدلاء مذکور شد

بدال بالفتح وتشدید دال مهمله فروشندهٔ غله وطعام وعامهٔ آرد ابقال گویند

بذل بالفتح داون ودر باختن

باذل بخشنده

بزل بالفتح سخنی وشگافتن وسوراخ شدن ظرف شراب وغیر آن وصاف کردن شراب وبا انفرام رسانیدن کارد دندان شتر برآوردن شتر وبذول بالضم نیز بهمین معنی است

بازل شتری که در سال نهم درآید ودندان که در آن وقت برآید

بسل بالفتح حرام وحلال تعجیل کردن وسختی وسختن به پرهیزیدن وگرفتن چیزاندک واندک چیز وملامت کردن وآب معصفر وحنا ودم وگریه منظر

باسل دلیر وشیر

بسیل زشت روی

بصل بفتحتین پیاز وخود آهنین

بطل بالفتح ناچیز وضایع شدن وهمچنین بطلان وبطول بالضم بفتحتین دلیر ابطال جمع

باطل ناچیز وناحق وشیطان

بطال بالفتح وتشدید طا بغایت بیکار وبغایت دلیر

بعل بالفتح زمین بلند که یک بار در سال در وباران بارد وهر درختی وزراعتی که او را آب ندهند تا آب باران سیرابش کند ونام بت قوم الیاس عم ونام بادشاهی از بادشاهان وصاحب ومالک چیزی وشوهر

بعال بالکسر ولبعولة بالضم جمع وبالکسر حیران وپریشان شدن چنانکه نتوان دانست که چه باید کرد

بعال بالکسر بازی کردن بازن وجماع کردن وجمع بعل وبالفتح زمینی است نزدیک عسفان وبالضم کوهی است

بغل بالفتح اشتر بغال بالکسر جمع وراس البغل نام خرابی است از عجم که در هم شرعی را سکه زدند بر آن او را درهم بغلی گویند

بغال بالفتح وتشدید غین اشتربان

بقل تره وسبزی درپیش برآوردن کودک ودندان اشتر برآمدن ستور ورویانیدن زمین گیاه را

باقل نام مردیست ضرب المثل بنادانی وبی زبانی ونام پدر قبیله ایست

بقال بالفتح وتشدید قاف تره فروش وعام غله فروش را گویند

بکل بالفتح آرد وپست بار وغمن سرشتن

بکال بالکسر پدر قبیله ایست از حمیر

بلبل بفتحتین ترسی وبکسر با وفتح لام تر بها جمع بلبه

بلال بالکسر آب وچیزی که بآن تر کنند گلو را ونام موذن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم

بل بالفتح وتشدید لام به شدن از بیماری

وترک کردن وصله رحم نمودن و بالکسر مباح

بل بالفتح وسکون لام کلمه ایست که در ترقی چیزے یا دراعراض واضراب از چیزے استعمال کنند

بلبل بضم هر دو با هزار دستان و مرد سبک وچابک در سفر و یا در هر کار دلولهٔ کوزه

بلبال بالکسر سخت غمناک شدن و بالفتح شدت واندوه و وسوسه و گرگ را هم گویند

بهول بالفتح شاش کردن و شاش و فرزند و عدد بسیار و شگافته شدن

بوال بالضم مرضی است که شاش بسیار آرد

بهل بالفتح نفرین کردن و چیزے اندک و گذاشتن

باهل بیکار گردنده و شبان بے عصا و ناقه بے مهار و بے پالان

بهلول بضم با و لام مرد خندان و پیشوائے قوم که جامع نیکی ها باشد و نام عارفی است معروف

بیل بالکسر ناحیه ایست بملک ری و دهی است بسرخس

باب الباء مع المیم

بذم بالضم وسکون ذال معجمه رائے وحزم در کار و قوت و برد و شت

برم بفتحتین ملال و دل تنگی و ستوه آمدن از کسے و کسے که با قران خود در قمار داخل نشود و میوه ایست و دانه انگور که بسیار کوچک باشد

بریم رسن سرخ و سفید که زن برباز و یا میان بندد و هر چه که دو رنگ مختلف داشته باشد و اشک و سرمه آمیخته و لشکر

براجم بالفتح با دو کسر جیم بند های انگشتان و نام کردے است از تمیم اولاد حنظله بن مالک

برسام بالکسر و رمی است که نزدیک پهلوی چپ پیدا میشود و صاحبش هذیان گوید و آن را شوصه و ذات الجنب نیز گویند معرب برسام بالفتح یعنے بیماری سینه

بزم بالفتح بدندان پیش گزیدن و به انگشت سبابه و ابهام دو شیدن شتر و ربودن جامه

بسم بالفتح نرم خندیدن و خنده نرم

بسام بالفتح و تشدید سین بسیار تبسم کننده و نام شخصی است

بسطام بالکسر نام مردیست و نام شهریست مولد شیخ عارف ابو یزید و بدین معنی بالفتح نیز آمده

بشم بفتحتین ناگوار شدن طعام و ستوه آمدن از چیزے

بشام بالفتح درختی است خوشبو که از شاخ آن مسواک سازند و به برگ آن مو را خضاب کنند

بسم بالضم میان انگشت خنصر و بنصر و عنب بفتحتین میان سبابه و وسطے و ربت بفتحتین میان وسطے

وسابه وفتر بالکسر میان سابه و ابهام

بطم بالضم و فتحتین حبة الخضرا را یا درخت آن

تبغم بالفتح و تشدید قاف و در فارسی تخفیف آمده چوب درختی است که برگ آن به برگ درخت بادام مے ماند و ساقش سرخ است بطبخ آن رنگ کنند و بضم با و تشدید قاف مفتوح درخت آتوره

بکم بالضم جمع اکم یعنی گنگ و فتحتین گنگ شدن

بلعوم و بلعم بالضم مجرای طعام

بلعم بفتح با و عین مرد بسیار خوار و سخت فرو برنده و بلع کننده طعام و نام شخصی است مشهور از علمای زمان حضرت موسی علیه السلام که آنرا بلعام نیز گویند و شهریست بنواحی روم و قبیله ایست و برین تقدیر مخفف نبوالعم باشد

بلغم خلطی است از چهار خلط

بم بالفتح و تشدید میم تار سطبر از تار های ساز و شهرے است از کرمان و بالضم بمعنی بوم آمده است

بوم بالضم مرغی است شوم که آنرا چغد گویند

بهم بالضم سواران و لشکر ها و کسانیکه هیچ چیز ندانسته باشند و فتحتین ستور های خرد چون بره و بزغاله

بهائم حیوانات غیر ذو العقل

بیرم بالفتح آلت درو دگران که بفارسی آنرا گر دبرگویند و سرمه حل کرده شده

باب الباء مع النون

بان درختی است که قدخوبان را بدان تشبیه کنند و از دانه اش روغن گیرند که بسیار نافع و خوشبو است آن را در هن البان گویند و در هی است بصر و نیشاپور

بحران بالضم تغیر عظیم در بیمار ے که بیمار را بسوے صحت یا هلاک کشد و این لفظ در اصل یونانی است

بحرین شهریست معروف بحرانی منسوب بدان

بدن بالضم جمع بدنه بفتحتین و بدنه شتر و گاو قربانی که بگله برند و بالفتح و الضم زهی و اگندگی گوشت و بفتحتین تن و جسد غیر سر و مردمن و زره کوتاه و ابدان جمع و نسب و حسب مرد

بدین و بادن مرد جسیم

بادان بذال معجمه نام مردیست از اهل فارس که از قبل خسرو پرویز حاکم یمن بود و به معجزه حضرت رسالت پناه مسلمان شد

برهان بالضم حجت روشن و دلیل قاطع

برشن بضم با دشائے مثلثه نام قبیله ایست و کفار ے انگشتان و خچگال جانور درنده و بعضے گفته اند که برشن انگشتان و مخلب و خچگال است

برذون بالکسر و فتح ذال ستور و نوعے

از اسپان وتحقیق آنست که برذون اسپی است
که مادر و پدرش عربی نباشد یا یکی ازان عربی
نباشد وگاهے بمعنے اول استعمال کنند وآنکه مادرش
عربی نباشد بچنین گویند وآنکه پدرش عربی نباشد
معرف گویند بروزن محسن وعربی را عتیق
گویند وبالجمله بمعنے اعم واخص استعمال یافته اما بمعنی
مطلق ستور چنانکه درصحاح است محل تامل است ودرسامی
نیز بمعنے اسپے گفته که مادرادعربی نباشد ولفارسے
ماچهی تفسیر آن نموده شیخ ابوجعفر طوسی نیز بماچهی
تفسیر نموده

برذین بالکسر آب خورده از پوست تسکوه خرما

بستان بالضم بوستان بساتین جمع

بطحان بالضم موضعی است بقرب مدینه واین
اثیر بفتح نیز آورده

بطن بالفتح شکم وقبیله وخرد وزمین مغاک و
جانب دراز سے پر مرغ ودرون چیز بطنان
بالضم جمع ودرون چیزے شناختن وبرشکم زدن
وبفتحتین کلان شکم شدن ومیانے شکم وبفتح اول
وکسر ثانی مرد شکم پست که از خود ان سیر نگردد و
مدارد ومتکبر وبضمتین دانه است مانند عدس

بطان بالکسر تنگ پالان ستور

بطین بالفتح وکسر طاء مرد بزرگ شکم ودور
ولقب شخصے است وبالضم وفتح طا نام شاعرے
است ومنزل دوم از منازل قمر وآن سه کوکب
است خرد بر مثال دیگ پایها که بر بطن حمل واقع شده

باطن درون چیزے وچیزے پنهان داشته
درون چیزها ونامے است از نامهاے حق تعالے

بطلان بالضم ناچیز وضائع شدن

بلسان بفتحتین درختی است کوچک مانند درخت
خاکه نمی روید الا بموضع عین الشمس مصر

بنان بالفتح انگشتان یا سرهاے انگشتان واحدش
بنانه وبنان بمعنی مفرد آمده وکوهے است وبالضم
موضعے است وبالکسر بوهاے خوش وناخوش

بنیان بالضم دیوار کردن ودیوار گرد چیزے
برآوردن وبعضے گفته اند بنیان بنیاد خانه

بنیامین بروزن اسرافیل پسر یعقوب عم
وابن یامین چنانچه مشهور شده غلط است

بوران بالضم دختر حسن بن سهیل زوجه مامون
وبورانیه طعامے است معروف منسوب بدان
گذا فی القاموس وتاریخ ابن خلکان اما شیخ
در شفا آورده که بورانیه منسوب ببوران دخت
بنت پرویز است

بوقلمون نوعے از جانورهاے ملک روم
که هر ساعت برنگی نماید وآنرا بوقلمون نیز گویند

بون بالفتح فضل وفزونی وبالضم مسافت میان
دو چیز وبفتح نیز آمده وشهریست بمین ودیهی است
بهرات

بوان بالضم والکسر ستون خیمه وشعب بوان بالفتح
وتشدید واو موضعے است در فارس که از جمله چهار
بهشت دنیا شمرده اند

بهمن بالفتح گیاهی است شبیه بتخم ترب و اندکے کجی دارد و آن دو قسم است سرخ و سفید و نام پادشاهے است معروف و نام ماهی از ماههاے فارسیان و نام روزے از روزهاے آن ماه

بهتان بالضم دروغ بستن و دروغ

بیان بالفتح سخن روشن و پیدا گفتن و سخن و افتخار و آشکارا

بین بالفتح میان و دوری و جدا شدن و غراب البین زاغ باشد یا نسر منقار و پا و آن زاغ دلیل فراق است و بالکسر ناحیه و فاصله میان دو زمین و مقدار مد نظر و موضعی است و بفتح اول و تشدید یاے مکسوره روشن

بیلقان بالفتح شهرے است نزدیک در بند از آنجاست مجیر بیلقانی شاعر مشهور

بیلمان بر وزن بیلقان موضعے است بین یا بهند از آنجاست شمشیر بیلمانی

باب الباء مع الواو

باو بالفتح و سکون همزه فخر و تکبر کردن

بدو بالفتح بیابان و در بیابان بودن و پیدا آمدن و بهمین معنی است بدو بضمتین و تشدید واو

بزو بالفتح گردن کشی کردن و قهر کردن و سخت گرفتن

بلو بالفتح آزمودن

بو بالفتح و تشدید واو پوست بچه شتر که پر از کاه کنند و شتر ماده را که بچه اش مرده باشد بآن تسلی داده شیر بدوشند و بچه شتر و خاکستر و نادان

بهو بالفتح خوابگاه فراخ که براے گاو سازند و زمین فراخ و میان سینه و فرجه میان دو پستان و آرام گاه طفل از زن حامله و خانه پیش که در پیش خانهاے دیگر ساخته باشند و صاحب سراح گوید بهو خانه در پیش سرا که جداگانه باشد

باب الباء مع الهاء

باه جماع

بده بالفتح ناگاه و بے اندیشه آمدن

بلبه بالضم جمع ابله یعنے نادان و بفتحتین نادان شدن و معنی بگمان نیز آمده

بوه بالضم مرغی است مانند بوم و جانوریست شکاری که آنرا چرغ گویند و مردمان سبک و بالفتح لعن و نفرین کردن

بویه بضم با و فتح واو نام پادشاهے است از اولاد بهرام گور کنیتش ابو شجاع که سلاطین دیالمه از نسل او بنید و فرزندان او را آل بویا گویند و بسکون واو و فتح با نیز گفته اند

باب الباء مع الیاء

باقلانی باقلا فروش و لقب دانشمندیست مشهور

بانی بنا کننده

بادی آغاز کننده و آفریننده و مرد صحرائی و اول چیز و بادی الرای یعنی اول فکر

باقی جاوید باشنده و نامے ست از نامهاے حق تعالے

باکی گریننده

بالی کهنه

بختی بالضم شتر قوی بزرگ که از جانب خراسان آرند

بدی بالفتح وکسر دال وتشدید یا آفریده شده و نخستین وچاهے که در اسلام کنده باشد

بذی بفتح باو ذال معجمه مرد فاحش

برّی بالفتح خاک وتراشیدن ولاغر کردن شتر از بسیاری سفر

بارے پیدا کننده از خاک

بروے بالضم نوعے از خرماے نیکو و بالفتح گیاهے ست که از شاخ و برگ آن بوریا بافند و آنرا بفارسی لخ گویند

برنی بالفتح نوعے از خرما معرب برنیک یعنی میوهٔ نیکو و خوب و منسوب بقصبهٔ برن از آن جهات ضیاے برنی مولف تاریخ فیروز شاهے

بغی بالفتح ستم کردن و بزرگ شدن و از حق برگشتن و گردن کشی کردن و دروغ گفتن و خرامیدن و شتافتن و نظر کردن بچیزے و چشم داشتن و بالفتح وتشدید یا کنیزک و زن فاجره

باغی خواننده و ستم کننده

باب التا مع الالف

تبرا بیزار شدن

تبوا جاے گرفتن

تتری بالفتح یکیک پس یکیک گیرد در اصل وترے بود ما خوذ از وتر است

تقوی بالفتح و تقی بالضم پرهیزگاری

تکافو

باهم دیگر برابر شدن

تلقا بالکسر دیدار و جانب

توکو تکیه کردن

تواطو را بهم گیر موافقت کردن

توا بالفتح هلاک شدن

توضو دست و روشستن و رسیدن غلام و دختر بحد بلوغ

توتیا بالضم سنگ سرمه و این معرب است

تهیو آماده شدن براے کارے

تیها و تیما بالفتح بیابان که مردم در آن حیران و سرگردان شوند

باب التا مع الباء

تادیب ادب دادن

تادب ادب یافتن

تاویب تسبیح کردن و در روز رفتن

تانیب سرزنش کردن

تاهب ساخته و آماده شدن

تبویب باب باب کردن
تب بالفتح وتشدید باد
تباب هلاک شدن وزیانکار شدن
ترتیب سرزنش کردن
تثویب باز گردیدن ومزدادن وخواندن
قسوے نماز دودر بانگ صبح دوبار الصلوٰة
خیر من النوم گفتن
تجاذب کدیگر را کشیدن
تجنب دور شدن
تجوب بالفتح گروہے از قبیلہ حمیر ازان قبیلہ است
ابن ملجم تجوبی قاتل علی ابن ابی طالب
تجیب بالضم والفتح گروہے از قبیلہ کندہ
از آن کردہ ست کنانہ بن بشیر تجیبی قاتل عثمان بن
عفان
تحاب بہ تشدید با کدیگر را دوست داشتن
تحارب باہم گر جنگ کردن
تخریب ویران کردن
تدرب عادت کردن وموظب شدن
بر کارے
تذریب موظب کردن کسی را بر کارے
تذہیب زراندودکردن
تذنیب جنبیدن
تذنیب دنبالہ کردن چیزے را
ترب بالضم خاک وبالفتح خاک آلودہ شدن
ودرویش شدن وزبان زدہ شدن

وبالکسر ہم سال کسی وہم سال بودن باکسی
تراب بالضم تربہ وتیرب بالفتح خاک
ترائب بالفتح استخوانہاے سینہ جمع ترییہ است
ترتیب راست کردن درجہ ہر چیز گذاشتن
ہر چیز در مرتبۂ خود
ترجیب بزرگ داشتن وشکوہ داشتن
وکشتن قربانی در ماہ رجب ونباکردن وکان و
دیوار یا ستون نہادن زیر درخت پہ بار تا
نیفتد
ترحیب مرحبا گفتن
ترطیب ترگرداندن ورطب خوراندن
ترغیب در رغبت وخواہش انداختن کسی را
ترقب
چشم داشتن
ترکیب نشاندن چیزے در چیزے دیگر ونہادن
چیزے بر دیگر چیزے کہ باچیز دیگر وصل کنند آنرا
نیز ترکیب گویند یعنی چون نگین در خاتم
ترکب چیزے در چیزے نشستن
ترہیب ترسانیدن
ترہب عبادت کردن وترسیدن
تسبب سبب ساختن
تسحب ناز کردن
تشبیب صفت محبوب کردن وغزل گفتن
در بیان عشق خود
تصلب سخت ومحکم شدن

تصلیب بر دار کردن و صلیب ساختن و سخت گردانیدن

تصویب درست داشتن چیزے را و راست گوے گفتن کسے را و فرود آوردن سر

تصوب فرود آمدن از بالا بنشیب

تضریب بر انگیختن و بر غلانیدن کسی را کمال گوید

س در هر سخن که باشد از تیر راست تر ۱۲ تضریبکے چو پیکان پیوندد آن کمنی۔

تعجیب در شگفت انداختن

تعجب در شگفت افتادن

تعذیب شکنجه کردن

تعریب بریدن شاخهاے خرما و سخن عجمی را عربی کردن و پاک کردن سخن از خطا و سخن گفتن از جانب کسے و رد کردن سخن و زشت نمودن کار بر کسے

تعقیب چیزے در پس چیزے کردن و درنگ کردن و نشستن بعد از نماز مرا سے خواندن او را و دو باره پس نگریستن و مترصد شدن درست و هوے چیزے

تعقب از پس در آمدن و جستن بدیاد زلتهاے کسے را و عاقبت خود بخیر یافتن

تعاقب از پس همدیگر در آمدن

تعصیب انگشتری هلاک کردن و سر دری کردن

تعصب عصابه بر سر بستن و حمایت کردن و یاری دادن

تعب بفتحتین رنج و ماندگی و رنج کشیدن و مانده شدن

تغیب غایب شدن

تغییب غایب گردانیدن

تغریب از شهر بیرون کردن و دور کردن و بجانب مغرب رفتن

تغلیب چیره کردن کسی را

تغلب چیره شدن

تغلب بفتح تا و کسر لام و سکون غین پدر قبیله ایست و چون کسی را نسبت بدان قبیله کنند تغلبی گویند به فتح لام

تقریب نزدیک گردانیدن و قربان کردن و نوعے است از دویدن اسپ و آن برداشتن و نهادن هر دو دست است یک بار در میان دویدن

تقرب نزدیک شدن و نزدیکی جستن

تقارب با همدیگر نزدیک شدن و نام بحری است از بحرهاے شعر

تقالیب برگردانیدن

تقلب بسیار گردیدن و تصرف در کارها کردن بخواهش خود

تکذیب دروغگو ساختن کسے را و انکار کردن چیزے را

تکعیب چهار گوشه کردن و نار پستان شدن

تلقیب لقب دادن
تلقب لقب یافتن
تلهب زبانه کشیدن آتش
تناسب با همدیگر پیوند شدن
تناوب نوبت کار کردن
توب و توبه بالفتح بازگشتن از گناه و توفیق توبه دادن و برگشتن حق تعالے از قهر و عذاب
تائب بازگردنده از گناه
تواب بالفتح و تشدید واو توبه کننده و توبه پذیرنده
تولب بفتح اول لام مکرره
تهذیب بریدن و پاک کردن و اصلاح نمودن و دور کردن لیف از درخت خرما و تیز رفتن و تیز سخن گفتن

باب التاء مع التاء

تارة یکبار
تادیة رسانیدن
تؤدة بالضم و فتح همزه و دال آهستگی و تانی
تبت بضم تا و تشدید بائے مفتوح و مشهور بکسر است ملکی جانب مشرق نزدیک کشمیر که مشک را بدان نسبت دهند
تابوت صندوقے که چیزها در و نگاه دارند و مرده را در آن گذارند
تبصرة بینا کردن
تبقیة باقے گذاشتن
تبعة بفتح تا و کسر با عاقبت بد و آنچه در و گناه باشد
تباعة بالفتح پیروی کردن
تبجیت گفتن سخن بے دانش و یقین محض بجهت و اتفاق
تبکیت سرزنش کردن و غالب شدن بحجت
تثبیت برقرار داشتن
تدشت برقرار بودن
تثنیة دو تا کردن
تجارة بالکسر بازرگانی کردن و بازرگانے
تجزیة پاره پاره کردن تجربه آزمودن
تحلة بالفتح و کسر حا و تشدید لام راست کردن سوگند
تحلیة شیرین کردن و زیور بستن و کسی را صفت کردن
تحشیة پر کردن درون چیزے و حاشیه کردن و حاشیه نوشتن
تحیة سلام گفتن و دیرگاه ماندن و بادشاه گردانیدن
تخت بالفتح جهت زیر مقابل فوق
تخت نجاے معجمه طرفے که در آن رخت نگاهدارند و بدین معنی عربے است و تخت

کرمنجے سریست فارسی است

تخمته بضم اول وفتح ثانی ناگواری وناگوار شدن طعام

تخطیة خطا بر کسی گرفتن وبخطا منسوب کردن

تخلیة رها کردن وخالی کردن

تخافت پنهان گفتن

تدشیة تباه کردن وگمراه کردن کسی را

تذکرة یاد دادن وانچه باو یاد کرده شود حاجت و یادگار

تذکیة گلو بریدن وتیز کردن آتش

ترة بکسر اول وفتح دوم کینه وکینه داشتن در اصل وتر بوده چون عدة وعد

تربیة پرورش کردن

تروية سیراب کردن ودر کار سے اندیشه کردن وسخن کسے بر کسے خواندن

تربة بالضم خاک ودیهے است مشهور از خراسان

ترجمة بفتح باجیم بیان کردن زبانے بزبانے دیگر وزبانے که بیان زبان دیگر شود

ترعة بالضم رود ورود پایه ونردبان ومرغزار ودهانه جویهاے خرد وجاے آب خوردن مردم از حوض ودهی است بشام ومصر

ترکة بالفتح زن میانه قد ومال میراث خود آنهین وبقیهٔ شتر مرغ ومرغان دیگر بعد از برآمدن بچه از آن وبالضم نام شخصے است ولفتح تا وکسر را چیز باز مانده ومال مرده بفتحتین باز گذارندگان جمع تارک

تریکة زنے که شوهر نکند ومرغزارے که ناچریده مانده باشد وخود آنهین وبقیهٔ مرغ ومرغان دیگر

ترهات بالضم وتشدید را چیزهاے باطل جمع ترهة

ترقوة بالفتح وضم قاف استخوان میان گردن ودوش وبعضے گفته اند چنبر گردن تراقی جمع

تزکیة زکاة دادن وپاک کردن وستودن

تسلیة دل خوشی دادن واز دل کسی اندوه بردن

تسمیة نام کردن

تسویة راست کردن وبرابر کردن

تسمیت بسین مهمله وشین معجمه دعا کردن عطسه زننده را بنام خدا بر چیزے بردن ودعا کردن کسے را بخیر

تشتیت پراگنده کردن

تشتت پراگنده شدن

تصدیة دست بر دست زدن

تعبیة آراستن لشکر وآماده کردن وترتیب دادن لشکر را در جاے خود

تعدیة گذرانیدن وفعل لازم را متعدی کردن

تعزیة برنہہ کردن

تعزیة صبر فرمودن و پرسش نمودن خویشان مردہ را

تعضیة پارہ پارہ کردن و پراگندہ کردن و در حدیث است + ولا تعضیة فی المیراث مراد بدان جدا کردن چیزے است کہ جہت ورثہ زیان باشد مثل کارد و شمشیر و حیوان و مانند آن

تعمیة کور کردن و پوشیدن چیزے را

تعنت خطا و گناہ کسی جستن

تغذیة خورش دادن و پروردن و روان شدن خون رگ و بریدن و روان شدن بول

تغطیة و تغشیة پوشاندن

تفتت ریزہ ریزہ شدن

تفاوت بہر سہ حرکت واو و دوری میان دو چیز و دور شدن از یک دیگر و بمعنی غیبت نیز آمدہ قال اللہ تعالے ما ترٰی فی خلق الرحمٰن من تفاوت

تقویة نیرو دادن

تقدمة پیش کردن و در پیش شدن

تلاوة بالکسر خواندن قرآن و غیر آن و بالضم باقی ماندہ از دام و غیر آن

تلبیة لبیک گفتن و رجواب

تلقیة چیزے پیش کسے آوردن

تلامذة بالفتح شاگردان جمع تلمیذ بالکسر

تمشیة روان کردن کار و کارگزاری نمودن

تمتمة بہر دو قتلے منفتوح زبان پیچیدن بگفتن حرف تا و تکرار نمودن آن

تمیمة مہرہ سیاہ و سفید کہ در گردن طفلان آویزند صاحب صراح گوید طومار و تعویذ تمائم و تمیم جمع

تنجیة بجیم رہانیدن و بر بالاے زمین افگندن و بدین معنی است قولہ تعالے تنجیک ببدنک

تنحیة بحاے مہملہ دور کردن

تنقیة پاک کردن

تنمیة افزون کردن و بلند کردن آتش و بسیار کردن ہیمہ دران تا زیادہ شود و آشکارا کردن سخن بوجہ بخن چینی

توبة از گناہ بازگشتن

توقیت تعین وقت نمودن

توصیة اندرز و وصیت کردن

تولیة والے گردانیدن و عمل دادن بہ کسے و پشت بچیزے کردن

توریة پوشاندن و آتش از آتش زنہ بیرون آوردن و ارادہ چیزے کردن و غیر آن ظاہر کردن

توطیة گستردن و پے سپر فرمودن

توت بالضم درختی است معروف کہ از برگ آن کرم ابریشم پرورند و آن را بہ فارسی تم گویند

تہیة آمادگی کردن .

تهمته بضم تا و فتح ها و مشهور سکون است گمان بد بردن و گمان بد

تهنیت مبارک باد گفتن و گوارانیدن

تهلکه بهر سه حرکت لام نیست شدن و مردن

تهافت بر یک دیگر افتادن و نام کتابی است تصنیف غزالی در رد حکما که آن را تهافت الفلاسفه گویند انوری گوید کتاب تهافت کلاه مغربی

تهامه بالکسر زمینی است در ملک عرب که مکهٔ معظمه در آن واقع است

باب التا مع الثاء

تاریث برغلانیدن و انگیختن و آتش افروختن

تثلیث سه گوشه کردن و سه بخش کردن و سه کردن و باصطلاح منجمین واقع شدن ستاره ایست به چهارم برج که ثلث فلک است از ستاره دیگر و این نظر سعد است

تراث بالضم میراث

تشث خیک دوختن

تفث بفتحتین بهوت و ناخن گرفتن و موی زهار تراشیدن و پاک کردن بدن از چرک و غیر آن در روزهای حج

تلوث آلوده کردن

تلبث و تمکث درنگ کردن

تورث وارث گردانیدن و افروختن آتش

توارث از هم دیگر میراث گرفتن

توث بالضم درخت توت و دهی است بمرو و دهی است باسفراین و نبوتیج

باب التا مع الجیم

تاج افسر تیجان بالکسر جمع

تبرج خود را آراستن

تبلج روشن شدن

تخریج بیرون آوردن و برساختن

تدریج پایه پایه چیزی را بسوی چیزی بردن

تدرج مرتبه مرتبه سوی چیزی رفتن

تدحرج گردیدن

ترویج روانی دادن متاع و درم را

ترنج معروف و آن را اترج نیز گویند

تزویج مرد را زن دادن و زن را شوهر دادن و قرین کردن

تزوج زن کردن و شوهر کردن

تعویج کج کردن

تفریج گشایش دادن و از دشواری و غم بیرون آوردن

تفرج گشایش یافتن و از تنگی و دشواری بیرون شدن

تلجلج در سخن گفتن متردد شدن

تهییج برانگیختن و آماس دادن

تهیج برخاستن باد و غبار و مانند آن و آماسیدن

باب التاء مع الحاء

تبجح بالتاء الفوقانیه ثم الموحدة ثم الجیم ثم الحاء المهملة شاد شدن

تدبیح پشت راست داشتن و سر فرود آوردن چنانکه زیر ترا از پشت باشد

ترح بالفتح فقره بفتحتین اندوه و بسیتی و بفتح اول و کسر ثانی مرد اندک خیر

تارح بفتح راء پدر ابراهیم ع م بقول نسابه و جمهور مورخین و آزر عم ابراهیم ع م است و مولانا شرف الدین علی نظفر نامه بجای معجمه تصحیح نموده و گفته تاریخ از تارخ ماخوذ است و صحیح بجای مهمله است

ترجیح افزونی دادن و افزون کردن

ترجح افزون شدن و میل کردن ارجوحه یک طرف و معنی ارجوحه پیشتر گذشت

ترشیح اندک اندک شیر دادن مادر فرزند را باول تا آن گاه که بمکیدن قوت یابد

ترشح تراویدن و قوی شدن شتر بچه در رفتار با مادر

ترویح راحت دادن و خوشبوی گردانیدن و به خوابگاه باز آوردن ستور را شبانگاه

تروح دوباره برگ آوردن درخت و بوئی چیزی گرفتن آب و شبانگاه کیرون یا کاری کردن و راحت یافتن

تسطیح پهن کردن

تسبیح پاکی کردن و بپاکی خدا را یاد کردن و نماز کردن و سبحان الله گفتن

تسریح چرانیدن و رها کردن زن و آسان کردن شوهر و کشودن موی و گذاشتن آن

تسلح سلاح پوشیدن

تشریح نیک بیان کردن و آشکار کردن و شرحه شرحه کردن گوشت

تصبیح بامداد بخیر گفتن و آمدن هنگام صبح

تصریح خالص و روشن گفتن و آشکارا کردن و آشکار شدن

تصفیح دست بر هم زدن و پهن گردانیدن

تصفح صفحه صفحه نگریستن و در کاری نظر کردن

تصافح دست یکدیگر را گرفتن

تفاح بالضم و تشدید فاسیب

تفریح شاد کردن

تقبیح زشت کردن

تلفیح کشن دادن خرما را و مادیان را

تلمیح نگاه سبک بچیزی کردن و باصطلاح اهل معانی اشارت کردن در کلام بقصه یا باصطلاح نجوم و ریاضی و عربیه و مانند آن

تلویح سوختن و گردانیدن آفتاب و آتش رنگ روی را و گرم گردانیدن و رنگ دادن جامه را و درخشان کردن و اشارت کردن و نام کتابی است در اصول فقه تصنیف مولانا

سعد الدین تفتازانی

تمدح ستودن و تکلف کردن در ستایش خود و افتخار نمودن

تملیح نمک کردن و چیزے نمکین آوردن

تمساح بالکسر نهنگ

تمازح با یک دیگر مزاح کردن

تنقیح پاک کردن درخت از شاخ دیزه سخن از حرف رکیک و مغز بیرون کردن از استخوان

توضیح روشن و پیدا کردن و کتابے است معروف

توشیح حمائل در گردن کسے کردن و آرایش دادن

توشح حمائل کردن خود کردن و پوشیدن

باب التاسع الخاء

تدبیخ پشت خم دادن و سر زیر افگندن

مادف تدبیخ است که گذشت

تلطیخ آلوده کردن

تلطخ آلوده شدن

تمریخ روغن و مانند آن مالیدن

تناسخ زائل شدن و به آخر رسیدن قرنے بعد قرنے دیگر و آمدن زمانے بعد از زمانے دیگر و مردن و ارثان مرده بعد از ارثان دیگر بیش از قسمت میراث و بد نیمعنی است مناسخه و تناسخ در عرف زائل شدن روح از قالب و در آمدن بقالبے دیگر

تنوخ بالفتح قبیله ایست به یمن

توبیخ تهدید و سرزنش کردن

توزیخ و تاریخ وقت چیزے پدید آمدن

توسیخ چرکین شدن

توسیخ چرکین کردن

باب التاسع الدال

تابید جاوید کردن

تائید نیرو دادن و توانا گردانیدن

تبرید خنک گردانیدن

تبعید دور کردن

تباعد از همدیگر دور شدن

تجرید برهنه کردن زمین از نبات و جز آن و شمشیر از نیام بیرون کشیدن و پیراستن درخت و پوست کندن و موے از پوست دور کردن و سوال کردن چیزے از کسی و ندادن یا دادن بکراهیت

تجرد برهنه شدن و کوشش کردن در کارے

تجلید کتاب را جلد کردن و پوست باز کردن به

تجلد جلد کردن و خود را جلد نمودن

تجنید لشکر جمع کردن

تجدید نو کردن و پستان شتر بریدن

تجدد نو شدن و رفتن و خشک شدن شیر در پستان

تجوید نیکو کردن

تحمید نیکو ستودن و پے در پے ستودن

تحدید تیز کردن و حد چیزے آشکار کردن

تحاسد بر یک دیگر رشک بردن

تخلید جاوید کردن و دست بر نحن و ردست گردن

تردید و **ترداد** گردانیدن چیزے را

تردد آمد و شد کردن و گردیدن

تزهد زهد نمودن و عبادت کردن

تزود توشه برگرفتن

تزاید افزون شدن

تسوید سیاه کردن و مهتر کردن کسی را

تسدید راست گردانیدن و توفیق راستی یافتن

تشدید استوار کردن و حرف را مشدد ساختن و بر کسے سختی کردن

تشدد سخت شدن

تشهد اشهدان لا الٰہ الا اللہ گفتن در نماز و نشستن آن مقدار

تشیید بر افراشتن بنا

تصعید بر آمدن بر جاے بلند و بزیر آمدن در وادی و کدا ختن

تصعد بالا رفتن و دشوار آمدن چیزے

تضمید خرقه در کو بر سر بستن و دارو بر جراحت بستن

تعقید پوشیده سخن گفتن چنانچه نیک نتوان دریافت و بسیار گره زدن و جوشانیدن چیزے تا غلیظ شود

تعاقد با همدیگر گره بستن و پیمان بستن

تعبد به بندگی گرفتن و خوار کردن

تعدد خداوند شمار کردن چیزے را و چیزے را بساز و سامان خود کردن

تعمد بقصد کارے کردن

تعوید خو کردن و پیر شدن شتر

تعود خو گر شدن

تعهد تیمار داشتن و تازه کردن

تعاهد با همدیگر عهد کردن و ضامن شدن

تغمد غریق رحمت کردن حق تعالے بنده را و گناه و عیب و جز آن پوشیدن و پر کردن ظرف

تفرید یگانه کردن و گوشه گرفتن و خلوت گزیدن جهت رعایت امر و نهے و فقیه و دانشمند

تفرد یگانه شدن

تفقد حسن گم شده و پرسش نمودن چیزے بنگام نبودن آن

تفنید نکوهیدن و کسے را بضعف راے و دروغ نسبت کردن

تقعید باز داشتن از حاجت و باز ماندن از کار خود و ایستادن بکارے

تقاعد باز ایستادن از کارے

تقلید حمائل وجز آن در گردن کسی انداختن وکار در عهدهٔ کسے کردن وشمشیر حمائل کردن وچیزے در گردن ستور قربانی آویختن بجهت علامت

تقلد بر گردن خود کارے گرفتن وگردن بند در گردن خود کردن

تقیید بند کردن ونقطه زدن کتاب را

تقید بند شدن وبچیزے مقید شدن

تکمید گرم کردن موضع درد بر کوے گرم وغیر آن

تلبد بر هم نشستن

تلد بالفتح اقامت کردن بجاے وبالضم بچهٔ عقاب

تلو بالضم کهنه شدن وقدیمی شدن مال

تلید وتلد بفتحتین آنکه در عجز زاده باشد و بعرب پرورده شده

تالد بکسر لام مال کهنه نقیض طارف وستورے که پیش صاحبش زاده یا منتاج داده باشد وهمچنین تلد بالفتح والضم وبفتحتین وتلاد بالکسر وتلید

تمجید بزرگی نسبت کردن

تمدید کشیدن

تمدد کشیده شدن ودراز کشیدن مرد

تمرید سرکشی کردن ورسیدن در نافرمانے بجاے که از نوع خود بیرون رود

تمهید گستراندن وهموار ونیکو کردن کار وکستردن عذر وقبول کردن آن

تمهد جاے گرفتن ودست یافتن بر چیزے

تنجید آراستن خانه وآزمودن

تناو بفتح تا وتخفیف دال مکسور ندا کردن یک دیگر را واصل تنادی بوده دو به تشدید دال پراگنده شدن واز هم دیگر رسیدن ویوم التناد که در قرآن واقع ست بهر دو روش خوانده اند

تندید آشکارا کردن وپرده دریدن وخبر زشت نتوانیدن وعیب کسے فاش کردن

تنفید بر سر هم نهادن متاع

توحد یکتا شدن ونگاهداشتن حق تعالے کسے را ونیندا ختن کار او را بغیر

توحید یکے گردانیدن وخداے عزوجل را یکے دانستن

تود دبیار دوست داشتن

توسد بالش کردن چیزے را وملازم و بجد شدن بچیزے وخوار کردن وبزیر اندا ختن چیزے را

توسید بالش گردانیدن برا ے کسے

تواعد وعده دادن یک دیگر را

توعد سرزنش کردن وترسانیدن

توقد افروخته شدن آتش

توکید وتاکید استوار کردن وزین و پالان بر پشت ستور کردن

توکد وتاکد استوار شدن

تولید زاییدن وپرورش کردن واز گوسپند بچه گرفتن وچیزیرا اصل بدر آوردن ودغیر عربی در کلام عرب استعمال کردن

توالد از یک دیگر زادن وبسیار شدن فرزند

تولد پدید آمدن چیزی از چیزی وزادن

توارد باهم یک جا فرود آمدن

تهدید وتهدد ترسانیدن

تهجد شب خفتن وشب بیدار داشتن

تهنید تیز کردن شمشیر ونسبت کردن آن بهند وتقصیر کردن در کاری ودشنام دادن

تهود یهود شدن وتوبه کردن وعمل نیک کردن

باب التاء مع الذال

تشحیذ تیز کردن کارد وشمشیر وجز آن

تعویذ پناه دادن ودر پناه آوردن

تعوذ پناه گرفتن ولعوذ با لله گفتن

تلمذ شاگردی کردن

تلمیذ بالکسر شاگرد وتلامذه جمع وظاهر آنست که عربی است وعربی نمیست ولهذا صاحب قاموس نیاورده اما بتحقیق آنست که معرب تلمیذ است بالفتح

تلذذ مزه خوش یافتن

تنفیذ روان کردن فرمان ونامه

باب التاء مع الراء

تاثیر نشان گذاشتن در چیزی

تاثر نشان ماندن در چیزی وپس چیزی رفتن

تاخیر پس گذاشتن

تاخر پس ماندن

تبحر وتبقر بسیار علم وبسیار مال شدن

تبختر خرامیدن

تبخیر بخار کردن چیزی

تبذیر پراگنده کردن وپریشان ساختن وپدید آمدن گیاه زمین وبی اندازه خرج کردن

تبذر زرد شدن وتغیر یافتن آب

تبادر شتافتن وپیشی گرفتن بر یک دیگر در کاری

تبشیر مژده دادن

تباشیر مژده واوائل بامداد واوائل هر چیز را مهاکه بر زمین باشد از اثر پا

تبصر شناسا شدن وتامل کردن وبینا گردانیدن

تبکیر بامداد کردن وبامداد رفتن وشتاب کردن

تبر بالفتح شکستن وهلاک کردن وبالکسر طلا ونقره یا ریزه طلا ونقره پیش از آنکه بگدازند چون گمانغته ذهب

وفضه گویند و بعضے گفته اند تبرز خالص بے سکه وچون سکه زنند عین گویند

تبار بالفتح هلاک و تبار که بمعنے اولاد آمده فارسے است

تتر بفتحتین گروهے است که بلاد ایشان بلاد ترک متصل است و آزا تاتار و تاتار نیز گویند

تتویر برانگیختن جنگ و فتنه و گرد و بحث کردن از علم و احکام قرآن

تجر بالفتح و تجارت بالکسر بازارگانی و بازرگانی کردن

تاجر بازرگان و شراب فروش و ماهر در کار و تجار بالضم و تشدید جیم و بالکسر و تخفیف جیم جمع تاجر و تاجره بمعنے شتر ماده که خریدار و خریدن آن رغبت کند نیز آمده و آن ضد کاسد است

تجدید جدرے برآوردن

تجبیر شکسته بستن و نیکو کردن حال کسے و بے نیاز ساختن فقیرا

تجبر گردن کشی کردن و رستن گیاه بعد از خوردن و سبز شدن و برگ برآوردن درخت و خوب شدن حال بیمار و رسیدن شخص بحال خود

تجاسر دلیرے کردن بر چیزے

تحذیر ترسانیدن

تحیر سرگشته کردن

تحیر سرگشته شدن و گرد بر گشتن آب

تحریر نقش خط برگرفتن و بنده آزاد کردن و فرزند را نامزد خدمت مسجد کردن و کلام را پاک کردن از زوائد و حشو

تحسر مانده شدن و افسوس خوردن

تحسیر خار داشتن و درحسرت انداختن و آزرده کردن

تجاور با همدیگر گفتگو کردن و جواب گفتن

تجدیر در پرده نشستن زن و کرخت کردن و خوابانیدن عضو

تخسیر هلاک کردن

تحقیر شرمنده کردن و نگاه داشتن کسے را

تخمیر سرشتن و شراب نوشانیدن و شرم داشتن و پوشانیدن

تخییر اختیار دادن

تدبیر پایان کار اندیشیدن و بنده را بعد مرگ خود آزاد گردانیدن و حدیث روایت کردن

تدبر پس کار اندیشیدن

تدثر پوشیدن و تار یعنے جامه بالاء برآمدن زبر ماده و برجستن مرد بر پشت اسپ

تدویر گرد گردانیدن چیزیرا و فلک کوچک میان فلک دیگر

تدمیر هلاک کردن و هلاک افگندن بر کسے

تدثیر دور کردن صیاد از کاژه تا شکارے بوے اور انشاند

تذکیر یاد دادن و پند دادن

تذکر یاد کردن و بیاد آمدن

تر بالفتح و تشدید راجدا شدن و بریده شدن و بریدن و بالضم اصل و رشته که معماران اندازه بنا گیرد

ترور بالضم دور افتادن از جای خود و بیرون افتادن دانه خرما از پوست

تزحیر و تزجر کشاده شدن شکم به سختی و پیش شکم چنانچه خون میرفته باشد

تزمیر نی نواختن

تزویر دروغ ظاهر کردن

تزاور میل کردن و انحراف نمودن

تسخیر جادو کردن کسی را تسخیر کردن

تستر پوشیده شدن

تستر بضم تا اول و فتح آی دوم شهریست مشهور از خوزستان منسوب به سهل بن عبد الله تستری و بارگاه اول باره ایست که بعد از طوفان نوح علیه السلام گذاشته اند و شستر بر دو شد خطاست چنانکه صاحب قاموس گفته و میتواند بود که شستر فارسی باشد و تستر عربی و فارسی آنرا شوشتر نیز گویند

تسخیر و تسخر رام کردن و بی مزد کار فرمودن

تسطیر چیزهای بطلا آوردن و نوشتن و تالیف نمودن

تسعیر نرخ نهادن و آتش افروختن

تسمیر میخ زدن و تنگ در تنگ کردن شیرباب و گذاشتن

تشویر باره در دست کردن کسی را

تشور باره در دست خود کردن و بر دیوار بر آن

تشییر بیرون کردن از شهر و جامه مخطط یافتن و جل از پشت ستور برگرفتن

تشجیر نقش کردن بصورت درخت و از اینجاست جامه مشجر

تشاجر نزاع کردن دو کس با هم

تشاعر خود را شاعر وا نمودن

تشمیر دامن بر میان زدن و چست شدن در کار و کشتی و غیر آن روان کردن

تشمر مهیا شدن برای کار

تشنیع عیب کردن و رسوا شدن و عیب شنوانیدن

تشاور با همدیگر گفتگو کردن

تشویر خجل کردن و برنجه کردن عورت را و اشارت کردن و خجالت و شرمساری کشیدن

تشور خجل شدن

تشهیر آشکار کردن و شمشیر از نیام برکشیدن و بمردم وانمودن

تصدیر در گذاشتن اسپ بدویدن از اسپان دیگر و در نامه نوشتن و در پیشگاه مجلس نشاندن کسی را و پیش بند ستور بستن و مقدم گردانیدن

تصدر در پیشگاه نشستن و پیشگاه برپا کردن برای نشستن

تصعیر رخسار کج کردن از کبر قال الله تعالی

ولا تصغر خذک

تصغیر کوچک کردن و مصغر ساختن کلمه یعنی حرف اول را ضم دادن و دوم را فتح و بعد از حرف دوم یا در آوردن چون جمیل تصغیر رجل و کلمه مصغر را نیز تصغیر گویند و این نوع در کلام عرب است و در فارسی کاف در آخر آوردن چون مامک تصغیر مام و جیم و ها در آخر آوردن چون کوهچه و باغچه

تصویر صورت کردن و آفریدن و صورتی که از چوب و گل و جز آن سازند یا بر دیوار و غیر آن نگارند تصاویر جمع

تصور در دل خود صورت چیزی بستن و میل کردن و نزدیک شدن با فتادن

تصییر گردانیدن چیزی از حال بحال

تضجر دلتنگ و اندوهناک شدن

تضرر گرفتن و آسیب یافتن و رنجور شدن

تضمیر دانه و کاه معتاد دادن اسپ را بعد از فربه شدن

تضاف بضاد معجمه

وتظاهر بظا معجمه هم پشت شدن و یک دیگر را یاری دادن

تطهیر پاک کردن

تطهر پاک شدن و سر و تن شستن و خود را باز داشتن از گناه

تطیر فال بد گرفتن و در اصل تطیر فال گرفتن بمرغ است و آن را عرب بفال بد مے دانند

تطییر پراندن

تعبیر بیان خواب کردن و خبر دادن از مراد آن و سخن از کسی یا از دل خود گفتن و بیکبار سنجیدن درم و دینار بعد از آنکه تبفاریق سنجیده باشد

تعذر دشوار شدن کار و بغدره یعنی بسر گین آلوده شدن و ناپدید شدن نشان و بسرعت رفتن و جهت افتادن

تعذیر تقصیر کردن و بغدره یعنی بسرگین آلودن چیزے را و عذر آوردن و موجه عذر برآمدن کودک را و ناپدید کردن نشان سر او طعام جهت ختنه و بناے خانه پختن و بسوئے آن خواندن مردم را و زخم کردن گوش شتر از برائے نشان

تعزیر بزرگ داشتن و یاری دادن و زدن کمتر از حد شرعی یا سخت زدن و گرانبار کردن ستور را و بعضی گفته اند تعزیر سیاست کردن حاکم آن مقدار مصلحت وقت اقتضا کند

تعسر دشوار شدن

تعطر خوشبو شدن

تعمیر زندگانی دراز کردن و عمر دراز خواستن و بعمر دراز متصف کردن آباد ساختن

تعییر سرزنش کردن

تغیر از حال خود گردانیدن

تغیر از حال خود گشتن

تغایر غیر همدیگر شدن

تغریر مغرور کردن خود را و نفس را هلاک ساختن و پر کردن مشک و قصد کردن طائر بپریدن

تعزیر گذاشتن یک دو شیدن میان دو دوشیدن ناقه

تفجیر آب روان کردن

تفجر آب روان شدن

تفاخر با همدیگر نازیدن

تفسیر پیدا کردن معنی سخن و آشکار کردن چیز پوشیده

تفطیر روزه کسے کشودن

تفکیر و تفکر اندیشه کردن

تقتیر تنگی کردن در نفقه عیال

تقدیر اندازه کردن و تنگ کردن و تامل کردن و هموار کردن چیزے

تقریر قرار دادن و باقرار در آوردن

تقرر قرار گرفتن

تقشیر پوست باز کردن از چوب و درخت و میوه و مانند آن

تقصیر کوفتن جامه و کوتاه کردن مو و نماز و سبق و کوتاهی کردن در کارے و گردن بند که آن را قلاده گویند

تقصار بالکسر نیز بدین معنی آمده تقاصیر جمع

تقطیر انداختن بگوش و قطره چکانیدن و قطار کردن شتر را

تقاطر پیاپے قطره چکیدن

تکبیر بزرگ شمردن و به بزرگی صفت کردن و خدا را بزرگی یاد کردن و الله اکبر گفتن

تکبر بزرگی نمودن و گردن کشی کردن

تکثیر بسیار کردن

تکثر بسیار شدن

تکاثر بمال بسیار فخر نمودن

تکریر و تکرار بارها گردانیدن

تکرر بارها باز آمدن چیز

تکسیر بسیار شکستن

تکسر شکسته شدن

تکفیر سر فرود آوردن و دست بر سینه گذاشتن برائے کسے چنانکه رسم گبران است و کفارت دادن و کافر خواندن و پوشیدن و دور کردن گناهان و صاحب مغرب گفته که تکفیر بمعنی کافر خواندن روایت نشده و صاحب قاموس نیز نیاورده اما در کتب بسیار استعمال کرده اند

تکویر دستار بر سر پیچیدن و انداختن و افزون و فراهم آوردن متاع و بخت بستن آن و در آوردن چیزے در چیزے

تکور دامن برچیدن و افتادن و چکیدن و درچیده شدن

تمر بالفتح خرما تمره واحد

تامر خداوند خرما

تمار بالفتح و تشدید خرما فروش

تامور کسی و خون و چیزے و دل و نفس

تنور بالفتح و تشدید نون چیزے که در و نان پزند

دروے زمین وجاے کہ از دان آب
بر آید ومحل مجمع آمدن آب و
وادی وکوہی است
تنفر رمیدن
تنفیر رمانیدن
تنقیر کاویدن چیزے وبانگ کردن مرغ
تنکیر ناشناسا گردانیدن واز حال نیک گردانیدن
بسوئے حال بد
تنویر روشن شدن وروشن کردن وسگوفہ
آوردن درخت وظاہر شدن نور صبح ومشتبہ
شدن کار بر کسے
تنور دمیدن آتش ونورد مالیدن برخود
توفیر تمام کردن حق کسے را وبسیار کردن
توقیر بسیار شدن ـ توقیر بزرگ داشتن وحلیم شمردن آزمودن
توقر حرمت نگاہ داشتن
تواتر پیاپے شدن وبفاصلہ شدن
تور بالفتح میانجے قوم وظرفے است کہ در آن آب
خورند
تہویر افگندن دیوار وخرآن
تہور فرو دریدن وافتادن در چیزے بے
باکی ورفتن شب وگذشتن مبشیر شب ومبشیر
زمستان وشکستن سرما وتب ودرگرفتن مرم را
تیسیر سوے چیز رفتن وآسان کردن وتوفیق
دادن وبسیار شیر دار شدن گوسپند
تیسر آسان شدن

تیاسر باہمدیگر آسان گرفتن مرادف تساہل
ومیل کردن سمت چپ واختیار کردن طرف چپ
تیار بالفتح وتشدید یا موج دریا وچیزیکہ نیک
روان جہندہ باشد وعرق تیار یعنی رگ مواج

باب التا مع الزاء

تبرز بصحرا برآمدن وبجا جگاہ بیرون شدن
وآشکار شدن
تبریز بالفتح آشکار کردن وبیان نمودن
وبالفتح والکسر شہریست معروف
تجویز روا داشتن ورواگردانیدن
تجوز گذشتن وبہ مجاز سخن گفتن وسبک
گزاردن نماز وعفو کردن
تجاوز درگذشتن ودرگذاشتن گناہ
تجہیز ساختن اسباب عروس ومسافر ومردہ
ودر وانیدن اسپ بر کسے
تجہز آمادہ شدن کارے را
تحرز پرہیز کردن وخویش را نگاہ داشتن
تحیز وپیچیدن وبجز یعنی بگوشہ رفتن
تمیز جدا کردن
تمیز وامتیاز جدا شدن
تمایز ہمدیگر را لقب نہادن
تنجیز روائی دادن
تنجز روائی خواستن
تور بالضم اصل وطبیعت وخلق ودرختی است

که پوست آنرا بر کمان پیچند و بالای آن روغن
دهند و موضعی است

باب التاء مع السین

تاسیس بنیاد نهادن و الف که در قافیه
میان او و حرف روی یک حرف باشد
و تاسیس در عرف آوردن کلمه ایست که افاده
معنی تازه کند غیر معنی کلمهٔ اول و بدین معنی مقابل
تاکید باشد و لهذا گفته اند التاسیس
خیرٌ من التاکید

تجسس بجیم و تحسس بحاء مهمله
جست و جو کردن و خبر کردن و خبر پرسیدن

تخمیس پنج کردن و پنج گوشه کردن

تدریس درس گفتن کتاب

تدلیس پوشیدن عیب کالا بر خریدار

تدنس چرکین شدن

تدنیس چرکین کردن

ترس بالضم سپر تراس بالکسر و تروس
بالضم جمع

تراس بالفتح و تشدید را سپر ساز

ترمس بالضم باردرختی است یا باقلای
مصری است و آبی است از قبیلهٔ بنی اسد

تسدیس شش گوشه کردن و شش
کردن و واقع شدن ستارهٔ برج دوم
از برج ستارهٔ دیگر

تسفریس مجرب و محکم گردانیدن جنگ و سفر
مرد را و ناهموار کردن و دندانه دار ساختن
چیزی را

تعس بالفتح هلاک شدن و بسر در آمدن
و افتان و خیزان شدن و بدی و دوری

تعریس در آخر شب فرود آمدن

تغلیس در تاریکی آخر شب رفتن

تفلیس بالفتح بافلاس نسبت کردن و
حکم کردن قاضی بافلاس کسی و نام قصبه ایست
از گرجستان که آباد کرده نوشابه است و بالکسر
نیز آمده

تفرس دریافتن چیزی در اول نظر
بعلامت و آثار

تقدیس پاک کردن

تقلیس دف زدن و خوش خوانی کردن
و استقبال لهو کردن به بازی و طرب
وقت قدوم

تلبیس در آمیختن و پنهان داشتن مکر و
عیب از کسی

تلبس جامه پوشیدن

تمجس مجوس شدن

تمجیس مجوس گردانیدن و در حدیث آمده
فابواه یمجسانه

تنجس پلید شدن

تنجیس پلید گردانیدن تنجیس نام پلیدی است

واستخوانهای مردها و لته حائض که آنها را بر کسی
که از جن ترسیده باشد ببندند تا شفا یابد
تنکیس سرنگون کردن
تنفس دم زدن و دمیدن و روشن شدن
صبح و برآمدن روز و بلند شدن آب دریا
بموج و تگاندن کمان
تنفیس رهائی دادن از غم و آسائیش دادن
توریس رنگ کردن چیزیرا بورس و آن
گیاهی است که رنگش زرد و بو مانند اسپرک
توس بالضم طبیعت و عادت و اصل
تهویس سخت هوسناک گردانیدن
تیس بالفتح بزنر و آهوی نر و بفارسی
آن را آهکره و نهاز گویند

باب التا مع الشین

تالش بکسر لام شهریست در گیلان و طائفه
ایست در سرحد گیلان
تبشش شاد و کشاده روی شدن
تحریش و تهریش و توریش برغلانیدن
و فساد انداختن میان مردم و درهم انداختن
سگان را
ترش بالفتح و فتحتین بد شدن و بدخو شدن
تشویش پریشان و آشفته کردن
تشوش پریشان شدن تغشیش آشیان
ساختن مرغ و کم شاخ و برگ شدن درخت
و با یکدیگر آن و پنهان داشتن نان در گوشه
و خشک شدن نان
تعیش اسباب معیشت خاص
تفتیش کاویدن و نیک جست و جو کردن
تناجش زیاده کردن در قیمت بی ارادهٔ
خریدن نادیگری آن بها نخود و در حدیث
است که لا تناجشو
تناوش دست بازیدن و گرفتن چیزی را
توحش خشک شدن زمین و تهی شدن
شکم از طعام و رمیده شدن و خالی شدن

باب التا مع الصاد

تحریص در شغف و آزاندا ختن
تخلیص پاک کردن و رهانیدن
تخلص رمیدن
ترلبص چشم داشتن
ترخیص دستوری دادن
ترخص آسانی کردن و رخصت یافتن
ترصیص استوار کردن و قلعی و ارزیز گرفتن
چیزیرا و روبند بستن زن
تراص به تشدید صاد بیک دیگر چسپیدن
مردم در صف
تفحص باز کاویدن
تقاص به تشدید صاد از همدیگر قصاص گرفتن
تلخیص بیان کردن و آشکار کردن و پاک

گردانیدن

تمحیص آزمودن وکم کردن وپاک کردن

تمغیص تیره گردانیدن عیش را

تمصیص ظاهر کردن چیزے

تنقیص کم کردن

باب التاء مع الصاد

تبعیض حصه حصه کردن

تبعض حصه حصه شدن

تبغیض دشمن گردانیدن کسی را با کسی

تباغض یک دیگر را دشمن داشتن

تحریض برغلانیدن وگرم گردانیدن کسے را بر چیزے

تحضیض برانگیختن و برغلانیدن

تعریض بکنایه سخن گفتن وپهن کردن چیزے وفروختن کالا بکالا وخوراندن راه آورد و پیش آوردن کسے را بر کارے وخداوند عارضه شدن وچیزے را پنهاے چیزے کردن ودر هم نوشتن کتاب را چنانکه نیک متوان خواند ونیم جوش کردن گوشت

تعرض پیش آمدن کسی را وکج شدن وچپ وراست رفتن ستور بر کوه از دشواری راه

تعارض یک دیگر را پیش آمدن

تعویض عوض دادن وعوض کردن

تغمیض چشم فرو خوابانیدن وبار یک معنی کردن سخن را وآسان گرفتن در معامله

تغیض کم کردن وبازداشتن اشک ودر مشیمه قرار گرفتن شیر

تفویض باز گذاشتن کار بکسی وزن دادن کسے را بے کابین

تقویض شکستن خانه وبرکندن خیمه

تمخیض در دره گرفتن زن را وماست جدا کردن از روغن

تمحیض خالص کردن

تمریض سستی کردن در کارے ونیک خدمت کردن بیمار را

تمارض خود را بیمار نمودن بے مرضی

تناقض ضد همدیگر شدن

باب التاء مع الطاء

تابط در بغل گرفتن چیزے را ودر دست راست بر دوش چپ انداختن

تثبیط ثنای مثلثه مشغول کردن وباز داشتن از کارے

تثبط باز ایستادن

تخبط برگزاف وبے راه رفتن ودیوانه کردن دیو مردم را قال الله تعالی تتخبطه الشیطان من المس

تخطط جامه را مخطط بافتن وخط را نیک نوشتن

تسلیط برگماشتن کسے را بر کسے

تسلط بر کسے دست یافتن
تسمیط بر فتراک زین چیزے بستن و شعر گفتن بر وجہے کہ چار قافیہ متماثل در ہر بیتے آوردہ شود چنانکہ سعدے گوید **بیت** در رفتن جان از بدن گویند ہر نوعے سخن ✤ من خود بچشم خویشتن دیدم کہ جانم میرود
تساقط بر ہمدیگر افتادن
تغلیط در غلط انداختن و کسے را منسوب بغلط کردن
تفریط تقصیر کردن و فراموش کردن و ضائع کردن و ترک کردن و گذاشتن و در گذشتن از کسے و دور کردن نا بایست از کسے
تمخط بینی پاک کردن
تمشط شادی نمودن و بہ نشاط رفتن
تنشیط بہ نشاط آوردن
توسیط در میان آوردن چیزے بدیگر
توسط میانجی کردن

باب التا مع الظا

تحفیظ یاد دادن
تحفظ ہوشیار و بیدار بودن و یکبیک یاد گرفتن
تغلیظ درشتی کردن
تغمط خشم کردن
تلفظ سخن گفتن

تیقظ بیدار شدن

باب التا مع العین

تابع پیرو و جنبی کہ ہمراہ آدمی باشد و پی او ہر جا رود و توابع جمع
تبع بفتحتین پیروی کردن و پیرو و پیروان واحد و جمع ہر دو آمدہ و بضمتین و تشدید باے مفتوح لقب پادشاہان یمن تبابعہ جمع و سایہ و مرغے است
تتابع بالکسر پیروی عمل کسے کردن کسی و پی یکدیگر رفتن در عمل
تبیع آنکہ ترا بروے مال باشد و پیرو و یکہ گاو یک سالہ کہ پس مادر میرود و یاری کنندہ و کنیہ کشش
تتابع بالکسر جمع
تبایع باہم دیگر بیع کردن و بیعت کردن
تبرع بخشیدن چیزے و کردن کارے کہ واجب نباشد
تتبع در پے چیزے رفتن بہ طلب آن
تتابع پیاپے شدن
تجریع فرو خوابیدن خشم و جز آن
تجرع جرعہ جرعہ خوردن
تجمیع نیک جمع کردن و نماز جمعہ رفتن
تجمع فراہم آمدن
تجویع گرسنہ داشتن بقصد
تخشع و تخضع فروتنی کردن

تدافع همدیگر را دور کردن
ترفع بلندی نمودن
ترعرع بالیدن کودک
تربیع چهار گوشه کردن چیزی را و نظر کردن کوکب از برج سوم که ربع فلک است بکوکب دیگر
ترع بفتحتین جوی و کوزه پر و پر شدن ظرف و حوض و شائقتن بسوی چیزی و بالضم و فتح را جمع ترعه و معنی آن گذشت
تراجع باز گشتن
ترجیع شهادتین در بانگ نماز دوباره گفتن چنانکه در مذهب شافعی است و آواز گردانیدن در حلق و باز گردانیدن ستور و ستهارا در رفتن و داده را باز گرفتن و در مصیبت انا للّٰه و انا الیه راجعون گفتن و بدین دو معنی آمده است رجاع۔
ترصیع نشاندن جواهر بچیزی و سخن را بخش بخش کردن هر بخش را با مقابل خود در وزن و روی برابر
ترغع جنبیدن
تسبیع هفت عدد کردن
تسجیع سخن با سجع گفتن
تسع بالفتح نه یک گرفتن و نه کردن و نهم شدن و بالضم نه یک و بضمتین نیز آمده و همچنین تسیع و بالکسر مدت تشنگی شتران و نه زن چنانکه تسعه نه مرد و بالضم و فتح سین سه شب از ماه یعنی هفتم و هشتم و نهم
تاسع دگنده و نهم بر تقدیر اول تاسع الثمانیه تاسع التسعة توان گفت و بر تقدیر ثانی تاسع الثمانیه نتوان گفت و همچنین است ثانی و ثالث و غیر آن
تسمع گوش نهادن به سوی کسی
تسمیع تشهیر کردن و شنیع کردن و برداشتن گم نامی از کسی به نشر کردن ذکر وی و شنوانیدن آواز کسی را
تشفیع شفاعت دادن کسی و پذیرفتن شفاعت کسی
تشفع شفاعت کردن
تشنیع زشت گفتن به کسی و زشت شمردن چیزی را و بستوه آمدن و خوشیتن در چیدن
تشییع پس مسافر پس خبازه رفتن و آتش سوختن و فروزانیدن آتش را
تشیع دعوی مذهب شیعه کردن و خود را شیعی نمودن
تصدیع جدا جدا کردن و درد سر رسانیدن
تصدع پراگنده شدن
تصریع انگندن و قافیه آوردن در مصراع اول از بیت
تصنع روشن نیکو کردن از خود و آراستن خود را
تصجیع تقصیر کردن در کاری و نزدیک شدن آفتاب به فرو شدن

تضجع استادن از کارے و مقیم بودن بجائے
تضرع زاری کردن
تضعضع فرو نشستن بنا و افتادن و فروتنی کردن
تضوع و تصنیع چنیدن نافهٔ مشک و میان بوے آن
تضیع و اضاعت بسیار ضیعت یعنے بسیار زمین و ملک شدن و بسیار گذاشتن
تطوع توانائی نمودن از خود و انچه واجب نباشد بجا آوردن
تطویع آسان کردن کارے را بر کسی و توانا کردن کسے را بر کارے
تفجع درد مند شدن
تفجیع درد مند کردن و مصیبت زده کردن
تفریع فرود آمدن از کوه و بر آمدن بر کوه و از چیزے فرع بیرون کردن
تفرع از چیزے فرع بیرون آمدن
تفزیع بزاے معجمه ترسانیدن و بے بیم کردن
تفزع درشتی کردن و سرزنش کردن
تقرع بر گشتن از پهلو به پهلو
تقطیع پاره پاره کردن و گذشتن اسپ دونده از اسپان دیگر و وزن کردن شعر را بر اجزاء عروض
تقطع بخش بخش شدن و بخش بخش کردن
تکرع وضو کردن
تمتیع دراز کردن و برخورداری دادن
تمتع برخورداری دادن و برخورداری یافتن و بے نیاز شدن از کسے
تنازع دشمنی و خصومت کردن باهم
تنوع نوع نوع کردن
توجع دردمند نمودن و مرثیه گفتن مرده را
تودیع بدرود کردن و آماده کردن زر برائے کشتی و در جامه دان گذاشتن جامه
توزیع پراگنده کردن و بخش کردن چیزے را برائے کسے
توزع بخش گرفتن و پراگنده شدن
توسیع فراخ کردن چیزے را
توسع فراخی کردن و فراخ نشستن در مجلس
تواضع فروتنی کردن
توقیع نشانیکه در نامه کنند و نشان کردن کتوب را و پشت ریش کردن ستور را و گمان بردن و تیز کردن شمشیر و مانند آن بر فسان
توقع چشم داشتن
تهوع بزور قی کردن

باب التاسع الغین

تبلیغ رسانیدن و دست بغان و راز کردن
تسویغ روا داشتن و روان کردن عطا را
تفریغ فارغ گردانیدن و ریختن آب و خالی کردن ظرف
تفرغ فارغ شدن بحجت کارے
تمرغ در خاک غلطیدن و انداختن لعاب از دهان

باب التا مع الفاء

تاسف اندوه خوردن

تالیف سازگاری دادن دو چیز را باهم و نیز ارتمام کردن

تالف سازگاری یافتن کسے باچیزے

تجویف میان تهی کردن

تجفیف خشک کردن و بر پشت اسپ انداختن نمد زین و برگستوان و انچه خوے اسپ را بدان پاک کنند

تجفاف بالکسر برگستوان کرکجیم نیز گویند

تجانف میل کردن

تحریف گردانیدن سخن از موضع خود و محرف تراشیدن قلم را

تحلیف سوگند دادن

تحالف باهم دیگر سوگند خوردن

تخفیف سبک کردن

تخلیف واپس گذاشتن و یک پستان ناقه را تمام دوشیدن

تخالف باهم دیگر خلاف کردن

تخلف واپس ماندن

تخویف ترسانیدن

تخوف ترسیدن و کم کردن

ترف بالفتح تازگی از نعمت و آسایش

ترویف پس خود سوار کردن کسے را

ترادف در پس یکدیگر نشستن

ترنیف زبون و ناسزا کردن دشمن را

تسلف بها پیش گرفتن

تشویف تاخیر کردن

تشریف بزرگ گردانیدن و بزرگ داشتن

تصحیف خطا کردن در نوشته

تصریف سخت گردانیدن چیزے را و شراب بصرف خوردن و تصرف دادن کسی را

تصرف دست در کارے کردن

تصلف لاف زدن

تضییف جدا کردن بعضے از بعضے و نه گونه کردن چیزے را

تضعیف دوچندان کردن و افزون کردن و ناتوان کردن و منسوب بناتوانی کردن

تضایف باهم دیگر هم نسبت شدن و هم پهلو شدن و تنگ شدن بر دو خانه

تطریف برکرانه لشکر زدن و بازگردانیدن خصم را در حرب

تطفیف کم پیمودن

تظرف زیرکی نمودن

تعریف ثنا ساکردن و آگاه نمودن و گم شده جستن و خوشبو گردانیدن و اسم نکره را معرفه گردانیدن و ایستادن بعرفات

تعرف معرفت جستن

تعارف یک دیگر را شناختن

تعسف بے راہ رفتن
تعطف بر دوش افگندن و مہربانی کردن
تعفف پارسائی نمودن و باقی شیر را کہ در پستان
ماندہ باشد دوشیدن و خوردن
تعنیف سرزنش کردن و درشتی نمودن
تقشف بقوت اندک و جامۂ درشت و چرکین
بسر بردن
تکاثف سطبر و غلیظ شدن
تکلیف باندازۂ طاقت کار فرمودن کسے را
تکلف بخود گرفتن کارے بے فرمودن و رنج
بر خود نہادن و از خود چیزے نمودن کہ آن نباشد
تلف بفتحتین ہلاک شدن
تلفیف نیک در پیچیدن
تلطف نرمی نمودن و مہربانی کردن
تلقیف زود سخن بزبان کسی دادن
تلقف زود فراگرفتن چیزے را
تلہف دریغ و افسوس خوردن واندوہ نمودن
تنصیف دو نیم کردن و معجر بر سر کسی افگندن
تنظف پاکی نمودن و پاکی جستن
تنظیف پاک کردن
توصیف نیک صفت کردن
توظیف وظیفہ کردن
توقف وایستادن و درنگ کردن و چشم داشتن
توقیف بموقف ایستادن و رجوع و واقف گردانیدن
کسے را بر چیزے و دست بر نجن مہ دست کردن

باب التا مع القاف

تاریق بیدار کردن
تالق درخشیدن
تألق بفتح تا و کسر ہمزہ پریشدہ از غضب
تبریق چشم نیکو کشادن و تیز نگریستن
تحدیق تیز نگریستن
تخذیق بذال معجمہ و عوے زیرکی کردن
تحریق نیک سوختن و سوزانیدن
تحقیق درست و راست کردن
تحقق درست شدن
تحلیق نیک ستردن و بلند تر رفتن مرغ در ہوا
و بشکل حلقہ داغ کردن ستور را
تحلق حلقہ نشستن مردم
تخریق نیک دریدن
تخلق دروغ یافتن و خوے گرفتن و
خوشبوے شدن
تخلیق مالیدن بوے خوش و زعفران ببدن
و درست خلقت گردانیدن چیزے را
تدقیق باریک کردن و نیکو گفتن و آرزم
کردن
تذنیق نیک نگریستن و کارے و استقصار
کردن و نزدیک شدن آفتاب بغروب و
فرو شدن چشم بہ مغاک و سست نگریستن
تذلیق تیز کردن طرف و کنار

هر چیزے

ترتحقیق نیک کردن و بندہ کردن و نیکو کردن سخن را

ترذیق فروہشتن شب تاریکی را و پالودن شراب را و پردہ در سقف خانہ کشیدن چنانکہ سقف پوشیدہ شود

تریاق بالکسر معجونی است معروف کہ آنرا تریاق فاروق و تریاک گویند

تزویق آراستن و درست کردن کتاب و نقش کردن بسیاب و بمعنی نقش کردن مطلق نیز آمدہ ازین جہت ہر چیز منقش را مزوق گویند و نقاش را مزوق بکسر واو

تسابق بریکدیگر پیشی گرفتن

تشریق سوئے مشرق رفتن و قدید کردن گوشت

تشقیق سخن را نیکو بیرون آوردن و ہیزم و خز آن شگافتن

تشقق شگافتہ شدن

تشویق بآرزو در آوردن کسی را

تشوق آرزومندی نمودن

تصدیق راست گوئے داشتن و صدقہ گرفتن

تصدق صدقہ کردن

تصادق با یک دیگر راست شدن در دوستے و سخن

تصفیق دست بر ہم زدن و خنبانیدن باد درخت را و شراب از ظرفے بظرفے کردن و ستور را از چراگاہی بہ چراگاہے گردانیدن

تضئیق تنگ کردن و تنگ گرفتن بر کسے

تضیق تنگ شدن

تضایق با ہمدیگر تنگ شدن و در یک جا نگنجیدن

تطبیق دست در میان دو ران نہادن در رکوع چنانکہ مذہب ابن مسعودؓ است و بر پیوند رسیدن شمشیر بوقت زدن و جدا شدن آن و سم بر سم نہادن اسپ در رفتن و دویدن

تطابق اتفاق کردن

تطبق تو بر تو شدن

تطرق راہ کردن

تطلیق رہا کردن زن

تطویق طوق در گردن کسے کردن و تکلف کردن بہ چیزے و توانا کردن و فرمانبردار گردانیدن

تطوق طوق در گردن خود کردن

تعلیق در آویختن چیزے را

تعلق بچیزے در آویختن

تعمیق منعتک کردن و دور اندیشیدن در کار

تعمق بکنہ چیزے رسیدن

تعویق باز داشتن

تعوق باز ایستادن

تغلیق در بستن

تفریق پراگندہ کردن

تفرق پراگنده شدن
تفسیق فاسق شدن
تفوق برتری نمودن و شیر خوردن شتر بچه
تلاحق بهمدیگر پیوستن
تلفیق بهم آوردن دو در زیاد و سخن
تلاق بالفتح باهمدیگر ملاقات کردن و در اصل تلاقی بوده و یوم التلاق روز قیامت است
تمزیق سخت دریدن
تمزق دریده شدن
تملق چاپلوسی کردن **تنسیق** نظم و ترتیب دادن
تنمیق آراستن کتاب بکتابت
توثق بالفتح آرزومند شدن
توثیق استوار کردن و معتمد داشتن
توفیق دست دادن و مدد کردن کسی را بکاری
توافق باهم یکی شدن

باب التا مع الکاف

تبرک مبارک شمردن
تبارک بلند شدن و پاک گشتن و زیاده شدن
تبتیک بریدن قال الله تعالی ولیبتکن آذان الانعام
تبوک بالفتح نام موضعی است که در آنجا حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم بجنگ کفار رفته بودند
تحریک جنبانیدن
تحرک جنبیدن
تدارک دریافتن چیزی رفته را و رسیدن آخر قومی باول آن
تدلک خود را مالیدن
ترک بالفتح گذاشتن و خوهای آهنی جمع ترکه و بالضم گرهی است از اول و یافت بن انود عمر که در مشرق زمین می باشند
تشبیک درهمدیگر کردن انگشتان و غیر آن
تشریک انباز کردن کسی را و شراک بستن نعلین را
تشکیک در شک انداختن
تشکک در شک افتادن
تشویک پستان دختر برآمدن و دندان شتر برآمدن شتر را و موی برآمدن بعد از ستردن و خار بر سر دیوار نهادن
تعریک گوشمال دادن و مالیدن چیزی
تفلیک جدا کردن دو چیز از یکدیگر
تفلیک گرد شدن پستان دختر و دهان بند ساختن از مو و پشم شتر بچه تا شیر نخورد
تمسک چنگ در زدن
تماسک خویشتن را نگاه داشتن
تملیک خداوند چیزی گردانیدن کسی را
تملک خداوند چیزی شدن

تمالک باختیار خود بودن و مالک نفس خود شدن

تنسک عبادت کردن

تورک بر یک طرف سرین نشستن و طرف سرین چپ را بر پای راست گذاشتن

تهتک رسوا شدن و پردهٔ کسے دریدہ شدن

تهالک افتادن بر چیزے و خرامیدن در رفتار

تهوک متحیر شدن و افتادن در چیزے بیباکانہ مرادف تهور ست

باب التاء مع اللام

تاثیل باصل کردن و استوار شدن

تاثل گرفتن اصل مال و چاه کندن

تاجیل مهلت دادن و علاج کردن و رو کردن

تامل اندیشه کردن

تامیل امید داشتن

تاویل و تاول بیان کردن انچه سخن را باز گردد و تعبیر خواب و گردانیدن کلام از ظاهر بخلاف ظاهر

تاهل زن خواستن و باهل شدن

تبتل و تبتیل از دنیا بریدن برائے خدا

تبجیل بزرگ داشتن و تعظیم کردن

تبدیل بدل کردن چیزے بچیزے

تبدل عوض کردن این و آن قال الله تعالے ومن یتبدل الکفر بالایمان

تبادل باہم معاوضه کردن

تبذل در باختن و نگاه داشتن چیزے را

تبزل شگافتن

تبل بالفتح کینه و دشمنی داشتن و فنا کردن و هوس بردن و بیمار کردن و حوائج در یک کردن

تابل بکسر با و فتح آن طوائج و ابذار طعام تو ابل جمع

تثقل گران بار شدن

تثقیل گران بار گردانیدن

تجادل باہم دیگر جدال کردن

تجهیل بنادانی منسوب کردن

تجاهل خود را نادان نمودن

تجمل آرائش و خوبی نمودن و پیه گداخته خوردن

تجمیل آراستن

تجمیل سپیدی دست و پاے ستور و حجله ساختن برائے زن و در حجله در آمدن و در آوردن زن را

تحصیل جمع کردن و خلاصهٔ چیزے آوردن

تحلیل حلال گردانیدن و بجائے فرود آوردن و نکاح کردن مطلقهٔ ثلثه را تا برائے زوج اول حلال شود

تحمل از جائے برداشتن و بر خود رنج و مشقت نهادن

تحمیل کسے را بر داشتن فرمودن
تحویل برگشتن و برگردانیدن
تحول برگشتن از جاے بجاے
تخجیل شرمندہ کردن
تخلیل سرکہ کردن و انگشتان در میان یک دیگر آوردن و انگشتان در محاسن بوقت وضو کردن و خلال کردن
تخلل خلال کردن و ندان و سپری شدن چیزے و باران بہ یک جائے مخصوص باریدن و در میان قوم شدن
تخئیل کسے را در خیال انداختن
تخیل در خیال آوردن
تخلخل جدا شدن اجزاے چیزے از یک دیگر ضد تکاثف
تخول تیمار داشتن
تحویل دادن و ملک گردانیدن چیزے را بکسے
تداخل بہم در شدن
تدلل ناز کردن
تداول از یک دیگر گرفتن چیزے را بنوبت
تذلیل نرم گردانیدن و راست کردن و خوشہاے خرما فرو گذاشتن
تذلل فروتنی نمودن
تذئیل چیزے را دامن چیزے کردن
ترتیل ہموار و آرمیدہ و پیدا خواندن و سخن را نظم و تالیف خوب دادن

ترحیل فرو گذاشتن
ترجل پیادہ رفتن و بر آمدن روز و بجاہ فرو شدن
ترحیل کوچ فرمودن کسے را
ترحل کوچ کردن
ترحال بالکسر رفتن
ترسل آہستگی کردن و نامہ را از خود انشا کردن
ترمیل بخون آلودہ کردن
تزمیل در جامہ پیچیدن
تسجیل قبالہ و سند نوشتن قاضی
تسلل بیرون آمدن از میان مردم
تسلسل پیوستہ شدن و روان شدن آب در گلو
تسہیل آسان کردن
تساہل آسان فراگرفتن
تسویل آراستن کارے
تشکل صورت گرفتن چیزے و نیم رس شدن انگور
تشکیل صورت دادن
تشاکل بہم گرہ ماند شدن
تضلیل منسوب کردن بگمراہی
تطفیل میل کردن آفتاب بغروب و طفیلی گردانیدن
تطفل طفیلی شدن
تطویل دراز کردن و مہلت دادن

تطاول گردن کشی و تکبر کردن و گردن دراز کردن بوقت نگریستن

تطول منت نهادن و افزونی کردن بر کسے

تظلیل سایه انداختن

تعجیل و تعجل برانگیختن و شتاب فرمودن و پیشی گرفتن

تعدیل راست کردن و شایسته گواهی گرفتن

تعادل با یکدیگر برابر شدن

تعطیل خالی گذاشتن

تعطل بیکار ماندن

تعلل مشغول شدن بکاری و بهانه جستن و از نفاس برآمدن زن

تعلیل مشغول کردن کسی را بچیزے و سبب نهادن چیزے را و علت زایل کردن و پیاپے خوردن آب و پیاپے چیدن میوه

تعمیل عمل دادن

تعمل از خود کارے گرفتن

تعویل بار بر کسی نهادن و یاری خواستن و ساختن سائبان تا از باران بد و پناه آورند

تغافل و تغفل خود را غافل نمودن

تغفیل بغفلت نسبت کردن

تفل بالفتح خیو انگندن و صاحب صراح گوید انگندن چیزیرا از دهان و اول آن براق است بعد آن تفل است کمتر از ان بعد از ان نفث است و بعد از ان نفخ است و از انجاست تفل الراعی یعنی افسون گر افسون را دمید

تفال بالضم خیو

تفاول فال نیک گرفتن ضد تطیر

تفصیل پیدا کردن و فصل فصل کردن کتاب را و عضو عضو کردن قصاب گوسپند را

تفضیل افزون کردن و برگزیدن کسے را بر کسے و حکم کردن بفضل کسے

تفضل نیکوئی کردن و افزونی جستن بر اقران خود و یکجامه بے آستین پوشیدن زن در خانه از برائے کار

تفاضل از همدیگر فزون آمدن

تقبیل بوسه دادن

تقبل پذیرفتن

تقابل با همدیگر رو برو شدن

تقاتل یک دیگر را کشتن

تقفیل قفل کردن

تقلیل کم کردن و کم نمودن

تقویل بر کسے سخن دعوے کردن

تقاول با کسے گفت و شنود کردن

تکحیل سرمه در چشم کسے کشیدن

تکحل سرمه در چشم خود کردن

تکاسل خود را کاهل نمودن

تکفل ضامن و متعهد چیزے شدن

تکفیل تعهد فرمودن کسے را

تکلیل تاج بر سر کسے نهادن و در پوشیدن و بدل

شدن در جنگ و کوشش کردن در کاری

تکمیل تمام گردانیدن

تکامل تمام شدن

تکاهل خود را کاهل نمودن

تل بالفتح و تشدید لام پشته ریگ و تودهٔ خاک

تلال بالکسر جمع

تنبول بالفتح **تانبول و تامول** برگ

سبزی است که در هند با فوفل و کات و کلس خورند و

بهندی آنرا پان گویند مفرح و مقوی دل است

تمثال بالکسر مثال آوردن و بالفتح پیکر نگاشته

تماثیل جمع

تمثیل صورت چیزی نمودن

تمثل مثل زدن و بر مثال چیزی شدن

تماثل از بیماری به شدن و مانند همدیگر شدن

تمحل مکر و حیله نمودن

تموّیل مالدار گردانیدن

متول مالدار شدن

تمهل درنگ کردن

تمهیل فرصت دادن

تمایل میل کردن

متنزل بدرنگ فرود آمدن

تنزیل فرو فرستادن و ترتیب دادن

تناسل از یک دیگر زادن

تنغل نغل پوشیدن

تنفل نفل گزاردن

تنفیل غنیمت دادن

تناول فراگرفتن

توسل نزدیکی جستن به چیزی و دوستی کردن

توصل پیوند جستن بچیزی

توکیل وکیل گردانیدن و کار را بر کسی گذاشتن

توکل اعتماد بر کسی کردن

توغل دور در شدن و آمدن و رفتن

توابل ابزار و حوائج که در طعام کنند

تهلل درخشیدن برق و روی از شادی

دروان شدن آب

تهلیل لا اله الا الله گفتن و بازپس گشتن و به

دل شدن

تهویل ترسانیدن

باب التاء مع المیم

تاثیم گناه نسبت کردن

تاثم خود را گناه گار داشتن و از گناه باز ایستادن

تالم درد یافتن

تبرم ستوه آمدن و ملول شدن

تبسم آهسته خندیدن

تتمیم تمام کردن

تجسیم بجسم نسبت کردن

تجسم برگزیدن کسی را از میان قومی و قصد کردن

بچیزی و تناور شدن و بکاری بزرگ شدن

و بر بلندی ریگ و کوه بر شدن

تحشم رنج و مشقت کشیدن

تحتم واجب شدن و ریختن نان و جان از خوان

و خوردن چیزے کہ گوارا شود در دہان و فال خیر

زدن و آرزوے خیر و نیکوئی کردن برائے کسے

تحریم حرام کردن و احرام بستن و تمام و باعث

ناکردن پوست

تحکیم حکم کردن کسی را میان دو خصم و باز داشتن

ستور را از انچہ خواہد بحکم

تحاکم باہم نزدیک حاکم شدن

تحکم حکومت نمودن بر کسے

تحلم بہ تکلف بردباری نمودن و ضربہ شدن

سوسمار و جز آن

تحلیم بردباری کردن و بحلم منسوب کردن کسے را

تختم انگشتری در انگشت کردن

تخاصم باہمدیگر خصومت کردن

تخم بالضم نشانہ دو حد میان دو زمین تخوم

و تخم بفتحتین جمع و تخم بسکون خا جمع نیز آمدہ

ترحم بخشودن و مہربانی کردن

ترحیم نرم گردانیدن و انداختن حرف آخر

کلمۂ منادی

ترقیم نوشتن و جامہ را منقط کردن

تراکم بر ہم نشستن و گرد آمدن

ترمیم مرمت کردن چیزیرا

ترنم سرائیدن

تزاحم انبوہ شدن

تسلیم رہانیدن و سپردن و گردن نہادن بحکم و سلام کردن

تسالم باہمدیگر صلح کردن

تسنیم پر کردن ظرف و خرشتہ و کوہان و ار کردن

چیزیرا و برآمدن بالائے چیزے و چشمہ ایست در بہشت

کہ بالائے غرفہا جاری است

تسنم بر بالائے چیزے شدن و بر بام چیزے

شدن

تسویم غارت کردن و حاکم کردن کسے را در مال

تا ہر چہ خواہد بکند و رہا کردن ستور را بچرا و نشان

کردن

تساہم باہم قرعہ زدن

تشائم فال بد زدن و بملک شام خود نسبت

کردن

تشانم ہمدیگر را دشنام دادن

تصادم و مصادمۃ باہم کوفتن و بر زدن

تصرم بریدہ شدن

تصریم بریدن

تضریم افروختن

تضرم افروختہ شدن آتش و خشم گرفتن

تظلم فریاد کردن و نالیدن از بیداد کسے

تعجیم کتاب را نقطہ کردن و عربی را عجمی ساختن

تعظیم و عظام بزرگ کردن و بزرگ داشتن

تعظم بزرگی کردن

تعلیم کسے را آموختن

تعلم از کسے آموختن و آگاہی کردن کسے را

تعمیم عمامه پوشانیدن و معتم کردن کسے را و کف بر سر آوردن شیر و عام و شامل گردانیدن چیزے را

تعمیم عم خواندن کسے را و عمامه بر سر بستن

تغریم تاوان زده کردن کسے را

تفخیم بخا همله سیاه گردانیدن کسی را

تفخیم بخا معجمه بزرگ داشتن و حرف را اماله نکردن

تفهیم دریابانیدن

تفهم اندک اندک دریافتن

تقدیم پیش کردن و پیش فرستادن و پیش شدن

تقدم پیش شدن

تقسیم بخش کردن و پراگنده کردن و نیکو شدن

تقسم پراگنده شدن

تقاسم باهم سوگند خوردن و مال بخش کردن

تقلیم ناخن چیدن و چیزے بریدن

تقویم قیمت کردن و راست کردن

تقوم راست شدن

تقادم با یکدیگر برابر ایستادن و مقابل شدن

تکریم گرامی کردن و فرزند کریم زادن

تکلیم سخن کردن و زخم کردن

تکلم سخن گفتن

تلثیم بوسه دادن

تلازم یک دیگر را لازم شدن

تلاطم باهم دیگر طپانچه زدن و بر یکدیگر زدن موجهاے دریا

تمام بالفتح آنکه در سخن کردن لفظ تا بسیار گوید خاقانی گوید ع تمتام ناتمام سخن بود ناتمام

تمیم سخت و قبیله ایست و درست خلقت و مهرها یکه برای چشم زخم در گردن کودکان بندند جمع تمیمه است

تمام درست و درست شدن

تام درست و کامل

تنجیم ستاره شناسی و وقت شناسی کردن و اندک اندک گزاردن وام و پاره پاره کردن چیزے را

تندم پشیمانی نمودن

تنسم نفس زدن و دم بخود کشیدن و دریافتن نسیم

تنظیم برشته کشیدن جواهر و سخن را وزن و ترتیب دادن

تنعیم ناز و نعمت کسے را پروردن و موضعے است بر سه میل یا چهار میل از مکه معظمه

تنعم ناز و نعمت پرورده شدن

تنویم در خواب کردن و خوابانیدن

تورم آماس شدن و مبنی پر باد کردن

توسیم مبوسم حاضر شدن و بسیار داغ کردن

توسم بفراست یافتن و جستن علفی که در بابان نخستین روید

توهم گمان بردن

توام بفتح تا و همزه برج جوزا و نام تیرے است از ده تیر قمار که عرب بدان بازی کنند و بچه که با دیگر از یک شکم در یک وقت زاده باشد و هر دو را

توامان گویند

توام بالضم شهریست بر بست فرسخی از قصبهٔ عمان و موضعی است بحرین

توم بالضم مروارید و بعضے گفته اند مرجان که آنرا از نقره سازند مانند مروارید و وهی است بالظاکیه

تهم بالفتح بدبو شدن روغن و گوشت و بفتحتین شدت گرما و ایستادن باد و بالضم و فتح تهمتها

تیم بالفتح بنده و تیم الله و تیم اللات و تیم قریش هر سه نام قبیله ایست

تهتم شکسته شدن

تهکم استهزا و افسوس کردن و تکبر نمودن و پشیمان شدن بر چیز گذشته

تیمم قصد کردن و بخاک طهارت کردن و در شرع عبارت است از دست زدن بخاک و مسح کردن بخاک روی و هر دو دست را بنیت عبادت بدل وضو و غسل

باب التا مع النون

تابین عیب گفتن بر روی کسے و پس چیزے رفتن و مرثیه گفتن و ستایش کردن کسے را بعد از مردن و فصد کردن رگ تا خون از و گرفته و بریان کرده بخورند

تاذین گوشه ساختن نعل را و گوش مالیدن کودک را و دستوری دادن کسی را بکاری و بسیار آگاه ماندن و بانگ نماز گفتن

تاذن آگاه کردن کسے را

تامین آمین گفتن

تبن بالفتح کاه بخور و چارواداون و بالکسر کاه و بالفتح نیز آمده و سرور جوانمرد و بزرگوار و گرگ و کاسهٔ بزرگ که بیست کس را سیراب کند آنگاه صمن بالفتح نزدیک بآن آنگاه عس بالضم و تشدید سین مهمله اندازه ستین یا چهارتن آنگاه قدح اندازه دو تن آنگاه قعب بالفتح اندازه یک مرد و بفتحتین زیرک شدن و بفتح تا و کسر باز زیرک و باریک نظر

تبان بالفتح و تشدید با کاه فروش و بالضم شلوار کوچک که ستر عورت مغلظ کند

تبدین پیر و ناتوان شدن

تبطین جامه را استر کردن و شمشیر زیر گرفتن و تنگ بر گرفتن ستور را و خاصه و محرم کردن کسے را و همچنین است البطان

تبطن کسے را در زیر خود گرفتن

تبیین پیدا شدن و پیدا کردن

تبین آشکارا شدن

تباین جدا شدن و بریدن از یکدیگر

تبیان بالکسر و بالفتح نیز آمده بسیار و اضح آشکارا کردن

تثمین هشت گوشه کردن

تجزین اندوهگین کردن و بآواز نرم و حزین

خواندن

تحزن اندوهگین شدن

تحسین آراستن ونیکو کردن وبه شدن وبه نیکوئی نسبت کردن

تحصیل باره برآوردن گرد شهر

تحصن درحصار شدن

تخمین بگمان وقیاس سخن گفتن

تخوین بخیانت منسوب کردن

تخون تیمار داشتن وگم کردن حق کسے

تدخین دود کردن

تدهین چرب کردن

تدهن چرب شدن ومالیدن روغن خودرا

تدوین جمع کردن وتالیف نمودن

تدین دین دار شدن

ترجمان بضم اول وسوم وفتح هر دو وضم سوم بیان کنندهٔ زبان کسے که آنرا اکلمچی و زبان دان گویند

ترقیم رقم کردن ونزدیک بهم نوشتن سطرهاے کتاب ونقطه واعراب کردن وآرایش دادن کتاب ـ اوخطاب کردن بجناد وسیاه کردن موضعے از دفتر حساب تاگمان نشود که اینجا اسفیدگذاشته اند برائے نوشتن حساب وصاحب نفائس الفنون گوید خط کشیدن برحساب نوشته تا ظاهر شود که آن نوشته درحساب آمده بود بعد ازان گردانیده شد

تزئین آراستن

تزین آراسته شدن

تسخین گرم کردن وکفشی که در پا کنند

تسکین آرام دادن

تسمین فربه کردن وروغن بخورد کسے دادن وخشک کردن

تشتین متغیر شدن

تضمین پذیرانیدن وضامن گردانیدن کسے را ودرپناه خود آوردن ودر آوردن شعر مشهور دیگرے در شعر خویش

تضمن پذیرفتن وفراهم گرفتن لفظ معنی را وچیزیرا درضمن گرفتن

تطامن آرام گرفتن

تطین بگل اندودن

تعاون یکدیگر را یاری دادن

تعیین مخصوص کردن چیزے ازمیان چیزها وآب ورنگ نورسیختن تا درزنهاے آن بگیرد و سوراخ کردن مروارید وبر روے کسی بدیهاے اورا گفتن

تعین بچشم کردن چیزے را ولازم شدن بر چیزے معین

تغابن یکدیگر را درزیان انگندن ویوم التغابن روز قیامت باشد

تفتین درفتنه انگندن

تفتن گونه گونه شدن

تکلان بالضم اعتماد

تکوین هست کردن

تکون هست شدن و بودن

تلوین گوناگون کردن

تلون گونه گونه شدن

تلقین فهانیدن و سخن فرا زبان کسی دادن

تلیین نرم کردن

تمرین نرم کردن و خوگر ساختن

تمرن نرم شدن و عادت کردن بچیزے

تمکین جا برجاے کردن کسی را

تمکن جا گرفتن

تمسکن مسکین شدن

تنوین نون ساکن که در آخر کلمه میخوانند و نون ساکن در آخر کلمه آوردن

تنین بالکسر و تشدید نون ماریست بزرگ و آنچه در آسمان از تقاطع منطقه فلک جنوبی با میل بصورت مار بزرگ که یک طرفش را راس گویند و طرف دیگر را ذنب بهم رسیده آنرا نیز تنین گویند و صاحب قاموس گوید تنین سفیدی است در آسمان که تنه اش در شش برج است و دمش در برج هفتم سیر مے کند چون کوکب سیاره و آنرا بفارسی هشتیر گویند و قول جوهری که موضعے است در آسمان غلط است

تون بالضم شهریست در خراسان نزدیک فاین

توازن برابر و هم سنگ شدن دو چیز

توطن وطن گرفتن و دل بر چیزے نهادن

توطین آرام دادن

توهین سست کردن چیزیرا

توامان دو بچه که یک بار از یک شکم زایند تثنیهٔ توام است

توقان بالفتح آرزومند شدن

تهجین زشت و معیوب گردانیدن و بهجن کردن

تهجین آنست که مادر او کنیزک باشد و پدر آزاد

تهوین آسان و سبک کردن بر کسے

تهاون خوار و حقیر داشتن

تیمن خویش را بیمن منسوب کردن و بابرکت شمردن

تیامن بطرف راست میل کردن

تین بالکسر انجیر و کوهے است و مسجدیست بشام و کوهے است بغطفان و نام دمشق است

باب التا مع الواو

تلو بالکسر بلند و پیروچیزے و بچه شتر که از شتر بریده باشند و پس مادر دود و بچه خرد و بزغاله و بفتحتین و تشدید واو در پے کسے رفتن

تو بالفتح و تشدید واو تنها و طاق و زنی که یکبار تا بند نبار برآورده شده و فارغ از کارها

باب التا مع الهاء

تاله پرستش حق کردن

تاوه آه کشیدن

تبله ابله و نادان شدن

تبالہ خود را ابله نمودن

تجاه بهر سه حرکت طرف رو و جانب و جه

ترہ و ترہہ بالضم و تشدید را باطل و اسے کوچک که از سیاه بزرگ بیرون آید معرب تره هاست جمع و بمعنی سختی و باد و ابر نیز آمده

ترفیہ آسائش دادن و خوش وقت گردانیدن

تسفیہ نادان و سفیه خواندن و نادان و سفیه کردن

تسفہ جنبانیدن باد درخت را و شنوانیدن و تندی و نادانی کردن و فریب دادن از مال

تسنہ سال گذرانیدن و تنگ سالی کشیدن و گرسنه بستن و تغیر یافتن نان و شراب و جز آن

تشبیہ مانند کردن چیزے را به چیزے

تشبہ مانند شدن

تشابہ بهمدیگر مانند شدن

تشویہ زشت کردن روے و جز آن و چشم رسانیدن چیزے را

تفہ بالفتح سیاه گوش و بفتحتین اندک و زبون شدن و بالفتح و کسر فا بے مزه

تافہ چیز حقیر و اندک

تفقہ نیک دانستن و دانشمند شدن

تفکہ شگفت نمودن و پشیمان شدن و لذت گرفتن از چیزے .

تفوہ سخن گفتن

تلہ بفتحتین تلف شدن و حیران و والہ شدن

تموید چیز را زاندودن و نقره اندود کردن و تلبیس کردن و بسیار شدن آب و یک و خبر دادن بغیر آنچه سوال از ان بود و ریختن ابر باران بسیار

تمہ بفتحتین تباه شدن و بوے گرفتن طعام و شیر و گوشت

تنبیہ بیدار کردن و واقف نمودن بر چیزے

تنبہ بیدار و هوشیار شدن

تنزیہ دور کردن و پاک کردن از چیزهاے زشت

تنزہ دور شدن و برآمدن بسیر باغ و سبزه زار و صاحب قاموس گوید استعمال تنزه درین معنی غلط فاحش است

تنویہ بلند کردن و خواندن به چیزے

تنوہ بلند شدن

توجیہ گردانیدن روے را بسوے چیزے و فرستادن و شرف و قدر دادن و نیک بیان کردن

توجہ روے به چیزے آوردن و به قضاے حاجت رفتن

تولیہ شیفته گردانیدن و جدا کردن مادر از فرزند

تیہ بالکسر بیابان و لاف زدن و تکبر کردن و گمراه و حیران شدن

تایه گمراه و حیران ـ

باب التاء مع الیاء

تانی حاصل شدن و مهیا شدن کار و نرمی کردن و از پیش رو آمدن کسی را برای احسان او ـ

تاخی برادر گرفتن و طلب نمودن چیزی ـ

تادی رسیدن بچیزے ـ

تاذی آزرده شدن ـ

تاسی پیروی کردن و صبر نمودن ـ

تالی پیرو و اسپ چهارم از ده اسپ که عرب بشرط گرومی تازند ـ

تباهی با یکدیگر فخر نمودن و معارضه نمودن ـ

تجافی بیک سو شدن و دور شدن از چیزے ـ

تجلی روشن و آشکارا شدن و جلوه کردن ـ

تحدی معارضه کردن و پیش خواندن خصم را و غلبه جستن برو ـ

تحری قصد کردن چیزے شایسته و سزاوار کردن و صواب جستن و درنگ کردن بجای ـ

تحاشی بیک سو شدن ـ

تحلی زیور پوشیدن و آراسته شدن و شیرین یافتن چیزی را ـ

تحامی پرهیز کردن و خود را نگاهداشتن ـ

تحنی خمیده شدن و پیچیدن دست را

تختی درگذاشتن ـ

تخلی خالی شدن و فارغ شدن ـ

تداعی یک دیگر را خواندن و پیش آمدن دشمن و افتادن دیوارهای خانه ـ

تدلی در آویختن بدرخت و جز آن و سخت نزدیک شدن و فرو هشته شدن ـ

تدنی اندک اندک نزدیک شدن ـ

تداوی درمان کردن ـ

ترائی یک دیگر را دیدن و نمودار شدن چیزی و بسوی خود دیدن در آئینه ـ

ترجی امید داشتن ـ

تراخی تاخیر کردن و دیر باریدن باران ـ

تزری رو ابرو و ش افگندن و هلاک شدن و از جائی بلند افتادن ـ

تراضی از هم دیگر خورشنود شدن ـ

ترقی بالا بر شدن ـ

ترائی چنبرهای گرد نما جمع ترقوه است ـ

ترامی بهم دیگر سنگ زدن و تیر انداختن و تاخیر کردن کار ـ

تزکی زکواة دادن و صدقه دادن و پاکی گرفتن ـ

تزئی لباس پوشیدن ـ

تسری سریه گرفتن کنیزک را ـ

تسلی خرسند شدن ـ

تساوی برابر شدن دو چیز ـ

تشفی شفا جستن و دل خوش شدن از کسے و از غضب و کینه رستن ـ

تشکی شکوه کردن ـ

تشهی آرزو کردن -
تصدی پیش آمدن -
تضمخ اضمخی کردن وطعام چاشت خوردن -
تعدی از حد درگذشتن -
تعشی طعام شام خوردن -
تعادی باہمدیگر دشمنی کردن وحاسد شدن ودور شدن میان گروہ -
تعالی بلند شدن -
تعامی خودرا کور نمودن -
تغذی طعام صبح خوردن -
تغشی پوشیدن وجماع کردن -
تغطی پوشیدن -
تغنی سرائیدن وبی نیازی نمودن -
تفضی از تنگی ودشواری بیرون آمدن -
تقاوی یک دیگر را واخریدن -
تقاضی خواہش نمودن -
تقوی توانا شدن -
تفانی بہم فانی شدن
تکنی کنیت یافتن -
تکافی باہم برابر شدن -
تلظی زبانہ زدن آتش -
تلاقی یک دیگر را دریافتن -
تلقی پیش رفتن بملاقات -
تلاقی بہم رسیدن وہم دیگر را دیدن -
تلاشی نیست شدن -

تلہی بازی کردن -
تمادی بنہایت چیزی رسیدن -
تمشی رفتن وکار گذاردن -
تمنی آرزو کردن -
تماری باہم جدال کردن وشک نمودن در چیزی -
تناجی باہمدیگر راز گفتن -
تنادی ہمدیگر را آواز دادن وباہم در انجمن نشستن -
تنافی ہمدیگر را نیست کردن -
تنحی دور شدن -
تناہی بپایان چیزی رسیدن وباز داشتن از چیزے وباز ایستادن وایستادن آب در جای وموضعی کہ آبہای صحرا در آنجا جمع شود وجمع تنہیہ است -
توفی تمام بستاندن وجان گرفتن -
توقی پرہیز کردن وخود را نگاہداشتن از چیزے -
توخی عزم کردن وقصد کردن -
تولی برگشتن ودوست شدن وحکومت نمودن وبکار کسے قیام نمودن -
توالی پیاپی شدن -
توازی باہم برابر شدن -
توانی سستی کردن وتقصیر نمودن -
تہجی ہجی کردن -
تہادی یک دیگر را ہدیہ فرستادن وخرامان رفتن زن وآہستہ رفتن از ناتوانی یا از مستی -

باب الثاء مع الالف

ثری خاک نمناک -

ثراء توانگر شدن

ثریا پروین و آن منزلی است از منازل قمر و نام زنی است -

ثکلی بالفتح زنی که فرزند او مرده باشد -

ثلاثا بالفتح روز سه شنبه و سوق الثلاثا نام بازاریست در بغداد که روز سه شنبه در آنجا خرید و فروخت می شود -

ثنایا چهار دندان پیشین در راههای سر بالای در کوه که گذشتن از آن دشوار باشد جمع ثنیه -

ثنا بالفتح ستایش کردن و ستایش و بالکسر حسن خانه و بسی که زانوی شتر را بدان ببندند -

ثواء مقیم شدن بجای و فرود آمدن بجای -

ثوباء بالضم و فتح الواو و المد خمیازه -

باب الثا مع الباء

ثباب بالفتح و سکون همزه خمیازه کشیدن و بفتحتین درختی است -

ثرب بالفتح پیه تنگی که بالای شکنبه در رده باشد و سرزنش کردن کسے را بر کار بد و جامه کشیدن از بسیار -

ثعب بالفتح روان کردن آب و بفتحتین آب راه وادی -

ثعلب روباه و نام مردی و طرف نیزه که در سوراخ سنان کنند و جای بیرون آمدن آب باران که در موضع خشک کردن خرما میسازند و داء الثعلب بیماری است که مو بریزاند و خبیثة الثعلب بخبیثست بغایت مبهی مقوی جماع -

ثغب بالفتح نیزه زدن و گلو بریدن و بفتحتین گداختن یخ و چشمه که در سایه کوه باشد -

ثقب بالفتح سوراخ و سوراخ کردن و بالضم و بضمتین سوراخها جمع ثقبه -

ثاقب شتر نر ماده و ستاره بلند و روشن تر از ستاره های دیگر یا نام زحل است -

ثلب بالفتح عیب کردن و نقصان کردن و خنه کردن و راندن و برگردانیدن و بالکسر شتر پیر که دندانش رخنه باشد و مرد پیر و معیوب و بفتح اول و کسر ثانی نیزه رخنه و از و بفتحتین گرفتگی و چرک -

ثوب جامه ثیاب و اثواب جمع و باز آمدن و گرد آمدن مردم و جمع آمدن آب در حوض و پر شدن حوض و نزدیک به پر شدن -

ثواب بالفتح مزد و مزد دادن و شهد و مگس شهد و بالفتح و تشدید دواج جامه فروش و جامه دار -

ثیب بالفتح دکسر بای مشدد غرب و بیوه -

ثایب باد سخت که در اول باران وزد -

باب الثا مع التاء

ثبات بالفتح و ثبوت بالضم بر جای بودن و قرار گرفتن و با لکسر دوالی که پالان بدان استوار کنند و بالضم درد که آدمی را از حرکت باز دارد -

ثبت بالفتح قرار دادن و نوشتن و حجت و مرد معتمد و ثابت دل و ثابت زبان وقت خصومت -

ثابت ایستاده و برقرار -

ثبجة بالضم گروه۔
ثروة بالفتح بسیاری مال وبسیاری مردم
ثغرة بالضم مغاک بالای سینه مابین دو استخوان چنبر گردن وناحیهٔ زمین وطریق نرم هموار ومغاک کردن شتر که در آنجا نیزه زنند برای قربانی ومغاک بالای سینهٔ فرس۔
ثفنت بفتح ثا وکسر فا زانوی شتر وهر اندام او که وقت نشستن بزمین برسد چون میان سینه وپنج ران ومانند آن ثفنات جمع وذو الثفنات لقب امام زین العابدین علیه السلام ولقب علی بن عبد الله بن عباس زیرا که بالصد درخت زیتون داشت وزیر هر درخت بالصد رکعت نماز هر روز میکرد ولقب عبد الله بن وهب رئیس خوارج زیرا که طول سجود در زانوها او اثر کرده بود۔
ثقبة بالضم سوراخ۔
ثقابة بالفتح افروخته شدن آتش۔
ثقة بالکسر استوار شدن ومرد معتمد ثقات بالکسر جمع۔
ثقافة بالفتح زیرک شدن واستوار شدن وچست شدن
ثلة بالضم وتشدید لام گروه مردم بسیار وبالفتح صوف آمیخته یا مو وپشم شتر وخاکی که از چاه برآرند۔
ثلمة بالضم رخنه
ثمانية بالفتح هشت۔
ثنية بالفتح وتشدید یا عقبه سر بالا که دشوار از آن توان گذشت۔

باب الثاء مع الشاء

ثلث بالضم وضمتین سوم بخش از چیزی وبالفتح سه یک ستاندن وسوم شدن وسه کردن چیزی را۔
ثلاث بالفتح سه وبالضم سه۔
ثالث سه کننده وسوم بمعنی اول ثالث ثلثة وثالث اثنین توان گفت وبمعنی ثانی ثالث اثنین۔ نتوان گفت۔

باب الثاء مع الجيم

ثج بالفتح وتشدید جیم ریختن آب وخون وروان شدن آب وخون وروان شدن خون قربانی وهمچنین است ثجیج۔
ثجاج بالفتح وتشدید جیم فرو ریزنده وروان شونده۔
ثلج بالفتح برف باریدن آن وبفتحتین خنک شدن دل وآرمیدن از کسے۔
ثلوج بالضم برف باریدن وآرمیدن۔

باب الثاء مع الدال

ثاد بفتحتین نرم وسرما۔
ثرد بفتحتین نان در کاسه شکستن واشکنه کردن وباران ضعیف وگیاهی است وبفتحتین سنگ آفتابه۔
ثرید اشکنه۔
ثمد بالفتح وفتحتین آب اندک۔
ثمود نام قبیله ایست که حق تعالی صالح علیه السلام را برایشان فرستاده۔

باب الثاء مع الراء

ثمار

ثار بالفتح وسکون همزه خون وطلب خون کردن وکشنده خریشاوند۔

ثائر کینه کشنده۔

ثبر بالفتح بازداشتن چیزے دراندن۔

ثبور بالضم هلاک وهلاک کردن کسے را۔

ثغر بالفتح والضم دندان یا دندان پیشین وسرحد ملک کفار وجای ترس از رخنه های شهرها ورخنه زدن ورخنه بستن ودندان شکستن۔

ثفر بفتحتین پاردم۔

ثمر بفتحتین بار درخت دانواع مال وسیم وزر وفرزند وبالضم ثمار کثیر مال بسیار۔

ثمیر مسکه که ظاهر شود بر ماست پیش از جمع شدن وشیر یکه مسکه آن برنیامده باشد وشیر یکه مسکه آن برآمده باشد۔

ثور بالفتح گاو نر وپدر قبیله است از بنی مقبر که سفیان ثوری ازان است ونام کوهی است از مکه ونام برجی است از برج های آسمان وپیشوای قوم وسبزیکه بر آب بندد وآن را ثعلب وجامه که خوک گویند وسفیدیکه در پنج ناخن شود واحمق ومرد نادان وبرخاستن گرد وجز آن برآمدن خصیه وبرجستن ملخ وجز آن وظاهر شدن خون۔

باب الثاء مع الطاء

ثبط بالفتح بازداشتن از کاری۔

ثرط بالفتح سرلیش کردن وبالفتح سرلیش کفش گران

باب الثاء مع العین

ثلع بالفتح سر شکستن۔

باب الثاء مع الغین

ثلغ بالفتح سر شکستن۔

باب الثاء مع الفاء

ثقف بالفتح دریافتن ودانستن وگرفتن وبفتحتین زیرک وماهر شدن وچست شدن۔

ثقیف نام پدر قبیله ایست وسرکه بسیار تیز وتند وقبیله بالکسر وتشدید قاف نیز آمده است۔

باب الثاء مع القاف

ثقروق شیره خرما۔

باب الثاء مع اللام

ثولول بالضم وسکون همزه سرستپان وشبره کوچک سخت که بر رو پیدا شود وبفارسی آنرا زخ گویند ثآلیل بهمزه جمع

ثفل بالضم درد که به نه نشیند وبفتح اول وکسر دوم کسیکه آن را خورد۔

ثفال بالکسر ابریق وبالفتح شتران گران رفتار وبالضم سنگ زیرین وستایش وبدنمینی بکسر نیز آمده۔

ثقل بالکسر گرانی وبار وگنج زمین ومرده وگناه واثقال جمع وبالفتح چربیدن چیزی بر چیزی وروزن وگویند رادر واکردن بجهت سنجیدن گوشت وبالکسر وفتح قاف گران شدن وبفتحتین متاع مسافر وحشم او وهر چیزے

۱۲ ۱۲ ۱۲

نفیس نگاهداشتنی قال علیه الصلوٰة والسلام انی تارک فیکم الثقلین -

ثقیل سرد گران و گران بوزن -

ثقال بالفتح زن فربه و گران سرین و آرمیده آهسته و شتر آهسته رفتار -

ثکل بالضم و بفتحتین مردن و هلاک شدن و کم شدن دوست کسے و بے فرزند شدن و گم کردن مادر فرزندرا -

ثل بالفتح و تشدید لام خاک در چاه کردن و درم و زر ریختن و ریوته و سرگین انداختن چارپا و ویران کردن و گفته اند - ثل الله عرشه یعنے ویران کند خدا تعالے ملک ورا و بمیراند اورا -

ثلل هلاک شدن و هلاک کردن و افتادن دندانها -

ثمل بفتحتین مست شدن و بکسر میم نیز آمده و بجای مقیم شدن و درنگ کردن و تاخیر کردن -

ثمال بالکسر فریاد رس مردم و کارگذار کفها کرده بر سر آب و شیر پیدا شود و جمع ثمالة است و بالضم زهر کشنده

باب الثاء مع المیم

ثجم زود برگردیدن از چیزے -

ثرم بفتحتین شکستن دندان از بیخ یا دندان پیش و نام کوهی است -

ثغام بالفتح و غین معجمه گیاهی که آن را بفارسی درمنه گویند -

ثلم بالفتح لازم شدن بکاری و مقیم شدن بجای و پیروی کردن اثر کسے را و بفتحتین میانهٔ راه -

ثلم بالفتح رخنه کردن و بفتحتین رخنه شدن کنار رودی و موضعی است

ثم بالفتح و تشدید میم نیکو کردن چیزے را و فراهم آوردن و بالضم و تشدید میم مفتوح پس از ان و بالفتح آنجا -

ثمام بالضم گیاهی است خرد و گویند علی هذا اطراف الشمام یعنے این چیزیست که دست بدان میرسید و این مثل است در چیزی که سهل الماخذ باشد -

ثوم بالضم سیر و قبضهٔ شمشیر -

باب الثاء مع النون

ثخن بالکسر و فتح خا جمع و سطبری -

ثخین بالفتح محکم و سطبر -

ثعبان بالضم اژدها و ممر آبهای بیابان -

ثقلان بفتحتین انس و جن -

ثمن بالضم هشت یک و بالکسر تشنگی هشت روز شتر و بالضم هشتم شدن و هشت یک گرفتن و بها کردن متاع را و بفتحتین بها -

ثمین هشت یک و گران قیمت -

ثمانین هشتاد و شهریست بنا کرده نوح ع چه وقتیکه از کشتی برآمد با او هشتاد کس بود و دار الثمانین مرض هشتاد و سالگی که علاج آن دشوار است شاعر گوید -

ع زبونی که خیزد ز دار الثمانین ۰۰ تلافیش مشکل بود بر پزشک -

ثوبان بالفتح بازگشتن و نام مولای حضرت رسالت پناه صلے الله علیه وآله وسلم -

ثروان بالفتحتین برخاستن گرد و غیر آن و جوشش زدن خون -

ثهلان بالفتح کوهی است خاقانی گوید ع جودے وجری وقاف وثهلان -

باب الثاء مع الواو

ثرو بالفتح بسیار گردانیدن وزیادہ کردن مال وغیرہ آن -

باب الثاء مع الیاء

ثدی بالفتح پستان -

ثلاثی بالضم کلمہ حرفی -

ثنی بالفتح دوتا کردن دو دوم شدن و بالکسر شکن چیزی و بطانۂ اثنا و ثانی جمع و بالفتح و کسر نون و تشدید یا گاؤ و گوسپند دو سالہ کہ پا در سوم گذاشتہ باشد و اسپے کہ پا در چہارم گذاشتہ باشد و شتری کہ پا در ششم گذاشتہ باشد -

ثنائی بالضم لفظ دو حرفی -

باب الجیم مع الالف

جؤجؤ بضم ہر دو جیم و سکون ہمزہ سینۂ مرغ و سینۂ کشتی -

جبؤ بالفتح و الف ایستادن و پنہان شدن و بیرون آمدن و کروہ داشتن و سر در کشیدن و سمار و غ و پشتہ خاک و گوی کہ در و آب جمع شود -

جبا ء بالضم و تشدید با بدو دل و نوعی است از تیر ہا و شہری است بخوزستان و وہی است بہ نہروان و بدین معنے بے ہمزہ نیز آمدہ -

جبروی بالفتح بخشش و فائدہ -

جبا ء بالفتح آسمان و زمان کہ کین و زمین قحط رسیدہ و دختر صاحب نمک -

جزء بالضم پارہ و بالفتح نام مردی و بخشش کردن پارہ پارہ کردن و پسند کردن چیزی و بضمتین قناعت کردن شتر از آب بعلف -

جزاء بالفتح پاداش -

جساء بالضم درشت و سخت شدن دست از کار -

جشاء بالضم و المد آروغ -

جشوء بضمتین برآمدن دل از ترس یا از اندوہ و برہم زدن از قی و بیرون رفتن از شہرے بشہرے و کمان سبک و چوب سبک -

جفاء بالفتح انداختن کسے را بزمین و ریختن و یگ در کاسہ و کف انگندن دیگ و خاشاک بر کنار انداختن آب و بستن درو کشادن و از یخ بر کندن گیاہ -

جفاء بالضم و المد کف و خاشاک کہ آن را سیل آورد و چیز باطل و کشتی خالی -

جفاء بالفتح و بے ہمزہ ستم کردن و از جای دور شدن و گران شدن بر کسے و بریدن از کسے -

جلاء بالفتح و بالمد زدودن و از خان و مان بیرون کردن و چیزی روشن و آشکارا و بالکسر سرمہ یا سرمہ اسیت مخصوص و بالفتح و بی مد بی مولو دن پیش سر یا نصف سر -

جمادی بالضم وفتح دال نام دو ماهست از ماههای عربی یکے را جمادی الاولی گویند و دیگرے را جمادی الاخری۔

جما بالفتح وتشدید میم گوسپند بی شاخ وجمعی کثیر از مردم وجز آن۔

جوی بفتحتین اندوه وسوز دل وآب گنده ودرازی مرض ودردی است در سینه۔

جوزا نام زنی وگویند سیاه سپید میان دو برج است از بروج آسمان وصورتی است از صور جنوبی بصورت مردی قائم بدو کرسی منطقه بسته وشمشیری پیش انداخته وبدینجهت حافظ شیرازی گوید ع جوزا سحر نهاد وحمائل برابرم ، وحمائل عبارت ازان شمشیر است وجوزائی مشهور حمائل ندارد بلکه بصورت دو مرد است عریان پے بهمدیگر درآمده ازین جهت او را توامان نیز گویند۔

باب الجیم مع الباء

جب بالفتح وتشدید با بریدن وغلبه کردن وخایه کندن وآبستن کردن خر را وبالضم چاه بسیار آب وعمیق۔

جباب بالفتح تخط سخت وبالکسر بریدن قضیب وغالب شدن بر کسے وبالضم تخط وچیز زبون سافط وکفک شیر شتر۔

جدب بالفتح تنگ سالی وعیب کردن۔

جادب دروغ گوئی۔

جذب بالفتح کشیدن وربودن وکم شدن شیر شتر وخشک شدن شیر پستان وآب دهن وباز کردن کره اسپ از شیر وبفتحتین میوه درخت خرما۔

جذاب بالکسر کشیدن چیزی از یکدیگر ونزاع کردن با همدیگر وبیوه درخت خرما وشتر ماده کم شیر۔

جاذب زاینده وکشنده وشتر ماده کم شیر۔

جرب بفتحتین گرد کرمین شدن ورنگ کرفتن شمشیر۔

جریب چهار قفیز وقفیز یک صد وچهل وچهار گز است وپیمانه غله است وآن دوازده صاع است۔

جراب بالفتح والکسر انبان وتوشه دان ودرون چاه وفراخی آن وپوست خایه بالضم کشتی خالی وآبی است بکر۔

جزب بالکسر بهره وبالضم بندها۔

جشیب طعام غلیظ یا بی نان خورش وهر چیز درشت غلیظ ناگوار۔

جشب بالفتح غلیظ شدن طعام وآس کردن ودرشت روی وحقیر کردن چیزی را وبکسر شین مرادف جشیب مذکور وبسکون شین نیز آمده بدینمعنی۔

جعاب بالکسر ترکشهای تیر جمع جعبه است۔

جعب بالفتح برگردانیدن وفراهم آوردن واندختن

جلب بالفتح وفتحتین برانگیختن وبرکشیدن گوسپند وبرده وشتر وجز آن از جای بجای بردن بجهت فروختن وپوست برآوردن جراحت ونیامدن صدقه ستاننده ودشمنان قوم ونشستن او بموضعی وکسے فرستادن تا صدقه را پیش او آورند وبانگ زدن اسپ را وقت دوانیدن تا درگذرد وبالضم والکسر ابر تنگ بی باران

وچوب پالان ـ

جلباب بالکسر چادر وقمیص ومعجر وبالاپوش زنان جلابیب جمع ـ

جلاب بالفتح وتشدید لام کشنده اسپ ونشتر برده وجزآن ازجای بجای بجهت فروختن ربالضم وتشدید لام معرب گلاب ودوهی است وجوی آبی است اما جلاب بمعنے شربت وقند وشربت دواکه بمریض دهند درکتب معتبره لغت عرب یافته نشد ظاهراکه فارسی باشد ـ

جنب بالفتح پهلو وقبیله ایست ازیمن وکرانه وآنچه در قرآن آمده است وآنصاحب بالجنب بمعنے یاری که بصاحب باشد درسفر وبضمتین مرد غریب ودور وبیگانه وآنکه جنابت داشته باشد وبفتح اول وکسر نون آنکه ازراه بیکطرف رود ازطرف مهمانان وبفتحتین لنگیدن وبه پهلو خسپیدن ششش شتراز غایت تشنگی وکشیدن اسپی رالبسوی اسپ خود وقت گردیستن که اگراسپ اوستی کند بران سوار گردد ـ

جناب بالفتح درگاه وگرداگرد ودرسرای وکنار وپالان شتر وکوهی است ونام شخصی است بالضم درد پهلو وبالکسر دورشدن ازاهل خود ورسیمانی که درگردن چارپا کنند وبکشند ـ

جنوب بالفتح باد دست راست کسیکه رو بطرف مشرق داشته باشد وطرف دست راست آن شخص ـ

جانب غریب وطن وطرف وکنار وآنچه درقرآن آمده است ومانت بجانب الغربی مراد ازان جانب کوه طور است که میقات موسی علیه السلام بوده ـ

جنائب اسپانیکه درپیش کشند جمع جنیبة است

جنیب فرمانبردار وغریب وخرمای است نیکو ـ

جواب بالفتح پاسخ وبکسر آخر حوضهای بزرگ ـ قال الله تعالے ـ وَجِفَانٍ کَالْجَوَابِ ـ دراصل جوابی بود جمع جابیه یارا ازجهت خفت حذف کردند ـ

جوب بالفتح دریدن وبریدن ومسافت قطع کردن ودلو بزرگ وپیراهن زن وسپر وآتش دان ـ

جورب چیزیکه بپای پوشند وآنرا جوارب گویند ـ

جوذاب بالضم وذال معجمه طعامی که ازشکر وبرنج وگوشت پزند ـ

جیب بالفتح سینه ودل وگریبان پیراهن وبالکسر نام دوقلعه ایست درشام ـ

باب الجیم مع التاء

جارحة دست ودیگر عضو آدمی وجراحت کننده وجانور شکاری جوارح جمع ـ

جارودیة گروهی اززیدیه منسوب بجارود بن ابی زیاد ـ

جائزة صله وبخشش ـ

جامدة ایستاده ومرده ـ

جاریة آفتاب دکشتی وکنیزک ودختر وروان شونده وشعبه از جانب خدا ـ

جاثیة بزانو نشسته ـ

جابیة حوض آب گرداگرد چاه ـ

جبایة بالکسر گردکردن مال خراج وآب ـ

جبت بالکسر بت وکاهن وساحر وسحر وهر چیه غیر خدا تعالی پرستیده شود -

جبروت بفتحتین تکبر -

جبیرة چوبهای که بر عضو شکسته بندند ودست بر بخن

جبریة بفتحتین جماعه که میگویند بنده را در کار اختیاری نیست وسکون ما چنان که مشهور شده غلط است یا آنکه صواب سکون باست وفتح باعتبار مناسب قدیر است -

جبانة بالفتح وتشدید بادشت وصحرا -

جبة بالضم وتشدید باجامه ایست معروف وسوراخ سنان که سر نیزه دران کنند وپیوند ساق دران -

جبهة پیشانی وآن میان دو ابرو تا ناصیه وجماعه مردم واسپان ومنزلی است از منازل قمر آن ستاره ایست چند که بر پیشانی اسد واقع شده -

جبابرة گردن کشان جمع جبار -

جبلة بالفتح روی وعیب وقوت وبکسر جیم وباو تشدید لام خلقت وطبیعت وگروه وبسیاری از هر چیزی آفریدگان -

جثة بالضم وتشدید ثا تن مردم وغیر آن وبالکسر بلا -

جدیلة خوی وقبیله وکرانه وام زنی است که مادر قبیله ایست -

جادة بتشدید دال راه بزرگ وشارع عام -

جدة بالکسر توانا شدن ونو نگر شدن وبالکسر وتشدید دال نوی ونو شدن ونام شهریست مشهور بر کنار دریا وتلاوة سگ وبالضم خط پشت خرکه - مخالف رنگ او باشد وبالفتح مادر ومادر پدر -

جدالة بالفتح زمین ریگ ناک وغوره خرما وسورچه خورد -

جذوة بهر سه حرکت پارهٔ از آتش -

جراءة بالضم دلیری نمودن -

جرة بالفتح وتشدید را یک بار کشیدن وخرمهره وسبو ونان جرار بالکسر جره وبالکسر یک نوع کشیدن وانچه بشتر از گلو بیرون آورد تا نشخوار کند وبالضم چوبی که بر سر او دام نهند ودر میان ریسمان کشند وبدان آهو گیرند ونوع بازی است -

جربزة بفتح اول وثالث فرمیندگی وبازندگی ومقابل آن بلاهت است وسط هر دو حکمت چنانچه در علم اخلاق مبین شده -

جریرة وجریمة - گناه جرائر وجرائم جمع -

جرارة بالفتح وتشدید را لشکر گران ونوعی است از کژدم که دم بر زمین می کشد وآن کژدم در زمین آهو از بسیار ریسیا شود وگویند که مسافر را نمی زند واین از غرائب است -

جرادة بالفتح ملخ -

جریدة تنها شاخ درخت بے برگ -

جرعة بالضم مقدار یک آشامیدن از آب وشراب وجزآن بالفتح یک بار آشامیدن وبفتحتین ریگ پاک رویانندهٔ گیاه یا ریگ هموار که هیچ بر وے نروید -

جراحت بالکسر ریش وزخم -

جرثومة بالضم اصل -

جزالة بالفتح تمام شدن ومحکم شدن ضد رکاکت

جریبة بالضم دسته وفش وغیر آن ـ

جزیة بالکسر آنچه بر کفار ذمی ورسالے مقرر دارند بعوض گزیه

جسارة بالفتح دلیر شدن ـ

جسامة بالفتح بزرگ جثه شدن ـ

جعالة بالکسر آنچه برای ساختن کارے ومهمے برائی کسے مقرر دارند وآن در شرع جائز است ورشوة نیست بلکه مزد آن کار است

جعبة بالفتح کیش تیر ـ

جفوة بالفتح ستم وبدی کردن ـ

جفنة بالفتح کاسه چوبین ومرد کریم وچاه خرد وقبیله است ازیمن جفان بالکسر وجفنات بفتحتین جمع ـ

جلبنة بالضم پوست مراحت که خشک شده باشد وسختی روزگار وپوست خام که بر بالای زین کشند ـ

جلدة تازیانه زدن ـ

جلالة بزرگ شدن وبزرگے وبضم جیم شتر ماده بزرگ وبفتح جیم وتشدید لام گاو سرگین خوار ـ

جلة بالکسر وتشدید لام بزرگان وپیشوایان وبالضم ظرفے که از برگ خرما سازند ودر وخرما کنند وبالفتح سرگین وبالضم والکسر نیز آمده ـ

جلوة بالفتح نمودن وعرض کردن خود را بر کسے ـ

جلة بر تشدید یا امر روشن وآشکار ـ

جمهرة بالفتح جمع کردن ونام کتابے است در لغت تصنیف ابن درید ـ

جمرة بالفتح سنگ ریزه ودرشتیش که بر عضو بر آید وآن را آتشک گویند واخگر آتش وسنگ انداختن وحج سه مرتبه وقبیله که باهم متفق باشند گروهی دیگر نیامیزند ولقب زمین وگمان اهل عجم وروم آنست که پیش از بهار سه جمره از بالا بجانب زمین آید جمره اول در آب اثر کند وبرودت آن کم کند وجمره دوم در زمین اثر کند وجمره سیوم در اشجار اثر کند تا آن را در حرکت آرد گویند باین جمرها شکم زمین گرم شود از وے بخار بر آید الوزی گوید ع هم جمره برآورد ودفرو برد نفس را ـ

جملة بالضم همه ـ

جمجمة بضم هر دو میم کلاه سر وقدح چوبین وچاه در شورستان ـ

جمازة بالفتح وتشدید میم شتر تیز رو ـ

جمعة بالضم وبفتحتین روز آدینه ویک شب از خرما وجز آن ـ

جمة بالضم والتشدید تمامی موی سر وانبوهی آن وما بفتح چاهے که آب در وگرد آید وجماعة انبوه ـ

جنابة بالفتح غریب شدن وجنب شدن ودر میان بیگانگان فرود

جنبة بفتحتین پهلو وکنار کردن

جنازة بالفتح تخته که مرده بر آن بردارند وبالکسر مرده وعکس این نیز گفته اند ـ

جنة بالکسر وتشدید نون دیوانگی وجنیان وبالضم سپر

جنایة بالکسر گناه کردن ـ

جودة بالضم نیک رفتن اسپ وبالفتح نیکی

جونة بالضم طبله عطار ـ

جهارة بلند آواز شدن ـ
جهرة بالفتح آشکارا شدن ـ
جهالة نادان شدن ـ
جهلة بفتحتین نادانان جمع جاهل ـ
جهندة بالکسر نقاد خبیر جهاندیده جمع ـ
جهینة بالضم وفتح ها قبیله ایست ـ
جیفة بالکسر مردار بوگرفته ـ

باب الجیم مع الثاء

جاث بالفتح وسکون همزه بر پارفتن ستور و لرزانیدن کسے را ـ
جث بالفتح وتشدید ثا ازبن برکندن ـ
جدث بفتحتین گور اجداث جمع ـ

باب الجیم مع الجیم

جرج بالفتح زمین درشت سنگ ناک وجنبان شدن انگشتری در انگشت ـ
جریج بالضم وفتح را زنام رودی است ـ

باب الجیم مع الحاء

جدح بالفتح پشت نرکردن باب ـ
جرح بالفتح خسته کردن وملعن کردن در گواهی و عدالت کسیرا وکسب کردن وبالضم خستگی وزخم جروح جمع ـ
جراح بالکسر زخمها جمع جراحت بالکسر ـ
جرنح بالفتح وسکون زاء معجمه بریدن وگذشتن بحاجت وکار خود بعطای بزرگ دادن وعطا کردن بے مشورت کسے ودر آمدن آهو در جای خود وزدن درخت را تا برگ ابریزد وبریدن پاره از مال خود وعطا بالفتحتین وکبیر اجوان زیرک وصاحب نظر ـ
جلح بالفتح سرهای درخت خوردن ستور ولوست باز کردن از درخت وبالضم وتشدید لام مفتوح گاوے که شاخ ندارد وبفتحتین زخمتین موی پیش سر واندکے از آن را نزع گویند بفتحتین بعد از ان که جلح بعد از ان صله ـ
جموح بالضم سرکشی وتوسنی کردن اسپ وسرکشی کردن زن باشوهر ورفتن پیش خویشان خوبی رخصت شوهر وشتافتن وسرعت نمودن بچیزے بالفتح اسپ سرکش ـ
جماح بالکسر سرکشی کردن اسپ وبالضم وتشدید میم تیرے بے پیکان ـ
جنوح بالضم میل کردن ومیل دادن کسے را ـ
جنح بالفتح بالها بیدن مرغ وبالکسر جانب وناحیه وکتف وپاره از شب وبدین معنی بضم نیز آمده ـ
جناح بالضم گناه وبالفتح بال مرغ بازو وبغل وجانب ذوات المثنی وکتف وپاره از چیزے وباین معنے بضم نیز آمده ـ
جوانح استخوانهای پهلو نزدیک سینه ـ
جوارح اعضای آدمی که بدان کسب کنند وجانوران شکاری وجراحت کنندگان ـ

جوح بالفتح از بیخ برکندن ـ

باب الجیم مع الدال

جارود مرد شوم بدفال و نام کی از صحابهٔ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ـ

جحد بالفتح والضم وبفتحتین و ـ

جحود بالضم انکار کردن بدانستگی و بمعنے کمی چیز نیز آمدہ ـ

جدر بالکسر وتشدید دال درستی وکوشش درکاری و بالفتح پدر پدر و مادر و مهره بخبت وکنار جو دبی تیازی وتونگری وعظمت وبزرگی برآمدن درچشم وبریدن جامه وجز آن بعد از بافتن وتمام شدن و بالضم چاه درمیان علف زار ـ

جدد بفتحتین زمین راست وهموار وبضمتین راهها جمع جدہ بالضم ـ

جداد بالضم وتشدید دال جامهای کهنه ودرختهائے خرد وکوههای خرد وهر چیز کہ بعضے اجزای او در بعضے دیگر پیچیده ودرهم رفته باشند از رشتها وشاخهای درخت و بالفتح وتشدید دال شراب فروش وشراب گر ـ

جدید نو ضد جامه کہ بعد از بافتن جولاه ببرد ورویے زمین ومرگ وجوی است بیامه وجدید آن یعنی روز وشب ـ

جرد بالفتح پیر ولقبهٔ مال وفرج وقضیب وپوست کے واکردن واز پوست موراد ورکردن وسوال کردن کسے از کسے ونه دادن آن کسل ورایاد دادن بکراهیت وبرهنه کردن کسے را وتخم از پنبه جدا کردن و بالضم زمین هموار بے گیاه وچیزهای بے موجمع اجرد وبفتحتین بے موشدن وصحرائی کہ در وگیاه نباشد وشهریست از شهرهای بنی تمیم وعیبی است در چهارپایان ـ

جرید تمام وشاخ درخت خرما ودرختیکہ شاخ وپوست ازان جدا کرده باشند ـ

جراد بالفتح ملخ ونام کوهی است ـ

جسد بفتحتین جسم آدمی وجن وملائکہ وزعفران و گوسالهٔ بنی اسرائیل وخون خشک ـ

جعد بالفتح موی مرغول ومرد گردانده وکریم وجعد الیدین وجعد الاصابع بخیل باشند ـ

جلد بالفتح سخت شدن وسپت شدن وتازیانه زدن چنانکہ بر پوست خورد وسپت وچالاک از هر چیز و اکراه کردن بر کاری وگزیدن مار وجماع کردن بازنے و بالکسر پوست حیوان وبفتحتین پوست بچه شتر کہ بر کاه کنند تا ناقه بچه خود تصور کرده بدان آرام گیرد وشیر دهد وزمین سخت وهموار وبزی کہ بچه اش رفته زادن بمیرد ومادهٔ شتران وگوسفندان کہ بچه وشیر نداشته باشد وشتران کلان کہ خرد در آنها نباشد ـ

جلید نمی کہ بر زمین افتد و بندد ـ

جلاد بالکسر با کسے شمشیر زدن ودرخت خرما بندگ محکم وشتر ماده بسیار شیر و بالفتح وتشدید لام پوست کشنده ـ

جلود بالفتح نام دهی است از فریقیه و بالضم وپوستها

جمع جلد۔

جلمد بالفتح و ۔

جلمود بالضم سنگ سخت و مرد سخت۔

جمود بالضم افسردہ شدن و بالفتح چشم بے گریہ۔

جمد بالفتح بستن و فسردہ شدن آب و بالفتحتین یخ و انرا جمع جماد و بالضم و بضمتین و بضمتین زمین بلند۔

جماد زمینے کہ در و باران نبارد و سالی کہ بے باران باشد و چیزی کہ او را نشو و نما نباشد و مادہ شتر کہ شیر ندارد و بخیل و نوعی است از جامہ و بدین معنے بکسر نیز آمدہ۔

جامد چیز افسردہ و کلمہ کہ از و اشتقاق کلمہ دیگر نکنند و زر و سیم و مانند آن کہ آن را مال صامت گویند ضد مال ناطق یعنے چارپایان۔

جند بالضم لشکر و مددگاران و شہر و طائفہ از خلق ہر خود و تنہا جنود جمع و بالفتح شہری است بر کنار سنجون و بالفتحتین زمین درشت و سخت و سنگی است گل مانند و شہریست بہ یمن۔

جود بالفتح نیکو و چیزہای نیک و بارانہای بسیار و بد بمعنے جمع جالد است چون صاحب و صحب و نیک باریدن باران و جوانمردی کردن و بد بمعنی جمع جواد است و بالضم دراز گردنان و بد بمعنے جمع جید است۔

جواد جوان مرد۔

جہد بالفتح و الضم توانائی و کوشش و رنج۔

جہاد بالکسر با کفار کارزار کردن و بالفتح زمین درشت کہ در و گیاہ نباشد۔

جید بالکسر گردن یا جای گردن بند کردن و بفتحتین درازی و باریکی گردن و خوبی گردن و بالفتح و تشدید یای مکسورہ و نیکو و سرہ۔

باب الجیم مع الذال

جبذ بالفتح کشیدن۔

جذب بالفتح و تشدید دال بریدن و شکستن و بسرعت رفتن۔

جذاذ بہر سہ حرکت پارہ و ریزہ از ہر چیز و ضم افصح است

جرذ بفتحتین آماس پای ستور و بضم ذال نوعے است از موش۔

باب الجیم مع الراء

جار ہمسایہ نگہبان و زنہار خواہندہ و شریک در تجارت و شوہر زن و آنکہ او را پناہ دہند از ظلم کسے۔

جبر بالفتح شکستہ بستن و نیکو کردن حال کسے را و بدی و نیکی کار از حق داشتن و بزور بر کاری داشتن کسے را و بادشاہ و بندہ و مرد شجاع و فقیر۔

جبور بالضم درست شدن شکستہ۔

جابر شکستہ بند و نام مرد یست دنان۔

جبار بالضم بدرو عرب گویدوم جبار یعنے بدرو فی الحدیث المعنے جبارًا یعنے مزدوری کہ کان می کند اگر در زیر آن بمیرد مستاجر را دیت لازم نیاید و نام روز

شنبه در قدیم و بالفتح و تشدید باء تکبر کننده و مرد گردن کش و اسمی است از اسمای خدا یتعالی و معنی آن شکننده کارها و بدین معنی از اسمای جلالی است و شکسته امراد رست کننده و بدین معنی از اسمای جمالی است و در حنیکه دست باو زند و ناقوس جبارة شتر مادهٔ فربه ـ

جمهر بالفتح فرو رفتن چشم در کاسهٔ خود و در آمدن سوسمار در سوراخ و بلند شدن آفتاب و بباریدن باران بهار و از خیر باز ماندن و پس ایستادن و بالضم سوراخ حیوانات

جحر بفتحتین فراخ شدن در دن چاه و تغیر یافتن گوشت و تهی بودن شکم و بکسر خانه بسیار خوار و بیدل ـ

جدر بالفتح گیاهی است که در ریگ میشود و بالضم دیوار جدران بالضم جمع و بفتحتین نشان گزیدن کار بر گردن شتر و خر باشد و آبلها که در بدن پیدا میشود و بدین معنی جمع جدرة است و نام وهی است بشام که منسوب جدری بدان منسوب است و قبیلهایست از بنی ازد و ظاهر شدن گیاه از زمین و سزاوار شدن و بدین دو معنی آمده

جدور بالضم ـ

جدیر بالفتح سزاوار و چار دیوارے و جدیرة خطیره از سنگ بر آوردن ـ

جدار بالکسر دیوار جدر بفتحتین ـ

جذر بالفتح از بیخ بر کندن و بریدن و اصل هر چیزی و بدین معنی بکسر نیز آمده و در اصطلاح حساب جذر عددی که در نفس خود ضرب کنند و حاصل ضرب را مال مجذور گویند ـ

جذمور بالضم و ـ

جذار بالکسر از اصل هر چیزی و اول آن و پارهٔ از شاخ که بعد از بریدن شاخ بر درخت مانده باشد جذامیر جمع و جذامیر بمعنی همه و تمام نیز می آید ـ

جبر بالفتح و تشدید را کشیدن و گناه کردن و زیر دادن کار را و حرکت زیر و دامن کوه و خرمهرها و سفالها و سبوها جمع جبره است ـ

جبریر رسن انسار شتر چنانکه عذار حیوانات و دیگر را و نام شاعری است مشهور و نام پدر عبد الله که از صحابهٔ رسول صلے الله علیه وآله وسلم بود و اورا جریر بجلی گویند منسوب بقبیلهٔ بجیله ـ

جرار بتشدید را کشنده و بشکر بسیار ـ

جرجر بکسر هر دو جیم نخود و بعضے گویند باقلا ـ

جرجیر بالکسر تره تیزک ـ

جزر بالفتح بریدن و شتر کشتن و پوست از و باز کردن و میوه باز کردن از درخت و باز گشتن آب دریا و کم شدن آن خلاف مد و حرار در خواندن مد ندادن و بفتحتین گوشتے که بسباغ خورند و گویند و زردک معرب گذر ـ

جزور بالضم شتر کشتن ـ

جزار بالفتح و تشدید زا شتر کش ـ

جسر بالضم شتر بزرگ و پل و بدین معنی بکسر نیز آمده

جسور بالضم و جسر بفتحتین جمع و مرد دلیر دراز و هم چنین

جزور بالضم شتر دراز و جسیم و قبیلهایست از بنی قضاء و نام مردیست ـ

جشر بالفتح بر آوردن چارپا از برای چرا کردن

و بفتحتین چارپایانی کہ در مقام خود می چرند و شب بخانہ خود نیایند۔

جعبر بالفتح پیخال مرغ شکاری و پیخال انداختن آن

جعبر بفتح جیم و سکون عین و فتح باء موحدہ کوتاہ و نام مردیست و نام قبیلہ ایست۔

جعفر جوی خورد و جوی بزرگ فراخ و شتر مادہ بسیار شیر و پدر قبیلہ ایست از بنی عامر۔

جعفر بالفتح بر ہ و بزغالہ چہار ماہہ یا آنکہ کاہ و دانہ می خوردہ باشد و چاہ نابر آوردہ و ناساختہ و چاہی است بمکہ و نام علمی است معروف۔

جفور بالضم از کشن باز ماندن مخل بسیارے جماع و فراخ شدن تہی گاہ بزغالہ و از شیر باز شدن۔

جلفار و جلفر بالضم وہی است بمعرب گلبر و بالضم و تشدید لام مفتوح شہریست بنواح عمان و مشہور بہ تخفیف لام است۔

جلنار بالضم و تشدید لام مفتوح گل انار معرب گلنار و مشہور بہ تخفیف لام است۔

جمر بالفتح اخگرہای آتش جمرہ واحد۔

جمار بالکسر سنگ ریزہ انداختن و رجم و بضم و تشدید میم مغز میانہ درخت خرما کہ آنرا شحم النخل گویند۔

جمہور بالضم ریگ تودہ بلند و گروہ بزرگ از مردم و اکثر ہر چیزی جماہیر جمع۔

جور بالفتح میل کردن از راہ راستی و راہ و ستم کردن و حکم بر کسے و بالضم نام شہر فیروز آباد و محلہ ایست بنیشاپور و بضم و فتح واو وہی است باصفہان۔

جوار بالکسر و بالضم ہمسایگی و با عتکاف نشستن و بالفتح آب بسیار عمیق و کشتیہا مخفف جواری و بالفتح و تشدید واو بزرگ۔

جوذر بالفتح و کسر ذال معجمہ بچہ گاؤ و شتی۔

جوہر سنگ قیمتی معرب گوہر و چیزیکہ بذات خود قائم باشد ضد عرض جواہر جمع۔

جہر بالفتح آشکار کردن و چاہ را پاک کردن و آواز بلند کردن در خواندن و نادانستہ براہے شدن و با مداد بی آگاہی نزدیک کسے شدن و دروغ کردن در شک و بزرگ دیدن و نمایان یافتن کسے را و بسیار دیدن لشکر را و بالضم شکل و ہیئت و حسن منظر و بفتحتین روز کور شدن۔

جہیر صاحب حسن و شیر بے آب۔

جہار بالکسر و بالفتح آشکار شدن و بالکسر نام نبی است کہ قبیلہ ہوازن می پرستیدند۔

جابر ستم کنندہ آن کہ از راہ حق میل کند براہ باطل

جیار بالفتح و تشدید یا کج کہ بدان خانہ سپید میکنند و گرمی سینہ و دل از خشم و گرسنگی۔

باب الجیم مع الزاء

جرز بالفتح بریدن و بالضم معرب گرز و بالکسر لباس زنان از موی شتر و پوست بز و بالفتح و الضم و بفتحتین زمین بے گیاہ و بفتحتین سال قحط و سطبری تن و سینہ آدمی و گوشت پشت شتر۔

جراز بالضم شمشیر برنده و بالفتح گیاهی است۔

جربز بضم جیم و با فرمندهٔ خبیث۔

جرموز بالضم حوض خورد و خانه خرد و چاه و اعضا و ابن جرموز نام کشندهٔ زبیر بن العوام۔

جز بالفتح و تشدید زا بریدن مو و پشم و درودن گندم و خرما و جز آن۔

جزاز بالفتح و الکسر درو کردن و بالضم آنچه از چرم و غیر آن بعد از بریدن بماند۔

جلوز بالکسر و تشدید لام مفتوح چلغوزه۔

جلواز بالکسر پیاده کوتوال۔

جمز بالفتح نوعی است از رفتار شتاب۔

جماز بالفتح و تشدید میم شتر تیز رفتار۔

جوز بالفتح میان چیزی و گردگان معرب گور۔

جواز بالفتح روای و روان شدن آبی که ستور و کشت را دهند و آب دادن و گذشتن از جائے و بالضم تشنگی۔

جائز روا و گذرنده و آن که گذر کند تشنه بر کوهے و تیر چوب که میان دو دیوار گذارند۔

جوائز عطایا و تحفها۔

جهاز بالفتح و الکسر رخت عروس و مسافر و کفن مرده و آنچه بدان محتاج باشند۔ و بالفتح و آنچه بر شتر باشد و اندام زن۔

باب الجیم مع السین

جاورس معرب گاورس۔

جاموس معرب گاومیش۔

جبس بالکسر بد دل و لئیم و فاسق۔

جدلیس تنبیل است۔

جرس بالفتح آهسته آواز کردن و آواز خوردن گس آنچنین چیزی را و سخن گفتن و ترنم کردن و پاره از شب و آواز زدم و بد یمنے بکسر نیز آمده و بالکسر اصل چرب و لفتیتین زنگله بزرگ که بر گردن چارپایان بندند و بفارسی درا گویند۔

جرجیس نام پیغامبری است که بانواع عقوبت او را می کشتند و باز بامر الٰهی زنده میشد و امت را دعوت میکرد۔

جس بالفتح و تشدید سین تفحص کردن و بدست سودن و نبض گرفتن۔

جاسوس جستجو کنندهٔ احوال جواسیس جمع

جساس بالفتح و تشدید سین بسیار تجسس کننده و نام خر دجال و بد یمنے جساسة بتای دو نقطه نیز آمده۔

جلوس بالضم نشستن و نشینندگان و برین تقدیر جمع جالس است۔

جلیس هم نشین۔

جموس بالضم بسته شدن روغن و پنیر و آب۔

جنس بالکسر هر نوع از چیزی که در و اقسام چیزها باشد و بفتحتین بستن آب و مانند آن۔

جوس بالفتح و میان سراها و خانها گشتن و پرسش و جستجو نمودن از چیزها قال الله تعالے فجاسوا خلال الدیار۔

باب الجیم مع الشین

جاشش بالفتح وسکون همزه سینهٔ انسان و طپیدن وجوشش دل و سراز ترس و اضطراب۔

جحشم بفتح جیم ومیم وکسر زا زن لبسیار پیر وزن قبیح وخرگوش شیر دهنده بچه را و اعفی درشت پوست جحام جمع۔

جحشش بالفتح وبفتحتین خراشیدن پوست وخرکره وکرگ اسپ وجفا و درشتی وغضب و نام صحابی است۔

جحیش طفر ناحیه مرد دور باشنده وخودرای وستکبر۔

جرشش بالفتح نیم کوفته کردن نمک وحبوب وشانه کردن سر را۔

جریش نمک وحبوب نیم کوفته۔

جشش بالفتح وتشدید شین کوفتن وشکستن وزدن به عصا وآرد کردن گندم وجز ان به آسیاد پاک کردن چاه۔

جشیش سویق وگندم درشت آس کرده که از ان آش پزند وگاهی گوشت وخرما نیز دران کنند۔

جمش بالفتح ستردن مو وآواز باریک و دردشیدن لبسر انگشتان وبازی وعشق ورزیدن به کسے

جوشش بالفتح سینه واکثر شب از اول یا از آخر ومیانه شب وزره وکمر انسان ومتضعیت وجوشیدن دیگ وشوریدن دل وبه آب شدن رودو بالضم سینهٔ انسان وبالفتح نیز آمده وتقیاه است۔

جهشش بالفتح زاریدن بچه وامادہ شدن بگریستن

جیش لشکر۔

باب الجیم مع الصاد

جابلص بفتح باولام وسکون آن شهریست بمغرب که وراے آن شهری دیگر نیست وآنرا جابلصا نیز گویند۔

جص بالفتح والکسر وتشدید صاد معرب گچ۔

جصاص بالفتح وتشدید صاد گچ کرد ولقب فقیهی است حنفی۔

باب الجیم مع الضاد

جرض بفتحتین آب دهان ناشتا وفرو خوردن آب دهان۔

جبض بالفتح برگشتن از چیزے۔

باب الجیم مع الطاء

جلط بالفتح شمشیر برکشیدن از نیام۔

باب الجیم مع الظاء

جحوظ بالضم بیرون افتادن وبزرگ شدن حدقهٔ چشم۔

جاحظ آنکه حدقهٔ چشم او بیرون برآمده باشد و نام عالمی است مشهور۔

جحظ بالفتح وتشدید ظاء راندن وانداختن ودور فرو

خرامنده -

جواظ بالفتح وتشدید واو مرد اسطبر وخرامنده ومتکبر -

باب الجیم مع العین

جدع بینی وگوش ودست بریدن وبند کردن وزندان داشتن وبالضم وبفتحتین بدعزا شدن کودک وبد کردن غذای کودک را -

جذع بالفتح ستور را بے علف باز داشتن ودو شتر را دریک رسن بستن وبالکسر تنه درخت ودر بالای خانه جذوع جمع ونام مردی است وبفتحتین انچه بسال سیوم در آمده باشد از گاو واسپ وبسال پنجم در آمده باشد از شتر وبسال دوم در آمده باشد از گوسپند واصطلاح فقها بره که بیشتر سال بر وگذشته باشد وسالے که در وے ستور دندان شیر بیفگند وهنوز دندان دیگر بر نیاورده باشد وجوان نو تازه -

جرع بالفتح اندک اندک خوردن آب ومانند آن وبالضم وفتحتین جمع جرعه -

جزع بالفتح بر پنهنا بریدن مسافت وادی وزمین راومهره یمنی سیاه وسفید که چشم را در سیاهی وسپیدی بدان تشبیه کنند وبکسر نیز آمده وبالکسر خم وادی ومیان آن ومنتهای آن ودو دهی است یکے بجانب راست طالف ودیگر بجانب چپ او وبالضم چوب میان دولاب وبفتح نیز آمده ورنگی است زرد وبفتحتین ناشکیبائی کردن -

جزوع بالفتح ناشکیبا وزاری کننده -

جشع بالفتح غالب آمدن حرص وهمت وآرزومند شدن -

جلع بالفتح بے شرم شدن وکشاده شدن دندانهای پیشین وجامه بیرون کردن وروے کشاده بودن زن بهرجا -

جمع بالفتح بمعنی گروه مردم ونخل بسیار بار ونام مؤلفه وگرد آوردن واسم واحد را جمع کردن وبالضم مشت دست فراهم آورده -

جماع بالکسر آمیزش وجماع کردن ودیگ بزرگ وجماع الاثم خوردن شراب باشد چه اثم بمعنی شراب آمده پس جماع الاثم تناول کردن شراب باشد خاقانی گوید ع بر دخمت طهارت کن از جماع الاثم -

جمیع فراهم کرده شده وفراهم آمدگان ولشکر وقبیله گرد آمده وبالضم وتشدید یم مردم در آمیخته از قبائل بسیار -

جوامع ظلماکه در گردن گناهکاران کنند جمع جامعه -

جامع گرد آرنده وچارپاکه قابل رسن وپالان شود ومادهٔ خریکه اول بار آبستن شود وشتری که چهار سال بر وگذاشته باشد -

جوع بالضم گرسنگی وگرسنه شدن -

باب الجیم مع الفاء

جاف بالفتح وسکون همزه انگندن وترسانیدن -

جحف بالفتح بردن ونقصان کردن -

جحاف بالضم سیلے که زمین را یکباره وهر چه باشد ببرد وروان شدن شکم از هیضه -

جدوف بالضم پریدن مرغ۔

جدف بفتحتین کوزه و شراب که ظرف او سر کشاده باشد و گیاهیست که در یمن که خوردن وی تشنگی بشکند۔

جذف بالفتح پریدن و شتافتن و رفتن۔

جرف بالفتح کاویدن زمین و بر بیل خاک و گل برکشیدن و بالضم و بضمتین جای که آب در و جمع شود بفارسی آبگیر گویند و بفتحتین داغ سیرین بستور۔

جراف بالضم و الکسر پیمانه و بفتح و تشدید راء مردی که همه طعام را خورد۔

جزف بالفتح آسان گرفتن کار را۔

جزاف به هر سه حرکت و ضم افصح است تخمین و قیاس کردن در بیع و شراء و جز آن و چیزیکه تخمین کنند معرب گزاف و بفتح و تشدید زاء صیاد۔

جعف بالفتح افگندن و بر زمین زدن کسے را و برکندن۔

جف بالفتح و تشدید جماعت مردم یا عدد بسیار و بالضم نیز آمده و همچنین جفه و بالضم دلو عظیم و پوست شگوفه خرما و ظرفے از پوست که سر بند ندارد و جدا خشید و مشک کرده که نصف او ببرند و مانند دلو سازند و بیخ خرما که کافته شود و شیخ کلان سال و هر چیز مجوف و بالکسر مسلخ چهارپایان۔

جفجف بفتح هر دو جیم زمین بلند که غلیظ و سطبر باشد و باد سخت و ملمون فراخ و زمین نشیب و بسیار گود و آواز لشکر و رفتار۔

جفاف بالفتح و

جفوف بالضم خشک شدن

جاف بتشدید فا چیز خشک چفیف گیاه خشک

جلف بالفتح ریزیدن گل و جز آن و بریدن و برکندن و بالکسر جفا کننده و خم تهی و حیوان پوست کنده شده و شکم و یده و هر چه میان تهی باشد۔

جنف بفتحتین میل کردن۔

جوف بالفتح زمین پست و شکم و اندرون چیزے و درگذرانیدن و بفتحتین فراخ شدن و درون خالی شدن۔

باب الجیم مع القاف

جابلق بفتح باء شهریست بمشرق که ورای آن شهری دیگر نیست و هم چنین جابلص شهریست بمغرب۔

جلاهق بالضم و بکسر ها غلواء ریسمان بر دو کف پیچیده و جواهه و غلواء که می اندازند و صاحب صراح گوید کمان گروهه باشد۔

جاثلیق بفتح ثای مثلثه رئیس ترسایان در بلاد اسلام و او زیر دست بطریق انطاکیه است و بعد از جاثلیق مطران است و بعد ازان اسقف و بعد ازان قسیس و بعد ازان شماس۔

جوزق بفتح جیم و زاء غوره پنبه و مانند آن معرب کوزه و دهی است بهرات و ناحیه ایست به نیشاپور۔

جوالق بکسر جیم و لام و ضم جیم و فتح لام معرب جوال جوالق بفتح جیم و کسر لام جمع۔

جوق بالفتح گروه مردم ـ

جوسق بالفتح قصر معتبر کوشک و دهی است بری دهنروان وخانه مقتدر باللہ عباسی در بغداد ـ

باب الجیم مع اللام

جبل بالفتح آفریدن وبفتحتین کوه و پیشوای قوم ودانای ایشان و نام مردی است وبکسر تین وتشدید لام جماعة مردم قال اللہ تعالی اَضَلَّ مِنْکُمْ جِبِلًّا کَثِیرًا ـ وبدین معنی بضم وبفتحتین وبکسر تین وتخفیف لام نیز آمده ـ

جبرئیل بالکسر والفتح وجبریل وجبرائیل نام فرشته معروف ـ

جثل بالفتح موی انبوه ودرخت انبوه ـ

جخل بالفتح انداختن ـ

جدل بالفتح محکم تافتن رسن را وقوی وحکم شدن و برزمین انداختن استخوان دست و پا وسائر اندام وبکسر نیز آمده وجدال بضمتین جمع وبفتحتین خصومت کردن وقادر بودن بر خصومت ـ

جدال بالکسر با کسی خصومت کردن وبالفتح غوطه ای خوردن وسفالهای سخت شده وزمینهای سخت جمع جدالة است بالفتح ـ

جدیل بالفتح مهاری که از چرم بافند درسینکه از چرم ومود گردن شتر کنند وحمائل که در گردن اندازند ـ

جدول بالفتح والکسر جوی خرد وجداول جمع ـ

جذل بالکسر بیخ وتنه درخت وبفتحتین شادی و شادمانی کردن ـ

جرل بفتحتین جای درشت وسخت وسنگ لاخ وهم چنین جرول بضم جیم وفتح واو ـ

جزل بالفتح بریدن وهیزم خشک سطبر و سخن درشت ومحکم چیز بسیار وکریم بسیار عطا ودانای درست رای وآواز کبوتر وبفتحتین ریش کومان شتر که از پالان بهم رسد ـ

جزئل پرو بسیار ـ

جعل بالفتح کردن وگردانیدن ونام نهادن و برآفریدن وبیان کردن ودرختهای خرد خرما و بالضم پای مزد ورشوت وبضم اول وفتح ثانی مرد سیاه وبد شکل وبجوج وجانوریست سیاه که همیشه در سرگین باشد واز بوی خوش متاذی شود چنانکه بمیرد وبفتحتین کوتاهی در فربهی وستبره ـ

جعال بالکسر دست مال دیگ که بآن دیگ را از سر آتش بردارند ـ

جفل بالکسر سرگین فیل وبالفتح ابر بی آب و ومو چه وپوست دور کردن وگل از زمین کشیدن وسرگین انداختن فیل وگوشت دور کردن واستخوان وانداختن دریاماهی را بر کنار وحرکت دادن وراندن باد ابر را وشتر مرغ را ودویدن شتر مرغ وانداختن کسیرا وزدودیدن موی ـ

جفال بالضم هر چه آب سیل آرد وکف شیر وسر جوش دیگ وصوف بسیار وهر چه بسیار باشد ـ

جل بالفتح وتشدید لام سرگین ستور چیدن وباد بان جلول جمع وبالضم پوشش ستور جلال

بالکسر جمع وگل یاسمین وهر گلی که باشد سرخ یا زرد و یا سپید و معرب گل و بسیاری از هر چیز و بالکسر باریک و گلیمها و بساطها و جاهها۔

جلال بالفتح بزرگی و بالضم بزرگ و تشدید لام نیز آمده و بالکسر طلهای چارپایان جمع جل و به تشدید لام راهی است از نجد بسوی مکه۔

جلیل بزرگ و گیاهی است که آنرا اثمام نیز گویند و قوسی است در زمین۔

جلاجل زنگلهای که خرد که بر چیزهم دوزند و در گردن اسپ وغیر آن کنند جمع جلجل بضم هر دو جیم و نیز جلجل و نام موضعی است۔

جلاجل بالضم و۔

جلجل سبک روح و چست و چالاک و رکار۔

جمل بالفتح پیه گداختن و بالضم نام زنی است و بالضم و بفتحتین و بفتحتین و ضم اول و فتح ثانی با تخفیف و تشدید آن ریسمان کشتی و بعضے گفته اند که بدین معنے است قوله تعالے۔ حتی یلج الجمل فی سم الخیاط و بفتحتین شتر نر و بسکون میم نیز آمده و پدر قبیله و درخت خرما و ماهی است که درازی آن سی گز است و بضم جیم و فتح میم جملها و به تشدید میم حساب ابجد و به تخفیف نیز آمده چنانکه مشهور است۔

جامل کار شتربانان و اسباب آن و قبیله ربزرگ۔

جمال بالفتح خوب شدن و خوبی صورت و سیرت و بالکسر شتران و بالضم خوبصورت و خوش سیر

و بدین معنے به تشدید میم نیز آمده و بالفتح و تشدید میم و شتربانان۔

جمیل نیکو و پیه گداختن و بالضم و فتح میم مرغے است و نام زنی است۔

جمول بالفتح پیه گداخته۔

جندل بالفتح و کسر دال و فتح آن سنگ و بالضم و فتح جیم و فتح نون و کسر دال سنگ لاخ۔

جول بالفتح گرد برگردیدن و گرد برگشتن در کارزار۔

جهل بالفتح نادانی و نادانستن۔

جهول بالفتح سخت نادان۔

جیل بالکسر گروهے از آدمیان و دهے است نزدیک بغداد۔

باب الجیم مع المیم

جثم بالفتح۔

وجثوم بالضم سینه بر زمین نهادن مرغ و مردم و گذشتن نیمه شب و بلند شدن کشت از زمین و گرد آوردن خاکستر و خاک و گل۔

جثام بالضم و۔

جاثوم کابوس و سرما متحمل و بردبار۔

جحم بالفتح افروختن آتش۔

جحیم یکے از نامهای دوزخ و آتش بسیار قوی و بلند و هر آتش بزرگ که در مغاک افروخته باشد۔

جذم بالکسر بیخ و اول چیزے و بالفتح بریدن و بریده

دست شدن و بیماری جذام پیدا کردن ـ

جذام بالضم علتی است معروف و نام قبیله ایست ـ

جرسام بالکسر علت برسام ـ

جرهم بضم جیم و ها قبیله ایست از یمن که در حوالی مکه فرود آمده بودند و حضرت اسماعیل علیه السلام را که خدا کردند و ممور بکه معظمه از ایشان شد ـ

جرم بالضم گناه و بالفتح کسب کردن و بریدن و گرفتن و سزاوار شدن و گناه کردن و معدن گرم و زمین بسیار گرم و قبیله ایست و بالکسر تن و کوته آواز شدن و بفتحتین گزیر و لاجرم یعنی ناگزیر و ناچار ـ

جرائم گناهان ـ

جزم بالفتح بریدن و عاجز و مبدل شدن و ساکن کردن حرف را و سوگند یاد کردن و عزم کردن کسی بر کاری چنانکه از ان برنگردد و خاموش شدن و پر کردن مشک و بریدن خرما و برابر کردن حرف و در نوشتن و قلم را غیر محرف تراشیدن و بالکسر بهره و نصیب ـ

جسم بالکسر تن و هر چیز عظیم خلقت ـ

جسیم فربه و زمین بلند ـ

چشم بالفتح رنج و مشقت کشیدن و بفتحتین گرانی ـ

جعم بفتحتین طمع وا شدن و سخت آرزومند شدن مردم بگوشت و شتر بشوره گیاه و بی اشتها شدن بطعام ـ

جلم بالفتح بریدن و بالکسر پیر و دوده بز ـ

جم بالفتح و تشدید میم چیز بسیار و آب گرد آمده در چاه و نام پادشاهی است و بالکسر شدن و بالضم صدفی است ـ

جموم بالضم بسیار آب شدن در چاه و بالفتح چاه بسیار آب و اسپی که هر زمان رفتار دیگر آرد و نزدیک آمدن وقت ـ

جمام بالفتح آسودگی اسپ بعد از ماندگی و بالضم و الکسر آب منی که از مخیل را از ترک جماع حاصل شود و بهر سه حرکت پر شدن و لبالب شدن ظرف و پیمانه ـ

جمم بفتحتین بی نیزه شدن مرد در جنگ و بی شاخ شدن گوسپند و بی کنگره شدن عمارت ـ

جهم بالفتح روی را ترش کردن بر کسی و مرد ترش رو و عاجز و ناتوان و شیر درنده و نام شخصی است که او را جهم بن صفوان گویند

جهام بالفتح ابر بی آب ـ

جهنم چاه عمیق و نام دوزخ ـ

جیم حرف مشهور و شتران تیز شهوت و دیبا ـ

باب الجیم مع النون

جاثمین بر سینه خفتگان و بر جای ماندگان بی حس و حرکت شدگان ـ

جبن بالضم بد دل شدن و بد دلی و نیز بدین معنی بفتحتین و تشدید نون و تخفیف نیز آمده ـ

جبان بالفتح بد دل و بتشدید با بد دل و صحرا

وگورستان وزمین همواره که در وگیاه بسیار خوب روید

جبین دوطرف جبهه از دو جانب دو ابرو وجبهه ایمن دو ابرو باشد چنانکه گذشت ـ

جثمان وجسمان بردو بالضم تن ـ

جرون بالضم عادت کردن بکاری وسوده و نرم شدن جامه وزره وآرد کردن دانه ـ

جزن بالضم سنگ میان خالی پر از آب که ازان وضو سازند وجائیکه خرما خشک کنند وجرین نیز بدین معنی آمده ـ

جفن بالفتح پلک چشم وشاخ وبیخ درخت وزره نوعی است از انگور ودرختی است خوشبو وموضعی است بطائف ونیام شمشیر وباین معنی بکسر نیز آمده ـ

جلجان بضم جیم نقطه میانه دل که آن را سویدا گویند وگنجد که هندوانه دیده باشند ودانه کشنیز وکشنیز را نیز گویند ـ

جمان بالضم مروارید ومهرهای سیمین که بر شکل مروارید سازند ـ

جنون بالضم دیوانه شدن وپوشیدن ودراز شدن وانبوه شدن درخت وگیاه بسیار شدن وآواز نکس وتاریکی شب ـ

جن بالفتح وتشدید نون پوشیدن ودفن کردن مرده وشب گردیدن مردم وبالکسر وتشدید نون اول چیزی وشگوفه گیاه وپری وگویند که نوعی از ملائکه است ـ

جنان بالفتح درآمدن وتاریک شدن شب ودل وجامه واول شب وبسیاری از مردم وبالکسر باغها وجنیان وسپرها وبمعنی اول جمع جنة وبمعنی ثانی جمع جان وبمعنی ثالث جمع جنة ـ

جنین بالفتح درگور کرده شده وبچه که در شکم مادر باشد وهر چیز پنهان ـ

جنن بفتحتین گور ومرده وکفن وبضمتین جنون وبضم اول وفتح ثانی سپرها جمع جنة بالضم ـ

جولان بفتحتین گردگشتن وگردیدن در کارزار وبسکون واو کوهی است در شام ـ

جوعان بالفتح گرسنه ـ

جوشن بالفتح زره ومیانه شب واول شب وسینه وذی الجوشن نام صحابیست پدر شمر واو در عرب اول کسی است که جوشن پوشیده بود یا آنکه او را کسری جوشن داده بود یا آن که سینه اش برآمدگی داشت ـ

جون بالفتح گیاهی است که بغایت سبزی بسیاهی زند وبمعنی سیاه وسفید ومرخ هر سه آمده واسپ وشتر سخت سیاه وبمعنی روز نیز آمده ونام آبیست مشهور بهند

جیحون بالفتح آبی است میان خراسان وماوراء النهر نزدیک بلخ ـ

جیحان بالفتح نهریست در شام ـ

جیرون بالفتح موضعی است بدمشق وگویند دروازه ایست بدمشق ـ

جیران بالکسر همسائگان ودگهبانان جمع جار

ودهی است باصفهان۔

باب الجیم مع الواو

جثو بهر سه حرکت سنگ توده وبفتحتین وتشدید واو بزانو نشستن۔

جدو بالفتح از کسے فائده خواستن۔

جرو بهر سه حرکت هرچه خورد باشد از خربزه وخیار وخطل مانند آن وبچهٔ سگ وبچهٔ شتر وبچهٔ هر درنده۔

جو بالفتح وتشدید واو میان زمین وآسمان وهوای آن وزمین نشیب۔

جلو بالفتح پراگنده شدن وجلاوطن شدن۔

باب الجیم مع الالف

جاه قدر ومنزلت۔

جبه بالفتح برمیشانی زدن وکسر از چیزے باز داشتن ونا بالیست بروے کسے آوردن ربے دلو وظرف بر آب آمدن وبفتحتین بزرگ میشانی شدن۔

جباه بالکسر میشانی ها واسپان وگروهها مردم۔

جله بفتحتین برهنه شدن پیش سر از موئی۔

جوه بالفتح بناخوشی بروی کسے در آمدن۔

باب الجیم مع الیاء

جانی گناهگار وچیننده میوه۔

جافی جور کننده وقرار ناگیرنده بجای خود۔

جاری روان۔

جثی بکسر ثاء وبضم جیم نیز آمده وتشدید یا بهر دو زانو نشستن ویا ایستادن بسر انگشتان پای وبالضم وبالکسر بزانو نشینندگان۔

جدری بالضم آبله۔

جدی بالفتح بزغاله نر وبرجی است از بروج آسمان وستاره ایست نزدیک قطب شمالی که عرب آنرا جدی الفرقد گویند وفارسیان ستارهٔ قطب واهل ریاضی این ستاره را جهت امتیاز از بروج جدی بضم جیم وفتح دال وتشدید یا خوانند۔

جری بالکسر وتشدید راء یای حطی مارماهی باشد وبزیادتی حرف تا او دو نقطه چینه دان مرغ۔

جلی بالفتح وتشدید یا روشن وآشکارا۔

جنی بالفتح چیدن وبالفتح وکسر نون وتشدید یا چیده وبالکسر وتشدید نون یا یک جنی از جنیان منسوب است بجن یا بجنه۔

جواری کشتیها وکنیزکان۔

جهوری بالفتح بلند آواز۔

باب الحاء مع الالف

حاشا در باد وپاک باد وگیاهی است وحاشش الله پاکی است خدارا۔

حباء بالکسر بخش وبخشش۔

حباری بالضم مرغی است که آن را بفارسی تذرو گویند۔

حبلی بالضم آبستن۔
حتی بالفتح وترکیدن تا بمعنے تا۔
حجی بالکسر عقل وزیرکی و بالفتح کرانہ چیزی و حباب بہا کہ از باران بر آب پدید آید محباۃ واحد۔
حدا بالضم راندن شتر بنغمہ۔
حذا بالکسر برابر کردن چیزی با چیزی و نعل و سم اسپ و اشتر و جز آن و برابر در رحبت۔
حری بالضم وحراء بالکسر کوہی است بمکہ کہ حضرت رسالت پناہ صلے اللہ علیہ وسلم پیش از نبوت چند روز در غار آن بعبادت مشغول بودند۔
حربا بالکسر جانوری است کہ ہمیشہ روی با آفتاب می دارد و متلون میشود و بانواع الوان در شعاع آفتاب و آن را بفارسی آفتاب پرست گویند و میخ زرد یا ہر میخ کہ در حلقہ زنند و پشت انگوشت پشت۔
حودی بالضم موضعی است۔
حسنی بالضم نیکوئی وزن نیکو و بہشت۔
حسا بالمد والقصر شوریدہ کہ بیاشامند۔
حشا بالفتح والمد آنچہ در شکم باشد از دل و جگر و سپرز و گردہ۔
حصے بالفتحتین سنگریزہ حصاۃ واحد۔
حصبا بالفتح سنگریزہا۔
حضا بالفتح سیراب شدن۔
حطا بالفتح افگندن وجمع کردن و تیز دادن و کف دست بر کسے زدن و کف برآوردن دیگ۔
حما بالفتحتین گل سیاہ متغیر شدہ و خویشان شوئے چون پدر و برادر و بالکسر والفتح وسکون میم نیز آمدہ
حمقی بالضم نادان و بعضے گفتہ اند کہ حمقے نادانان در کار آخرت ہر چند کہ در کار دنیا غافل نباشد و الی العکس آن و مثل است کہ لولا الحمقی لخربت الدنیا۔
حمار سال سخت و وزن مرغ رنگ۔
حمیرا بالضم تصغیر حمراء لقب ام المومنین رضی اللہ عنہا عائشہ و گویند کہ حمرۃ بمعنے سفیدی نیز آمدہ و ایشان را حمیرا از آن گویند کہ ایشان سفید رنگ بودند۔
حمی بالکسر آنچہ تفزع کنند و مرغزار تفزع کردہ و بالضم و تشدید میم تپ۔
حلفا بالفتح گیاہیست کہ بفارسی لنج و دخ گویند و همچنین حلف بفتحتین۔
حنا بالکسر و تشدید نون برگ معروف کہ چیزہا را بان رنگ کنند و در فارسی بتخفیف مستعمل است۔
حنفا بالضم و فتح نون میل کنندگان بحق۔
حورا بالفتح زن سفید پوست و سفید و سیاہ چشم کہ سفیدی کہ سیاہیش کمال باشد۔
حوارمی بالضم نان سفید و آرد و طعام سفید و بتشدید دادو نیز آمدہ۔
حوایا رودہا و چیزہا کہ بر رودہ باشد جمع حاویہ و حاویا۔
حیا شرم داشتن و فرج مادہ اشتر و جز آن۔
حیا بالفتح و بے ہمزہ باران و فراخی سال و بہمزہ

۵۱ لفظ است تنگ بمعنے بنیاد شاد نامہ مرتب کنند۔

نیز آمده ـ

حیاری بالفتح سرگشتگان جمع حیران ـ

حیثما هر جا ـ

باب الحاء مع الباء

حبب بالضم والتشدید دوستی وخم و بالفتح دانه وحب الغمام زاله باشد ـ

حبیب دوست محب ومحبوب هر دو را گویند ـ

حباب بالکسر دوستی کردن با کسی و دو دستیها و بالضم دوستی و مار رویه و کبنده آب که بر آب ظاهر شود و لب یاری از آب و ریگ و بدینمعنی صاحب قاموس بفتح حا آورده ـ

حبب بفتحتین کبنده آب سرابی و دندان ـ

حباحب بضم حای اول و کسر حای ثانی کرم شب افروز و نام مردی بخیل که از ترس مهمانان آتش را بر شب بسیار روشن نمیکرد ـ

حجاب بالکسر پرده وجای روان شدن و گذشتن نفس و بالضم و تشدید جیم دربانان و والیان ـ

حجب بالفتح باز داشتن و پوشیدن و کم کردن حصه وارث یا محروم کردن وارث از حصه و بضمتین پرده ها جمع حجاب ـ

حاجب باز دارنده و پرده دار و ابرو و پوشنده چیزی حواجب جمع و حواجب الشمس کرانهای آفتاب ـ

حدب بالفتح مهربانی کردن و بفتحتین برآمدن پشت و فرو رفتن سینه و شکم پشته ریگ و زمین بلند بنشیب و بلند شدن آب و نشان چیزی که بر پوست ظاهر شود و گیاهی است ـ

حدر بالفتح کارزار و نام مردی است و دشمن جنگی و بفتحتین خشم گرفتن و گرفتن مال کسی و شکوفه خرما ـ

حزب بالکسر گروه و مردم و پاره از هر چیزی و سلاح و باران و نوبت آب احزاب جمع و نیز احزاب جمع از کفار که متفق شده بجنگ حضرت رسالت پناه صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم آمده بودند و بالفتح رسیدن چیزی به کسی و سخت شدن و دشوار شدن چیزی بر کسی و نشوزن ارواحزاب الرجل لشکر مرد و یاران او که با متفق باشند و یوم الاحزاب واقعه قوم نوح و عاد و ثمود و غیرهم که حق تعالے ایشان را خراب و هلاک کرد ـ

حسب بالفتح شمردن و بس و بالکسر تدبیرها و مزدکارها و برین تقدیر جمع حسبه است بالکسر و بفتحتین شمرده شده و اندازه و شمار چیزی و بزرگی مرد از روی نسب و فخر به پدران یا از روی مال و دین و شرف و بدینمعنی بسکون نیز آمده ـ

حساب بالکسر والضم شمردن و شمار و بسیار شونده ـ

حسیب شمرنده و انتقام کشنده و بسیار شونده ـ

حصب بالفتح سنگریزه انداختن و رفتن در زمین و فروزینه و هیزم انداختن در آتش و بفتحتین سنگ ریزه و حصبه برآوردن و هیزم و انچه بدان آتش

افروزند و انچه در آتش اندازند و برگشتن زه کمان و بفتح حاء و کسر صاد شیری که کف از دو برنیاید از سردی ـ

حاصب باد سخت که خاک و سنگریزه بردارد و ابریکه برف و تگرگ بارد ـ

حضب بالکسر و الضم آواز کمان و بالفتح ماریست و بلند کردن آتش و انداختن هیزم بران و بالکسر کنار کوه و بفتحتین هیزم و هرچه در آتش اندازند تا افروخته شود ـ

حطب بالفتح هیزم جمع کردن و برای کسی هیزم آوردن و بالکسر مرد خشک لاغر و بفتحتین هیزم ـ

حاطب جمع کننده هیزم و نام مردی و حاطب اللیل کسیکه رطب و یابس از هیزم و گیاه و شب درهم چیند و آنکه سخن رطب و یابس درهم گوید ـ

حظوب بالضم و بظاء معجمه فربه شدن و پرشدن شکم ـ

حظب بفتحتین فربه شدن و پرشدن شکم و بکسر طا کوتاه و بزرگ شکم و بفتحتین و تشدید با مرد درشت جفاکار و بخیل تندخو و بفتح اول و کسر طا و تشدید با میراع الغضب ـ

حقب بالفتح و شوار شدن بول شتر از تنگی سن و بالضم و بفتحتین بهشتاد سال و زیاده ازین نیز گفته اند و بفتحتین روزگار و احقاب جمع و بفتحتین تنگ پالان شتر

حقاب بالکسر میان بند زنان و کوهی است ـ

حلب بالفتح و بفتحتین شیر دوشیدن و بفتحتین شیر دوشیده ـ

حلوب بالفتح ماده شتر دوشیدن ـ

حلیب شیر تازه دوشیده و شراب خرما ـ

حلاب بالکسر دوشیدن و ظرفیکه در وے شیر دوشیدند ـ

حوشب بالفتح پیوند سردست ستور و ستور تهیگاه برآمده و آماس کرده و خرگوش و روباه و بچه گاؤ و نام مردی است ـ

حورب بروزن کوکب وادی فراخ و موضعی است و یا آبی است در راه بصره که در حین خروج ام المومنین عائشه رضی الله عنها بسوی بصره سگان در آنجا فریاد کردند و ام المومنین آواز سگان شنیده از آمدن پشیمان شد از جهت یاد آمدن حدیثی که از پیغمبر صلے الله علیه و آله وسلم شنیده بود و آخر باغوای بعضے مردم باز نگشت و واقع شده انچه واقع شد ـ

حوب بالضم گناه و هلاک و بلا و بیماری و بالفتح گناه کردن و بانگ بشتر زدن تا راه رود و مادر و پدر و دختر و خواهر و در رود و سکنت و حاجت و اندوه و وحشت و بدین دو معنے بضم نیز آمده ـ

باب الحاء مع التاء

حانوت دکان شراب فروش و هر دکان که باشد و بمعنے شراب فروش نیز آمده ـ

حالت کیفیت و انچه آدمے بر آن بوده باشد و در اصطلاح حالت کیفیت غیر راسخ ـ

حبتہ بالفتح و تشدید با دانه و نصف لتسو یعنی هشتم حصه دانگ و پاره از چیزے حبتہ القلب فقط دل که آن را

سوید اگویند و بالکسر تخمهای دشتی کراز و یا خین و گیاه وتره روید و بالضم دوستی و تخم انگور۔

حبوة بالضم و لکسر لفتن کودک بکون و دستها گرد انو حلقه کرده نشستن بر سرین۔

حبیکة بالفتح راه و شکن آب و زره و موی حبک بفتحتین وحبائک جمع۔

حبالة بالکسر دام و به تشدید لام هنگام و زمان چیزے در رفتن۔

حبلة بالضم درخت انگور و هیچ آن و بفتحتین بچه که در شکم ماده شتر باشد و انگور که هنوز نرسیده باشد و حبل الحبلة نتاج نتاج را گویند۔

حت بالفتح و تشدید ریختن برگ از درخت و خراشیدن مشک از جامه و شتابانیدن و اسپ تیز رفتار و شتر مرغ تیز رو و مرد نیک و آزاده و ملخ مرده و خرمائے که بشاخ نه چسپیده باشد و نام شمشیری است و بالضم لیف تر کرده و درهم زده و قبیله است۔

حدة بالکسر تنها و یگانه بودن و ازینجا گویند علے حدة یعنے بتنهائی و خود سری و به تشدید دال تیزی و تندی نمودن۔

حدئة بالکسر و فتح دال و همزه بروزن عتبة موش کبیر و زغن۔

حداثة بالفتح نو شدن و تازگی و نوی و اول چیزے

حدقة بفتحتین سیاهی چشم۔

حدیقة باغ که درخت خرما و غیر آن داشته باشد و گرد او دیوار باشد و دهی است بنواحی مدینه مشرفه وحدیقة الرحمن باغ مسلمه کذاب و چون نزدیک او کشته شد بحدیقة الموت موسوم گشت

حدیبیة بضم حا و فتح دال و سکون یای اول و کسر با و تخفیف یای دوم و به تشدید نیز آمده موضعی است نزدیک مکه که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم دران جا با قریش صلح کرده بودند۔

حذاقة بالفتح ماهر شدن در چیزی۔

حرة بالفتح و تشدید را تشنه شدن و زمین سنگ الخ و بالکسر تشنگی و بالضم زن آزاده و کنیزک آزاده و ابر بسیار باران و شتر آزاده بسیار شیر و ریگ بے گل و شب زفاف که دران شوهر بکارت زائل نتواند کرد و جائے گردیدن گوشواره از بنا گوش۔

حریرة جامه ابریشمین و آردی که با شیر و روغن می پزند

حراقة بالفتح تیز طعم شدن۔

حرقة بالکسر بے بهره شدن و پیشه ور شدن و پیشه و تیزی طعم۔

حرقة بالضم سوزش۔

حراقة بالضم سوخته و آلت لفظ اندازی و کشتی که در وے لفظ اندازی کنند و عامه به تشدید را خوانند و صاحب قاموس گوید حراقات به تشدید را مواضع عیاران و قلابان کشتی چند در بصره که در آن جا آلات لفظ اندازی میباشد۔

حربة بالفتح آلت حرب و چوب دستی قتالیانه و بالضم جوال و توشه دان شبان۔

حزمة بالکسر نومیدی و غلبه شهوت جماع و بالضم

وبضمتین آنچه کردن او و شکستن حرمت او روان باشد و ناشائستگی وعهد و پیمان و ترس و بهره چیزے و بفتحتین کشتی خواه شدن میش و بز و جز آن ـ

حزمة بالضم پشته هیزم و علف و دسته کاغذ و جز آن ـ

حزامة بالفتح هوشیار و آگاه شدن در کار ـ

حزازة بالفتح دهر و زائے معجمه شورش دل از خصم و جز آن ـ

حزة بالضم و تشدید زانیفه ازار و پاره گوشت دراز بریده ـ

حسرة افسوس و پشیمانی ـ

حاسة به تشدید سین قوتے که دریابد چیزی را چون سامعه و باصره ـ

حاشیة کناره و شتران جوان خرد سال و خدمتگاران و مردم فرومایه ـ

حشمت بالکسر شرم و حیا و غضب و انقباض و شنوانیدن بکسی چیزی را که بد آید و بالضم زن و خویشے و مهاشتر و بفتحتین خدمتگاران و تابعان و بسکون شین نیز آمده ـ

حشاشة بالضم بقیه جان در رمقے که در دم مردن مانده باشد ـ

حصانة بالفتح استوار و محکم شدن ـ

حصبة بالفتح زمین سنگریزه و بالضم و بفتحتین دانهاے سرخ باریک سوزنده که از اندام مردم برآید بفارسی آنرا سرخچه گویند ـ

حصحصة بالفتح برد و حاپیدا شدن حق از باطل و بنبانیدن چیزی تا استوار شود و جنبیدن شتر از بار گران و وقت برخاستن و شتافتن ـ

حصصة بالکسر و تشدید صاد بهره و بخش ـ

حضانة بالکسر در کنار گرفتن کودک را و پروریدن او و زیر بال گرفتن مرغ چوزه را و بضم و بالفتح دور کردن کسی را از کاری و سر خود کار کردن بے دیگرے ـ

حضرت بالفتح نزدیکی و درگاه و حضور و بضمتین بکسر و ضم و بفتحتین نیز آمده و بفتحتین حاضران جمع حاضر ـ

حاضرة شهر و ده خلاف صحرا و بادیه ـ

حضیرة جاے خرما و گروه مردم چهار یا پنج یا هفت یا هشت یا ده که اجزا روند و مقدمه لشکر و یم و زرداب که با بچه بیرون آید از رحم بعد از به طرف شدن خون نفاس ـ

حضرموت بفتحتین و ضم میم و فتح آن شهریست و قبیله ایست ـ

حطیة بالضم و فتح طا و سکون یا و فتح همزه مرد زشت و کوتاه و نام شاعری است مشهور ـ

حطة بالکسر و تشدید تا دور کردن گناه و گفته اند که اسم فعل است بمعنی دور کن از گناهان و نام ماه رمضان است ـ

حطمة بالفتح و الضم سال سخت و بالکسر چیز خشک شکسته و ریزه شده و بفتحتین کلان سال شدن ستور و بالضم و فتح طا آتش قوی و نام دوزخ یا دوران و گلاه بزرگ از شتر و غمه و شبانی که بر حیوانات رحم نکند و مرد پرخوار ـ

حظیرة جاے که خار خشک کنند و محوطه از چوب و بے و خار یست که از برای حیوانات سازند ـ

حفنة بالضم پری یک مشت و مغاک و سوراخ و بالفتح نیز آمده و صاحب صراح گوید که حفنه مقدار دو مشت از طعام و جز آن و چیز اندک ـ

حفایة بالکسر برهنه پا رفتن و گیاه از زمین کندن ـ

حفاوة بالفتح والکسر و ـ

حفایة آشکار اکردن شادی و بسیار سوال کردن از چیزی ـ

حفدة بالفتحتین نبیرگان و دختران و پدر زنان و داماد و یاران ـ

حفرة بالضم مغاکی که در زمین کنند ـ

حافة بتخفیف فا کنار چیزی و حاجت بسختی و حافتا الوادی دو کرانهٔ آب ـ

حافرة اول هر چیز و حالت اصلی و خلقت اولی که بر آن آفریده شده ـ

حقفة بالضم و تشدید قاف خط خمی از چوب و جز آن که در روی مروارید و عمل و صاحبین و مانند آن کنند و بلاد سختی و بدبختی و بفتح نیز آمده و بالکسر شتر بچه سه سال که پا در چهارم گذاشته باشد و بالفتح چیزی ثابت و درست و راست و حقیقت چیزی ـ

حاقة بتشدید قاف واقعه ثابته که البته واقع شود و قیامت و میان چیزی ـ

حقوة بالفتح میان پشت گاو ـ

حقبة بالضم هشتاد سال ـ

حقارة بالفتح خوار و زبون شدن ـ

حکومة داوری ـ

حکمة بالکسر دانش و دانستن حقیقت هر چیزی و صاحب قاموس گوید حکمت عدل و حلم و علم و نبوة و حکم آن و قرآن و انجیل و شیخ رئیس در رسالهٔ رسائل گوید حکمت درست گفتاری و راست کرداری و بالفتحتین و بهٔ لگام اسب و قدر و منزلت و سورهٔ محکم غیر منسوخ و پیش رو و پیش سر و زخ گوسپند ـ

حکة بالکسر و تشدید کاف خارش ـ

حکاکة بالضم سوزش و ریزه هر چیز ـ

حکارة بالضم غاکه برای گرانی و محتاط گاه دارند

حکایة بالکسر سخن نقل کردن و مانند شدن ـ

حلیلة زن کسی و زن فرو آمیخته بجای ـ

حلة بالضم پرده یمنی و جامه که استر داشته باشد یا از ور و داو تنها از ور و دار احلة گویند و بالکسر گروهی که بجای آب فرود آیند و نوع فرود آمدنی و چند خانه دار و مجلس و جمع شدنگاه مردم و نام شهر لیست و دهی است و بالفتح محله لیست و زنبیل بزرگ که از نی سازند و موضعی است بشام حلة الشئ جهت و قصد آن چیز و بدبختی بکسر نیز آمده ـ

حلبة بالضم تره لیست معروف و بالفتح اسپانی که بجهت دوانیدن از هر جا جمع کنند و صاحب کنز گوید که میدانی که در آن اسپ تازند و بفتحتین شیر دوشندگان جمع حالب

حلیة بالضم و الکسر زیور که از جواهر و طلا و نقره و مانند آن سازند و بالکسر خلقت و صورت و صفت و چیزی ـ

حلقة بالفتح حلقه زره و ظرفی که خالی کرده باشند از چیزی و داغ ستور و پری حوض آب و دائره مردم و حلقه در و بفتحتین سر ترا شان جمع حالق ـ

حلفة بالفتح سوگند۔

حلمة بفتحتین سرپستان و درخت سعدان و گیاهی است و گنه بزرگ و کرمی است که در پوست گوسپند افتد۔

حلمیت بالکسر انگوزه و آن صمغ درخت انجذان است و بالفتح وضم جیم و ذال معجمه۔

حمیة وحموة بالکسر پرهیز کردن بیمار از چیزیکه او را زیان دارد و چیزی که نگاه داشته شود و بالفتح وتشدید یار غیرت و ننگ۔

حمایة وحراسة بالکسر نگاهبانی کردن۔

حامیة مردی یا جمعی که حمایت مردم خود کنند و دیگ پایه و سنگها که گرد اگرد چاه گذارند و چیزی که بغایت گرم باشد و عین حامیه چشمه ایست در بحر مغرب که آفتاب در وقت غروب پندارند که در انجا فرو میرود۔

حموضة بالضم ترشی۔

حماسة بالفتح دلیر شدن و دیوان ابو تمام که انچه از اشعار عرب در شجاعت دلیران عرب گفته اند دران جمع نموده اند۔

حمامة بالفتح کبوتر و هر مرغ طوق دار۔

حممة بضمها از هر گزنده و به تشدید میم گرمای سخت و سیاهی۔

حمزة بالفتح تره تیزک که از تیزی زبان را گزد و شیر درنده و نام عم حضرت رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم سید الشہداء ابو حمزہ کنیت انس بن مالک که بواسطه تره تیزک چیدن حضرت او را این کنیت داده۔

حمازة بالفتح سختی و سخت شدن۔

حمالة بالفتح آهنگ کردن بجنگ و باز گردیدن بر دشمن برای زدن و راندن و بالکسر والضم بمشقت رفتن از جای بجای و بفتحتین برداشتگان جمع حامل۔

حمالة بالکسر دوال شمشیر حمائل جمع و نام واپسی و بالفتح انچه برداشته شود از ویت و تاوان و بالفتح وتشدید میم زن بارکش۔

حمولة بالفتح ستور بارکش و بالضم بارکه بر ستور نهند۔

حاملات زنان آبستن و برداشتگان و ابرها که برداشتگان آب اند قال اللہ تعالی والحاملات وقرا۔

حماقة بالفتح نادان شدن و کاسد شدن بازار۔

حنطة بالکسر گندم۔

حنجرة بالفتح حلقوم۔

حنة بالفتح وتشدید نون زوجه و بانگ شتر و مادر یرمم و بالکسر دلیوانگی و بالفتح نیز آمده۔

حنینة بفتح حا و کسر نون وتشدید یا کمان که بدان تیر اندازند معنی به تشدید یا و حنایا جمع۔

حنانة بالفتح وتشدید نون زنی که بر فرزندان شوهر گذشته مهربانی کند و از مال شوهر حال پریشان و دکان کرده در وقت تیر انداختن آواز کند۔

حولقة وحوقلة بالفتح لا حول ولا قوة الا باللہ گفتن۔

حوصلة چینه دان مرغ۔

حوزة بفتح حا ناحیة وبیان مملکت مرادف بعینه است و طبیعت دانام زن دوادی است در حجاز۔

حومة بالفتح کارزار بزرگ ومعظم هر چیزی۔

حویة بالضم گناه ومردی که از وی خیر آید و وی شر و عیال ضعیف حال واندوه و درویشی۔

حوت بالفتح گردیدن حیوان و پریدن مرغ گرد چیزے و بالضم نام ماهی است ونام برجی است۔

حیاکة بالکسر جامه بافتن۔

حاکة جامه بافان جمع حائک است و بتشدید کاف دندان

حیلة بالکسر بهانه۔

حیعلة بالفتح حی علی الصلوٰة وحی علی الفلاح گفتن

حیرة بالفتح سرگشته شدن و بالکسر محله ایست بنیشاپور و شهریست نزدیک کوفه و نسبت بآن حیرے وحاری گویند و دیهی است بفارس و شهریست نزدیک عانه وحیزان یعنے حیرة کوفه و عانه دیهی است برکنار فرات۔

حیة بالفتح وتشدید یا مار و کژدم دراز۔

حیاصة بالکسر دوالی که تنگ اسپ بدان استوار کنند دراصل حواصة بود وحیاصة بمعنے تنگ گرفتن دو چیز نیز آمده۔

حیطة بالفتح گرد گرفتن و بالکسر دیوار گرد چیزے برآوردن۔

باب الحاء مع الثاء

حث بالفتح وتشدید ثا برانگیختن و بالضم کاه ریزه وریگ درشت وخشک ونان خشک وپشت بآب تر نکرده ونیامیخته۔

حدوث بالضم نوپیدا شدن چیزی۔

حدیث خبر وچیز نو ومرد اندک سال۔

حدث انچه پیش پادشاهان قصه وافسانه خوانند ومرد بسیار سخن وبد یعنے بالضم نیز آمده وبفتحتین بے وضو شدن وپیدا کردن۔

حرث بالفتح کاشتن وبصلاح آوردن زمین وجمع کردن مال وکسب کردن وچهارزن کردن و افروختن آتش وسوار شدن بر پشت ستور وراندن آن چنانکه لاغر شود ودانشمند شدن وجستجو نمودن چیزی وکشت وراهی که با مال ستوران باشد۔

حارث بزرگر وجمع کننده چیزی وشیر درنده ونام شخصے است۔

حراث بالفتح سوراخ گوشه کمان که دران زه کنند وبالکسر تیری که هنوز نام نه تراشیده باشند وبالفتح و وتشدید را بزرگر۔

حنث بالفتح والکسر گناه وشکستن سوگند ومیل کردن از حق بباطل وعکس آن۔

حانث سوگند شکننده۔

حیث بالفتح والکسر کلمه ایست که برای مکان وضع کرده اند ومن حیث یعنے ازینجا واز ین جهت۔

باب الحاء مع الجیم

حاج جمع حاجت و به تشدید جیم حج کننده و جمع حاجی چون روم که جمع رومی است -

حج بالفتح و تشدید جیم آهنگ کردن به چیزی و به جهت غالب شدن بر کسے و قصد طواف کعبه کردن به نیت عبادت و بجا آوردن آن و بسیار آمد و رفت کردن پیش کسی و میل به جراحت کردن و فرو بردن -

حجاج بالکسر حجت آوردن بر یکدیگر و بالفتح و الکسر کناره استخوان ابرو و بالفتح و به تشدید جیم بسیار حجت آورنده و لقب ظالم مشهور که آن را حجاج بن یوسف ثقفی گویند و بالضم حج کنندگان -

حجیج و حواج حج کنندگان -

حجج بفتحتین راهے که کنده باشند و بضم حا و فتح جیم اول جمعها -

حدج بالفتح بار و کجاوه بزرگ سخت بستن و به چیزے تیز نگریستن و تیز چیزے آن به کسے انداختن و کسی را شتمت کردن و بالکسر بار و محفه زنان و بفتحتین خیطل و خربزه مادام که تازه باشد -

حرج بالکسر گناه و گوشهای ماهی و بهرهٔ سنگ از گوشت شکاری و بفتحتین تنگی و تنگ شدن و گناه و شتر مادهٔ دراز باریک و چهار چوب باهم بسته که مرده بروی نهند و خیره شدن چشم و حرام شدن چیزی و جای تنگ بسیار درخت و بدین معنے بکسر را نیز آمده -

حلج بالفتح پنبه از تخم جدا کردن و سیر کردن و رفتن و نان را گرد و پهن کردن و دوا کردن خروس با الهاره -

حلیج پنبه که از تخم جدا کرده باشند و همچنین محلوج -

حلاج بالفتح و تشدید لام پنبه از تخم جدا کننده و لقب حسین بن منصور بیضاوی که انا الحق می گفت -

حنج بالفتح میل دادن و تابیدن ریسمان را و ساکن شدن و پنهان کردن و سرعت نمودن و پیچیده گفتن سخن را و بالکسر اصل چیزی و دل و میانه هر چیز -

حوج بالفتح سلامت و محتاج و نیازمند شدن -

باب الحاء مع الدال

حتد بالفتح مقیم شدن چیزی و بفتحتین چشمه که آبش منقطع نشود و جوهر و اصل چیزی و بفتح اول و کسر ثانی خالص و اصل هر چیز -

حد بالفتح و تشدید دال حائل میان دو چیز و نهایت و کنا چیزی و تیزی هر چیز و تندی و غضب مردم و باز داشتن و باز داشتن و اندازه کردن و اندازه کرده حق تعالیٰ فرموده خود را ادب کردن گناه گار تا بار دیگر گناه نکند و حرام کردن و جدا کردن چیز را از چیزی -

حدید تیز و آهن -

حداد بالکسر چیزهای تیز و جامهای سیاه و کبود که مدام پوشد و جامهٔ ماتم پوشیدن و جمع حدید نیز آمده و بالفتح و تشدید دال دربان و زندان بان و آهنگر -

حرد بالفتح آهنگ کردن و باز داشتن و غضب کردن و بدین معنے بفتح را نیز آمده و بالکسر پاره از کوهان شتر و بفتحتین در لیست که در دست و پائے

شتر بهم میرسید و خشک میگردد و اعصاب آن بواسطه زانو بند و گران شدن زره بر مرد چنانکه تاب رفتن و بر راه رفتن -

حرود بالضم دور شدن و تنها منزل کردن -

حرید دور و تنها ماهی فدید -

حسد بفتحتین بدخواهی حسود بالضم بدخواستن و تمنا کردن از نعمت و فضیلت کسے را یا زایل شدن ازان و بالفتح بدخواه کسے -

حشد بالفتح فراهم آوردن و یاری دادن و جمع شدن برای کاری و تمام برآمدن گشت -

حصاد بالفتح دروودن -

حصد دروودن و بفتحتین گیاه خشک شده و سخت تافتن رسن و استوار و محکم کردن صناعت زره بافتن و زره بافتن و رسن بافتن و بیخ و جز ان ساختن و گیاهی است و هر گیاهی که خشک باشد -

حصید دروده شده -

حفد بالفتح بخدمت شتاب نمودن و شتاب کردن و چست بودن در کاری و بفتحتین یاران و خدمتگاران جمع حافد -

حقد بالکسر کینه و بالفتح کینه در دل گرفتن و بدینمعنے بکسر نیز آمده و منتظر فرصت کینه گرفتن بودن و نباریدن باران و برنه آمدن چیزی از کان -

حقود بالفتح مرد بسیار کینه -

حمد ستودن و ستائش -

حمید ستوده -

حید بالفتح میل کردن و گره شاخ گوزن و جز آن و برآمدگی کوه و هر چه بلند شده باشد از کنار چیزی -

حید بالکسر و فتح یا مهمله و بفتحتین طعام -

حیود بالفتح میل کردن و برآمدگیهای کوه و گرههای شاخ گوزن جمع حید بالفتح -

باب الحاء مع الذال

حاذ پشت و نام درختی است و حاذ المتین موضع اندام تنومند زین بر پشت ستور و خفیف الحاذ یعنے اندک مال و اندک عیال و فی الحدیث خفیف الحاذ من الاهل و المال -

حذ بالفتح و تشدید ذال بسرعت رفتن و ازهم بریدن

حذذ بفتحتین کوتاهی و سبکی دم شتر و جز آن و نوعی است از تصرفات عروض و آن انداختن و تد مجموع از متفاعلن و فعلن گذاشتن بجای متفاعلن -

حنذ بالفتح بریان کردن گوسپند و جز ان در مغاکی و بالای آن سنگهای گرم گذاشتن تا پخته شود و مهیا کردن و دوانیدن اسپ یک دو تک و بعد ازان جل بران انداختن در آفتاب تا عرق کند و سوختن گرمی آفتاب مسافر را و بفتحتین دهی است نزدیک مدینه مشرفه و نام آبی است ابی سلیم را -

حنیذ گوسفند و گاو بریان کرده که بعد از بریان کردن هنوز آب از وی چکیده باشد و اسپ عرق کرده بعد از دوانیدن و آب گرم و عسل خوشبو و نوعے است از روغن -

حوذ بالفتح سخت راندن ونگهبانی کردن چیزیرا۔
حواذ بالکسر دورے۔

باب الحاء مع الراء

حبر بالکسر سیاهی دوات وخوبی ونشان یانشان نعمت وزینت وزردی که بسفیدی دندان آمیخته باشد وصورت ورنگ ودانشمند ونیکوکار وبدین دو معنی بالفتح نیز آمده واحبار وحبور جمع وبالفتح آراستن سخن وجامه وجز آن وسیاهی در دوات کردن وشاد گردانیدن وحبور بالضم نیز باین معنے آمده وبفتحتین نشان ودرد شدن دندان وتازه شدن جراحت وبفتح اول وکسر ثانی نازک وتازه ونوعے است از برد یمنے۔

حبیر ابرد برد ومنقش وجامهٔ نو۔

حتر بالفتح اندک دادن واستوار کردن وسخت بستن کالا۔

حتار تیز نگریستن وخراندن طعام وبسیارے خوردن ومهمانی کردن بجهت بنا نو پیوندد رآوردن بداس خیمه وخرگاه وچشیدن طعام وجز آن انچه از زمین بلند برآمده باشد وچیز اندک وبدین دو معنے بکسر نیز آمده وبالکسر عطای اندک وانچه بته خیمه وصل کنند چون از زمین بلند باشند۔

حتر بفتحتین آبا اسخ برآمدن درچشم وجوشیدن دوشاب وآبله دمیدن برپوست وغلیظ وسطبر شدن چیزی وفراخ شدن چیزی وبمعنے وزدی نیز آمده۔

حجر بهر سه حرکت بازداشتن کسے را از تصرف در چیزے وکنار مردم وحرام ومشهور درین هر سه معنے بکسر است وبالفتح صفا وپاکی رنگ وگرد واگر دچشم وشهر یامه وچند موضع دیگر است واطراف خانه وبدینمعنے جمع حجره است بالفتح وبالضم حرام وبازداشت ونام مردی است که اورا حجر کندی گویند وبالکسر عقل وویوار کعبه از جانب شمال اندرون عظیم ومنازل ثمود وبلاد ایشان درحجر وشام ومادیان وبفتحتین سنگ وبضمتین نام مردی که اورا حجر بن النعمان گویند وسیم وزر وریگ وشهرے است عظیم برکوه اندلس۔

حاجر بازدارنده وزمین بلند که میان اوپست باشد وکنار وادی که آب را نگاه دارد از روانی۔

حادر بالفتح از بالا بزیر آوردن وشتاب کردن وآماس کردن پوست را وآماس شدن پوست از زدن چوب وبافتن ریشهٔ دستار وروا وراندن وار وشکم را وگرد گرفتن چیزی را وفربه وسطبر شدن وبفتحتین جائے که از آنجا فرود آیند وجاری شدن اشک از چشم۔

حدور بالضم فرود آمدن پنشیب وبالفتح جائی نشیب۔

حذر بالکسر وبفتحتین پرهیز کردن والماده شدن وبیدار بودن وبفتح اول وکسر ثانی وضم آن مرد بیدار۔

حذافیر سرها وکنارهای چیزی جمع حذفور بالضم وحذفار بالکسر وحذفور بمعنے شریف وجمع کثیر نیز آمده

رعرب گوید اعطاه الدنیا بحذافیرها داد او را دنیا تمام -

حر بالفتح و تشدید راگرما و گرم شدن و زمین سنگ لاخ و بالضم مرد آزاد و بنده آزاد شده و برگزیده هر چیز و کبوتر بچه و ماربچه و آهو بره و اسپ نیکو و کار نیکو و چرغ و باز و حر الوجه رخسار و حر الرمل میان توده ریگ -

حرور بالضم گرما و بالفتح باد گرم که شب وزد و سموم باد گرم که بروز وزد و گرمی آفتاب و آتش -

حریر جامه ابریشمین و مرد گرم شده از غضب و جز آن -

حز بالفتح اندازه کردن و تخمین نمودن کشت و میوه را و ترش شدن شیر و شراب -

حازر شیر و نبیذ ترش -

حسر بالفتح ماندگی کردن در برهنه و آشکار کردن و پوست از شاخ جدا کردن و راندن شتر چنانکه ماده شود و جاروب کردن خانه و افسوس خوردن و بفتحتین افسوس خوردن -

حسور بالضم ماندگی شدن و فرو ماندن و خیره شدن چشم از دیدن و آشکارا شدن -

حسیرا افسوس و دریغ خورنده و ماندگی شده

حاسر برهنه و آنکه خود و زره و سپر در جنگ نداشته باشد -

حشر بالفتح سنان باریک و گوش باریک و تیر که باریک باشد و لطیف و باریک و باریک شدن گوش ستور و باریک کردن نوک نیزه و تیر و جز آن و گرد کردن و برانگیختن و راندن و هلاک کردن سال قحط ستور و مال مردم را -

حاشر یکی از نامهای پیغمبر علیه السلام -

حصر بالفتح تنگ گرفتن بر کسی و بازداشتن از سفر و غیر آن و گرد گرفتن کسی را و پالان بستن شتر را و بالضم بسته شدن شکم و بفتحتین تنگدل شدن و بسته شدن در سخن گفتن و خواندن و عاجز شدن از چیزی و بخیل بودن -

حصیر تنگدل و بخیل و بوریا و هر چیز یکه بافته شود و پلو و بادشاه و زندان و مجلس و راه و آب و صف مردم و جندان و روی زمین و جوهر شمشیر یا دو طرف آن و کوهی است در عرب -

حصور بالفتح شتر ماده که سوراخ پستانش تنگ باشد و مرد یکه با وجود مردی میل بزن نکند و تنگدل و بخیل

حصار بالکسر قلعه و محاصره کردن کسی را در جنگ و بالشتی که در زیر پالان شتر نهند -

حضور بالضم حاضر شدن و حاضران و بالفتح نام شهری است در یمن و کوهی است و قبیله ایست -

حضار بالفتح والکسر مقیم شدن و بالضم دردی است که شتر را پیدا میشود و بالکسر شتران نیکو و بالفتح و کسر حرف آخر نام ستاره ایست -

حاضر مقیم و قبیله عظیم -

حضاجیر بالفتح و کسر جیم کفتار و بزرگ شکمان جمع جضجر بکسر اول و فتح دوم -

حطر بالفتح جمع کردن بزن وکمان را زه بستن وتراشیدن شمشیر چیزی را وبزمین انداختن -

حظر بالفتح حرام کردن چیزی را وباز داشتن از چیزے وجمع کردن چیزے -

حفر بالفتح زمین کندن ولاغر کردن وتباه شدن بن دندان وپاک کردن ومجامعت کردن بازن دافتادن دندان شیر کودک را وبفتحتین خاکی که از زمین کندن بیرون آید وچاه فراخ وزردی که بر بیخ دندان بر آید و بدین دو معنے بسکون وسط نیز آمده -

حفیر کور کنده شده -

حافر سم ستور وکنندهٔ چاه وجز آن -

حقر بالفتح خرد شمردن کسی را -

حقیر خوار وخرد -

حکر بالفتح ستم کردن وبد زندگانی کردن در دشمن که با سر آمیخته طفل را خورانند وکاسهٔ خرد وچیز اندک و بدین دو معنی بضم نیز آمده وبفتحتین غله که نگاهدارند تا وقت گرانی بفروشند والحاح کردن وسرخود شدن وآب جمع شده -

حمار بالکسر خر ونام مردی از عاد که کافر شده بود وهر که کافر نشدی اورا بکشتے وذوالحمار اسود عیسے که در زمان حضرت رسالت پناه ﷺ دعوی نبوت کرده بود وبالفتح وتشدید میم خربنده -

حمر بالضم چیزهای سرخ جمع احمر وبفتحتین جمع حمار وبفتحتین ناگوار شدن ستور از جو وجزان وو دوال پیراستن وپوست باز گردانیدن گوسپند را وبضم اول وفتح ثانی تمر بهندی -

حمیر بالکسر وسکون میم وفتح یا قبیله ایست از قبائل سبا وبفتح وکسر میم جمع حمار ودوال بندزین -

حور بالفتح باز گشتن وکم شدن وباز کردن دستار وحیران شدن وتعرفتک چیزی وبالضم هلاک ونقصان وسپید وسیاه چشمان جمع احور وحوراء ودر فارسی مفرد استعمال یافته وبفتحتین سپید شدن چیزی وسخت سفید وسیاه شدن چشم وگرد ومدور بودن کاسهٔ چشم یا تمام سیاه بودن چشم چنانکه چشم آهو است وپوستینکه بالائی سلاح کشند -

حیدر بالفتح شیر درنده ولقب امیر المومنین علی کرم الله وجهه -

حائر سرگشته ولاغر وگرداب وموضعی است که در آنجا مشهد امام حسین علیه السلام واقع است -

حیر بالفتح سرگشته شدن -

باب الحاء مع الزاء

حجز بالفتح دور کردن وباز داشتن ودر میان دو چیز در آمدن ونشاندن شتر وبستن رسن در دو پای وسیان او تا علاج زخم پشت او کرده شود وبالکسر والضم اصل وخویشان نزدیک وکنار وجانب وبفتحتین کلوبریدن وبیماری است که در رودهٔ می شود -

حجاز بالکسر مکه ومدینه وطائف وشهرهای دیگر که میان زمین نجد وغور واقع شده ورسمانے که بپای دیگر شتر بندند تا علاج زخم او کرده شود وهر رسمانے

که جامه را بدان بالا بندند۔

حرز بالکسر جای استوار و تعویذ و بالفتح نگاه داشتن و بسیار شدن پرهیزگاری کسے و بفتحتین چیزی که بر و گرد و بندند و آنرا خط نیز گویند و گردگان تراشیده که طفلان بدان بازی می کنند و حرز و حریز جای نیک استوار۔

حراز شتر انی که از نفاست نتوان فروخت۔

حرر بالفتح و تشدید زار بریدن و اندازه کردن و افزون شدن در شرف و کرم و وقت و هنگام مرد در شت کلام۔

حران بالکسر نهایت کردن در کارے و درد و سوزش دل از خشم و جز ان و بدین معنے بفتح حا و تشدید را نیز آمده۔

حفر بالفتح خلاندن چیزے از پس پشت و نیزه زدن و راندن و شتاب کردن در کارے و مجامعت کردن با زن و بفتحتین نهایت و هنگام و رسیدن چیز یرا۔

حمز بالفتح تیز مزه شدن و زبان گزیدن شراب و گیاه و جز ان تیز کردن چیزے۔

حوز بالفتح فراهم آوردن و جمع کردن چیزے و نرم راندن و سخت راندن و نرم رفتن و نام چند موضعی است۔

حیز بالفتح سخت راندن و آهسته راندن و بالفتح تشدید یای مکسوره گرانه هر چیز و مکان و بتخفیف یا و سکون آن نیز آمده احیاز جمع۔

باب الحاء مع السین

حبس بالفتح باز داشتن و دلیر شدن و کوه عظیم و موضعی است و بالکسر سقایه و سنگ یا چوب که بر رهگذر آب نهند بجهت جمع شدن آب تا ستور بخورند۔

حدس بالفتح گمان بردن و تخمین کردن و به گمان سخن گفتن و زدن و دریافتن چیزی و بے راهبر براهے رفتن و کارد در سینه شتر زدن و پایمال کردن و شتاب رفتن و انداختن کسے را و تیز زدن و بفتحتین نام قومی است که در عهد سلیمان عرم بوده اند۔

حرس بالفتح نگاهبانی کردن و هم چنین حراست بالکسر و دزدیدن و بفتحتین نگاهبان درگاه و زنانه دراز حراس بالضم و تشدید را جمع۔

حارس پاسبان۔

حسن بالفتح و تشدید سین کشتن و جمله کردن و آتش بچوبها افروختن و سوختن سرما گیاه را و گوشت بر آتش انداختن تا به پزد و آتش برهالای کماج گستردن و از بیخ برکندن و خار بدین ستور به شانه ستور خار و افشاندن گرد و خاک ازان به شانه ستور خار و کشتن سرما ملخ را و بالکسر استن و آگاه شدن و دریافتن و تنگدلی نمودن بر کسے و حرکت کردن و آواز نرم کردن و بخشیدن و مهربان شدن و یقین کردن بچیزی و دردی که زنان را بعد از وضع حمل حادث شود و سرما که گیاه را بسوزد و آواز نرم و بدین معنے آمده است۔

حسیس و حساس بالفتح و تشدید و سین نیک دریابنده۔

حواس بتشدید سین قوتهای دریافت جمع حاسه

وآن سمع است و بصر و شم و ذوق و لمس و حواص الارض سرما و گرگ و باد و ملخ و ستور چرنده ـ

حلس بالفتح عهد و پیمان و بالکسر بزرگ از مردم و چهارم تیر قمار و نمدرین که زیر پالان بر پشت شتر اندازند و کلیم سطبر که زیر فرشهای فاخر افگنند و بدینمعنی بفتحتین نیز آمده و بالفتح اول و کسر ثانی دلیر و حریص و بفتحتین بودن موضع نمد زیر پالان از شتر مخالف رنگ شتر ـ

حمس بفتحتین سخت و محکم بودن در دین و دلیر بودن در جنگ و بالفتح اول و کسر ثانی دلیر در جنگ و درشت در دین هم چنین احمس ـ

حنس بفتحتین ثابت بودن و ایستادن در میان معرکه از روی شجاعت و بضمتین پرهیزگاران ـ

حوس بالفتح گرد سر گشتن در شب لطلب چیزی مرادف جوس بجیم چنانچه گذشت ـ

حیس بالفتح در آمیختن و خرمای که بر روغن و شیر در آمیزند و بسرشند و استخوان ازان دور کنند ـ

باب الحاء مع الشین

حاشش پاکی و دوری از عیب و بدی و حاش لله بمعنی پاکی است مر خدای را ـ

حبش و حبشة بفتحتین گروهی است از سیاهان

حبیش بالضم و فتح با و سکون یا نام شخصی است

حرش بالفتح سوسمار شکار کردن و خراشیدن و برخایانیدن و برانگیختن کسی را بر چیزی و بفتحتین درشت شدن پوست و بالفتح اول و کسر ثانی کسیکه شب نخوابد

از گرسنگی و جز آن ـ

حریش بالفتح هزار پا و گرگدن و قبیله ایست از بنی عامر ـ

مرحش بالفتح و تشدید شین افروختن آتش و علف دادن ستور را و گیاه دروییدن و خشک شدن بچه در شکم و شل شدن دست و درخت خرمای کوتاه که او را آب نه رسیده باشد و بالضم بچه که در شکم مادر خشک شود و بمیرد و پستان و جای قضای حاجت بیرون شهر و بدین معنی بفتح و کسر نیز آمده و حش کوکب و حش طلوه دو موضعی است بیرون مدینه ـ

حشیش گیاه خشک ـ

حفش بالفتح راندن و روان شدن و گرد آمدن سیل از هر جهت بر یک جای و جمع شدن مردم و پی در پی و خوش رفتن اسپ و بالکسر دوکدان و خانه بسیار کوچک و چیز کهنه و سوده و ظروف و متاع کهنه ـ

حمش بالفتح بخشم آوردن کسی را و خشم کردن و بفتحتین باریک شدن ساق ـ

حوش بالفتح گرد آگرد صید در آمدن تا بدامگاه آید و به آب گرد آوردن ستور را ـ

حیش بالفتح ترسیدن و ترسانیدن و شتافتن ـ

باب الحاء مع الصاد

حرص بالفتح شکافتن و بالکسر سخت آرزومند شدن ـ

حص بالفتح وتشدید صاد بشتاب رفتن وسخت دویدن دستردن موے وبالضم اسپرک وزعفران۔

حصاص بالضم تیز رفتن وتیز دادن۔

حفص بالفتح جمع کردن وآمیدن وچیزی را ازدست انداختن وزنبیل چرمے وبچہ شیر وزندہ وابوحفص کنیت امیر المومنین عمر رض کہ حضرت پیغامبر صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم بدان کنیت ایشان را بخواندندی ولفتحتین تخم انار وجز آن۔

حمص بالفتح والکسر نام شہریست وفرو نشستن آب جراحت وساکن شدن از جوہ وبرآوردن خاشاک از چشم ودہم چنین۔

حموص بالضم وبالکسر تشدید میم مفتوحہ ومکسورہ نخود۔

حوص بالفتح دوختن وتنگی کردن میان دو چیز وبالضم آنانکہ گوشہ چشم ایشان تنگ باشد جمع احوص ولفتحتین تنگ شدن گوشہ چشم۔

حیص بالفتح بریستن ومکیسو شدن از راہ ومعنے حیصین بیص در فصل باگذشت۔

باب الحاء مع الضاد

حبض بفتحتین جنبیدن وآوازہ کمان وافتادن تیر پیش تیر انداز وکم شدن آب وچاہ وباطل کردن حق کسے را۔

حرض بفتحتین بیماری وفساد عقل وکنارہ وطرۂ جامہ وشہریست بیمن ومرد بیمار از عشق وامانده گداخته ومشرف بر مردن وآنکہ سلاح نگیرد وکار زار نکند ومرد افتادہ کہ قدرت بر خاستن نداشتہ باشد وآنکہ از وامید خیر نباشد وبفتح اول وکسر ثانی مرد بیمار فاسد رائے وعقل وبفتحتین اشنان۔

حراض بالفتح وتشدید راء کج پر واشنان سوزندہ بجہت شنجار۔

حرض بالفتح وتشدید ضاد برانگیختن کسے را بر طعام ودر جنگ وجز ان۔

حضیض پستی زمین ودامن کوہ۔

حضض بضمتین وبالضم وفتح ثانی عصارۂ گیاہیست وآن دو قسم است عربی وہندی وبہترین آن عربی است کہ از احضض نکی گویند۔

حفض بالفتح خم دادن چوب را وامانده اختن از دست ولفتحتین خشت وقماش خانہ کہ برای بارکردن مہیا کنند وشتر کہ قماش بروے بارکنند۔

حمض بالفتح پاک شدن زمین وترش شدن چیزے وخوردانیدن شورہ گیاہ بستور را ومزاح کردن وبالفتح ولفتحتین آنچہ تلخ وشور مزہ باشد از گیاہ وخلہ بالضم آنچہ شیرین مزہ باشد از گیاہ حموض جمع۔

حماض بالضم وتشدید میم ترہ ایست ترش مزہ کہ آنرا بفارسی ترشک گویند وزنبق درون ترنج ونارنج را نیز گویند۔

حموض بالضم شور گیاہ خوردن ستور۔

حوض بالفتح جائے کہ برای آب در زمین سازند وحوض ساختند۔

حیض بالفتح خون حیض آمدن زن را حائض زنے کہ بحد حیض رسیدہ باشد و حایضہ آنکہ او را حیض آمدہ باشد۔

باب الحاء مع الطاء

حبط بالفتح باطل شدن ثواب و عمل و هم چنین حبوط بالضم و بفتحتین تازہ شدن جراحت و شکم برآمدن و درد کردن شکم ستور را از خوردن گیاہ و نشان جراحت و زخم تازیانہ بعد از بہ شدن۔

حط بالفتح و تشدید طا فرود آوردن بہ نشیب و فرود آمدن بہ منزل و زہ بر گرفتن از کمان و کوفتن بار و زین و صیقل دادن و نقش کردن جرم را۔

حاط بالفتح خشم کردن و لجاج نمودن و دشنام دادن۔

حنوط بالفتح خوشبوئہای ورآمیختہ کہ از برائے مردہ سازند و هم چنین حناط بالکسر۔

حناط بالفتح و تشدید نون گندم فروش و خوشبوئی فروش۔

حنط بالفتح رنگ کردن ادیم را۔

حوط بالفتح نگاہداشتن و گرد آوردن۔

حائط دیوار و بستان۔

باب الحاء مع الظاء

حظ بالفتح و تشدید ظا بہرہ و بخت و بہرہ مند و بابخت شدن۔

حفظ باہرہ و بابخت۔

حفظ بالکسر نگاہداشتن و یاد گرفتن۔

حفیظ نگہبان و نامی است از نامہای خدا یتعالے یعنے آنکہ از علم او چیزی غائب نیست۔

حافظ یاد گیرندہ و نگاہدارندۂ حفظ و حفاظ جمع۔

حفاظ بالکسر عار و حمیت و مواظبت کردن و دور گردانیدن از بدیہا خود را۔

باب الحاء مع الفاء

حتف بالفتح مرگ حتوف بالضم جمع و گویند مات فلان حتف انفہ یعنے بمرگ خود مرد چہ زعم عرب آنست کہ ہر کہ بمرگ خود بمیرد روح او از بینی بیرون می آید۔

حجف بفتحتین سینہا و سپرہا کہ از پوست و چرم باشد و چوب و پے نداشتہ باشد واحدش حجفہ۔

حذف بالفتح انداختن و بعصا زدن خرگوش و غیر آن و پارہ از سر و جز آن بریدن و دور کردن چیزے از کنارہ و از موی چیزے گرفتن و رسانیدن جائزہ و صلہ بہ کسے و نزدیک کام نہادن و سلام سبک و مختصر دادن و بفتحتین گوسپندان سیاہ خرد و مرغابیہائے کوچک و نام مرغیست۔

حرشف بفتح حا و شین پشیزہ ماہی و مرغان خرد و ہر چیز خرد و میوہا و جز آن کہ سلاح را بدان آرایش دہند و پیران و ناتوانان و گیاہی است خاردار و ری کہ بفارسی آنرا اکنگر گویند و بالضم زمین درشت و بد نیمنے است حرشف۔

حرف بالفتح [illegible] و تیزی ہر چیز و تیغ کوہ و حرف

تهجی وغیر آن و شتر ماده میان باریک استوار و شتر
ماده لاغر و ناقه بزرگ جثه و کسب کردن و گرد آیندن
چیزی را و سرمه کشیدن چشم را و بالضم و تخم تره تیزک
که آنرا حب الرشاد نیز گویند و بکسر حاء و فتح راء نباتها
و پیشها جمع حرفه و قول حق تعالے من یعبد الله
علی حرف - یعنے کسان هستند که حق را عبادت کنند
بر یک وجه و آن وقت خوشحالی است نه وقت محنت
و در نخ فی الحدیث القرآن نزل علے سبعة احرف
قرآن نازل شده است بر هفت لغت یعنے بزبان
هفت قبیله عرب یا بر هفت قرات -

حریف هم پیشه و هم کار و بکسر حاء و تشدید راء تیز
مزه و گزنده زبان -

حسف بالفتح پاک کردن خرما از خرمائے زبون
و بفتحتین چیزی که بدست پاک کنند او را -

حشف بالفتح بار آوردن نخل زمان خشک
و بفتحتین خرمای زبون و تباه و پستان فرسوده -

حشیف جامه کهنه -

حصف بالفتح استوار کردن و رسانیدن و دور
کردن و بفتحتین کرشک و خشک شدن پوست -

حصیف استوار و محکم و کامل رائے و درخت
خرد و استوار -

حف بالفتح و تشدید فا گرد چیزی در آمدن و خدمت
کردن و مهربانی کردن و پاک و ساده کردن سر و روئے
را از موئے و خشک شدن گیاه در زمین و گرفتن بروت
و پیر استن پیش و خشک شدن موی سر از بے روغنی
و شنیدن آواز اسپ وقت دویدن و آواز کردن
بال مرغ در پریدن -

حفوف بالضم خشک بودن سر از دیرینا بیدن
روغن و خشک بودن گیاه زمین و رفتن شتوانی تمام
و گرفتن موی سر و بروت تمام -

حفیف شنیدن آواز اسپ وقت مهمیز کردن
و آواز مار که از پوست آن بر آید و فحیح آنکه از دهان او
بر آید و آواز مرغ و درخت -

حفاف بالکسر جانب و نشان دمو گرد او
گرد سر -

حفف بالفتح تودهٔ ریگ کج شده احقاف
جمع -

حالف بالکسر سوگند و عهد و دوستی که با خود را
سوگند دهد تا با او عذر نکند و بالفتح والکسر و بفتح اول
و کسر ثانی سوگند خوردن و بفتحتین گیاهے است که
آنرا حلفا و لیخ نیز گویند -

حلیف هم عهد و هم سوگند و نیز زبان -

حنف بفتحتین راست بودن در دین و میل کردن
بحق و کج بودن پا چنانکه سرهای پا بسوی یکدیگر میل
کنند یا آنکه بر پشت پا راه رفتن -

حنیف راست در دین و مائل بحق و ثابت بر آن
و آنکه بر ملت ابراهیم باشد -

حوف بالفتح ازار چرمین که زنان حائض و کودکان
پوشند و چیزیست مانند هودج -

حیف بالفتح جور و ستم کردن -

باب الحاء مع القاف

حاق بہ تشدید قاف میان چیزے۔

حبق بالفتح بتازیانہ زدن و چوب خرما زدن و تیز دادن و بفتحتین لپودنہ۔

حدق بالفتح گرد فرو گرفتن و نظر بچیزے کردن دوا کردن مردہ چشم را و نرسیدن چیزے بہ چشم کسے و بفتحتین سیاہی دیدہا و احدش حدقہ و بمعنی باد و جان نیز آمدہ۔

حدالق باغہای پر درخت کہ دیوار داشتہ باشد۔

حذق بالکسر زیرک و ہم چنین حذاقۃ و بالفتح استاد و زیرک شدن در کار و نیکو دریافتن کودک خواندن را و گزیدن تیزی و ترشی زبان را و بریدن بداس و مانند آن چیزے را۔

حاذق زیرک و استاد در کار۔

حرق بالفتح سوختن و سائیدن دندان بہم دیگر از خشم و سودن چیزے بچیزے و بالکسر شاخ خرما کہ درخت خرما را بدان کشنی دہند و بفتحتین آتش یا زبانہ آتش و سوختگی جامہ از کوفتن گاذر و بالفتح اول و کسر ثانی مردی کہ اعضای او ترقیدہ باشد و ابر سخت برق۔

حراق بالضم آب بسیار شورہ و اسپ نیک دوندہ و بر تشدید را و تخفیف آن سوختہ و ہم چنین حراقۃ بہ تشدید و تخفیف اما بعضے گفتہ اند کہ تشدید در حراقۃ غلط است۔

حریق سوزش و سوختہ شدہ۔

حزق بالکسر گروہ مردم و مرغان و جز آن و با لفتح برسن بستن سخت و فشردن و کشیدن اعصاب را۔

حق ثابت و سزاوار و درست و راست و واجب و راستی و کاری کہ البتہ واقع شود و نامی است از نامہای خدای تعالی و راست کردن سخن و درست کردن وعدہ۔

حقیق ثابت و سزاوار۔

حلق بالفتح نائے گلو و تراشیدن موئے و بر گلو زدن و بالکسر مال بسیار و انگشتری پادشاہ و بالضم مشکل و بفتحتین پوست رفتن و سرخ شدن قضیب اسپ و خراز کشنی کردن و جمع حلقہ است و بریں تقدیر بکسر اول و فتح ثانی نیز آمدہ۔

حمق بالضم شراب و نادانی و بد بیمغنے بفتحتین نیز آمدہ و بفتح اول و کسر ثانی مرد سبک ریش۔

حماق بالضم و بالفتح آبلہ کہ بر اندام آدمے بر آید۔

حملوق بالضم و۔

حملاق بالکسر و الضم باطن پلک چشم حمالیق جمع۔

حنق بفتحتین خشم و خشم گرفتن۔

حوق بالفتح رفتن خانہ و مالیدن اعضا پای و ہموار کردن چیزے و گرد گرفتن و گروہ و بسیار و بالضم گرداگرد و قضیب۔

حیق بالفتح گرد گرفتن و فرود آمدن و قرار گرفتن و واجب شدن چیزی بر کسے و لازم شدن کسے

به کارے و انچه فروگیرد انسان را از کارهای بد۔

باب الحاء مع الکاف

حبک نیکو بافتن جامه را و استوار و نیکو کردن هر چیزے و بریدن و گردن زدن۔

حبباک بالکسر راه و ریگ توده و شکن آب و شکن دزه و موی جعد هم چنین حبیک حبک بضمتین جمع۔

حتک بالفتح شتاب رفتن و کام خرد نهادن و تراشیدن و بفتحتین پرهائے کردن شتر مرغ۔

حرک بالفتح جنبیدن و بفتح اول و کسر ثانی جوان چست و زیرک۔

حراک بالفتح جنبش۔

حارک بکسر را منتهای ماهین دو دوش۔

حریک عنین و کسیکه ضعیف باشد نهی گاه او و وقت رفتار او ظاهر شود۔

حرک استوار کردن چیزی و فشردن و به رسن محکم بستن۔

حسک بفتحتین خار مغیلان و انچه از آهن سازند چون خار مغیلان و براه لشکر خصم اندازند و کینه ورد شمنے۔

خشک بسیار شدن شیر در پستان و بسیار شدن باد درخت خرما و جمع شدن مردم۔

حک بالکسر و تشدید کاف مشک۔ بالفتح سودن چیزے بچیزے و خلیدن چیزی در دل۔

حلک بفتحتین سیاهی سخت۔

حالک سخت سیاه۔

حمک بفتحتین مورچهار شیشها و هر چه ریزه باشد از هر چیز۔

حنک بالفتح بکام کودک مالیدن خرما و جز آن و رسن در دهن ستور کردن و در یافتن و استوار و پخته کردن تجربه کسے را بجهت کلان سالی و بفتحتین کام و زیر زنخ و منقار مرغ و جاغه که بطلب آب و گیاه بجای روند تا آبخاره و آب بر چرانند و پشتهائے کوچک بلند که سنگریزهای آن نرم و سفید باشد و وادی است بهمین۔

حوک بالفتح جامه بافتن و خرقه و ریحان و کوهی است که آنرا بادرنج گویند۔

حائک جامه باف۔

حیک بالفتح خرامیدن و آهسته رفتن و کار کردن سخن در دل و شمشیر در زخم گاه و بریدن کار و چیزی را و جامه بافتن۔

باب الحاء مع اللام

حال گل سیاه و حالت و زمانے که درد میباشد و میان پشت اسپ و کرد و بچه کودک و پشتواره و خاکستر گرم و به تشدید لام فرود آینده۔

حبل بالفتح رسن و عهد و امان و پیوستگی و ریگ توده و راز کشیده و پے و رگ گردن و رگ بازو و گرانی و سختے و حادثه و وصال و بفتحتین پری شکم و غضب و درخت خرما و انگور و لشکرے که بانبوه آمده جمل الورید

رگی است در گردن و حبل الذرع رسنے است درد ست۔

حجل بالفتح والکسر بند کردن و برجسته جسته رفتن در راه و رفتن کلاغ و خلخال و کبک نر و بفتحتین کبک و شتر کره۔

حدل بالفتح میل کردن بستم و گردن کج شدن و بالکسر بستن گاه از بفتحتین پستی و بفتحتین نظر کردن به گوشهٔ چشم۔

حذل بالضم پیراهن و ازار و بالفتح همنے که از بن درخت بیرون آید و بفتحتین افتادن مزه و نوعی از جبوب که از ان نان می پزند۔

حرل بالفتح دانه اسپند۔

خرفیل بالکسر نام پیغامبر است و بحذف یا نیز آمده۔

حسل بالفتح سخت راندن و میوه کنار که سبز باشد و بالکسر بچه سوسمار وقتیکه از بیضه برآید۔

حشل بالفتح زلل و زبون و حقیر و زبون کردن چیزے را۔

حاصل بقیه چیزے و نقد چیزی۔

حصول بالضم ثابت و باقی ماندن چیزی۔

حصل بالفتح و بفتحتین غوره خرما که سخت باشد و انچه مانده باشد در خرمن از گندم و جو و جز آن و بسم چنین حصاله بالضم۔

حطل بالکسر گرگ احطال جمع۔

حظل بالفتح و سکون ظا معجمه باز داشتن از تصرف و حرکت و بفتح اول و کسر ثانی مرد سخت گیرنده با اهل خود۔

حفل بالفتح پاک داشتن و گرد آمدن گروه و جمع شدن شیر و آب۔

حقل بالفتح زمین پاک داشتن که در ان زراعت نیکو شود و زراعتے که برگ آن بسیار و انبوه باشد۔

حل بالفتح و تشدید لام روغن کنجد و کشادن گره و فرود آمدن و حلال شدن و واجب شدن و بیرون آمدن زن از عدت و بالکسر از احرام و حرم بیرون آمدن و آنکه از احرام و حرم بیرون آمده باشد و حدف و کفاره سوگند دادن و استثنا کردن دران و بالضم جمع و اصل اسپے که پایش سست در زبون بود در رفتار۔

حلال بالفتح چیزهای مباح و بیرون آمدن از حرم و احرام و مرد بیرون آمده از حرم و احرام و بالفتح و تشدید لام بسیار کشاینده گره و فرو شنده روغن کنجد۔

حلول بالضم فرود آمدن در سیدن وعده چیزے و سیدن قربانی بموضع قربان شدن و واجب شدن و بسر آمدن عدت زن و فرود آیندگان جمع حال است۔

حلائل زنان نکاحی جمع حلیله است۔

حلل بفتحتین سستی پے ستور و بضم اول و فتح ثانی جمع حله و معنے آن گذشت۔

حلیل شوہر و ہم منزل و ہم سایه۔

حلاحل بالضم مهتر و بزرگ قوم۔

حمل بالکسر بارے که بر پشت یا بر سر کنند و بالفتح بار درخت و بار شکم و بارے که بر گردن بردارند و بر داشتن

و بار دار شدن و بار بر نهادن و حمل بردن بر کسے و بر ستور نشاندن کسے را و بفتحتین بره و نام برجے است و ابر بسیار آب -

حمیل کودکی که از ملک کفار بکودکی برداشته در ملک اسلام آورده باشند و گیاه خشک و خرد آن که آب بسیار آورده باشد و ضامن و بسیر خوانده -

حمائل دوال شمشیر و آنچه در بر اندازند -

حمول بالفتح بسیار بردبار و متحمل و ستوریکه بر آن بار توان کرد و بالضم هودج و جهاز شتران که بر آنها هودج نباشد و احدش حمل بالفتح والکسر -

حنبل مرد کوتاه و پوستین کهنه و موزه کهنه و دریا و مرد بزرگ شکم و جد امام احمد رض -

حنظل بالکسر ثمر گیاهی است مانند خربزه خرد که نهایت تلخ بود آنرا خربزه ابوجهل گویند -

حوامل بفتح اول هر چیز دابر سیاه بسیار باران و سیل که آب صاف داشته باشد و موضعی است و نام زنی است که مادهٔ سگ را بروز گرسنه میداشت و آن مادهٔ سگ شب پاس او میداشت تا آنکه دم خود را از غایت گرسنگی بخورد و این مثل شد عرب گویند ۲ فلان اجوع من کلبة حومل -

حول بالفتح سال و توانائی و گرد اگرد چیزی و از حال برگشتن و یک ساله شدن کودک و گذشتن یک سال بر خانه و برگشتن کمان از حال اول و کج گشتن آن و بالضم آبستن شدن شتر ماده و شتر مادهای که آبستن نباشد و بکسر اول و فتح ثانی برگشتن و رفتن از جای بجائے و بفتحتین احول شدن -

حوول بالضم برجستن بر ستور و برنشستن و از عهد برگذشتن -

حواصل مرغی است سفید بسیار خوار و مینه دانهای مرغان جمع حوصلہ -

حیال بالکسر آبستن شدن ناقه از فحل بعد از کشن دادن و برگشتن گونه روی و مانع شدن میان دو چیز و بحال دیگر گشتن و جنبیدن و مقابل چیزے -

حیل بالفتح قوت و آبی که در میان وادی جمع شود و حول نیز بدین معنے آمده است و بکسر اول و فتح یا جمع حیلہ -

باب الحاء مع المیم

حام پسر نوح ع م که پدر سیاهان است و بتنوین میم که در قرآن شریف آمده است شتری باشد که ده بچه از پشت او پیدا شده باشد و آنچنان شتر را در زمان جاهلیت بار نه نهادندے و گوشت آن حرام دانستندی و میگفتند قد حمی ظهره حمایت کرده است این شتر پشت خود را در اصل حامی بوده است -

حتم بالفتح استوار کردن و حکم کردن و واجب کردن کار بکسے -

حاتم بکسر تا قاضی و زاغ سیاه و زاغ سرخ پا و منقار کرکه آنرا غراب البین گویند و جوان مرد معروف پسر عبدالله بن سعد الطائی و مشهور بفتح تا شده -

حتم بالفتح دادن و نرم و رام کردن -

حجم بالفتح کرانه بیرون آمدگی هر چیز و حجامت کردن و کمیدن و بازداشتن و برآمدن پستان -

حجام بالکسر چیزی بر دهان شتر بستن تا نگزد و بالفتح و تشدید جیم خون گشنده

حدم بالفتح و بفتحتین گرمی سخت و سوختن آتش -

حزم بالفتح بریدن و به شتاب خواندن و بشتاب رفتن و جز آن و بفتح اول و کسر ثانی برنده و هم چنین حدیم -

حزام بالفتح و کسر میم زنی است قال الشاعر ؎
اذا قالت حذام فصدقوها ✦ فان القول ما قالت حذام

حرم بالضم احرام گرفتن و حرام شدن و بالکسر چیز حرام و بفتحتین گرداگرد خانه کعبه را اندرون سرا و حرمین یعنی مکه و مدینه و بضمتین احرام بستگان و حرمت داشتگان و اشهر حرم چهار ماه که جنگ دران حرام بوده و آن محرم و رجب و ذوالقعده و ذوالحجه است -

حرام بالفتح ناشائسته زنا و امر دے که احرام بسته باشد -

حریم گرداگرد خانه و چاه و جز آن و آنچه بنسبت بخانه و چاه داشته باشد از حقوق و چیزے که حرام باشد و دست بدان نتوان کرد و جامه که محرم پوشیده باشد و جامه که محرم در کرده باشد و دیگر نپوشد و محل ایست به بغداد و دهے است به یمامه و چیزے که آن را حمایت نمایند و جنگ کنند بران -

حزم بالفتح استوارے و استوار کردن تنگ بر ستور و هوشیاری و آگاهی در کار و فراهم آوردن کار خویش را و زمین و وادی و بفتحتین در سینه ماندن چیزی و درآمدگی نهی گاه اسپ و بضم اول و فتح دوم دستهای هیزم و علف و جز آن جمع خرمه -

خرام بالکسر تنگ ستور و دست بند طفل و گهواره

حسم بالفتح بریدن و باز ایستادن خون و جز آن و داغ کردن و بفتحتین موضعے است -

حسام بالضم شمشیر تیز و تیزی دم شمشیر -

حسوم بالضم پے در پے و مضے شوم نیز آمده -

حشم بالفتح بخشم آوردن کسے را و خجل کردن و خشم نمودن و بفتحتین چاکران و خدمتگاران که برائے او غضب نمایند و جنگ کنند با دیگران -

حصم بالفتح شکستن و تیز دادن -

حصرم بکسر اول و ثالث خرمای ناپخته و غوره انگور و مرد بخیل و ترش روے و دشنام خوے -

حطم بالفتح شکستن و سخت پیر شدن اسپ -

حطیم شکسته و اسپ شکسته و زبون حال از پیرے و سنگ کعبه یا مابین رکن و زمزم و مقام یا از مقام تا در کعبه و دیوار بیرون خان کعبه جانب مغرب که در آنجا نماز روان کعبه است و گویند که در زمان ابراهیم داخل کعبه بود و در جاهلیت آن را خارج کرده دیوار دیگر از اندرون ساختند و آن دیوار نیز باقی است و مردم بجهت احتیاط بیرون آن طواف کنند و محاذی دیوار اندرونے نماز گزارند و عبد الله بن زبیر چون از ام المومنین عایشه شنیده بود که حضرت رسالت پناه صلعم می فرمود که این دیوار داخل خانه کعبه بود بواسطه

قرب زمان جاهلیت داخل کردن آن باعث فتنه وفساد است ودر هنگام حکومت خلفاء مکه معظمه آن دیوار را داخل کعبه کرد چون حجاج بر عبد الله استیلا یافت وخانه کعبه بواسطه جنگ واندا ختن توپ وسنگ ازهم ریخته بود باز لابد بر طریق جاهلیت که در وقت حضرت بهمان نسق مانده بود بنا نمود والحال همان بنای حجاج باقی است -

حطام بالضم خرد وشکسته شده وریزه هر چیزے واندک مال دنیوی -

حکم بالضم فرمان وفرمان دادن ودانستن وحکم کردن میان مردم وحکم واستوار کار شدن وبالفتح بازداشتن وحکمه لگام در دهن اسپ انداختن ولفتحتین میانجی وحکم کننده ومیزان نام شخصے است وقبیله ایست ازین وبکسر اول وفتح ثانی حکمتها -

حکیم دانا وراست کار واستوار وحاکم وخداوند حکمت -

حلم بالکسر آهستگی وبردباری ودیر غضب شدن وآهستگی نمودن در عقوبت کسے وبالضم ولفتحتین خواب دیدن وانچه در خواب دیده شود ولفتحتین تباه شدن پوست وکرم افتادن دران -

حلیم شتر فربه ومرد دیر غضب -

حلام بالضم وتشدید لام بره وبزغاله که از شکم گوسپند سبز بیرون آید وگوسپند ریزه -

حم بالفتح خویش شوهر وخویش زن وپدر شوهر وپدر زن وبه تشدید میم گرم کردن وگرم شدن وگداختن وبه وقصد کردن وشتاب کردن وتپ گرفتن وبه تشدید گداخت وچشمه گرم وگزیر وچاره وبد بمعنے لفظم نیز آمده -

حمیم آب گرم وباران که در موسم گرما بارد وعرق وخویش وگرمائے تابستان -

حمام بالفتح کبوتر وقمری وهر مرغے که طوق دارد وبالکسر مرگ وبالضم تپ وشتر تپ گرفته وبالفتح وتشدید میم گرمابه -

حمم بفتحتین گرم شدن وبالضم خاکستر وانگشت وهر چه سوخته باشد -

حنتم بالفتح کوزه سبز وابرهای سیاه -

حوحم بفتح حا وجیم گل سرخ که ازان گلاب کشند حوجمه واحد -

حیزوم میانه سینه ستور که محل بستن تنگ بود وهم چنین حزیم ونام اسپ حضرت جبرئیل علیه السلام -

حوم بالفتح گرد اگرد چیزی وگرد چیزے گشتن مرغ وجز آن وگله انبوه از شتر -

باب الحاء مع النون

حبن بالفتح غضبناک شدن ودرخت خرزهره وبالکسر میمون ودنبل وبیماری که بدان بدن آماس کند وبفتحتین علت استسقا -

حتن بالفتح سخت شدن گرما ومانند وقرین وبرابر وبکسر نیز آمده وبفتحتین کنارهائے کوه -

حجن بالفتح خم کردن وبازداشتن وبازگردانیدن

وکشیدن چیزی بچوگان وبفتحتین کجی وخمیدگی وکهنه وبد بمعنے بکسر جیم نیز آمده ۔

حجون بالفتح دور ودراز ومرد کاهل وکوهی است بمکه گورستان وخانها دارد ۔

حدثان بالکسر ابتدائی چیزے وبالضم جوانان وبفتحتین حادثه ۔

حرمان بالکسر نومیدی ۔

حرن بالفتح توسنے وتوسن شدن وکم وزیاد ذکردن بیع وپنبه راندافی کردن ۔

حرون بالضم توسنے کردن وبالفتح توسن وسرکش وپنجیرے که بالائی کوه باشد ۔

حران بالفتح وتشدید راشهریست درشام مولد زردشت ومنسوب بدان را حرنانی گویند حرانی ۔

حزن بالفتح زمین درشت وسخت وشهرهای عرب وقبیله ایست از غسان واندوه گین کردن کسے را وبالضم اندوه گین کردن واندوه وبد بمعنے بفتحتین نیز آمده وبالفتح وکسر زا غم گین وبد بمعنے است حزین و عام الحزن سالے که دران خدیجه وابوطالب فوت شدند ۔

حسن بالضم خوبی ونیکوئی محاسن جمیع وبفتحتین خوب ونیکو ۔

حسین بالضم خوبک تصغیر حسن وبالفتح وکسر سین خوب وصاحب حسن وحسین نام دو کوهی است ودو قبیله ایست از بنی طی ونام سبطین رسول الله صلعم ۔

حسان بالکسر خوبان وبالضم خوب وبدین معنے بتشدید سین نیز آمده است وبالفتح وتشدید سین بسیار خوب وصاحب درک برتقدیر اول از حسن است وبر ثانی از حسین ونام مداح حضرت رسالت پناه صلعم که آن را حسان بن ثابت الانصاری گویند ۔

حسبان بالکسر پنداشتن وبالضم عذاب تلخ وتیرهای ناوک وشمار وبعضے گفته اند که حسبان جمع حساب است ۔

حصن بالکسر جای پناه وهر موضع استوار که به اندرون آن نتوان رسید وسلاح وهلاک وبالضم عفت وپارسائی زن وبالفتح درپرده شدن وپرهیزگار شدن زن بکسر وضم نیز آمده ۔

حصین بالفتح محکم واستوار وبالضم وفتح صاد نام مردی است ۔

حصان بالفتح زن پارسا وزن شوهردار وبالکسر اسپ نر یا اسپ نیکو که نسل آن نگاهداشته شود ۔

حضن بالکسر زیر بغل وکنار چیزے وخانه کفتار احضان جمع وبالفتح درکنار گرفتن مادر بچه را وزیر بال گرفتن ماکیان چوزه وبیضه را وبفتحتین عاج وکوهے است در نجد وقبیله ایست از بنی تغلب ۔

حضان بالکسر بزرگ بودن یک پستان از پستان دیگر ۔

حفن بالفتح برشت گرفتن چیزی را واندک چیز دادن وبفتحتین وقت رفتن هر دو پا برگشتن چنان که گرد برخیزد بسبب آن ۔

حفان بالفتح وتشدید فا پیمای شتر مرغ واحدش حفانه وخادمان وظرف پر وپیمانه مالامال ۔

حقن بالفتح باز داشتن و شیر در مشک بخیتن تا ماست شود و مسکه آن برآید و نگاه داشتن بول و مانند آن و خون کسے نگاه داشتن - و از کشتن خلاص نمودن -

حاقن آنکه بول آمده را نگاه دارد -

جمارقبان بکسر جا و فتح قاف و بای مشدد و لغ سبز -

حلان بالضم و تشدید لام بره و بزغاله که از شکم مادر برآورده باشد و بره و بزغاله خرد -

حلوان بالضم چیزے که به رشوت و مانند و اجرت دلال و اجرت فال گوئی و مهرزن و شیرین شدن چیزی

حلزون بفتحتین کرمی است که در چراگاه شتر که دران شوره گیاه روئیده میباشد -

حنین بالفتح و کسر نون آرزومندے و بسیار گریه و شادی و ناله اشتر ماده که از بچه جدا شود و بالضم و فتح نون نام کفش گری است از اهل حیره و نام علامه ایست که کتب یونانی را بعربی ترجمه کرده و نام موضعے است میان مکه و طائف که در آنجا کفار بحضرت رسول صلعم جنگ کردند و اول لشکر اسلام بهزیمت رفت آخر فتح و فیروزی یافت -

حنان بالفتح بخشودن و مهربانی کردن و روزے و برکت و وقار و هیبت و شتر دراز و بالفتح و تشدید نون بخشاینده و آرزوکننده چیزے و نامی است از نامهای حق تعالے و راه پیدا و آشکارا -

حسن بالکسر و تشدید نون قبیله ایست از جنیان و بالضم پدر قبیله ایست -

حین بالفتح هنگام آمدن و نزدیک شدن وقت و هلاک شدن و بالکسر هنگام و مدت شش ماه و چهل سال و هفت سال و صبح و شام و روز قیامت -

حومان بالفتح گرد چیزے گردیدن مرغ و غیر آن -

حیطان بالکسر دیوارها جمع مائط -

حیتان بالکسر جمع حوت یعنے ماهی -

حیران بالفتح سرگشته -

حیوان بفتحتین زنده بودن - و زندگان -

باب الحاء مع الواو

حبو بالفتح بکون رفتن کودک و رفتن مرد بد و دست و شکم و نزدیک شدن و بلند برآمدن و بخشیدن و بر زمین آمدن تیر سخت بار و بعد ازان بر هدف رسیدن و حمایت کردن و باز داشتن -

حتو بالفتح سخت دویدن -

حثو بالفتح خاک پاشیدن و اندک چیزی دادن -

حجو بالفتح اقامت کردن و گمان بردن و راندن باد شتی را و نگاه داشتن راز -

حدو بالفتح راندن شتر به نغمه و آواز و تابع و پس آمدن شب و روز -

حذو بالفتح برابر کردن دو چیز باهم و برابر چیزے بودن و نشستن و زبان گزیدن به تیزی سرکه و جز آن و دست بریدن کارد -

حسو بالفتح آشامیدن مرغ آب را و نوشیدن شوربا و جز آن اندک اندک -

حشو بالفتح آگندن چیزی کہ بالش وجز آن بدان آگندہ کنند وشتران خرد وسخن زیادہ۔

حقو بالفتح پہلو وازار وبستن گاہ ازار ورسیدن چیزے بہ پہلو وموضع درشت بلند شدہ از سیل۔

حلو بالضم چیز شیرین وبالفتح شیرین شدن وبالکسر موزہ ایست کوچک۔

حمو بالفتح پدر زن وبرادر زن وعم زن وخویش زن وپدر مرد وخویش مرد۔

حنو بالکسر وبالفتح کجی وحنائے زین وجانب چیزے وبالفتح خم کردن وکج کردن وبضمتین وتشدید واو مہربانی کردن وآرزومند شدن۔

باب الخاء مع الیاء

حامی نگاہدارندہ بعنایت وکرم وشتریکہ دو بچہ از پشت او حاصل شدہ باشند۔

حانی برہنہ پا وقاضی۔

حاوی گردکنندہ وگردگیرندہ۔

حالی بزیور آراستہ۔

حاکی حکایت کنندہ۔

حری بالفتح وتشدید یا سزاوار۔

حفی بالفتح وتشدید یا مہربان ودانا وسوال کنندہ بالحاح۔

حلی بالفتح زیور کردن وزیور وبالضم وفتح لام جمع آن وبضمہا وتشدید یا زیورہا جمع حلیہ بالکسر

حواری بالفتح وتشدید یا گاذر وسپید پوست ویاری دہندہ

حی بالفتح وتشدید یا زندہ وقبیلہ واندام زن وزدہ وزندگی وجمع کردن وگرد فروگرفتن واسم فعل است بمعنے بیاوحی علی الصلوٰۃ یعنے بیابر نماز۔

حیری بالکسر وتشدید یا منسوب بشہر حیرہ وبمعنے ہمیشہ نیز آمدہ۔

باب الخاء مع الالف

خبا بالفتح پنہان کردن وپنہان کردہ وباران وگیاہ وبالکسر ومد ہمزہ خیمہ۔

ختا بالفتح باز داشتن از کارے وفریب دادن وربودن چیزے۔

خجا بالفتح نکاح کردن وزدن۔

خدا بالفتح فروتنی کردن۔

خرا بالضم پلیدے۔

خسا بالفتح راندن سگ را ورفتن سگ۔

خسور بضمتین خیرہ شدن چشم۔

خضرا بالفتح سبزہ وگیاہ سبز ولشکر کہ در آہن غرق باشد وآسمان وخضراء الدمن سبزہ کہ از میان سرگین وخاکروبہ برآمدہ باشد وفی الحدیث ایاکم وخضراء الدمن۔ یعنے نگہدارید خود را از زن باجمال کہ بدنژاد بود اصل بودہ باشد کہ ہرچہ از سرگین وخاکروبہ روید آن را اثرے نباشد۔

خطا بالفتح گناہ کردن وبالکسر گناہ وبفتحتین نادرست وناصواب وبد بمعنے بمد ہمزہ نیز آمدہ است۔

خفا بالمد پنہان شدن۔

خلا بالقصر خالی و تنها شدن و فسوس داشتن دگرد آمدن در خلوت با کسے۔

خلاء بالفتح والمد آبدست خانه و جائے خالی۔

خلطاء بالضم و فتح لام انبازان جمع خلیط۔

خنثی بالضم آنکه علامت مرد و زن هر دو داشته باشد۔

خنا بالفتح والکسر سخن فحش و بیهوده۔

خنفسا بالضم کرمے است گنده بو که از رائحهٔ خوش متاذی شود و بفارسی آنرا خبرو گویند۔

خوی بالکسر و بفتح واو خالی شدن۔

خیلاء بالضم و فتح یا تکبر کردن و پندا شتن۔

باب الخاء مع الباء

خائب نومید۔

خب بالفتح والکسر و تشدید با مرد فریبنده و کرپز و فریفتن و کرپزی نمودن و پشته ریگ۔

خبب بفتحتین موج زدن دریا و گاه بریدن پادگاه بران پائے استادن اسپ و یا برداشتن پای راست و دست راست و برداشتن پائے چپ و دست چپ

خبیب بالضم و فتح با یکے از صحابهٔ حضرت رسول صلعم۔

خذب بالفتح بریدن و زدن شمشیر و دروغ گفتن و گزیدن و بفتحتین نادانی و درازی و بکسر خا و فتح ذال و تشدید با شتر مرغ۔

خراب ویران و ویران شدن۔

خرنوب بالضم۔

خروب بالفتح و تشدید راد رختے است بیابانی خاردار که میوه اش مانند سیب میشود۔

خشب بالفتح آمیختن چیزے بچیزے و پاک کردن چیزے از چیزے و تراشیدن تیر بار اول و شعر گفتن بهر نوع که آید و زدودن شمشیر و جز ان و زنگ گرفتن آن و بفتحتین چوب۔

خشیب شمشیر زدوده و زنگ گرفته و تیر تراشیده بار اول و چیز زبون و پاک کرده۔

خصب بالکسر بسیاری گیاه و فراخی عیش و شهر آباد و بالضم کنار چیزے و بالفتح شگوفهٔ خرما و درخت خرمای بسیار بار و بهمین معنے است خصاب بالکسر۔

خضب بالفتح رنگ کردن۔

خضاب بالکسر چیزیکه بدان مو را رنگ کنند و کف خضیب دست رنگین و ستاره ایست که چون بر نصف النهار رسد وقت استجابت دعا است۔

خطب بالفتح کار و حال و بالکسر مرد زن خواهنده و زنی که خواستگاری کرده شود او را و کلمه که خاطب در وقت نکاح گوید و بد معنے بضم نیز آمده و بالضم والفتح جمع خطبه۔

خطاب بالکسر با کسے سخن رو برو گفتن و فصل الخطاب حکم به گواه یا سوگند کردن یا دانش بسیار در حکم و قضا و یا گفتن اما بعد در خطبه۔

خاطب مرد زن خواهنده و بد معنے است خطیب

خلب بالکسر ناخن و پردهٔ دل و ترب و برگ انگور و بالفتح خراشیدن بناخن و بریدن و پاره کردن چیزے و ربودن ہوش کسے و گزیدن و فریب دادن و بالضم و بضمتین لیف خرما و مغز درخت خرما و لای و گل سیاہ چسپندہ و رسن تافتہ و بالضم و تشدید لام مفتوح ابر یکہ در و باران نباشد۔

باب الخاء مع التاء

خاصة چیزیکہ مخصوص چیزے باشد۔

خالصة خاصہ و بیامیختہ از چیزے۔

خاصیة طبیعت و خوے و اثر۔

خاتمة پایان چیزے۔

خاصرة سہی گاہ۔

خابیة خم کہ در و سرکہ و دوشاب و خبان کنند۔

خالفة مرد بسیار خلاف و بے خیر و ستون خیمہ و خرگاہ۔

خافضة فرود آرندہ و زنے کہ ختنہ زنان کند۔

خاویة افتادہ و خالی۔

خافیة پنہان شدہ و شاخ خرما کہ نزدیک تنہ درخت باشد۔

خبیرة بالکسر آزمایش و دانستگی و بالضم بہرهٔ از گوشت و جز آن و دانستہ چیزے۔

خثورة بالضم غلیظ شدن آب و ماست شدن شیر و مقیم شدن بجاے و آمیختن چیزے۔

خجالة شرمندہ شدن و بسیار گیاہ شدن زمین لیکن در مغرب گفتہ کہ خجالت از خطاے عامہ است صواب خجلت بالفتح و خجل بفتحتین۔

خدرة بالضم شب تاریک و ابر سیاہ و عقاب و قبیلہ ایست از انصار از ان قبیلہ ایست ابو سعید خدری رضی اللہ عنہ۔

خدعة بالفتح و الضم فریب و بفتحتین نیز آمدہ و بالضم آنکہ مردم او را فریبند و بالضم و فتح دال آنکہ مردم را فریبد

خدیعة مکر و فریب و نوعے از طعام یا گوشت ریزہ۔

خدشة بالفتح خراش چیزے۔

خدمة بالکسر چاکری کردن و بفتحتین دوالی کہ بر دست و پاے شتر بندند۔

خرارة بالفتح و تشدید راے اول آب آواز کنندہ

خرطیة ظرفی است از پوست و جز آن۔

خرقة بالضم برہن کہ آنرا القلة الحمقا نیز گویند و آنچہ چیدہ شود از میوہ

خرافات بالضم افسانہا و حکایتہاے غریب و عجیب کہ ازان خندہ آید۔

خرافة بالضم نام مردے پری زدہ کہ چیزہاے عجیب از پریان ہمی گفت و عرب ہر سخن کہ باور ندارند گویند۔ ہذا حدیث خرافة۔

خرقة بالکسر جامہ کہ از پارہا دوختہ باشند۔

خریدة زن شرم گین و دختر بکر و دُر ناسفتہ۔

خرزة بفتحتین مہرہ و فقرهٔ استخوان پشت و خزانة الملک جواہر تاج و رسم چنان بود کہ ہر سال

پادشاهان جوهری قیمتی بر تاج می نشاندند تا عدد سالهای پادشاهی بآن معلوم شود۔

خزاعة بالضم پارهٔ که از چیزے بریده شود و قبیله ایست از قوم بنی ازد که از قوم خود جدا شده به مکه اقامت نموده اند۔

خزعة بالفتح لنگے در یک پا و بالکسر پارهٔ از گوشت و بالضم و فتح زا مرد باز ایستاده از کار ها۔

خزانة بالکسر خزینه داری و گنجینه و فتح خا غلط است خزائن جمع۔

خساسة بالفتح ناکس و زبون شدن۔

خسارة بالفتح بلا کی و گمراهی و زیان۔

خشية بالفتح ترسیدن۔

خشونة بالضم درشت شدن۔

خشعة بالضم پشته هموار۔

خصوصیت بالضم و الفتح خاص کردن چیزے بچیزے۔

خصاصة بالفتح درویشے و احتیاج و سوراخ در پروین و سوراخ برقع مانند آن و فرجهای دیگ پایه و بالضم انچه بعد از چیدن در درخت انگور ماند۔

خصلة بالفتح خوی نیک و بمعنی خوی بد نیز آمده و بالضم موی درهم پیچیده و مجتمع شده۔

خضرة بالضم سبزے و حضرة در اسپ و شتر رنگ تیره را گویند یعنی مائل بسیاهی و در آدمی رنگ گندم گون۔

خضخضة بفتح هر دو خا جلق زدن۔

خطبة بالضم کلام خطیب که در ستائش خدا و نعت پیغامبر صلعم و موعظت خلق باشد و بالکسر زن خواستن

خطابة بالفتح خطیبے کردن۔

خطة بالکسر زمینے که برائے بنا و عمارت گرد او خط کشیده حد پیدا کرده باشند و بالضم کار و حال و قصه و خصلت و حاجت و مقصد و خط و نام بزے بد شکل که در عرب مشهور است و بازیچه ایست عرب را۔

خطوة بالفتح یکبار گام نهادن و بالضم گام خطوات بضمتین جمع۔

خطیئة گناه۔

خفاجة بالفتح قبیله ایست از بنی عامر که اکثر آن راه زنند خاقانی گوید ع از خفاجه بسر راه معونت بیند۔

خفارة بالضم و الکسر بعهد وفا کردن و عهد و پیمان و هم چنین خفرة۔

خفیة بالضم پنهانی و بالفتح و تشدید یا پنهان شده

خفت بالفتح آهسته گفتن۔

خفوت ساکن شدن۔

خفات بالضم فجار مردن۔

خلابة بالفتح فریفتین بزبان۔

خلافة بالکسر بجائے کسے بودن در کارے و بجائے کسے خلیفه کردن کسے را و پے کسے آمدن۔

خلیفة قائم مقام کسی و از پس کسی آینده۔

خلفة بالکسر پے یکدیگر آمدن و شدن و پی یکدیگر آمده و بالفتح علفے که بعد از علف خورده شده روید و علفی که نابستان روید و میوه دوبره و بالضم عیب

ونادانی۔

خلقة بالکسر آفرینش۔

خلیقة آفریدگان وطبیعت۔

خلعت بالکسر جامہ دوختہ کہ کسے را پوشانند وبالضم مال گزیدہ وآنچہ بوے زن را خلع کردہ شود۔

خلاعة بالفتح از فرمان پدر ومادر بیرون شدن وفرزند گذاشتہ شدن وبے سامان وپریشان شدن وفسق ومجور کردن۔

خلة بالفتح وتشدید لام خود حاجت ودرویشے ورخنہ ومی تراوش وشتر بچہ وبالضم علف شیرین ودوست دوستی وبالکسر پوشش نیام شمشیر وپوشش کمان وآنچہ درمیان دندان ماند۔

خلدة بالضم گوشوارہ قال اللہ تعالے ولدان مخلدون یعنے گوشوارہ در گوش کودکان۔

خلاصة بالضم گزیدہ ہر چیزے وہم چنین خلاص بالکسر

خلسة بالضم ربودگی وگیاہ خشک وتر وموی سیاہ وسپید بہم آمیختہ وبالفتح یکبار ربودن۔

خلطة بالضم انبازے وبالکسر آمیزش ومعاشرت کردن باکسے۔

خلوة تنہی شدن وتنہا بودن وجاے خالی۔

خلیة بالفتح وتشدید یا ستور ہا کردہ وزن طلاق دادہ وناقہ کہ بربچۂ دیگر رحم آوردہ شیر دہد وخانۂ زنبور کہ در وے عسل کنند وکشتی بزرگ۔

خمرة بالضم سجادہ کہ چاک از برگ خرما بافتہ وگلگونہ ومایۂ خمیر وغیر آن وظرفے کہ دران خمیر وغیر آن کنند

خمسة پنج مرد چنانکہ خمسۂ پنج زن وبمعنے پنج انگشت نیز گویند خاقانی گوید۔ نہ خمسۂ من بسیع الوان۔

خیبة بالفتح بے بہرہ وناامید شدن۔

خیرة بالفتح زن نیک ونیکوکار وبالکسر وفتح یا برگزیدگی۔

خیاطة بالکسر پیشہ دوختن۔

خیفقة بالکسر ترس۔

خیانة وغلے ونا راستی۔

خیمة بالفتح خانہ کہ از کرپاس یا از پلاس سازند۔

باب الخا مع الثا

خبث بالضم پلید شدن وبد کسے گفتن وناخوش شدن وخبث الحدید چرک آہن کہ در وقت گداختن آہن از کورہ بیرون آید وآن را بفارسی ریم آہن گویند وبفتحتین پلید وبضم خا وفتح با پلید وہم چنین خبیث وخبث بضمتین جمع۔

خبات بالفتح وکسر تا زن خبیث خبائث پلیدیہا وزنان خبیث۔

خنث بالفتح سست شدن ودوتا شدن وسست دوتا۔

باب الخا مع الجیم

خداج بالفتح رادن پیش از وقت ولادت ونا تمام وفی الحدیث کل صلوٰۃ لا تقرء فیہا

ابہا

بام القرآن فی خداج ۔

خدیج بچہ کہ پیش از وقت ولادت زادہ باشد ہر چند کہ تمام خلقت باشد و مخدج بضم میم و فتح دال بچہ کہ ناقص خلقت باشد ہر چند کہ مدت حمل تمام شدہ باشد ۔

خروج بالضم برآمدن و بیرون رفتن ۔

خرج بالفتح بیرون شدن و برآمد خلاف دخل یعنے در آمد و ابر سیاہ کہ در آسمان پیدا شود و رودے کہ گذرگاہش نباشد و نام جای است بیمامہ و بالضم بارزان کہ آنرا خرجین نیز گویند و بفتحتین سیاہ و سفید شدن و رنگ سیاہ و سفید و درہم و باج ۔

خراج بالفتح باج و بالضم دنبلے و ریشے کہ در بدن پیدا شود ۔

خریج بازی است عرب را ۔

خارج بیرون و بیرون رونده خارجی آنکہ بنفس خود مہتر شود بے اصالت و گروہی باشند کہ ایشان را بنو الخارجیہ گویند ۔

خوارج جماعہ کہ بر امیر المومنین علی بن ابی طالب رضہ خروج کردند ۔

خزرج بفتح اول و ثالث با جنوب و نام قبیلہ ایست از انصار و در مدینہ دو قبیلہ بزرگ بودہ اند یکے را اوس و دیگر را خزرج می گفتند و این اوس و خزرج دو مرد اند کہ ہر دو قبیلہ را بدانہا نسبت میدہند و مادر ہر دو قبیلہ نام داشت ۔

خفج بالفتح لرزیدن پائے شتر پیش از برخاستن

خبت بتحریک و کج شدن پائے و لرزیدن چیزے

خلوج بالضم جستن چشم و دیگر اعضا و بالفتح ابر پراگندہ و مادہ شترے کہ بچہ او را از شیر گرفتہ باشند ۔

خلج بالفتح کشیدن و ربودن و بیرون کردن بچشم و ابرو اشارت کردن و مشغول کردن و بچہ را از شیر باز گرفتن و از چپ و راست نیزہ زدن و بالضم گروہے از عرب و کشتیہای خرد و بفتحتین درد استخوان از ماندگی کار و رفتار و پریدن چشم و جز آن ۔

خلیج بالفتح شاخے از دریا و جوی و کرانہ رجوئے درشت و کاسۂ بزرگ خلج بضمتین جمع ۔

خلنج بفتحتین و سکون نون معرب خدنگ و خدنگ درخت گز است ۔

باب الخاء مع الدال

خد بالفتح و تشدید دال رخسارہ و راہ و شگاف زمین بدرازی و شگافتن زمین را ۔

خدد بالضم و فتح دال شگافہا کہ در زمین کنند بدرازی جمع خدہ بالضم و تشدید دال ۔

خداد بالفتح داغ بر رخسار ۔

خرائد زنان شرمگین و درہای ناسفتہ ۔

خضد بالفتح خار و پوست از درخت باز کردن و سخت خوردن و خائیدن چیزے چیزے را بتازگی و تری و پیچیدن و خم کردن چوب و بفتحتین آنچہ از درخت باز کنند ۔

خضاد بالفتح درخت نرم و لے خار ۔

خفد بالفتح شتاب رفتن -
خفود بالفتح ناقه که بچه افگند پیش ازان که صورت او پیدا آید -
خلد بالضم همیشگی و همیشه بودن و بهشت و موش کور که در روز نه بیند و نوعے از چکاوک و بدینمعنے بالفتح نیز آمده و بدست برنجن و گوشواره و بالفتحتین دل و نفس
خلود بالضم همیشه بودن -
خال جاودان و لازم و غیر منفک از چیزے ازین جهت خدا تعالی را خال نتوان گفت -
خمود بالضم مردن و فرو نشستن آتش و بالفتح و تشدید میم جای که آتش دران نگاه دارند -
خود بالفتح زن نازک و جوان و صاحب حسن -
خید بالکسر گیاه تازه معرب خوید -

باب الخاء مع الراء

خبر بالفتح توشه دان بزرگ و ماده شتر که بسیار شیر دهد و بدینمعنے بکسر نیز آمده و بالضم دانستن و آزمودن و بالفتحتین آگاهی و سخنی که بدان اعلام کنند و درخت کنار رستن در زمین -
خبار بالفتح زمین نرم و سوراخ ناک -
خبیر آگاه و کشاورز و گیاه پشم و کف دهان شتر
خابور گیاهے است و چشمه ایست و موضعے است -
ختر بالفتح فریفتن -
ختار بالفتح و تشدید تا فریبنده -
خدر بالکسر پرده و پیشه شیر و بالفتحتین خوابیدگی و سستی اندام و گرانی چشم بجهت چیزیکه بدان رسد و باران و تاریکی شب و کاهلی -
خاور مرد سست و کاهل و شیر دریشه -
خریر جای همواریست میان دو بلندی و آواز کردن آب و باد و عقاب و آواز خفته و هم چنین است خرخر -
خرود بالضم افتادن و آواز کردن خفته -
خر بالفتح و تشدید را افتادن یا از بالا بپائین افتادن و شکافتن و مردن و بالضم دهان آسیا و مارپیست گرد و بیخ گوش -
خزر بالفتح نظر کردن بگوشه چشم و بفتحتین تنگی چشم و خردی آن و گروهی است از مردم -
خسر بالفتح نقصان کردن و بالفتح و بفتحتین و بالکسر و بالضم زیان کردن -
خسار بالفتح ملالی و گمراهی و زیان -
خصر بالفتح میان مردم و میان کف پا و مابین سوفار و پر تیر و راه میان بالا و پائین و ریگ و بفتحتین سرما و سرما یافتن و سرد شدن روز و بفتح اول و کسر ثانی سرد -
خضار بالفتح شیر آب بسیار آمیخته و تره نو رسیده
خضیر درخت خرما که غوره او سبز برزد -
خضر بالکسر نام پیغامبریست مشهور و بالفتح خاء و کسر ضاد شاخ سبز و کشت و تره و نام پیغامبر مذکور و بفتحتین تازگی و سبزی -
خطر بالفتح دم زدن شتر و تنیکه مست باشد و چندین نیزه و اهتزاز کردن و بالکسر گیاهے که بدان خضاب کنند

یا وسمه باشد و شیر با آب و شتران بسیار و بفتحتین بهلاک نزدیک شدن و آنچه بدان گردبندند و قدر و منزلت ـ

خطور بالضم گذشتن اندیشه به دل و بلند قدر شدن

خاطر آنچه در دل گذرد و مرد خرامنده و دل را نیز گویند ـ

خطیر مرد با قدر و منزلت بلند ـ

خفر بالفتح بدرقه و نگاهبان شدن و زنهار و امان دادن و بفتحتین شرم و شرمگین شدن ـ

خفیر بدرقه و زنهار و امان دهنده ـ

خمر بالفتح خمیر کردن و مایه کردن در خمیر و نهان داشتن گواهی و شرم داشتن و شراب انگوری یا مطلق شراب مست کننده و اول مختار حنفیه است و ثانی مختار شافعیه است و بقیاس قاموس گوید اصح آنست که مطلق باشد چه زمانی که آیت تحریم خمر در مدینه نازل شد شراب انگوری در مدینه نبود بلکه شراب خرما بود و بفتحتین آنچه بپوشد چیزی را مانند درخت یا سقف یا کوه و وادی و ریگ و تودهٔ و مانند آن و انبوهی و مردم و پنهان شدن ـ

خمار بالضم بقیهٔ مستی که در سر ماند و بمعنی انبوهی نیز آمده و بالکسر معجر زنان و ذو الخمار اعوف بن ربیع صاحب دو نیزه که در خمار زن خود با اعدا جنگ کرد و بسیاری را نیزه زد و چون کسی را از آن نیزه زدگان می پرسیدند که نیزه ترا که زد می گفت ذو الخمار زد پس بدین لقب مشهور گشت ـ

خمیر بالفتح مایه آرد و چیز پوشیده و بالکسر و تشدید میم مکسوره آنکه دائم خمر خورد ـ

خنجر بالفتح کارد بزرگ که آنرا دشنه گویند خناجر جمع و ناقه بسیار شیر و بمعنی اول بکسر نیز آمده ـ

خنزیر بالکسر خوک و نام جای است خنازیر جمع و نیز خنازیر ریشه است که در گردن و گلو بر آید ـ

خنصر بالکسر و کسر صاد و فتح آن انگشت کوچک ـ

خناصر جمع ـ

خور بالفتح بر رودهٔ ستور زدن و زمین پست و شاخی از دریا و جای ریختن آب در بحر و بضمتین سستی

خودر بالضم شکستن سرما و گرما و ضعف و شکست آوردن مردم ـ

خوار بالضم بانگ گاو و گوسپند و آهو و آواز تیز و بالفتح و تشدید دال و سست و ارض خوارة زمین سست و نرم و ناقهٔ خواره شتر ماده بسیار شیر ـ

خیر بالفتح نیکو و نیکوئی و نیکوتر و مال یا مال بسیار و بالکسر کرم و بزرگواری و اصل و هنر و قصبه ایست به فارس و بالفتح و تشدید یای مکسوره مرد بسیار نیکوکار ـ

خیار بالکسر برگزیدن و برگزیدگان و نیکان و با درنگ ـ

خیار شنبر درختی است معروف که از اخیار چنبر گویند

باب الخاء مع الزاء

خبز بالضم نان و بالفتح نان پختن و نان دادن و سخت راندن و دست زدن شتر بر زمین و بفتحتین ریگ و جای است ـ

خباز بالفتح وتشدید یا نان پز و نام گیاهیست ـ
خرز بالفتح دوختن موزه و کفش و مشک و جز آن و بالضم درزهای مشک و موزه و جز آن و بفتحتین مهرها و خرزات الملک جواهر تاج پادشاه و بیان آن در فصل تا ازین باب گذشت ـ
خراز بالفتح وتشدید را مشک دوز و موزه دوز و جز آن ـ
خرز بالفتح وتشدید را جامه ایست معروف و خارها بر دیوار پرچین کردن تا بر دیوار نتوان رفت و به نیزه و تیر بردوختن و هم چنین است اختراز ـ
خوز بالفتح دشمنی کردن و بالضم گروهی است از مردم و ملک خوزستان ـ

باب الخاء مع السین

خرس بالفتح خم و بالضم طعام مهمانی ولادت وجمع آخر بمعنی المال وبفتحتین لال شدن ولالے ـ
خراس بالفتح وتشدید را خم گر یعنے آنکه خم و سبو سازد وتخفیف را آسیای که بستو گردد و بدین معنے فارسی است ـ
خس بالفتح وتشدید سین تره ایست که آن را بفارسی کوک و کاهو گویند و کم کردن و خسیس شدن و بالضم نام مردے ـ
خسیس بالفتح فرومایه و ناکس و چیزے زبون ـ
خلس بالفتح ربودن ـ
خلیس آمیخته ـ

خمس بالضم پنج یک ..... وبالفتح پنج عدد و پنج زن چنانکه خمسه پنج مرد و پنج یک گرفتن و پنج شدن و پنج گردانیدن و پنجم شدن و بالکسر یک نوبت آب بر شتران هر پنج روز و شتر یکه هر پنج روز یک نوبت آب خورد آنرا نیز خمس گویند و نوعی است از جاهای بردو نام شخصے است ـ
خامس پنج کننده و پنجم و بر تقدیر اول خامس الخمسة وخامس الاربعة توان گفت و بر تقدیر ثانی خامس الخمسة توان گفت وخامس الاربعة توان گفت ـ
خمیس روز پنجشنبه و پنج یک و جامه که درازی او پنج گز باشد و لشکرے که پنج فوج داشته باشد و آن مقدمه و قلب و میمنه و میسره و ساقه است و بدین ترتیب است در تزکی هر اول و غول و جرنغار و هر نغار و چند اول ـ
خنس بفتحتین واپس رفتن بنی و بالضم وتشدید نون مفتوح کواکب سیاره و بعضے گویند پنج کواکب سیاره غیر آفتاب و ماه که آن را خمسه متحیره گویند ـ
خنوس بالضم پس ماندن و پس چیزے شدن ـ
خناس بالفتح وتشدید نون دیو سرکشنده و واپس رونده ـ
خندریس بفتح خا و دال و کسر را شراب و گندم کهنه ـ
خوس بالفتح بیوفائی کردن و خیانت نمودن و کاسد شدن ـ
خمیس بالکسر درخت انبوه و بیشه شیر و بالفتح بوے

گرفتن مردار و کاسد شدن چیزے و عذر کردن به کسے -

باب الخاء مع الشین

خدش بالفتح خراشیدن و پوست باز کردن و مانند آن -

خرش بالفتح خراشیدن و کسب کردن برائے عیال و طلب رزق -

خشخاش کوکنار و مردم باسلاح و زره -

خشاش بالکسر چوبے کہ در بینی شتر کنند و حشرات زمین و جوال و کنار چیزے و مردے کہ حلقش روان باشد و بدینے بفتح و ضم نیز آمدہ -

خفش بفتحتین ضعف و لبسر و خردی چشم از روی خلقت یا از بیماری و در تاریکی چیزی دیدن و در روشنائی ندیدن و خرد بودن پیش کوہان شتر -

خفاش بالضم و تشدید فا شپرہ و در قاموس خفاش را بوطواط بیان کردہ و در وطواط گفتہ کہ وطواط خفاش باشد -

خمش بالفتح خراشیدن و طپانچہ زدن و بریدن عضوے و زدن کسے را -

خموش بالضم خراشیدن و بالفتح پشتہ -

خوش بالفتح تہیگاہ و سرین مردم و نیزہ زدن و نکاح کردن و گرفتن و بالضم دہے است باسفزار -

خیش بالفتح جامہ ایست کہ تارہای سطبر دارد و تنگ میبافند و آن قسم کتان است -

باب الخاء مع الصاد

خبص بالفتح آمیختن و خراندن و روغن بہم کردن -

خبیص طعامے کہ از روغن خرما سازند و دے است بکرمان -

خرص بالفتح تخمین کردن میوہ بر درخت و کشت و زمین و گمان بردن و دروغ گفتن و بالکسر تخمین حصہ از تخمین و بالضم سنان و چوب نیزہ و نخل پیراستہ از برگ و شاخ و چوبے کہ در مشک بر پہنا بندند و حلقہ از زر و نقرہ و حلقہ گوشوارہ و چیز اندک و بدین دو معنے بکسر نیز آمدہ و بالکسر شتر قوی و نیزہ با یک و سہ خرس و بفتحتین گرسنہ شدن -

خراص بالفتح و تشدید راء دروغگو و تخمین کنندہ -

خصص بالضم و تشدید صاد خانہ نے و تواره و کان شراب و شراب نیک و بالکسر ناقص و بالفتح خاص کردن و ہم چنین خصوص بالضم -

خالص سادہ و بنیامیختہ بچیزے و ہر چیز سفید و جوئے آبے است شرقی بغداد و بر کنار آن قصبہ ایست کہ آنرا نیز خالص گویند -

خلص بفتحتین درختی است مانند انگور و خوشہ و است و بدرخت دیگر آویختہ ماند شود دانہ ایست مانند عقیق و حرکت کردن استخوان در میان گوشت و بالکسر دوست خلصا جمع -

خلاص بالفتح رہائی و رستن و بالکسر گزیدہ ہر چیزے و نشان چیزے و نقرہ و طلائی بے غش و سرہ و سکہ

وبالضم وتشدید لام رخنهای خانه۔

خلوص بالضم سادہ و پاک شدن ورسیدن بہ کسے ودردی کہ در تہ چیزے ماندہ باشد۔

خمص بالفتح باریک کردن گرسنگی کسے را۔

خموص بالضم فرو نشستن آماس۔

خمیص لاغر میان وشکم۔

خوص بالفتح فرو رفتن چشم بمغاک و بالضم برگ خرما وجز ان کہ از ان بوریا وزنبیل بافند۔

خواص بالفتح وتشدید واو زنبیل باف وفروشندہ برگ خرما وتخفیف واو وتشدید صاد جمع خاصہ۔

خیص بالفتح پیرایۂ اندک وسیاہی کہ بدان نویسندہ وبدینے کسر نیز آمدہ وعمل سیر ودامی کہ گربہ وآہو را بدان خفہ کنند۔

باب الخاء مع الضاد

خضض بفتحتین بطعام رنگارنگ ومہرہای سپید کہ طفلان را پوشانند۔

خضیض جای نمناک شدہ از کثرت باران۔

خفض بالفتح تن آسانی وعیش ونرم رفتن وفتنہ کردن دختر را وفرو داشتن آواز واندازہ کردن آن وآسان کردن کار واندا ختن کسی را از مرتبہ خود وکلمہ را کسر دادن وبجای مقیم شدن۔

خافض فرود آرندہ وکسر دہندہ ونامی است از نامہای خدای تعالی ومعنے آن خوار کنندۂ جباران

خوض بالفتح بہ آب در شدن وبہ اسپ را بآب در آوردن وبہ سخن در آمدن وجنبانیدن شمشیر در جای کہ زدہ باشند وشراب آمیختن وبکارے یا سخنے در شدن۔

باب الخاء مع الطاء

خبط بالفتح دست وپازدن شتر وبہ چوب ریختن برگ درخت وانعام کردن بر کسے بے معرفتے ووسیلتے وداغ نہادن بر سرین شتر وپس رفتن شیطان ودست رساندن بر کسی وبفتحتین برگی کہ از درخت افتد۔

خباط بالکسر داغ سرین شتر وبالضم دیوانگی۔

خرط بالفتح چوب تراشیدن ودست مالیدن بر شاخ تا برگ او بریزد وراندن دلروی سہل شکم را ودراز کردن آہن را چون عمود وجزان بفتحتین علتے کہ بدان شیرازہ پستان بستہ وماست شدہ آید۔

خراط بالفتح وتشدید را تراشندۂ چوب وغیر آن۔

خط بالفتح وتشدید طا نوشتہ ونوشتن وخط کشیدن بجہت فال وجز آن وشگافتن گردراہ وراز وموضعی است در یمامہ وجای بستن کشتیہا در بحرین کہ در آنجا نیزہ خوب می آرند ومی فروشند ونیزۂ خطے منسوب است بدان وبالضم کوہے است در مکہ وراہ فراخ وبالکسر زمینے کہ باران در و نبارندہ باشد۔

خلط بالفتح آمیختن وبالکسر ادان وہر چیز کہ با چیز دیگر آمیختہ شود وکمانی وتیری کہ چوب آن در اصل کج بودہ باشد ویکے از اخلاط اربعہ ولبوی خوش کہ با خوشبوہائے دیگر آمیختہ باشد۔

خلیط کاہ وپیرہت ہم آمیختہ بجہت علف ستور ونبید

از خرما و زبیب یا انگور و رطب بهم آمیخته و آخر کار را نباز و شریک و حقوق ملک و شهر و ابن عم و جماعتی که کار ایشان یکی باشد و آمیزش کننده با کسی و گل آمیخته با کاه۔

خلاط بالکسر شوریدن عقل و آمیزش مزبا ماده و اختلاط بشتران و مردم و مواشی با یکدیگر۔

خمط نوعی از اراک که میوه کوچک دارد و آن میوه را نیز گویند و شیر ترش و هر چیز ترش و هر چیز تلخ و درخت خاردار و بریان کردن گوشت و شیر در مشک کردن تا ترش شود۔

خمیط بریان بے پوست چنانکه سمیت بریان با پوست و شیر که بوئش متغیر شده باشد۔

خوط بالضم شاخ نازک و مره جسیم چالاک خوش سیرت و دهے است بہ بلخ۔

خیط بالفتح رشته و در رشته کشیدن و رشته اسپید در کردن که آزا نخاع و حرام مغز گویند و بالکسر دوخته و خیط باطل یعنے شتاب و زراط هوا که از روزن خانه ظاهر شوند و لقب مروان بن الحکیم بواسطه آنکه دراز و بسیار حرکت بود و خیطا سود سیاهی شب و خیط ابیض روشنائی صبح۔

خیاط بالکسر سوزن و بالفتح و تشدید یا درزی۔

باب الخاء مع العین

خبع بالفتح پنهان کردن و بجائے مقیم شدن و در آمدن۔

ختع بالفتح رفتن راهبر همراه قومی و شتافتن و گریختن

خدع بالفتح والکسر فریفتن و بسوراخ درشدن سوسمار و خشک شدن آب دهان و کاسد شدن بازار و بازایستادن از عطا و رنگ رنگ شدن و ناقص شدن۔

خداع فریبنده۔

خداع بالکسر فریب دادن کسی را و بالفتح و تشدید دال سخت فریبنده و متلون و ناقص و ناصره۔

خذع بالفتح بریدن و ریزه کردن گوشت۔

خزع بالفتح شگافتن و بفتحتین سستی در چیزی و شکستن و جدا شدن شاخهای درخت خرما۔

خزاع بالضم دیوانگی شتر۔

خروع بالکسر و فتح واو بید انجیر و هر چه دو تا شود از گیاه بسبب سستی ساق آن

خزع بفتحتین تخلف کردن از رفیقان و بخش کردن چیزے را۔

خشوع بالضم فروتنی کردن و فرو خوابانیدن چشم و نزدیک شدن بستاره بغروب۔

خاشع فروتنی کننده و جای ویران و دگرگون شده که در آنجا خانه نماند۔

خضوع بالضم فروتنی کردن و میل کردن ستاره بغروب و بعضے گفته اند که خضوع تواضع و مسکنت است و خشوع بلند کردن آواز و برنداشتن چشم است و آن فزع و خوف قلب است۔

خلع بالفتح بیرون کردن جامه و موزه و نعل و خلعت دادن و زن رها کردن شوهر بر بالے که بستاند و معزول

کردن از عمل وخار برآوردن خوشه وبزرگ شدن کیسه
کودک از جهت بلوغ و بالضم طلاق زن بمال کابین
وجز آن ـ

خالع رطب نیک پخته وزن راگشته از شوے وشوی
راگشته از زن بمالی کرده دهد وشتر که بزتواند جستن وتوسنی
کردن او چون برو سوار شوند ـ

خلیع صیاد وقمار باز که داؤ او نیاید وغول وگرگ و
مردم پریشان روئے وبے فرمان ـ

خماع بالضم جنبیدن در رفتار ـ

خمع بالکسر زند وگرگ ـ

خنوع بالضم نرم گردن وفروتنی کردن ـ

خالع بدگمان وبدکار ـ

باب الخاء مع الفاء

خذف بالفتح بشتاب رفتن وکام نزدیک نهادن
وانداختن آسمان برف را وبریدن جامه ونیز سکان
کشتی وبالکسر ریختن دال پاپائے پیراهن ـ

خذف بالفتح انداختن سنگریزه وشته بخرما وجز آن
بدو انگشت یا بفلاخن ـ

خذروف بالضم چرخ پاره گرد که کودکان دران
ریسمان کنند وبدو دست بشتابند تا آواز کند ومرد
پالاک در جنگ وکلاه شتر وشتری که از ان جدا شده
باشد وبرنا درخشنده ودرا بر که از ابر جدا شود وگله
که طفلان جمع کرده مانند لشکر سازند وبدان بازی کنند
وهر چیز که پر آگنده شود از چیزے ـ

خرف بالفتح میوه چیدن وبفتحتین تباه شدن
عقل از کلان سالی وبفتح خا وکسر را مرد تباه عقل وکلان
سال ـ

خروف بالفتح بره وکرهٔ اسپ شش وهفت ماه ـ

خارف نگاهبان خرما ـ

خراف بالفتح والکسر وقت میوه چیدن ـ

خریف پائیز وآن سه ماه است میان تابستان
وزمستان که در آن میوه چیده میشود وباران این فصل
را نیز خریف گویند ـ

خرالف نخلها که خرما از وے باز کرده باشند

خرف بالفتح بدست وپا راه رفتن وبفتحتین سفال
وسبوخ وهر چه از خاک سازند وبپزند ـ

خسوف بالضم بزمین فرو شدن وگرفته شدن
ماه چنان که کسوف گرفته شدن آفتاب وبعضے
گفته اند که کسوف گرفتن تمام آفتاب وخسوف گرفتن
بعض وبعضے اول بشین معجمه نیز آمده ـ

خسف بالفتح فرو بردن زمین کسے را وبمغاک
رفتن چشم وچشم کندن ودریدن ودریده شدن
وکم شدن وکمی ولاغر شدن وبیرون آمدن از
بیماری وکندن چاه در سنگ لاخ که آب ازان
منقطع نشود وآن را چاه خسیف گویند ـ

خشف بالفتح جنبیدن ودریافتن بسنگ
سر کوفتن وآواز آمدن از برف که بروے راه روند

خصف بالفتح نعل دوختن ونعل را پاره زدن
وچیزی را بچیزی پیوند دادن وچسپانیدن ونعل

چند لخت و هر لخت آنرا خصف گویند۔

خصیف خاکستر و لغل دوخته و شیر تازه باماست آمیخته و چیزی دورنگ۔

خصاف بالفتح و تشدید صاد لغل دوز و دروغ گو و لقب دانشمندی است از علمای مذهب حنفی۔

خضف بالفتح طعام خوردن و تیز دادن و بضم تیز چیزهای خوردنی کلان۔

خطف بالفتح ربودن و خیره کردن برق بینائی را و دزدیده شنیدن دیو گفته ملک را۔

خاطف ربانیده و برقی که چشم را خیره کند و گرگ و خاطف ظلم مرغی است که چون سایهٔ خود را در آب بیند پیش آید که سایهٔ خود از آب برباید و آنرا ملاعب ظله نیز گویند۔

خطاف بالضم و تشدید طا آهن کج که هر دو سر محور دولاب دران می باشد و بدان میگردد و مرغی است کوچک سیاه که آنرا بالفارسی پرستو گویند و عوام ابابیل خوانند و نام اپسی است و بالفتح دیو و نام اپسی است دیگر غیر اول۔

خطیف شتر تیز رو و آردی که دران شیر کنند و بپزند و بقاشق خورند۔

خف بالکسر و تشدید فا سبک و گروه اندک و بالضم موزه و کف پای شتر و شتر مرغ و کف پای آدمی که بزمین میرسد و زین و رشت و شتر پیر۔

خفوف بالضم سبک شدن و بزودی رفتن و اندک شدن۔

خفاف بالضم سبک و نام مردی و بالکسر موزها و سبکان و سبک باران و بالفتح و تشدید فا موزه دوز و لقب دانشمندی است از علمای مذهب حنفی۔

خفیف سبک و نام بحریست از بحرهای عروض

خلف بالفتح پس و قرنی بعد قرنی و سخن تباه و خطا و کوتاه نزین استخوان پهلو و دم تیر یا سر آن و تیر بزرگ و سر استره و پس آینده و فرزند بدنسل و مرد بی خبر و جمعی که از قبیله رفته باشند و جمعی که حاضر باشند و آب برکشیدن و قی کردن و بالکسر سرستان ستور و مردم و چیز مختلف و مرد لجوج و گیاهی که به تابستان روید و بفتحتین پس آینده و فرزند نیک و بفتح اول و کسر ثانی شترهای آلبستن۔

خلاف بالکسر مخالفت و ناسازگاری کردن و درخت بید۔

خلوف بالضم بوگرفتن دهان و مزه و بوی گردانیدن طعام و تباه شدن کسی و آب برکشیدن و جامهٔ کهنه بیرون کردن و نو پوشیدن و پس ماندگان و زنگان و قبیلهٔ که از ایشان هیچکس نماند۔

خلیف راه میان دو کوه۔

خالف آب کشنده و پس ماندهٔ مرد بی خبر۔

خلائف پس آیندگان و بادشاهان۔

خناف بالکسر رسنی سرپند دست شتر و سر پیچیدن شتر از مهار۔

خنیف کتان سفید۔

خوف بالفتح ترسیدن وکشتن کسی را ودانستن وادیم سرخ ـ

خوانف بالفتح ناحیه‌ایست بنیشاپور وبانگ مردم

خیف بالفتح ترسیدن وجای بلندتر از راه آب وفروتر از کوه وهر بلندی وپستی که در کنار کوهی باشد وپوست پستان وموضعی است در جبل اسود پس کوه ابوقبیس ومسجد خیف مسجدی است درمنا که در موضع خیف واقع شده وبفتحتین کبود شدن یک چشم وسیاه شدن چشم دیگر وفراخ شدن پوست پستان وفراخ شدن غلاف قضیب شتر واخیاف برادران مادری ومردم مختلف ـ

باب الخاء مع القاف

خدرنق بفتح خا ودال ونون عنکبوت یا بزرگ ازان ومعنی قضیب نیز آمده ـ

خذق بالفتح پنجال انداختن مرغ وزدن چیز سرتیز بستور تا بشتاب راه رود وپنجال مرغ ـ

خرق بالفتح دریدن وبریدن مسافت وخانه ودروغ گفتن وودریدن باد وزمین خالی وفراخ وسوراخ وگیاهی است مانند قسط وموضعی است بنیشاپور وبالضم گولی ونادانی وبالکسر جوالمرد وظرافت وبفتحتین شرمنده وتیره شدن وزشت وزشتی وناملائم بودن وگول ونادان شدن در کارها ونادان واحمق وبدین معنی بکسر نیز آمده ـ

خربق بفتح خا وباء موحده گیاهیست بغایت سهل ومغثی وحریق سپید استعمال کنند وسیاه کشنده است ـ

خرباق بالکسر نام صحابی است ـ

خرنق بکسر خا ونون بچه خرگوش ونام زنی است شاعره ـ

خزق بالفتح نیزه زدن وتیر به هدف رسیدن ـ

خازق سنان وتیر بهدف رسیده ـ

خفق بالفتح جنبیدن علم وطپیدن دل وجنبیدن سراب ولرزیدن برق وباد وبرجنبانیدن از غلبه خواب وبدره زدن وزدن بهر چیزی که پهن باشد وبال زدن مرغ در پریدن ـ

خفوق بالضم غروب کردن ستاره وسر جنبانیدن از غلبه خواب ورفتن اکثر شب وپریدن مرغ ـ

خفیق آواز رفتن اسپ وآواز وزیدن باد ـ

خلق بالفتح اندازه کردن پیش از بریدن وآفریدن ودروغ یافتن وچیزی ساختن وزدم وهموار کردن وآفریده شدن وآفریدگان وبالضم وبفتحتین خوئی وعادت ومروت ودین وبفتحتین کهنه شدن جامه وجامه کهنه وبدینمعنی بکسر لام نیز آمده اخلاق وخلقان بالضم جمع ـ

خلیق سزاوار وخوگیرنده ومرد تمام خلقت ومستوی الاعضا ـ

خلاق بالکسر نوعی است از خوشبوی وبالفتح نصیب وبهره تمام از خوبی وتشدید لام نامی است از نامهای خدای تعالی ومعنی آن بسیار آفریننده ـ

خلوق بالفتح نوعے از بوے خوش ـ
خالق آفرینندہ ـ
خناق بالضم بیماری خفہ وگلو گرفتگی وجاے خفہ کردن از گلو و بالکسر یک دیگر را خفہ کردن و رسنے کہ در گلو کردہ بدان خفہ کنند ـ
خنق بالفتح خفہ کردن و بکسر لون شخصے کہ او را خفہ کردہ شود و ہم چنین خنیق و مخنوق ـ
خورنق بضم خا و واؤ و نون قصر بہرام گور کہ نعمان بن منذر بنا فرمودہ بود ـ
خوق بالفتح حلقہ گوشوار و بفتحتین فراخ شدن چیزے
خیوق بکسر خا و فتح واؤ شہرست بخوارزم معرب خیوہ از آنجا است شیخ نجم الدین کبری ـ

باب الخاء مع الکاف

خرک بالفتح لجاج کردن ـ
خارک بفتح را جزیرہ ایست بہ بحر فارس ـ
خشک بالضم لقب اسحق بن عبد اللہ نیشاپوری محدث ـ
خاشک بسکون شین دہی است بکران ـ

باب الخاء مع اللام

خال برادر مادر و علم لشکر و نقطۂ سیاہ کہ بر اندام باشد و نشان شتر نر سیاہ و ابر بے باران و برق و کبر و جامۂ نازک و نوعی جامہ است از برد و جوانمرد و مرد ضعیف دل و تن و مرد خالی از علائق محبت و مبرا از شہوت و اسپ وشتر فربہ و لنگی ستور و لگام اسپ و جامہ کہ مردہ را بدان پوشند و صاحب و ملازم و گیاہی است ـ
خبل بالفتح دست و پا بریدن و رفتن سین و تا از کلمہ مستفعلن در بحر بسیط و باز داشتن و دور کردن و و قرض دادن و عاریت خواستن و آنچہ زیادہ دہند بر آنچہ در بر داشتن باز شرط کردہ باشند و تباہی و فساد اعضا و فالج و بدین دو معنی بفتحتین نیز آمدہ و بفتحتین دیوانہ و دیوانگی و تباہ شدن قوائم ستور و مرعی است و توشہ دان و مشک ـ
خبال بالفتح تباہی و گمراہی و ہلاک و بخ و مازو کی و زہر کشندہ و زردابۂ اہل نار و نام اسپی است ـ
ختل بالفتح فریفتن و پنہان شدن گرگ برائے شکار و با لکسر کف و سور اخ خرگوش و بالضم و تشدید تای مفتوح شہریست بماوراء النہر ـ
خجل بالفتح شرم و حیا داشتن و شادی نمودن و مدہوش و خاموش ماندن در رفتن شتر و گل و گران شدن بار بران و دراز و انبوہ شدن گیاہ و پوشیدہ شدن کار بر کسے و بخل کردن و سستی نمودن از طلب روزی و کاہلی و فساد بسیار و پارہ شدن دامن پیراہن و بالفتح و کسر دوم جامۂ کہنہ و فراخ و دراز و گیاہ بلند و مرد شرمگین و زمین پر گیاہ ـ
خدل پری و آگندگی ساق و بازو ـ
خذل بالفتح فروگذاشتن و خوار کردن و یارے ندادن و باز ماندن آہو ماندہ از راہ و ایستادن او بر بچۂ خود ـ

خردل بالفتح دانه ایست معروف تیز مزه که آن را بهندی رائی گویند۔

خرعبیل بالضم خا و فتح زای معجمه وسکون عین مهمله و بکسر با نا معتن و با طل و بحذف یا نیز آمده۔

خرعبل بفتح خا و زا و با سنمان عجیب۔

خصل بالفتح آنچه بوی گرد بندند در تیر اندازی و جز آن و شاخهای درخت که درهم رفته و فرو هشته باشند و بریدن چیزی و زیاده شدن بر کسی۔

خصال بالکسر و خصائل بالفتح خوی ها نیک و گاهی در خوی بد نیز استعمال کنند۔

خطل بالضم گوسفندان و سگان که گوشهای ایشان سست افتاده باشد از سخنی گرا و بفتحتین سستی و سبکی و شتاب و تباه گفتن سخن از بسیاری و درازی و اضطراب در اسپ و نیزه و خرامیدن و گردن پیچیدن و این خطل نام کافری است که برای خلاص خود دست به پرده کعبه زده بود تا حضرت او را نه کشند آخر حضرت امر بکشتن او فرمود و بالفتح اول و کسر ثانی احمق و شتابکار و جوان مرد زود عطا و تیری که به هدف بخورد و جامه که درشت و سطبر باشد و دام صیاد و طرف خیمه و جامه که از درازی بزمین می کشد۔

خل بالکسر والضم دوست و بالفتح درویش شدن و شگافتن زبان شتر بچه تا شیر نکند و لاغر شدن و سرکه و راه درمیان ریگ و مرد ضعیف و نحیف مختل و جامه کهنه و رگی است در گردن و پشت و لاغر و فربه و مرغ اندک پر و چیز ترش و شتر بچه و خیر و خوبی و فضل و شرف و شگاف جامه۔

خلل بفتحتین کشادگی و رخنه و تباهی کار۔

خلیل درویش و بدحال و دوست صادق۔

خلال بالکسر با کسی دوستی کردن و سخت در هم پیچیدن و میان چیزی و چوبی که درمیان خانه نهند و چوب دندان و دوستان و خصلتها و عادتها و رخنه و بدین سه معنی جمع خله است و بالفتح عورهٔ خرما که سبز و گرو شده باشد و چون اندکی کلان شود ملخ گویند و بالفتح و تشدید لام سرکه فروش۔

خلخال پائے برنجن و آن را خلخل بضم هر دو خا نیز گویند و شهریست بآذربایجان نزدیک سلطانیه

خمول بالضم گمنام بودن۔

خامل گمنام و بے قدر که او را کسے نه شناسد و یاد نه کند۔

خمل بالفتح ریشه جامه و بالکسر والضم دوست صاف و خالص۔

خمال بالضم دوست خالص و دردی است که در مفاصل انسان و قوائم حیوان بهم رسد و ازان می لنگد۔

خمیل طعام نرم و ابر انبوه و جاهای ریشه دار و پر زه ناک۔

خول بفتحتین چشم و خدم و آنچه حق تعالی دهد از نعمت و دولت خائل واحد و خائل بمعنے نگاهدارندهٔ چیزے و بمعنے خراسنده نیز آمده۔

خیل بالفتح سواران و اسپان۔

خیال بالفتح پندار و شخصے وصورتے کہ در خواب دیدہ شود یا در بیداری تخیل کردہ شود و جامہ سیاہ کہ در کشت زار بر چوبے بندند تا وحوش و طیور او را انسان خیال کردہ بر مند و زمینے است بنی تغلب یا دگیاہی است و نیز گردہ اسپان۔

باب الخاء مع المیم

ختم بالفتح مہر کردن و تمام خواندن قرآن شریف و بہ آخر رسانیدن چیزی و بفتحتین چیز مہر کردہ شدہ۔

ختام بالکسر گلے و موی کہ آن مہر کنند۔

خاتم ختم کنندہ و بفتح و کسر تا انگشتری و جز آن کہ بدان مہر کنند و ہم چنین ختیام و خاتام و خواتیم جمع و خاتم النبیین بکسر و فتح تا پیغامبر ما صلعم۔

خشم بفتحتین پہنائی بینی و سطبری آن۔

خدم بفتحتین چاکران و غلامان خادم واحد۔

خذم بالفتح بریدہ شدن و زدن باز بچنگال و دست شدن و بفتحتین رفتار تیز و بفتح اول و کسر دوم شمشیر بریدہ و جوان مرد۔

خرم بالفتح در باز کردن موزہ را و شگافتن پردہ بینی و بریدن و کم کردن و برگشتن و سوراخ کردن و بینی کوہ و خرم در شعر رفتن فاز فعولن و میم از مفاعلن و بالضم و تشدید رای مفتوح عیش خوش و تازہ و این معرب است۔

خرطوم بالضم بینی یا میز بینی و شراب زود دست کنندہ۔

خراطیم مہتران قوم۔

خزم بالفتح شک کردن و در سوراخ بینی شتر حلقہ کردن و بہ سیخ در کشیدن مخ را و بفتحتین درخت کہ از پوست آن رسن بافند۔

خشم بالفتح شکستن خیشوم یعنے بن بینی و بفتحتین بدبو شدن گوشت و بزرگ و فراخ شدن بینی و بدبو شدن بینی بواسطۂ علتے کہ در ان پیدا شود۔

خشام بالضم افتادن بیخ بینی کسی و مرد بزرگ بینی و بد و کوہ بزرگ بینی و اتب مردی است و شیر درندہ و بالفتح و تشدید شین مرد بسیار بزرگ بینی۔

خصم بالفتح جدل و خصومت کردن و جدل و خصومت کنندہ بالضم گوشۂ جوال و جامہ دان و جز آن و جانب و طرف چیزے۔

خصیم دشمن و ہم خصومت۔

خصام بالکسر جدل کردن با کسے و جدال کنندگان جمع خصیم۔

خضم بالفتح بہ ہمہ دہان خوردن و بالضم و فتح ضاد مشدد مرد بسیار عطا و شتر کلان سال۔

خطم بالفتح مہار کردن شتر را و بر بینی زدن شتر را تا خطام در ان کنند و اطراف چرم دو خشن و زہ بر کمان کردن و قہر کردن برای سخن بر کسے تا فراموش نہ کند و منقار و مرغ و میز بینی و پیش و بن ستور کہ از الفارسی پوز گویند و کار بزرگ و موضعی است۔

خطام بالکسر مہار۔

خلم بالکسر دوست و مصاحب و خانہ آہو و پیرودہ بز

خم بالفتح وتشدید میم گندیده شدن گوشت وروغن وپاک کردن چاه وخانه ودوشیدن شتر ماده وبالضم قفس ماکیان وچاهی است درمکه وغدیر خم موضعی است بجحفه میان مکه ومدینه زادهما الله عزا وشرفا۔

خام بتشدید میم گوشت گنده۔

خشوم بالفتح بیخ بینی۔

خیم بالکسر خو وطبیعت وبالفتح ترسیدن وبددلی کردن وبرگشتن مکروکید اصحاب آن وپاره داشتن وخانهاکه از شاخ درخت یا چوب وکاه سازند برای گرما در صحرا وبد بینی بکسر وفتح نیز آمده جمع خیمه است۔

خیام بالکسر خیمه‌ها وبالفتح وتشدید یا خیمه دوز۔

باب الخاء مع النون

خاقان بادشاه ترکان۔

خان کاروانسرا ودکان وصاحب دکان را نیز گویند۔

خافقین بکسر فا وفتح قاف مشرق ومغرب۔

خبن بالفتح ورنشستن وپیچیدن کنار جامه وجز آن ودوختن آن تا کوته نشود ونهان کردن طعام روز سختی ودور کردن حرف دوم از عروض۔

ختن بالفتح ختنه کردن وبفتحتین داماد وپدر زن وبرادر زن وهر که از طرف زن باشد وختنه نادر زن وبالضم وفتح نام شهریست معروف۔

ختان بالکسر ختنه وجای بریدن قضیب وجای بریدن اندام زن۔

ختون بالضم داماد شدن۔

خدن بالکسر۔

خدین بالفتح دوست ومعشوقه۔

خذلان بالکسر فروگذاشتن ویاری ومدد نه کردن۔

خراطین بالفتح کرمهای سرخ دراز که در زمین نمناک می باشد۔

خرفان بالفتح وسکون را وفتح را خطاست دهی است بسطام از آنجا است شیخ ابوالحسن خرقانی وبالفتح وتشدید را دهی است بهمدان۔

خزن بالفتح مال گنجینه نهادن وپنهان داشتن راز وگنده شدن گوشت وبد بینی بفتحتین نیز آمده۔

خسران بالضم زیان۔

خشن بالفتح وکسر شین درشت ومرتبی است۔

خشین بالضم وفتح شین قبیله‌ایست ازان است ابوثعلبه خشینی۔

خصین بالفتح وکسر صاد تیز خرد۔

خفقان بفتحتین طپیدن دل وجنبش باد در پهلو سراب وعلم ومانند آن۔

خمن بالفتح به کمان وحدس دو چیزی سخن گفتن وبفتحتین گندگی۔

خمان بالفتح وتشدید میم نیزه ضعیف ومردم دون۔

خن بالفتح وتشدید نون بریدن شاخ وگرفتن مال۔

خون بالفتح ناراستی وبوفائی کردن وضعف وسستی در نظر۔

خوان بالضم والکسر هر چه در وطعام نهند وبخورند معرب

خون بالضم جمع واخوان بالفتح نیز بمعنے خوان آمدہ و بالفتح وتشدید واو بسیار خیانت کنندہ و بالضم والفتح وتشدید واو شہر ربیع الاول۔

خیزران بالفتح وضم راء درختے است ریشہ دار کہ از ریشہ آں حصیر وجز آں می بافند واز چوب آں وستہ چابک وجز آں کنند بہ ہندی بیت گویند۔

باب الخاء مع الواو

خرو بالفتح سرگین انداختن و بالکسر سرگین۔

خرو بالفتح قہر و سیاست۔

خطو بالفتح گام نہادن۔

خلو بالفتح تہی شدن وخلوت کردن وانس داشتن بالکسر خالی و بالضم وتشدید واو خالی شدن۔

باب الخاء مع الیاء

خبی بالفتح پنہان۔

خثی بالفتح سرگین انداختن گاو و بالکسر سرگین گاو۔

خزی بالکسر در بلیہ و شہرت افتادن در سوا و خوار شدن۔

خشی بالفتح ترسیدن۔

خطمی بالکسر والفتح گیاہی است معروف۔

خطے بفتح خا و کسر طا وتشدید یا گام زنندہ۔

خطے نیز منسوب بموضع خطا۔

خفی بالفتح پنہان کردن و آشکارا کردن و برآوردن باران موش را از سوراخ وضعیف و خشیدن برق وخفو نیز باین معنے آمدہ و بالفتح وکسر فا وتشدید یا پنہان۔

خلی بالفتح وتشدید یا خالی و بے غم۔

خماسی بالضم کلمہ پنج حرفے۔

خوانی بالفتح وتشدید یا پرہای پنہان یا بال مرغ نزدیک بغل وآن دہ پر باشد و شاخہای نزدیک بہ تنۂ درخت وجنیان کہ در تن آدمی پنہان باشند و پنہان شدہا جمع خافیہ است و ہر چیز منسوب بشہر خواف۔

باب الدال مع الالف

داماء دریا و بتشدید میم سوراخ موش۔

دبا بالفتح ملخ کوچک و مورچہ بالضم وتشدید با کدو۔

دجی بالضم تاریکی۔

درا بالفتح باز داشتن و دفع کردن۔

دعاء بالضم خواستن حاجت از خدائے تعالی۔

دعجا بالفتح چشم سیاہ فراخ۔

دفلی بالکسر درخت خرزہرہ۔

دماء بالکسر خونہا۔

دواء بہر سہ حرکت و مشہور فتح است چیزی کہ بآں درمان کردہ شود و بے ہمزہ بمعنی بیماری است۔

دہی و دہاء بالفتح زیرکی و جودت فکر۔

باب الدال مع الباء

داب بالفتح وسکون ہمزہ و بفتحتین رنج کشیدن

وکوشش در کار و عادت کار و سخت راندن ستور
و راندن چیزے را از پیش خود۔

دب بالفتح و تشدید با نرم رفتن و سرایت کردن
شراب و بیماری در جسم و کهنگی در جامه و بالضم خرس و دب اصغر[۵۵]
و دب اکبر بنات النعش صغری و بنات النعش کبرے و
چون مطلق دب اطلاق کنند بنات النعش کبری باشد۔

دبیب نرم رفتن۔

دبوب بالفتح غار عمیق و چیز فربہ۔

دجب بالفتح باز داشتن و مجامعت کردن۔

درب بالفتح در فراخ کوچہ و محلہ و عادت کردن
در نتن گاہ نمک در کوہ۔

دعب بالفتح مزاح کردن و مجامعت کردن و باز
داشتن۔

دعاب بالفتح و تشدید عین مزاح و بازی کنندہ۔

دلب بالضم درخت چنار۔

دولاب بالفتح و الضم چرخی کہ بہ آن آب کشند
معرب دول آب است جمع دوالیب۔

دواب بہ تشدید با جنبیدن۔

باب الدال مع التاء

داہیۃ کار بزرگ و سختی و بلا۔

دابۃ بہ تشدید با جنبندہ و غالب استعمال او در
حیوانی است کہ بر آن سوار شوند و دابۃ الارض از علامات
قیامت است یا اول علامات آن حیوانی است کہ کوہ
صفا را شگافتہ در کہ بیرون آید و حال آنکہ مردم در آنوقت
بہنامی رفتہ باشند و گویند سہ جا ظاہر شود سہ بار او
خاتم سلیمان ع و عصای موسی ع باشد و مومن را عصا
زند و بخاتم مہر کند بر روی کافر پس نقش میشود و دران
کہ این کافر است۔

دائرۃ خط گرد و ہزیمت و گردش زمانہ۔

داعیۃ خواہش و آواز اسپان در جنگ و بقیۂ
شیرے کہ در پستان باشد و شیر دیگر را بخود می کشند۔

دارۃ سراد خرمن ماہ۔

داجنۃ باران پیوستہ و گوسپند و کبوتر کہ اہلی باشد

داحضۃ حجت باطل یعنے لغزاننده۔

داحتۃ نقشے کہ برای کودکان بر لوح کشند تا تسلے
شود و بدان بازی کنند و ازینجا گفتہ اند الدنیا داحتۃ۔

دباغۃ چرم را پاک کردن۔

دبدبہ آواز و ہر آوازی کہ چون آواز رسیدن سم
ستور باشد بر زمین سخت۔

دبۃ بالضم و تشدید باراہ و طریقت و حال و بالفتح
و تشدید باظرف روغن و تودۂ ریگ و زمین ہموار
و کدو۔

دبرۃ بالکسر خلاف قبلہ و بالفتح عاقبت چیزے و ہزیمت
در جنگ و نقیض دولت و پارہ از زمین کاشتہ شدہ
کہ آنرا بہندی کیاری گویند و بفتحتین ریش شدن
ستور۔

دجلہ بالکسر و الفتح نہر بغداد و دجیل بالضم و فتح جیم
شاخی است ازان۔

وجیۃ بالکسر سردار لشکر و نام صحابی است کہ بغایت

۵۵ بضم اول و تشدید با رموده و مخصوص است بخرس از ترکیب کہ با دب دیگر کنند چنانکہ دب اصغر و دب اکبر و دب اصغر
و دب اکبر بنات النعش صغری و بنات النعش کبری و بنات النعش کبری میگویند۔

صاحب حسن بود و جبرئیل ع اکثر بصورت آدمی آمد و بدحیه بفتح نیز آمده ـ

دخته بالضم ارزن ـ

دراسته بالکسر سبق گفتن ـ

درایة بالکسر دانستن ـ

دربة بالضم عادت وخوی ودلیری بر جنگ و در هر کاری

دربة بتشدید یا حیوانی که صیاد در پس او پنهان شود تا شکار را تیز زند وحلقه که بر چوبی که بیاویزند تا نیزه بازان او را به نیزه بربایند ـ

درجة بفتحتین پایه و پایگاه درجات جمع وبالضم وفتح از زبان ـ

دراجة بالضم وتشدید را طائر مشهور ـ

درکة بالکسر حلقه زه کمان که بر گوشه کمان بندند ودوالی که بزه کمان وتنگ اسپ بندند و بفتحتین ته چیزے ودرکات النار منازل دوزخ ـ

درقة بفتحتین سپر ـ

درة بالضم وتشدید را مروارید بزرگ وبالکسر دره که باو میزنند وخون ولیساری شیر وروانی آن وروانی بازار وریزندگی باران ـ

دراعة بالضم وتشدید را جامه ایست واکثر جامه صوف را گویند ـ

دست بالفتح وسکون سین محله دشت ودسته اوراق ودسته اجامه وصدر خانه ـ

دسیعة عطیه کلان وطبیعت وکاسه وداده خوب وتوانائی ـ

دشت بشین معجمه صحرا وشهری است میان اربل وتبریز ودهی است باصفهان ودشت ارزن موضعی است بمسافت سی فرسخ از شیراز ـ

دعابة بالضم مزاح وظرافت ـ

دعوت بالفتح خواندن بسوی طعام وجنگ کسیرا وبالکسر دعوی نسبی کردن ـ

دفعة بالفتح یکبار وبالضم باران که بیکبار آید

دفة بالفتح وتشدید فا پهلوی چیزی یا روی آن ودفتا المصحف دو طرف آن ـ

دافة بتشدید فا لشکر که بسوی دشمن حرکت کند ـ

دقة بالکسر وتشدید قاف باریکی وباریک شدن وخساست ضد عطیه و بالضم خاک نرم که باد آن را برو بد از زمین وتوابل کوفته ونمک با توابل آمیخته ـ

دقیقة چیز باریک وگویند واصطلاح نجوم یک جزو از شصت جزو درجه ـ

دقاقة بالضم آنچه از برنج وجز آن کوبند ـ

دکة بالفتح وتشدید کاف دکان وزمین ریگی هموار وکوفتن وجز و کردن ـ

دلالة بالفتح راه نمودن وبالکسر والفتح دلالی کردن ـ

دمعة بالفتح قطره اشک ـ

دمنة بالکسر سرگین بر همدیگر نشسته وپشک وسواد مردم ونشان سرا وموضع نزدیک سرا ـ

دنانة بالفتح ناکسے وزبونے ـ

دوات بالفتح آنچه در و سیاهی کنند وآن را

مجره نیز گویند -

دوحة بالفتح درخت بزرگ دوح جمع -

دولة بالفتح گردش زمانه بنیکی وظفر واقبال لبسوئے کسے وچیزے دولت چیزی کہ دست بدست گردد و بالضم نوبت وغنیمت وغلبه درجنگ وبعضے گفته اند دولة بالضم درمال وامر آخرت وبالفتح درجنگ ودرکار دنیا وبعضے بعکس گفته اند -

دهشة بالفتح حیرت وسراسیمگی -

دهمة بالضم سیاهی -

دية بالکسر وفتح یاخون بها دادن وخون بها -

دیمة بالکسر همیشه وبارانی که پیاپے ببارد -

دیکة بالکسر خروس -

باب الدال مع الثاء

داث بالفتح وسکون همزه خوردن -

دث بالفتح وتشدید ثا باران ضعیف -

دعث بفتح اول بیماری وبالکسر بقیه آب -

دلهاث بالکسر شیر درنده ومرد دلیر -

دمث بالفتح زمے وهمواری وبالفتح وکسر میم جائے نرم وریگ ناک -

دیوث بالفتح وتشدید یا قواد وبیغیرت وبی حمیت

باب الدال مع الجیم

داج بتشدید جیم شب بسیار تاریک ومکاریان وسوداگران ومددگاران وتابان حاج قال صلعم هبوا اذا الداج ولیسوا بالحاج -

دجج بفتحتین تاریکی سخت وهم چنین دجه بالضم -

دجیج نرم رفتن -

دجاج بالفتح والکسر ماکیان وخروس را نیز گویند وجاجة یکے -

دروج بالضم ودرجان رفتن وگذشتن ومردن گروهے ونسل نگذاشتن ویکسال گذاشتن بر شتر ماده وزادن آن -

درج بالفتح پیچیدن چیزے درچیزے وکاغذ وطومار نوشته وشکن نامه وبالضم صندوقچه وطبله که پیرایه وجواهر درآن نهند وبفتحتین راهها وپایهای نردبان -

دراج بالضم وتشدید رامرغے است معروف ونام موضعیست -

دستنج پاره معرب دستینه -

دعج بفتحتین فراخ ونیک سیاه شدن سیاهی چشم -

دلج بفتحتین ودلجه بالضم رفتن دراول شب

دموج بالضم درآمدن واستوار شدن بجائے -

دواج بالضم بالاپوش وبه تشدید وادنیز آمده -

دنج بفتح دال ونون وسکون ها وفتح آن جوهریست مانند زمرد که به فارسے آن را دهنه فرنگ گویند معرب دهنه -

دهانج بالضم وکسر نون شتر دوکوهان -

دیزج بالفتح معرب دیزه بالکسر یعنے تیره رنگ پسبزی مائل از اسپ وغیر آن -

دیباج بالکسر معرب دیبا دیباج و دیابج بیاورد و نقط و با موحده جمع ـ

باب الدال مع الحاء

دح بالفتح و تشدید حا پنهان کردن چیزی در زمین ـ

دحداح بالفتح فراخ و زمین نشیب و ابوالدحداح نام صحابی است ـ

دلوح بالضم پیاده رفتن با بار گران بر پشت ـ

باب الدال مع الخاء

دخ بالفتح و الضم و تشدید خا دود ـ

دلخ به فتحتین قبر ـ

دمخ بالفتح کوهی است و بلند شدن و شکستن سر ـ

دامخ بالفتح شب نه گرم و نه سرد ـ

دابخ بالضم بازیچه ایست عبرانیان را و بالکسر چند کوهی به نجد ـ

دوخ بالفتح خوار شدن و ستولی و غالب بر شهرها ـ

باب الدال مع الدال

داود نام پیغامبر است و این لفظ سریانی است ـ

دود بالفتح لهو و بازی و دون بزیادتی نون نیز آمده ـ

درد به فتحتین بی دندان شدن ـ

دوید بضم دال و فتح را نام مردی است و تصغیر آورد یعنی بی دندان و ابن درید دانشمندی است مشهور اوستاد میر و صاحب کتاب جمهرة اللغة ـ

دعد بالفتح نام زنی است مشهور بحسن در عرب ـ

دنباوند کوهی است بکرمان و عامه دماوند و گویند کوهی است بلند بنواحی ری ـ

دود بالضم کرمها و همچنین دیدان بالکسر واحدش دوده

باب الدال مع الراء

دار سرا و خانه و شهر و قبیله جمع اول او در بالفتح و ضم واو و جمع ثانی دیار و جمع ثالث دور ـ

دبر بالفتح گروه مگس عسل و زنبور و تخمهای ملخ و مل بسیار و پاره زمین که در میان دریا واقع شود و بدین معنی بکسر نیز آمده و پس چیزی و مرگ و گذاشتن تیر از هدف و حمی الدبر عاصم بن ثابت انصاری که زنبوران بعد از کشته شدن حمایت او کردند و نگذاشتند که مشرکان باو دست رسانند تا آنکه سیل او را بجای برد و مسلمانان یافته او را دفن کردند و بضمتین پشت و مقعد و پس هر چیزی و دبر اللیل و الشهر آخر شب و آخر ماه و بفتحتین ریش پشت ستور ـ

دبور بالضم بیرون آمدن تیر از هدف و رفتن و بردن و پس رفتن و روایت از کسی کردن بعد از مردن و باد دبور زده شدن و بالفتح باد پس پشت یعنی بادی که از مغرب بطرف مشرق وزد خلاف صبا و ازین جهت صبا را قبول گویند ـ

دابر پس رو و پشت برگرده و تیر برون جسته از هدف و آخر و بقیه هر چیزی و اصل ـ

دبیر رشته که بر وقت تابیدن آن

دست بطرف بالا برده شود و قبیل آن که در تابیدن آن دست بطرف سینه آورده شود ـ

دبار بالفتح هلاک و بالضم نام روز چهارشنبه و بالکسر پاره یعنی یک دائره زمین که بهندے کیاری گویند و گذشتن وقت ـ

دثر بالفتح مال بسیار و بفتحتین چرک جامه و جز آن ـ

دثور بالضم ناپدید شدن نشان و زود فراموش شدن و ازیاد رفتن چیزے و بالفتح مرد گم نام و خواب ناک ـ

داثر هلاک شونده و غافل ـ

دثار بالکسر جامه که بر بالای جامه دیگر پوشند و آن جامه زیرین را شعار گویند ـ

دجر بهره حرکت لوبیا و بفتحتین حیران شدن و دست شدن ـ

دحر بالفتح راندن و دور کردن و باز داشتن گاؤ و گویند و جز آن و هم چنین دحور بالضم ـ

دخر بالفتح خوار و ذلیل شدن و هم چنین دخور بالضم ـ

در بالضم مروارید بزرگ و بالفتح شیر گاؤ و غنیمت و نیکوئی و کار نیکو و از زمین جا گویند لشکر دره یعنی خدای راست خوبی و نیکوئی او و باریدن باران و بسیار شدن شیر و باران و جز آن ـ

درير اسپ تیز رو ـ

درور بالفتح ناقه بسیار شیر ـ

دسر بالفتح تیزه زدن و باز داشتن و دور کردن و جماع کردن و محکم کردن کشتی را ـ

دسار بالکسر میخ و رسنے که کشتی را بآن محکم کنند و سر بفتحتین جمع ـ

دستور بالضم نسخه جامع کل حساب که نسخهای دیگر ازان بردارند معرب دستور بالفتح ـ

دعر بالضم کرمی است که چوب را میخورد و نام پدر مالک خزاعی که یوسف ع را از چاه برآورده بود و بذال معجمه خطا است و بفتحتین دود کردن چوب در آتش و تباه شدن چیزے و تباهی ـ

دفر بالفتح بوی بغل و بفتحتین افتادن کرم در طعام و گندگی و خواری و سختے ـ

دفتر بالفتح و الکسر کتاب جامع اوراق حساب ـ

دمار بالفتح هلاک ـ

دوار بالضم گردش سر از علت و نام بتی است و باین معنے بالفتح نیز آمده و بالفتح و تشدید واؤ بسیار دور کننده ـ

دور بالفتح گرد گشتن ـ

دوائر گردگردندگان و سختیها و گردشهای زمانه و خطهای گرد جمع دائره است ـ

دهر روزگار و همیشه و فرود آمدن و عادت و همت و فی الحدیث لا تسبوا الدهر فان الله هو الدهر یعنی دشنام مدهید دهر را بدرستیکه خدا تعالی همان دهر است و چون بعضے از اعراب دهریه گمان بود که هر حادثه که نازل میشود منزل آن حادثه زمانه است پس دهر را دشنام دادندے حضرت رسالت پناه صلعم فرموده که منزل این حادثه را دشنام مدهید که آن

منزل بحقیقت خداست که آنرا دهر بنداشته اید —

دیر بالفتح کلیسای ترسایان و دیرانی صاحب دیر ومنسوب بدان —

دیار بالفتح وتشدید یا گرونده واطلاق آن بر یک کس کنند وصاحب دیر را نیز گویند —

دیجور بالفتح شب تاریک ویاجیر جمع —

دینار معروف در اصل دنار بوده به تشدید نون برای آنکه جمع او دنانیر است —

دینور بالکسر وفتح نون وواو شهریست مشهور —

باب الدال مع الزاء

درز بالفتح کنارهای جامه که بهم دوزند ولغنیم دنیا ولذات آن —

دغر بالفتح دفع کردن وجماع کردن —

دهلیز بالکسر ما بین دروازه واندرون سرا معرب دلیز بالفتح دهالیز جمع —

باب الدال مع السین

دبس بکسر تین دوشاب وشیره خرما وعسل وبالفتح هر چیزی سیاه وبالکسر جماعه بسیار از مردم —

دبوس بالضم وتشدید با گرز معرب دبوس بغیر تشدید

دبس بالفتح بدی افگندن درمیان گروهی ودستها در پوست گوسپند کردن در وقت پوست کندن وپر کردن چیزیرا ولغزیدن وپنهان کردن سخن وپوشیدن بدی —

دخس بفتحتین آماس شدن بسم ستور وبالضم وفتح خا جانوریست دریای بصورت مشک که غرق شدگان از غرق شدن برهاند ومحبت بسیار به آدمی دارد وآن را دلفین هم گویند —

دروس بالضم ناپدید شدن نشان وناپدید کردن وحائض شدن زن —

عرس بالفتح حائض شدن وکهنه شدن جامه و کهنه کردن جامه وخواندن کتاب ومجامعت کردن زن وکوفتن گندم درخرمن وکرکین شدن شتر وقطران مالیدن بر آن وراه پنهان وبالکردم شتر وجامه کهنه

دس بالفتح وتشدید سین قطران مالیدن شتر را وپوشیدن چیزی ونهان کردن چیزی زیر چیزی —

دسیس بالفتح پوشیده داشتن مکر وحیله وگنده بغلی که آن را بدار ونتوان علاج کرد —

دعس بالفتح پر کردن ظرف وسخت پائمال کردن چیزی ونشان نیزه زدن بجای وراه بسیار نشان وبالکسر مثله —

دلس بفتحتین تاریکی وعلف بسیار برگ —

دمس بالفتح سخت تاریک شدن شب ونهان کردن در خاک وپوشیده داشتن چیزی —

دموس بالضم تاریک شدن شب —

دنس بفتحتین چرک وچرکناک شدن —

دوس بالفتح خرمن کوفتن وپائمال کردن چیزیرا وروشن کردن آئینه وجز آن بمصقل —

دهس بالفتح جای نرم که نه ریگ باشد ونه خاک

وگیاهی که رنگ سبزی غالب برو باشد -

دیماس بالکسر حمام و زیر زمین و گلخن و زندان حجاج بن یوسف -

باب الدال مع السین

دبش بالفتح خوردن و به فتحتین متاع زبون خانه -

دهش بالفتح حیران کردن و به فتحتین متحیر شدن -

باب الدال مع الصاد

دهص بالکسر پنبهٔ دیوار و هر چه بالاتر از بیخ و بنیاد باشد و بنیاد را دهص بالکسر گویند و بالفتح شتافتن و به فتحتین تنگی ابرو و موی -

باب الدال مع الضاد

دحض بالکسر جای لغزان و به فتحتین لغزیدن پای و گشتن آفتاب -

دحوض بالضم باطل شدن حجت -

باب الدال مع الظاء

دلظ بالفتح و سکون همزه خفه کردن گلو و پر کردن مشک -

دلظ بالفتح زدن و سوختن -

باب الدال مع العین

درع بالکسر زره و پیراهن زن و بالضم و فتح راشب شانزدهم و هفدهم و هیزدهم از ماه که اول شب سیاه و باقی شب سفید باشد -

دارع به کسر راصاحب زره و آنکه زره پوشد -

دسع بالفتح دفع کردن و برآوردن شتر نشخوار را از شکم بدهان -

دع بالفتح و تشدید عین سوختن و دفع کردن و راندن

دعدع بالکسر جنبانیدن پیمانه تا پشتر در او گنجد و پر کردن ظرف و بانگ کردن بر راه دعدع گفتن کسے را که افتاده باشد یعنے برخیز و بمان و به آهستگے رو دین مردم و هم چنین دعدعه -

دفع بالفتح چیزے بکسے دادن و دور کردن و باز داشتن -

دفاع بالکسر خصومت کردن و درنگ و اهمال کردن در ادای حق کسے و دور کردن چیزے از کسے و هم چنین مدافعه -

دقع به فتحتین بر خاک افتادن از خواری و درویشی و راضے شدن باندک معیشت و ناگوارے شدن شتر بچه را از شیر -

دکع بالفتح نوع بیماری افتادن در شتران و اسپان

دکاع بالضم نوع بیماری است که در شتران و اسپان می افتد -

دلع بالفتح بیرون آمدن زبان از دهان و بیرون کردن آن -

دمع بالفتح و به فتحتین سرشک و سرشک ریختن و بفتحتین

نشان واثر آب چشم بر رخسار ـ

دنع بفتحتین خواری و بکسر نون مرد ناکس و بی خیر

باب الدال مع الغین

دنغ بالفتح و دباغت بالکسر پر استن پوست و پاک کردن آن و رنگ سبز دادن جامه را ـ

دباغ بالکسر پر استن پوست و آنچه بوی پوست را پیراینده و بالفتح و تشدید با آن که پوست را پیراید ـ

دماغ بالکسر مغز سر ـ

دمغ بالفتح سر شکستن چنانکه بمغز رسد ـ

باب الدال مع الفاء

دف بالفتح و تشدید فا پهلو از هر چیز یا روی آن و سازی است معروف و بالضم افصح است ـ

دلیف آهسته رفتن و رفتار پیران و پیش آمدن لشکر در جنگ و هم چنین دلف بالفتح ـ

دالف تیر یکه نزدیک نشانه افتد و از جائی که افتاده باشد و در رشود و گام نزدیک نهنده بسبب بار گران که برداشته باشد ـ

دلف به فتحتین بیماری لازم ـ

دوف بالفتح تر کردن دارد به آب و سودن و تر کردن مشک را به آب ـ

باب الدال مع القاف

دانق بکسر نون نادان و آدمی و دزد و ستور لاغر و زبون و بفتح نون و کسر آن و داناق شش یک درم و آن مقدار هشت جو میانه است معرب دانگ و دانیق جمع و از زیاد یا بواسطه اشباع است بر تقدیری که جمع دانق باشد و بر تقدیر یکه جمع دانانق باشد مبدل از الف است و دوانقی لقب ابو جعفر خلیفه ثانی از خلفاء آل عباس برای آنکه یک دانق در خراج افزوده بود ـ

دحق بالفتح دور کردن و زائیدن و انداختن رحم آب منی را و قبول نکردن آنرا ـ

دحیق دور ـ

درق بالفتح و فتحتین سپرها که از پوست سازند جمع درقه ـ

دعق بالفتح سپر کردن و کوفته کردن راه و برانگیختن و رانیدن ـ

دفق بالفتح ریختن آب ـ

دافق ریزنده آب و ماء دافق یعنی آب ریخته شده اسم فاعل است بمعنی مفعول ـ

دق بالفتح و تشدید قاف کوفتن و آرد کردن و بالکسر باریک واندک ـ

دقیق آرد باریک و چیز اندک ـ

دقاق بالضم باریک واندک و بالفتح و تشدید قاف کوبنده چیزی و قصار که جامه را می کوبد و آرد فروش و لقب شیخ ابو علی که از مشاهیر اولیا است زیرا که آرد فروش بود ـ

دلق بفتحتین جانوریست که از پوست او پوستین

سازند معرب وله ۔

دموق بالضم در آمدن بر کسے بے دستوری و برآمدن صیاد در کازہ و شکستن وندانہا ۔

دمق بفتحتین معرب دمہ یعنی باد و برف ۔

دمشق بکسر اول و فتح میم و کسر آن شہریست مشہور پای تخت ملک شام بنا کردہ دمشاق بن نمرود بن ناحۃ و مشق شتر مادۂ تیز رفتار ۔

دورق بفتح دال و را پیمانۂ شراب و حوض پر آب

دہق بفتحتین شکنجہ کردن و شکستن و بریدن ۔

دہاق بالکسر پر و بالا مال و ہم چنین دہاق ۔

باب الدال مع الکاف

درک بالفتح دریافتن و بفتحتین رسن پارۂ کہ بر گوشہ دلو بندند و طبقۂ دوزخ و طبقات دوزخ را درکات گویند چنانکہ منازل بہشت را درجات و آنچہ در پے چیزے پدید آید از عوارض یقال علیہ ضمان الدرک و سکون را درین دو معنی نیز آمدہ اما فتح را افصح است ۔

دراک بالفتح و تشدید را نیک دریابندہ ۔

درک بالفتح و تشدید کاف کوفتن و خرد کردن و ہموار کردن و زمین کوفتہ و ہموار کردہ و بالضم کوہ و راہنما و اسپان پہن پشت و مادۂ شتران بیکوہان ۔

دلاک بالفتح بدست مالیدن و مالش دادن و ادب کردن کسے را ۔

دلوک بالضم گشتن آفتاب از بالای سر و فرو شدن آفتاب و بالفتح آنچہ بر تن مالند چون خطمی و روغن و چیزہای خوشبو

دلیک خاکی کہ باد برداشتہ برد و طعامی کہ از سکہ و خرما سازند ۔

دہک بالفتح آس کردن و شکستن و سپردن زمین و نزدیک کردن بزن و بہ فتحتین دہے است بہ شیراز و دہے است بواسط ۔

دیک بالکسر خروس و گاہے بر ماکیان نیز اطلاق کنند و دیوک بالضم جمع ۔

باب الدال مع اللام

دال بالفتح و سکون ہمزہ آہستہ رفتن و نرم دویدن و بالضم و کسر ہمزہ جانوری است چون راسو و گرگ و روباہ و قبیلہ ایست از کنانہ ازان قبیلہ ایست ابو الاسود ولی و بالکسر و فتح ہمزہ قبیلہ ایست دیگر و بعضے گفتہ اند اصح آنست کہ ابو الاسود ازین قبیلہ است ۔

دبل بالفتح گرد آوردن و اصلاح کردن زمین و گیزہ مانند آن و پیاپی زدن کسے را بعصا و بالکسر سختے ۔

دبول بالضم بیرون دادن زمین را و پیراستن ہر چیز و حوضہاے خرد و بالفتح بلا و زنے کہ فرزند مردہ باشد ۔

دبال بالضم سرگین و مانند آن ۔

دجل بالفتح قطران مالیدن اندامہاے شتر را و دروغ گفتن ۔

دجال بالفتح و تشدید جیم طلا و جوہر شمشیر و بسیار دروغ گوینده و گروہ بزرگ و لقب کذاب مشہور کہ در آخر زمان

پیدا خواهد شد۔

دخول درآمدن و بالفتح نام موضعی است۔

دخل بالفتح درآمد چیزهای تقبیض خرج و بضمتین تباه شدن عقل و تن و مکر و مذمت نمودن و عیب کردن و حسب کسے و درختان انبوه و گروهے که خود را بطائفه نسبت کنند و از ایشان نباشند۔

داخل درون و اندرون درآینده ضد خارج۔

دخیل آنکه در کار کسے دخل داشته باشد و شخصے که در طائفه درآید و از ایشان نباشد و کلمه که در کلام عرب آورده شود و ازان نباشد۔

دخال بالکسر شتر آب خورده یا میان دو شتر تشنه۔ درآوردن در آبخور۔

دعبل بکسر دال و بای موحده و سکون عین مهمله شتر مادهٔ پیر و نام شاعر است خزاعی که مذهب تشیع داشت۔

دغل بفتحتین تباه شدن و تباهی و درختان انبوه۔

دفل بالکسر درخت خرزهره۔

دفل بفتحتین درخت پربار و تیر کشتی و خرمائے زبون۔

دل بالفتح و تشدید لام ناز کردن۔

دلیل راه و راه نما۔

دال بتشدید لام راه نماینده و دلالت کننده بر چیزے

دلال بالفتح تا زور تشدید لام اول بسیار راه نماینده و شخصے که میان بایع و مشتری سودا راست کند۔

دلدل بضم هر دو دال خاریست بزرگ و نوعی است از جانوران و نام اشتر سفید بسیاهی مائل که حاکم اسکندریه بحضرت پیغامبر صلعم فرستاده و امیر المومنین علی بن ابی طالب

بران سوار میشد۔

دفل بالفتح پیرو دادن زمین را و اصلاح کردن چیزے و بالضم تشدید میم مفتوح نوعے از ریسمان که بر تن آدمے برآید۔

دمال بالفتح سرگین و خرمای بوگرفته۔

باب الدال مع المیم

دحم بالفتح و سکون های مهمله دور کردن و سخت سپوختن

درم بفتحتین پوشیدن گوشت شتا لنگ پای را۔

درهم و درهام بالکسر معروف درم و وزن آن شش دانگ است و دانگ دو قیراط است و قیراط دو طسوج است و طسوج دو جو میانه است و وزن درم شرعی هفت مثقال باشد و درم شرعی را درهم بغلطی نیز گویند زیرا که راس البغل نام ضرابی است از عجم که آنرا مسکه زد و قدر آن درم در پهنا بقدر میان کف دست میباشد۔

وارم بفتح را نام پدر نسیله ایست از تمیم و درختی است

وسم بالفتح استوار بستن گوش و جراحت و سر شیشه و اندک تر کردن باران زمین را و ناپدید کردن نشانه و بستن و بفتحتین چسبیدن و چرب شدن و بفتح واو و کسر سین چسبیدن۔

وسام بالکسر آنچه جراحت را بدان استوار کنند و آنچه در گوش کنند و سر شیشه و کوزه را بآن بندند۔

وعام بالکسر ستون خیمه و خانه و عمامه و احد۔

دم بالفتح خون و تشدید میم طلا کردن۔

دوم بالفتح همیشه بودن و آرمیدن و درختے که از و

بیوه نقل پیدا شود و آن میوه را مقل هم گویند و نیز درخت کنار۔

دوام بالفتح همیشگی و بالضم گردش سرکه آزاد وار نیز گویند۔

دائم همیشه و آرمیده۔

دهم بالفتح عدد بسیار از هر چیزے و فروگرفتن انبوهے۔

دیلم بفتح دال و لام طائفه معروف و سخت و بلاد و شمنان و کرده و در اجزمع شد نگاه مورچه و کنه نزدیک حوضها و خوابگاه شتران و فیروزبن دیلم نام صحابی است و آن غیر فیروز دیلمی است که اسود عنسے را که در زمان حضرت دعوی نبوت کرده بود بکشت۔

باب الدال مع النون

دبران بفتحتین منزلی است از منازل قمر و آن پنج ستاره است و یک ستاره که روشن است ازان میان آن را عین الثور گویند۔

دجن بالفتح پوشیدن ابر آسمان را و باران بسیار۔

دجان بالضم ابر تاریک بے باران۔

داجن بزو غیر آن که بجای الفت و انس گرفته باشد۔

دجون بالضم مقیم بودن بجائے۔

دجن بفتحتین فربه پشت و کلان شکم شدن و بفتح دال و کسر جا فربه پشت و کلان شکم و کرپزه جنبیث۔

دجن بالفتح دو بر آمدن و بالضم کادس یا دانه ایست از کادس کوچک تر و بفتحتین دو دو کینه و کجی خلق و جوهر تمشیر و تغیر عقل و دین و حسب۔

دخان بالضم دود۔

دون بفتحتین بازی۔

دوان مرد بے فائده و شمشیر کند و شمشیر تیز۔

درن بفتحتین چرک و نام کوهی است۔

دفن بالفتح در خاک پنهان کردن و بالکسر موضعی است

دفین در خاک پنهان کرده شده و گنج زیر زمین و چاه و حوض و پشمه که بخاک انباشته باشد و وادی دفین بیاری که معلوم نباشد۔

دکن بفتحتین بسیاهی مائل شدن رنگ۔

دکان بالضم و تشدید کاف دکان که بر دوی نشینند و آنرا حانوت نیز گویند و دکاکین جمع۔

دلفین بالضم ماهی است در دریائے شور بصورت مشک پر آب که آدمی را بمرتبه دوست می دارد که غریق را بر دوش خود بکنار رساند۔

دمن بالکسر سرگین و بفتحتین جمع دمن بالکسر و آثار خانه و سواد مردم و جاهای نزدیک بخانه و برین تقدیر جمع دمنه است بالکسر۔

دمان بالفتح خاکستر و سرگین۔

دامین بفتح دال و کسر میم و دم وهی است بمصر۔

دامان وهی است در عمان که سیب در آنجا بسیار پیدا میشود۔

دن بالفتح و تشدید نون خم و صاحب قاموس گوید دن خم درازکه بر زمین نتواند ایستاد تا زمین را گونکند

دنان بالکسر جمع۔

دون بالضم زیر خلاف فوق و پیش و پس و حقیر

واندک ونزدیک ونزد وغیر وخسیس ووہی است بہ دینور
دونک یعنے بگیر اورا۔

دوران بفتحتین گردگردیدن۔

دہن بالفتح دوری کردن وبدن را روغن مالیدن
واندکے تر کردن باران زمین را وزدن کسے را بعصا
و بالضم روغن وقبیلہ ایست ازیمن واندک باران کہ روے
زمین تر کند۔

دہان بالکسر پوست سرخ درروے روغن زیتون و
روغنہا وباراں نہائی نرم کہ روے زمین را تر کند وبدین
دو معنے جمع دہن است۔

دہدرین بضم ہر دو دال وتشدید رائے مفتوح باطل
ودروغ یا اسم فعل است بمعنے ابطل ودروغ گوید دہدرین
سعد القین۔ یعنے باطل شد سعد آہنگر چہ مردم در قحط
سال افتادہ بودند واورا کارہا فرمودند یا آنکہ دعوے
کردہ بود کہ من سعد نام وام ابد ازاں ظاہر شد کہ دروغ
گفتہ بود پس گفتند کہ دہدرین سعد القین یعنے دروغ
و باطل شد سعد گفتن آہنگر خود را۔

دہقان بالکسر والضم کشاورز رئیس ولایت
دتنوی تصرف در کارہا واین لفظ در اصل فارسی دہگان
است معرب کردہ اند۔

دین بالفتح چیزیکہ حاضر نباشد ومرگ دوامی کہ در و
تعین وقت باشد واگر در وقت معین نباشد آن را
قرض گویند دیون جمع ووام خواستن ووام دادن بالکسر
پاداش وپاداش دادن ونرم شدن وکردن نہادن
ونرم کردن ورام گردانیدن وکسے را بزور بر چیزے
داشتن وغالب وتسلط شدن ومالک وبادشاہ
شدن وخوار گردانیدن وگناہ کردن وخواری وپرہیزگاری
وبیماری وسیرت وعادت وعبادت وکار وشان وشمار و
حکم وباران دائم یا باران نرم۔

دیان بالفتح وتشدید یا پاداش دہندہ وتہر کنندہ
وقضا کنندہ وحکم کنندہ وحساب کنندہ۔

دیوان بالکسر وبفتح نیز آمدہ جمع شدنگاہ دفتر وکتاب
محاسبہ کردن وحساب مردم نوشتند وکتاب شعر
دواوین جمع۔

دیدن بفتح ہر دو دال عادت۔

دیدان بالکسر کرمہا جمع دودۃ وبالفتح عادت۔

باب الدال مع الواؤ

وجو بالفتح وبفتحتین وتشدید واو تاریک شدن شب
وجو بالفتح استردن وبزرگ شدن شکم واندک دست
وپا برداشتن اسپ در رفتن۔

وسو بالفتح کم شدن وپنہان شدن۔

ولو بالفتح کوزہ کہ آن آب از چاہ کشند ونام برجے
است وسختے وبلاوتشانہ کہ بر اعضای شتر باشد
وبالضم وتشدید واو برکشیدن دلو ونرم راندن وبالکسر
نرمی ومدارا کردن وحاضر کردن حجت ومتوسل
شدن بچیزے ومرافعہ وال کردن پیش حاکم۔

ولو بضم دال ولون تشدید واو نزدیک شدن۔

دو ..... بالفتح وتشدید واو
بیابان۔

باب الذال مع الیاء

داری دانندہ و خداوند نعمت و کسیکہ کیمیا مقیم باشد و خوشبوی فروشد و بدین معنے منسوب است بدارین و آن فرضہ ایست در بحرین کہ از ہند بدانجا مشک آرند۔

دارچینی معرب دارچینی۔

داہی زیرک و درست رای و چیز منکر۔

دانی و دنی ناکس و نزدیک و بمعنے اول از دنائت است و بمعنے ثانی از دنو۔

دری بالفتح دانستن و فریفتن و بالکسر والضم و تشدید را و تخفیف یا کوکب درخشندہ و بضم دال و تشدید را و یا نیز آمدہ یعنے کوکب چون در در صفا و درخشندگی دراری جمع۔

دواعی خواہشہا و باعثہا۔

دواہی سختی ہا و بلاہا۔

دوی بالفتح و تشدید یا آواز کردن گوسفند و مگس و مرغ و باد و آواز مگس و باد و گوش و مرغ و درخت

دہی بالفتح زیرک شدن و بالفتح و تشدید یا زیرک

دہری بالضم پیر سال خوردہ و بالفتح آنکہ قائل بقدم زمان است و بدین معنے بضم دال نیز آمدہ۔

باب الذال مع الالف

ذرا بالفتح آفریدن و افشاندن تخم و ذرة النار گرد ہر کہ آفریدہ شد مذکر برائے آتش و درخ و بفتحتین سپیدے صبحی و پیری۔

ذری بفتحتین پناہ و پردہ و شتر و آنچہ بر باد دادہ شود و سر شک ریختہ از چشم و بالضم جمع ذروہ۔

ذکار بالفتح زبانہ کشیدن آتش و زیرک شدن و زود دریافتن چیزے را و بوی دادن مشک و بالضم آفتاب و ابن الذکا یعنے صبح۔

ذکری بالکسر یاد آوردن و یاد کردن و پند دادن و پند۔

باب الذال مع الباء

ذاب بالفتح و سکون ہمزہ مذمت کردن و بالفتح بالف عیب۔

ذئب بالکسر و سکون ہمزہ گرگ و بیا نیز آمدہ ذیاب بالکسر جمع و ذو الذئب گرسنگی کہ دور نتوان کرد و بنو الذئب قبیلہ ایست و اظفار الذئب چند کوکبی است خرد بر صورت ناخنہای گرگ۔

ذب بالفتح و تشدید با گاؤ دشتی و دور کردن و باز داشتن و منتر دبودن و بیک جا قرار نہ گرفتن و خشک شدن چشم در آخر گرما و خشک شدن لب از تشنگی لاغر شدن۔

ذباب بالضم مگس و مگس عسل و کوہی است نزدیک مدینہ و نقطۂ سیاہ درون حدقۂ اسپ و ذباب العین مردمک چشم و ذباب السیف دم شمشیر۔

ذرب بالفتح لشکر و گفتگو ان و تیز شدن چیزے و چیز تیز و بالکسر مہرہ و مانند آن کہ در گردن آدمی یا حیوان باشد و بیماری کہ در جگر سم رسد

وبالضم چیزهای تیز و بفتحتین تباه شدن معده و شکم رفتن چنانکه گاهے رود گاهے باز ایستد و بیهوده گفتن و دوا پذیرفتن و بالفتح اول و کسر ثانی تیز زبان -

ذعلب بکسر ذال و لام ناقهٔ تیز رو -

ذنب بالفتح گناه و ذنوب جمع و بفتحتین دم و ذناب جمع و دنبالهٔ چشم و ذنب الفرس کوکبی است شبیه بدم فرس و ذنب الثعلب و ذنب الخیل دو گیاهے است و ذناب الناس پیروان مردم و عوام ایشان -

ذناب بالکسر دنبالهٔ هر چیز و رسنے که دم شتر بان بندند

ذانب پس کسی رونده -

ذلوب بالفتح اسپ دراز دم و بهره و دلو پر آب یا مطلق دلو و روز بسیار شر و گوشت پشت و قبر -

ذوب بالفتح عسل و گداختن و سخت شدن گرمی آفتاب و همیشه خوردن عسل و نادان شدن بعد از دانش و ثابت و واجب شدن حق بر کسے -

ذوائب گیسو او مویهای پیش سر و بلند ترین و بهترین چیزها جمع ذوابه است بالضم -

ذهاب ذهوب بالفتح - بالضم گذشتن و رفتن -

ذهب بفتحتین ارفتن و گذشتن و خیره شدن چشم و رفتن هوش از دیدن زر و رکان و زر و پیمانه ایست اهل یمن را و درزهٔ تخم مرغ -

باب الذال مع التاء

ذائقه قوتے که بدان مزه چیزها دریابند و آن بر ظاهر زبان باشد -

ذات حقیقت چیزے و خداوند و بدین معنی مونث ذو باشد -

ذاریات بادها که چیزها را به برد -

ذبحة بالضم و الکسر و الفتح و بضم ذال و فتح با دردی است که در گلو از بسیاری خون پیدا میشود و بدین خناق نهاست

ذبیحة چارپایه گلو بریده و چارپایه که برائے کشتن باشد -

ذبذبة بفتح هر دو ذال دو دلی کردن کسی را در کارے و همچنین چیزها که آویخته باشد در هوا -

ذبالة بالضم و تشدید با و تخفیف آن فتیله -

ذخیرة بالفتح آنچه نگاه داشته شود و بفارسی آن را پختنی گویند -

ذروة بالفتح و الکسر بالای هر چیز و بالای کوهان -

ذریة بالضم و الکسر و تشدید را و یا نسل آدمی و جن و ذریات و ذراری جمع -

ذریعة وسیله و دست آویز و اسپ و شتر یکه صیاد در پس آن پنهان شود بجهت زدن تیر صید را -

ذرة بالضم و فتح را غله ایست معروف که آن را جواری گویند و بالفتح و تشدید را مور چه و در وزن صد ذره مقدار یک جو باشد -

ذکواة بروزن صلوة گلو بریدن و ذبح کردن -

ذکیة بالضم آنچه بوے آتش فروزند یعنے فروزینه -

ذلة بالکسر و تشدید لام خواری -

ذلاقة بالفتح تیززبانی وفصاحت وتیززبان وفصیح شدن۔

ذمة بالکسر تشدید میم عهد وامان واهل ذمه اهل کتاب که بعهد وامان در دار اسلام در آیند وبالفتح چاهے که آب اندک داشته باشد۔

ذنابة بالضم پیرودنبالا چیزے وبالکسر خویشے و زبان ونام موضعی است۔

ذوابه بالضم موی پیشانی وجای رستن موئے پیشانی وبهترین وبالاترین چیزے۔

باب الذال مع الحاء

ذبح بالفتح گلو بریدن وشکافتن وکشودن وبالکسر چارپایه که ذبح کرده شود قوله تعالے وفدیناه بذبح عظیم وبدمعنے بکسر اول وفتح ثانی نیز آمده۔

ذبیح گلو بریده ودنبچه برای گلو بریدن آماده باشد ولقب اسمعیل علیه السلام۔

ذابح گلو برنده وسعد ذابح منزل است از منازل قمر وآن دو ستاره است که میان آنها دورے بقدر یک ذراع است وطرفے یکی ازینها کوکبی است خرد که آن را گویا میخواهد که ذبح کند۔

ذراح بالفتح شیر به آب آمیخته وبالضم وتشدید راکرمی است پرنده سرخ باخالهای سیاه بغایت زهرناک وبدمعنے است ذروح بالضم وتشدید راذرایح جمع۔

ذره بالفتح ذرایح در طعام کردن۔

ذریح بالفتح اشتها وتلها ونام نخلی است معروف از شتران که شتران خوب راجدو نسبت کنند ونام پدر قبیله ایست۔

باب الذال مع الراء

ذار بالفتح وسکون همزه دلیری کردن ومیدان وکراهت داشتن چیزے راعادت کردن بچیزے۔

ذبر بالفتح نوشتن ولفظ کردن وزود خواندن و آهسته خواندن ودانستن چیزے وصحیفه۔

ذابر استوار دانش۔

ذخر بالضم چیزے نگاهداشتن ونگاه داشته شده برای وقتے۔

ذخائر نگاه داشته شده برائے روزے جمع ذخیره۔

ذر بالفتح وتشدید راوانه افشاندن برزمین ونمک وماننده آن برچیزے افشاندن ومورچها وبدین معنے جمع ذره است ونام مرد است وابوذر کنیت صحابی است

ذرور بالضم برآمدن آفتاب ودمیدن گیاه وبالفتح داروی که برچیزے افشانند۔

ذعر بالفتح ترسانیدن وبالضم ترس ولفتحتین وحشت و بالضم وفتح عین چیزے که ازان ترسیده شود۔

ذفر لفتحتین بوئے تیز خوش وناخوش وبوی تیز آمدن وبوی بغل وگیاه بدبو ومشک اذفر ومشک تیز بوی ورونده ذفره مرغزار بویا۔

ذکر بالکسر آوازه ثنا ویاد آوردن ویاد کردن بزبان وبالضم یاد کردن ولفتحتین امر مذاکیر جمع وبزبیے خلاف

مادہ ذکور جمع و پولاد و شمشیر آبدار و ذکور البقل ترہ کہ دراز و سطبر شود

ذکیر بنیک یادگیرندہ۔

ذاکر یادکنندہ۔

ذمر بالفتح برانگیختن بجنگ و بانگ کردن شتر و بالکسر لبر و زیرک و بسیار یاری کنندہ و ہم چنین ذمیر و ذمر بفتح اول و کسر ثانی۔

ذمار بالکسر زینہار و عہد و آنچہ سزاوار است نگاہداشت آن بر مرد۔

باب الذال مع العین

ذرع بالفتح کز کردن جمع و غلبہ کردن تی و دراز شدن دست و چست شدن و بفتحتین طمع و بچہ گاؤ و شتے و شتر مادہ کہ صیاد پس آن پنہا شود تا صید را بریزند۔

ذراع بالفتح زنے کہ سبک رسد و بالکسر بازو از آرنج تا انگشتان و در حیوانات از پاچہ بالاتر را ذراع گویند و گزے کہ با و چیزہا را پیمایند و داغ ران شتر و بن نیزہ و قبیلہ ایست و نام منزلیست از منازل قمر و آن ستارہ ایست چند کہ بر ذراع برج اسد واقع شدہ اند و مرد واسع الذراع و الذرع خوش خلق۔

ذروع بالفتح اسپ و شتر سبک سیر فراخ گام و ہم چنین ذریع۔

ذوع بالفتح حاجت مند شدن۔

ذلیع بالفتح فاش و پراگندہ شدن چیزے۔

ذالع فاش و شائع۔

باب الذال مع الفاء

ذواف بالفتح و سکون ہمزہ زود مردن۔

ذروف بالضم اشک از چشم ریختن۔

ذرف بالفتح روان شدن اشک و روان شدن آب۔

ذعف بالفتح زہر کسے را خوراندن و زہر در طعام کردن و زہر۔

ذعاف بالضم زہر قاتل و موت۔

ذواف بالضم مرگ زود آیندہ۔

ذفف بفتحتین۔

ذف بالفتح و تشدید فا۔

ذفاف بالکسر خستہ از زخمی و مجروح را کشتن و ذکارے شتاب کردن۔

ذفاف بالضم زود و سبک و بالکسر و الفتح زہر قاتل و آب اندک۔

ذفوف و ذفیف زود و سبک۔

ذلف بفتحتین خردی در راستی و نیغ بینی۔

ذوارف آبہائے روان۔

باب الذال مع القاف

ذرق بالضم پیہ است و نتے و بالفتح سرگین مرغ و سرگین انداختن مرغ۔

ذعق بالفتح فریاد کردن۔

ذلق بفتحتین تیز زبان شدن و بے آرام شدن

وبدین دو معنی بفتح نیز آمده وتیز کردن کارد و بالفتح
ناتوان کردن روزه کسے را و بخیال انداختن مرغ وطرف
زبان وسنان وکنار و تیزی ہر چیزے وبدین دو معنی
بضم اول وفتح دوم وتشدید تحتیین نیز آمده -

ذلیق بالفتح وکسر لام تیز زبان وسنان تیز -

ذولق بالفتح کنار زبان وسنان -

ذوق وذواق وذواق بالفتح چشیدن وآزمودن
مزه چیزے -

باب الذال مع اللام

ذال بالفتح وسکون ہمزه نرم رفتن وشتاب رفتن -

ذلول بالضم و -

ذلل بالفتح نرمیدن ولاغر شدن اسپ -

ذئل بالفتح گوشت ماہی پوست کشف دستخوان
ماہی کہ ازان دست برنجن وشانه سازند -

ذحل بالضم ظلم وجور -

ذحل بالفتح کینه دشمنے -

ذل بالضم وتشدید لام خواری وخوار شدن وبالکسر
رشته ورام شدن -

ذلیل خوار اذله واذلاء جمع -

ذلول بالفتح رام -

ذلل بضمتین جمع -

ذوالکفل بکسر کاف نام پیغامبر است وبعضے گفته اند
که نبوده کہ متکفل کار وخدمت پیغامبری
شده بود -

ذہل بالفتح فراموش کردن وغافل شدن
وہم چنین -

ذہول بالضم درختے است ونام قبیله ایست -

ذاہل غافل -

ذیل بالفتح دامن بر زمین کشیدن ودامن وآخر
ہر چیز از جامه وازار وہر چه بر زمین کشیده شود وذیل الریح
انچه زمین را بروبد از باد -

ذیال به تشدید یا و -

ذائل اسپ دراز دم -

باب الذال مع المیم

ذم بفتح ذال وسکون ہمزه عیب کردن وخوار شمردن
وبد گفتن وراندن -

ذم بالفتح وتشدید میم نکوہیدن وبد گفتن وبالکسر
بسیار لاغر -

ذمیم نکوہیده وآب ناخوش ودانه که بر روے پیدا میشود
وآب بینی وبول وچیزے چون بیضه امور که از مسام
بیرون آید -

ذمام بالکسر حرمت وحق وپیاہای اندک آب وبدین
معنے جمع ذمه است بالفتح -

ذمیم وذمام بالفتح عیوب -

باب الذال مع النون

ذبیان بالضم والکسر قبیله ایست ازان قبیله است
نابغه ذبیانی شاعر مشہور در عرب ماوح نعمان بن منذر

ذقن بالفتح برزنخ زدن وبرحلق زدن وبالکسر پیر سال خورد وبفتحتین زنخدان -

ذاقن زیر زنخ وسرگلو -

ذکران بالضم زنان جمع ذکر بفتحتین -

ذهن بالکسر زیرکی وتیزی خاطر ویاد داشتن وقوت درک وبالضم نام قبیلہ ایست -

باب الذال مع الیاء

ذکی زیرک -

ذمی بالکسر وتشدید میم اہل کتاب کہ زینہاری باشد منسوب بذمہ یعنے عہد وپیمان -

باب الراء مع الالف

رؤیا بالضم وسکون ہمزہ خواب دیدن آنچہ درخواب بینند -

ربا بالکسر زیادت شدن ونشو ونما کردن وزیادتے گرفتن درواہم وبیع -

رثاء بالکسر مرثیہ گفتن مردہ را ومحاسن اورا شمردن درشعر وجز آن -

رجا بالفتح امیدوار شدن وکنار چیزے بمدینز آمدہ -

رجعی بالضم بازگشتن -

رحی بالفتح آسیا -

رحضاء بالضم وفتح حا عرق تپ -

رخا بالفتح فراخی عیش وبالضم باد نرم -

روی بالفتح ہلاک شدن -

رداء بالکسر چادرے کہ بردوش گیرند -

رود بالکسر یار -

رزایا مصیبتہا -

رزء بالضم مصیبت

رشاء بالکسر رسن ومنزلی است از منازل قمر وبالفتح وبفتحتین آہو بزہ -

رشی بالضم والکسر جمع رشوت -

رضی بالفتح خوشنودی وضامن ومحب ولقب علی بن موسے -

رضوی بالفتح کوہے است بمدینہ -

رعنا زن خویشتن آرا -

راعنا یعنے مراعات کن ما اصحابہ اینمعنے قصد کردہ بحضرت پیغامبر صلعم خطاب میکردند ویہود اندک تغیر دادہ راعینا میخواندند یعنے شبان ما حق تعالی صحابہ را انہی کردہ دیگر بار باین کلمہ خطاب نکنند بلکہ انظرنا بگویند -

رعایا بالفتح محکومان ونگاہداشتہ شدگان -

رعاء بالکسر شبانان -

رعی گیاہ -

رغاء بالضم آواز کردن وآواز شتر وشتر مرغ وگفتار -

رفناء بالکسر اتفاق نمودن وپیوند نمودن -

رفوہ بالضم نیکو کردن دریدگی جامہ را وپیوستن بچیزے -

رقوء بالضم ایستادن اشک وخون وبضمتین ایستادن

اشک و آبخیر بر جراحت نهند تا خون ایستد۔

رفشاد بالفتح تار بیشه و چیزے که شتر مست از گلو آرد و آنرا شقشقه نیز گویند۔

رمضاء بالفتح ریگ گرم که چون پای بر آن نهند بسوزد

رواء بالضم دیدار و خوبی منظر و بالفتح سیرابی و بالکسر سیراب شدگان و رسنے که متاع بر شتر بدان بندند ردیه جمع۔

رهاء بالفتح زمین فراخ و بالفتح والضم قبیله ایست رهاوی منسوب بدان و بالکسر کوچهای بازار که آب باران ازان روان شود۔

ریاء بالکسر کار بر دیدگی مردم کردن۔

باب الراء مع الباء

راب بالفتح وسکون همزه پیوند کردن ظرف و دوختن چیزے۔

رب بالفتح وتشدید باخداوند و پروردگار و یار و برادر بزرگ و بدینمعنے بعضے گفته اند قول حقتعالی فاذهب انت وربک ای انت وهارون ع ارباب جمع و پروردن و نیکو کردن و تمام کردن و فراهم کردن و افزون کردن و بصلاح آوردن و لازم شدن و اقامت کردن و خداوند شدن و بالضم آب انگور و به و انار و مانند آن که پزند تا غلیظ و انگشت پنج شود و ربوب جمع و بالضم و فتح باء مشدد بسیار داندک۔

ربیب پسر زن و پرورده۔

ربائب دختران زن و دایهها و بزمائے که در خانه پرورده باشد و بزمائے که ماده که در خانه نگاهدارند برائے شیر۔

رباب بالفتح ابر سپید و نام زنی است جمیله معشوقه رعد و ساز معروف که می نوازند و موضعے است بمکه و کوهی است بمدینه و بالضم موضعی است و بالکسر سیمان و عشور و پنج قبیله ایست از عرب که یک جا شده اند۔

ربب بفتحتین آب بسیار و خوش۔

ربرب بفتح هر دو رامهٔ گاو دشتے۔

ربوب بالضم ثابت و ساکن شدن۔

راتب ثابت و به یک جا ایستاده و قرار گرفته۔

رتب بفتحتین سختے و میانه انگشت وسطے و سبابه و زمین بلند و برآمده و سنگها که بعضے ازان بلند تر از بعضے دیگر باشند۔

رحب بفتحتین تر سیدن و بزرگ داشتن و نام ماهی است ارجاب جمع و ارجاب بمعنے رودها هم آمده اما مفروش یافته نشده۔

رحب بالضم وسعت و فراخے و بالفتح فراخ و بفتحتین الوانهای مساجد و خانها و زمین های فراخ جمع رحبه است و نام پدر قبیله ایست از قبائل همدان۔

رحیب بسیار خوار و رحیب الصدر یعنے فراخ سینه و رحائب النجوم فراخهائے اطراف زمین۔

رزب بالفتح لازم شدن بچیزے و نگاهداشتن۔

رسوب بالضم نه نشستن چیزے و فرو رفتن چشم بمغاک و رودے آب و بول که در نه ظرف نشیند و بالفتح تشنگی که فرو رود و بزخم۔

راسب نه نشیننده و مردگران بار و جبل راسب کوه ثابت و بنو راسب قبیله ایست

رصب بفتحتین میانه سبابه و وسطاء

رضب بالفتح مکیدن آب دهن -

رضاب بالضم آب دهن و ریزهای مشک و پارچهای برف و تگرگ و شکر و کف عسل و شبنمی که بر درخت باشد -

راضب نوعی از درخت کنار و باران به یک بار فرو ریخته -

رطب بالفتح تر و شاخ نازک و پر نازک مرغ و مانند آن و بالضم و بفتحتین گیاه و درخت سبز و بالضم و فتح طا خرمای تر -

رغب بالضم و بفتحتین ترس و نرسانیدن -

رغب بالفتح و الضم و بفتحتین خواهش نمودن و از کردن و بسیار خوردن -

رغاب بالفتح زمین نرم -

رغائب عطاهای بسیار و چیزهای مرغوب جمع رغیبه -

رغیب حریص -

رقوب بالضم چشم داشتن و بالفتح زنی یا مردی که او را بچه نزید و زنیکه چشم بر مرگ شوهر دارد بجهت میراث و شتری که نزدیک حوض و آبخور رسیده باید جهت انبوهی -

رقیب نگهبان و چشم دارنده و نگهدارنده و موکل و یکی از نامهای خدای عزوجل و منزلی از منازل قمر یا ستاره که چون او طالع شود مقابل او غروب کند و تیر سوم از تیرهای قمار -

رکوب بالضم سوار شدن و بالفتح مرد بسیار سواری کننده و ستوری که سزاوار سواری باشد -

راکب سوار و آنچه بر تنه درخت برآید از شاخ و آن را رکوب نیز گویند و در اکثر لغت عرب راکب سوار اشتر را گویند و فارس اسپ را گویند -

رکب بالفتح شتر سواران و اسپ سواران از عدد نه افزون و بر زانو زدن و بضمتین زانوها و بفتحتین زمار و موی زمار -

رکاب بالکسر شتران سواری و چیزی که بر زین بندند تا پای در آن نهند و بالضم و تشدید کاف سواران -

روب بالفتح ماست شدن شیر و شوریده شدن عقل و بالضم دهی است به بلخ -

رهب بالضم ترسیدن و بالفتح شتر مادهٔ لاغر و پیکار باریک و بفتحتین آسیتین -

راهب پارسا و عابد ترسایان -

ریب بالفتح گردش زمانه و حاجت و شک و ریب المنون حوادث روزگار -

باب الراء مع التاء

رافة و رحمة مهربانی کردن -

رایة علم رایات جمع -

رویة بالضم و سکون همزه دیدن و دانستن -

رائحة بوی و چیز اندک روائح جمع -

راحت کف دست و آسائش ـ

روبة بالضم وسکون همزه قطعه که بدان درست کرده شود ظرف شکسته را و روبه بن عجاج شاعر لیست مشهور ولواو نیز آمده ـ

راجفة لرزنده و دمیدن صور بار اول ـ

رادفة در پے آئنده و دمیدن صور بار دوم ـ

راویة بسیار روایت کننده شعر وغیر آن و مشک آب و شتر و استر وجز آن که بران آب کشند ـ

رابیة زمین بلند و افزوده و زائده ـ

رافضة گروهے از لشکر که سردار خود را گذاشته باشند و جمعی از شیعه که زید بن علی ع را گذاشته بودند تا شهید شد ـ

راستیة استوار ـ

رالبطة لشکرے یا برجا که از پیش دشمن نگریزد و گویا ایشان را بچیزے بسته اند و انچه بآن چیز را بچیزے بندند ـ

ربوة زمین پشته بلند ـ

ربقة بالکسر حلقهٔ از رسن که در گردن ستور بندند و آن رسن را ربق بالکسر گویند ـ

ربدة بالکسر خرقهٔ حائض و مرد بے خیر و سر بند شیشه و هر چیز بلند و پشم نگین که از گوش و گردن شتر وجز آن بیاویزند و بدینمعنے بفتحتین نیز آمده و بفتحتین پشم پارهٔ که بان قطران مالند بر شتر در کوے که زر گر پیرایه را بآن جلا دهد و بکسر نیز آمده و نام جائے نزدیک مدینه که مرقد ابو ذر غفاری است و سرتازیانه و سختے ـ

ربیئة دختر زن و بزور خانه پرورده برائے شیر و دایه پرورنده ـ

ربیعة خود آهنین و سنگے که بردارند و بدان زور آزمایند و پدر قبیله ایست و نام مردے است ـ

رباعیة بروزن ثمانیة یکے از چهار دندان که میانه ثنایا و این باب است رباعیات جمع ـ

ربعة بالفتح مرد و وزن میانه قد و چارشانه و طبلهٔ عطار و بفتحتین سخت ترین و دیدن شتر و نام قبیله ایست از بنی اسد ـ

رتمة بفتحتین رشته که بر انگشت بندند بجهت یاد کردن چیزے و آن را رتیمه نیز گویند ـ

رتبة بالضم پایه و منزلت و بفتحتین زمین بلند برآمده و سختے ـ

رتة بالضم و تشدید تا درماندن بسخن ـ

رث بالفتح و تشدید تا مهتر و خوک رثوث جمع ـ

رثاثة بالفتح کهنه و سوده شدن و بدشکل شدن ـ

رثة بالکسر درخت کهنه خانه و زن نادان و مردم فرو مایه و ضعیف ـ

رجفة بالفتح لرزه زمین وجز آن ـ

رجعة بالفتح بازگشتن بدنیا بعد از مرگ و جواب نامه و جز آن و باز آمدن و باز گشتن مرد بسوی زن مطلقه و بدینمعنے بکسر نیز آمده اما فتح افصح است ـ

رجولة و رجولیة بالضم مردبودن و مردے و سواری و کلان پائے ـ

رجلة بالفتح زن بمرد مانند ماننده وترهٔ خرفه ـ
رحبة بالفتح ساحت مسجد وزمین فراخ ـ
رحلة بالکسر کوچ کردن وبالضم مقصد وآنچه بسوئے آن رفته شود از هر جا ـ
راحلة ستور باركش وشتر سواری ـ
رحالة بالکسر زین چرمین که بجهت تاختن بر ستور نهند ودر وے چوب نباشد ـ
رخصة بالضم دستوری وآسانی وارزانی ـ
رخمة بفتحتین مرغے است مانند کرکس وآنرا نوق هم گویند ـ
رخامة بالفتح نرم شدن وبالضم سنگ نرم سپید ـ
ردة بالکسر وتشدید دال مرتد شدن وبرگشتن ـ
رذالة بالفتح ناکس وفرومایه شدن ـ
رزانة بالفتح آهسته وآرمیده شدن وگرانبار شدن ـ
رزیة بالفتح وتشدید یا مصیبت ـ
رزمة بالفتح والکسر بستهٔ جامه وجز آن ـ
رسالة بالکسر پیغام بردن ـ
رسیلة مکتوب ـ
رشحة آب که از جای تراوش کند وبجای چکد ـ
رشاقة بالفتح نیکو قد شدن ـ
رشاشة بالفتح آب وخون که بجای چکد وترشح کند ـ
رشوة بالضم والکسر چیزے که بکسے دهند تا کار سازد ناحق کند ـ
رصانة بالفتح استوار ومحکم شدن ـ
رضاعة بالفتح والکسر شیر خوردن ـ
رطوبة بالضم تر شدن ونرے ـ
رعونة بالضم خویشتن آراستن وناوان واحمق شدن ونرم وسست شدن ـ
رعایة بالکسر نگاهداشت چیزے کردن ـ
رعدة بالکسر لرزه ـ
رعشة بالفتح لرزیدن ولرزه ـ
رعاة بالضم شبانان ونگاهبانان ـ
رغبة بالفتح خواهش نمودن ـ
رفقة بالکسر والضم والفتح همراهان ـ
رفاقة بالفتح همراهی کردن ـ
رفعة بالکسر بلندی قدر وبلند شدن قدر ـ
رفادت بالکسر آنچه از پس قربوس زین نهند وپارچه که بر بر راحت بندند ومالے که قریش بجهت حاجیان بیرون آیند ـ
رفات بالضم ریزه ریزه ـ
رفاعة بالفتح چیزے که زنان بر سر بندند تا فربه نماید وبالفتح والضم بلندی وبلند آواز شدن والکسر نام مردیست ـ
رفاهت ورفاهیت بالفتح آسان وفراخ عیش شدن ـ
رقعة بالضم پارهٔ جامه وپارهٔ کاغذ که بر آن چیزے نویسند ـ

رقیة بالضم افسون وسحر و بالضم و فتح قاف و تشدید یا نام دختر رسالت پناه صلعم و بالکسر و تشدید قاف مکسوره و یائے حطی بندگی۔

رقبة بالکسر چشم داشت و نگاهبانی و بالضم مغاکے کہ برای صید کردن پلنگ بکنند و بفتحتین کردن و بنده۔

رقابة بالفتح چشم داشتن و انتظار بردن و حراست نمودن۔

رقة بالکسر و تشدید قاف تنگ شدن چیزی و مهربان شدن و بالفتح هر زمینے کہ نزدیک آب رود باشد و وقت مد آب بر آن گذرد و شهر لیست بر کنار فرات۔

رکبة بالضم زانو۔

رکیة بالفتح و تشدید یای دو نقطہ چاه۔

رکالة بالفتح سست و ضعیف شدن و آن کہ بر اهل خانہ خود غیرت ندارد و ایشانرا از دزد نرسی نباشد و فی الحدیث اذا صلعم لعن الرکالة و بتشدید کاف نیز گفته اند۔

رکانة بالفتح آرمیدن و نام پهلوانیست کہ بحضرت رسول صلعم کشتی گرفته بود و گرو بسته بود آخر او را حضرت بر زمین انداخت و او مسلمان شد۔

رکوة بالفتح حوض بزرگ و کوزه و کشتی خرد و بدینے بهره حرکت آمده۔

رمایة بالکسر تیر اندازی کردن۔

رمیة بالفتح یک بار تیر انداختن۔

رمة بالضم و تشدید میم رسن کهنه و بالکسر و الفتح استخوان بوسیده و بوسیدن استخوان۔

رماعة بالفتح و تشدید میم مقعد و تارک سر۔

روضة بالفتح مرغزار و مقدار نیمه مشک از آب۔ (عندے تا کلوا)

رویة بالفتح و تشدید یای دو نقطہ فکر و تامل کردن۔

روبة بالضم و بائے موحده عقل و پاره از شب و پاره از گوشت و حاجت و بقیه شیر یا مایه کہ در شیر کنند تا ماست شود و آب معنی نر یا منی کہ در رحم ماده قرار گیرد و نام شاعر لیست و انچه بدان زندگانی توان کرد۔

روایة بالکسر نقل کردن سخن و آب برکشیدن۔

رهبة بالفتح ترسیدن۔

رهوة بالفتح جای بلند و موضعے از محله کہ ازان آب باران روان شود۔

رباسنة بالکسر مهتری۔

رماضة بالکسر تو سن را رام کردن و رنج کشیدن

ریبة بالکسر تهمت و انچه بشک افگند۔

باب الراء مع الثاء

رث بالفتح باز داشتن از حاجت و عمل خیر۔

رائث چیزهائے کہ باز دارند از کار خیر و فی الحدیث اذا کان یوم الجمعة بعث ابلیس جنوده الی الناس فاخذوا علیهم بالرائث۔

رث بالفتح و تشدید ثا کهنه زنان بالکسر جمع۔

رثیث مجروح۔

رعاث بالکسر گوشواره و تاج۔

رعث بالفتح و بفتحتین پشم و صوف رنگین کہ از هودج آویزند۔

رغوث بالفتح وغین معجمه زن شیر دار و میش باشیر۔
رفث بفتحتین جماع وسخن زشت وسخن بازنان در جمع۔
رهث بالکسر چراگاه شتر از شوره گیاه ونام درختے است ومرد کهن جامه وناتوان پشت وبالفتح اصلاح کردن وبدست چیزے سودن وبفتحتین چوبے چند که برهم بندند ودر دریا بران سوار شوند وخوردن شتر شوره گیاه را درنجور شدن ازان وبقیه اثیر در پستان۔
روث بالفتح سرگین چهارپا ونه واحد وسرگین انداختن
ریث بالفتح ورنگ کردن وپدر قبیله از قیس واندازهٔ چیزے وبالفتح وتشدید یائے مکسوره ورنگ کننده وکابل۔

باب الراء مع الجیم

رتج بالفتح بستن در وبفتحتین در بزرگ بسته که در رود در کوچک باشد وهم چنین۔
رتاج بالکسر ونام کعبه
رجّ بالفتح وتشدید جیم جنبانیدن وجنبیدن ولرزانیدن ولرزیدن
رجاج بالفتح شتران وگوسفندان لاغر ومرد ضعیف
رجع بالفتح اضطراب کردن دیپاپے درخشیدن برق
رانج بکسر نون جوز هندی وخرمای املس۔
رواج بالفتح روانی۔
ریح بفتحتین گرد وشور وعنونا وابر بے باران۔
رانج روان۔
رازیانج بالفتح معرب رازیانه۔

باب الراء مع الحاء

راح شاد شدن وشراب وکفهائے دست ودبدبه بمعنے جمع راحته است۔
ریح بالفتح سود کردن وبالکسر سود وبفتحتین سود شتران واسپان که برائے فروختن بیارند وپیه وشتر بچهای خرد وبالضم وفتح باشتر بچه وبزغاله ومرغے است۔
رباح بالکسر فروختن چیزے وسود وفائده به کسے دادن وبالفتح سود ونام چندکس است وقاعدة الیست باندلس وجوهری گوید رباح جانور لیست چون گربه که کافور از وے گیرند وکافوری رباحی بدان منسوب است واین غلط است چه کافور جمع وخشی است وبالضم وتشدید باکهنه نر وبزغاله وشتر بچه۔
راجح بکسر با سود کننده۔
رجوح ورجحان بالضم چربیدن ترازو وجز آن۔
رجاح بالفتح زن بزرگ سیرین۔
راجح چربنده وزان بزرگ سیرین۔
رحج بفتح راوحا، مهمله فراخی سم وبفتحتین کاسهای فراخ
رحراح بالفتح فراخ۔
روح بالفتح شقه ردامن خیمه پس خیمه درآوردن وگرداگرد خانه را در گل گرفتن وبفتحتین زمانه دراز۔
رواح بالفتح زن گران سیرین وکاسه بزرگ ولشکر گران سیر وروح بضمتین جمع وروح بمعنے فتنهای عظیم نیز آمده۔ ومنه قوله علے ان من وراءکم امورا متماحلة روحا۔
رزح بالفتح فروافتادن شتر از ماده از لاغری وزدن نیزه کسیرا

رشح بالفتح خوی کردن و تراویدن آب و بخشیدن -
رشیح عرق و گیاهے است -
رضح بالفتح شکستن و ریزه کردن سنگ و خسته خرما و مانند آن و بالضم ریزه سنگ و خسته خرما -
رکح بالضم کرانه کوه و میانی آن و میان سرا -
رکوح بالضم میل کردن و آرام گرفتن بچیزے -
رمح بالفتح نیزه زدن و لگد زدن حیوان و بالضم نیزه
رماح و رماح بالکسر جمع -
رماح بالفتح و تشدید میم نیز گرونام مردیست -
رامح نیزه دار و نیزه زن و سماک رامح ستاره ایست که نزدیک او ستاره دیگر هست که آن را نیزه آو گویند و سماک دیگر که ستاره نزدیک ندارد و آن را اعزل گویند یعنے بے سلاح و تو نزد رامح گاوے که هر دو شاخ داشته باشد -
رنح بالفتح گردش سر از مستی و جز آن -
روح بالفتح آسایش و نسیم و رحمت و بالضم جان و قرآن و وحی و جبرئیل و عیسے علیهما السلام و نبوت و حکم خدا و ملکی است که روی او چون روے انسان است و تن او چون تن ملائک است و بفتحتین فراخ نهادن پیش پا ها از یکدیگر در گام زدن چنان که پاشنه ها نزدیک باشند باهم -
رواح بالفتح شبانگاه شدن و شبانگاه کردن و شبانگاه سیر کردن و شبان گاه یا از زوال آفتاب تا شب -
روائح بوها و باران های شبانگاه -
ریح بالکسر باد و بوی و قوت و غلبه و رحمت و نصرت و دولت و چیز پاک و روزی که در و باد تند وزد -
ریاح بالفتح شراب و شبانگاه و بالکسر نام پدر قبیله الیست و جمع ریح -

باب الراء مع الخاء

رتخ بالفتح تنگ شدن خمیر و مقیم شدن بجای و تخلف کردن از چیزے -
رخ بالضم گیاهے است تازه و مرغی است بزرگ که گرگدن را برمی دارد و بالا میبرد و یکی از مهرهای شطرنج و منزلی است از منازل نیشاپور و بالفتح و تشدید خا پائمال کردن و آمیختن شراب با آب -
رخاخ بالفتح زمین نرم و عیش فراخ -
رسوخ بالضم استوار و پابرجا بودن و رفتن آب چشمه و رفتن تری باران در زمین -
راسخ استوار و پابرجا -
رضخ بالفتح شکستن سنگ ریزها و اندک بخشیدن و سنگ برکسے زدن -
رمخ بالکسر درختان انبوه و مجتمع -
رنخ بالفتح سست شدن و دور بودن دوران از یک دیگر چندان که بهم نیایند و بالکسر موضعے است بخراسان و ناحیه الیست به نیشاپور -

باب الراء مع الدال

رند بالفتح برهمدیگر نهادن رخت و بفتحتین متاع چیده و هم چنین رشید و مرد نا توان -
رد بالفتح و تشدید دال باز گردانیدن و باز گشتن

وباز آوردن وچیزے زبون وفاسد۔

رشاد بالفتح بسامان بودن وبراه بودن وحب الرشاد تره تیزک۔

راشد راه راست یابنده۔

رشید راه راست یابنده وراه راست نماینده ونامی است از نامهای خدای تعالی۔

رشد بالضم وبفتحتین براه شدن۔

رصد بالفتح وبفتحتین چشم داشتن وگیاه وباران اندک ارصاد جمع ونظر کنندگان وخبر گیرندگان مردم بر سر راه وبرین تقدیر جمع راصد است۔

رعد بالفتح آواز ابر وآواز کردن ابر وگویند آواز فرشته ایست که ابر می راند وآواز او است ونیکو شدن زن وترسانیدن وتهدید نمودن ونیز نام مردیست که عاشق زنی بوده رباب نام سلمان گوید ؎ رعد چون رعد از هوا نالد بسوائے رباب ✦ باد چون وامق فدائی غنچۂ عذرا شود۔

رغد بفتحتین عیش خوش وفراخ۔

رفد بالفتح عطا کردن ویاری دادن وبالکسر بخشش وکاسۂ بزرگ وبالفتح نیز آمده

روافد چوب های سقف۔ **رقد** بالفتح خواب کردن۔

رقاد بالضم درخواب شدن وخواب یا خواب شب

رقود بالضم خواب کردن وخواب کنندگان ومعنی اخیر جمع راقد

رافود خم بزرگ دراز بقیر اندوده وماهی است کوچک۔

رکود بالضم ایستادن آب وباد وکشتی وآفتاب بنصف النهار وراست ایستادن ترازو وایستادن روز وآرام گرفتن مردم وبالفتح کاسۂ پر وشتر ماده که همیشه شیر میدهد وشیرش منقطع نشود۔

راکد آرام گیرنده وثابت بجای خود۔

رماد بالفتح خاکستر۔

رمد بفتحتین درد چشم وبدرد کردن آن وبفتح اول وکسر میم متغیر شده۔

رند بالفتح درختی است خوشبو ودرخت آس وعود را نیز گویند۔

رود بالفتح آب وعلف جستن ورفتن وآمدن۔

رائد آنکه او را برای آب وعلف فرستند ودسته دستاس۔

باب الراء مع الزاء

رارور بالفتح والکسر مغز تنگ استخوان وتباه شده وگداخته از لاغرے۔

باب الراء مع الزاء

راز سردار معماران مفرد رازه۔

رجز بالکسر والضم پلیدی وعبادت بت وعذاب وشرک وبفتحتین نوعے از شعر کوتاه وزن آن شش بار مستفعلن وخلیل گوید رجز داخل شعر نیست بلکه آن نصف بیت یا ثلث بیت است وبه بحر رجز شعر گفتن دشوار است از بسیار بهائے شتر۔

رز بالفتح وتشدید زا در زمین چیزے چسپیدن واستوار کردن وزر رفتن بزور نهادن ودم فرو بردن ملخ در زمین بجهت بیضه نهادن وبالضم برنج که آن را

ارزیز گویند۔

رزیز گیاهی است که بآن رنگ کنند و این غیر رزیز است

رکز بالفتح نیزه و جز آن در زمین فرو بردن و بالکسر آواز نرم و مرد دانا۔

رکاز بالفتح مال پنهان کرده در زمین و آنچه در کان بهم رسد۔

رمز بالفتح بلب و ابرو و چشم و جز آن اشارت کردن و بالضم و بفتحتین نیز آمده۔

راموز دریا و اصل و نمونهٔ چیزے۔

روز بالفتح آزمودن و بر حرفت خود بودن و اصلاح نمودن آن۔

رهز بالفتح جنبیدن۔

باب الراء مع السین

راس بالفتح سر و سرور و سروران و بالای چیزے و برسر زدن در آس المال سرمایهٔ تجارت۔

رئیس مهتر آس بالفتح و تشدید همزه ممدوده کله فروش و عامه را رئاس گویند۔

رئبس بالفتح بدست زدن و مشک پر کردن

رجس بالکسر پلیدے و عفونت و خشم و گناه و کارِ بد و بالفتح آواز بلند کردن و آواز ابر و بانگ شتر و هر آواز بلند۔

ردس بالفتح انداختن سنگ و دیوار و جز آن بر کسے و کوفتن و خرد کردن زمین بچیزے سخت و رفتن بجای

رسیس چیز ثابت و استوار و مرد زیرک و دانا و ابتدای دوستی و تب و چیزے که درست نباشد۔

رس بالفتح و تشدید سین ابتدائے چیزے و ابتدای تب و محبت و چاه بسنگ بر آورده و چیزے که درست نباشد و نام چاه و بقیهٔ قبیلهٔ ثمود که پیغامبر خود را تکذیب نمودند و دران چاهش پنهان کردند و اصحاب الرس عبارت از ایشان است و اصلاح کردن و افساد کردن میان جمعی و چاه کندن و در گور کردن و پنهان کردن چیزے و با خود سخن گفتن و اندیشه کردن و دانستن حال و کار کسے۔

رعس بالفتح لرزیدن و افشاندن و راه آهسته رفتن از ماندگی و ضعف۔

رعنس بالفتح مالیدن و نکوئی کردن و افزونی و برکت و لغت۔

رفس بالفتح بپای زدن۔

رکس بالفتح باز گردانیدن و واژگون کردن و بالکسر پلیدے و مردم بسیار۔

رمس بالفتح خاک گور و دفن کردن مرده و پوشیدن چیزے و سنگ انداختن۔

روامس بادها که راه و پے را ناپدید کنند۔

روس بالفتح خرامیدن و برداشتن سیل گیاه را و بالضم طائفه که شهرهای ایشان به ملک صقلاب و ترک پیوسته است۔

رهس سخت پائمال کردن۔

ریس بالفتح خرامیدن و ضبط کردن و غالبه و مستولی شدن۔

باب الراء مع الشین

رَبش بفتحتین بیامی که در ناخن جوانان پیدا شود۔

رَشّ بالفتح وتشدید شین چکیدن آب و اشک وخون وجز آن و باران اندک۔

رشاش بالفتح ورشاشة بالفتح آب و خون که بجای چکد۔

رَعش بفتحتین لرزیدن۔

رَفش بالفتح کوفتن وخوردن وبیل که بآن خاک بردارند و

رَفْش بالفتح نقش کردن۔

رَمش بالفتح چریدن گوسپند چیز اندک وسنگ وجز آن انداختن ودست بسودن وگرفتن بسرهای انگشتان و طاقهٔ ریحان وجز آن بفتحتین پر مرغ ومرخی که در پلک چشم پیدا شود وآب چشم می رفته باشد۔

روش بالفتح خوردن بسیار وخوردن اندک

رواهش رگهائے ظاہر کف ورگهای درون بازو۔

راهش رگی است درون بازو وراهشان دو رگ بازو۔

ریش بالفتح پرنهادن بر تیر ونیکو کردن حال کسے ونفع رساندن وپوشانیدن وخوراندن کسی را وبالکسر پر مرغ وجامهٔ فاخر وفراخی در معاش ریاش بالکسر جمع۔

رائش آنکه میان رشوت دهنده ورشوت ستاننده میانجی باشد۔ وفی الحدیث لعن اللہ الراشی والمرتشی والرائش۔

باب الراء مع الصاد

ربص بالفتح چشم داشتن به نیکی یا بدی۔

رخص بالضم ارزانی وارزان شدن وبالفتح نازک ونرم۔

رخیص ارزان وجامهٔ نازک۔

رص بالفتح وتشدید صاد استوار کردن وبر هم چسپانیدن دو چیز را وبرابر کردن مکیال بیضه را به منقار۔

رصاص بالفتح ارزیز وآن دو قسم است سفید که آن را قلعی گویند وسیاه که آنرا سرب گویند۔

رعص بالفتح کم کردن وجنبیدن ورلبودن وحرکت دادن۔

رقص بالفتح پای کوفتن ودر خشیدن شراب وجوشیدن شراب۔

رمص بالفتح درست کردن شکستهٔ را ودلسلی دادن مصیبت زده را ونیکو کردن حال کسی را واصلاح کردن میان دو کس وپیچال انداختن مرغ را ودانیدن سنور درنده وکسب کردن وبفتحتین چرک سفید که در گنج چشم گرد آید وانچه روان شود آن را عمص بفتحتین گویند۔

رهص بالکسر پیخ وبنیاد وچنیهٔ زیرین دیوار وگلے که بآن چنیه دیوار برآورند وبالفتح سوده شدن سم ستور وآب برآوردن آن وسخت فشردن وسخت گرفتن بتقاضا وشتافتن۔

رواهص سنگهای برهم دیگر چیده۔

باب الراء مع الضاد

ربض بالفتح میانهٔ چیزی اساس بنا و بضمتین کرانه‌های چیزی و بضمتین سر پالان و رودها یا غیر دل آنچه در شکم باشد و دیوار گرد شهر و کرانه و خوابگاه گوسفند و قوتی که بسنده و رسنده باشد و مال و خانه و خدم اهل خانه از زن و خواهر و مادر و هر چه باو رجوع کنند و بدان دل خوش شوند و بد بینمنی بالضم و بضمتین نیز آمده ـ

ربوض بالضم باز ماندن نر از کشنی و بزا لو در آمدن گاو و گوسفند و اسپ چنان که بروک برای شتر و جشوم برای مرغ و بالفتح درخت بزرگ و فراخ در زخیر کلان و زره فراخ ـ

رخض بالفتح شستن دست و جامه و جز آن عرق کردن تب زده ـ

رض بالفتح و تشدید ضاد کوفتن و خرد و ریزه کردن و خرما که بکوبند و برنهند ـ

رضیض دانهای خرما کوفته ـ

رضاض بالضم ریزه‌های چیزی ـ

رضراض بالفتح سنگریزه کز زیر پائی کوفته شود و مرد دستور بسیار گوشت و قطرهای خرد باران ـ

رفض بالفتح و بفتحتین گذاشتن چیزی و بچرا گذاشتن ستور و آب اندک ـ

رفوض بالفتح بچرا شدن ستور ـ

رفوض الارض باقی مانده ربع و علف زمین که باز ندارند از زمین و گیاه پراگنده دور از یکدیگر ـ

رکض بالفتح جنبانیدن و حرکت دادن پای و برانگیختن اسپ را و پای زدن برای تاختن و بال جنبانیدن مرغ در پریدن ـ

رمض بالفتح با پوست بخمین گرسفندرا در مغاکی بر سنگ ریزه و ریگ تفیده و باریک و نیز کردن دم کارد و جز آن و سوختن پا از گرمی زمین و دیگر ما چریدن گوسپند و سوختن جگر و درون آن و بیمار شدن اوازان ـ

رمیض بیکان و کارد تیز و هر چه تیز باشد ـ

روض بالفتح نرم و رام کردن و مرغزارها و هم چنین ریاض روضة واحد ـ

روافض لشکر یکه سر دار خود را بگذارند و رافضه گروهی ازان و فرقه از شیعه که بزید بن علی بیعت کردند بعد ازان گفتند که از شیخین بتر اکن تا با تو همرای نیم زیدا با نمود و گفت چگونه بتر اکنم از ایشان که وزیر و معاون جد من بودند پس ایشان او را رفض کردند و گذاشتند تا آنکه عم حجاج ایشان را شهید کرد ـ

رائض سوار کار و رام کنندهٔ اسپ توسن ـ

باب الراء مع الطاء

ربط بالفتح بر بستن ـ

رباط بالکسر نگاهداشتن سر حد دشمن و پیوسته بودن در آنجا و آنچه با و ستور و مشک و جز آن بندند و پنج سر اسپ یا بیشتر که بسته باشند برای مهمی و انتظار نماز بردن بعد از نماز دیگر ـ

ربیط ستور کرا در ابندند و لقب مردی و غورهٔ خرمای تر نهاده در آب و خرمای خشک که در انبان کنند و آب بر آن ریزند و راهب و زاهد و حکیم که اعراض از دنیا کرده باشد و مدینه است رابطه و رابط الجاش و ربیطة الجاش مرد دلیر که نگریزد۔

رثوط بالضم ثابت و لازم داشتن نشستن را۔

روط بالفتح پناه بردن و حشی بجای بلند و بالضم نهر میسر رود۔

رهط بالفتح گروه مردان کم از ده یا از سه تا ده و قوم و قبیلهٔ کسے و بفتحتین نیز آمده و پوست پاره چون میسر که از اینجا بینی بشکافند تا دران راه توان رفتن و زنان حائض و کودکان بر میان بندند و پوستے که از وے دوال کشند۔

رهاط بالکسر متاع خانه۔

ریط بالفتح چادرهای یک لخت که زنان بر سر افگنند واحد ریطه۔

باب الراء مع الظاء

رعظ بالفتح جای نشاندن پیکان از تیر۔

باب الراء مع العین

ربع بالضم چهار یک چیزے و بفتحتین نیز آمده و آلتی است منجمان را از قبیل اسطرلاب که بدان ارتفاع آفتاب گیرند و ساعت و علمهای دیگر معلوم کنند و آن را ربعے و ربع مجیب بضم میم و فتح جیم و تشدید یا نیز گویند و بالکسر تپ دو روزه در میان چنان که از روز نوبت تا روز نوبت دیگر چهار روز باشد و نوبت چهارم روز آب خوردن شتر و نام مردی است و بالفتح سرا و محله و چهار نوبافتن زره و جز آن و بهر چار روز یک نوبت آب یافتن شتر و بار بر شتر نهادن بمرتبه و آن چوبی است که بار را بر دوے اندازند و دو کس بردارند و بر سر نهند و باز ایستادن و خود را باز کشیدن از کاری و چهارم قوم شدن و چهار یک غنیمت ستدن و سنگ برداشتن بحجت ورزش قوت و آزمائش زور و آن سنگ را ربعه گویند و بالضم و فتح با شتر بچه که در بهار زاید و آن اول نتاج است۔

ربیع فصل بهار و باران بهارے و جوی خرد و نام مردے و حصهٔ از آب که بر زمین بر سد و چهارم حصهٔ چیزے۔

رباع بالضم چهار چهار و بالفتح دندان رباعیه یعنے دندان شتر افگندن۔

رابع چهارم و چهار کننده۔

ربع بالفتح و۔

ربوع بالضم چریدن ستور و خوردن و آشامیدن در فراخے و ارزانے۔

ربع بفتحتین حرص و طمع سخت۔

رجوع بازگشتن۔

رجع بالفتح بازگردانیدن و جواب دادن و دست و پا برداشتن ستور در وقت گام زدن و فروختن ناقه و بهائے آن دیگرے خریدن مانند آن و آن دیگر را راجعه و رجیعه گویند و باران بعد باران و منفعت و گیاه بهار و سرگین ستور و زمینے که ازان سیل میگذشته باشد۔

رجیع کلامی کہ گردانیدہ شود بسوی صاحبش ہرچہ رد کردہ شود و سرگین ستور و نشخوار چارواشتر لاغر و شترے کہ از سفر ماندہ باشد و باز گردیدہ بہ سفر دیگر رود۔

راجع زنی کہ بعد از مردن شوی پیش خویشان خود رود و دستورے کہ دم بردارد و بول چنان اندازد کہ آلبستن نماید و چنان نباشد۔

رضوع بالفتح باز ایستادن از چیزی و مالیدن چیزے بجای و شمۂ از بوی خوش و اثر خون و زعفران

رسع بفتحتین علتے است کہ در پلک چشم پیدا شود۔

رصع بالفتح چسپیدن بچیزے۔

رضاع بالفتح و الکسر شیر مکیدن بچہ۔

رضیع ہمشیر و طفل شیر خوار۔

راضع آنکہ شیر شتر بہ بکف دو نمی دوشد تا آواز دوشیدن کسے نشنود۔

رعراع بالفتح جوان زیبا و معتدل اندام۔

رعاع بالکسر مردم نادیدہ و ناکس۔

رفع بالفتح برداشتن و حرکت پیش دادن کلمہ را و قصہ را حال خود پیش حاکم بردن و برداشتن غلہ در رودہ و خبر من گاہ آوردن و مبالغہ کردن ستور در رفتار بر فتن و راندن و نزدیک گردانیدن چیزے را بچیزے۔

رفیع شریف و بلند و بلند آواز۔

رفاع بالفتح و الکسر آگندہ شدن خوشہ از دانہا۔

رافع بردارندہ و بیرق بلند و ناقہ کہ فلۂ پستان در کشد و بیرون نیاورد۔

رفیع آسمان و بنا ارفعیہ جمع و مرد نادان۔

رقاع بالکسر پارہا و نوشتہای سوجز کہ بجائے فرستند و نام خطے است۔

رکوع بالضم پشت خم کردن و نماز کردن و محتاج شدن و بر و انتہا دن۔

رمع بالفتح در معان بفتحتین جنبیدن سر بینی از غضب و بدست اشارت کردن و اشک روان شدن و شتافتن

رروع بالفتح ترسیدن و نرسانیدن و لشگفت آوردن و بالضم عقل و دل۔

ربع بالفتح بالیدن و افزون شدن و باز گشتن و نیکو بر آمدن نان از تنور و طعام از دیگ و دخلے کہ از کشت حاصل شود و مزونی دامن زرہ و آستین زرہ و مزونی ہر چیز و اول ہر چیز و بالکسر و الفتح زمین بلند و راہ مطلق یا راہ کشادہ کہ در میان کوہ باشد۔

رالع خوش آئیدہ و اسپ نیک۔

باب الراء مع الغین

رغ بفتحتین فراخی عیش و مقیم شدن بجای و بالفتح و کسر باید کار و نا مقید۔

رسغ بالضم و الضمتین پیوند سر دست و پای شتر و بفتحتین دست و پای شتر۔

رفغ بالفتح فراخی عیش و ارزانی و ناجیہ و زمین نرم ریز بسیار خاک و چرک ناضر و ہر چرک کہ در پیوند گاہہای بدن جمع شود و بیخ ران و جمع شدن گاہ چرک و خاک و طعام و چونہ کہ نرم باشد و مشک تنگ پوست و بالضم بغل گاہ و ماحول اندام مخصوص زن۔

روغ بالفتح پنهان رفتن در آب وجز آن بسوی چیزے وجستن صید ومیل کردن ورد آوردن بچیزے وبهانه جستن ـ

باب الراء مع الفاء

راف وراقه سخت بخشودن ومهربان شدن ـ

رؤف بسیار مهربان ـ

رجف بالفتح سخت جنبیدن زمین وجز آن ـ

رجاف بالفتح وتشدید جیم دریای موج زن وروز قیامت وحشر ونوعی است از رفتار ـ

راجف تپ لرزه ـ

رخف بالفتح مسکه تنگ ونوعی است از رنگ وخمیر کردن ـ

ردف بالکسر در پے هم در آمدن وپس سوار نشیننده وهر چه پس چیزے وتابع چیزے بود وکوکبی است نزدیک لسر واقع وحرف علتے ساکن کہ بل فاصلہ پیش از حرف روی واقع شود در روز وشب وسرین وجاے نشین پادشاه ودر جاهلیت رسم چنان بود کہ مردی جانشین پادشاه شدی واز طرف راست او نشستے ربا او یک جا خوردی وآشامیدی ودر هر کار دوم او بودی واز مال غنیمت چهار یک گرفتے ـ

ردیف آنکه پس سوار نشیند وکوکبی است نزدیک لسر واقع غیر کوکب اول وستاره کہ طالع شود از مشرق چون مقابل او غروب کند وستاره کہ نظر داشته باشد بستاره طالع وکلمه مستقل بکر کہ بعد از قافیه آرند ـ

رسف بالفتح رفتار پابند پا ورفتن مانند رفتن آن

رشف بالفتح مکیدن ولفجتین بقیه آب کہ در حوض مانده باشد وشتر آن را بدهن بمکد ـ

رصف بالفتح لائق وسزاوار شدن وسنگ بر همدیگر نهادن در بنای خانه وپی بر تیر زدن وپا بر پا گذاشتن ولفجتین سنگها کہ هم دیگر چیده باشند در بنا واحد رصفه ـ

رصیف محکم واستوار ـ

رضف بالفتح داغ کردن بسنگ تفسان وبسنگ گرم بریان کردن وچیز بختین وسنگهای تفسیده کہ شیر بر آن جوشانند رضفته واحد ـ

رعف بالفتح خون بر آمدن از بینی ودر گذشتن ومپیش شدن اسپ ودر آمدن بدر خانه دروان شدن خون ـ

رعاف بالضم خون بینی ورفتن آن ـ

راعف اسپ پیش شونده وطرف بینی وبینی کوه ـ

رغف بالفتح فراهم آوردن خمیر وگل تا بدست بالند وخوراندن آرد وتخم وجز آن شتر را ـ

رغیف نان گرده ـ

رف بالفتح وتشدید فا بسیار خوردن وبوسه دادن زن را بکنارهای لب ونیکوئی کردن به کسے ودر خشیدن رنگ چیزی ومکیدن وگستردن مرغ بالها وگرد فرا رفتن وگله گاو ورمه گوسفند وشتران بزرگ وطاقی کہ بر در عمارت کرده باشند ولبفارسی آن را

پردارهٔ خانه گویند -

رفیف درخشیدن جامهٔ نرم -

رفرف طاق در عمارت و جامهای سبز که ازان بساطها و فروش سازند و دامنهای خرگاه و کرانهای زره که آویزان باشند و زیادتی بساط و فرش و هر چیز که زیاده آید و پیچیده و شکسته شود و رفرفه واحد و نام ماهی است و درختی است که در یمن میشود و بالش و خیمه و درخت فارک و نام مقام اسرافیل ع م

رفراف بالفتح شتر مرغی و مرغی دیگر است که آن را خاطف ظلیم نیز گویند و تحقیق آن گذشت -

رنف بالفتح و بفتحتین بید مشک صحرائی -

رهف بالفتح تنگ و تیز کردن دم شمشیر و هم چنین است

ارهاف و بفتحتین باریک و لطیف شدن -

روف بالفتح ساکن بودن -

ریف بالکسر زمین یا کشت و علف دار زانی و فراخی و خوردنی و پوشیدنی و هر جا که آب و سبزه نزدیک باشد و بالفتح در آمدن دران زمین و چریدن ستور دران زمین -

باب الراء مع القاف

ربق بالکسر رسنی که حلقها دارد و دران چارپایان بندند و هر حلقه را آنرا ربقه گویند رباق و ارباق جمع و بالفتح در ربقه کشیدن -

رتق بالفتح بستن و بسته و بفتحتین بسته شدن سوراخ زن و بکارت زائل ناشدن -

رناق بالکسر دو جامه کنار ها بهم بسته -

رحیق شراب خالص و صافی یا بهتر و خوشبوتر و هم چنین رحاق و نوعی است از خوشبوی -

رزق بالفتح روزی دادن و بالکسر روزی و مرسوم و باران و آنچه بدان نفع گرفته شود -

رستاق و رسداق و رزداق بالضم معرب روستا رساتیق جمع -

رشق بالفتح تیر و جز آن انداختن و بالکسر تیر اندازی و نوعی از تیر انداختن و آواز قلم و بدین معنی بفتح نیز آمده و بفتحتین کمان نیکو که تیر ازان زود گذرد -

رشیق نیکو قد و زیبا اندام -

رفق بالکسر نرمی کردن و نرمی و لطف و آنچه بدان استعانت گیرند و بالفتح نفع رسانیدن به کسی و زدن آرنج کسی را و بستن بازوی شتر که مبادا البسوی خانه اصلی بگریزد و در راه آهسته رود و بفتحتین برتافتگی آرنج و برگردیدگی مرفق از پهلو و آب و چراگاه که آسان ازان حاجت و مطلب حاصل شود و بیماری سرپستان ماده شتر بواسطهٔ بد دوشیدن -

رفاق بالکسر رسنی که بدان بازوی شتر بندند و یاران هم سفر -

رفیق همراه در سفر واحد و جمع آمده و مرد نادان

رق بالکسر و تشدید قاف بندگی و چیزی تنک و زمین نرم و گیاهی است خاردار و بالفتح پوست آهو و بکسر نیز آمده و نامه حوا نا و روشن قال الله تعالی فی رق منشور و سنگ پشت بزرگ یا جانور دیگری است

آبی و بالضم والفتح آب تنک در دریا دادی -

رفیق بنده و تنک و نرم واحد و جمع آمده -

رقاق بالفتح زمین هموار کرد روی آن نرم باشد در روز گرم و بالضم نان تنک -

رقق بفتحتین سستی و ناتوانی و کمی و چیزی و زمین هموار و نرم -

رمق بالفتح سبک نگریستن و بفتحتین بقیهٔ جان و گلهٔ گوسپند معرب رمه و بالفتح و کسر میم آنچه بدان سدرمق کنند و بفتحتین مقدار که بقدر سدرمق داشته باشند و بالضم و تشدید میم مفتوح ضعیف و ناتوان -

رنق بالفتح و فتح اول و کسر نون و بفتحتین آب تیره و عیش کدر و بالفتح و بفتحتین تیره شدن آب و جز آن -

رونق آب کارد و آب تیغ و خوبی چیزی -

روق بالفتح شاخ و پارهٔ از شب و اول عمر و جوانی و اول هر چیز و دوستی خالص و پرده و جای صیاد و کاشتنی و خمیر و چیزی صاف از آب و جز آن و عزم و آهنگ مرد بر کاری و بدل از چیزی و جنبش چیزی و خوشتر آمدن و تیکو گفت آوردن کسی را و افزون آمدن و صاف شدن شراب و مانند آن و بفتحتین دندان پیش بالائین دراز شدن از فرودین -

رواق بالکسر والضم خانه که بر یک ستون ساخته باشند و سقف خانه و پرده که در کشیده باشند از سقف خانه و اول شب و ابر -

راوق بالفتح آنچه بدان شراب و جز آن صاف کنند و آن را بفارسی پالونه شراب گویند و ظرفی که دران شراب صاف کنند -

رهق بفتحتین بر نشستن گرد بر چیزی و فرو پوشیدن و در گرفتن و رسیدن و نزدیک شدن بچیزی و خود را بر حرام و فساد داشتن و ستم و ظلم کردن و سفاهت و طغیان نمودن و برداشتن و شتافتن و دروغ گفتن -

ریق بالکسر آب دهن و بالفتح روان شدن آب بر روی زمین و در خشیدن سراب و بالفتح و تشدید یای مکسوره اول هر چیز و بهتر هر چیز و اول جوانی و مردیکه ناآشنا باشد و بمعنی اول تخفیف یا نیز آمده -

ریوق بالضم جان دادن -

رائق نیکو و به شگفت آورنده و خالص هر چیز و هر چه ناشتا بخورند و بنوشند و آن که چیزی در دست او نباشد و ناشتا بود -

باب الراء مع الکاف

رباک بالفتح و آمیختن روغن و جز آن و نیکو کردن اشکنه و انداختن کسی را در گل و لای -

رتاک بالفتح نزدیک نهادن شتر گام را -

رک بالفتح و تشدید کاف دست را باکردن بهم در عمل کردن و گناه بر گردن کسی لازم کردن و انداختن چیزی بچیزی و دوست چیزی مالیدن تا جرم او معلوم شود و بازن جماع کردن و تنگ شدن چیزی و بالکسر والفتح باران نرم ریزه -

رکیک سست و ضعیف و آنکه بر اهل خانه خود غیرت ندارد -

رموک بالضم اقامت کردن بجائے ۔

رمک بفتحتین ماریانہا کہ برائے نتاج نگاہدارند واحدش رمکہ و مرد ضعیف و ناتوان ۔

رامک بکسر میم تخمے است خوشبوی سیاہ کہ بہ مشک بیامیزند کہ آنرا مشک زمین گویند و بفتح میم نیز آمدہ و مردے کہ بیکجا مقیم باشد و ازان جدا نشود ۔

باب الراء مع اللام

رال بالفتح وسکون ہمزہ بچہ شتر مرغ ۔

رئبال بالکسر وسکون ہمزہ شیر درندہ ۔

رئبل بالفتح نوعے از درخت کہ بعد انگذشتن وقت برگ و بار بیرون آورد و بفتحتین گیاہے است بغایت سبز کہ پاز ہر گزندگی ماراست ۔

رئل بفتحتین خوبی نظم و ترتیب چیزے و سفیدی دندان و بسیاری آب آن و سخن نیکو و ہموار و نیکو از ہر چیز و بدین دو معنے بکسر تا نیز آمدہ و کشادگی میان دندانہا ۔

رجل بالکسر پائے و عہد و زمان و گروہ مرغ انبوہ و گوشۂ کمان و رجل الطائر آہنے است کہ بدان داغ کنند و بالفتح بند بر پا نہادن و بفتحتین پیادہ شدن و گذاشتن شتر را با بچہ بچراگاہ و گذاشتن بچہ را با مادر تا بمراد خود شیر بمکد و بہ فتح را و ضم جیم مرد یکہ بحد بلوغ رسیدہ و جوان شدہ باشد و بکسر جیم موئے فرو ہشتہ خلاف جعد ۔

راجل پیادہ ۔

رجال بالکسر مردان پیادہ با بر تقدیر اول جمع رجل است و بر تقدیر ثانی جمع راجلان ۔

رحل بالفتح خانہ و اسباب مسکن و منزل و پالان شتر و پالان نہادن بر شتر و کوچ کردن ۔

رحیل کوچ و شتر قوی در رفتار ۔

رحول بالفتح شتر قابل سواری و بار و ہم چنین راحلہ ۔

راحیل نام مادر یوسف علیہ السلام ۔

رخل بالکسر و بالفتح و بکسر خا بزمادہ ۔

رخال بالکسر و الضم جمع ۔

رذل و ارذل و رذال و رذیل ناکس و فرومایہ و زبون و بد از ہر چیز ۔

رسل بالفتح رفتار نرم و موی فرو ہشتہ و شتر آہستہ رو و بالکسر نرمے و آہستگی و بفتحتین گلہ از شتر و گوسپند و جز آن ۔

رسول بالفتح پیغامبرے و فرستادہ و پیغامبر و پیغامبران جمع و مفرد آمدہ ۔

رسیل نامہ بر و آن کہ در نیز انداختن و جز آن شریک و موافق با کسے باشد و ہم پیغام ۔

رطل بالفتح نیم من و آن دوازدہ اوقیہ است و اوقیہ چہل درم است و بکسر نیز آمدہ و مرد سست و نرم و جوان نحیف نزدیک بیلوغ و آن کہ استخوانش قوت نہ گرفتہ باشد ۔

رعل بالفتح سخت زدن نیزہ و بینی کوہ و جامہ مرد و موضعی است و پارۂ از گوشت بریدۂ گوسپند و ناقہ کہ آویزان باشد و بالکسر درخت خرمای تر و قبیلہ ایست از بنی سلیم و بالضم گوسپندان و ناقہا کہ گوش بریدۂ آنہا

آویزان باشد جمع رعلاء ـ

رغل بالضم گیاهی است یا سرمق است که آنرا اسفناخ رومی نیز گویند و بالفتح خوردن بز غاله و جز آن شیر مادر دل آنکه را گرده باشند ـ

رغال بالفتح گروه و ابو رغال بکسر را مردی بود از ثمود پیر قبیلهٔ ثقیف که از عذاب ثمود بواسطه پناه گرفتن بحرم امین بود چون از انجا برآمد همان عذاب واصل جهنم شد و حضرت رسول در راه طائف قبر او را بالصحابه بنمود و بعضے گویند ابو رغال مرد که رهنمای لشکر حبشه شد برای خراب کردن کعبه و نارسیده در راه مرد و بعضے گویند مردی بود عشار ظالم ـ

رفل بالفتح خرامیدن و دامن کشان رفتن و بالکسر نادان و کول و خرامنده و متبختر ـ

رفل بالفتح قلعهای بلند واحد رفله ـ

رکل بالفتح بیک پای لگد زدن و پاشنه زدن اسپ را تا بدود ـ

رمل بالفتح ریگ و نام علمی است پیدا کردهٔ دانیال پیغامبر که جبرئیل آنرا بر ریگ نقطه چند نمود و ریگ در طعام کردن باد و غیر آن و حصیر بافتن و آراستن و زینت دادن تخت و بساط را بجواهر مانند آن و بخون آلودن و نیک یافتن و هم چنین ترمیل و بفتحتین باران اندک و اندک باران شدن سال دو دیدن و پویه رفتن و زیادتی و افزونی در چیزے و خطهای که بر پاهای گاو و شتے مخالف رنگ اعضای دیگر باشد و نام بحری است از عروض و آن چهار بار فاعلاتن باشد ـ

رهال بالضم آب دهان ـ

رهل بالفتح سست و جبان شدن گوشت و آماسیدن و ورم کردن آن بغیر بیماری ـ

باب الراء مع المیم

رئم بالکسر و سکون همزه آهوی سفید خالص آرام بمد همزهٔ اول و آرائم همزهٔ ثانی جمع و بالفتح بچهٔ اشتر و پوست شتر بچه آگنده بکاه که برای تسلی شتر ماده سازند و دوست داشتن و الفت نمودن و به شدن و فراهم آمدن جراحت و محبت کردن ناقه بر بچه و بران پوست آگنده و پیوند دادن و بر ریسمان استوار کردن ـ

رتم بالفتح شکستن بینی و جز آن ـ

رثم بالفتح شکستن بینی و خون آلوده کردن و طلا کردن بوی خوش بر بینی و آلودن بدان و سفیدے طرف بینی و لب بالا مین اسپ و بفتحتین گیاهی است ـ

رجم بالفتح سنگ زدن و سنگسار کردن و لفرین و عیب و تهمت نمودن و گمان بردن و به گمان سخن گفتن و راندن و ترک کردن و دشنام دادن و چیز یکه بدان سنگسار کرده و رانده شود و رجوم جمع و سنگ بسیار بر گور نهادن تا خراشته شود و بفتحتین گور و جاه و تنور و بضمتین ستاره ها که بدان رانده شود شیاطین و سنگها که بر قبر گذارند ـ

رجیم رانده و سنگسار شده ـ

رحم بالفتح و الضم بخشودن و مهربانی نمودن و با لفتح و کسر حا و سکون آن جای کودک در شکم که آنرا زهدان گویند یا پرده که دران طفل باشد و آن را مشیمه گویند اول درست است و قرابت و خویشی یا اصل

چون این بحث در لغت عبرانی است و ما در عبرانی بحث نکرده ایم بنابر این ما هم در عربی بحث نکردیم و بعضے گویند که این لغت عبرانی است که در عربی شده است و بعضے گویند که این لغت عربی است که در عبرانی شده است و بعضے گویند که این لغت عربی است که در عبرانی شده است و بعضے گویند که این لغت عبرانی است که در عرب

قرابت واسباب آن وظاهر آنست کہ رحم آن خویشے باشد کہ از جانبد رحم بہم رسیدہ باشند واولو الارحام خویشان کہ در رحم شریک باشند۔

رحیم نرم دل وبخشاینده وبخشیده واسمی است از اسمای حق تعالے۔

رحم بفتحتین شیر غلیظ شده ومہربانی ودوستی ورزمے وموضعے است میان شام ونجد وشب کوہی است بکوہ مرغے است مردار خوار کہ آن را بفارسی کرگس گویند واحد رخمہ۔

رخام بالضم سنگ سفید نرم وموضعے است۔

رخیم نرم وآواز سخن نرم وسلیس۔

ردم بالفتح بستن در ودر آوردن ورخنہ برآورده شده وسد یاجوج وماجوج وانچہ از دیوار منہدم بیفتد ومردے کہ در وے خیر نباشد وتیز دادن ومیدین ودو معنے است

ردام بالضم۔

ردیم جامہ کہنہ۔

ردم بالفتح پر شدن ظرف آب۔

ردوم بالفتح کاسہ پر دلبریز در دوان شوند از ہر چیز۔

رزم بالفتح گرد کردن وشتر بر زمین ماندہ از لاغرے وہم چنین رازم وبضم اول وفتح دوم ثابت وقائم بر زمین وشیر درندہ۔

رزام بالضم بر زمین ماندن شتر وبالکسر مدبر قبیلہ از یتیم۔

رزیم بانگ شتر۔

رسم بالفتح نشان وآئین ودر زمین نہان کردن چیزے ووبران کردن باران خانہا را ونشان پا گذاشتن شتر ماده در زمین از قوت رفتار وبفتحتین رفتار سبک۔

رسم بالفتح مہر کردن انبار را وبفتحتین علف کہ بفتحتین بر آید وبوئے بردن الطعام وزیر باران رفتن۔

روشم بالفتح بلا وسختے وتمنا یعنے مہرے کہ بر چوب کردہ باشند بجہت انبار غلہ وظروف وجز آن وبسین مہملہ نیز آمدہ ونشان وآئین۔

رطم بالفتح در گل افگندن چیزے را۔

رطوم بالفتح مرد احمق وزن فراخ اندام۔

رغام بالفتح خاک۔

رغم بہر سہ حرکت خاک وخاک آلودہ شدن وبکروہ داشتن ودشوار وخوار شدن۔

رقم بالفتح نوشتن ومہر کردن ونقطہ کردن حرف را ومخطط بافتن جامہ را وجامہ مخطط ونوعی است از جامہ بردیمنے وبفتحتین خط ونوشتہ وسختی زمانہ۔

رقیم نبشتہ ولوحی کہ نامہا وقصۂ اصحاب الکہف بر آنجا نوشتہ بود یا کوہ یا وادی یا دہ یا سنگ اصحاب کہف۔

رکم بالفتح بر ہم دیگر نشاندن چیزہا را وبفتحتین ابر بر ہم نشستہ۔

رکام بالضم ریگ نرم بر ہم نشستہ۔

رم بالفتح وتشدید میم خوردن ونیکو کردن واصلاح نمودن

چیزی را و بدین معنے است مرمت و بالضم والفتح گریزو
چاره و بالکسر خاک نمناک و مغز استخوان و آنچه آب
بر دارد و خاشاک ریزه که بر روئے زمین باشد و عرب گوید
اجاد بالظم والرم یعنے نرد خشک یا به خاک و آب یا
بدریا و صحرا یا بمال بسیار۔

رنم بفتحتین آواز کردن و بضمتین زنان مغنیه و ترنم آواز
گردانیدن

روم بالفتح جستن و حرکت و پنهان و خفیف دادن حرف
را چنانکه شنیده شود و اشمام آنکه شنیده نشود و نرمک
گوش و بدین معنے بالضم نیز آمده و بالضم نام پسر عیص
بن اسحاق و طائفه مشهور که از اولاد روم بن عیص بن
اسحٰق اند و رومی یکی چون زنگ و زنجی۔

رهام بالفتح گوسپند لاغر و بالضم مرغے که شکار نه کند
شمار بسیار و بالکسر بارانهای نرم و ضعیف که دائم بارد
و همچنین رهم بالکسر و فتح ها هر دو و جمع رهمه بالکسر۔

ریم بالکسر آهوی سپید و بالفتح دور شدن و افزونی و
زیادتی و استخوانی که بعد از قسمت گوشت شتر مانده باشد
و گور و پایه نزدبان و یک ساعت دراز و آخر روز تا تاریک
شدن شب و بهم آمدن شکاف زخم وقت به شدن۔

باب الراء مع النون

رتن بالفتح آهیختن پیه بخمیر و بفتحتین نام مردے از اهل
هند که بعد شش صد سال ظاهر شد و دعوی صحبت
حضرت پیغامبر نمود و احادیث روایت نمود اهل حدیث
او را مسلم و مقبول نه داشتند و شیخ علاء الدوله
سمنانی و جمعے دیگر او را قبول کردند و گویند شانهٔ حضرت
پیغامبر عرم داشت و او را ابو الرضا با بارتن هندی گویند

رتنان بالفتح باران پیاپے۔

رجن بالفتح باز ایستادن ستور از چراو باز داشتن
ستور از چرا و بآخور علف دادن۔

رجون بالضم اقامت کردن بجائے۔

راجن خوگر و الفت گرفته۔

رجحان بالضم میل کردن و چربیدن ترازو و مانند
آن بیک طرف و افزون آمدن۔

رجفان بفتحتین سخت جنبیدن۔

رجعان بالضم جواب سخن باز دادن و آبهای سیل
که در آبگیرها استاده باشد و بدین معنے جمع رجع
است۔

رون بالضم تریزه که آنرا طراز گویند و بن آستین
اردان جمع و بالفتح برهم تافتن و برهم نشاندن و آواز
کوفتن سلاح بر یکدیگر و بفتحتین ریسمان و خزه و آب
تنک که از رحم با بچه بیرون آید۔

رزن بالفتح جای بلند که آب میان آن تواند استاد
و بدست گرفتن چیزے تا گرانی و سبکی آن معلوم شود
و بالکسر کنار۔

رزین آهسته و آرمیده و گران و چیز گرانمایه یا سبک۔

رسن بالفتح برسن بستن و بفتحتین ریسمانے
که بآن چیزے را ببندند۔

راسن بفتح سین گیاهی است مانند سیر که آنرا
سیر شامی گویند و صاحب قاموس گوید گیاه ہے

خوشبو مفرح و مقوی قلب که اکثر امراض را نافع و هر دو آنرا بعربی قنس گویند بفتحتین و راسن فارسی است۔

راشن بکسر شین معجمه نا خوانده بمهمانی آینده که آنرا طفیلی گویند و مقیم بجای و آنچه بشاگرد استاد کار دهد و بفارسی آنرا شاگردانه گویند۔

رشن بالفتح ناخوانده در اندن سگ و سر در ظرف انداختن او۔

روشن بالفتح روزن دهم چنین روزنه بالضم و آن معرب روزن است۔

رصن بالفتح تمام کردن و دشنام دادن و غالب آمدن بشناخت چیزے۔

رصین استوار و مهربان بر کسے و در دناک و صاحب الم۔

رضوان بالکسر و الضم خوشنود شدن و پسندیدن۔

رعن بالفتح سست کردن و بے هوش ساختن و در سر دادن آفتاب کسی را و بفتحتین سستی و ناتوانی و خود آرائی و هم چنین رعونت۔

رعن بالفتح گوش دادن و قبول کردن سخن کسی و خوردن و نوشیدن و میل و طمع کردن بچیزے۔

رقون بالفتح و۔

رقان بالکسر حناو زعفران۔

رکون بالضم میل کردن بچیزی و ساکن و آرمیده شدن۔

رکن بالضم جانب قوی تر چیزے۔

رکین محکم و استوار و مرد آهسته و آرمیده۔

رکبان بالضم سواران جمع راکب

رمان بالضم و تشدید میم انار۔

رون بالضم کسنجد۔

رومان بالضم شهریست بطبرستان و محله ایست بری و دهی است بحلب و نام ملکی از ملایک قبر۔

رهن بفتح گرو و گرو دادن۔

رهون بالضم همیشه و ثابت بودن۔

راهن ثابت و دائم و گرو کننده و لاغر از شتر و مردم

رهین بالفتح گرو کرده شده۔

رهان بالکسر گروها و گرو بستن و تاختن اسپ و ایام الرهان آن روزها که عرب دران اسپ بگرو تازند۔

رهبان بالضم تن سپین و عابدان و ترسایان جمع راهب۔

رین بالفتح مهر کردن و زنگ و چرک گرفتن و غالب شدن گناه بر کسے و جبیت و درشت نفس گشتن و بالکسر افتادن در چیزے که برآمدن از ان میسر نباشد۔

ریحان بالفتح روزی و فرزند و برگ کشت و عصف ساق آن۔ قال اللہ تعالی والحب ذو العصف والریحان و گیاهی است خوشبو که آنرا شاه سپرغم گویند و هر گیاه خوشبو را نیز گویند ریاحین جمع۔

ریعان بالفتح اول و بهترین هر چیز و ریعان الشباب اول جوانی۔

باب الراء مع الواو

ربو بالفتح بالیدن و افزون شدن و بر بلندی برآمدن

ونفس تنگ شدن واسپ را نفس تنگ شدن درد ودین

رتو بالفتح استوار بستن وسست کردن ودل را قوے کردن وبسر اشارت نمودن ـ

رحو بالفتح آسیا ساختن وآسیا گرداندن وحلقه شدن مار ـ

رخو بهر سه حرکت ومشهور ازان کسر است نرم وسست از هر چیزے ومرضی است ـ

رسو بالفتح وضمتین وتشدید واو استوار وثابت شدن وایستادن ـ

رعو بهر سه حرکت نیک برگشتن از نادانی وکشیدن خود را ازان ـ

رفو بالفتح جامه را اصلاح کردن وآرمیده کردن کسی را

رهو بالفتح پای کشاده براه نهادن وآهسته رفتن وساکن وآهسته وزمین بلند وزمین پست وکوچه وراه ومحله که آب باران ازان روان شود وزن فراخ اندام ومرغ کلنگ

باب الراء مع الهاء

رفه بالفتح شیر خوردن شتر آب وعلف وتن آسان شدن وهم چنین رفوه بالضم وبالکسر تن آسان ـ

رافه ورفیه هر دو بکسر فا تن آسان وفراخ عیش

باب الراء مع الیاء

رای اندیشه وتدبیر ـ

ربانی بالفتح وتشدید با ـ

ربی بالکسر وتشدید با خداشناس ـ

رباعی بالضم کلمه چهار حرفی وشعریست چهار مصرعے وبالفتح اسپ وگاو چهار ساله که پا در سال پنجم نهاده باشد وگوسپند سه ساله که پا در چهارم نهاده باشد وشتر شش ساله که پا در هفتم نهاده باشد ـ

رتی بالفتح برمرده گریستن ومحاسن اوراشمردن وشعر وران گفتن ـ

راجی امیدوار شده ـ

راهی ثابت واستوار ـ

راشی رشوت دهنده ـ

راضی خوشنود شونده

رضی بالفتح وتشدید یا پسندیده که ازان دیگرے خوشنود شود ـ

رعی بالفتح چریدن وچرانیدن ونگاهبانی کردن وبالکسر گیاه که ستور آنرا چرد ـ

راعی نگهبان وحاکم ووالی وشبان ـ

رافی افسون کننده ـ

رمی انداختن وزیاده کردن وتیر انداختن وتهمت نمودن ـ

رامی تیر اندازنده وتهمت نماینده ـ

روحانی بالضم آنچه منسوب بروح واز مقوله روح باشد وبالفتح آنچه منسوب بروح یعنے نسیم باشد وجای که میگویند این چیز روحانی است یعنے از قبیله جان واز مقوله نسیم است در لطافت وپاکیزگی وبالضم وفتح را هر دو خوانده اند ـ

راوی روایت کننده و سیراب شونده -
روی بالفتح و تشدید یا حرف قافیه که مدار قافیه بر آن باشد و ابر بزرگ قطره و سیراب شده -
ری بالفتح والکسر و تشدید یا سیراب شدن -

باب الزاء مع الالف

زبانا بالضم و بے همزه منزلی است از منازل قمر و صاحب قاموس و صراح گوید زبانیان بالضم دو کوکبے است روشن کر منزل قمر است و آنرا زبانیا العقرب گویند یعنے دو شاخ عقرب و مشهور و مستقبل اول است او در لغت یافته نشده است -
زبی بالضم و فتح باء زمین پشتهای بلند که آب سیل بآن نه رسد جمع زبیر بالضم است و مثل است بلغ السیل الزبی یعنے شکل و دشوار شد کار الوزی گوید -
ع چکنی نقش تخیل بلغ السیل زباه -
زبعری بالکسر و فتح باء و سکون عین و فتح راء مهملتین مرد بدخلق و مردے که رو و آبروی او پر مو باشد -
زبار بالفتح و تشدید باء زنی که اندام او پر مو باشد و حادثه سخت و نام زنی است که بادشاه جزیره بود و تا انتقام پدر از دشمن نه کشید موی زه ارنه نترا شید خاقانی گوید - ع از کفایت را سے زبا دیده ام
زرقاء بالفتح نام زنی است کبود چشم از قبیلهٔ جدیس که سوار را از سه روزه راهی دید و نام آن یمامه است ازین جهت زرقاء یمامه گویند خاقانی گوید -
ع چشم زرقا را کشیده کحل عبیب -

زکار بالفتح افزون شدن و بالیدن -
زلفے بالضم مرتبه و منزلت و نزدیکے -
زنا بالکسر همزه و بے همزه جماع غیر حلال کردن و بالفتح کوتاه و تنگ و بهم در آمده و باز دارنده بول و جاء فے الحدیث نهی ان یصلے الرجل و هو زناء و بالفتح و تشدید نون بسیار زنا کننده -
زوقے بروزن طوبے گیاهے است کثیر النفع کو در کوهستان مشهد مقدس بسیار میباشد -
زوراء بالفتح چاه ژرف و قدح و ظرف لقمه و مقام و رکنان دو چله و شهر بغداد و خانه امیر المومنین عثمان رضی الله عنه در مدینه که بالای آن اذان می گفتند و موضعی است در مدینه نزدیک مسجد و نام بازاری است در مدینه -
زوایا کنجها جمع زاویه -
زهراء بالفتح زن سپید روی و درخشنده روئے و ماده گاو وحشی و لقب سیدة النساء فاطمة الزهرا رضی الله عنها -

باب الزاء مع الباء

زبب بالفتحتین دراز شدن و بسیار شدن مو و بسیار سوی شدن روی و نزدیک بغروب شدن آفتاب
زب بالضم و تشدید با نقیب دریش یا پیش ریش و بینی را نیز گویند -
زباب بالفتح موشان بزرگ که چیزے نشوند زبابه واحد و بالفتح و تشدید با فروشنده مویز -
زبیب مویز و انجیر خشک کرده -

زرب بالفتح کاژه صیاد وجانگاه گوسپند وکسیر نیز آمده ـ

زرنب بالفتح گیاهی است خوشبو وزعفران یا خوشبوئے دیگر است ـ

زعب بالفتح بریدن وپرکردن ظرف وجز آن ودور کردن ـ

زغب بفتحتین موهای زرد چوزهٔ مرغ وموهائے کوچک ونرم ـ

زغب بالفتح دراوردن چیزے درسوراخ وبالفتحتین راه تنگ ونزدیکے ـ

باب الزاء مع التاء

زاوية کنج وفراهم آرنده ـ

زاجرة رانندگان وبازدارندگان ومراد بزاجرات که در قرآن مجید واقع است فرشتگانند ـ

زبرة بالضم آهن پاره وکتف مرد ودوستاره دردشت برد وشش برج است که منزل قمر است وموئے انبوه که بر دوش شیر درنده وجز آن باشد ـ

زبدة بالضم مسکه وخلاصه هر چیزه ـ

زبيدة بالضم نام زن هارون رشید ـ

زبنية بکسر اول وثالث جن وآدمی سرکش وسخت وشرطی یعنی چاوش ونام مالک دوزخ است زبانیه جمع ـ

زجاجة بالضم آبگینه ـ

زجرة بالفتح افغان سخت وآواز صور ـ

زخرخة بالفتح دور کردن وراندن ـ

زخلوفة بالضم جای نغزان مراشیب که کودکان در کنار دریا سازند وبران نغزند وبازی کنند وبفارسے آن را چوچا بگویند بفتح هردو جیم فارسی وبا موحده ـ

زحمت بالفتح رنج وانبوه ـ

زخرفة بالفتح آراستن دروغ وهرچه باشد وتلبیس کردن وتزویر کردن ـ

زرافة بالضم والفتح حیوانی است که بنواحی مصر باشد بفارسی آن را شتر گاو ویلنگ گویند چه گردنش بگردن شتر ماند وسمش بسم گاو ورنگش برنگ پلنگ وگروه مردم وبه تشدید را نیز آمده ـ

زنت بالفتح پرکردن وخشم کردن وبالکسر قیر که بکشتی وظروف مالند تا آب درنیاید وبیرون زدودن آن را قار نیز گویند یا چیزی است مانند قیر که از زمین پیدا میشود وبالضم بخیل وبد پیمانه فارسی است ـ

زقة بالضم وتشدید قاف دانه که طائر را در گلو برآورده در دهن بچه اندازد ودواروی که به شیر مادر آمیخته در دهان طفل کنند ومرغے است کوچک ـ

زكت بالفتح پرکردن مشک وجز آن ـ

زكوة بالفتح بخشیدن از مال که در راه خدا صرف کنند ـ

زكية وزاكية بالفتح پاک ـ

زلفة بالضم درجه ومنزلت ونزدیکے وپاره از اول شب وبفتحتین حوض پر آب وکاسه وخم سبز رنگ ودشت هموار وزمین درشت سنگ لاخ ـ

زلة بالکسر وتشدید لام لغزش وسنگ املس لغزان

وبالضم ضیق النفس وبالفتح حرفه وصناعت وبالضم نیز آمده واسباب وزمین پر غله وطعام عروسی وگناه وآنچه ازطعام کسی برداشته شود واین لغت عراق عرب است -

زلزلة جنبانیدن ولرزانیدن -

زمانة روزگار وآفتی است که درحیوانات پیدا میشود وانگارشدن -

زمرة بالضم گروه -

زمارة بالکسر نی نواختن وبالفتح وتشدید میم زن زنا کننده ولی که اورا نوازند وقلادهٔ سگ -

زمزمة بالفتح سخن گفتن مجوس درو قت طعام خوردن وآواز کردن رعد وآواز رعد وبالکسر گروه آدمیان -

زنانة بالکسر قبیله ایست درمغرب زمین ومرد از آنجاست زنانی منجم ورمال مشهور -

زندقة بے دین وملحد شدن واز راه شرع بیرون رفتن -

زنادقة بالفتح ملاحده وبی دین جمع زندیق -

زورة بالفتح دورشدن ویک بار زیارت کردن ودورے -

زولیة بالفتح نام مهتر لیست ازجنیان دگرد باد -

زهرة بالفتح خوبی وآرایش وتازگی دنیا وبالضم سپیدی وحسن ونام قبیله ایست ازقریش وشگوفه زرد شده وشگوفه سفید را نورگویند وبدو سیمنے بفتح اول نیز آمده وبالضم وفتح ها ستاره ناهید وشگوفه زرد وبسکون ها نیز آمده وموضعی است بمدینه -

زهادت بالفتح پرهیزگار شدن وعبادت کردن -

زیتونة بالفتح درخت زیتون وموضعے است بشام -

زیت بالفتح روغن درخت زیتون وروغن زیتون درطعام کردن -

زیارت دریافتن مقام متبرک یا شخص متبرک را -

زیادة افزونی وافزون شدن -

زینة بالکسر آرایش وآنچه باو چیزے را آرائش کنند مثل لباس خوب وزیور ومانند آن ویوم الزینة روز عید است -

باب الزاء مع الجیم

زاج معرب زاک وصاحب قاموس گوید نمکی است سندی -

زبرج بکسر اول وثالث زر وزینت از جواهر وقماش وآرائش وابراندک کسرخی داشته باشد -

زج بالضم وتشدید جیم سرآهن بن نیزه زجاج بالکسر جمع وشتر مرغهای که کام فراخ ودور نهند جمع ازج وپیکانهائے تیر وبالفتح نیزه زدن وتیر انداختن ودویدن شترمرغ -

زجاج بهر سه حرکت ومشهور ازان حرکت ضم است شیشه وبالضم وبالفتح وتشدید جیم شیشه گر ولقب دانشمندی است نحوی وزجاجی فروشنده شیشه -

زجج بفتحتین باریکی ابرو ودرازی آن وگام فراخ نهادن -

زلج بالفتح لغزیدن وجای لغزان وبدین معنے بفتح لام نیز آمده

زمج بالفتح پر کردن و بفتحتین خشم گرفتن و بالضم و تشدید میم مفتوح مرغی است که بفارسی آن را دو براران گویند زیرا که چون در گرفتن شکار عاجز شود از برادر خود اعانت طلبد و صاحب صحاح گوید بفارسی آن را ده برادران گویند و آن خطاب است -

زاج و زانج و زنج بالفتح والکسر زنگیان معرب زنگ و زنجی واحد زنوج جمع و بفتحتین تشنه شدن یا پیچیده شدن رودها از غایت تشنگی چنان که نتوان آب خورد -

زوج بالفتح جفت ضد فرد و شوهر و زن و قرین و پوشش که بر هودج افگنند -

زنج بالفتح بر غلانیدن و فساد انداختن میان دو کس و بالکسر رشته که بنایان طرح عمارت آن کنند و علمی است که اصل و مدار حساب نجوم است در استخراج تقویم در استنباط احکام ازان کنند -

باب الزاء مع الحاء

زح بالفتح و تشدید حا دور کردن -

زمح بالضم و تشدید میم مفتوح مرد کوتاه بالا و زشت رو و فرومایه -

زنح بالفتح دور شدن و رفتن -

باب الزاء مع الخاء

زخ بالفتح و تشدید خا دور انداختن و سخت راندن حد کننده شتر را و بر جستن و خشم گرفتن و دور خشیدن بدنبه است زنخیج -

زرنیخ بالکسر وهی است بصعید مصر و سنگ معروف و آن سه قسم است سفید و سرخ و زرد و معرب زرنیخ بالفتح -

زلخ بالفتح جای لغزان و تیر پرتابی انداختن و نیزه زدن و بفتحتین فربه شدن -

زمخ بالفتح بلند شدن و تکبر کردن -

زنخ بفتحتین متغیر شدن و مزه گردانیدن روغن و طعام و بالفتح و کسر نون روغن گنده و جزآن -

زنخ بالفتح دور شدن و جور و ظلم کردن -

باب الزاء مع الدال

زاد بالفتح و سکون همزه ترسانیدن و بالفتح و الف ساکن توشه راه -

زبد بالفتح اندک دادن و مسکه خورانیدن و ماست در مشک جنبانیدن تا مسکه آن برآید و کف کردن دهن و جزآن و بالضم سر شیر و کف دهان شتر و بفتحتین کف آب و سیم و زر و کف دهان شتر -

زبیر بالفتح و کسر باشهریست بیمن و بضم زا و فتح با قبیله ایست از بنی مدلج -

زباد بالفتح خوشبوی است معروف که از گربه حبشی گیرند و بالضم و تشدید بیشه ایست که از آن نفع توان گرفت و گیاهی است -

زبرجد جوهریست معروف سبز رنگ -

زرد بالفتح فرو بردن لقمه و خفه کردن و زره بافتن و در هم گیراندن حلقهای زره و بفتحتین زره بافته -

زراد بالکسر ریسمانی که در گلو شتر کنند تا نشخوار بیرون نیاید وبالفتح وتشدید یا زره گر۔

زرود بالفتح موضعی است بے آب در راه مکه سعدی گوید

ع چه غم دارد از تشنگان زرود ۔

زراوند دارویی است معروف وآن دو قسم است مدحرج وطویل یعنے گرد ودراز (هندی زرمجوری) وموضعی است نزدیک مدینه ۔

زرانباد بفتحتین دارویی است ۔

زعد بالفتح سخت بانگ کردن شتر وفشردن گاو وفشاردن مشک تا مسک از دهن آن بیرون آید ۔

زعید فشرده ومسک بیرون آورده از مشک ۔

زند بالفتح بند ودست وچوب بالائین یا آهن آتش زن وزنده سنگ یا چوب زیرین چقماق زناد وازناد جمع ونیز زند شهریست بسخارا ۔

زندرود رودی است باصفهان معرب زنده رود ۔

زود بالفتح تو شه کردن ۔

زهد بالفتح بریدن درخت خرما وتخمین کردن خرما وغله وقدر وکفایت وبالضم رغبت گردانیدن از چیزے و نخواستن چیزے وبفتحتین زکواة ۔

زهید اندک خوار ودونی تنگ وتنگ خلق ۔

زاهد تنگ خلق وآنکه رغبت وخواهش دنیا ندارد ۔

زماد بالفتح زمین خشک وتر قیده که بماند کنار سیل ازان روان نشود ۔

زید بالفتح نام مردی است وافزون شدن وافزودن کردن ۔

زیاد بالکسر افزون ونام مردے وزیادت افزون شدن

باب الزا مع الذال

زمرد معرب زمرد که آنرا زبرجد گویند وبعضے گفته اند زبرجد غیر زمرد است ۔

باب الزا مع الرا

زبر بالفتح بانگ کردن وبانگ برزدن وبازداشتن وراندن وبرآوردن گرداگرد چاه بسنگ وسنگ انداختن ونوشتن وعقل وسبک وتوانا ومحکم وسخت وبضمتین حرف اول اسمای تهجی است وسوای آن حرف که در تلفظ می آید منبیه است وبالکسر کتاب زبور بالضم جمع وبضمتین وبالضم وفتح باکتابها وصحیفها وآهن پارها وپارهای هر چیز ۔

زبور بالفتح نوشته وکتابی که بر داؤد علیه السلام نازل شده وبالضم نوشتها وکتابها ۔

زبیر بالفتح وکسر یا نوشته شده وسختی وبلا ونام کوهی است که حق تعالی با موسی علیه السلام در ان جا سخن گفت و نام مردیست وبالضم وفتح با نام صحابیست ۔

زجر بالفتح باز داشتن وراندن شتر وجز آن وبمرغ فال گرفتن وانداختن ناقه انچه در شکم او باشد ۔

زجیر آواز و نفسے که بنالش باشد ونفس سرد وسخت برآوردن وکشاده شدن شکم وپیچش شکم چنانچه خون می نشسته باشد ۔

زعار بالضم زیر ودونی است که شتر را میشود ۔

زحر بالضم وفتح حا بخیل ۔

زخر بالفتح پر شدن دریا از آب وپر کردن چیز را

وبالیدن وانبوه شدن گیاه ـ

زخار بالفتح وتشدید خانه دیای مالامال که آب از ساحلش بگذرد وهم چنین زاخر ـ

زر بالکسر وتشدید راگوی گریبان ازار جمع ونام مرد تابعی است که آنرا زرین حبیش گویند وبالفتح گوی گریبان بستن وراندن وگزیدن وآس کردن وبرکندن موی وتنگ شدن چشم ونام مردی است ـ

زریر گیاهی است زرد که بدان رنگ کنند ومرد پاک وسبک بار وبرافروخته شدن وسرخ شدن چشم ـ

زرزور بضم هر دو زا مرغی است که آنرا بفارسی شارگویند ـ

زعرور بالضم نوعی از میوها وبعضی گفته اند کنار است ـ

زعر بالفتح کم موی شدن وزمین کم علف ـ

زعر بالفتح غضب کردن وکثرت وافراط هر چیز ـ

زفر بالفتح نفس بخود کشیدن وبعد ازان برآوردن وبازداشتن وآب خوراندن وشنیدن آواز وافروختن آتش وبالکسر بار ومشک درخت واسباب مسافر وگروه وبضم اول وفتح فا شیر ومرد دلیر ودریا وجوی بسیار آب وبخشش بسیار وآنکه بار بردارد وشتر جسیم ولشکر وبدینمعنی است زافره وزافره بمعنی گروه نیز آمده ـ

زفیر بالفتح دم بخود کشیدن وبعد ازان بلند کردن وسختی بلاد بانگ اول خر وشهیق آخر آن ـ

زکر بالفتح پر کردن ـ

زمر بالفتح نای نواختن وپر کردن مشک وفاش وآشکار اکردن سخن وبرغلانیدن کسی را وبر کسی و بفتحتین کم موی وکم مروت شدن وبالفتح وکسر میم اندک موی وکم مروت وخوبرو وبالضم وفتح میم گروههای پراگنده ومتفرق از مردم وجز آن جمع زمرة وبکسرتین وتشدید راسخت وشدید ـ

زمار بالکسر بانگ شتر مرغ وبالفتح وتشدید میم نی نواز وهم چنین زامر ـ

زمیر کوتاه وکودک صاحب جمال ـ

زمخشر بفتحتین دهی است بخوارزم مولد صاحب کشاف ـ

زمهریر سختی سرما وبمعنی قمر نیز آمده ـ

زنر بالفتح پر کردن وزنار پوشانیدن کسی را ـ

زنار بالضم وتشدید نون ریسمانی که نصاری ومجوس وسائر کفار بر میان بندند ـ

زنانیر جمع زنار وسنگریزها وگلهای کوچک ونام زمینی است ـ

زنبور بالضم قسم مگسی است معروف که بغایت گزنده میشود وزنابیر جمع ـ

زنجفر بالضم شنگرف ـ

زنجیر بالکسر آوازی که از زدن الهام بر سباب ووسط بدر آید ـ

زنجار بالکسر معرب زنگار وشهریست ـ

زور بالفتح زیارت کردن ومیان سینه یا بالای سینه یا جائیکه استخوانهای سینه همگر رسیده اند وشاخ خرما که برگ وبر نیاورده باشد وعقل وبدینمعنی بضم نیز آمده وزیارت کنندگان جمع

ومفرد آمده وبالضم دروغ وشرک وهرچه آنرا بغیر خدا پرستند وچیز باطل وعیدهای نصاری ویهود ورئیس ومهتر وقوم ودین ومعنے بفتح نیز آمده ومجلس سرود وقوت وتوانائی وبدین معنے مشترک است میان فارسی وعربی ونهرے است که در دجله می ریزد ورای وعقل وخوبی ولذت طعام ونرمی وپاکیزگی وصفائی جامه ونام پسر ضحاک که بلده زوزن بنا کرده اوست ومیل کنندگان وکج شدگان جمع ازور و بفتحتین میل کردن وکج شدن وبه یک جانب نگریستن واز دو سر سینهٔ اسپ یکے بیرون ویکے درون آمدن

زهور بالضم روشن شدن چراغ وکوکب وآتش در بالا گرفتن آن -

زاهر روشن وبلند -

زائر زیارت کننده زوار وزور بالضم وتشدید واو مفتوح جمع -

باب الزاء مع العین

زرع بالفتح رویانیدن وکاشتن وکشت -

زلع بفتحتین تباه شدن جراحت وشگافته شدن دست وپا وشگاف کف دست وپا -

زمع بفتحتین مردم فرومایه وبهشت خوردن وبے خود شدن -

زمیع شتابنده ومرد مبارز ودلیر ونیکورائی -

زوع بالفتح مهار شتر وعنان اسپ جنبانیدن تا بسیار رود -

زلبع بالفتح شهرلیست بکنار بحر حبشه ومره ایست خورد وسفید که مانند خسته خرما شگاف دارد واز دریا بر می آید وآنرا بفارسی شهرواخوانند -

باب الزاء مع الغین

زاغ کلاغ کوچک که اندک سفیدی دارد -

زلوغ بالضم برآمدن آفتاب وبلند شدن آتش وهر دو معنے بعین مهمله نیز آمده -

باب الزاء مع الفاء

زحف بالفتح لشکر رونده بسوی دشمن ورفتن کودک بزانو وبشکم رفتن حیوان -

زاحف تیرے که نزدیک بهدف برزمین افتد بعد ازان بر هدف رسد وحیوانے که بشکم راه رود وحیوانات در فنن چهار قسم اند شے که بپا رود وطائر که ببال پرد وزاحف که بشکم رود وسابح که شنا کند واین چهار قسم را چهار صنف حیوان گویند خاقانی گوید ع

چار صنف حیوان باخواب وخور آمیخته اند -

زحاف بالکسر افتادن وساقط شدن در شعر حرفے میان دو حرف پس نزدیک میشود یک حرف ازان دو حرف با دیگر وآن شعر را مزاحف بفتح حا خوانند -

زخرف بالضم زر وهرچه آراسته وآبدار باشد وگمان خوبی چیزے وخوبی کلام بدروغ ومبالغه -

زخارف کشتیها وزخارف الدنیا آرایش آن وزخارف الماء راه روهای آب وزخارف الارض

گیاهای رنگارنگ و نیز زخارف پرنداکه چون مگس
برآب باشند -

زخف بالفتح فخر و تکبر کردن -

زرف بالفتح شتاب رفتن ناقه و آهسته رفتن مرد
و بفتحتین تازه شدن جراحت بعد از بر شدن -

زعف بالفتح کشتن کسے را چنانکه هما نجا بمیرد -

زعاف بالضم زهرے فی الحال کشنده و مرگ ناگاهی
و بهمین معنے است زآف بدون همزه -

زف بالکسر و تشدید فا پرهای ریزه شتر مرغ و هر
مرغے که باشد و بالفتح باد وزیدن و بشتاب رفتن
و عروس بخانه شوی فرستادن و بدین معنے است زفاف
بالکسر -

زفیف بالفتح و -

زفوف بالضم شتاب و شتاب رفتن و در خشیدن
برق و کشادن مرغ بالها -

زلف بالفتح نزدیکی و منزلت و پاره از شب و
ساعات اول شب زلف بالضم و فتح لام جمع و بالکسر
مرغزار و بضمتین پاره شب جمع و مفرد آمده و بفتحتین
نزدیکے و درجه حوضهای پر یا حوض پر جمع و مفرد آمده

زوف بالفتح واکردن مرغ بالها و ست رفتن -

زهف بالفتح سبک شدن و سبک ساختن چیزی
را -

زهوف بالضم خوار شدن و نزدیک شدن
و دروغ گفتن و هلاک شدن -

زیف بالکسر زر ناسره و ناروا و بالفتح خرامیدن
و دم کشیدن کبوتر بر زمین و گرد ماده گشتن و بانگ
کردن و نا روا شدن درم جهت غش -

باب الزاء مع القاف

زبق بالفتح موی ریش کندن و آمیختن چیزے
بچیزے و بند کردن کسے را -

زرق بالفتح بمزراق زدن یعنے نیزه کوتاه و پس
انداختن شتر پالان را و سرگین انداختن مرغ و گردیدن
چشم چنانکه سفیدی او ظاهر شود و چکانیدن دارو
بجائے و نابینا شدن و بالضم کبود چشمان و نابینایان
کقوله تعالی - یومئذ زرقا - و ریگ تودها و سنانهای
نیزه و پیکان و آبهای صاف از زرق جمع و بفتحتین
کبود چشم شدن و کبودی چشم و صاف شدن
آب و جز آن و بالضم و تشدید رامرغے است شکارے
و صاحب صحاح و صراح گوید زرق باز سفید معرب
جره است و صاحب ستور گوید باشه خرد و زرایق جمع
خاقانی گوید ع چون زرقے که گوشت زاحشا بر
افگند -

زعق بالفتح بانگ و فریاد کردن و بفتحتین ترسیدن
و بیهوش شدن در حالت نشاط -

زعاق بالضم آب شور که نتوان خورد -

زق بالفتح و تشدید قاف دانه خوراندن مرغ چوزه را
بدان و پنبال انداختن مرغ و بالضم شراب و بالکسر
مشک -

زقاق بالضم کوچه و بالفتح آنکه طعام در دهان داشته باشد

و آب خورد و بالکسر شکها جمع زق ـ

زلیق بالفتح سر زاشیدن و بفتحتین جای هموار بی گیاه که قدم دران بلغزد و لغزیدن و بچه افگندن ناقه و موی سترون و بالفتح و کسر لام مرد زود خشم و آن که پیش آزاد و خال انزال کند ـ

زلیق بچه افگنده و موی سترده و بالضم و تشدید لام مفتوح نوعے از شقاالو است بے ریشه که آنرا شفتالو نیز گویند ـ

زمق بالفتح کندن ریش و کشودن تفل ـ

زماق بالضم زیر کام و هر عصب که در پوست باشد و بالکسر حلق و جای گلوبند زنان ـ

زنق بفتحتین جاے زنق معرب زنخ است و سپر چکان و بضمتین عقلهای تمام غیر ناقص ـ

زنیق محکم و استوار ـ

زنبق بفتح اول و ثالث گلے است خوشبو معروف معرب زنبه است و مزارد روغن یاسمین الوری گوید ع

زگاو عنبر سارا زیاسمین زنبق ـ

زندیق بالکسر شتونی که قائل دو صانع است و ازان هرمزد و بنور و ظلمت و یزدان و اهرمن تعبیر کند و آنکه ایمان بحق تعالی و آخرت نداشته باشد و آنکه ایمان ظاهر کند و در باطن کافر باشد و بعضے گفته اند معرب زن دین است یعنے آنکه دین زنان دارد و صحیح معنے اول است و معرب زندی است یعنے آنکه اعتقاد بزند کتاب زردشت دارد که قائل یزدان و اهرمن بوده ـ

زورق بالفتح کشتے خرد ـ

زهوق بالضم آگنده شدن استخوان از مغز و پر شدن مغز و بر آمدن جان و پیش شدن اسپ از اسپان دیگر و پیش شدن کسی و نیست شدن و هلاک شدن و گذشتن تیر از نشانه و بالفتح نیست شونده و رونده و چاه بسیار عمیق ـ

زاهق نیست شونده و رونده و چارپای فربه و بسیار لاغر و آب بسیار روان و مرد گرسخته و چیز خشک ـ

زهق بالفتح پیش شدن کسے و بفتحتین زمین پست با سوین و بفتح زا و کسر ها سنگ و جلد و چابک ـ

زیبق بالکسر جیوه یعنے سیماب ـ

زیق بالکسر گریبان و محله ایست به نیشاپور و نام مردے است ـ

باب الزاء مع الکاف

زحاک بالفتح مانده شدن و بجای مقیم گشتن و از چیزے دور شدن ـ

زرک بفتحتین بد خو شدن ـ

زک بالفتح و تشدید کاف نزدیک بهم گام نهادن از ناتوانی و لاغری و بالضم بچه ناخته ـ

زکیک رفتار دگام تنگ بهم نزدیک نهاده ـ

زوک بالفتح رفتار کلاغ و جنبانیدن دو شها در رفتن و خرامیدن و بالضم دهے است بیمن ـ

زهک بالفتح سخت جستن باد چنانکه زمین را بر و بدو کوفتن میان دو سنگ ـ

باب الزاء مع اللام

زبل بالکسر سرگین و بالفتح قوت و اصلاح دادن زمین را بسرگین -

زبیل بالفتح و کسر زا و تشدید با زنبیل باشد و زنبیل بمعنے سرگین نیز آمده -

زابل بفتح با و کسر آن مرد کوتاه -

زجل بالفتح انداختن و فرستادن کبوتر نامه بر و باز داشتن و نیزه زدن و بالضم گروههای مردم و بفتحتین بازی و بانگ کردن و کسی را بشادی در آوردن و آواز سحاب -

زحل بالفتح زائل شدن و مانده شدن و بالضم و فتح حا آن کرا زکار دور باشد و نام ستاره ایست مشهور و غلام و زحل نام منجمے است -

زعل بفتحتین نشاط و بالفتح و کسر عین سخت گرسنه و شادمان -

زغل بالفتح یک باره ریختن و انداختن و شیر دادن مادر طفل را -

زل بالفتح و تشدید لام و -

زلل بفتحتین و -

زلیل لغزیدن زبان در سخن و پای در گل و زلل بمعنے نقصان و کجی در تراز و جای لغزش نیز آمده و هم چنین زل بالضم -

زلزال بالکسر لرزانیدن و جنبانیدن و بالفتح لرزه و جنبش زلازل نمیج -

زلول بالضم کم شدن درم در وزن وزر و گذشتن و نعمت دادن و عطا کردن چیزے -

زلال بالضم آب خوش -

زیل بالفتح دویدن چنانکه نیل یک جانب داشته باشد و بکسر ردیف و هم چنین زمیل -

زنجبیل معروف و شراب و چشمه ایست در بهشت -

زنبیل بالکسر معرب زنبیل بالفتح -

زندقنیل نیل بزرگ معرب زندپیل -

زول بالفتح شگفت و مرد سبک ظریف و شگفت نماید و مرد دلیر و چرخ شکاری -

زوال بالفتح برگشتن از جای بجای و دور شدن از جای و میت شدن و به تشدید واو آنکه در رفتن بسیار حرکت کند و صاحب قاموس گوید به تخفیف صحیح بخاف است و به لام غلط است -

زیل بالفتح دور کردن و پاره پاره کردن و جدا کردن و بفتحتین دوری را نها از یک دگر -

باب الزاء مع المیم

زحم و زحام بالکسر انبوهے کردن و تنگ کردن -

زخم بالفتح دور کردن و بفتحتین گنده شدن گوشت

زرقم بالفتح بسیار کبود چشم -

زرم بالفتح از میان شاش کسے را برخیزانیدن و بریده شدن و بالفتح و کسر را مرد خوار اندک جماعت و مرد تنگ خو و بخیل -

زعم بسر سه حرکت و مشهور از ان ضم است گفتن حق و

ناحق و دروغ گفتن و سخن گفتن که دران نزدد باشد و بران اعتماد نباشد و بالفتح ضامن شدن و بفتحتین طمع داشتن -

زعیم ضامن و پیشوا و رئیس قوم آن که از جانب ایشان سخن کند -

زعوم بالفتح فرومانده گی در سخن و بالفتح آن که بسخن درماند -

زقوم بالفتح و تشدید قاف طعامی که در دوزخ خورش اهل نار خواهد بود -

زقم بالفتح خوردن لقمه و نوشیدن چیزی -

زکام بالضم بیرون آمدن فضلات سر و دماغ از راه بینی و نزلہ بر آمدن فضلات از راه دهن -

زلم بالفتح پر کردن ظرف و کم کردن عطا و بریدن بینی و خطا کردن و بفتحتین تیر قمار که در جاهلیت بدان بازی میکردند و تیرے که پر نداشته باشد و سهم چارپا یا پس سم و کوهے است نزدیک بشهر زرود و گیاهی است که تخم و شکوفه ندارد -

زمام بالکسر مهار و رسنی که در چوب بینی شتر کنند و زمام النعل دوالے که در سر نعلین اندازند -

زم بالفتح و تشدید میم سخت و استوار کردن و پر کردن مشک و پر شدن و برداشتن شتر سهر را و مهار کردن شتر را و دوال کردن بنعلین را و بالضم موضعے است -

زمزم بالفتح چاهی است نزدیک کعبه و آب زمزم یعنے آب بسیار و بالکسر شهریست بخوزستان و بکسر هر دو زاگروه آدمیان و شتران بزرگ سال -

زنیم بالضم و فتح نون نام پدر سارید صحابی که حضرت عمرؓ او را بنهاوند فرستاده بود و در خطبه او را آواز کرد و او در نهاوند شنید و بشنیدن آن آواز از مکر دشمن آگاه شد و بالفتح و کسر نون کسیکه منسوب به قومی باشد و ازان نباشد و خوانده شده بنام دیگرے و لئیم مشهور بخساست و لئیمے -

زهم بالفتح پیه و بوی بد و بفتحتین چرب شدن و ریم گرفتن و بفتح اول و کسر ها قریب بسیاریه -

باب الزا مع النون

زاکان قبیله ایست از عرب که ساکن قزوین شده بود ند ازان قبیله است عبید زاکانی -

زبن بالفتح باز داشتن و فروختن خر ماپر درخت و لکد انداختن شتر و بالکسر حاجت و بفتحتین ناحیه و جامه که باندازهٔ خانه ببرند چون جمله -

زبون بالفتح شتر لگد زدن و جنگ سخت که مردم را باز دارد و دور کند از جنگ کردن -

زبانیان بالضم دو شاخ کژدم و جزآن و دو ستاره ایست بر دو شاخ برج عقرب و آن منزل قمر است -

زبرقان بکسر اول و را بجاه و مرد اندک ریش و لقب حصین بن بدر صحابی -

زجن بالفتح و سکون جیم و نگ کردن -

زرجون بفتحتین بشراب معرب زرگون و رنگے است سرخ و درخت انگور۔

زرفین بالضم والکسر حلقہ و زنجیر دمعرب زرفین و بالفتح زعفران معروف و زعفرانیہ دہے است بہمدان

زفن بالفتح پای کوفتن و بالکسر سائبان کہ بالائے سطح خانہ زنند تا از حرارت و تری شبنم ایمن باشند و شاخ خرما از برگ جدا کردہ کہ باہم گیر ضم کنند

زقان بالکسر و تشدید قاف جنگہا و کوچہائی بازار و محلہ بمعنے اول جمع زق است بکسر اول و تشدید قاف و بمعنی ثانی جمع زقان است بالضم۔

زکن بفتحتین دانستن و دریافتن و ظن غالب بچیزی کردن۔

زمن بفتحتین روزگار و وقت و ہم چنین زمان و بمعنی آفت نیز آمدہ و بفتح اول و کسر میم مرد برجا ماندہ و مبتلا شدہ و آفت و کوفت رسیدہ۔

زن بالفتح و تشدید نون خشک شدن پی و گمان نیک یا بد بکسی بردن و بالکسر باش۔

زون بالضم بت و ہر چہ از لباس زند و بخدائے پرستند و مرد کوتاہ و بفتح نیز آمدہ و موضعے است کہ در آنجا بتان جمع کنند و آرایش دہند۔

زین بالفتح آراستن۔

زیتون درخت معروف و نام مردیست و مسجدیست در دمشق و شہریست بچین و دہی است بمصر و کوہستانی است بہ شام۔

باب الزا مع الواو و ہا

زہو بالفتح دیدار نیک و منظر خوب و گیاہ تازہ و شگوفۂ گیاہ و باطل و دروغ و غورۂ خرمای رنگ گرفتہ و تکبر کردن و سبک و خوار شمردن و رنگ گرفتن غورۂ خرما و نازیدن و جنبانیدن باد درخت را و بلند شدن درخت خرما و پستان شیر دار شدن میش را و وقت زائیدن۔

باب الزا مع الیا

زرابی بالفتح و تشدید یا پشتہا و گستردنیہا از بے بالکسر واحد قال اللہ تعالے و زرابی مبثوثۃ۔

زکی پاک۔

زی بالفتح و تشدید یا فراہم آوردن و بالکسر جامہ و لباس۔

باب السین مع الالف

سبا بالفتح شراب خرمایدن برای فروختن و بفتحتین شہر بلقیس و لقب مردی کہ عامۂ قبائل یمن از نسل او بیند و بمعنی آمدہ و نام پدر عبد اللہ کہ سبائیہ کہ غلات شیعہ اند منسوب اند باو و بالکسر و مد ہمزہ شراب و بالفتح و تشدید با شراب فروش۔

سبی و سبا بالکسر اسیر گرفتن و شراب و زجای بجائے بردن و دل بردن معشوق از عاشق۔

سبایا اسیر گرفتہ شدہا۔

سجایا بالفتح خویها جمع سجیة -
سحا بالفتح وحای مهمله چیزے که برنامه پیچند و مشهور بجیم است و بالکسر و مد آخر گیاهی است خاردار که زنبور عسل آن را خورد -
سحنا وسحنه هر دو بالفتح وسکون حا وحرکت آن هیئت وزمی وتازگی البشره وتازگی رنگ -
سخا جوان مردی وشهریست بمصر -
سدی بالضم والفتح گذاشته ومهمل کرده شده وتار جامه خلاف پود مفرد وجمع آمده -
سدرة المنتهی بالکسر درخت کناری است در آسمان هفتم که منتهای اعمال مردم ونهایت رسیدن علم خلق است -
سرایا نوجهائے لشکر که بجائی فرستند جمع سریه -
سری بالضم شب رفتن -
سراری بالفتح درختے است که ازوے کمان سازند وبه تشدید را بسیار رونده شب سیر کننده وشادی ونفع خلاف ضرار -
سامری به تشدید را و -
سمرن رای بضم سین ورای مشدد ونفتح هر دو ونفتح اول وضم ثانی شهریست معروف بنا کرده معتصم در اول بنا کردن اورا سامن رای گفتندی چون تمام شد وپسند مردم افتاد اورا سمرن رای گفتند -
سقمونیا بالضم گیاهی است که رطوبت میان آن سهل صفراست ودر کتب طب آن رطوبت را سقمونیا گویند وبه فارسی آنرا محمودی خوانند -
سقا بالکسر مشکے که در و آب یا شیر کنند وبالفتح وتشدید قاف آب دهنده ونام مرغے است که در زیر گلو آب نگاه میدارد -
سقیا بالضم بهره از آب قال الله تعالے ناقة الله وسقیاها -
سکنے بالضم ساکن شدن بجائے -
سکارے بالضم والفتح مستان -
سلوی بالفتح مرغے است که آنرا سمانی بروزن حبارے نیز گویند ولبغارسے آن را پودنه خوانند -
سلمی نام زنے است معروف بحسن ویکے از دو کوه قبیله طے وقبیله ایست از بنی دارم -
سلامی بالضم استخوانهای انگشت دست وپا مفرد وجمع آمده -
سما آسمان وسقف خانه وسائبان وابر وباران وشب اسپ نگاه ونام اسپی است -
سنا بالفتح روشنی وگیاهی است معروف بهترین آن مکی است که آن را سنای مکی گویند وبدینجا بمدینه نیز آمده ونوعی است از جامه حریر ووادی است به نجد ودختر اسماء بن حملت که حضرت پیغامبر صلے الله علیه وسلم آن را نکاح کرد وپیشتر ازانکه حضرت با او نزدیکی کند مرد وبالمد بلندی وازین ماخوذ است سده سینه وسنائی شاعرے بود در عرب خوش کلام که بعد از حکیم سنائی مشهور بود -
سوئی بالفتح اندوه گین کردن وبد کردن وبالضم اندوه وبدی وآتش وبرص وهر آفتی که باشد -

سوای بروزن جُملی بدکردن وبدی وآتش -

سوی بالکسر والضم غیر وبرابری ومیان چیزے -

سوا بالفتح برابری وبرابر وغیر ومیان وفلاکوه ومیان روز -

سودا سیاه وخلطے است از اخلاط اربعه وکلمه بدونام شهریست وموضعی است نزدیک مدینه وحبة السودا سیاه دانه است -

سودا بالضم نقطه سیاه که در دل است -

سها بالضم نام ستاره ایست باریک در بنات النعش کبری وصاحب قاموس گوید در بنات النعش صغری است وصواب اول است -

سیما بالمد والقصر نشان وعلامت وبالکسر وتشدید یائے مفتوح خاصه -

سینا جد شیخ ابوعلی وبالمد قسم سنگی است وطور سینا بالفتح والکسر وهمزه وغیر همزه کوهے است بشام وآنرا طور سینین نیز گویند -

سیمیا علمی است که بدان چیزهای موهوم در نظر آرند -

باب السین مع الباء

ساب بالفتح وسکون همزه خفه کردن چنان که بمیرد وسیراب شدن وفراخ کردن مشک ومشک یا ظرفی چرمین که دران مشک نهند -

سب بالفتح وتشدید باد شنام دادن وبریدن وبزه زدن وبالکسر وستار ومعجر یعنے چادر ورسن وجامه کتان تنک وهر پارچه تنک وبسیار دشنام دهنده -

سبب بفتحتین رسن وهر چه بدان بدیگرے پیوسته بود وپیوند وخویشی وسبب در شعر یک حرف ساکن ویک حرف متحرک اسباب جمع -

سبیب موی پیشانی ویال دم وموی پیچیده -

سبسب بفتح هر دو سین بیابان وزمین هموار دور

سحب بالفتح کشیدن وبسیار خوردن وبسیار آشامیدن -

سحاب بالفتح ابر سحائب وسحب بضمتین جمع -

سنحاب بالکسر گردن بند که قرنفل ومانند آن در وکنند وجواهر در و بنا شده سحب بضمتین جمع -

سذاب بالفتح فتذال معجمه معرب سداب به دال مهمله آن گیاهی است معروف که آن را فجن هم گویند -

سرب بالفتح شتران وسائر چرندگان وراه ورو شوش وسیسه وهمره وبالکسر گروه زنان وگله آهوان ومرغان وجز آن وراه ودل ونفس وبضمتین آبی که از مشک روان شود ودر روان شدن وچکیدن آب از مشک ومسکن جانوران وحشی ومغاک زیر زمین وکاریز وگیاهی است -

سراب بالفتح آنچه در نیم روز گرما بزمین شوره چون آب بنماید وآن را نمایش آب گویند ونام شتر ماده زن لبوس نام که تبشادم در عرب ضرب المثل است وهم چنین از همین جهت گویند فلان اشام من سراب -

سروب بالضم بریک جهت رفتن وبیرون برآمدن -

سارب بریک جهت رونده ودر زمین رونده -

سرداب بالکسر خانه زیر زمین معرب سردابه -

سرانديب شهریست معروف بهند -

سغب بالفتح گرسنه شدن و تشنه شدن و گرسنگی -

سقب بالفتح شتر بچه نر دستون خیمه و هر چیز دراز و بفتحتین نزدیک شدن و منزل نزدیک -

سکب بالفتح ریختن آب و ریخته شده و نوعی از جامها و مرد دراز و آب همیشه ریزان و اسپ نیک و مرد سبک روح و اول اسپی که حضرت پیغمبر صلعم مالک آن شد و بفتحتین نوعی است از درخت خوشبو و الاشتقاق کنعان -

سلب بالفتح ربودن و رفتار سبک و شتاب و بفتحتین ربودن و پوشیدن جامه ماتم و ربوده شده از مقتول خواه لباس و سلاح و دواب خواه غیر آن فعل بمعنی مفعول است و گیاهی است و درختی است دراز و پوست درختے است پیمن که ازوی رسن تابند و پوست حیوان و بفتح اول و کسر لام دراز و چیست و سبک -

سلیب ربوده شده و مرد بیهوش رفته -

سلاب بالکسر جامه ماتم -

سلوب بالفتح زنی دنا قه که بچه ناتمام افگند -

سهب بالفتح صحرا و اسپ فراخ گام و بالضم زمین هموار -

سیب بالفتح بخشش و احسان و مکوک و اسپ و روان شدن آب و شتاب رفتن چارپا و بالکسر رفتن گاه آب و جوے است بخوارزم و بصره -

باب السین مع التاء

سات بالفتح و سکون همزه خفه کردن چنانکه بمیرد -

سادة پیشوایان و مهتران جمع سائد بمعنی سید

سادات جمع الجمع -

سبحة بالفتح سبحان الله گفتن -

سبت بالفتح آسائش و روزگار و روز شنبه و نوعے از رفتار شتر و موی کشاده را کردن و ستردن موی سر و گردن زدن و عبادت کردن یهود ان روز شنبه و احمد سبتے پسر هارون رشید که قطب وقت بود و او را سبتے ازان گفتندی که شش روز بعبادت حق تعالی مشغول بودی و روز شنبه کسب کرده قوت حلال بجهت معیشت حاصل کردی و بالکسر چرپهای گاؤ و باغت کرده برای کفش و نعلین و بالضم گیاهی است مانند خطمی و بفتح نیز آمده -

سبات بالضم خواب و راحت قال الله تعالی وجعلنا نومکم سباتا - و مرضی است بلغمی که خواب و بیهوشی آرد و روزگار -

سبروت بالفتح زمین خشک بے گیاه و چیزے اندک و مرد دلیر و بخیل -

سبرة بالفتح بامداد و خنک سیرات بفتحتین جمع و شهرلیست بمغرب و نام چند صحابی است -

سباحة بالفتح و کسر شناوری کردن -

سبحة بالضم هر کاره عدد تسبیح بآن گیرند و نماز نافله و ذکر حق تعالی و بالفتح لباس چرمی و اسپ حضرت پیغمبر صلعم و اسپ جعفر طیار و سبحة الله بالضم جلال و بزرگے حق تعالی -

سبحات بفتحتین مواضع سجود و سجات وجه الله انوار جلال حق تعالی -

سبوحة بالفتح مکه معظمه بعضے گفته اند که وادی است در

عرفات -

سابحات کشتیہا یا نجوم یا ارواح مومنین قال اللہ تعالی والسابحات سبحا -

سبخة بالفتح وبفتحتین وبخای معجمہ شورہ زمین -

سبقت بالفتح پیشی گرفتن -

سباطة بالضم انچہ از خانہ روفتہ بیرون خانہ اندازند -

سبیکة بالفتح پارچہ نقرہ وزر گداختہ -

سبعة بالفتح ہفت مرد وہادۂ شتر ونام مردی وبفتحتین جمع سابع -

سبیعة بالضم وفتح با نام زنے است صحابیہ -

سابغة بفتحت تمام وزرہ فراخ -

سبلة بفتحتین بروت سبال جمع -

سترة بالضم پوششی انچہ بدان از چیزے خود را پوشیدہ شود -

ستارة بالکسر پوشش ونام کوہے است -

ست بالکسر وتشدید تاشش زن -

ستة شش مرد اصل آن سدس است بالکسر سین را بتا بدل کردند ودال را در تا او غام کردند وبالفتح کلام زشت وعیب دستی بالکسر لقب زنان است چنان کہ خاتون واین در اصل سیدتی بودہ بکثرت استعمال ستی شدہ وبعضے گفتہ اند معنیش اے ست جہات من حکیم انورے گوید -

ع گویند ستی زنی عفیفہ است -

سبجة بالفتح وتشدید یا خود عادت -

سبجیة بوزن کریمة سرشت وعادت ومقدار چیزے -

سجدة بالکسر فروتنی وسر بر زمین نہادگی وبالفتح نیز گفتہ اند وسورة السجدة بالفتح نام سورہ ایست -

سجادة بالفتح وتشدید جیم جای نماز ونشان سجدہ در پیشانی وبعضے گفتہ اند نشان سجدہ در زمین -

سحت بضم وبضمتین حرام وکسب بد کہ موجب ننگ وعار شود چون کناسی وربا خوارگی ورشوت وبالفتح گوشت از استخوان جدا کردن -

ساحة کشادگی وفضای خانہ وسرا وناحیہ -

سحنة بالفتح ہیأت وبشرۂ مردم -

سحرة بالضم وسحر بفتحتین جمع ساحر -

سخت بالضم انچہ از شکم چارپایہ برون آید وبالفتح شدید واین لفظ بدیں معنے چنان کہ در فارسی مستعمل است در کلام عرب نیز آمدہ -

سخرة بالضم آنکہ بروی استہزا ومسوس کنند وبالضم وفتح خا آنکہ بر کسے استہزا کند ونیز سخرة بالضم کسیکہ بیگار گرفتہ شود وبالفتح بیگار گرفتن -

سنحلة بالفتح برہ وبز غالہ نوزادہ -

سخریة بالضم وتشدید یا افسوس وتمسخر -

سخیمة کینہ -

سخافة بالفتح تنگ بودن وتنگی وکم خردی نمودن -

سخفة بالفتح تنگی ولاغری از گرسنگی وبالضم وبالفتح تنگی عقل -

سخونة بالضم گرمی -

سدرة بالکسر درخت کنار وسدرة المنتہی درخت کنار است در آسمان ہفتم وتحقیق معنی آن گذشت -

سدانة بالکسر خدمت کعبه و بتخانه کردن -
سدنة بفتحتین خادمان کعبه و بت خانه جمع سادن
سدة بالضم و تشدید دال درگاه و سرا و طاق سر بسته بر در خانه که در آنجا نشینند تا چیزے فروشند و بیماری که بدان منفذ بینی بند شود و نفس نتواند زد و اطبا هر خلطے که در مجاری غذا و میان رگها و مفاصل واقع شود آن را سده گویند و سدی لقب دانشمندی است که معجز زنان در سدهٔ مسجد کوفه می فروخت -
سرة بالضم و تشدید را موضعے که از ان ناف برند -
سریة بالفتح و تشدید یا فوج لشکر از پنج کس تا سه صد و چهار صد کس و بالضم و تشدید را و یا کنیز کے که برائے او خانه بسازند و از و تمتع گیرند منسوب است بسر بالکسر یعنے جماع و ضم سین از تغیرات نسبت است -
سریرة راز و انچه پنهان کرده شود -
سرعة بالضم شتاب کردن و بعضے گفته اند سرعت شتاب کردن بکارے در اول وقت و آن محمود است و عجلة شتاب کردن پیش از وقت و آن مذموم است کما قیل العجلة من الشیطان و التانی من الرحمن -
سرقة بکسر را دزدی کردن -
سرادقات بالضم سرا پردها -
سرایة بکسر رفتن در شب و در گذشتن از چیزی بچیزے و در رفتن بچیزے -
سیارة ستون و ابر شب و چیزے در هر جای رونده و نام مردے است که اورا فاروق رض بر سر نهاوند فرستاده بود چون از کفر و شمن غافل بود نزدیک شد که لشکر اسلام شکست یابد فاروق رض بر سر منبر مدینه این معنی را دریافته بسارید آواز کرد او بحکم الهی آن آواز شنید و آگاه شد و شکست بر لشکر کفار افتاد -
سطوة بالفتح سخت گرفتن و حمله کردن -
سعایة بالکسر غازی کردن و پارهٔ از قیمت گذاشتن مکاتب بابجهت آزادی و زکوة و صدقات ستدن -
سعاة بالضم زکات ستانان -
سعادة نیک بخت شدن -
ساعدة شیر درنده و نام مردے و بنو ساعده قومے است از انصار که سقیفهٔ بنی ساعدة بدیشان منسوب است -
سعلاة بکسر غول -
ساعة اندک زمان و زمان حال و قیامت یا وقتیکه در و قیامت قائم شود و هلاک شوندگان و ساعت باصطلاح ارباب نجوم دو نیم گهڑی باشد -
سعة بالفتح و الکسر فراخی و گنجایش و توانگری و دست رس و طاقت و توانائی -
سفرة بالضم توشه دان و زاد مسافر و سفره چرمین و بفتحتین نویسندگان -
سفارت بالضم خاک روبه و بالکسر سیانجی نمودن و صلح کردن و پیغام بردن بجای و آهنے یا چرمے که در بینی شتر کنند بجای دهنه اسپ -
سفتجة بالفتح مال دادن کسے به کسے تا در شهر مال را برساند و بالضم آن مال را گویند که سلامت برسانند معرب سفته -

سفت بالفتح بسیار نوشیدن شراب و آب و جز آن وسیراب نه شدن ازان و بالکسر قیر و بالفتح وکسر فا طعام بے برکت -

سفالة بالفتح ناکسے و فروری و پستی بد یمنے بالضم والکسر نیز آمده -

سفلة بالکسر مردم فرومایه و بفتح سین وکسر فا نیز آمده جمع است نه مفرد عوام مفرد استعمال کنند و بفتح سین و وکسر فا قوائم ستور -

سفاهة بالفتح بیخردی و سبکی نمودن -

سفینة کشتی و نام مولای حضرت رسول صلعم -

سفانة بالفتح کشتے بانی و به تشدید فا مروارید بزرگ و نام دختر حاتم طائی است -

سقطة بالفتح لغزیدن و افتادن -

ساقة دنباله لشکر -

سقایة بالکسر آب دادن و ظرفے که در و آب خورند

سقیفة صفه پوشیده و تخته کشتی و تخته پهن از چوب مانند لوح و سقیفه بنی ساعده صفه بوده که انصار در آنجا برای مهمی و مصلحتے جمع میشدند و بعد از فوت حضرت رسول صلعم در آنجا جمع شده خواستند که بسعد بن عبادة بیعت نمایند چون مهاجر اخبر شد انصار را بحجت و دلیل ملزم ساختند آخر انصار و مهاجر بحضرت ابی بکر رض بیعت نمودند و انچه عوام میگویند که سقیفه بستند یعنے دروغ گفتند در کتب لغت یافته نشده و ظاهر ساختن آنست که چون عسر برای چیزهای بیهوده در سقیفه جمع میشدند و انصار بے دلیل بسعد بن عبادة در سقیفه آمده خواستند که بیعت نمایند باین مناسبت میتوان از سقیفه دروغ اراده کرده نه آنکه بیعت بحضرت ابی بکر رضی الله عنه باطل بود چنانچه بعضے بدمذهبان گمان برده اند -

سکت بالفتح و -

سکوت بالضم خاموش شدن و فرو نشستن غضب

سکیت بالضم و فتح کاف اسپ باز پسین در تاختن از ده اسپ و آنرا قاسور و فسکل نیز گویند و بکسر سین و تشدید کاف مکسوره مرد بسیار خموش -

سکتة بالفتح مرضی است که حس و حرکت دران باطل شود و مریض چنان نماید که مرده است و بالضم انچه بدان خاموش کنند و باز دارند طفل را -

سکرانة بالفتح زن مست -

سکرة بالفتح بیهوشی و سختی مرگ و اندوه -

سکنة بالفتح موضعے از گردن که سر بدان متصل است و بسکون و سکون در راستی و استقامت و بفتحتین جمع ساکن -

سکینة بالفتح آرام و آهستگی و بد یمنے بالکسر و تشدید کاف نیز آمده و چیزے که بدان آرام گیرند و نام چیزی است که در تابوت بنی اسرائیل بود و سرش چون سر گربه و دو دست از زبرجد و یاقوت و بالضم و فتح کاف دختر امام حسین علیه السلام و نام صحابی است و پشته نمرود و ماده خر و با لفتح و تشدید کاف نام علی بن حسین بن سکینة -

سکة بالکسر و تشدید کاف کوچه محله و بازار و رسته و درخت خرما و راه هموار و آهنے که بدان مهر زنند و آهن گاو زراعت -

سلت بالفتح کشیدن روده وجز آن بدست وبینی بریدن وبانگشت پاک کردن کاسه وبریدن چیزے وزدن کسے را وانداختن غالط وبالضم جو یا نوعے ازان یا جو ترش مزه -

سلة بالفتح وتشدید لام برکشیدن شمشیر وکارد از نیام وزدی وتک اسپ وظرفے که طعام وجامه ومیوه در وی نهند

سلالة بالضم انچه بیرون کشیده شود از چیزے ولطفه -

سلسلة بالکسر زنجیر آهن وجز آن وسلسلة البرق انچه بر پهنائے ابر پیدا آید وبالفتح پیوند دادن چیزی بچیزی وقطعهٔ دراز از کوهان شتر وبکسر نیز آمده -

سلاطة بالفتح دراز دستی ودراز زبانی وقمر -

سلیطة زن دراز زبان -

سلطة بالضم برگماشتگی وتسلط وبالکسر تیر دراز باریک

سلعة بالکسر خست وکالا وانچه بدان سودا ومعامله کنند وگرهی که بر تن ظاهر شود وگرهے که بر گردن وسر بهم رسد وبدین دو معنے بالفتح نیز آمده -

سالفة کناره کردن ودوش وپیشینگان -

سلفة بالضم نشستاشکن -

سلوة بالفتح خورسندی وتسلی -

سلیقة سرشت وطبیعت ونشان رسن وتنگ بر پهلوئے ستور -

سلینة بالفتح نارونی است که اورا بهندی کهیلا کهیلی گویند -

سلاسة بالفتح نرم وآسان وهموار شدن -

سمة بالکسر وفتح میم نشان وداغ -

سمت بالفتح راه وروش نیکو وبجد س وگمان وفتنها وراه راست یافتن وآهنگ چیزے کردن وصورت وهیئت مردم نیک -

سماحة بالفتح جوانمردی -

سماجة بجیم زشتی وترشی وزشت شدن -

سامعة قوت شنوائی -

سمعة بالضم شنواندن عمل خود را به کسے چنانکه ریا نمودن عمل خود به کسے -

سمرة بالضم رنگ گندم گون وگندم گون شدن وبالفتح وضم میم درخت خاردار که در بیابان میباشد -

سامرة دهی است میان حرمین وقومی است از یهود که در بعضے احکام یهود مخالف باشند ازان قبیله است سامری -

سامة بالفتح ومد همزه ملول شدن وبستوه آمدن

سامة به تشدید میم خاصه ضد عامه وجانور زهردار -

سنة بالفتح سال وبالکسر مقدمهٔ خواب یعنے نعاس وبالضم وتشدید نون راه وروش وعادت ونوعے از خرمای مدینه وبالکسر وندانهٔ چیزے -

سنبلة بالضم خوشه سنابل جمع ونام برجے است -

سندرة بالفتح پیمانهٔ بزرگ ونام درختے است وشتافتن ونام زنے است که درست وتمام بمردم میداد -

سورة بالضم شرف ومنزلت وپاره از قرآن وبالفتح تیزی غضب وتیزی شراب وتیزی تب وسطوت سلطان -

سوایة بالفتح وکسر سین ثانی یکسان وبرابر شدگان جمع سواء -

سوءة بالفتح عورت زن و مرد و خوی زشت و کار بد و رسوائی ـ

سویة بالفتح و تشدید یا برابری و برابر و مانند زین چیزے است کہ در رو کاہ و جز آن کنند و بر شتر و خر نہند و بر آن سوار شوند و بالضم و فتح واو و تشدید یا نام زنی است ـ

ساہرة زمین یا روی زمین و چشمہ روان و بیابان و زمین شام و کوہے است بقدس و دوزخ و زمین روز قیامت کہ حق تعالی پیدا خواہد کرد ـ

سہولة بالضم نرمے و آسانی ـ

سہوة بالفتح شتر مادہ دو سہ ساگ بزرگ و طاق گردان چیزے گذارند و خزینہ و خانہ خرد و حجرہ تنگ ـ

سیادت بالکسر پیشوائی ـ

سیاست بالکسر پاس داشتن ملک و حکم راندن بر رعیت

سیرت بالکسر عادت و طریقہ و ہیئت و نوعے از سیر و خوردنی کہ از جائی برای عیال آرند ـ

سیارة بالفتح و تشدید یا کاروان و بسیار سیر کنندہ ـ

سیئة بالفتح و تشدید یا بعد ازان ہمزہ مفتوحہ بدی و گناہ صغیرہ ـ

سائمة چارپایان کہ بیرون چرند ـ

سائبة رہا کردہ و بندہ آزاد نمودہ و شتر مادہ کردہ بچہ مادہ بزاید و او را در جاہلیت رہا میکردند و سوار نہ میشدند و شیر او نمیخوردند الا مہمانان با بچہ آن و چون می مرد زنان و مردان او را می خوردند و بچہ او را گوش شگافتہ آزاد میکردند و آن را بحیرہ گویند و حق تعالی در کتاب مجید ازان نہی نمودہ چنانچہ فرمودہ است ما جعل اللہ من بحیرة ولا سائبة ـ

سائحات زنان روزہ دار و سیر کنندگان ـ

سیاحة بالکسر سیر کردن و رفتن در زمین و جای کہ بدان عادت گرفتہ باشند ـ

باب السین مع الجیم

ساج سنگے است کہ بدان شمشیرہا صیقل کنند و دندان را جلا دہند و طیلسان سبز و سیاہ و درختے است معروف معرب ساک ـ

ساذج معرب سادہ و شاخ و برگی است چند کہ بر روی آب بود و بیخ ندارد ـ

سبج بفتحتین معرب شبہ ـ

سبج پیراہن بے آستین ـ

سبجاج بالفتح شیر بسیار آب کہ بہ آب رقیق شدہ باشد

سبجسبج بفتح ہر دو سین زمین ہموار نہ درشت و نہ نرم و ہنگام طلوع آفتاب و طلوع صبح و روز نہ گرم و نہ سرد و فی الحدیث الجنة ہواء ابسبج ـ

سبج بالفتح خراشیدن و پوست باز کردن و بیماری کہ از خراش رودہ بہم رسد ـ

سبح بالفتح گمان بردن بچیزے ـ

سداج بالفتح و تشدید دال کذاب ـ

سرج بالفتح زین و بافتن زن مرد را و نیکو رو شدن ـ

سراج بالکسر چراغ و آفتاب و بالفتح و تشدید راز ین فروش و زین ساز۔

سریج بالضم و فتح را نام آهنگرے است کہ شمشیر سریجی بدان منسوب است۔

سلیح بالفتح فرو بردن لقمہ و بالضم و تشدید نام گیاہی است کہ شتر میخورد۔

سمیح بالضم و فتح سین و کسر میم زشت و قبیح و سماج بالکسر جمع۔

سمیج زشت و شیر چپ کہ مزہ آن گشتہ باشد۔

سناج بالفتح و تشدید نون اثر دود چراغ در دیوار۔

سوح بالفتح و۔

سواح بالضم آہستہ رفتن و نیز ہر دو نام دو موضع است۔

باب السین مع الحاء

سبح بالفتح شنا کردن و تصرف کردن در معاش و پرداختن ما مور معاش و فارغ بودن و آمد و رفت کردن و نیک رفتن اسپ۔

سابح اسپ نیک دونده و مرد شناکننده۔

سبوح بالفتح شناکننده و اسپ نیک دونده و نام اسپے است و بالضم و الفتح و تشدید با بسیار پاک و نامی است از نامہاے حق تعالے۔

سبح بالضم میان راہ و دراز و باریک شدن مرد با عنداال و اندازہ و مقدار و ضمیمتین رفتار نرم و ہموار

سبحاح بالضم ہوا و بالفتح و کسر آخر نام زنی است کہ در زمان حضرت رسول اللہ صلعم دعوی نبوت کرد آخر مسیلمہ کذاب کہ در یمن دعوی نبوت میکرد او را بخواست و در عوض مہر تخلیف نماز حفتن و صبح از مستالبعان خود برداشت۔

سبح بالفتح و تشدید جاری ختن آب و روان شدن آب از بالا بزیر و تازیانہ و جز آن زدن و بسیار فربہ شدن۔

سدح بالفتح افگندن بر روے یا بقفا و گستردن چیزی بر روی زمین و ذبح کردن۔

سرح بالفتح ستور چرندہ و چریدن و چراندن و چرا گذاشتن و درختان بزرگ و بلند و ہر درختے کہ خار ندارد۔

سراح بالفتح طلاق و رہائی زن۔

سطح بالفتح بام خانہ و بالای ہر چیز و گستردن و انداختن کسے را بر زمین و بہ پہلو خوابانیدن۔

سطیح بالفتح و کسر طا کاشتہ شدہ و مرد بر قفا افتادہ کہ از ناتوانی و بیماری زود نتواند برخاست و نام کاہنی است از قبیلہ ازدی و ذئب کہ در غیر سر استخوان در بدن نہ داشت و توشہ دان و بدینمعنے سطیحہ بتانیز آمدہ و نام قلعہ ایست از قلاع خیبر۔

سطاح بالضم و تشدید طا گیاہی است۔

سفح بالفتح نام موضعے است و کنار و پائین کوہ و ریختن آب و خون و جز آن و روان شدن اشک و روان کردن آن و سنگہاے بزرگ۔

سفاح بالکسر زنا کردن و بالفتح و تشدید فام و بسیار عطا و فصیح و قادر بر سخن و خونریز و لقب عبد اللہ بن محمد اول خلیفہ از خلفای بنی عباس و رئیس و مهتر قوم عرب۔

سفیح گلیم درشت و تیری از تیرهای قمار که نصیب نه دارد و جوال۔

سلاح بالکسر ساز و آلت حرب یا آنچه تیز و برنده باشد مانند شمشیر و جز آن و بالضم سرگین آدمی و ستور و بالفتح موضعی است نزدیک خیبر۔

سلح بالفتح غالطه کردن و چیزے را سلاح کسے گردانیدن و سرگین آدمی و ستور و بالضم نام آبی است و بکسر سین و فتح لام آلت حرب و بفتحتین نام آبی است و بالضم و فتح لام بچهٔ کبک۔

سلیح بالفتح نام قبیله از یمن۔

سماح بالفتح جوانمردی

سمح بالفتح جوان مرد شدن و جوانمرد۔

سانح و سنیح صیدی که از سوی راست بسوئے چپ تیرانداز درآید و این صید را مبارک دانند و باح که ضد این است شوم گویند و نیز سانح چیزے که ظاهر شود کسی را۔

سنح بالضم یمن و برکت و موضعی است نزدیک مدینه و بالفتح ظاهر شدن چیزے و برگشتن از رای و به آسانی آمدن شعرے۔

سنوح بالضم از سوے راست بسوی چپ درآمدن صید۔

سیح بالفتح روان شدن آب و برگشتن سایه و آب روان ظاهر و نوعے از برد و گلیم مخطط۔

سیاح بالفتح و تشدید یا بسیار سیر کننده۔

سائح روزه دار و ملازم مسجد برائے عبادت

باب السین مع الخاء

سبخ بالفتح خواب سخت و فراغ۔

سبنیخ پنبه و صوف و جز آن بهم پیچیده و یک جا کرده برائے رستن و پراکنده از مرغ و پنبه که بهم پیچیده باشد برائے آنکه دارو بر آن بمالند۔

سبخ بالفتح و تشدید خادم بر زمین بردن ملخ تا تخم نهد۔

سبخاخ بالفتح زمین نرم و سنگریزه و موضعی است بماورا النهر۔

سلخ بالفتح پوست باز کردن و کشیدن جامه و جز آن و گذشتن و آخر شدن ماه و گذراندن ماه و در آخر ماه شدن و آخر ماه و پوست بز و مار که از بز و مار جدا کنند و بفتحتین ریسمانی که در دروک باشد۔

سالخ بالفتح و تشدید لام پوست کننده۔

سالخ نوعے از مار و کرگسے که پوست شتر را بخورد۔

سمخ بالفتح رسیدن چیزے بسوراخ گوش و دمیدن و ظاهر شدن گشت۔

سماخ بالکسر سوراخ گوش مرادف صماخ

سنخ بالکسر بیخ و اصل هر چیزے و جای رستن دندان و روغن کنده و تیزی و شدت تپ و دوهی است بخراسان و بفتحتین تغیر یافتن و مزه گردانیدن روغن و طعام

سنوخ بالضم پای بر جای شدن در علم۔

سوخ بالفتح تواتر چارپا در زمین فرو رفتن و به نشستن چیزے و فرو رفتن در زمین و بالضم دهے است۔

سبیخ بالفتح ثابت و راسخ شدن ـ

باب السین مع الدال

ساد بالفتح وسکون همزه و بفتحتین خفه کردن و ریش کردن و خوردن آب ـ

سبد بالفتح موتر اشیدن و بالکسر گرگ و سختی و بلا و بفتحتین موئے اندک و اندک هر چیز و عبر گوید ما را سبد و لا البد نیست او را اندک و نه بیش و بالضم و فتح باز ار و جام که حوض را بدان به بندند تا آب تیره نشود و موضعے است نزدیک مکه و طائف و مرغے نرم پر که باندک آب پرهای او در هم و آمیخته شود و بالفتح و کسر با بقیه گیاه ـ

سجود بالضم سر بر زمین نهادن و فروتنی کردن ـ

سجد بالضم و تشدید جیم مفتوح سجده کنندگان جمع ساجد و در اسم اسجاد بالفتح در اسمے که بر آنها صور اصنام بوده که آن را سجده میکردند و بعضے گفته اند که اسجاد عبارت از یهود و نصاری است و بکسر الف نیز آمده ـ

سخد بالفتح و سکون خای معجمه کرم و بالضم آب زرد غلیظ که با بچه از رحم بر آید ـ

سد بالفتح و تشدید دال عیب چون گنگی و کری و جز آن و حائل و مانع میان دو چیز که مردم ساخته باشند و باز داشت و استوار و درست کردن رخنه و راست و استوار شدن چیزے و بالضم ابر و کوه میان دو چیز و حائل و مانعے که پیدا کرده حق باشد ـ

سداد بالفتح درستی و راستی کردار و گفتار و بالضم بیماری است که دران منفذ بینی بسته میشود و نفس نتواند زد و آن را سده نیز گویند و بالکسر چیزے که بدان رخنه و سر شیشه ببندند و آن قدر چیزے که رفع احتیاج بدان شود و شیر یکه در پستان ناقه خشک شود ـ

سدید راست و درست و محکم و استوار ـ

سدد بفتحتین راستی و درستی و بضمتین چشمهای باز که خوب نه بیند یا چشمهای سفید که بدان نتوان دید و بالضم و فتح دال جمع سده ـ

سرو بالفتح در زمشک و ادیم دوختن و زره بافتن و سوراخ کردن و مسلسل گفتن و پے در پے و نیکو راندن سخن و پیاپے نگاهداشتن روزه ـ

سرورود دهے است بهمدان ـ

سرمد همیشه و دایم و شب دراز و موضعے است از اعمال حلب ـ

سعد بالفتح نیک بختی و نیک بخت کردن و نیک بخت نام مردے و بالضم تخمے است خوشبو که آن را مشک زمین گویند و لبیک و سعدیک یعنے استاده ام در خدمت تو استادنی بعد استادنی و یاری میدهم یاری دادنی بعد از یاری دادنی ـ

سعود بالضم نیکبخت شدن و نیک بختان جمع سعد ـ

سعید نیک بخت ـ

ساعد بازوی مردم و بال مرغ سواعد جمع و نیز سواعد مجاری آب سوی جوی و دریا و مجاری مغز سوی استخوان ـ

سغد بالضم ابستانی چند خرم و دلکش و مکانی پر درخت میوه دار بسیار قند ـ

سغد

سفاد بالکسر برجستن نر بر ماده ـ

سفود بالفتح وتشدید فارسی کباب که آنرا باب زن گویند ـ

سمود بالضم سر بلند داشتن از تکبر و بالا شدن و کوشیدن ستور در رفتن و بازی کردن ـ

سماد بالفتح سرگین بخاکستر آمیخته که زمین را بدان بیندازند

سمند بالفتح اسپ معروف و این در اصل فارسی است ـ

سند بالفتح شهریست بملک باجه و بالکسر نام ملکی است و نام مردم آن ملک سندی واحد و جوی است بزرگ بهند و ناحیه ایست باندلس و شهریست بمغرب و سندی بفارسی حرامزاده و قافیه معیوب و بفتحتین تکیه گاه و آنچه پشت بوی گذارند و دامن کوه و بلندی چیزی ـ

سنود بالضم پشت دادن بچیزی ـ

سناد بالکسر شش ماده قوی که پیکر و اختلاف حرف روف یعنی حرف ماقبل حرف روی بحرکت وغیر آن در شعر و بفارسی آنرا سند گویند ـ

سود بالضم پیشوائی و چیزهای سیاه جمع اسود ـ

سودد بالضم وسکون همزه و فتح دال اول پیشوائی

سواد بالفتح سیاهی رنگ و شخصی که از دور چون سیاهی بنظر آید و مال بسیار و مواشی و عدد و لشکر بسیار از هر چیز و اکثر مردم و دانهٔ دل که آن را سویدا گویند و دهای شهر و بالکسر نهانی گفتن و نهان داشتن و بالضم بیماریست که گوسفندان را میشود ـ

سهاد بالضم بیداری ـ

سهد بفتحتین بیدار شدن و بضمتین کم خواب ـ

سید بالکسر گرگ و شیر درنده و بالفتح و تشدید یای مکسوره پیشوا و بزرگ کلان سال و بدین معنی بالکسر و فتح یا نیز آمده ـ

سائد بمعنی سید یعنی پیشوا یا آن که بادون سید باشد ـ

باب السین مع الذال

سیمند بالفتح نان سفید و بدال مهمله نیز آمده ـ

باب السین مع الراء

سور بالضم وسکون همزه پس خورده و پس مانده ـ

سائر باقی و جمیع و سیر کننده ـ

سبر بالکسر دشمنی کردن و دشنام دادن و بالفتح میل بجراحت و جز آن فرو بردن تا غور آن معلوم شود و آزمودن و شکل و صورت و جمال و رنگ و اصل چیزی و بدین چهار معنی بکسر نیز آمده ـ

سبار بالکسر میلی که بآن عمق جراحت معلوم کنند و آنرا مسبار نیز گویند ـ

سابور نام بادشاهی است معرب شاپور و شهریست بفارس و نام شخصی است ـ

ستر بالفتح پوشیدن و بالکسر پرده و پوشش استار و ستور جمع و خوف و حیا و بفتحتین پسر ـ

ستیر پوشیده شده و پرهیزگار ـ

ساتر پوشنده -

ستار بالکسر پرده ونام کوهے است ونام جائی است وبالفتح وتشدید تا بسیار پوشنده ونامی است از نامهای حق تعالی -

سالور نام یکے از سحرهٔ فرعون کہ بحضرت موسیٰؑ عم ایمان آوردند -

سجر بالفتح گرم کردن تنور وپر کردن جوی از آب وریختن آب در گلوے کسے ونالیدن شتر ماده وبفتحتین سرخے کہ بسفیدی چشم آمیختہ باشد -

سجیر دوست برگزیده -

سجور بالضم نالیدن شتر ماده کہ از بچہ جدا شود وبالفتح آنچہ تنور را بدان گرم کنند -

ساجر جای کہ آب سیل او را پر کرده باشد وآبے است بیامہ -

ساجور چوبے کہ بر گردن سگ بندند وصاحب صراح گوید ساجور نام جای است وچوبیکہ بر گردن سگ بندند تا بوقت انگور از دیوار نتواند آمد

سحر بالکسر افسون وجادوی کردن ودانستن وفریفتن وبیمار کردن وہر چیز کہ دریافت آن لطیف وباریک باشد وبالضم ول وبالفتح والضم وبفتحتین شش وبالای شکم کہ بحلقوم وشش پیوستہ است وبفتحتین زمان پیش از صبح وسفیدی کہ بالای سیاہی ظاہر شود وطراف ہر چیز اسحار جمع -

سحور بالفتح طعام سحری -

سخر بالفتح وبفتحتین وضمتین افسوس کردن -

سدر بالکسر درخت کنار سدره واحد وبفتحتین حیران شدن وخیرگی چشم از گرما وسرما وبالفتح وکسر دال سراسیمہ وآنکہ چشم او خیرگی کند ودریا -

سادر سراسیمہ وآن کہ باک ندارد از چیزے وبی غم

سدیر بالفتح نام جوی است بناحیۂ حیره ونام قصریست معرب سہ دیر وزمینی است بین کہ بر دمینی از آنجا آرند وموضعے است بمصر وبالضم وفتح دال دشتے است میان بصره وکوفہ وآبی است بحجاز ونام موضعے است -

سرر بالکسر وتشدید راز وآنچہ پوشیده شود واندام زن وجماع وابر وزنا ونکاح واول ماه یا وسط یا آخر آن واصل نیک وزمین وقعر ومیان چیزے وبہترین وبرگزیدهٔ نسب ومیان وادی وبہترین جای در آن وخط کف دست وبالضم وہی است بری وشادی وناف وسره وموضع ناف وبالفتح مرد نیکو ونیکی کننده وشادی کننده -

سرر بفتحتین کاواکی وبضم اول وفتح دوم جمع سرة وموضعے است نزدیک مکہ کہ در آنجا درختے است کہ زیر آن ہفتاد پیغمبر را ناف بریده اند وبکسرین نیز گفته اند وبضمتین تختہا جمع سریر واطراف ساقہای گیاه -

سرور بالضم شادی واطراف گلہا -

سریر تخت وقرارگاه سر از گردن وملک وپادشاہی ونعمت ووسعت عیش -

سرار بالفتح والکسر آخرین شب از ماه وپوست ساروغ وگل وخاک کہ بروے چسپیده باشد وخط کف دست وپیشانی اسرار جمع اسارير جمع الجمع -

سرائر پنہانیہا جمع سریره -

سرسور بالضم زیرک و دانا که در هر کار دخل نماید۔
سطر بالفتح خط کشیدن و نوشتن و رشته و صف از هر چیز چون رشته درخت و سطور کتاب و جز آن اسطر و سطور و اسطار جمع اساطیر جمع الجمع و بدین معنی بالفتح طا نیز آمده و به شمشیر و کارد بریدن و نیز اساطیر سخنهای بیهوده که نظام نداشته باشد جمع اسطورة۔
ساطر قصاب۔
ساطور کارد و خنجر که بدان چیزے بریده شود۔
سعر بالفتح افروختن آتش و گرم شدن جنگ و بالکسر نرخ چیزها و بالضم گرمی و حرارت آتش و گرسنگی و هم چنین سعار بالضم و دیوانگی و دیدن شتر و بضمتین عذاب و رنج و بالفتح اول و کسر عین دیوانه۔
ساعور تنور و آتش و سرآمد طبیبان ترسایان۔
سعیر آتش افروخته و زبانهٔ آتش سوزان و بالضم و فتح عین نام بتے است و نام صحابی است۔
سعتر بالفتح گیاهی است که آنرا بفارسی آویشن گویند و در کتب طب بصاد نویسند تا الشعر مشتبه نشود۔
سغر بالفتح دور کردن و نیست کردن چیزے را۔
سفر بالکسر نبشته و کتاب اسفار جمع و بالفتح نبشتن و روے گشادن زن و خانه رفتن و بضمتین قطع کردن مسافت و سپیدی روز بعد از غروب آفتاب۔
سفیر رسول و نامه آور۔
سفار بالکسر میانجی نمودن و صلح کردن و تفاوت کردن دو آهنے یا چرمے که در سر شتر کنند بجای دهنه اسپ۔
سافر به سفر رونده و زن روی گشاده و اسپ کم گوشت

سقر بالفتح سوختن آفتاب روی را و چرغ شکاری و بفتحتین دوزخ و کوهی است بمکه۔
سکر بالضم مستی و مست شدن و بالفتح بستن آب و بالکسر بند آب و بفتحتین مست شدن و نبیذ خرما و شراب و هر چه مست کننده باشد و سرکه و طعام و پیری شکم و غضب و بالضم و تشدید کاف مفتوح معرب شکر۔
سکار بالفتح و تشدید کاف نبیذ فروش۔
سکیر بالکسر و تشدید کاف مکسور هیئت مست۔
سمر بفتحتین افسانه و افسانه خواندن و حدیث شب و سایه ماه و دهر۔
سمیر بالفتح افسانه گو و افسانه گویندگان مفرد و جمع آمده۔
سامر افسانه گوے۔
سمار بالفتح شیر تنک آب آمیخته و نام جای است۔
سمسار بالکسر آنکه میان بائع و مشتری سودا راست کند و آنرا دلال نیز گویند و آنکه پیغام برد و واسطه باشد میان دوستان۔
سمندر حیوانی است که پوست او را آتش نسوزد و آنرا سمندیز نیز گویند بیای و دو نقطه۔
سنجار بالکسر شهریست مشهور سه روزه راه از موصل که مولد سلطان سنجر است و دیهے است به مصر۔
سنمار بکسر سین و نون و تشدید میم ماه و مردے که شب نخوابید و روز دوم نام گنهکارے است که قصر خورنق برای نعمان بن امرالقیس نزدیک کوفه بنا کرده چون تمام شد او را از بالای قصر بزیر انداخت و هلاک کرد تا مثل آن برائے

دیگرے نسازند یا غلام عربی بود که چون برای او خانه تمام کرد
و بسیار مستحکم ساخت ظاهر کرد که درین میان سنگے است که اگر
بیفتد خانه تمام ویران میشود و صاحبش از بیم آن او را هلاک کرد۔

سنور بالفتح وضم نون مشدد و خفتان ازدوال
چرم بافته و هر سلاحے که باشد و بالکسر و فتح نون مفتوح گربه
و پیشوا و استخوان فقره گردن و پنج دم۔

سور بالضم باره شهر و هر رده از بنا و ضیافت و این
فارسی است که حضرت رسول صلعم بدان تکلم نموده و سورهائے
قرآن جمع سورة و بالضم و فتح واو نیز جمع سورة است۔

سوار بالکسر و الضم و ست برنجن اسوره جمع اساوره
جمع الجمع و بالفتح و تشدید واو شیر درنده و نام چند کس
است۔

سهر بفتحتین بیداری و بیدار بودن۔

سیسنبر بکسر سین اول و فتح سین ثانی ریحانی است که آنرا
نام نیز گویند۔

سیر بالفتح دوال چرم سیور جمع و رفتن و راندن۔

باب السین مع السین

سنجس بفتحتین آب رنگ گردانیده۔

سنجیس همیشه کمدرو متغیر۔

سنجاس بالکسر شهری است میان همدان و ابهر۔

سدس بالضم و بفتحتین شش یک و بالکسر
هر شش روز یک نوبت آب دادن شتر را و بالفتح شش
یکسال شدن و ششم شدن و بفتحتین دندان هشت سالگی
شتر۔

سدیس شش یک و شتر شش ساله و بز
شش ساله و ازارش گزی۔

سدوس بالفتح نام پدر قبیله ایست که بهبیت
و یک پیره داشت و نام مردی و بالضم طیلسان سبز و نیلی
و بفتح نیز آمده و نام مردے طائی۔

سادس ششم و شش کننده۔

سرخس بفتحتین شهریست عظیم بخراسان۔

سرس بالفتح و کسر را۔

سریس عنین و چیز و کسیکه اورا فرزند نشود
و ناتوان و مرد زیرک که آنچه در دست او باشد نگاه دارد
و ضائع نکند۔

سلس بالفتح گوشوار و رشته که مهرهای سپید در کنند
و کنیزان پوشند و بفتحتین نرمی و هموارگی و بالفتح و کسر
لام نرم و هموار و رام۔

سلیس روان و هموار۔

سلاس بالضم بیهوشی۔

سلماس بفتحتین شهریست به آذربیجان۔

سندس بالضم نوعے از دیبای تنک و
نازک۔

سندروس صمغ است زرد مانند کهربا که کمان
را بدان رنگ کنند و این فارسی است۔

سوس بالضم طبیعت و اصل و کرمی که در پشم
و صوف می افتد و آن را دلوچه گویند و درختے است
که در ریشه بیخ آن اندکی شیرینی است و در شاخ آن
تلخی و شهریست باهواز بنا کرده سوس بن سام بن

نوح که در آنجا قبر دانیال پیغامبر است و بارهٔ سوس دشوستر اول بارهٔ ایست که بعد از طوفان بنا شده و شهریست دیگر بمغرب دروم و بالفتح کرم در طعام افتادن و بفتحتین افتادن کرم در صوف و پشم و جز آن ـ

سیواس بالکسر شهریست بروم ـ

سواس بالضم بیماری است که در گردن اسپ میشود و بالفتح کوهی است و موضعی است ـ

سالس سیاست کننده ـ

باب السین مع الطاء

سبط بالفتح موی که جعد نباشد و فرو هشته بود و بکسر با و فتح آن نیز آمده و سبط الجسم مرد خوش قد و راست قد و سبط الیدین جوان مرد و بالکسر فرزند فرزند و طائفه از فرزندان یعقوب ع م و اسباط از بنی اسرائیل چون قبائل از عرب و بفتحتین فرو هشته شدن موی و گیاهی است سبط واحد و بالفتح و کسر با دراز ـ

ساباط سقف میان دو دیوار که زیر آن راه بود و شهری است بماوراء النهر و موضعی است بمدائن ـ

سباط بالفتح تب و بالضم ماهی رومی است پیش از ماه آذار و بشین معجمه نیز آمده ـ

سجلاط بکسر سین و جیم یا سین و صوفی که بر هودج زنان آویزند و جامه کتان ریز یا دانی نون بعد از سین نام موضعی است و قسم ریحانی است ـ

سحط بالفتح زود گلو بریدن و در غضب آوردن طعام کسی را و گذاشتن بچه با مادر ـ

سخط بالضم و بفتحتین و بفتحتین خشم گرفتن و ناخوشنود شدن ـ

سرط بفتحتین فرو بردن لقمه و جز آن و آسان و نرم راه رفتن ـ

سرطاط بکسر تین و تخفیف پالوده ـ

سعوط بالضم دارو به بینی ریختن و بالفتح داروی که به بینی ریزند ـ

سعیط دردی شراب و بوی خوش از شراب و جز آن و تیزی و هم چنین سعاط بالفتح ـ

سفط بالفتح سبین و فا جوال و جامه دان اسفاط جمع ـ

سفیط جوان مرد و خوش نفس ـ

سقوط بالضم افتادن و افتادن بچه ناتمام از شکم ـ

سافط بر زمین افتاده و ناکس ـ

سقط بالکسر بچه ناتمام از شکم افتاده و شراریکه از چقاق جهد و تودهٔ ریگ و لغزیدن و بسر در آمدن و سست شدن اسپ از دویدن و بوقت سخن گفتن دیگرے خاموش بودن و غورهٔ خرما که بر زمین افتد و بدیمنے بفتح و ضم نیز آمده و کنارهٔ ابر که بر زمین نزدیک نماید و دامن خیمه و دل مرغ و بفتحتین آنچه افتاده باشد از چیزے و متاع زبون و سهو و غلط در حساب نوشتن و گفتن و کار زشت و فضیحت و آنچه در خیر نباشد

سقاط بالکسر خطا در حساب و گفتن و نوشتن و ناکس و فرومایه و ناکسان و فرومایگان جمع ـ

سقطه بالضم آنچه از چیزے بیفتد و بالفتح و تشدید قاف سقط فروش و شمشیر گذار و برنده که پیش از

مقطوع برزمین افتد و بدینمعنی بتخفیف قاف نیز آمده -

سقیط برف و ژاله و شبنمی که برزمین افتد و مرد ناقص عقل -

سقلاط بوزن و معنی سجلاط است و بیان آن گذشت -

سلط بالفتح سخت و زبان دراز و دراز زبان و موضعی است بشام -

سلیط شدید و زبان دراز و مرد دراز زبان و فصیح تیز زبان و روغن زیت و کنجد -

سمط بالکسر رشته که مروارید و جز آن در آن داشته باشد و سلک عام است و قلاوهٔ دراز نیز از گلو بند وزره که سوار بر کفل اسپ بیاویزد و دوال زین و جامه که استبرق داشته باشد و مرد و زیرک و سبک و چالاک و بالفتح دور کردن موی برده و بزغاله بآب گرم برای بریان کردن و آمیختن چیزی و تیز کردن کار و دور رفتن حلاوت نیشکر و مزه نگردانیدن و خاموش بودن مرد و مرد سبک و رده خشت پخته و برده و بزغاله و بالضم جامه الیست از صوف -

سمیط مرد سبک حال و رده خشت پخته و برده و بزغاله بابوست بریان کرده و نعل یک لخت و ازار بے پنبه -

سامط شیر حلاوت رفته و مزه نگردانیده -

سموط بالضم رشتهای مروارید و مزه نگردانیدن شیر و حلاوت رفتن آن -

سماط بالکسر رشته و صف دوستارخوان که بردے طعام کشند و بین کنارهای وادی و طریق و ترتیب چیزے و سماطین دو رشته از درخت و مردم -

سفوط بالفتح و -

سناط بالضم و الکسر گوشت بی ریش یا آن که مویز در نیاورده باشد و نیز سفوط و اردی است معروف -

سنباط بالضم دهے است بمصر -

سوط بالفتح بهره و نصیب و شدت و تازیانه و بتازیانه زدن و آمیختن چیزے بچیزے -

سیوط بالضم دهے است بمصر -

باب السین مع العین

سبع بالضم هفت یک و بالکسر پنج روز آب نخوردن شتر و هفتم روز آب آوردن و بالفتح هفت زن و هفتم شدن و هفت توتا فتن رسن و هفت یک گرفتن و دشنام دادن و عیب گفتن و گزیدن و دزدی کردن و افکندن و دریدن درنده چارپا را و بالفتح و ضم با و فتح و سکون آن حیوان درنده زیرا که اکثر اوقات بعد از هفت ماه زاید و بفارسی آن را دد گویند و سباع بالکسر جمع و وادی السباع و ذات السباع هر دو موضعے است -

سابع هفتم و هفت کننده -

سبیع بالفتح و کسر با هفت یک و پدر قبیله الیست از قبیله همدان و بالضم و فتح با نام مردی است -

سجع بالفتح بانگ کردن کبوتر و قمری و آواز کردن شتر با ده و سخن با قافیه گفتن و سخن با قافیه -

ساجع سخن با قافیه گوینده و راست رونده و میانه در کلام و جز آن -

سدع بالفتح کوفتن چیزے بچیزے۔
سرع بالفتح شاخ درخت رز و بفتحتین و بالکسر و فتح را شتافتن و سرعت بالضم شتاب۔
سریع شتابنده۔
سطوع بالضم و۔
سطیع بالفتح بلند شدن گرد و بوی و بلند شدن برق و صبح و شعاع و سطیع بمعنے صبح و چیزے دراز نیز آمده۔
ساطع بلند۔
سطع بالفتح دست بر دست زدن و بفتحتین آوازیکه از دست بر دست زدن بر آید و دراز کردن۔
سطاع بالکسر داغ کردن شتر بدرازی و ستون خانه و شتر دراز قد۔
سفع بالفتح سوی پیشانی گرفتن و کشیدن و سوختن آتش و باد سموم روی را و رنگ گردانیدن آن و بال زدن مرغ مردگیر را و طپانچه زدن و زدن چیزے و نشان کردن چیزے را۔
سوافع سوختگیهای باد سموم۔
سقع بالضم ناحیه و تهٔ چاه و گرداگرد آن و بانگ کردن خر دس و رفتن و زدن و خوردن طعام از جائے خود۔
سقاع بالکسر روی بند و خرقه که بر معجر پوشند تا گرد آلود نشود و چیزے که بینی ناقه را بدان استوار کنند و این هر دو لغت بصاد نیز آمده۔
سکع بالفتح رفتن و بے راه رفتن و سر اسیمه شدن۔
سلع بالکسر کوه و سیل کردن و بالفتح نیز آمده و بالفتح کوهے است بمدینه و شگاف پای و بفتحتین درختے است و شگاف تنز پائے و نوعے است از صبر و تره البیت بمزه و به معنے برص نیز آمده۔
سمع بالفتح پند و شنودن و شنوائی و گوش مفرد و جمع آمده اسماع و اسمع و جمع و اسامع جمع الجمع و سمع الکیسان کتابی است در حکمت که با دشاهان با خود داشتندے و تحقیق آن خواهد آمد در بیان کیان و بالکسر بچهٔ گرگ از گفتار دنام نیک و شنیدن و بعضے گفته اند که سمع بالفتح شنودن و بالکسر شنوائی و بفتحتین و کسر سین پدر قبیله ایست از حمیر۔
سماع بالفتح شنودن و به تشدید میم بسیار شنونده و جاسوس۔
سمیع شنونده و شنواننده۔
سنیع خوب و نیکو۔
سنوع بالضم و سناعت بالفتح خوب شدن۔
سفع بفتحتین جمال۔
سوع بالفتح بیکار ماندن و پاره از شب۔
سواع بالضم نام بت قوم نوح و پاره از شب۔
سائع ضائع۔
سوع بالضم رفتن آب بهر طرف۔
سیاع بالفتح پیهے کز دنبک و انبان مالند و درختے است و گیاه گل و بد بینے بکسر نیز آمده و بعضے گفته اند سیاع بالکسر گل مالا و بالفتح گیاه گل۔
سیع بالفتح جاری شدن آب بر زمین و آب جاری بر زمین۔

باب السین مع الغین

سبوغ بالضم تمام وفراخ شدن نعمت۔

سابغ تمام۔

ساوغ بالضم دندان ششش سالگی افگندن گاو وگوسفند

سابغ گاو وگوسفند ششش سالہ۔

سوغ بالفتح آسان بگلو فرو شدن شراب و فرو بردن آن و روان شدن چیزے مر کسے را و بچہ کہ بابچہ دیگر چنان باشد کہ دیگرے درمیان نزادہ باشد

سواغ بالکسر انچہ فرو برد چیزی را کہ در گلو ماندہ باشد

باب السین مع الفاء

ساف بالفتح والالف چنبیہ دیوار وہمچو ساکن وبفتحتین ترقیدن دست وشگافتن گرد اگرد ناخن و پراگندہ شدن لیف خرما وبفتحتین برگ خرما وموی دم۔

سجف بالفتح والکسر پردہ فرو ہشتن وسخت وتاریک شدن شب وپردہ وبفتحتین باریکی میان ولاغری شکم۔

سجاف بالکسر پردہ یا آنکہ سجف دو پردہ کہ بر در آویزند ودرمیان آنہا فرجہ باشد وہر پارچہ آن را سجاف گویند۔

سحف بالفتح دور کردن مواز پوست وتراشیدن پیہ از پشت وسوختن چیزے وبا دبردن ابر را۔

سحوف بالفتح بز وشتر مادہ کہ پیہ پشت او برداشتہ باشند۔

سحاف بالضم بیماری سل۔

سخف بالفتح تنگ عیش شدن وبالضم والفتح تنگ عقل وکم ظرف شدن وہم چنین سخافت۔

سخیف مرد سبک وتنک ظرف وجامہ اندک ریسمان تنک بافتہ۔

سدف بفتحتین تاریکی وروشنائی شب ودر آمدن آن وصبح وبر آمدن روشنائی صبح ودر آمیختن با تاریکی۔

سدیف پیہ کوہان شتر۔

سرف بالفتح خوردن سرفہ برگ درخت را وسرفہ بالضم گرمی است سفید کہ از ریزہای چوب خانہ بسازد ودر آن در آید وبیرد وبفتحتین غافل کردن وخطا کردن وفزونی کردن در خرج مال وجاہ وخیرگی عقل وخوکردگی وحرص بچیزے ودریختن آب از اطراف حوض وبضمتین چیزے سفید مانند ابریشم سفید وبالفتح وکسر را نادان وخطا کنندہ۔

سرعوف بالضم نازک وسبک گوشت و اسپ دراز۔

سعف بالفتح متاع وبفتحتین شاخ خرما یا برگ آن وترکیدن وشگافتن گرد اگرد ناخن وجہاز عروس وبیماری است چون کرکر در لبہای شتر پیدا شود وموے مژۂ او را بریزاند۔

سف بالفتح وتشدید فالودہ یا از برگ خرما بافتن و معجون کردہ خوردن دارو وبر زمین رفتن مرغ۔

سفیف تنگ پالان شتر وگیاہی است۔

سفوف بالفتح داروی است که آرد کرده بیخته بکف دست بخورند و معجون کنند **سفاف** بالفتح زبون و ردی از هر چیز و کار حقیر و خاک نرم و تمناک و آردی که وقت بختن چون غبار بالا رود -

سقف بالفتح آسمانهٔ خانه **سقف** بفتحتین و **سقوف** جمع و آسمان و ریش دراز فرو هشته و پوشیدن خانه و بالضم و الفتح موضعی است و بفتحتین دراز و کوز شدن شتر مرغ و جز آن -

سکاف بالکسر و تشدید کاف و اسکاف بالکسر موزه دوز و کفش گر -

سلف بالفتح هموار کردن زمین بماله و برگردانیدن زمین برای زراعت و انبان بزرگ و چرمی که خوب باغت نکرده باشند و بالکسر شوی خواهر زن و بفتحتین و رگذشتن و پیش شدن و پیشینگان و پدران گذشته و بیع سلم که در آن بها پیش از گرفتن مبیع دهند و بالضم و فتح لام بچهٔ کبک -

سالف و سلوف بالفتح پیش رفته و ستور به آب پیش رونده -

سلاف بالضم انچه از انگور چکد پیش از فشاردن و شراب هر چه فشارده شود و بالضم و تشدید لام پیشینگان

سنف بالفتح رسن بر سینهٔ شتر بستن و بالکسر برگ درخت مرخ و آن درختی است که چوب او چون بر یک دیگر می سایند آتش ازان بر آید -

سناف بالکسر پیش سینهٔ شتر و رسن که بر سینهٔ شتر بندند -

سوالف گذشتها جمع سالفه -

سوف بالفتح بوی کردن و صبر کردن و هلاک شدن و بالضم زمین نرم و سوف بفتح سین وفا سرانجام و زود باشد و این حرفی است که بر فعل مستقبل می آید -

سواف بالفتح خیار و هلاک شدن و بیماری ستور و مرگی مردم و بالضم نیز آمده -

سهف بالفتح اضطراب کردن کشته و در خون غلطیدن در وقت نزاع و بفتحتین سخت تشنه شدن -

سیراف بالکسر شهریست بفارس -

سیف بالفتح شمشیر زدن و موی دم اسپ و ماهی است و بکسر نیز آمده و بالکسر کنار دریا و کنار وادی و لیف خرما که در بن شاخهای نخل چسپیده باشد مانند ریشه -

سائف مرد با شمشیر -

سیاف بالفتح و تشدید یا مرد شمشیر زن -

باب السین مع القاف

ساق ساق پا و تنهٔ درخت -

سبق بالفتح پیش شدن و در گذشتن اسپ از اسپان دیگر و بفتحتین انچه بدان گرو بندند در اسپ دوانیدن و تیر انداختن و جز آن -

سباق بالکسر بر یکدیگر پیشی کردن در دویدن و بالفتح و تشدید یا بسیار پیشی کننده -

ستوق بالفتح و الضم و تشدید تا دوم نامرده و قلب معرب لوز و بعضی ستوقه بزیادتی تا نیز گفته اند -

سحق بالفتح جامه کهنه و سودن و آهسته رفتن و محو کردن باد نشان زمین را و بالضم و بفتحتین دوری و دور شدن و دراز شدن نخل -

سحیق دور -

سحوق بالفتح نخل دراز -

سندق بفتحتین و ذال معجمه شب دوازدهم ماه بهمن که مغان آتش فروزند و جشن کنند معرب سده و جهت تسمیهٔ آن سبده در فرهنگ جهانگیری و سروری مسطور است -

سرادق بالضم سراپرده و آنچه بالای صحن خانه کشند سراوقات جمع -

سرمق بالفتح گیاهی است که بسیار نافع مرض استسقا است و آنرا اسفناخ رومی گویند و شهرستیه باصطرخ -

سرق بفتحتین پارچهای حریر و دزدی کردن و بدین معنی بکسر او سکون آن نیز آمده -

سارق دزدی کننده -

سفق بالفتح دریدن کردن -

سفیق جامه سفت بافته و مرد شوخ دیده -

سلق بالکسر گرگ نر و چغند رو بالفتح تیز بان آزردن و چرب کردن بروغن مشک انبان را و جوشاندن و نیم پخته کردن سبزی و هیضه را به آب گرم و بر تفا افگندن کسی را و گوسفند بالپوست بریان کردن و گوشهٔ رجوال دهم دیگر افگندن و سخن سخت و نشان ریش پشت ستور که نیکو شده باشد و بفتحتین دشت هموار -

سلوق بالفتح دهی است بیمن که زره دران خوب می شود -

سلاق بالضم جوشش دهان و بن دندان و جوشش اعضای و علتی که بر چشم طاری شود و پلک را غلیظ کند و مژگان بریزد و دانه که بر بیخ زبان ظاهر میشود -

سلیق شاخ و برگ که از درخت بریزد -

سموق بالضم بلند و دراز شدن و بالفتح دانه ترش مزه معروف که آنرا اسماق گویند -

سماق بالضم دروغ محض و هر چیز خالص و بالضم تشدید میم میوه ایست ترش مزه معروف و آنرا تم گویند -

سمیق چوبی که بر گردن گاو زراعت بندند و بدان شیار کنند و آن چوب را یوغ گویند -

سمحاق بالکسر پوست تنک بالای استخوان سر -

سنبوق بالضم کشتی خرد معرب سنبک -

سنق بفتحتین ناگوار شدن -

سوق بالفتح راندن و دست پیمان بردن بسوئے عروس از ستور و جز آن و بر ساق زدن و بالضم بازار و ساقها جمع ساق باشد و سوق الحرب بزرگی جنگ و بفتحتین نیکو شدن ساق و دراز شدن آن و بالضم و فتح واو مردم فرومایه و رعایا جمع سوقه است -

سویق آرد گندم و جو بریان کرده که آنرا پست گویند و شراب -

سوذق بالفتح و ذال معجمه سوار یعنے دست بر بخن و دستبانه -

سواق بالضم و تشدید واو دراز ساق و شگونه اخرا -

سائق از پس راننده و چنانکه قائد از پیش کشنده -

سیاق بالکسر راندن و جان کندن -

باب السین مع الکاف

سبک بالفتح گداختن زر و نقره -

سبائک پارچهای زر و سیم گداخته جمع سبیکه -

سباک بالفتح و تشدید باگداز ندهٔ زر و سیم -

سدک بالفتح و بفتحتین لازم شدن بچیزی و بالکسر دال حریص بچیزی و چالاک دست بکاری و تیزه زدن و لازم بچیزی -

سفک بالفتح ریختن خون و بسیار گفتن سخن -

سفاک بالفتح و تشدید فا خونریز و بلیغ و قادر بر سخن -

سک بالفتح و تشدید کاف حلقه آهن و میخ و زره تنگ حلقه و چاه تنگ و بالضم نیز آمده و میخ دوز کردن در آهن و از بن برکندن گوش و رفتن شکم و بالضم سوراخ کژدم و عنکبوت و جز آن و نوعے است از خوشبوئے وراه بسته -

سکک بفتحتین خردی گوش چنانکه بلند و ظاهر نباشد و کری و ناشنوائی و بکسرین کوچها جمع سکه -

سکاک بالکسر مسمارها و حلقه‌های آهن و بالضم هوائے میان زمین و آسمان و جای پرواز تیر و بالفتح و تشدید کاف آهنگر -

سکاسک بالضم پدر قبیله از یمن -

سلاک بالکسر رشته و بالفتح کشیدن چیزے بچیزے و بالضم و فتح لام بچه کبک -

سلیک بالضم و فتح لام نام مردے است -

سلوک بالضم راه رفتن و در آمدن بجای و رستها جمع سلک -

سالک راهرو -

سمک بالفتح بلند گردانیدن چیزے و بالا بردن سقف خانه و بلندی چیزے خلاف عمق و بفتحتین ماهی -

سموک بالضم بلند شدن -

سماک بالکسر چیزے که بدان بلند کرده شود چیزے سمک بضمتین جمع و نام دو ستاره ایست که یکے را سماک اعزل و دیگرے را سماک رامح گویند و آن هر دو منزلا در دو پای برج اسد است -

سنبک بالضم سین و باکنار سم ستور سنابک جمع و زمین سخت کم نفع و نوعی از دویدن و اول باران -

سوک بالفتح مالیدن چیزے و مسواک کردن -

سواک بالکسر مسواک و بالفتح رفتار ضعیف عرفی گوید -

ے آسمان در رفاقت عزمش تواضع کند بخرج سواک -

سهک بالفتح سائیدن و بردن باد خاک را و بفتحتین بوی ماهی و گوشت و زنگ آهن -

سیک بالفتح رفتن ستور -

باب السین مع اللام

سول بالضم و سکون همزه خواسته شده -

سؤال بالضم و فتح و همزه خواستن -

سبل بفتحتین باران و خوشه و آشوب و سرخی که در چشم پیدا میشود و نام اسپے نیکو در عرب -

سبیل راه و سبیل الله جهاد و هر چه حق تعالی بدان امر کرده از خیرات و ابن السبیل مسافر -

سجل بالکسر و فتح با و سکون حای مهملہ زن فربہ و شتر و سومار فربہ ۔

سجل بالفتح دلو بزرگ آب و ریختن آب از دلو و بکسر تین و تشدید لام قبالہ را بامہر و نویسندہ و نام کاتب پیغمبر و نام فرشتہ ایست ۔

سجال بالکسر دلوہا جمع سجل و فخر کردن باہم در آب خوراندن و راندن و جز آن ۔

سجیل بالکسر و تشدید جیم مکسورہ معرب سنگ گل و سجیل کہ در قرآن واقع است سنگریزہ چند بود کہ از گل کہ بہ آتش دوزخ پختہ شدہ بود و اسمائے گروہے کہ بر سر کعبہ آمدہ بودند بران مکتوب بودہ ۔

سجنجل بکسرین و فتح ہر دو جیم آئینہ و این کلمہ در اصل رومی است و در کلام عرب استعمال یافتہ ۔

سحل بالفتح رسن تافتن و بسودن درم و نقد کردن و زدن چنان کہ پوست برخیزد و کشادن باد روی زمین را از خار و خاشاک و جامہ سپید از پنبہ و سیم نقد سپید و بضمتین نیز آمدہ ۔

سحول بالضم و الفتح موضعے است بہ یمن کہ جامہ خوب دران میشود ۔

ساحل کرانہ دریا ۔

سخل بالفتح و ۔

سخال بالکسر بزہا و برغالہ ہائے نوزاد جمع سخلہ بالفتح و نیز سخال نام موضعے است ۔

سدل بالفتح فرو ہشتن جامہ و پردہ و موئے و بالکسر رشتہ از در و جواہر کہ بسینہ فرو ہشتہ باشد سدول جمع و بالضم و الکسر پردہ و بفتحتین میل کردن ۔

سدیل پردۂ حجلہ و پردۂ کہ پیش ہودج کشند ۔

سربال بالکسر پیراہن یا ہر چہ پوشیدہ شود ۔

سراویل شلوار و زیر جامہ ۔

سطل بالفتح طاس دستہ دار و مرد دراز ۔

سعال بالضم سرفہ و سرفہ کردن ۔

سغل بالفتح و کسر غین معجمہ مرد بدخو و بدخواہ و مضطرب و بے آرام و صغیر الجثہ ۔

سفرجل بفتح سین و فا و جیم میوۂ کہ آنرا آبے نیز گویند ۔

سفل بالکسر و الضم و ۔

سفول بالضم و ۔

سفال بالفتح فرودی و پستی نقیض علو ۔

سافل فرود و پست نقیض عالی ۔

سل بالفتح و تشدید لام کشیدن چیزے و بر آوردن بزمی و کشیدن کارد و شمشیر و جز آن و بالکسر و الضم قرحہ ایست کہ در شش ہم رسد و ہم چنین سلال بالضم ۔

سلیل شمشیر از نیام بیرون کردہ و فرزند و شتر بچہ نوزادہ و وادی فراخ پر درخت ۔

سلول بالفتح نام مادر عبد اللہ بن ابے منافق و مادر قبیلہ ایست از ہوازن کہ قبیلہ را بدان میخوانند ۔

سلسل و سلسال بالفتح آب شیرین و خوشگوار و مرد وصاف ۔

سلسبیل چیز نرم و خوشگوار و شراب و چشمه الیست در بهشت ـ

سلاسل زنجیرها و برقهای پیوسته و بهای بهم دیگر پیوند شده و ریگ بهم دیگر چسپیده و سخت شده و ذات السلاسل موضعیست که سال هشتم از هجرت حضرت رسول صلعم لشکرے بسرداری عمرو عاص در آنجا بجنگ فرستاده بود

سمندل مرغے است معروف که آن را آتش نسوزد ـ

سمول بالضم کهنه شدن جامه ـ

سمل بالفتح چشم کسے بیرون کردن و صلح کردن میان دو کس و پاک کردن حوض از گل و لای و بفتحتین جامه کهنه و آبهای اندک و گل و لای که در ته حوض و ظرف مانده باشد جمع سملة ـ

سامل سعی کننده در صلاح کار و اصلاح امر معیشت ـ

سمال بالفتح کرمی که در آب باشد و به تشدید میم نام پدر قبیله الیست ـ

سنبل بالضم گیاهے است خوشبو که آنرا سنبل الطیب خوانند و سنبل رومی نارد دین باشد و بالفتح نام دو شهر لیست در روم ـ

سنابل خوشها جمع سنبلة و ابو السنابل کنیت صحابی است ـ

سوال بالضم خواستن و بجای واو همزه نیز آمده

سول بفتحتین سستے زیر ناف ـ

سهل بالفتح زمین نرم و هر چیز نرم و آسان و نام شخصے است ـ

سهیل بالضم ستاره الیست مشهور و قلعه الیست باندلس و نام شخصے است ـ

سیل بالفتح آب بسیار که روان باشد و روان شدن آب و خون و جز آن ـ

سائل پرسنده و خواهنده و روان شونده ـ

سیال بالفتح موضعے است بحجاز و درختی است خاردار و گیاهی است که خار سپید دارد چون آنرا بکشند شیر سفید ازان برآید سیالة واحد و بتشدید یا بسیار روان ـ

باب السین مع المیم

سام پسر نوح علیه السلام و مرگ و زر و نقره و رگهای زرد رنگان سامة واحد و خیزران و کوهے است و به تشدید میم زهر دهنده و زهر و طعام کشنده و سام ابرص جانوریست نهر دار که گرگش و پژمرده گویند ـ

سأم بالفتح و سکون همزه بستوه آمدن و ملول شدن ـ

سجم بالفتح روان کردن اشک و بفتحتین آب روان و اشک و برگ بید ـ

سجوم بالضم روان شدن اشک و هم چنین سجام بالکسر و بالفتح چشم اشک ریزنده ـ

سحم بفتحتین سیاهی و هم چنین سحمة و سحام بالضم درخت است و آهن و بضمتین مطرقهای آهنگران ـ

سخم بفتحتین سیاهی ـ

سدم بفتحتین پشیمانی با اندوه و خشم با اندوه و حرص بچیزے و زنی که شهوتش غالب شده باشد و هم چنین

صدوم وبالفتح وکسر دال مرد سخت شیفته وبضمتین آگنده شده از آب -

سدوم بالفتح وذال معجمه شهر قوم لوط که قاضی آن به بے دیانتی وناحق معروف بود -

سرم بالفتح راندن سگ وبالضم دهان رودهٔ که مخرج ثفل است وبفتحتین در ومقعد -

ساسم درختے است که ازان کمان سازند وبعضے گفته اند آبنوس است -

سطام بالکسر تیزی تیغ وانچه بدان سر شیشه بندند

سقام بالفتح بیماری وبالکسر بیماران جمع سقیم وبالضم والفتح وادی است -

سقم بالضم وبفتحتین بیماری -

سلم بالفتح دلو کہ یک طرف حلقه دارد وچنانکه دلو سقایان وبنام مردی است وگزیدن مار ودباغت چرم بوست درخت سلم کردن وفارغ شدن از ساختن دلو ومحکم کردن آن وبالکسر آشتے کردن وآشتی کننده وبالفتح نیز آمده وسلام کردن واسلام آوردن وبفتحتین پیش دادن بها وگردن نهادن ودرختے است خاردار وبالضم وتشدید لام مفتوح نردبان وسبب ووسیله بسوی چیزے -

سلام بالفتح گردن نهادن وسلام گفتن وتحیت وبے گزیدگی وپاکی از عیبها ونامی است از نامهائے خدا تعالی ودرختے است وبدینمعنے بکسر نیز آمده ودار السلام بهشت ومدینة السلام بغداد ونهر السلام رجابه وبالضم موضعے است وبالکسر آبے است وسنگها جمع سلمة وبالفتح وتشدید لام نام مردے است -

سالم رهنده از آفت وعیب ونام مردے است وپوست میان بینی وچشم -

سلیم ساده ودرست ومار گزیده وبضم سین وفتح لام نام قبیله ایست -

سلجم بالفتح دراز وتیر دراز پیکان وشلغم وبدین معنے بشین معجمه نیز آمده -

سالالم بالضم وکسر لام قلعه ایست بخیبر -

سلتم بکسر سین وتا غول وسختے وقحط سال وشتری که هیچ دندانش نمانده باشد -

سم بالفتح وتشدید میم زهر دادن وزهر در طعام کردن وقصد کردن وصلح کردن میان دو کس وسرقاروره استوار کردن واصلاح کردن چیزے وسوراخ وزهر وبدین دو معنے بکسر وضم نیز آمده وچیزے سفید مانند مهرهٔ سفید که از دریا بیرون آید ونام دو رگی است در بینی اسپ وسم الخیاط سوراخ سوزن وسم الغار مرگ موش که آن را عوام سنبل خار گویند وسم الحمار خرزهره -

سموم بالفتح باد گرم کشنده وبالضم زهرها وسوراخها جمع سم -

سمسم بکسر هر دو سین کنجد ونام رنگے است وبفتح هر دو سین روباه وبالضم والکسر مورچهای سرخ سمسمه واحد -

سمسام بالفتح چالاک وسبک -

سنام بالفتح کوهان وسنام الارض میان زمین

و درختهای زمین -

سنم بالفتح وکسر نون گیاه بلند که شگوفه او برآمده باشد و شتر بزرگ کوهان و بفتحتین بزرگ کوهان شدن شتر -

سوم بالفتح گران فروختن و وقت نمودن در فروختن و خریدن -

سهم بالفتح تیر و تیر چوب که در سقف خانه کنند و تیر یکه بدان قرعه زنند و فال گیرند -

سهام بالکسر جمع و بهره و نصیب **سهمان** بالضم جمع و نام قبیله ایست و گرداگرد خانه و مقدار شش گز در مساحات و معاملات مردم و سنگ در خانه که برای شکار شیر سازند -

سهام بالضم تاریکی و تغیر روی و بالکسر وادی است در یمن و بالفتح گرمی و سموم و شدت حرارت تابستان و تارها مانند تار عنکبوت که در گرما میان هوا ظاهر شود -

سهیم بالفتح وکسر ها خداوند بهره و حصه و شریک -

سهوم بالضم ترش روی و بالفتح عقاب پرنده -

باب السین مع النون

سبحان بالضم پاکی کردن و به پاکی خواندن خدارا -

سجن بالکسر زندان و باز داشت و بالفتح باز داشتن و در زندان کردن -

سجان بالفتح و تشدید جیم زندان بان -

سجین بالفتح زندان کرده شده و بالکسر و تشدید جیم دائم و شدید و موضعی است که در وی نامهای فجار و کفار بود و وادی است در جهنم و زمینی است در طبقه هفتم زمین -

سجن بالفتح جمع کثیر -

سجبان بالفتح نام مردیست که هر چه میگذشت آن را تخمین میکرد و بگمان و قیاس دران چیزی میگفت و نام فصیحی است که بفصاحت و بلاغت ضرب المثل است و آنرا سجبان وائل گویند و وائل قبیله ایست و بالضم نری بوده است در عرب که شتر مادها را بدان کشنی میدادند -

سخن بالضم گرم -

سخین آب گرم -

سخون بالفتح شوربای گرم کرده -

سدین وسدن بفتحتین پیرهن و خوان و صوف و پرده -

سادن خادم کعبه و بتخانه -

سرحین وسرقین بالکسر سرگین -

سرطان بفتحتین خرچنگ و نام برجی است دورمی است سوداوی و چون آن ورم بزرگ شود و بواسطه عروق سرخ و سبز شابه شود و پایهای خرچنگ و علتی است که در سر بند دستهای چارپا شود و تیز رود و بزرگ لقمه کننده -

سربان بفتحتین رفتن چیزی در جمیع اجزای چیزی -

سرحان بالکسر گرگ و شیر درنده و نام سگی است -

سروان بالفتح دهی است ببیستان -

سعن بالفتح وسکون عین مهمله چربی و پیه گوشت و بالضم خیک و مشک که از نیمه اش ببرند و در نیمه اش نبیذ سازند و گاهی به آن آب خورند چون دلو گاهے ریسمان و پنبه دران کنند -

سفن بالفتح پوست باز کردن از درخت و جز آن و خاک روفتن باد از زمین و بفتحتین تیشه چوب تراشی یا هر چه بدان چیزے تراشند و پوست درشت ماهے و نهنگ بر قبضه و شمشیر و کارد کنند و بضمتین کشتیها و همچنین سفاین هر دو جمع سفینه -

سفان بالفتح و تشدید فا خداوند کشتی و موضعے است -

سفون بالفتح باد خاک روب -

سوافن بادهائے خاک روب جمع سافنه -

سفین بالفتح موضعے است بمشرق -

سکون بالضم آرمیدن و بالفتح قبیله ایست از یمن -

سکان بالضم و تشدید کاف دنباله کشتی و ساکنان و باشندگان بجائی و بالفتح و تشدید کاف کارد گرو هم چنین سکاکین -

سکین بالضم و فتح کاف قبیله ایست از عرب و خر چالاک و چست و بالکسر و تشدید کاف کسور کارد -

سکن بالفتح اهل خانه و بفتحتین آتش و هر چه بوئے آرام گیرند چون زن و فرزند و جز آن و نام مردے است و رحمت و برکت -

سلطان بالضم والی و حجت و قدرت و بضم لام نیز آمده -

سلوان بالضم تسلی شدن و داروی است که بگلگین دهند تا فرح یابد یا آبے که با و بنوشانند تا شاد شود یا خاک گور مرده که در آب کرده بخورند عاشق دهند تا عشق او زائل شود و وادی بنی سلیم و چشمه ایست در مدینه -

سمن بالفتح روغن و روغن کردن و طعام و بالکسر و فتح میم فربه شدن -

سمین و سامن فربه -

سمان بالکسر فربهان و بالفتح و تشدید میم روغن فروش -

سامین دهی است بهمدان -

سامان دهی است بهری و محله ایست باصفهان و نام مردیست که ملوک سامانیه بدان منسوب اند -

سن بالکسر و تشدید نون دندان و سال و مقدار عمر و گاو وحشی و کوهے است بمدینه و موضعے است بهری و شهریست برکنار رود جیحون و دندانه قلم و دانه سیر و شاخ چارپا و بسیار خوردن و بالفتح سنان و نیزه کردن و مسواک کردن و بخت راندن شتر و بیان کردن چیزی و گل را سفال ساختن و نیزه زدن کسیرا و گزیدن و شکستن دندان کسے و نیک چراندن و بچرا فرستادن و صورت چیزی کردن و صفا دادن و آب بر روئے ریختن و خاک بر زمین ریختن و بلند کردن و تیز کردن و جلا دادن تیغ و جز آن و گندیده و بد بو شدن چیزے -

سنون بالفتح داروئی که بر دندان مالند -

سنان بالکسر فسان و سرنیزه و سر عصا و تیزی

هر چیزے -

سن بفتحتین شتران تیز رو و روش و طریق و بضمتین و بکسر سین و ضم آن با فتح نون اول نیز آمده و بالضم و فتح نون جمع سنت ست یعنی سیرتها و عادتها -

سنین بالفتح آنچه از سنگ و آهن در وقت سائیدن بیفتد و بالکسر سالها جمع سنة -

سوسن بالفتح گلے است معروف و آن دو قسم است سفید که آنرا آزاد گویند و کبود که آنرا ابرسا گویند -

سینین درختے است واحد سینه و طور سینین و طور سینا کوهے است بشام -

سیحان بالفتح نهرلیست بزرگ در شام و نهرلیست دیگر ببصره که آنرا ساحین نیز گویند -

سیحون بالفتح نهرلیست بماوراء النهر و نهرلیست ببلخ -

سیروان بکسر سین و فتح را قصبه ایست و قریه ایست بمصر و موضعے است بفارس و موضعی است نزدیک رے -

باب السین مع الواؤ

ساو بالفتح و سکون همزه وطن و نیت و دور شدن غم و کشش بچیزے -

سجو بضمتین و تشدید واو آرمیدن و دائم شدن و نالہ کشیدن ناقه -

سحو بالفتح گل کشیدن ببیل -

سخو بالفتح برای آتش جاروا کردن تا آتش افروخته شود

سدو بالفتح دست دراز کردن بچیزے و گام فراخ نهادن ستور -

سرو بالفتح درخت معروف سروة واحد و بالکسر شهریست قریب و میاطا و دهے است بلخ -

سطو بالفتح دست در رحم ناقه کردن تا آب فحل را بیرون کشد و دور نهادن اسپ گام را و بسیار شدن آب و سخت گرفتن و حمله بردن و قهر کردن و سطوة یکبار حمله بردن -

سعو بالکسر ساعتے از شب -

سلو بالفتح و بضمتین و تشدید واو خو و سند شدن و زائل شدن اندوه و فراموش کردن -

سمو بالکسر بلند و بضمتین و تشدید واو بلند شدن

سهو بالفتح فراموش کردن و غافل شدن و دل بسوی چیزی رفتن و آرمیدن -

باب السین مع الهاء

سبه بفتحتین رفتن عقل از پیری و حرف شدن

سته بالفتح و بفتحتین مقعد -

سفاه و سفه بفتحتین سبکی و نادانی -

سفیه نادان و سبک عقل -

سموه بالضم رفتن ستور چنان که مانده نشود -

سنه بفتحتین سال -

باب السین مع الیاء

سبی بالفتح اسیر کردن و اسیر کرده شده ۔
سابری بکسر بائے موحدہ نوعے از جامہای گرانمایہ و باریک و بہترین خرما ۔
سامری نام مردی است کہ بہ حکمت گوسالہ از طلا ساخت و جمعے کثیر را بعبادت آن خواند و گمراہ کرد و موسیٰ بر وی دعا کرد تا بمرضی گرفتار شد و مردم او را از شہر بیرون کردند و صاحب قاموس گوید گبری بود از کرمان یا آنکہ از اکابر بنی اسرائیل ست منسوب بہ موضع سامرہ کہ یکے از مواضع بنی اسرائیل است ۔
سباعی بالضم مرد ہفت اندام درست و کلمۂ ہفت حرفی ۔
ساحی بکسر حای مہملہ دریای آرمیدہ و ظرف پر ۔
سنجری بالفتح والکسر منسوب بسنجستان معرب سنگری و این کلمہ بے یائے نسبت استعمال نشدہ ۔
سنجی بالفتح بہ بیل گل را از زمین کشیدن ۔
سنجی جوان مرد ۔
سادی ششم مرادف سادی ۔
سدی بالضم و تشدید دال و یا لقب مردی دانشمند کہ بر سدہ مسجد کوفہ معجزات زنان میفروخت ۔
سری بالفتح در شب رفتن و بالفتح و تشدید یا مہتر و مرد بزرگوار و جوی خرد و سری سقطے نام بزرگے است معروف ۔
ساری در رودہ بہمہ اجزائے چیزے ۔
مترکی بالضم سین و فتح راء شمشیر خوب منسوب بہ مرج آہنگر ۔

سعی بالفتح کوشیدن و قصد کردن و کار و کسب کردن و دویدن و شتاب کردن و رفتن و خراج و باج گرفتن
ساعی والی بر قومی و کاری و باج ستان و آن کہ کارے بر کسے انگذند و سخن چین و عیب جوی و رئیس یہود و نصاریٰ ۔
سقی بالفتح آب دادن و فراہم آمدن زرداب در شکم و عیب کردن و بالکسر آبے کہ دادہ شود بہ کسے و زراعت آب دادہ و پوستے کہ در آن آب زرد باشد
ساقی شراب و آب دہندہ
سامی بلند ۔
سمی بالفتح و تشدید یا ہمنام و مانند ۔
سنی بالفتح و تشدید یا بلند و روشن ۔
ساہی غافل و فراموش کنندہ ۔

باب الشین مع الالف

شتا بالکسر زمستان ۔
شتی بالفتح و تشدید تا پراگندہا جمع شتیت ۔
شترا بالکسر والفتح خریدن و فروختن ۔
شتری بفتحتین گوشۂ زمین و مال زبون و مال نیک و بیشۂ شیر ۔
شرفار بالفتح گوش دراز و آنچہ گوش او دراز و بیرون باشد خلاف شکار بہ تشدید کاف چنان کہ گفتہ اند کل سکار تبیض و کل شرفار تلد یعنے ہر چہ گوش او اندرون باشد تخم میدہد و ہر چہ گوش او برآمدہ باشد می زاید و بضم شین و فتح را بزرگان جمع شریف ۔

شرفاء بالفتح ستور گوش شگافته -
شرکاء بالضم و فتح را انبازان جمع شریک -
شطاء بالفتح خوشه و برگ کشت و نهال کشت و نهال درخت -
شاطی بکسر طا و همزه در آخر کنار دریا و جوی -
شعری بالکسر و ستاره روشن که بعد از جوزا برآید یکے را شعرای عبور خوانند و دیگر را شعرای غمیصا و مشهور شعرای عبور است و ابو کبشه جد مادری حضرت رسول صلعم او را در جاهلیت پرستیدی و با قریش دیگر در پرستش اصنام مخالفت نمودی ازین جهت حضرت رسول صلعم را قریش بعد از ظهور اسلام ابن ابی کبشه گفتندے یعنے مخالف است در پرستش اصنام -
شعراء بالفتح نوعے از شفتالو و زمین پر درخت و پوستین دگمس کبود و سرخ که بر شتر و خر و سگ افتد و چیز منکر و درشت و سختی و بلائے عظیم و سخت و بالضم و فتح عین جمع شاعر -
شفاء بالکسر و تندرستی و بالفتح و بے همزه کنار و طرف هر چیز -
شفعا بضم شین و فتح فا درخواست کنندگان گناه مردم و شفعه کنندگان در بیع -
شقاء بالکسر بدبخت شدن و بدبخت شده به همزه و بغیر همزه آمده -
شکوی بالفتح گله کردن -
شلاء بالفتح و تشدید لام دست خشک شده -
شانی بکسر نون و همزه در آخر دشمن دارنده قال الله تعالی - اِنَّ شَانِئَكَ هُوَ الْاَبْتَرُ -

شوری بالضم مشورت -
شوہا بالفتح زن بدشکل و زشت رو و زن خوبرو و اسپ نیک دو و فراخ دہن و بینی و کوچک دہن -
شہلا بالفتح زن میش چشم -
شہبا بالفتح اسپ و اشتر که سپیدیش بر سیاہی غالب باشد و آنرا سرخنگ گویند -
شئے بالفتح چیز اشیا جمع یا اسم جمع -
شیی بالضم و الکسر و فتح یا چیز ک تصغیر شئے و شوے بالضم چنانکه مشهور است خطاست -

باب الشین مع الباء

شؤبوب بالضم و سکون همزه یک دفعه باران و طرف هر چیز و شائب بالفتح و مد همزه جمع -
شاب مرد جوان -
شباب بالفتح جوانی نوجوانان و اول هر چیز و بالکسر نشاط و دو دست برداشتن اسپ از روی نشاط و چیز که بدان افروخته شود آتش و بالضم و تشدید باجوانان و بهم چنین شبان بالضم و تشدید باء هر سه جمع شاب -
شب بالفتح و تشدید باء برافروختن آتش و جنگ و بلندی هر چیز و جوان شدن و زاک سفید که آنرا بهندے پھٹکری گویند و بهترینش یمنی است که آنرا شب یمانی خوانند -
شبوب بالضم برافروختن آتش و گرم شدن کارزار و بالفتح آنچه بوی آتش افروزند و نیکی کننده و بدی کننده و اسپے که هر دو دست بردارد -
شبحاب بالکسر سر بند شیشه و چوبے چند ایستاده که

برآن جامه نهند -

شجب بالفتح اندوهگین شدن و هلاک شدن و هلاک کردن و اندوهگین کردن و مشغول کردن و بالفتح جیم نیز آمده استوار کردن سر شیشه بشباب و حاجت و اندوده شدن خانه و مشک خشک که در و سنگریزها را حرکت دهند و شتر آنرا بدان نخوانند و نام پدر قبیله ایست و مشکی که نیمه اش ببرند و نیمه دگرش دلو سازند و بالفتحتین اندوه و رنجی که بسبب مرض یا قتال رسد و بالضمتین بهر چوب کجراعی دلو را بدان آویزند -

شجوب بالضم هلاک شدن و ستونهای خانه جمع شجب -

شحوب بالضم لاغر شدن و دگرگون شدن از لاغری و گرسنگی و سفر و زمین را کندن بهیل -

شخب بالفتح خون و بیک کشیدن پستان شتر فرود آمدن و بالضم آنچه بیک کشیدن پستان فرود آید از شیر وقت دوشیدن و بالفتحتین قلة الست -

شخاب بالکسر شیر وقتی که دوشیده شود -

شذت بالفتح و ذال معجمه راندن و بالفتحتین شاخهای پراگنده و درخت که آنرا ببرند شذبه واحد و متاع خانه از تماش و غیر آن و پوست شاخها بریدن و پوست دور کردن -

شاذب دور شونده از جای خود -

شرب بالکسر آب و حصه از آب و بالفتح آشامندگان جمع شارب و بهره حرکت آشامیدن و خوردن آب و مانند آن و بعضی گفته اند که بالفتح مصدر است و بالضم و الکسر اسم مصدر است یعنی آشامیدنی و خوردنی و بالفتحتین حوضهای خرد گرد درختان که درختان از آن آب خورند و سبز و تازه بمانند و بسیار خوردن آب -

شارب بروت و آب خورنده -

شراب آشامیدنی و خورنی از مالغات -

شزوب بالضم و زای معجمه باریک شدن اسپ -

شازب درست و خشک و لاغر -

شصب بالکسر سختی و تحط -

شصوب بالضم سخت شدن عیش -

شاصب سخت -

شعب بالفتح شگاف و درز و فراهم آوردن درز و شگاف و جدا کردن از هم و بهم پیوستن و اصلاح کردن و افساد کردن و شگافتن و پر آگنده شدن و نام گروهی است به یمن و شعبی دانشمند مشهور از ان گروه است و قبیله بزرگ و گفته اند اول شعب است بعد از ان قبیله بعد از ان فصیله بعد از ان عماره بالکسر بعد از ان بطن بعد از ان فخذ و بالکسر دره کوه و راهی که در کوه باشد و جای روان شدن آب در زمین و نشان شتر شعاب بالکسر جمع و بالفتحتین دور بودن شاخهای چهارپا از همدیگر و دور بودن دو دوش از یک دیگر و بالضم شین و فتح عین گردن اسپ و یال و سر اسپ و هر چه از ان بلند باشد و گروهها جمع شعبه است و شعب ارباع دو دست و دو پا باشد -

شعیب بالضم توشه دان و نام پیغمبری است و مشک کهنه -

شغب بالفتح و بالفتحتین برانگیختن فتنه و فساد و تباهی

وبفتحتین نام زنی است -

شُقب بالفتح والکسر زمین پست وجای فرود آمدن میان دو کوه بالکسر شگاف کوه وسوراخ در زمین وکوه که مرغان در آن آشیان کنند -

شنب بفتحتین تیزی وخوبی دندان -

شوارب رگهای چند در حلق ومجاری آب در گردن وموهای بروت -

شوب بالفتح آمیختن وشوربا وعرب گوید ما عنده شوبٌ ولا روبٌ نیست نزد او شوربا ونه شیر ماست شده -

شهب بالفتح سپیدی بر سیاهی چیزے غالب آمدن وکوهے که بالای او برف باشد وبالضم موضعی است وبفتحتین سپیدی بر سیاهی غالب آمدن وبفتحتین کواکب روشن وسه شب از آخر ماه -

شهاب بالفتح شیر یکه دو حصه اش آب باشد وبالکسر شعله از آتش بلند شده ومرد گذرنده در کار -

شیب بالفتح موی سفید وسفیدی موی وبالکسر دوال تازیانه وکوهے است وآواز لبهای شتر بوقت آب خوردن -

باب الشین مع التاء

شبعة بالضم مقدار سیری یک بار از طعام -

شباعة بالضم آنچه بعد از سیر شدن بماند ونام زخم

شبکة بفتحتین دام صیاد -

شبهة بالضم پوشیده ومشتبه شده -

شئبت بکسر تین وتشدید تا نرهٔ معروفه که ان را شود گویند بهندے سویا ۱۲

شت بالفتح وتشدید تا -

شتات بالفتح پراگنده شدن -

شتیت پراگنده ودندان کشاده شتی جمع -

شجاعة بالفتح دلیر شدن وبردلی نمودن در کارزار ودر جائے خوف -

شجعة بالفتح والکسر وبفتحتین دلیران -

شجنة بالفتح وتشدید جیم جراحت وشکستگی سر -

شخبة بهر سه حرکت وفتح نون نام مردی ست ورگها وبیخهای درخت درهم شده وشجنة رحم قرابت وخویشی نزدیک وانبایت پیوسته وفی الحدیث الرحم شجنة من الله یعنے رحم ماخوذ است از رحمن وقرابتی است بخدا -

شخنة بالکسر دشمنے ودراندن وطائفه از سپاهیان که جای بسته باشند برای جهاد وگاه ودانه که شبانروز برائے چارپایان شود ومردے که برای ضبط کارها وسیاست مردم در شهر پادشاه نصب کند -

شخمة بالفتح اندک پیه وچربی وشخمة الاذن زمه گوش وشخمة الارض سماروغ -

شخامة بالفتح فربه شدن -

شخت بالفتح لاغر وباریک شدن -

شدة بالکسر وتشدید دال سختی وبالفتح یک بار حمله بردن -

شربة بالضم مقدار یک خوردنی وآشامیدنی از آب وجز آن وسرخی رود وموضعی است وبالفتح نیز آمده

وبالفتح یک بار آشامیدن و درخت خرما که از دانه روید و بالضم وفتح را مرد بسیار آشامنده و بفتحتین بسیار آشامیدن وحوض خرد گرداگرد نخل که او را سیراب دارد و تشنگی و شدت حرارت و به تشدید بازین بسیار گیاه که دران درخت نباشد وموضعی است وطرز وطریق -

شرکة بالکسر انباز شدن و بفتحتین دام صیاد -

شرشرة بفتح هر دو شین شگافتن و پاره کردن چوب وجز آن و گرانه شراشر جمع -

شرة بالکسر و تشدید را حرص و نشاط جوانی و بد شدن -

شرارة بالفتح بد شدن و پارهٔ آتش که بجهد و بهم چنین شررة -

شرفة بالضم گنگره و شرفة المال گزیدهٔ ترین مال -

شرعة بالکسر راه و بعضے گفته اند راه ظاهر و مستقیم و آنچه شرع کرده حق تعالی برای بندگان و دام مرغ سنگ خوار و رود ساز و زه کمان و بفتح نیز آمده -

شریعت راه ظاهر و راست و شرع و دین خدا تعالی که برای بندگان کرده و آبخور -

شرقة بالفتح جای نشستن در آفتاب و جانب شرق و آفتاب وقتیکه روشن شود و از مشرق برآید و بالضم اندوده و بفتحتین نشانی که بدان نشان کنند بر گوش شگافته را -

شرقیة بالفتح و تشدید یا موضع مشرق رو و قوله تعالی من شجرة مبارکة زیتونة لا شرقیة ولا غربیة یعنے نه شرق رو است و نه مغرب رو یعنے نه همیشه در آفتاب است و نه همیشه در سایه و این چنین درخت تازه تر و میوه اش پخته تر و پاکیزه میشود و بعضے گفته اند یعنے در ملک شام است که نه مشرقی و نه مغربی است بلکه درمیان واقع شده اما معنے اول صح است -

شراسة بالفتح بد خلق و بد خو شدن -

شرذمة بالکسر جمعے اندک از مردم و پارهٔ از میوه و جز آن -

شرحة بالفتح پارهٔ گوشت بدراز ابریده -

شریجة سبدی که از برگ خرما بافند و دران خرزهره و جز آن بردارند و پی پاشنه که بدان پر به تیر می چسپانند و خانه کبوتر که از نے می سازند و کیان که از چوب شریج راست کنند و آن چوبی است که چون شگافند دو پاره شود و چوب چرم شود و نه شکند -

شریطة تعلیق چیزے بچیزے و پیمان و شرط و رسن از پوست خرما بافته -

شرطة بالضم چاوش و پیاده کوتوال -

شظیة بالفتح و تشدید یا پارهٔ از هر چیزے و دندانهٔ کوه و جز آن -

شعلة بالضم درخش و زبانهٔ آتش -

شغوذة بالفتح شین و واو و ذال معجمه معبر شعبده -

شعیرة یک دانه جو و دنبالهٔ کارد و شمشیر و جز آن و قربانی حج و عبادت و آنچه بر و نشانی باشد -

شعبة بالضم پیوند کاسه و ظرف و گروهے و طائفه از هر چیز و جدائی -

شعشعة آب آمیختن شراب را و خلط کردن چیزے

بچیزی واندک ماندن از ماه و بمعنے پرتو آفتاب چنانکہ مشہور است در کلام عرب نیامدہ ۔

شفاعۃ خواہش کردن ۔

شفعۃ بالضم ہمسایگی خانہ و زمین ۔

شفف بالفتح لب و خفیف الشفہ کم سوال و بہت الشفہ سخن شفاۃ بالکسر جمع ۔

شافۃ بالفتح وسکون ہمزہ ریش کہ در پا برآید و آن را بغیر داغ علاج نباشد ۔

شفرۃ بالضم پلک چشم کہ مزہ بر وی روید و بالفتح کارد و لشکر دہ کفشگران و تیزے شمشیر و خادم ۔

شفقۃ بالفتح مہربانی ۔

شقرۃ بالضم سرخے با سیاہی آمیختہ ۔

شقاوۃ و شقوۃ بالفتح بدبختی ۔

شقۃ بالضم و تشدید قاف جامہ پیش شگافتہ خلاف جیبہ و سفرہ و رودرے و ناحیہ و مشقت و بدین سہ معنے بکسر نیز آمدہ و بالکسر پارہ از لوح و عصا و جامہ و غیر آن ۔

شقیقۃ یک طرف سر و برق کہ در افق منتشر شود و مرغے است و باران بزرگ قطرہ و درد نیم سر و نام جدہ نعمان بن منذر و کشادگی میان دو کوہ از ریگ کہ در وے علف باشد شقائق جمع ۔

شقشقۃ بفتح ہر دو شین بانگ کردن شتر نر و کنجشک و سگ و فتن ہزم و سخن خوب راندن و بالکسر آنچہ شتر مانند شش از کام بوقت مستی بیرون آرد و خطبہ شقشقیہ خطبہ منسوب بعلی بن ابی طالب زیرا کہ چون حضرت امیر المومنین رض پارہ از ان خواند مردی برخاست و سوال مسئلہ کرد حضرت بجواب آن مشغول شد و دیگر بر سر آن خطبہ نرفت ابن عباس رض گفت کاشکی این خطبہ را باتمام میرسانیدی حضرت فرمود ۔ ہیہات تلک شقشقۃ ہدرت ثم قرت ۔ این شقشقہ بود کہ آواز کرد و باز بجای خود قرار گرفت یعنے از سر حال سخنے چند بر زبان آمد و دران اختیارے نبودہ ۔

شکلۃ بالضم سرخی و سفیدی چشم ۔

شاکلۃ خوی و خرد و تہی گاہ و روش و راہ و ناحیہ و سپیدی بنا گوش ۔

شکاسۃ بالفتح بدخو شدن ۔

شکایۃ بالکسر گلہ و شکوہ ۔

شکیمۃ دہنہ لگام و گوشہ دیگ و طبیعت و سرشت ۔

شمامۃ بالفتح شاد شدن بہ مکروہی کہ بکسے رسد ۔

شمامۃ شادی کنندہ بمکروہ کسے ۔

شمۃ بالفتح و تشدید میم کمیابی بوئے کردن و بوی اندک ۔

شامۃ نشان سیاہ در بدن و زمین و شتر مادہ سیاہ و بوی دہن و بالفتح و تشدید میم قوت بوکردن ۔

شامۃ بالفتح وسکون ہمزہ و مد ہمزہ شومی ۔

شمامۃ بالفتح بوی خوش کہ بوی کردہ شود ۔

شناعۃ بالفتح زشت شدن زشتی ۔

شنعۃ بالضم زشتی ۔

شنارۃ دشمنی ۔

شنشنۃ بکسر ہر دو شین عادت و طبیعت ۔

شہامۃ بالفتح بزرگ شدن و روان شدن حکم و چست و توانا شدن و شادمان شدن ۔

شهقة بالفتح نعره زدن -

شهادة خبر درست وگواهی راست وشهید شدن -

شهرة بالضم آشکار اگردن وشمشیر برکشیدن ازنیام -

شوصة بالفتح ورم وباد که درپهلو واضلاع پیدا شود وآن راذات الجنب نیز گویند -

شوکة بالفتح خار وقوت وسلاح وتیزی آن وشدت هیبت کارزار وجراحت دشمن ومرضی که بربدن ظاهر شود وشوکة العقرب نیش کژدم وشوکة الحائک چیزی ست که جولاهه بدان روی جامه را هموار کند -

شولة دم کژدم که برداشته باشد ودوستارهٔ که بردم برج عقرب واقع شده وآن منزل قمر است ونام زنی است نادان

شیمة بالکسر طبیعت وبهره نیز آمده -

شائبة آمیزش آلودگی شوائب جمع -

شیخوخة بالفتح ازپنجاه سالگی تاهشتاد سالگی یا تا آخر عمر -

شیخة بالفتح ریگی است سفید به بلاد بنی اسد وبنی حنظله وبالکسر جمع شیخ -

شیبة بالفتح موی سپید وسفیدی موی وپیری وبالکسر نشان ورنگ غیر از رنگ اصل چیزے -

شیعة بالکسر اتباع وانصار گروه علیحده وسرخود مخالب شده وعرف این اسم بر جمعے که دوست دارند علی بن ابی طالب دفرزندان اورا ومشایعت ومتابعت ایشان کنند درواحد وکثیر استعمال یافته -

باب الشین مع الثاء

شئبث بالکسر تره ایست وبالفتح چنگ درزدن ودرآویختن ازچیزی وبالفتح وکسر باجنگ درزنده وبفتحتین عنکبوت وگرمی است که پایهای بسیار دارد ونام مردے است -

شث بالفتح وتشدید ثا گیاهی است خوشبو تلخ مزه که بدان دباغت کنند ومگس انگبین وشکستگی سرکوه که مانند کنگره نماید -

شثر بالفتح لغلین کهنه وبفتحتین بسطبری پشت دست وشگافتن آن -

شثرنبث بروزن غضنفر سطبری دست وپا وشتر درنده ومرد نادان -

شعث بفتحتین ژولیدگی وگرد آلوده موشدن وپراگندگی کار وعرب گوید لم الله شعثک یعنی خدتعالی جمع کند کار پریشان وپراگنده ترا -

باب الشین مع الجیم

شاج بالفتح وسکون همزه پس افگندن کار را -

شاذانج تخم کنب که آنرا جنة الخضر گویند معرب شاهدانه

شاهترج گیاهی معروف معرب شاهتره -

شیج بالفتح وتشدید جیم سرشکستن وشگافتن کشتی وجز آن آب دریا را وقطع کردن راه بیابان وآمیختن شراب به آب -

شیجیج مرد سرشکسته ومنج سرشکسته -

شجاج بالضم بانگ کردن زاغ وشتر ومرغ وبالکسر شکستگیهائے سر جمع شجة بالفتح وبکدیگر را شکستن وبالفتح وتشدید جیم کرهٔ خر وازین جهت استر ها را نبات الشجاج گویند -

شرج بالفتح جای روان شدن آب از سنگستان بر زمین نرم ووادی است بیمن ونام آبی است ومانند دگونه وگرده دانباز شدن وفراهم آوردن ودروغ گفتن وبریکدیگر چسپیدن وخره کردن خشتها را واستوار بستن خرابه وبفتحتین کهکشان وفراخی وادی وشگاف کمان وبند خیمه ویک خایه از خایهٔ دیگر بزرگ تر شدن -

شطرنج بالکسر بازی است معروف وبسین مهمله نیز آمده -

شفارج بالضم طبقے که در وپیالها گذارند مغرب بشارة

سمج بالفتح آمیختن وشتاب نمودن ودور دور بکندهٔ زدن جامه را -

شماج بالفتح چیزے که بعد از خوردن انگور از دهان بیندازند وبمعنے چیز نیز آمده -

شنج بفتحتین دور کشیدن ودرهم شدن پوست

باب الشین مع الحاء

شنج بفتحتین کالبد وسواد شخص که از دور بنظر آید وبسکون بانیز آمده -

شنح بهر سه حرکت وتشدید حا وشهور بضم است حرص وبخل -

شنیج بخیل وحریص -

شنخنج بفتح هر دو شین بیابان فراخ وملازم هر چیزی وبدین معنے است شنشاح ونیز شنشاح زنے که گویا مرد است ودر قوت -

شدح بالفتح فربه شدن -

شرح بالفتح بیان کردن وآشکارا کردن وبریدن وکشادن ودانستن وکشاده کردن چیزے را وبکارت گرفتن -

شریح پارهٔ گوشت وهم چنین شرحة وبالضم وفتح را نام قاضی است معروف -

شارح نگاهبان زراعت از مرغان -

شطح بالفتح بیحیائی کردن وباصطلاح صوفیه چیزهای مخالف ظاهر شرع گفتن -

شطاح بالفتح وتشدید طا بی حیا وباصطلاح صوفیه کسیکه مخالف ظاهر شرع سخن گوید واین هر دو صیغه در کتب معتبره لغت یافته نشده وظاهر است که فارسی هم نیست اما بر زبانها مذکور ودر کلام عرب مشهور است -

شقشیج بقاف زشت مرادف قبیح -

شیخ بالکسر گیاهے است که آنرا بفارسی درمنه ترکی گویند وبروی است یعنی مرد بسیار در کارها -

باب الشین مع الخاء

شنخ بالفتح آواز دوشیدن شیر -

شدخ بالفتح شکستن چیزے ومیل کردن وپهن شدن ودراز شدن وسپیدی پیشانی وبفتحتین بچه که تا تمام از شکم بیفتد -

شرخ بالفتح بیخ وریشه وطرف برآمده از چیزے واول جوانی واول کار ونتاج هر سال اشتر وتیغے که

هنوز اورا بند و دست نکرده باشند و آب نداده باشند
و همزاد و مانند و جوانان جمع شاخ و جوان شدن و
برآمدن دندان شتر۔

شلخ بالفتح اهل و نسل مرد و لطفه و اندام زن۔

شالخ بفتح لام جد ابراهیم علیه السلام۔

شمخ بالفتح بلند شدن و تکبر کردن و نام پدر قبیله
ایست۔

شامخ بکسر میم مرد متکبر و چیز بلند۔

شماخ بالفتح و تشدید میم نام چند شاعری است۔

شموخ بالضم بلند شدن و تکبر کردن و بالفتح بیابان
دور۔

شمراخ بالکسر شاخ که بر و انگور و خرما باشد و سر کوه
و سپیدی پیشانی اسپ که تا لب او رسیده باشد و طرف
بالائے ابر۔

شیخ بالفتح پیر و خواجه و آنکه سن پیری در و ظاهر
شود یا آنکه از پنجاه سال گذشته باشد و به هشتاد نرسیده
یا به آخر عمر نشسته و مشایخ و شیخیه بالکسر جمع۔

باب الشین مع الدال

شد بالفتح و تشدید دال دویدن و بلند برآمدن
آفتاب و استوار کردن و نیرو دادن۔

شدید سخت و دلیر و بخیل و شیر درنده و نام مردی
است و بالضم و فتح دال نام شاعری است۔

شداد بالکسر چیزهای استوار و محکم جمع شدید و بالفتح
و تشدید دال نام بادشاهی کافر مشهور که بعد از شدید
برادر خود پادشاه شد و ضحاک تازی خواهرزاده او بود۔

شرود بالضم۔

شراد بالکسر میدان و قافیه شرود بالفتح قافیه منتشر
و مشهور در جاها۔

شرد بفتحتین و بضمتین رمندگان جمع شارد و شرود
بالفتح۔

شکد بالضم عطا و شکر و بالفتح عطا آوردن۔

شهد بالفتح شاهدان و انگبین و بالضم برآمده و بمعنے
گفته اند شهد عسل با موم۔

شهود بالضم حاضر شدن و حاضر شدگان
و گواهان جمع شاهد۔

شهید بالفتح و الکسر گواه و آئین در شهادت
گشته در راه خدا و آن که از عالم و هیچ چیز غائب نماند
و نامی است از نامهای خدا تعالی۔

شاهد گواه و نامی است از نامهای پیغمبر ما صلعم
و زبان و ملک در روز جمعه و پروین و نیک رفتن اسپ که
شاهد باشد بر خوبی اسپ و آنچه از شکم مادر همراه بچه
بیرون آید مانند آب بینی و حلوا تا شاهد نماز مغرب
و مشهود روز جمعه یا روز عرفه یا روز قیامت۔

شید بالکسر آنچه بر دیوار بدان اندایند از آهک
و گچ و جز آن و بالفتح بگچ و جز آن اندودن دیوار۔

باب الشین مع الذال

شذ بفتحتین دهے است بابیورد۔

شحذ بالفتح تیز کردن کارد و شمشیر و مانند آن

وتافتن گرسنگی شکم را و راندن کسی را و چشم زدن چیزی را و سخت راندن و غضب کردن و ستم کردن و الحاح کردن در سوال -

شخاذ بالفتح و تشدید حاتی کنندهٔ شمشیر و کارد و الحاح کننده در سوال که عوام آنرا شحاث گویند -

شذر بالفتح و تشدید ذال تنها شدن و برآمدن از میان قوم و هم چنین شذوذ -

شذوذ بالضم پراگنده و یک یک شدن و پراگندگان -

شاذ به تشدید ذال جدا شده و تنها مانده -

شقذ بالکسر و سکون قاف بچهٔ حربا و بالفتحتین چشم زدن چیزی را و دور شدن و رفتن و بکسر قاف آنکه در خواب نشود و چشم زنده چیزی را -

شمذ بالفتح و -

شماذ بالکسر آلبتن شدن ناقه و دم برداشتن آن -

باب الشین مع الراء

شبر بالکسر وجب که آنرا بدست نیز گویند و بالفتح وجب کردن و بخشیدن و عطا کردن و کشتن بجهت گشتی دادن و شمشیر دادن و نکاح کردن و عمر و بکسر نیز آمده و در دال چرم و بفتحتین عطا و نیکی و چیزیکه ترسایان دهند از قسم قربانی -

شبر بالفتح و تشدید بای مفتوح و -

شبیر بالفتح و کسر بای و -

مشبر بر وزن محدث شهر سنام فرزندان هارون عم که حضرت بدان نامها حسن و حسین رض را و محسن رض را مخاطب نمودند

شتر بالفتح بریدن و نام مردی است و بفتحتین بریده شدن و برگشتگی پلک چشم از بالا و پائین یا شگافتن پلک زیرین یا فرو هشتن پلک زیرین و نام قلعه ایست ازان میان بروج و گنجه و نوعی است از اقسام عروض در بحر هزج که بدان اقسام مفاعیلن را فاعلن سازند -

شجر بالفتح باز گردانیدن و دور کردن و بر نیزه زدن و خانه را ستون دادن و خلاف افتادن میان گروهی و جامه و جز آن بر شجر یعنی بر چوب سه پایه افگندن و کشادن دهن و لگام زدن چارپا را برای باز داشتن و دهان باز کردن او و شگاف دهن و کاریکه دران خلاف و نزاع واقع شود و بالضم کرانها و بفتحتین درخت یعنی آنچه ساق دارد از رستنی و آنچه ساق ندارد و آنرا انجم گویند -

شجیر مردم و شتر بیگانه و نیز قداح بیگانه در آورده در میان قداح خود و زمین پرورخت -

شجار بالکسر چوبی که پایهٔ تخت بدان محکم کنند و چوب بالاے و داغ اشتر و چوبی که در دهان بره غال کنند تا شیر نخورد و موضعیت

شجر بالفتح کشادن دهان و کنار دریا میان عمان و عدن و بکسر نیز آمده -

شخیر بانگ کردن خر از بینی و بانگ کردن از حلق یا از بینی و آکواز اسپ و هم چنین شخر و بالکسر و تشدید خا بسیار آواز کننده از بینی -

شذر بالفتح و سکون ذال سعمه ریزه زر کز معدن چیده شود و مروارید های ریزه شذره واحد -

شر بالفتح والضم وتشدید را بدی وبد و بالضم عیب وچیزی کہ کراہیت آید ازان وبالفتح ابلیس و بت وفقر وعیب کردن وستردن جامہ وگوشت وپنیر نہادن بآفتاب تا خشک شود۔

شریر بد وکنار دریا و درختے است کہ در دریا روید و بالکسر وتشدید را بسیار بد۔

شراشر نفس ومحبت واثقال وجمع بدن جمع شرشرہ وموضع است۔

شرار بالفتح پارہای آتش شرارہ واحد۔

شزر بالفتح بدبنال چشم گریستن از غضب یا از نگریستن چپ وراست نیزہ زدن وچشم رسانیدن کسی را دگردانیدن آسیا بسوی دست راست وتافتن ریسمان از چپ براست وبازگونہ تافتن ریسمان یعنے سر بالا تا بیدن چنان کہ از بالا تافتہ بسوئے شکم آید۔

شصر بالفتح دوراندہ ودوختن چیزے ودوختن چشم بازلوگرفتہ وشاخ زدن گاؤ ونیزہ زدن وبفتحتین آہو برہ کہ بشاخ زدن رسد یا آنکہ یک ماہ از وگذشتہ باشد۔

شطر بالفتح نیمہ وپارہ از چیزے وجہت وطرف قصد کردن ودو دوستان پیش یا پس از چہار پستان شتر گاؤ وگوسفند دوشیدن ودو نیمہ کردن چیز را۔

شطیر دور ونزدیک۔

شاطر شوخ وبیباک وآنکہ ماندہ کند وبرنج آرد اہل خود را بہ بدخوئی وخبث۔

شعر بالکسر سخن موزون مقفی ودانستن وبالفتح چیرہ شدن بشعر بر کسے

غیر صوف وغیر پشم شتر شعرۃ واحد اشعار وشعور جمع

شاعر شعر گوی ودریابندہ ودانندہ۔

شعار بالکسر جامہ کہ زیر جامہ دیگر پوشند وآن جامہ بالا را ذخار گویند ونشان اہل حرب کہ یک دیگر را بدان شناسند وبالفتح درخت۔

شعائر عبادتہا وقربانیہای حج وچیزہا کہ برآنہا نشان باشد جمع شعیرۃ یا شعارۃ۔

شعیر بالفتح جو۔

شعور بالضم دریافتن ودانستن۔

شغر بالفتح د۔

شغور بالضم پائے برداشتن سگ بوقت شاشیدن وخالی ماندن شہر از مردم وبیرون کردن کسے را از جائے

شغار بالکسر بہ مبادلہ نکاح کردن وکس با دختر یا خواہر کسے بے مہر وآن نکاح در ایام جاہلیت بود ودر اسلام حرام گشت۔

شفر بالفتح والضم وشفیر بالفتح طرف وناحیۂ ہر چیز ومحل برآمدن موی مژہ وشفیر الرحم وشافر الرحم کنایہ آن۔

شقور بالضم حاجت وکار مہم۔

شکر بالفتح اندام زن وبالضم سپاس داشتن وثنا گفتن منعم را بسبب نعمت وبفتحتین پر شیر شدن پستان وآزبن درخت روئیدن شاخ۔

شکیر شاخی کہ از بن درخت روید وموئے زہار۔

شاکر سپاس دارندہ۔

شکور بالضم سپاس داشتن وسپاس دارندگان جمع شاکر وبالفتح ثنا کنندہ وجزا دہندہ در مقابل آن

وزنامی است از ناهای خدائتعالی وبسیار شکرگذارنده و ستوربانذک علف بسندکننده واندک پذیرنده -

شمر بالفتح خرامیدن در رفتن -

شمیر تیزرو -

شناتر بالفتح انگشتان وگوشوارها وذوشناتر نام پادشاهی است از پادشاهان چین -

شنار بالفتح عار وعیب وکار شنیع -

شنور بالفتح انگبین چیدن وعرض کردن ستور به فروختن -

شنوار بالفتح رخت خانه واندام زن ومقعد مرد وهیات ولباس -

شهر بالفتح آشکارا کردن وشمشیر برکشیدن ازنیام وهلال وقمر وقتی که نزدیک بکمال رسد ودانا وماه یعنی دوازدهم حصه سال شهور بالضم جمع -

شهیر مشهور -

شهرزور نام شهری است بنا کردهٔ زوبن ضحاک از آنجاست شمس الدین محمد شهرزوری صاحب تاریخ الحکماء -

شیار بالکسر روز شنبه -

باب الشین مع الزاء

شاز بالفتح وسکون همزه بی آرام شدن ودرشت وسخت شدن وبلند شدن -

شخز بالفتح وسکون خای معجمه اضطراب کردن ورنج ومشقت کشیدن ومدارا کردن میان گروهی -

شرز بالفتح درستی کردن ودشواری وسختی نمودن وبریدن

شکز بالفتح خراشیدن بانگشت وآزردن بزبان ونیزه زدن وجماع کردن -

شمز بالفتح نفرت نمودن ازچیز مکروه -

شیراز بالکسر است که آب ازان برآورده باشند شوارزیر جمع ونام شهریست معروف بنا کردهٔ شیرازبن لهمورث -

شیز بالکسر چوب سیاه که ازان کاسه سازند وبعضی گفته اند آبنوس است وناحیه ایست بآذربیجان -

شینیز وشونیز سیاه دانه وشونیز گورستانی است به بغداد -

باب الشین مع السین

شاس بالفتح وسکون همزه درشت وبقبحتین درشت شدن -

شحس بالفتح وسکون حا مهمله درختی است -

شخس بالفتح وسکون خا معجمه اضطراب واختلاف کردن -

شرس بالفتح بدخو ودرشت وهمچنین شرلیس وبالکسر شورهٔ گز وبفتحتین بدخوشدن -

شکس بالفتح محاق یعنی یک روز ودو روز آخر ماه وبالفتح وضم کاف وسکون آن دشوار خوشکس بالضم جمع وبالفتح وکسر کاف بخیل -

شمس آفتاب ونوعی ازگردن بند وبنی لوزه است

در قدیم و چشمه ایست و پدر قبیله ایست که آن قبیله را عبد الشمس میخوانند و آفتاب ناک شدن روز و دشمنی پدید کردن و شناس بالکسر نیز باین معنی آمده -

شموس بالفتح شراب و اسپ سرکش و مرد بدخو و بالضم سرکشی کردن و سواری ندادن اسپ و هم چنین شماس بالفتح -

شماس بالفتح و تشدید میم مهتر ترسایان که میان سر بتراشد و در عبادت خانه بنشیند -

شوشن بفتحتین بگوشه چشم نگریستن از تکبر یا از خشم -

باب الشین مع الشین

شاش شهریست بماوراء النهر -

شوشن بالضم موضعی است و قلعه ایست نزدیک بموصل -

باب الشین مع الصاد

شبص بفتحتین خشونت و بهم در آمدن درختان -

شخص بالفتح و بفتحتین و حای مهمله ستوری که از شیر باز ایستد و اصلا شیر ندهد و آن که نر بر و نکشیده باشند و آن که بار دار نشود مفرد و جمع هر دو آمده -

شخص بالفتح کالبد مردم و جز آن و نمونه از چیزی که از دور دیده شود و تناور شدن -

شخوص بالضم بلند بر آمدن و چشم باز ماندن و از شهری بشهری رفتن و کنده شدن و آماسیدن زخم و بلند شدن نیز از نشانه و بر آمدن ستاره و بلند شدن کلام از دهان و بی آرام شدن -

شاخص مرد چشم کشاده داشته و نیز یکه از بالای نشانه بگذرد و بلند بر آمده از هر چیز -

ششص بالکسر و تشدید صاد آهن سر کج که بدان ماهی را شکار کنند بفارسی قلاب ماهی و شست گویند و بالفتح نیز آمده و فزد استاد و ماهر در دزدی که هر چه به بیند بدزدد و کم شیر شدن ناقه و گوسپند و دشوار شدن معیشت -

شقص بالکسر حصه و نصیب و پاره از زمین و از هر چیز -

شقیص شریک و اسپ نیک رفتار و اندکی از بسیار -

شوص بالفتح شستن و نیک پاکیزه کردن و مسواک کردن و بدست مالیدن و در رود دندان و شکم و چیزی را بدست ایستاده کردن و راست کردن و پا زدن بچه در شکم مادر -

شیص بالکسر خرمائی که هنوز استخوانش سخت نه شده باشد و خرمائی زبون و در رود دندان و شکم و نوعی از ماهی و ابو الشیص شاعری است از خزاعه -

باب الشین مع الطاء

شاط بالضم نام ماه رومی است و بسین نیز آمده چنانچه گذشت -

شحط بالفتح وسکون حای مهمله و -

شحوط بالضم دور شدن -

شرط بالفتح لازم گردانیدن ولازم شدن چیزے دربیع ومانند آن ونشتر زدن وعهد وپیمان ولئیم ودون وبالضم وفتح را سرهنگان وپیادگان شحنهٔ شهر واحد شرطه وشراطی وبفتحتین نشان وستور کوچک ومال زبون ومرد بزرگوار اشراط جمع واشراط الساعة نشانهاے قیامت -

شط بالفتح وتشدید طا دور شدن وکرانهٔ رود وجوے وکرانهٔ کوهان شتر -

شطوط بالضم دور شدن وجمع شط وبالفتح ناقهٔ بزرگ کوهان -

شطاط بالفتح والکسر دوری وراستی قامت -

شططط بفتحتین از اندازه درگذشتن در هر چیز وجور کردن -

شمط بالفتح درآمیختن چیزے بچیزے وبفتحتین سپیدی موی بسیاهی درآمیخته ونوابل وبکسر اول وفتح وسکون میم نیز آمده -

شمیط آمیخته وصبح وفرزندان که بعضے ایشان بسپر باشد وبعضے دختر وگرگ سیاه وسپید وگیاه که پاره اش سبز وپاره اش خشک باشد -

شماطیط مردم متفرق وپراگنده وجامهٔ کهنه وپاره شده -

شوط بالفتح تک وگشت وشوط یک تک وسبع اشواط یعنے هفت گشت -

شیط بالفتح هلاک شدن وتمام قسمت کرده شدن شتر قمار تا آنکه نصیبه از وے نماند وآمیختن خون بچیزے وباطل شدن خون وسوختن روغن وجوشانیدن روغن وسوختن دیگ وچسپیدن آنچه در دست بر دیگ -

باب الشین مع الظاء

شواظ بالضم والکسر زبانهٔ آتش -

باب الشین مع العین

شبع بالفتح سیری وسیر شدن از طعام وبالکسر آن قدر طعام که سیر کند وبالکسر وفتح باسیری ومقدار سیرے از طعام -

شبیع جامهٔ ابیار ریسمان ومرد بسیار غفل ودرشت بسیار موی -

شبدع بالکسر وکسر دال وفتح آن زبان وگشنده ومسخته وبلا -

شتع بفتحتین وتای دو نقطه نالیدن وزاری کردن از مرض وگرسنگے -

شجاع بهر سه حرکت ومشهور ضم شین است دلیر ودل وبالکسر والضم ماریا مار زیا مار خرد یا نوعی است از مار وبالکسر دلیران -

شجع بفتحتین سبک برداشتن ستور دست وپای را در رفتن وبضمتین ریشهای درخت ولگامهای چوبین که در جاهلیت میساختند وبالفتح وکسر جیم ستوری که دست وپا باسنگ بردارد ونیز دلیر -

شروع بالضم بکاری درآمدن ـ

شرع بالفتح راه راست نهادن و در خانه بر راه کشادن و آب درآمدن شتر و پوست کندن و راست شدن نیزه و بسیار بلند کردن چیزی را در راه راست که حق تعالی پیدا کرده برای بندگان و بدان امر نموده و بالکسر زه کمان و رود ساز و شراک نعل و نام موضعی است ـ

شراع بالکسر جله که بر کمان بسته باشند و بادبان کشتی و گردن شتر و نهمای کمان و تارهای ساز جمع شرعة و بالضم نام مردی است که نیزها و سرنیزها خوب میساخت و رمح شراعی بدان منسوب است ـ

شارع راه بزرگ و پیدا کننده راه دین و عالم و عامل ربانی که تعلیم دین بمردم کند ـ

شسع بالکسر دوال نعل و بالفتح دوال کردن نعل را ـ

شعاع بالضم روشنائی آفتاب و بالفتح پراگندن و پراگنده شدن خون و جز آن و رای پریشان و همت پراگنده و مرد پریشان رای و دانهای خوشه و شیر به آب بسیار آمیخته ـ

شعشاع بالفتح مرد پریشان و دراز و نیکو اندام ـ

شفع بالفتح جفت در وزانجی و جفت کردن و خواهش کردن چیزی را و بچه شدن در شکم ناقه و میشی که بچه در پیش خود دارد ـ

شفیع خواهش گر و خواهنده گناه مردم و خداوند شفعه در بیع ـ

شافع شفاعت کننده و ناقه و بز با بچه که در شکم او بچه دیگر باشد و جد امام شافعی رضی و نر بزی است که بجفت جفت بچه ماده را آبستن گرداند ـ

شقع بالفتح عیب کردن کسی را و بدهان خوردن آب از ظرف ـ

شقع بفتحتین دردمند شدن و خشمناک شدن و بسیار دانه شدن کشت و بسیار نالیدن و بالفتح و کسر کاف بخیل و لئیم و مرد دردناک ـ

شمع بالفتح بازی کردن و بفتحتین موم و سکون میم چنانکه مشهور است مولد است یعنی بعد از اختلاط عرب بغیر عرب بهم رسیده و اصل لغت فتح میم است ـ

شماع بتشدید میم موم ریز ـ

شموع بالضم بازی کردن و بالفتح زن بازی کننده و خنداننده ـ

شنع بالضم زشت شمردن ـ

شنوع بالضم زشتی و قباحت ـ

شنیع زشت ـ

شوع بالضم درخت بان یا ثمر آن و بفتحتین پراگنده شدن موی سر و درشتی آن چنانکه مانند خار گردد ـ

شیع بالفتح آشکار شدن و فاش شدن و هم چنین شیوع و مقدار و اندازه چیزی و پس از چیزی و بچه شیر درنده ـ

شیاع بالکسر ریزه هیزم که بدان آتش افروزند و بالفتح نیز آمده و لغت شبان و خواندن شبان رمه پس مانده را و آواز کردن آن ـ

شائع فاش و آشکار و حصهٔ آمیختهٔ بحصهای دیگر و قسمت نکرده شده و آن را مشاع نیز گویند۔

باب الشین مع الفاء

شرسوف بالضم استخوان پهلو که سوی شکم باشد شراسیف جمع و استخوان نرم که در پهلو باشد و شتر بسته شده و بلا اول سخت۔

شرف بالفتح غالب شدن بر کسی بر بزرگی و بفتحتین بلندی و جای بلند و بزرگی و علو حسب یا بزرگی که از جهت پدران باشد و کوهان شتر و تازیانه و مشرف شدن بر چیزے از خیر و شر و بالضم و فتح را کنگرهای و مالهائے پسندیده جمع شرفه است۔

شریف مرد بزرگ قدر و شرفا و اشراف جمع۔

شارف شتر ماده کلان سال و تیز کهنه۔

شاروف معبر جارو ب و نام کوهے است۔

شریاف بالکسر برگ کشت که دراز و انبوه شده باشد یا و نون هر دو آمده۔

شسوف بالضم خشک شدن از لاغری۔

شاسف خشک شده۔

شطف بالفتح رفتن و دور شدن۔

شظف بالفتح دور کردن و بر آوردن خیمه گوسفند و پارچه از عصا و بالکسر نان خشک و چوب خرد مانند میخ و بالفتح و کسر طا بد خو و سخت کارزار کننده و بفتحتین در آمدن تیر میان پوست و گوشت و سختے و تنگی و تنگ عیشے

شظاف بالکسر دوری و بالفتح تنگی و سختے و تنگ عیشے

شظیف درخت خشک از بے آبے۔

شعف بفتحتین بیمار و شیفته گردانیدن دوستی کسی را و تمام گرفتن دوستی دل را و قطران مالیدن شتر را و سر کوهان شتر و پوست در رفتے است و بیماری است که شتر ماده را میشود و مومی ریزد۔

شعاف بالفتح دیوانگی و بالکسر موی سر که سرخ باشد

شغف بالفتح رسیدن چیزے به پرده دل و بفتحتین در آویختن چیزے بچیزے۔

شغاف بالفتح غلاف و پرده دل و سویدای دل یا حجاب اندرون دل و بالفتح و الضم درد دل و بیماریست که زیر استخوان پهلو از طرف راست پیدا میشود۔

شف بالفتح و الکسر و تشدید فا جامهٔ تنگ و فزونی و سود و نقصان و بالفتح نزار کردن غم تن را و تنگ و باریک بودن جامه و زائد شدن و ناقص شدن۔

شفوف بالضم لاغر شدن۔

شفیف گزیدن سرما کسے را و تنگ بودن جامهٔ چنانکه مانع نظر نشود و بارانی که با مردی باشد و باد سرد و شدت گرمی آفتاب و چیز اندک و باین معنے است شفف۔

شفاف بالفتح و تشدید فا چیز تنک که از پس آن چیز دیگر توان دید۔

شقف بالفتح سفال مطلق یا سفال شکسته۔

شقیف نام چهار موضعے است۔

شقدف بالضم محفه الیست معروف بحجاز۔

شنف بالفتح و الضم گوشواره که بالای گوش

آویزند و آنچه در زیر گوش آویزند آن را قرط گویند
شنوف جمع و نظر کردن بچیزے از روی اعتراض و تعجب
و بفتحتین دشمن و ناپسندیده داشتن و انکار نمودن
چیزی را ـ
شنوف بالفتح زدودن دینار و جز آن و آراستہ
کردن دختر و طلا کردن شتر بقطران و میلی کہ بدان زمین
زراعت را هموار سازند ـ
شناف بالکسر داروی چند کہ یکجا کردہ در چشم
و جز آن کنند ـ

باب الشین مع القاف

شبق بفتحتین بسیار آرزومند شدن بجماع ـ
شدق بالکسر و الفتح کنج دهن و عرض و کنارهٔ
وادی و بفتحتین فراخ شدن کنج دهان ـ
شرق بالفتح آفتاب و تابان و روشن شدن و برآمدن
آفتاب و جای برآمدن آفتاب و روشنی کہ از سوراخ در یا روزنہ
در افتند و بکسر نیز آمدہ و گوش گوسپند شگافتن و بفتحتین
شگافتہ شدن گوش ستور بدراز و گوش شگافتهٔ
ستور و اندوہ و غصہ ناک شدن و در گلو ماندن چیزے
و گوشتے کہ چربی نداشتہ باشد و نزدیک شدن آفتاب
بغروب و ضعیف شدن روشنی آن و سرخ شدن چشم
بخون ـ
شروق بالضم برآمدن آفتاب و شگافتن گوش
گوسپند و جز آن ـ
شارق آفتاب و نام بتی است کہ در ایام جاهلیت بودہ
و لقب شخصے است ـ
شرناق بالکسر و نون گوشت سرخی کہ در کنار چشم
ظاہر شود ـ
شفق بالفتح مہربان شدن و بفتحتین سرخی افق بعد از
غروب آفتاب و تباہ زبون از ہر چیزے ـ
شفیق مہربان ـ
شق بالفتح و تشدید قاف شگاف و صبح و شگافتن
و برآمدن دندان و دشوار آمدن کار بر کسے و چشم باز ماندن
مردہ و جدا شدن از اقوام و در رنج انداختن کسے را و بر
آگندہ کردن و بالکسر نیمهٔ چیزے و بفتح نیز آمدہ و کرانہ چیزے
و برادر و دوست و نام کاہنے است کہ در زمان کسرے
بودہ و نوعے است از جن و موضعے است بخیبر و سختی و شدت
و ہر دو بفتح نیز آمدہ و پارهٔ از چوب و تختہ ـ
شقیق برادر و بچگاہ کہ قوی شود و ہر چیز کہ دو نیمہ
شود و ہر نیمہ را شقیق گویند ـ
شقاق بالکسر یک طرف گرفتن و مخالفت و دشمنی
کردن و بالضم شگاف بند دست و ستور ـ
شاق بہ تشدید قاف کار دشوار و مرد رنج کشندہ
شقائق جمع شقیقہ و معنے آن گذشت و نوع لالہ
ایست کہ آنرا شقائق النعمان گویند بہ جہت آنکہ نعمان
بن منذر بصحرا میگذشت کہ در آن لالہ بسیار بود و چون
بغایت خوب در نظرش آمد فرمود کہ حمایت آن کنند و محافظت
نمایند ـ
شقراق بالکسر مرغی است کہ نشانہای سرخ و سبز و
سپید دارد و ازین جہت او را اخیل گویند ـ

شنق بالفتح ایستاده کردن شتر را بکشیدن مهار بوقتیکه بران سوار باشند و بستن مشک را بر سن و بدست گرفتن رسن و بستن بر اسپ و شتر بدرخت یا بر میخ و جز آن و بفتحتین بال میان دو نصاب از زکوة که آن معاف است و مال کم از دیست -

شناق بالکسر دراز و درشته که سر خیک را بدان بندند و بالفتح گرفتن زکوة چیزے از میان دو نصاب و منه الحدیث - لا شناق + یعنے نجایز نیست شناق -

شوق بالفتح آرزومند گردانیدن و میل کردن نفس بچیزے و اشتیاق آرزومند شدن و بالضم عاشقان و مشتاقان جمع اشوق

شهیق آخرین آواز خر و زفیر اول آن -

شهوق بالضم بلند شدن -

شاهق کوه بلند و بنای بلند و مانند آن و نبض که در حرکت میل به بلندی داشته باشد و ذو شاهق کسے که غضبش سخت نباشد -

شهاق بالضم گردیدن گریه در سینه و نام کوهی است

شیق بالکسر کوه و کرانه چیزی و موئے دم اسپ و کوه دراز و نوعی از دهے است و موضعی است و بالفتح و تشدید یای مکسوره مشتاق -

باب الشین مع الکاف

شبک بالفتح در آمیختن با یک دیگر و چیزها در یک دیگر در آوردن -

شابک راه در آمیخته براههای دیگر و شبته شده بر راه رود و شیر چنگال خود در یکدیگر افگنده -

شباک بالکسر دامها جمع شبکه -

شرک بالکسر انباز شدن و اعتقاد انباز بخدای بی انباز نعوذ باللہ و شریک با کسے و بفتحتین دام صید و میانه راه و راه آشکار و بزرگ که بر کسے مخفی نباشد و موضعے است بحجاز -

شرایک انباز اشراک و شرکا جمع -

شراک بالکسر دوال النعلین که بر عرض آن باشد و دو دوال دیگر که بر طول آن می باشد هر کدام را شراک بالکسر گویند -

شراک زنانیکه انباز یکدیگر باشند جمع شریکه -

شک بالفتح و تشدید کاف گمان خلاف یقین و گمان کردن و لنگیدن شتر و چسپیدن بچیزے و دار و ریست کشنده موش -

شکوک بالفتح ناقه بسیار موی که لاغری و فربهی او پیدا نباشد و بسیار شک کننده و بالضم گمانها جمع شک -

شاک به تشدید کاف گمان برنده -

شوک بالفتح خار و قوت و تیزی نمودن و خلیدن خار و خلاندن خار و در میان خارها افتادن و پیدا آمدن پستان دختر و دندان شتر بر آمدن شتر را و بر آمدن پرهای مرغ و سخت و درشت شدن بروت جوان و بر آمدن موی سر بعد از تراشیدن -

شاک درخت خاردار و شاک السلاح و شاکی السلاح تیز سلاح و قوی سلاح -

باب الشین مع اللام

شبل بالکسر بچهٔ شیر که شکار تواند کرد اشبال شبال جمع۔

شبول بالضم پرورده شدن وجوان شدن در نعمت وبچه‌های شیر درنده جمع شبل۔

شاذل بالکسر ذال معجمه نام شخصی است وشاذلی وهی است در مغرب زمین از آنجاست ابوالحسن شاذلی رض که طائفهٔ شاذلیه بدان منسوب اند۔

شعل بفتحتین سپیدی دم اسپ وسپیدی ناصیه وپس گردن اسپ وهم چنین شعلة بفتحتین جمع شعله۔

شغل بالضم والفتح وبفتحتین وفتحتین کار وناپروائی ضد فراغ اشغال وشغول جمع وبالفتح والضم مانع شدن وباز داشتن ومشغول کردن کار کسے را۔

شقافل بالفتح وضم قاف ثانی زردک دشتی وبهترین آن شقاقل مصری است۔

شاقول چوبے که بزرگران بصره دارند ودران آهن خمیده میکنند ودر کتب هیئت واهل هندسه سنگے را گویند که بریسمان ازکوه یا بیاویزند تا هموارئ زمین بدان معلوم کنند۔

شقل بالفتح مجامعت کردن وسنجیدن دینار ودرم

شکل بالفتح مانند وبکسر نیز آمده وآنچه لائق وشائسته وموافق کسے باشد وصورت چیزے اشکال وشکول جمع وپای چارپا بریسمان بستن وحرف را اعراب دادن چنان که اشکال ازان برطرف شود وبالفتح والکسر نازو کرشمهٔ زنان وبفتحتین پدر قبیله است وتهی گاه سپید بودن گوسپند وسرخ وسفید بودن چشم وجز آن۔

شکال بالکسر پای بند اسپ وجز آن ورسن که بر پالان شتر بندند تا پالان پس نرود واسپیکه سه پائے او سپید بود ویکی برنگ دیگر یا برعکس آن۔

شاکل سپیدی بناگوش۔

شل بالفتح وتشدید لام راندن ودوختن وخشک کردن جامه وخشک شدن دست یا رفتن آن ازکار۔

شلال بالکسر پراگندگان۔

شلل بفتحتین داغ سیاه برجامه که بشستن نرود وراندن چیزی وتباه خشک شدن دست۔

شلیل پیراهن که در زیر زره پوشند وزره کوتاه وپلاس که بر پشت شتر پوشند زیر پالان ومجرای آب درواديء۔

شلشل بضم هر دو شین مرد سبک گوشت وباران و خون که پے در پے چکد۔

شمول بالضم فراگرفتن چیزے را وبهمه رسیدن ومبوئے دست چپ برگشتن باد وزیدن آن برکسے وبالفتح شراب یا شراب سرد شده۔

شمال فراگیرنده۔

شمل بالفتح پراگنده وجمع شده وفراگرفتن وگذاشتن شراب در باد شمال تا سرد شود وبفتحتین فراگرفتن وآلبتز شدن ناقه از کشن دیگری ورسیدن چیز یا شربه کسے و اندک از هر چیز۔

شمال بالکسر دست چپ وخود وطبع وکیسه که در وپستان

گوسفند کنند و غلاف نخل لونس و بالفتح بادی که مابین مشرق و بنات النعش وزد -

شمائل عادتها و دستهای چپ -

شمول بالفتح برداشتن ناقه دم را و برداشته شدن دم و چیز سبک و بقیه آب در مشک و آب اندک دلو -

شوال ماه عید فطر و دهے است بمرو -

شواکل روشها و طرزها جمع شاکلة -

شهل بفتحتین میش چشم بودن -

شایل شتر ماده که دم بردارد جهت آبستنی -

باب الشین مع المیم

شام ملکے است معروف بنا کرده شام بن نوح که عرب آن را سام بسین مهمله گویند و بزبان سریانی بشین معجمه است

شوم بالضم وسکون همزه بدفالی نقیض یمن -

شم بفتحتین بسرما و سرد شدن و بکسر با چیز سرد -

شبام بالفتح گیاهیست و بالکسر چوبی است که در دهان بزغاله کنند تا شیر نخورد و قبیله ایست و موضعے است بشام -

شبرم بضم شین و را کوتاه بخیل و درختی است خاردار و گیاهیست که دانه اش مانند عدس است و بخش سطبر و شیره دار است و شیره آن مسهل کشنده است -

شتم بالفتح دشنام دادن -

شتیتم از شت رو و شیر درنده کریش رو -

شحم بالفتح پیه و بفتحتین پیه خوردن و بالفتح و کسر حاپیه خواره و انگور کم آب -

شحیم فربه -

شحام بالفتح و تشدید حاپیه فروش -

شحم بالفتح فاسد و تباه شدن طعام و جز آن -

شبرم بالفتح درختے است میان دریا و شاخی ازان دستگاه فتن چیزے و بریدن مابین دو طرف بینی و گیاه بلند که سر آن خورده شود و به میانش حاجت نباشد و بفتحتین شگاف بینی -

شلم بالضم یاداش عطا کردن و عطا و بالفتح جزا دادن -

شلیم معرب شلغم -

شلم بفتحتین و تشدید لام بیت المقدس -

شم بالفتح و تشدید میم بوئیدن و نیکو بینے شدن و بالضم چیزهای بلند جمع اشم -

شمیم بوئیدن و بوی و چیز بلند -

شلم بفتحتین دوری و نزدیکی و بلندی کوه و بلندی و راستی بینی و خوبی آن -

شمام بالفتح و تشدید میم خربزه ایست خرد که خطوط سرخ و زرد و سبز دارد و بفارسی آن را دستنبو یه گویند -

شوم بالضم چیزهای سیاه -

شهیم بالفتح جلد و تیز فهم اسپ تیز رفتار و توانا و پیشوا نافذ الحکم -

شاه سبرم و شاه سفرم ریحان -

شیم بالفتح شمشیر در نیام کردن و برکشیدن شمشیر و نگریستن بامید باران در برق و جز آن و بالکسر ماهی است و بفتحتین هر زمینے که آنرا نکنده باشند

و بر صلابت و سختی مانده باشد و بالکسر و فتح یا طبیعتها و خلقها کرا از زمین بکنند جمع شیمه ۔

باب الشین مع النون

شان بالفتح و سکون همزه کار و حال و مجرای آب اشک از سر بسوی چشم پیشوان جمع ورک از زمین و رکوه که دران نخل و جز آن نشانده شود و باک نداشتن و آگاه نه شدن از چیزے و قصد کردن چیزے ۔

شبان بالضم و تشدید با جوانان جمع شاب ۔

شتن بالفتح بافتن ۔

شتان بالفتح و تشدید تا اسم فعل است بمعنے بعد یعنے دور شدن ۔

شتن بالفتح و تشت انگشتان و بفتحتین درشت و سخت شدن دست ۔

شجن بالفتح باز داشتن حاجت کسی را از کار راندن و بگیز کردن و راه وادی یا راه در اعلای وادی و شجون بالضم جمع و بفتحتین اندوه گین شدن اندوه غم و حاجت و شاخ درهم شده بشاخ دیگر و شعبه و شاخ هر چیز شجون جمع و فی المثل ۴ الحدیث ذو شجون ۴ یعنے خداوند شاخها و راهها ست الوزی گوید ؎ ذو شجون شد حدیث و در روادیم ۴ قصه چرخ ازرق زراق ۔

شجعان بالضم و الکسر دلیران و مردان آشنده جمع شجاع که مذکور شد ۔

شنان عن بالفتح پر کردن و راندن و بستن رد و کردن

شندون بالضم قوت گرفتن آهو بره و جز آن و بے نیاز شدن از مادر ۔

شدان بفتحتین درختے است که شگوفه آن بیاسمین ماند ۔

شریان بالکسر رگے که در و روح می باشد شرائین جمع ۔

شرطین بفتح هر سه حرف اول تثنیهٔ شرط یعنے علامت و دو ستاره ایست در اول حمل و آن منزلے است از منازل قمر ۔

شرن بالفتح شگاف در سنگ سخت و بفتحتین شهری است بطبرستان ۔

شزن بالفتح و بضمتین استخوان کعب و شتالنگ که بدان بازی کنند و آن را بچیل گویند و بفتحتین نشاط کردن و سخت ماندن شدن از جفا و شدت و درشتی زمین و دور و کرانه و ناحیه و بضمتین نیز آمده ۔

شطن بالفتح بریسمان بر بستن و مخالفت کردن از قصد و در آمدن بزمینے و بفتحتین رسن دراز یا رسن مطلق شطان جمع ۔

شاطن خبیث بدکار ۔

شطون بالضم دور شدن و بالفتح چاه عمیق یا چاهے که بالایش فراخ باشد و تهش تنگ ۔

شعن بفتحتین و عین مهمله آنچه از برگ گیاه ریزد بعد از خشک شدن ۔

شفن بالفتح زیرک و دانا و هم چنین بکسر فا و قیب و حافظ میراث و انتظار کشیدن و بالضم و فتح فا سخت

نیز نگرنده -

شفون بالضم بگوشه چشم نگریستن و بالفتح بگوشه چشم نیز نگرنده و هم چنین شفان -

شقن بالفتح کم کردن عطا و چیز اندک و همچنین بکسر قاف

شمن بفتحتین دهی است باستراباد و بفارسی شمن بت پرست را گویند و شمونه شهریست باندلس -

شن بالفتح و تشدید نون پاشیدن آب و پر آگنده کردن و ریختن شکر بجای از هر طرف و مشک خرد و کهنه و دریده شنان بالکسر جمع -

شنین قطرات و آب و شیر که بران آب ریزند -

شنان بالفتح دشمنی و بالضم آب سرد و آب پاشیده شده و چکیده از مشک و از درخت و بالکسر واویست به شام

شنان بالفتح و مد همزه دشمن داشتن -

شنون بالفتح فربه و لاغر -

شوکران بالفتح و -

شیکران بالفتح گیاهیست کشنده و بعضی سیکران بسین مهمله و ضم کاف نیز گفته اند -

شاهین مرغ شکاری معروف عمود نر از و -

شیبان بالفتح روزیکه در وسط ماه ابر باشد و نام دو قبیله ایست هر کدام را شیبان گویند -

شیطان بالفتح دیو و هر متمرد سرکش را از جن و انس و چهارپا شیطان گویند و مار و دواعی که بر ران شتر بدر از کشند و روث الشیاطین گیاهیست و شیطان الطاق لقب محمد بن نعمان امامی که در قلعه طاق طبرستان ساکن بوده و اهل سنت او را بدین لقب میخوانند و امامیه او را مومن الطاق گویند -

شین بالفتح عیب و زشتی و عیب کردن ضد زین و بالکسر اسم حرفی است از حروف هجاء -

باب الشین مع الواو

شاو بالفتح نهایت و پایان و تهه هر چیز و زنبیل و پیشی گرفتن و در گذشتن و کشیدن خاک از چاه و خاک کشیده شدن از چاه و مهار ناقه -

شجو بالفتح حاجت و اندوه و اندوهگین کردن و شاد کردن -

شجو بالفتح دهن باز کردن و باز شدن و گام زدن اسپ

شدو بالفتح راندن و شعر خواندن بآواز و ترنم کردن و دو بیت خواندن و تعلیم گرفتن پاره از آداب و آهنگ چیزی کردن و مانند کردن چیزی بچیزی -

شذو بالفتح مشک یا بوی آن یا رنگ آن -

شصو بالفتح و اشدن چشم و بلند شدن ابرو و پر شدن مشک -

شطو بالفتح جانب و ناحیه -

شقو بالفتح و سکون قاف بدبخت شدن -

شکو بالفتح شکایت کردن -

شلو بالکسر عضو و تن از هر چیزی اشلاء جمع و بالفتح پیر کردن و بلند کردن چیزی را -

شمو بالفتح بلند شدن کار کسی -

باب الشین مع الهاء

شبه بالکسر مانند و همچنین شبیه و شباه و مشابه بروزن محاسن جمع و بالفتحتین مانند و مانند بودن و برنج و کوز شبه و بالفتح و بالفتحتین کوزه برنجین -

شده بالفتح شگافتن و مجروح کردن سر و مدهوش کردن و بالضم و بالفتحتین دهشت -

شره بالفتحتین غالب شدن حرص و بکسر را حریص

شفه بالفتح مشغول کردن و الحاح کردن در سوال -

شفاه بالکسر لبها جمع شفة که در اصل شفهة بوده و منسوب بدان شفهی است شفوی چنانکه مشهور است و میتواند بود که شفوی از تغیرات نسبت باشد چنانکه منسوب شهر غزنه را غزنوی گویند و حروف شفهی با و فا و میم است -

شعره بالفتح زشت شدن روی و بالفتحتین درازی گردن و کوتاهی آن -

شیه بالفتح چشم زدن کسی را -

باب الشین مع الیاء

شادی بکسر دال راننده و آن که بعضی از آداب آموخته باشد و به آواز خواننده -

شرطی بالضم پیاده کوتوال و سرهنگ شحنه -

باب الصاد مع الالف

صبا بالکسر کودکی و بالفتح بادیکه از جانب مشرق وزد و بالفتح و مد همزه بازی کردن با کودکان -

صبو بالفتح و بالضمتین برآمدن دندان کودک و دندان نشتر بچه و از دینی بدینی شدن -

صابی از دینی بدینی شونده صابیون جمع و الیشان از اهل کتاب اند -

صحراء زمین هموار نه نرم و نه درشت و زمین فراخ که گیاه ندا شته باشد صحاری با الفتح را و کسر آن جمع -

صحناء بالکسر و بهمزه و غیر همزه نان خورشی که از ماهی در مصر میسازند و آنرا ماهیانه گویند و آن را چنان میسازند که ماهی فربه پاره پاره کرده سه روز بغیر نمک نگاهدارند و بعد ازان به نمک و ظرفه کنند و در آفتاب نگاهدارند و بچوب بی حرکت دهند تا نمک و ماهی آمیخته شود و بعد ازان استخوان او از گوشت جدا کرده میخورند -

صداء بالفتح زنگ آهن و مس و زنگ گرفتن و بالضم قبیله ایست بیمن -

صداء بروزن حمراء بزغاله سرخ و جزآن که بسیاهی زند و لنگری که بر روی تگ آهن نشسته باشد و چاهی است یا چشمه ایست که آب آن بسیار شیرین است و بهتر ازان آب در عرب یافته نشده -

صداء بفتحتین مرد لطیف جسم -

صدی بضمتین بوم زوآواز کوه و گنبد و جزآن و مرد لطیف تن و تن مرده و میان سر و دماغ و تشنگی -

صرعی بالفتح اندا خستگان جمع صریع -

صعداء بالضم و فتح بین دم سرد که دراز کشیده شود و مشقت -

صغری بالفتح خردان جمع صغیر و بالضم خردی تانیث اصغر -

صفا بالفتح پاک و بیغش شدن و سنگ سخت بزرگ

ونام کوہے است -

صفراء خلطے است از اخلاط اربعہ کہ آنرا المخہ خوانند وزر وزن زردرنگ و ملخ کہ خالی از تخم باشد ونام گیاہیست کہ برگ آن ببرگ کاہو ماند ونام اسپے است وواد یست میان دو حرم ونام دختر بزرگ حضرت شعیب ع کہ در خانہ حضرت موسی ع بود -

صفورا و صفوریا نام دختر کوچک حضرت شعیب وصاحب قاموس گفتہ کہ این دختر در خانہ موسی ع بودہ مشہور ہمین است اما از احادیث ظاہر میشود کہ دختر بزرگ در خانہ او بود -

صفایا برگزیدہا وغنائم کہ پیش از قسمت سردار برای خود اختیار کنند -

صلاء بالکسر بریان -

صلعاء بالفتح واقعہ دامر مشہور بلا وسختی وزمین دیگ کہ در ان گیاہ نباشد ودرخت خاردار کہ سرہای شاخ او ریختہ باشد -

صلیعا بالضم عورت مردم کہ مکشوف باشد وسختی وبلا -

صماء بالفتح وتشدید میم زن کر وسختے زمانہ وسنگ سخت -

صنعاء بالفتح قصبہ ایست در یمن بسیار آب وبسیار درخت ونسبت بدان صنعانی بنون گویند بخلاف قیاس

صہباء بالفتح شراب افشردہ از انگور سفید ونام موضعے است در خیبر -

صیداء بالفتح زمین درشت وشہرست بکنار بحر شام ونام چاہے است خوش آب کہ آنرا صیدا نیز گویند ونام زنے کہ ذوالرمہ شاعر عاشق او بودہ ونوع سنگے است کہ ازان دیگ سازند -

باب الصاد مع الباء

صب بالفتح وتشدید بار یختن وریختہ شدن آب وآب ریزان وعاشق وبالضم انچہ ریختہ شود از طعام وجز آن -

صبب بفتحتین عاشق شدن وزمین نشیب ویک منحدر شدہ از بالا بپائین ومنحدر شدن جوی آب -

صبیب عصفر وبرف وخون وعرق ودختیست مانند سداب وسنا وآب برگ کنجد وعصارہ برگ حنا وعصارہ بقم ورنگیست سرخ وآب ریختہ شدہ وشہد خوب وطرف شمشیر وموضعے است وبدینمعنے بضم صاد وفتح باء نیز گفتہ اند

صاحب یا صحاب بالکسر وصحب بالفتح جمع اصحاب جمع الجمع وبیر صحب قبیلہ ایست -

صخب بفتحتین بانگ وفریاد -

صخاب بہ تشدید خا بانگ وفریاد کنندہ -

صرب بالفتح وبفتحتین شیر ترش وصمغیست سرخ وشیریکہ در مشک نگاہ دارند وجمع کردن شیر در مشک تا ترش شود ونگاہداشتن بول وبستن شکم کودک از روان شدن تا فربہ شود وبالضم شیرہای ترش جمع صریب وبالکسر خانہای اندک از اعراب ضعیف وناتوان -

صعب بالفتح دشوار ونند وسرکش وشیر درندہ -

صغب بالفتح خرد سر از مردم وغیر آن -

صفب بالفتح دراز از ہر چیزے وبچہ اشتر مادہ و

وستون خانه یا ستون دراز میان خانه و زمینی که نزدیک و متصل بخانه کسی باشد و زدن کسی را به تمام مشت دست و بلند کردن بنا و جز آن و جمع کردن و آواز کردن مرغ و زدن هر چیزی خشک و صلب و بفتحتین نزدیک شدن و دور شدن -

صقلاب بالفتح شهریست سرد سیر بطرف شمال و بالکسر بسیار خوار و خر سفید و خر سرخ و شتر بسیار خوار -

صلب بالضم سخت و قوت و حسب و استخوان پشت و زمین درشت سنگ الخ و موضعی است و بالفتح بردار کردن و سخت آمدن تب و دائم شدن و نگذاشتن آن و از استخوان چربی برآوردن و دو چوب به صورت صلیب کردن بر دلو و بریان کردن گوشت و بفتحتین سخت و چربی استخوان و بالضم و تشدید لام مفتوح سخت و سنگ فان -

صلیب سخت و بردار کرده شده و چربی استخوان و چوبی است که نرسایان دارند بدین شکل + بفارسی آنرا چلیپا گویند صلب بضمتین و صلبان بالضم جمع و داعی است که بر ران شتر نهند و علم دراز و چهار ستاره ایست پس نر طائر واقع شده نه پس نر واقع چنانکه صاحب صحاح گفته و عود الصلیب چوبی است که بستن و بلوکردن آن مصروع را نافع بود و آنرا و گردن طفلان کنند و بزبان روم آن را فاوانیا گویند و بالضم و فتح لام و ضعیف و کوهیست -

صالب تب گرم بالرزه خلاف ناقض -

صناب بالکسر دراز پشت و شکم و نوعی است از زنان خورش که از خردل و میوز سازند و صنابی اسپ کمیت یا اشقر

صوب بالفتح فرود آمدن باران و راستی ضد خطا و برخاستن و راست و میانه رفتن و پدر قبیله ایست -

صواب راست ضد خطا -

صائب راست و میانه رونده -

صهب بفتحتین سرخی یا رنگ تیره مائل بسرخی چون رنگ اسپ کمیت -

صهیب بالضم نام یکی از کبار صحابهٔ رسول صلعم که از روم آمده بشرف اسلام مشرف شد -

صیب بالفتح رسیدن بچیزی و بالفتح و تشدید یای مکسوره ابر بارنده -

صیهب بالفتح شدت گرما در روز گرم و مرد دراز و سنگ سخت و جای سخت و زمین هموار در سنگها و هر جا که آفتاب گرم بران تابد چنانکه گوشت بریان نوانکرد -

باب الصاد مع التاء

صاخة به تشدید خا آواز سخت که گوش را کر کند و قیامت -

صبابة بالضم بقیهٔ آب در ظرف و بالفتح گرمی و سوزش عشق و دل تنگی از عشق و شوق و نام دیوانی ست که اشعار عاشقی و محبت در آنجا جمع کرده چنانکه حماسه در بیان شجاعت دلیران -

صبرة بالضم انبار غلهٔ ناپیموده و ناسنجیده و بالفتح لبول و سرگین و پشک که در حوض بر هم و گرافتند و میان فصل زمستان و شهریست بمغرب -

صباحة بالفتح خوبی و جمال -

صبحة بالضم وقت چاشت و بالفتح نیز آمده و آنچه در وقت چاشت بیاشامند۔

صبغة بالکسر رنگ و دین و ملت و صبغة الله فطرتی که به آن امر کرده حق تعالی به محمد ﷺ و امت او۔

صبنة بالضم و تشدید باکلهٔ از اسپ و رمهٔ از شتر و بزها بین ده تا چهل و بقیهٔ آب در ظرف و پاره از هر چیز۔

صبوة بالفتح آرزومند شدن و میل کردن و نادانی وقت جوانی۔

صت بالفتح و تشدید تا کوفتن۔

صجنة بالضم یارے۔

صحابة بالفتح یار شدن و یاران۔

صحت بالکسر درست شدن و پاک شدن از عیب۔

صحناة بالکسر بمعنے صحنا گذشته۔

صحیفة کتاب۔

صخرة بالفتح و بفتحتین سنگ بزرگ۔

صدارت بالفتح بالانشین شدن۔

صداقة بالفتح دوستی۔

صدقة بالضم و بالفتح و ضم دال دست پیمان و کابین و بفتحتین آنچه بدرویش داده شود در راه خدا۔

صدرة بالضم سرسینه و پیراهن خرد که سینه را بپوشد۔

صدمة بالفتح یک نوبت بهم دیگر کوفتن و آسیب رسانیدن۔

صدحة بالضم و بالفتح و بفتحتین بهرهٔ که زنان بدان افسون کنند مردان را۔

صرصرة بالفتح بانگ کردن باز و باشه۔

صرة بالکسر و تشدید سرما و شدت سرما و آواز و فریاد و بالفتح بانگ و فریاد و جماعة مردم و سخته و انبوده و گرما و بالضم همیان۔

صرورة آن که گرد زن نگردد و حج نگذارد۔

صرخة بالفتح عرصهٔ سرا و بجای سجده فغان کردن و بانگ و عذاب۔

صرمة عزیمت و قطع کردن کارے و پارهٔ از تودهٔ ریگ و پارهٔ از شب۔

صرمة بالکسر کلهٔ شتر از بیست تا سی یا چهل تا پنجاه و پارهٔ از ابر و نام مرد است۔

صرفة بالفتح ستاره ایست روشن و آن منزل قمر است پس منزل زهره که وقت طلوع آن سرما میرود و میگردد و افزونی و گردانیدن چیزے۔

صرعة بالکسر نوعے از افتادن و بالضم و فتح را نیک زمین انداز نده۔

صعقة بالفتح بیهوش شدن۔

صاعقة مرگ و عذاب مهلک و بانگ عذاب و تازیانه که در دست ملک ابرهاست و بدان میراند بحکم الهی ابرها را و آتشے که از آسمان می افتد۔

صعوبة بالضم دشواری۔

صعوة بالفتح مرغیست کوچک سرخ سینه بقدر گنجشک۔

صعصعة بفتح هر دو صاد جنبانیدن و جدا کردن و پدر قبیله ایست از هوازن۔

صغانة بالفتح سازی است معروف معرب چغانه۔

صافنات اسپان کہ بر سہ پا و سم چہارم ایستادہ شوند

صافات بہ تشدید فا صف زدگان و مراد ازان در قرآن فرشتگانند کہ در درگاہ الٰہی صف زدہ ایستادہ اند برای حکم۔

صفرة بالضم زردی و سیاہی و موضعے است بہ یمامہ و بالفتح گرسنگی و گرسنہ۔

صفوة بہر سہ حرکت برگزیدہ و آنچہ صاف باشد از تیرگی و غش۔

صفة بالکسر بیان کردن حال و نشان چیزی و نشان و علامت چیزی صفات جمع و بالضم و تشدید فا ایوان خانہ کہ بالا پوشیدہ باشد و اہل الصفہ جمعے از غربیان اہل اسلام کہ خانہ نداشتند در موضعی از مسجد کہ بالایش پوشیدہ بود فرو میگذراندند۔

صفحة بالفتح یک جانب ورق و روی ہر چیزے و صفحة الوجہ بشرۂ روی۔

صفیحة شمشیر پہنا و روی سنگ پہن و روی ہر چیزی کہ پہن باشد۔

صفاقة بالفتح سفت بافتن جامہ۔

صفقة بالفتح یکبار دست زدن در بیع۔

صقالبة بالفتح مردم ملک صقلاب جمع صقلابے باشد۔

صافورة اندرون کاسۂ سر و آسمان سوم۔

صفقة بالضم سپیدی میان مزاج جانور و چارپا۔

صالحة نیکی و اعمال نیک و زن بصلاح و نام کوہے در دمشق کہ ازو اجبل صالحہ خوانند و در آنجا است قبر شیخ محی الدین ابن العربی۔

صالیجة بہ تشدید یا محلہ ایست بہ بغداد و دیہی است بہ بغداد و بدمشق و بہ مصر۔

صلابة بالفتح سخت شدن۔

صلابة بالفتح و تشدید لام و تخفیف آن و یای دو نقطہ سنگے کہ بدست گیرند و بدان دارو سایند و سنگ پہن کہ بر سر آن دارو لسایند۔

صلاة بفتحتین آن قدر سر کل کہ دران مونزوید۔

صلوة دعا و رحمت و آمرزش خواستن و نماز صلوات جمع و نیز صلوات عبادتگاہہای یہودان و اصل آن بعبرانیہ صلوتا۔

صلاحیة بالفتح و تخفیف یا بروزن کراہیت نیکو بودن و نیکوکار بودن۔

صلت بالفتح کشادہ پیشانی و چیز آشکار و ہموار و شمشیر زدودہ و برندہ و کار بزرگ و بالضم نیز آمدہ و مرد برآورندہ کارہا و حاجتہا و نام مردیست و بالکسر زدود و بالفتح و الضم بہ شمشیر زدن و رنجنین آنچہ در جام باشد و تاختن اسپ

صلة پیوستن و عطا دادن و پیوند و خویشے۔

صمت بالفتح و۔

صموت و صمات بالضم خاموش بودن۔

صموت بالفتح زرہ گران و شمشیر برّان و نام اسپے است۔

صامت خاموش و شیر بستہ و زر و سیم چنان کہ ناطق چہارپا از اموال و مقدار بیست شتر۔

صمغة بالکسر و تشدید میم دلیر و مار۔

صنعة بالفتح کار و پیشه کردن و صنعة الفرس تیمار کردن اسپ -

صناعة بالکسر پیشه و بالفتح و تشدید نون چوبے کہ در سرآب کنند تا آب نگاہ دارد -

صنیعة نیکوئی و ہنر -

صولة بالفتح حمله بردن -

صورة پیکر و نقش و نمونهٔ چیزے -

صوف بالضم اندکی از پشم و پدر قبیله ایست از بنی مضر -

صوت بالفتح آواز و آواز کردن -

صومعة بالفتح عبادت خانه ترسایان که سر آن باریک و بلند سازند و عقاب و کلاه دراز و بلند و باریک کردن سر بنا -

صیانة بالکسر نگاہداشتن -

صیرورة بالفتح گردیدن از جای بجای -

صیصیة بکسر ہر دو صاد و سکون یائے اول و فتح یائے ثانی خنجر چنگال خروس و قلعه و کوشک و بدن را نیز مجازاً گویند و آنچه بدان پناه برده شود و شاخ گاؤ و آہو و آلت جولاہان که بدان تار و پود جامه را ہموار و درست سازند و آن را شوکة الحایک نیز گویند و شبان که تیمار چارپایان خوب کنند -

صیدلة بالفتح خوشبوی فروختن -

صیادلة خوشبوی فروشان جمع صیدلانی است

صیاغة بالکسر زرگری -

صیغة بالکسر نوعے ریختن در قالب و کلمه که متصرف باشد و جامد نبود در اصل صوغة بوده ماخوذ از صوغ و خلقت و طرقیت و اصل -

صیت آوازه ذکر خیر -

صیحة بالفتح بانگ و عذاب -

باب الصاد مع الجیم

صبح بالفتح و تشدید جیم آواز زدن آہن بر یکدیگر -

صارو ج آہسته میرفته باخاکستر و جز آن سرب بسارد -

صلج بالفتح گداختن و زدن و بفتحتین کری و بفتحتین و الف تین درہم درست و سره و بالضم و تشدید لام بیله عطاران عرب سلة -

صمیج بفتحتین قندیلها واحد صمجة و این کلمهٔ رومی است -

صنج بالفتح دو طبق رویین که بیکدیگر میزنند و سازیست معروف عرب چنگ و صنجة المیزان سنگ ترازو و بفتحتین کاسهاکه از چوب سیاه میسازند -

صهریج بالکسر حوضی که در و آب جمع شود -

باب الصاد مع الحاء

صبح بالضم بامداد یا اول روز دام الصبح کمک و بفتحتین درخشندگی آہن -

صبوح بالفتح شراب بامداد -

صباح بالفتح بامداد شدن و بامداد و خوب و جمیل و تشدید باصاحب حسن و شعله اقندیل و نام مردیست -

صبیح خوب و جمیل -

صحیح تندرست و پاک از عیب و راه سخت و درشت -

صحاح بالفتح تندرست شدن و پاک شدن از عیب

وتندرست پاک از عیب مرادف صحیح و بالکسر تندرستان جمع صحیح
وصحاح کہ نام کتاب بلغت عرب است بعضی بفتح و بعضے بکسر
گفتہ اند و فتح اصح است ۔

صحصوح و صحصح ہر دو بضم صاد بن آنکہ متتبع دقایق
امور کند و بداند و ضبط کند ۔

صحاصح بفتح صاد اول و کسر صاد ثانی بریات و ترہات
صحاصح باضافت یعنے باطل ۔

صحصاح و صحصح بالفتح زمین ہموار ۔

صدح بالفتح بلند سے آواز بلند کردن مرغ و آواز کردن
مرد بسرود و بانگ کردن زاغ و خروس و بفتحتین علم و جائے
خالی و پشتہ ریگ خرد و سنگ لاخ و میوہ ایست سرخ تراز
عناب و سنگی است پہن و چیز سیاہ ۔

صرح بالفتح قصر ہر بنای کہ عالی باشد و نام قصر بخت
نصر نزدیک بابل و آشکارا کردن چیزے و خالص شدن
سرہ و بفتحتین خالص ہر چیزے و شیر روغن برگرفتہ و مرد
پاکیزہ کہ نسب او بدیگرے نیامیختہ باشد ۔

صراح بالضم و الفتح خالص و بالضم و الکسر رو بر و شدن و بالضم
رو بر و شدگی شرابے کہ بہ آب نیامیختہ باشد ۔

صفح بالفتح کرانہ ہر چیزی و پہلوی آدمی و دامن کوہ و پہنائی
روی و شمشیر و بضم نیز آمدہ صفاح بالکسر جمع و نام مردے از
قبیلہ بنی کلب و درگذشتن از گناہ و روی گردانیدن و سائل
را رد کردن و شتر را بر حوض گردانیدن و نوشاندن شراب و
آب و پہن گردانیدن چیزے را و ورق مصحف و کتاب
دیدن و نظر کردن در کارے و ترک کردن چیزے ۔

صفاح تختہای در و شمشیرہای پہن و سنگہای پہن
و تنگ و شتران بزرگ کوہان ۔

صفاح بالکسر جمع صفح و بالضم و تشدید فا سنگ پہنادر ۔

صفوح بالفتح کریم و عفو کنندہ و زن ترک کنندہ و رد
گردانیدہ از شوہر و بالضم کم شدن شیر ناقہ ۔

صفیح آسمان و روی ہر چیز عریض ۔

صلوح بالضم نیکو شدن ۔

صلاح بالفتح نیکی ضد فساد و نام مکہ معظمہ و بالکسر باہم آشتے
کردن و ہم چنین بمصالحہ ۔

صلح بالضم آشتے و بالکسر مرد نیک و نام نہری است ۔

صمح بالفتح گداختن تا بستان دماغ را از گرمی و زدن بتازیانہ

صماح بالضم خوی گندہ و بوی بغل و دماغ ۔

صوح بالفتح سگافتن و بالفتح و الضم دیوار رو دخانہ
و پائین کوہ یا روی آن کہ چون دیوار قائم باشد ۔

صواح بالضم کج خوئی اسپ و شیرے کہ آب بسیار داشتہ
باشد و شگوفہ انگل و زمین بلند ۔

صیح بالفتح آواز بلند کردن ۔

صیاح بالکسر آواز بلند و بالکسر و الضم سخت آواز کردن و بالفتح
و تشدید یا بوی خوش و شہد و نام مردیست ۔

باب الصاد مع الخاء

صخ بالفتح و تشدید خا گرساختن آواز گوشش را و زدن
چیزے سخت بر چیزے کہ میان خالی نباشد و آواز سنگ
و ہم چنین صخیح ۔

صراخ بالضم آواز یا آواز سخت و بالفتح و تشدید را
طاؤس ۔

صریخ و صارخ فریادرس و فریادخواه و نیز صارخ بمعنے خروس آمدہ و صریخ بمعنے آواز نیز آمدہ

صلخ بفتحتین کرشدن چنانچہ ہیچ نتواند شنید و کرکین شدن ۔

صلوخ بالفتح سختے و بلاکہ ہلاک کنندہ باشد ۔

صماخ بالفتح گوش و سوراخ گوش واندکے از آب دبسین نیز آمدہ و بالضم نام آبیست ۔

صمخ بالفتح چیزے بسوراخ گوش رسانیدن و سخت تافتن آفتاب بر روئے کسے و زدن چشم کسے را بتمام دست و بالکسر چیزیست خشک کہ در سرپستان بزیافتہ میشود بعد از ولادت چون آن شگافتہ شود شیرش روان گردد ۔

باب الصاد مع الدال

صادر روسی است یا نوعی ازان در کے است میان دو چشم شتر کہ ازان بیماری عارض او میشود و حرف معروف ۔

صخد بالفتح سوختن آفتاب چیزے را و آواز کردن مرغ خرد و بانگ موش کور و بفتحتین سخت گرم شدن آتش ۔

صخود بالضم شنیدن و گوش دادن بہ چیزے و بالفتح سخت از سنگ و جز آن ۔

صد بالفتح و تشدید دال باز داشتن و برگردانیدن ۔

صدود بالضم روی گردانیدن و بالفتح بسیار گرداینده و انچو بسیار بماند و در چشم کشد ۔

صدد بفتحتین نزدیکی و مقابله و برابر چیزے ۔

صدید زرد آب جراحت و آب گرم کہ جوشانده شود و غلیظ گردد ۔

صداد بالکسر پردہ کہ زن را بدان بپوشند و بالضم و تشدید دال مار و جانوری است یا سام ابرص و راہ بسوئے آب ۔

صرد بالفتح سادہ و خالص و سرد و جای باندازہ کوہ و میخی کہ سر نیزہ را بدان در نیزہ محکم کنند و لشکر عظیم و بفتح را نیز آمدہ و بفتحتین برد و سرما یافتن و زخم شدن موضع زین و بالضم و فتح را مرغیست بزرگ سرکہ کنجشک را صید کند و سپیدی پشت اسپ بعد از بہ شدن جراحت ۔

صراد بالضم تشدید را ابر تنک بے باران ۔

صعود بالضم بالا بر آمدن و بالفتح بلندی ضد ہبوط و عقبۂ دشوار و گومیست بد و زخ و ناقہ کہ بچہ ناقص خلقت بزاید ۔

صعید خاک یا روی زمین صعدات جمع و راہ کوہ و شہر است بہ مصر پانزدہ روز راہ بطول و موضعی است نزدیک وادی القری کہ در آنجا مسجد پیغامبر است ﷺ ۔

صعد بالضم نام موضعی است و بفتحتین عذاب سخت و بالفتح و کسر عین بلند شوند و ہمچنین صاعد ۔

صغد بالضم موضعی است بسمرقند کہ باغہای دلکش دارد و آنرا از جملہ چہار بہشت شمردہ اند و موضعے است بہ بخارا ۔

صفد بالفتح بند کردن و محکم بستن و بفتحتین بخشش و پند و شہری است بشام از آنجاست صلاح الدین صفدی

صفاد بالکسر دوال و بند و غل کہ اسیر را بدان بہ بندند ۔

صلد بالفتح و الکسر سخت و ہموار از سنگ و جز آن و اسپے

که خوی نکند و دست زدن اسپ بر زمین در دویدن و برآمدن بالای کوه و آواز کردن دندان وقت بهم زدن ـ

صلود بالضم آواز کردن چقماق بے حسن آتش و بالفتح سخت و هموار دامنے کہ خوی نہ کند و تنہا و دیگے کہ دیر بجوش آید و ناقۂ کم شیر و مردے کہ از ترس بالای کوہ رود ـ

صمد بالفتح آہنگ کردن و بستن سر شیشہ و زدن و جائے بلند درشت و تاثیر سوختگی آفتاب در روی و بفتحتین مہتر و آن کہ آہنگ باو کنند در مہمات و حاجات و بے نیاز و بلند و دائم و مصمت یعنے میانہ پر و مرد دیگر نشنہ و گرسنہ نشود در جنگ و گروہے کہ پیشہ ندارند و نہ چیزے دارند کہ بدان معیشت کنند ـ

صماد بالکسر سر بند شیشہ و جلاد و زندہ و خرقہ و مندیلے کہ زیر دستار بپیچند و یک دیگر را تازیانہ زدن و شمشیر زدن ـ

صندید بالکسر مہتر پر دل و باران بزرگ قطرہ و گران بار و جوان مرد شریف و بخدف یا نیزہ آمدہ باد و سرمای سخت غالب بر کسے ـ

صنادید سختیہا و بلاہا و مہتران و گروہے از لشکر ـ

صہد بالفتح سوختن گرمی آفتاب ـ

صہود بالفتح جسیم و تناور ـ

صید بالفتح شکار و شکار کردن و بالکسر و بفتحتین بیماریست کہ شتر را میشود و بفتحتین سر بلند داشتن از کبر ـ

صیود بالفتح شکار کنندہ و بتشدید یا تیر راست روندہ ـ

باب الصاد مع الراء

صبر بالفتح شکیبائی کردن و بند کردن کسے را و چیزے ندادن تا بمیرد و حبس کردن تا سوگند خورد و بالضم و الکسر گرانۂ و ناحیۂ چیزے و ابر سپید و بالضم قبیلۂ از غسان و بالضم و بضمتین زمین سنگریزہ و بفتحتین شتر و بالفتح و کسر با عصارۂ درختیست تلخ و سکون با جائز نیست مگر در ضرورت شعر و کوہے است مشرف بر شہر تغر ـ

صبیر کفیل کہ آن را بفارسی پذرفتار گویند و سردار قوم و کوہ و ابر سپید و برہم نشستہ کہ بارد ـ

صبار بالکسر راستی و صبر کردن با ہم و بار درختیست ترش و بالضم و تشدید با تخفیف آن تمر ہندی ـ

صبور بالفتح بردباری کہ تعجیل بعقوبت نکند و شکیبا و نامیست از نامہای خدائے تعالے ـ

صحر بالفتح بخیتن و رسیدن گرمی آفتاب بداغ و بالضم نام زنی است کہ در برابر احسان باد عقوبت کردند ـ

صخر بالفتح سنگ بزرگ صخور جمع صخرۂ یکی و نام برادر خناکہ زنے بود شاعرہ ـ

صدر بالفتح سینہ و اول و بالای ہر چیز و آنچہ روبروی کسے باشد و طرف باریک نیز و بالانشین و پیشگاہ خانہ و طائفہ از ہر چیز و بازگشتن و بفتحتین بازگشت از آب و بازگشت از حج و روز چہارم از روزہای قربانی و نام جمعے کہ از حج برگردند ـ

صدار بالکسر پیراہن خرد و داغ کہ بر سینۂ شتر نہند بجہت نشان و پیش بند ستور و بالضم موضعے است

نزدیک مدینه -

صادر بازگردنده ورراه بازگشت از آب -

صر بالکسر وتشدید راسرما وسختی سرما وبا بسخت آواز وسخت سرد وهم چنین صرصر وبالضم رسیدن سرما بگیاه وبالفتح لبستن سرهمیان وبانگ کردن ولبستن سرپستان ناقه وگوسفند راست داشتن اسپ وخر -

صریر بانگ در وقلم ولنج وبانگ کردن الیشان -

صرار بالکسر بند سرپستان شتر ماده ونام کوهی است وموضعی است بمدینه وجاهای بلند وبالفتح وادی است بحجاز -

صرصر بادسخت وجانوری است وشتران عظیم -

صعر بفتحتین رخسا کج کردن از کبر وکجی در روی یا دریک لب ویماریست در شتر که گردن او راکج کند وخردی سر وخوردن فله -

صعرور بالضم صمغ رقیق که درهم پیچیده باشد -

صعتر همان سعتر که گذشت -

صغر بالفتح خردان وبالضم خواری وستم وبفتحتین خوار شدن وبالکسر وفتح غین خردی خلاف کبر -

صغیر خرد -

صغار بالکسر خردان وبالضم خورد وبالفتح خواری وستم

صاغر خوار ورامی بخواری وستم -

صفر بالضم روی وچیزهای خالی وچیزهای زرد جمع اصفر وبالکسر نهی ودائره خرد که اهل حساب جهت حفظ مرتبه عددی می نویسند وبهر سه حرکت نیز گفته اند وبفتحتین خالی شدن دماه پس از محرم وبیماری شکم که رنگ روی زرد کند وپس انداختن ماه محرم تا ماه صفر ودارو شکم که باستخوانها پهلو می چسپد ومیگزد یا کرمی است دراز که در شکم میباشد وگرسنگی وغفلت دل -

صفیر بانگ مرغ وبانگ کردن مرغ ومانند آن -

صافر هر مرغی که شکار نکند ویک تن -

صفار بالفتح گیاه خشک وبالضم آواز مرغ وکرم شکم وآب زرد که در شکم جمع شود وبعضی بتشدید فا گفته اند وبالفتح وتشدید فا روی کرویست صفار نام پادشاهی است که در اوائل صفار بوده وصفریه بالضم والکسر طائفه از خوارج منسوب بعبد الله بن صفار -

صقر بالفتح جرغ وهر مرغی که شکار کند از باز وشاهین وشیر تر وش ودوشاب وشکستن هیزم وسنگ وجز آن بصاقور یعنی بکلند وتبر بزرگ وگرم تافتن آفتاب وبفتحتین آبی که در حوض بماند ودران سگ ورواه باشد وبالفتح وکسر قاف خرما که از وی دوشاب سازند وبالضم وتشدید قاف دیوث -

صقار بالفتح وتشدید قاف سخن چین وبسیار لعنت کننده وکافر ودوشاب فروش -

صمر بالفتح بخل کردن ومنع نمودن وهم چنین صمور درد ان شدن آب از بالا بپائین وگندگی ولبوی مشک تازه ولبوی گوشت وبالکسر جای جمع شدن آب وبالضم آب ظرف وپری آن -

صنار بالکسر وتخفیف نون وتشدید آن معرب چنار وتخفیف نون افصح است وسردوک -

صور بالضم شاخ حیوان که می نوازند وپیکرها

جمع صورة وآنچه اسرافیل روز محشر بدمد جهت میرانیدن وزنده کردن خلق ونام شهری است بکنار دریای شام که مولد اقلیدس صاحب اصول هندسه است وبالفتح نخل خرد وفراهم آمده وقلعه ایست نزدیک بهاردین ومیان جوی وبیخ نخل وکج کردن ومیل دادن چیزے را بجهتے وگردانیدن وبریدن وجدا کردن قال الله تعالے ﴿فصرهن الیک﴾ بالکسر والضم بگیر وبفتحتین کجے۔

صوار بالکسر والضم رمهٔ گاؤ صیران بالکسر جمع وبوئے خوش واندکے از مشک۔

صهر بالکسر خسر وخویش زن وخویش شوی را نیز گویند وشوی دختر کسے وشوی خواهر کسے واصهار اهل خانهٔ زن واهل خانهٔ مرد وبالفتح چیز گرم وگداختن تافتن آفتاب وداغ کسے وچرب کردن سر پیه ومغز وجز آن۔

صیر بالفتح گشتن ومیل دادن وهم چنین صیرورة وبالکسر پایان وبازگشت وطعامی است که از ماهی سازند وآن صهنا است که گذشت وشگاف در وبالکسر وفتح یا خطیرهای گوسپند وگاؤ جمع صیرة بالکسر۔

باب الصاد مع الصاد

صیبص بالکسر خرمه که دانه اش سخت شود ودانهٔ حنظل بے مغز۔

باب الصاد مع الطاء

صراط بالکسر راه وسراط وزراط السین وزا نیز آمده پلی است که بر سر دوزخ باشد وصفت آن در حدیث مسطور است که از موی باریک تر واز شمشیر تیز تر وبالضم شمشیر دراز وبسین نیز آمده۔

باب الصاد مع العین

صاع زمین پست وچوگان وجای که جاروب کنند ودران بازی کنند وجای رسیدن سینه شتر مرغ بر زمین وقتیکه او را بر زمین افگنند وپیمانه ایست وآن چهار مد است هر مدی دو مشت دست آدم مستوی الخلقه چون دست را کشیده دارد۔

صبع بالفتح اشارت کردن بانگشت ودلالت کردن کسے را به انگشت سوے کسے وانگشت بر کنار کوزه نهادن واز طرف دیگر آب دران کوزه ریختن۔

صتع بفتحتین گردش وسختے ومحکمے تارک شتر مرغ

صدع بالفتح شگافتن چیز را چنانکه دو پاره شود یا آن که بشگافد وجدا شود وآهنگ کردن بسوی کسے جهت کرم او ورسانیدن کار به موقع خود وبریدن بیابان وپیدا کردن چیزے را وسخن حق آشکارا گفتن وجدائی در چیزے وشگاف در چیزے سخت ومرد سبک گوشت وبفتح دال نیز آمده وگیاه وبالکسر جماعتے از مردم وپارهٔ از چیزے وبفتحتین جوان وقوی از آهو وبز کوهے وشتر مانند آن وبسکون دال نیز آمده ومیانه در درازے وکوتاهے وجوانی پیری وچیزهائے دیگر وزنگ آهن۔

صداع بالضم دردسر۔

صدوع بالضم میل کردن وبرگشتن از چیزے

ودوگروہ کردن گوسپندان را۔

صیدلع صبح پارہ نور جامۂ کہنہ ونگاہ داشتن ورینہ گوسپند

صرع بالفتح افگندن بر زمین وبکسر نیز آمدہ وشعر یرا دو مصراع گردانیدن ودر خانہ راد وطاق گردانیدن ویماری است معروف وگونہ ونوع از ہر چیزے ومانند و محکمے رسن وبہر دو معنے بکسر نیز آمدہ۔

صراع بالکسر باہم کشتی گرفتن وہم چنین مصارعۃ۔

صریع آنکہ افتان خود را اندازد وافگندہ وافتادہ وتازیانہ وکمان ناتراشیدہ وچوب بر درخت خشک شدہ

صعصع متفرق وپراگندہ۔

صفع بالفتح طپانچہ زدن ومشت زدن بر قفای کسے۔

صقع بالفتح سیلے زدن یا بر کسے زدن وبانگ کردن خروس وگریستن وبر زمین انداختن ورفتن واز راہ میل کردن یا از راہ خیر وکرم گردیدن وبفتح قاف نیز آمدہ وشبنم افتادن بر زمین وبیہوش کردن وبالضم کرانہ وگوشہ زمین وبفتحتین فرورفتن چاہ وافتادن کنارہائے آن وبیہوش شدن وسفید شدن میان سراپ ومرغ وجز آن واندوہ کہ نفس را گیرد وتاسہ وملالت آرد از شدت گرمی۔

صقیع شبنم کہ شبہای تیرماہ بر زمین افتد مانند برف ونوعیست از زنبور۔

صقاع بالکسر خرقہ کہ بالای معجر افگنند تا معجر چرکین نشود ورومے بندد وانچہ ناقہ را بدان مینی بندند وداغ پس گردن شتر وآہنے کہ بجای دہنہ لجام کنند۔

صلع بفتحتین موی پیش سر رفتن وموی رفتگی پیش سر

بالضم وتشدید لام مفتوح زمین کہ در ان گیاہ نہ روید وسنگہای بزرگ پہن وہمچنین صلاع بالضم وتشدید لام ہر دو جمع صلاعہ۔

صمع بالفتح زدن بعصا وگذشتن بر گرو ہے وبہ سخن الیشان را درماندہ کردن وصمع الکعوب سگان کہ شتالنگ پای الیشان خرد باشد وبالکسر گوشہائے خرد وخرد گوشان وبفتحتین بخطا کردن وبیباک بر سر چیزے سوار شدن۔

صنع بالضم نیکوئی کردن با کسے وبدی کردن واحسان وپیدائیش حقتعالی وبالکسر سیخ وانچہ ساختہ شود از سفرہ وغیر آن ودرزی وبریانی وجامہ ودستار وجای گرد آمدن آب باران وموضعے است وبالفتح گرمی است یا طائری است۔

صنیع بالفتح اسپ نیکو تیار کردہ شدہ ولتہدد داشتہ شدہ وشمشیر زدودہ وتیز کردہ واحسان وکار و پیدا کردۂ حق تعالے ورجل صنیع الیدین بالکسر وفتحتین وصنیع الیدین وصناع الیدین بالفتح چرب دست بکار وپیشۂ خود۔

صانع پیشہ ور صناع بالضم وتشدید نون جمع۔

صوع بالفتح پراگندہ وجدا کردن وبصاع پیمودن وترسانیدن وپیمانہ ایست کہ آنرا صواع گویند وبالضم نیز آمدہ۔

صواع بالکسر والضم جام بزرگ کہ بدان شراب خورند وپیمانہ ایست معروف کہ آن را صاع گویند وبعضی گفتہ اند

صواع پیمانه الیست غیر صاع -

باب الصاد مع الغین

صبغ بالفتح رنگ کردن و دست بآب فرو بردن و بالکسر رنگ اصباغ جمع و نان خورش صباغ جمع -

صبوغ بالضم پرشدن پستان از شیر و خوش رنگ شدن آن و اشارت کردن به کسے -

صباغ بالکسر نان خورشها و انچه بدان رنگ کرده شود و بالفتح و تشدید با رنگ رز -

صدغ بالفتح دو شش بدو ش برابر رفتن با کسی و کشتن مورچه و گرداندن از کارے و بالضم میان چشم و گوش و موی پیچیده و آویخته برانجا -

صداغ بالکسر نشانے که بر صدغ باشد -

صلوغ بالضم دندان شش سالگی افگندن گاو و گوسپند

صمغ بالفتح شلم درخت یعنے شیره که از میان درخت چکد چون صبر و بهترین آن صمغ است که او را صمغ عربی خوانند و آن شلم درخت قرظ است نه صمغ درخت طلح چنان که صباحے گفته است -

صوغ بالفتح در بوته ریختن گداخته را و در زمین نشستن آب و گور اشدن آب و آمفریدن و آماده کردن چیزے را برنمونه درست و برابر و همزاد -

صواغ بالضم ریختن چیزے و رکالبد و بالفتح و تشدید واو زرگر و تراشنده دروغ -

صائغ وصیاغ بتشدید یا زرگر -

صبغ بالکسر ناحیه الیست بخراسان و بالکسر و فتح یا جمع صیغه و معنے آن گذشت و بالفتح و تشدید یا ی مکسوره دروغگوئیکه دروغ را بیاراید -

باب الصاد مع الفاء

صحف بالضم و فتح حا و ضم آن د -

صحائف کتابها هر دو جمع صحیفه -

صحاف بالکسر جاهای جمع شدن آب و بالفتح و تشدید حا کتاب فروش -

صدف بالفتح روی گردانیدن کسے را و باز گشتن و میل کردن و بفتحتین انچه در و مروارید باشد و آن مشهور است و هر چه بلند از دیوار و مانند آن و جای استخوان بازو از دوش و دو هے است نزدیک قیران و رانهائے نزدیک و سمها دور نهادن اسپ و بیرون میل کردن سم ستور و کرانه و نهایت کوه و جای تمام شدن آن و بضمتین و بضم اول و فتح ثانی و ضم ثانی نیز آمده و بالضم و فتح دال مرغی است یا درنده الیست و بالفتح و کسر دال قبیله الیست کوچک از قبیله دکنده -

صدوف بالضم باز گشتن و میل کردن و بالفتح زنے که بسوئے کسے رو کند و باز گرداند -

صرف بالکسر سرخی که اشراک لعل بدان رنگ کنند و خالص هر چیز و بالفتح توبه و حیله و حادثه و گردش زمانه و شب و روز و نام علے است مشهور و گردانیدن و زیادتی کردن در سخن و دراز گون کردن چیزے را و سره کردن درهم و دینار و زیادتی بعضے از ان بر بعضے -

صرف بالفتح و تشدید را سره کننده سیم و زر

وهم چنین میرفی دانندهٔ علم صرف را نیز گویند ـ

صریف آواز چرخ و دولو و بانگ دندان شتر و سیم خالص و شیر تازه دوشیده ـ

صروف بالضم گردشهای روزگار و دنیا و سخن شراب ناب و آرد و عدد تر شدن مادهٔ سگ و مادهٔ شتر وهم چنین صراف بالکسر و بالفتح شتر مادهٔ که دندان بر یک دیگر زنند ـ

صعف بالفتح مرغی است کوچک و نوعی است از شراب اهل یمن که از عسل و انگور سازند ـ

صف بالفتح و تشدید فارسته و قطار بقطار ایستادن و گوشت در سیخ کشیدن و صفه ساختن زمین را و راست کردن شتر قوائم خود را و دوشیدن شیر شتر ماده در دو قدح و سه قدح و باز کردن و کشاده داشتن مرغ بالهای خود را و دهے بصره ـ

صفوف بالضم جمع صف و بالفتح ناقه که چند قدح شیر دهد به یک دوشیدن ـ

صفیف گوشت بسیخ درکشیده و بر سر آتش گذاشته جهت بریان کردن و گوشت که در آفتاب اندازند تا خشک شود ـ

صفف بفتحتین اینچه زیر زره پوشند و بالضم جمع صفه ـ

صفصاف بالفتح درخت بید ـ

صفصف بفتح هر دو صاد زمین هموار ـ

صاف به تشدید فا صاف کننده و بتخفیف فا مخفف صافی است

صلف بفتحتین لاف زدن و از اندازه بیرون رفتن و بی بهره شدن زن از شوی و سخن کردن بکلامے که مخاطب را ناپسند آید و خود را ستایش کردن بچیزے

کم نباشد و کم برکت شدن طعام و بالفتح و کسر لام طعام بی مزه و ظرفے که آب کم گیرد و ظرف گران و ابر بسیار رعد کم باران و لاف زننده و خود ستاینده ـ

صلیف کرانهٔ گردن و پهنائی گردن و چوب که بر جانب پالان شتر باشد که بر روی محمل رانهند و هر دو چوب را صلیفان گویند ـ

صنف بالفتح و الکسر گونه و نوع اصناف و صنوف جمع و بالکسر صفه و بالضم شتر مرغان که از ساق آنها پوست رفته باشد جمع صنیف و بالفتح موضعی است که عود صنفے بدان منسوب است و آن زبون ترین عود ها است و بهترین آن قماری است و میانه قاقلی و درختها که دو نوع باشد خشک و تر ـ

صوف بالضم پشم گوسپند و پوست گردن و موهای آویخته بر گردن و رسن که در گردن چارپایان کنند و بالفتح یک سو شدن و یک سو فتن تیر از نشانه و رو گردانیدن

صیف بالفتح زمان گرما و فصل تابستان و در تابستان بجای اقامت کردن و بالفتح و تشدید یا مسوره باران تابستان و بتخفیف یا و سکون آن تیر آمده و یکسو افتادن تیر بلند از هدف ـ

صیرف بالفتح مرد حیله گر و تصرف کننده در کارها ـ

باب الصاد مع القاف

صدق بالفتح و الکسر راستی خلاف کذب و ثنا و نام نیک و بعضے گفته اند بالفتح راست گفتن و بالکسر راستی و بالفتح تیزهٔ راست و سخت و مرد راست و کامل از هر چیزے و بالضم راست گویان و بضمتین جمع صدق ـ

صداق بالفتح والکسر دست پیمان وکابین ـ

صادق راست گوینده ـ

صدوق بالفتح بسیار راست گو ـ

صدیق بالفتح دوست ودوستان مفرد وجمع آمده ومذکر ومونث استعمال یافته وبالکسر وتشدید دال بسیار راست گو ولقب خلیفهٔ اول است ـ

صعفوق بالفتح لیم ودهے است بیمامه ـ

صعق بالفتح بیهوش شدن ومردن واندا ختن آسمان صاعقه را وبیهوش کردن صاعقه کسے را ونام شخصے است لیکن الف ولام لازم جزو آن شده وبفتحتین سختی آواز وبالفتح وکسر عین سخت آواز وکسے که متوقع صاعقه باشد وبالضم وفتح عین موضعے است ـ

صفق بالکسر چوب یک طرف درد وبالفتح دست بر همدیگر زدن تا آواز برآید ودست بر دست کسے زدن وبریع وبیعت وبازگردانیدن ورد کردن ودر فراز کردن وباز کردن وتار عود ورباب جنبانیدن وگردانیدن وچشم پوشیدن وهر دو بال جنبانیدن مرغ چنانکه آواز برآید ورفتن وحرکت دادن باد درخت را وپیاله پر کردن وشمشیر زدن کسے را وکرانهٔ چیزے وبالضم وبفتحتین نیز آمده وجانب کوه یا روی کوه وطرف کردن ورخسارهٔ اسپ وآب زرد که از چرم نو که بروی آب ریخته باشند برآید وبفتحتین نیز آمده وبفتحتین آبے که از مشک نو بوی گرفته وزرد شده باشد ـ

صفیق جامهٔ سفت که تنک نبافته باشند در وی سخت که حیا نه داشته باشد ـ

صفوق بالفتح کوه بلند که برآن نتوان رفت وکمان نرم وسنگ بزرگ وسخت که هموار وبلند باشد ـ

صفاق بالکسر پوست تنک زیر پوست سطبر که بروے مورویده وپوستے که برگرد رودها واحشا باشد وبالفتح وتشدید فامرد بسیار سفر وبسیار تصرف در تجارت ـ

صلق بالفتح سخت آواز کردن وبصاز دن وخوابانیدن زن وبدان جماع کردن وواقعه منکر گردوے را واقع شدن وگرمی آفتاب به کسے رسیدن وبفتحتین زمین هموار ـ

صلائق گوشتهای بریان ونانهای تنک جمع صلیقه

صلیق شهریست بواسط وچیز هموار ـ

صندوق بالضم وبالفتح نیز آمده آنچه از چوب یا چرم سازند ودر آن چیز ها گذارند وبزاء معجمه وبسین مهمله نیز آمده صنادیق جمع ـ

صنق بفتحتین شدت بوی بغل وبالفتح وکسر نون چیز بسیار گنده ـ

صوق بالفتح راندن وبالضم بازار وموضعے است نزدیک مدینه ـ

صواعق آتشها که از آسمان افتد جمع صاعقه ـ

صیق بالکسر گرد که حائل شود چیزے را وبلند شدن وپیچیدن وغلیظ شدن آن وآواز وعرق وبوے گندهٔ چارپا صیق بالکسر وبالفتح یا جمع وکنجشک وقبیله ایست از عرب ـ

صیدق بفتح صاد ودال ایمن وستارهٔ قطب ـ

باب الصاد مع الکاف

صاک بفتحتین عرق کردن چنان که از دلوی بد ظاهر شود و بسته شدن خون و چسپیدن ـ

صعلوک بالضم محتاج و درویش صعالیک جمع سعدی گوید ـ من و چند صعلوک صحرانورد ✣ برفتیم قاصد بدیدار مرد ـ

صک بالفتح و تشدید کاف کوفتن و سخت زدن و در بستن و در را پیش کردن و نامه و قباله معرب چک صکوک جمع ـ

صکاک بالکسر قباله‌ها و بالضم هوا و بالفتح و تشدید کاف قباله‌نویس ـ

صکیک ضعیف و ناتوان ـ

صموک بالفتح اول هر چیز و جنبش و چسپیدن زعفران و خوشبوی و بوی خوش گرفتن جامه و اندام و جز آن ـ

صیک بالفتح چسپیدن بوی خوش بجامه و جز آن

باب الصاد مع اللام

صحل بفتحتین و حای مهمله گلوگرفتگی و درشتی و خشونت سینه ـ

صعل بالفتح باریک سر و گردن از مردم و شتر مرغ و نخل و چیز دراز و خرپشم و مو ریخته و بفتحتین باریکی سر و گردن ـ

صقل بالضم تهی گاه و پهلو و چارپای سنگ و بالفتح زدودن شمشیر و آئینه و لاغر کردن ناقه و زدودن بعصا و بالفتح و کسر قاف مختلف رفتار و اسپ سبک گوشت ـ

صقال بالکسر زدود و گشتمشیر و آئینه و شکم و تهی گاه و نگاهداشت و تیمار اسپ ـ

صقیل زدوده شده ـ

صلصل بضم هر دو صاد بقیهٔ آب در حوض و بقیهٔ روغن و زیت و موی پیشانی اسپ و سفیدی موی عیال اسپ و قدح با قدح خرد و نام مرغی است و بعضی گفته‌اند که آن فاخته است و شبان ماهور و رشبانی و موضعی است براه مدینه و نام آبی است نزدیک بیمامه ـ

صلصال گل باریک آمیخته و گل خشک خام که هرگاه انگشت بر وی زنند از غایت خشکی آواز از ان بر آید و چون پزند آن را فخار گویند ـ

صلیل آواز کردن دریا و آواز کردن آهن و آوازی که از شکم تشنه که روده‌اش از تشنگی خشک شده باشد بر آید و خشک شدن مشک ـ

صلول بالضم گنده شدن گوشت و بمیزه شدن آب ـ

صل بالکسر و تشدید لام مار خرد و زرد که افسون نپذیرد و بلا و سختی و شمشیر تیز و بالفتح صاف کردن شراب ـ

صمل بالفتح زدن بعصا و درشت و سخت شدن چیزی و هم چنین صمول و سیراب شدن درخت و درشت ماندن آن از خشکی و باز ماندن از طعام ـ

صامل و صمیل خشک ـ

صندل شتر و خر بزرگ و سخت سر و چوبی است خوشبوی و آن دو قسم است سفید و سرخ معرب چندن از یوم الصندل

نام روزی است که دران روز جنگ عظیم واقع شده بود میان عرب ـ

صول بالفتح زیادتی کردن و برجستن و حمله کردن و بالضم نام موضعی است ـ

صائل حمله کننده ـ

صهیل آواز اسپ ـ

صهال بالضم آواز اسپ و بالفتح و تشدید ها اسپ آواز کننده ـ

صهل بالفتح گلو گرفتگی و درشتی آواز و بفتحتین تیزی آواز یا گرفتگی ـ

صاهل شتری که دست و پا زند ـ

صیقل بالفتح زداینده آئینه و جز آن و تیز کننده شمشیر صیاقل و صیاقلة جمع و صاحب کنز اللغات گوید صیقل بمعنی آلت زدودن و صیقل کردن نیز آمده و تحقیق آنست که صیقل صیغه صفت است بمعنی زداینده زنگ لیکن آلت زدودن را نیز مجازا زداینده زنگ توان گفت چنانکه کارد را قاطع گویند و ازین جهت صیقل کننده را صیقلی نیز گویند و صیاقله نیز میاید که جمع صیقلی باشد نه صیقل

صیال بالکسر بر یکدیگر حمله کردن

باب الصاد مع المیم

صام بالفتح و سکون همزه دلالت کردن کسی را بر کسی و بفتحتین بسیار خوردن آب ـ

صائم تشنه ـ

صنم بالفتح درشت و سخت و بفتح تا نیز آمده و مرد دیکه به پیری نزدیک رسیده باشد و چیز نام صنم بالضم جمع ـ

صدم بالفتح کوفتن و زدن چیزی سخت بچیزی سخت و رسیدن بچیزی و باز داشتن ـ

صدام بالکسر بیماریست که در سر ستور میشود و عوام بضم صاد گویند و این سماع نشده اگرچه قیاس همین است ـ

صرم بالفتح معنی چرم و بریدن و سخن را قطع کردن و بریدن درخت خرما و جز آن ازین و بالضم بریدگی و کوتاهی و بالکسر جماعت مردم و خانهای مجتمع و یک جا و نموه نخل دار ـ

صرام بالضم سختی و بلا و جنگ و باقی مانده شیر که بار دیگر دوشیده شود و مرد قوی و بریدن و بالفتح و الکسر ریزهای درخت بریده و هنگام رسیدگی بریدن بار نخل و بالفتح و تشدید راچرم گر ـ

صارم شمشیر برنده و مرد دلیر که در کارها برنده باشد

صلدم بالکسر دال و صاد شیر درنده و چارپا که حافر ش صلب و شدید باشد و هر چیز صلب و سخت و سم گاو ـ

صروم بالفتح شمشیر برنده و مرد قوی در بر ندگی ـ

صیرم صبح و شب و پارهٔ از شب و چوبی که در دهن بزغاله کنند تا شیر نخورد و زمین سیاه که دران چیزی نروید و موضعی و نام مردی است و دریده و بریده شده و پارهٔ از تودهٔ ریگ ـ

صکم بالفتح زدن و باز داشتن و سخت کوفتن ـ

صلم بالفتح گوش ازین بریدن ـ

صمصام بالفتح تیغ بران که باز نه گردد و نام شمشیری است ـ

صمعم

باب الصاد مع النون

صمصم بکسرہر دو صاد مرد درشت وکوتاہ ومرد دلیر برآور کار او وسط ومیان قوم وبفتح ہر دو صاد بخیل۔

صمیم خالص ومغز ہر چیزی واستخوان کہ بدان قوام اعضا است وسکندت گرمی وسردی وپوست خشک بالای تخم مرغ ومرد خالص جمع ومفرد آمدہ۔

صمم بفتحتین کری وگرانی گوش وبالکسر وفتح میم مردان دلیر وشیران درندہ ومارہای نر جمع صمہ۔

صم بالفتح وتشدید میم ناشنودن وبالضم ناشنودگان ومنگہا کے سخت ہر دو جمع اصم وبالکسر مرد دلیر وشیر درندہ

صمام بالکسر چیزیکہ بدان سر شیشہ ببندند۔

صنم بفتحتین گندگی بوے وبت وصاحب قاموس گوید بدیمنے معرب شمن است واین محل تامل است چہ شمن در فارسی بت پرست را گویند نہ بت را وبفتح صاد وکسر نون مردگندہ بوی۔

صوم بالفتح روزہ وروزہ دار وروزہ داران جمع ومفرد آمدہ ودرخت وکلیسای ترسایان وسرگین شتر مرغ وایستادن بادو خاموش بودن واز طعام وآب وجماع خود را باز داشتن وایستادن بیکار وایستادن ستور بے علف وسرگین افگندن شتر مرغ وراست ایستادن روز وقت نصف النہار۔

صائم روزہ دار وروزہ داران جمع ومفرد آمدہ۔

صیام بالکسر روزہ داشتن وروزہ داران جمع صائم۔

صبن بالفتح باز داشتن ومنع کردن نیکی وہدیہ از کسے وراست کردن مقابر کعبین در کف خود وبعد ازان انداختن او۔

صابون معروف واین لفظ در اکثر لغت مشترک واقع شدہ ونام دیگر نشنیدہ شدہ۔

صبیان بالکسر کودکان جمع صبی وبالضم نیز آمدہ

صحن بالفتح نیکو کردن وصلح کردن میان قوم وفراز وطبق بزرگ وہر دادن چیزے در طبق ومیانہ خانہ وآلت روئین مانند طبق کہ بر طبق دیگر زنند ونبوازند وآن را سنج گویند وہر دو طبق را اصفہان گویند۔

صغانیان شہری است بماوراء النہر نزدیک حصار شادمان معرب چغانیان ونسبت بدان صغانی وصاغانی گویند واز آنجا است امام حسن ابن محمد صاحب کتاب مشارق

صفن بالضم سفرہ وظرفے از چرم کہ در وی آب کنند ووضو سازند وانبان شبانان وشتربانان کہ زاد واسباب خود دران نہند وبالفتح پوست خایہ مردم وخران وبفتح فانیز آمدہ وزردی وشقشقہ شتر وبفتحتین از گیاہ انچہ در وخوشہ باشد وخانہ کہ زنبور مانند آن ترتیب دہد برای خود۔

صفین بالکسر وتشدید فای مکسورہ موضعی است نزدیک موضع رقعہ بر کنار آب فرات کہ در آنجا جنگ عظیم میان امیر المومنین علی رض ومعاویہ رض واقع شد وچون این واقعہ در غرۂ صفر واقع شدہ مردم سفر در صفر بد ونامبارک میدانند وازان احتراز میکنند۔

صفون بالضم برسه پا و سم پای چهارم ایستادن اسپ وبرابر داشتن مرو هر دو قدم وزدن آن بزمین -

صافن رگ ساق و اسپے که برسه پا و کناره سم چهارم ایستد -

صفوان بالفتح سنگ هموار و نام مردی است که منافقان تهمت ام المومنین عائشه بدان نسبت کرده بودند خاقانی گوید ؎ این سویدای دل من که حمیر اصفت است ؎ صافی از تهمت صفوان بخراسان یابم -

صن بالکسر و تشدید نون بول گوزن و اول ایام عجوز و زنبیل پر پوشیده که دران نان گذارند -

صنان بالضم بوے بغل -

صنوان بالکسر برادران مادری و پدری و درختهای که از یک بیخ باهم برآمده باشند و بالضم نیز آمده جمع صنو است بالکسر والضم -

صنوبن و صنوان بکسر صاد و نون آخر در چاه و دو جوی که نزدیک یکدیگر باشند و آب هر دو از یک چشمه باشد و دو درخت خرما که از یک بیخ برآمده باشند تثنیه صنو است -

صولجان بفتح صاد و لام معرب چوگان -

صون بالفتح نگاهداشتن و بر طرف سم نشاندن اسپ جهت سودگی سم از بے نعلے -

صوان بهر سه حرکت جامه دان و تخته که دران درخت نگاهدارند و هم چنین صیان بهر سه حرکت و صوان بمعنے غلاف کمان نیز آمده و بالفتح و تشدید واو نوعی است از سنگ صوانه واحد -

صیحان بالفتح نام گوسپندے که در مدینه بود و پهلوی آن درخت خرما بود که خرمای نفیس داشت و آنرا خرمای صیحانی گویند و بفتحتین بانگ کردن -

صین بالکسر ملکی است در مشرق زمین از بلاد ترک معرب چین و موضعے است بکوفه و با سکندریه -

باب الصاد مع الواو

صبو بالفتح و بضمتین و تشدید واو نادانی و بے خردی جوانی و میل کردن بکودکی و روزیدن باد صبا -

صحو بالفتح هوشیاری و هوشیار شدن از مستی و دور شدن ابر و گذاشتن کودکی و گذاشتن چیز باطل -

صعو بالفتح مرغے است کوچک مانند گنجشک -

صغو بالفتح میل کردن و مائل شدن یک طرف جنگ و مائل شدن آفتاب بغروب -

صفو بالفتح صفا و عدم تیرگی و صاف و بیغش -

صنو بالکسر والضم برادر مادرے و پدری و ابن عم و شاخ درخت که با شاخ دیگر از یک تنه برآمده باشد و بالفتح آب اندک که میان دو کوه باشد یا سنگے که میان دو کوه باشد -

باب الصاد مع الهاء

صه بالفتح و سکون ها اسم فعل است بمعنے امر یعنے خاموش -

باب الصاد مع الیاء

صبی بالفتح وتشدید یا کودک که از شیر باز نه شده باشد و مردک چشم و استخوان پائین زرده گوش و تیزی شمشیر و جز آن و سردار قوم و طرف استخوان لحیه —

صابی میل کننده از دینی بدینی —

صاجی هشیار و روز بی ابر —

صلی بالفتح بریان کردن و به آتش در آوردن و دست به آتش گرم کردن و فریب دادن —

صفی برگزیده و دوست صافی و از غنیمت آنچه سردار پیش از قسمت برای خود اختیار کند و خالص هر چیز و ناقه بسیار شیر —

صافی صاف و بیغش —

صیرفی صراف —

صیحانی بالفتح نوعی است از خرمای مدینه و وجه تسمیهٔ آن در فصل نون گذشت —

صیاصی بالفتح جمع صیصیة و بیان آن در فصل تا گذشت —

باب الضاد مع الالف

ضئیزی بالکسر و سکون همزه و بیا بدل همزه نیز آمده مثبت ناقص —

ضئضئ بالکسر هر دو ضاد و سکون همزه اول اصل و معدن و کثرت نسل و برکت آن —

ضحی بالضم چاشت گاه —

ضحاء بالفتح و المد چاشت بلند و طعام چاشت —

ضجنا بالفتح نام دیار سپید و نام آبی است —

ضراء بالفتح و تشدید را سختی و گزند —

ضئی بفتح ضاد و نون لاغری —

ضنوء بالفتح بسیار بچه شدن زن و بسیار شدن مال و بالکسر اصل و جایگاه و بالفتح والکسر فرزند —

ضوء بالفتح والضم روشنی و هم چنین ضیاء و ضواء بالکسر —

ضواء بالفتح و —

ضوء بالفتح روشن شدن —

ضهیاء بالفتح درختی است و زنی که او را حیض نیاید و زنی که او را شیر نباشد —

ضیاء بالکسر روشنی و هم چنین ضواء بالفتح والضم —

باب الضاد مع الباء

ضب بالفتح و تشدید با بر زمین چسپیدن و آگنده و پر گوشت شدن بغل و روان شدن خون و آب دهن و تمام کف دو شیدن و شمال بودن بر چیزی و خاموش بودن و بسیار شدن سوسمار در جای و سوسمار و خشم و کینه و بکسر نیز آمده آهن آبخ و سم شتر و بیماری که در سینهٔ شتر میشود و بیماریکه در لب میشود و بدان از لب خون روان میشود و شکوفهٔ خرما و ضباب جمع —

ضبیب روان شدن آب و خون —

ضب بفتحتین درد سم و سینه پیدا کردن شتر —

ضباب بالفتح ابرهای تنک و تر بهائیکه مانند شبنم افتد ضبابه واحد —

ضرب بالفتح زدن و بیان کردن و آمیختن چیزی

بچیزے و تیز رفتن و خوابانیدن و شناکردن و رفتن در زمین لطلب روزی و مانند آن و مرد یکه در کار برابر باشد و سبک گوشت و باران سبک و مانند و نوع از هر چیز و عسل سفید و بفتح را مشهور تر است و آخر بیت شعر -

ضریب[1] مانند -

ضراب بالکسر با کسے شمشیر زدن و بر حسبتن نر بر ماده -

ضارب زمین پست پر درخت و شب تاریک و شتر ماده که دو شنده را لگد زند و رفتن فراخ در وادی و زنده درونده -

باب الضاد مع التاء

ضبابة ابر تنک که چون شبنم روی زمین را بپوشد -

ضبتة بالفتح و تشدید با نام مردی و آهن بسمار -

ضجرة بالفتح دل تنگی -

ضجعة بالفتح خواب و بالضم سستے در رای و بالفتح نیز آمده و بیماری و به پهلو خوابیده شده و بالکسر نوعے از خوابیدن به پهلو و هیئت اضطجاع و بفتحتین به پهلو خوابیدن و بالضم و فتح جیم بسیار خسپنده و ملازم خانه که از خانه هرگز بیرون نیاید -

ضجة بالفتح و تشدید جیم بانگ -

ضحوة بالفتح چاشت گاه -

ضحکة بالفتح یک بار گی خندیدن و بالضم آنکه مردمان بر و خندند و بالضم و فتح حا خندنده مردم -

ضاحکة زن خندنده و دندان که در وقت خندیدن ظاهر شود -

ضخامة بالفتح بزرگ جثه و ستبر شدن -

ضرارة بالفتح نابینا شدن -

ضراعة بالفتح خواری و زاری نمودن -

ضریبة طبیعت و خو و شمشیر و تیزی شمشیر و زده شده به شمشیر و پاره از پنبه و پشم درست کرده برائے رشتن -

ضرة بالفتح و تشدید راء زنی که بر زنی آورده شود آنرا ابناء دوسے گویند و هر کدام را ضرة دیگر گویند و مال بسیار و گوشت بسیار و انگشت نرو پوست باطن کف و پستان و بیخ پستان و سختے حال و ایذا و یک سنگ آسیا و هر دو سنگ را ضربان گویند و پاره از مال و اسپان و شتران -

ضرورة بالفتح حاجت

ضراوة بالفتح خوگر شدن و عادت کردن -

ضعة بالفتح نهادن چیزے و فرو مایه شدن -

ضغطة یک بار فشردن و ضغطة القبر فشارش گور و بالضم سختے و مشقت و تنگی فشارش -

ضغاطة بالفتح سست رای و ضعیف عقل شدن

ضغینة بالفتح کینه -

ضفیرة موی پیچیده و جمع کرده بر سر -

ضفوة بالفتح لبیاری و تمامی -

ضفة بالکسر و تشدید فا کنارهٔ جوی و دریا -

ضلالة بالفتح گمراهی -

ضالة به تشدید لام چیزے گم شده -

ضلاعة بالفتح قوی بازو و قوی پهلو شدن -

[1] و در بعض نسخ این کتاب ضریب بمعنی زنده و زده شده و نوشته و در نسخه دیگر کلمه ضاد و در نسخه دیگر کلمه ثالث زده و قسم چهارم پیدا نیست و در کل بر نسخه ۱۲

ضمادة بالکسر پارچه که بر جراحت بالای دارو بندند ـ
ضنة بالکسر و تشدید نون بخل و نام پنج قبیله الیست ـ
ضهوة بالفتح برکرهٔ آب ـ
ضیقة بالکسر و الفتح تنگ دستی و درویشی و بدحالی
ضیق جمع و منزلے است از منازل قمر و زمینے است
میان طائف و حنین ـ
ضیافة بالکسر بمهمانی نزد کسے آمدن ـ
ضیعة بالفتح ضائع و هلاک شدن و آب و زمین که در و
غله شود و تجارت و حرفت و پیشه ـ

باب الضاد مع الشار

ضبث بالفتح بکف و پنجه گرفتن چیزے ـ
ضغث بالفتح آمیختن سخن و جز آن و بدست مالیدن
کوهان شتر و بالکسر یک مشت از گیاه خشک و تر بهم آمیخته
اضغاث جمع و اضغاث احلام خوابهای پریشان که
تعبیرش درست نباشد ـ

باب الضاد مع الجیم

ضج بالفتح و تشدید جیم و ضجیج بانگ کردن ـ
ضجاج بالفتح بانگ پوست و علاج و مهره است و
بالکسر بر یکدیگر بانگ کردن ـ
ضجوج و ضجیج بالفتح شتر ماده که بوقت دوشیدن
و بار کردن فریاد کند ـ
ضرج بالفتح شگافتن و اندوختن و آلودن ـ
ضرج سخت ـ
ضلج موضعے است ـ
ضمج بالفتح جانور لیست گنده بوی و بفتحتین همچنان
غلت ابنه و علتے است دیگر ـ
ضموح بالفتح خم وادی اضواج جمع و میل کردن نیز از هدف
و فراخ شدن ـ
ضمیج بالفتح و ضمجان میل کردن و عدول نمودن ـ

باب الضاد مع الحار

ضبح آواز نفس اسپ در وقت دویدن و شنوانیدن اسپ
آواز نفس خود را و نوعی از رفتار اسپ و گردانیدن
آتش و آفتاب گوئه چیزرا اندک نه بغایت و بالکسر خاکستر و
بعضے بفتح نیز خوانده اند ـ
ضباح بالضم بانگ روباه و موضعے است ـ
ضحضاح بالفتح تابان و نیک و آبی اندک که تا بعین
و نیمهٔ ساق بیاید و چیز بسیار ـ
ضح بالکسر و تشدید حا آفتاب و روشنی آن و زمین صحرا که
گیاه نداشته باشد و آفتاب بر آن تابد ـ
ضرح بالفتح دور کردن و جرح کردن گواهے کسے و دور
کردن آن از خود و رهائی دادن و گور کندن برائے
میت و بفتحتین مرد فاسد و میت و در و لگد زدن چارپا
ضراح بالکسر لگد زدن و بالضم بیت المعمور که قبلهٔ
ملایک است در آسمان چهارم ـ
ضریح دور و گور یا مغاکی که در میان گور سازند برائے
مرده و لحد آن است که در یک طرف گور سازند ـ
ضروح بالفتح ستور لگد زن و اسپ دست و پا زننده

وکمان سخت کہ تیر را سخت جہاند ۔

ضبیح بالفتح شیر بہ آب آمیختن وعسل ومقل کہ پختہ ورسیدہ باشد وشیر تنک بآب آمیختہ وبالکسر مرادف ضبح کہ معنی آن مذکور شد ۔

ضباح بالفتح شیر تنک بہ آب آمیختہ وبہ تشدید یا نام مردے است ۔

باب الضاد مع الخاء

ضخ بالفتح وتشدید خا آشک وچکیدن آب ودیر شاشیدن ۔

ضمخ آلودن تن بیوی خوش چنانکہ بیچکیدہ باشد ۔

باب الضاد مع الدال

ضاد حرف تہجی کہ مخصوص لغت عرب است ودر لغات دیگر اصلا نیافتہ شد ۔

ضاد بالفتح وسکون ہمزہ خصومت کردن واندام زن

ضود بالضم وبفتحتین زکام ۔

ضواد بالضم ومد ہمزہ زکام شدن ۔

ضبد بالفتح آمیختن تر وخشک باہم وغورہ خرما وبفتحتین چشم ۔

ضد بالفتح وتشدید دال پر کردن مشک وجز آن وغالب شدن در خصومت بر کسی وباز گردانیدن چیزے را از کسے وبالکسر مانند ومخالف جمع ومفرد آمدہ ۔

ضدید مانند ومخالف ۔

ضعد بالفتح گلو فشردن وخفہ کردن ۔

ضفد بالفتح زدن کسی را بہ کف دست ۔

ضمد بالفتح عصا بر سر زدن کسی را ودر حرم بر جراحت بستن ودو دست گرفتن زن وبرابری کردن باکسے در چیزے وبفتح میم نیز آمدہ وخشک وتر وفربہ ولاغر وگوسپندان خوب وزبون وبالکسر دوست وبہ فتحتین خشک شدن وکینہ گرفتن وبقیہ حق کسے ازدین ودیعت ۔

ضماد بالکسر بستن چیزی بر جراحت وچیزیکہ بر جراحت بندند ودرختی کہ آنرا عرب فج نیز خوانند ۔

ضہد بالفتح قہر کردن ۔

باب الضاد مع الراء

ضبر بالفتح گروہ غازیان وچہار مغز دشتی ودرخت چہار مغز دشتی وبکسر با نیز آمدہ وپوست کہ بالای چوپہا کشند ودر پناہ آن مردان بقلعہ نزدیک شوند وجنگ کنند وجوز بویا ودشارہ کردن کتاب را وبرہم نشاندن سنگ وجز آن وبالکسر نعل وبکسر تین وتشدید را اسپ جہندہ وشیر درندہ ۔

ضبار بالضم وتشدید با درختی است شبیہ بدرخت لبوظ وبالفتح نام سگے است ۔

ضبور بالفتح شیر درندہ ۔

ضجر بالفتح جای تنگ وبکسر جیم نیز آمدہ وبہ فتحتین دلتنگی وبی آرامی از غم وطپیدن دل وبانگ کردن شتر مادہ در وقت دوشیدن وبہ کسر جیم دل تنگ ۔

ضجور بالفتح دل تنگ وشتر مادۂ بانگ کنندہ وقت دوشیدن ۔

ضر بالفتح والضم وتشدید را گزند و بعضے گفته اند بالفتح گزند رسانیدن و بالضم گزند و سختی و بد حالی ولاغری ونقصان و نام آبی است و بالضم والکسر زن خواستن بر زن پیشین

ضرر بفتحتین گزند و تنگی و تنگ و کرانهٔ غار ـ

ضریر آنکه بینائی او رفته باشد و بیمار ولاغر و آنکه باو ضرر رسیده باشد و کرانهٔ وادی و نقش و بقیهٔ تن و صبر و ننگ وغیرت و مرد شکیبا و ستور ساکن ولب و دانشمندی است که جد صاحب کتاب ضریری است و آن شخص را نیز ضریری گویند ـ

ضرار بالکسر یکدیگر را ضرر رسانیدن و نام چند صحابی و مسجد ضرار مسجدی است که منافقان ساخته بودند و حق تعالی بهدم آن امر کرد چنانکه در قرآن واقع است ـ

ضفر بالفتح دویدن و برجستن و موی بافتن و رسن تافتن و تنگ ستور بافتن و انداختن علف در دهان ستور و رسنی که بدان شتر را بندند و ریگ تودهٔ جمع شده و بنای سنگ که بی گچ و گل ساخته باشند و جمع کردن و پیچیدن موئے ـ

ضفیر کرانهٔ دریا و کوهی است بشام ـ

ضمر بالفتح مرد هموار شکم لطیف بدن نازک اندام و اسپیکه ابرو و انش باریک باشد و بالضم و بضمتین لاغری و پیچیدن شکم به پشت ـ

ضمار باریک اندام ـ

ضمیر راز و نهان و درون دل و شهری است لبنان و بالضم و فتح میم کوهیست بشام و موضعیست بدمشق ـ

ضمار بالکسر مال رفته که امید برگشتن آن نباشد و وام و وعده که امید ازان نتوان داشت و مکان و زمان آن معلوم نباشد ـ

ضمور بالفتح گرسنگی سخت و بالضم ریاه و رگز و رسانیدن

ضهر بالفتح سنگ پشت و بالای کوه ـ

ضیر بالفتح گزند ـ

باب الضاد مع الزاء

ضاز بالفتح وسکون همزه کم کردن حق کسی و جور کردن ـ

ضمز بالفتح سخن ناگفتن و خاموش بودن و پیچیدن بچیزے ـ

ضامز خاموش و آهسته و شتری که شقشقه از دهان بیرون نیاورد ـ

ضوز بالفتح خائیدن خرما و جور کردن در حکم ـ

ضیز مرادف ضاز که گذشت ـ

باب الضاد مع السین

ضبس بفتحتین دشوار خو شدن و بلند شدن و بکسر با دشوار خو پلید ـ

ضرس بالکسر دندان اضراس و ضروس جمع و بسیار ایستادن در نماز و رمنه و چراگاه شتر و سنگ که بآن چاه را بگیرند و پشتهٔ درشت و باران اندک ضروس جمع و بالفتح سخت گزیدن و بد دندان نرمی و سختی چوب آزمودن و سخت شدن روزگار بر کسے و خاموش بودن تا شب و بفتحتین گندی و کند شدن دندان از ترشی و بالفتح و کسر را بد خو و غضبناک از گرسنگی ـ

ضروس بالفتح گزنده و مادهٔ مشترکه در نوزادن بگزد و بالضم سنگهای گرداگرد سر چاه ـ

ضریس چاه سنگ برآورده و مهرهٔ استخوانهای پشت و سخت گرسنه ـ

ضنبوس بالضم خیار و بادرنگ و مرو ریزه ـ

ضمس بالفتح چاویدن خفیه و پنهان ـ

ضنوس بالفتح خوردن طعام ـ

ضمس گزیدن بپیش دهان ـ

باب الضاد مع الطاء

ضاط بالفتحتین جنبانیدن دود و دوش زدن ـ

ضبط بالفتح نگاهداشتن بحزم و هوش و بفتحتین بهر دو دست کار کردن و ازینجا گویند اضبط کسے را که بهر دو دست کار برابر کند ـ

ضابط نگاهدارندهٔ بحزم و آگاهی ـ

ضرط بالفتح و کسر راتیز دادن و بفتحتین سبکی ریش و تنگی ابرو ـ

ضراط بالضم تیز دادن و تیز و بالفتح و تشدید را تیز دهنده ـ

ضغط بالفتح گلو بریدن ـ

ضغط بالفتح فشردن و تنگ کردن و بیلو و جز آن سخت مالیدن و بالضم تنگی و اکراه و سختی ـ

ضاغط نگاهبان و مشرف و امین بر چیزی و کشادگی و شگافته شدن بغل شتر و سوسمار از بسیارے گوشت و فشارنده ـ

ضغبوط چاه کنده و رهپلوی چاه خوش آب که آن را هم نوناک و بدمزه گرداند و سست رای و ضعیف عقل ـ

ضاغوط کابوس که آنرا عبد الحنة نیز خوانند ـ

باب الضاد مع العین

ضبع بالفتح بازو یا میان بازو یا بغل و راه را دو بخش کردن و بخشے ازان بکسے دیگر دادن و جور کردن و دست دراز کردن برای زدن و برای دعا کردن و دست بشمشیر دراز کردن و دراز کردن ستور بازو ها را در رفتار و میل کردن با شتے و قسمت کردن چیزے و سخت رفتن شتر و حرکت دادن بازو را و بالضم ناحیه و بهر سه حرکت نیز آمده و بالفتح و ضم با سال فحط و موضعے است و کفتار و بسکون با نیز آمده ـ

ضبوع بالضم و ـ

ضبعان بفتحتین دراز کردن ستور بازو ها را در رفتار ـ

ضباع بالکسر ستاره بسیار پائین بنات النعش و کفتارها

ضجع بر پهلو خفتن و پهلو بر زمین نهادن و چیزی است کربدان جامها را شویند و نام گیاهے است و بالکسر و فتح جیم موضعے است ـ

ضجوع بالضم پهلو بر زمین نهادن و قبیله ایست از بنی عامر و بالفتح مشکے که از گرانی آن بردارنده میل کند و راست نتواند رفت و زمین فراخی است مر قبیلهٔ بنی بکر را و دلو فراخ و زن مخالف شوهر و ضعیف رای و ابر آهسته رو از بسیارے آب و شتر ماده که بکنار می چرد ـ

ضجیع هم خوابه ـ

ضاجع وادی است و نادان و ستارهٔ مائل بغروب ـ

ضرع بالفتح پستان شتر ماده و گاو و گوسپند و مانند آن یا آنکه ضرع مخصوص بقر و غنم است و پستان شتر ماده را خلف گویند و بالکسر مانند استواری رسن و بفتحتین سست و ناتوان و کرهٔ اسپ که قوت دویدن نداشته باشد و چیز خرد و خرد سال و خوار و فروتن شدن و بالفتح و کسر را خوار و زبون و ضعیف ـ

ضارع نزار و ضعیف و خرد از هر چیز و خرد سال ـ

ضروع بالضم نزدیک شدن حیوان درنده بچیزے و فرو رفتن آفتاب و نزدیک شدن بغروب ـ

ضرلع گیاهیست که از غایت بدمزگی و سمیت او چارپا نزدیک آن نتواند شد و آن را شبرق نیز گویند یا ضرلع خشک آن را و شبرق تازهٔ آن را گویند یا گیاهی است که بالای آب گنده می روید یا گیاهے است گنده که در دریا آن را بیرون اندازد یا چیزے است در دوزخ گرم تر از آتش و تلخ تر از صبر و گنده تر از جیفه و آن طعام اهل دوزخ خواهد بود ـ

ضعضاع و ضعضع بفتح هر دو ضاد سست و ضعیف از هر چیزے و مرد ضعیف رای و سست در کار ـ

ضفدع بکسر ضاد و دال و فتح هر دو آن و بضم ضاد و فتح دال و بکسر ضاد و فتح دال و ذع که آن را غوک و چغز نیز گویند و بکسر ضاد و دال استخوانی است که میان سم فرس میباشد ـ

ضلع بالفتح میل کردن و جور کردن و زدن در پهلوی کسے و سیل و دوستی و بالکسر استخوان پهلو و بفتح لام نیز آمده ضلوع و اضلاع جمع و بفتحتین کج شدن در خلقت و کج شدن شمشیر و جز آن و بسکون لام نیز آمده و لوتانائی و برداشتن بار گران و گرانی دم و بالکسر و فتح لام کوهے خرد جداگانه و موضعی است بطائف و چوبے که در ان کجی باشد چون استخوان پهلو ـ

ضالع میل کننده و جور کننده ـ

ضلیع کج و سخت باز و دانکه استخوانهای پهلوی او سخت و محکم باشد و اسپ تمام خلقت سطبر سرین بسیار عصب بزرگ میان و فراخ دهان و بزرگ دندان و کمان که در چوب آن کجے باشند ـ

ضوع بالفتح جنبانیدن دبی آرام کردن و ترسانیدن و راندن دلاغر کردن سفر چارپا را و طعمه دادن مرغ بچه را و جنبانیدن باد شاخ را و جنبیدن مشک و جز آن و دمیدن و منتشر شدن بوی آن و هم چنین دمیدن بوی بد را نیز گویند و بالضم و الکسر و فتح واو مرغی است از مرغان شب یا مرغی است که آن را کروان نیز گویند یا بوم نر یا مرغی است سیاه مانند غراب که خوش گوشت باشد و بقولے گفته اند نوعی است از زاغ که همه شب بانگ کند و آن را چوگاک خوانند ـ

ضواع بالضم بانگ مرغ ضوع ـ

ضواجع جمع ضاجع و پشتها و موضعی است ـ

ضیع بالفتح و الکسر ضائع و هلاک شدن و بالکسر و فتح یا جمع ضیعة و معنے آن گذشت ـ

ضیاع بالفتح هلاک شدن و عیال و آنکه اعتقاد نداشته باشد و لونے است از بورے خوش و بالکسر جمع ضائع و ضیعة ـ

باب الضاد مع الفاء

ضعف بالفتح و الضم سستے و ناتوانی خلاف قوت

یا آنکه بالفتح سستی رای و نقصان عقل و بالضم ناتوانی و سستی بدن و بالکسر مانند دو دو برابر چیزی و زیاده بر چیزی و بفتحتین جاهای دو تا کرده شده ـ

ضعیف سست و ناتوان و نابینا ـ

ضغف بفتحتین کثرت عیال و کثرت دستها بر طعام و خوردن طعام با مردم و تنگی و سختی حال و حاجت و شتاب و انبوهی کردن مردم بر آب و نزدیک بپر شدن پیمانه ـ

ضف بالفتح و تشدید فاد و شیدن ناقه بهر کف دست

ضفوف بالفتح شتر ماده بسیار شیر که توان دوشید الا بتمام کف دست و بالضم جانوریست گزنده ـ

ضیف بالفتح مهمان و مهمانان مفرد و جمع آمده و مهمان داشتن کسی را و نزدیک شدن آفتاب بغروب و بیک سو رفتن بتیر از نشانه و فرود آمدن غم بر کسی و بالکسر پهلو

باب الضاد مع القاف

ضیق بالکسر و الفتح تنگ و تنگی و تنگ شدن و بالکسر تنگی و بعضی گفته اند که بالفتح تنگی و تنگ در دل و سینه و بالکسر تنگی در خانه و جامه و جز آن و بالفتح و تشدید یائے مکسور بخیل و تنگ ـ

باب الضاد مع الکاف

ضحک بالکسر و الفتح و بکسرتین و بفتح اول و کسر دوم خندیدن و بالفتح شگوفه برف و سکه و عسل و شگفت و دندان سفید و میان راه و بفتحتین حائض شدن زن و شگفت آمدن چیزی و ترسیدن و درخشیدن برق از ابر و آواز کردن بوزینه ـ

ضاحک خندنده و ابر با برق و سنگ سخت سفید که در کوه نمایان باشد ـ

ضحوک بالفتح بسیار خنده و راه آشکار و فراخ ـ

ضحاک بالفتح و تشدید چاه بسیار خندنده و راه روشن و آشکار و پادشاهی از عرب خواهر زاده شداد که روی زمین را بگرفت و بدین معنی معرب ده آک است یعنی ده عیب و چون او صاحب ده عیب بود بدین لقب ملقب شد و عرب ده آک را تغیر داده ضحاک کردند و صاحب قاموس گوید مادرش جنیه بود و ملحق بجن شد ـ

ضریک فقیر بد حال و محتاج و نابینا و زمین و کرگس نر و نادان ضراک جمع ـ

ضراک بالضم شیر درنده و درشت غلیظ ـ

ضواحک دندانهاکه وقت خندیدن ظاهر گردد یا چهار دندان که میان انیاب و اضراس است ـ

ضنک بالفتح و تشدید کاف فشردن و تنگ کردن

ضنک بالفتح تنگ و تنگی در هر چیز ـ

ضناک بالفتح زن آگنده گوشت و بالضم زکام و بالکسر استوار خلقت و درخت بزرگ و گران کفل ـ

ضنیک عیش تنگ و ضعیف رای و ضعیف تن ـ

باب الضاد مع اللام

ضئیل بروزن خلیل نزار ـ

ضال به تخفیف لام درخت کنار دشتی و به تشدید لام گمراه

ضحل بالفتح آب اندک ـ

ضلال بالفتح گمراهی وضائع ماندن وهلاک شدن و گم شدن ومغلوب شدن کقوله تعالی ان ابانا لفی ضلال مبین یعنی پدر ما مغلوب است در محبت یوسف وبرادر او وقال الله تعالی فعلتها اذا وانا من الضالین ـ یعنی از مغلوبان در تعصب دین بودم ـ

ضلل بفتحتین گمراهی وآب جاری زیر سنگ که آفتاب بران نتابد یا جاری میان درختان ـ

ضلول بالفتح بسیار گمراه ـ

ضلیل گمراه ولقب امرء القیس وبالکسر وتشدید لام بسیار گمراه ـ

ضل بالضم وتشدید لام هلاک وضل بن ضل بکسر هر دو وضم آن غرور وندانی در گمراهی وآن که پدر او را نشناسند وآن که در وی خیر نباشد ـ

ضهل بالفتح آب اندک وبازگشتن بسوی کسی بوجه مقابله ومغالبه ـ

ضهول بالضم کم شیر شدن شتر ماده وبز واندک وخشک شدن شراب وبسوی کسی بازگشتن وباطل کردن وناقص کردن حق کسی وبالفتح چاه اندک آب وناقه وبز کم شیر ـ

باب الضاد مع المیم

ضجم بفتحتین کجی در دهان وگردن وذقن وجز آن ـ

ضخم بالفتح ستبر از هر چیز وبالفتح خانیز آمده وستبر شدن وراه فراخ ـ

ضخام بالفتح بزرگ جثه وبزرگ هر چیز ـ

ضرام بالکسر هیزم ریزه که بآن آتش افروزند وبفارسی آتش افروزینه خوانند

ضریم سوخته ـ

ضرم بالضم وبالکسر درختی است خوشبو که ثمره اش چون بلوط دشگوفه اش چون شگوفه حنا وبعضی گفته اند که یونانی آن را اسطوخودوس گویند وبالفتح سخت شدن حرارت چیزی وسخت شدن گرسنگی وافروختن آتش وسخت غضبناک شدن وبالفتح وکسر را گرسنه وبچه عقاب واسپ تیز رفتار وبفتحتین چیزهای نیم سوخته بمره واحد ـ

ضرغام بالکسر و ـ

ضرغم بالفتح شیر درنده ـ

ضغم بالفتح گزیدن یا گزیدن چیزی که بدریدن نرسد ـ

ضم بالفتح وتشدید میم فراهم آوردن چیزی بچیزی وحرکت پیکش در کامبنی وبالکسر بلای سخت وبعضی آن را بصاد مهمله تصحیح نموده اند ـ

ضمام بالکسر والضم چیزی که بدان چیزها را بهم فراهم کنند چون رشته وجز آن ـ

ضمضام بالفتح چیزی که بر چیزی دیگر مشتمل باشد ـ

ضنیم بالفتح نقصان کردن حق کسی وستم کردن و بالکسر کنار وناحیه کوه وموضعی است ـ

ضبغم بالفتح گزنده وشیر درنده ـ

باب الضاد مع النون

ضان بالفتح میش وبالکسر مشک بزرگ از پوست میش ـ

ضمائن میش زجمع ضمان بالفتح و بفتحتین —

ضبن بالکسر با بین تهیگاه و بغل که آن را بفارسی کش گویند و اول جنب البطا است بعد ازان ضبن است و بعد ازان حضن است و آنچه کندن آن مانده کند گردد هے را و بالفتح آب شگافته و روان شده که در روزیانی نباشد و بکسر با نیز آمده و بفتحتین نقصان —

ضبعان بالفتح کفتار نر و ضبعانه ماده و بفتحتین دراز کردن ستور باز و ها را در رفتار —

ضجن بفتحتین کوهے است —

ضحن بفتحتین شهری است —

ضغن بالکسر کینه و بغل شتر و کنار و شوق و میل و بفتحتین کینه گرفتن و میل کردن و آمیدن —

ضاغن اسپے که تا زنے نیکو زود —

ضفن بالفتح دست انداختن اشتر و سرگین انداختن و بار کردن بر شتر و آمدن و نشستن بگرهے و بازدن بر سر بن بکسے و جمع کردن پستان ناقه برائی دوشیدن و قضا کردن حاجت کسے و نکاح کردن زن —

ضمران بالفتح وادی است به نجد و درختے است باریک و بالضم نام سگے است —

ضمان بالفتح پذیرفتن و کفیل شدن و برجا ماندگی —

ضامن و ضمین بدرفتار و کفیل —

ضمن بالکسر شکستن و نورد کتاب و جز آن و بفتحتین برجا ماندگی و برجا ماندن و بالفتح و کسر میم عاشق و برجا مانده و مبتلا شده بمرض —

ضن بالکسر و تشدید نون بخیلی کردن —

ضنین بخیل —

ضومران و ضیمران بالفتح و ضم میم نوعی است از ریحان و شتے و ریحان فارسے —

ضیزن بالفتح نگاهبان معتمد و اولاد و عیال مرد و شریکان او و آن که پدر را مزاحمت در باب زن رساند و با زن پدر یکے باشد و آن که بر سر چاه هنگام آب خوردن زحمت دهد و ابنوهے کند و بت —

ضیون بالفتح و سکون یا و فتح واو گربه نر —

ضنین بالکسر کوهے است عظیم بصنعا یمن —

باب الضاد مع الواو

ضحو بالفتح هنگام چاشت —

باب الطاء مع الالف

طا طا بروزن سلسال زمین پست که هر که درآن باشد نه نماید و پوشیده ماند —

طباطبا لقب اسمعیل بن ابراهیم ابن الحسن بن علی رضوان الله علیهم زیرا که قاف را طا می گفت یا آن که قبای باد داده بود تدلیس گفت طبا طبا یعنے قبا قبا

طرفا بالفتح درخت گز —

طرا بالفتح د —

طرو بفتحتین آمدن از جای و برآمدن از جای —

طسا بالفتح و بفتحتین ناگوار شدن طعام و دل زدن از روغن و چربے —

طغوی بالفتح از حد در گذشتن -

طفو بضمتین فرو مردن آتش و چراغ -

طلا بالکسر قطران و هر چه آن را بمالند و شراب و دشنام و سبکی که آنرا می پختج خوانند و رسنی که بدان پائے بره بندند و بالضم خون و پوست تنگ که بالای خون باشد و بضم و تشدید لام نیز آمده و بالفتح و بے همزه شخص لقطران اندوده و مرد سخت بیمار و بچه آهو و گاو و گوسپند و هر ستور که سم او شکافته باشد و شوخ بستن دست و پا و قطران مالیدن و بالکسر لذت و بالضم گردنها و پانج گردنها جمع طله بالضم -

طلو بالکسر بالائے جان و منزل و بساط و میل و هوای چیزی و زمین روشن و سفید و مرغزار و بقیه آب در حوض و بفتحتین چسپیدن پسر شتر به پهلوی آن -

طوی بالضم والکسر وادی است در شام که آن را وادی مقدس و وادی ایمن گویند -

طوبی بالضم خوش و خوبی و نام درختے است در بهشت و خوشتر و پاکتر تانیث اطیب و چیزهای پاک جمع طیبه -

طی بروزن سید پدر قبیله ایست از یمن طائی منسوب بدان برخلاف قیاس و قیاس طئی باشد یای ثانی حذف نمودند و یای اول که ساکن بود بالف بدل کردند -

باب الطاء مع الباء

طاب پاک و لذیذ و بوی خوش -

طبیب پزشک یعنے آنکه علاج بدن و جان کند و ماهر و استاد در کار -

طب بهر سه حرکت پزشکے و علاج جسم و جان و نرمی و سحر و بالکسر شهوت و اراده کار و عادت و جادوی کردن و بالفتح دانا و ماهر بکار و چارپای نرحاذق در کار جماع و پوشیدن در زمای مشک بدوال -

طبطاب بالفتح چوبی است پهن که بدان گوی بازند و بفارسے آن را تخته گوی بازی گویند و مرغی است که گوش دراز دارد -

طحاب بالکسر موضعی است -

طحلب بضم طا و لام و فتح آن و بکسر طا و لام سبزی که بر آب ایستاده جمع شود و آن را بفارسی جامه غوک و جل و زغ گویند -

طرب بفتحتین خفت و نشاط و شادی و حزن و حرکت و شوق و بالفتح و کسر را نام آب پیغمبر صلعم -

طرطب بالضم هر دو تا و فتح طا دویم نیز آمده پستان کلان افتاده -

طلب بفتحتین جستن و جست وجود و رسیدن و بالضم و تشدید لام مفتوح جویندگان و هم چنین طلاب بالضم و تشدید لام هر دو جمع طالب -

طالب جوینده -

طنب بفتحتین طناب خیمه و جز آن و میخ، طناب جمع و دوالی که بچله کمان وصل کنند و بیخ درخت و پی تن و بفتحتین کجی نیزه و درازی پشت و درازی هر دو پا یا ستنے و استر خاوآن معیوب است -

طوب بالضم خشت پخته بلغت اهل مصر -

طیب بالکسر بوی خوش و بالفتح لذیذ و پاک

شدن چیزی و بالفتح و تشدید یای مکسور پاک و حلال ولذیذ خلاف خبیث ـ

طیاب بالکسر درخت خرمای است در بصره و با لفتح و تشدید یا بسیار پاک و خوب ـ

باب الطاء مع التاء

طاءة دور رفتن ستور بچراگاه و دلای و گل ـ

طاء طاءة بروزن زلزلة سر در پیش افگندن و واسراف کردن در مال ـ

طاية خمر و خرما ـ

طاقة توانائی ـ

طاغية پادشاه روم و جبار و متکبر و صاعقه و از حد در گذشتگی و صیحهٔ عذاب ـ

طالوت نام مردی است از بنی اسرائیل که سقا بوده و حق تعالی او را سردار بنی اسرائیل کرده بر سر جالوت کافر فرستاد تا آن که داؤد دعم از جملهٔ لشکر او بوده او را بکشت و انتقام بنی اسرائیل بگرفت چنانکه در قرآن مذکور است ـ

طاغوت بضم غین معجمه لات و عزی و کاهن و شیطان و هر که سردار و مقتدای گمراهان باشد و بت و هر چه غیر خدا را پرستند ماخوذ است از طغیان و در اصل طغیوت بوده بفتح غین بعد از ان قلب نموده طیغوت کردند و بقاعده صرفی یا بالف مبدل شد ـ

طاحونة آسیا و بعضے آسیا خانه را نیز گویند ـ

طارقة تخت خرد و خویشان و نزدیکان ـ

طارمة خانه از چوب معرب تارم ـ

طائفة پاره از چیزی و گروهے از مردم دو کس یا یک کس و یا فوق آن یا یکے تا هزار ـ

طاية سطح و جای که خرما بگاه دارند و خشک کنند و سنگ بزرگ در زمین ریگے ـ

طائلة عداوت و فضل و قدرت و توانگری و فراخی ـ

طامة به تشدید میم سختی و بلا و قیامت ـ

طائحة حادثهٔ هلاک کننده دهر و هلاک شده ـ

طباخة بالضم سر جوش دیگ و بالکسر حرفت آشپزے ـ

طبة بالفتح زیرکے ـ

طبطابة همان طبطاب که مذکور شد ـ

طبطبة بالفتح هر دو طا آواز آب و آواز موج زدن سیل ـ

طبابة بالکسر دوالی که در زنهای مشک بوی گیرند و دوزند و هم چنین طبه بالضم و جامه و ابریز زین دراز و پوست چیزے و هم چنین طبه بالکسر ـ

طشترة بالفتح لای و آب غلیظ و چربی بالائے جغرات و فراخی عیش و سبزی که بر سر آب میباشد و آنرا

طراوة تازگی ـ

طرة بالضم و تشدید را موی پیشانی و علم جامه و کرانهٔ جامه و دوات و کرانهٔ هر چیزی و توشه دان و طرتان دو خط بر پشت خر و گاو و شتے ـ

طرفة بالضم نوشگفت و نام شخصے است و بالفتح

یکبار چشم بر هم زدن و چیزے بر چشم زدن که آب ازان روان شود و نقطه سرخی که در چشم پیدا شود از زخم و نام ستاره ایست و نام چند شاعر است و نام صحابی است که یمنی او در جنگ افتاده بود و چون از نقره ساخت یمنی او گنده شد حضرت او را خصت داد که از طلا سازد ـ

طریدة تنهٔ درخت کج شده دبی برگ و شاخ مانده و آن را عرجون نیز گویند و شکاری و کاردان شتر ـ

طریقة روش و مذهب و نخل بسیار بلند و نهالی دراز که از پشم و جز آن بافته باشند و برگزیدگان و اشراف قوم و بالکسر و تشدید یا راستے و توانائی ـ

طرقة بالضم خطی که بر کمان باشد طرق بالضم جمع و صفت و خود تا یکی و طبع و سنگها که بعضے بر بعضے چسپند ـ

طست بالفتح و سین مهمله طشت و آن در اصل طس بالفتح و تشدید بین بوده ـ

طعمة بالضم خورش و وجه کسب و بالکسر روش در خوردن و بالفتح یکبار چشیدن ـ

طعنة بالفتح یکبار نیزه زدن و طعن و عیب کردن ـ

طفرة بالفتح برجستن ـ

طفاوة بالضم دائره گرد آفتاب و گرد ماه و الکثر استعمال آن در دائره که گرد آفتاب پدید آید کنند و دائره گرد ماه را هالة گویند و کفی که بالای دیگ ظاهر شود و گروهی است از قبیلهٔ قیس غیلان ـ

طفیة بالضم برگ درخت مقل و ماری است جنیت که بر پشت او دو خط باشد ـ

طلاقة بالفتح کشاده روئی و کشاده زبان شدن ـ

طلعة بالفتح دیدار و دیدن و روئے و بالضم و فتح لام بسیار واقف بر چیزے و زن بسیار خوشتین نماینده و نهان شونده ـ

طلیعة گروهے که پیش فرستند تا از دشمن واقف شود و آن را طلایه گویند ـ

طلاوة بهر سه حرکت خوبی و بهجت و قبول پذیرائی دل و سحر ـ

طلیة وطلاوة هر دو بالضم گردن ـ

طلبة بفتحتین جویندگان ـ جمع طالب و بفتح طا و کسر لام مطلوب، و طلبة الطلبة نام کتابی است ـ

طلقة بالفتح یکبار طلاق دادن ـ

طلحة بالفتح درختے است و نام مردی است ـ

طماعة وطماعیة بالفتح و تخفیف یا طمع داشتن ـ

طمانینة بالضم و کسر نون اول و سکون یا آرام ـ

طنطنة بفتح هر دو طا حکایت آواز طنبور و مانند آن ـ

طبخة بالفتح و سکون نون و فتح جیم تابه بریان کردن گوشت و مطبخه زین ماخوذ است ـ

طبخة بالفتح شهری است کنار بحر مغرب ـ

طنفسة بهر سه حرکت طا و فا و بکسر طا و فتح فا و بکسر آن بساط و جامه طنافس جمع و مصلای مانند حصیر که از برگ خرما بافند ـ

طویلة رسنی که پای چارپایان بندند و رسنے که پای چارپا بیک طرف آن بندند و سرش دهند تا بچرد و معنی رشته مروارید نیز آمده ـ

طهرة بالفتح و تشدید یا ضمیر و نیت و چاه ـ

طهارة پاک شدن ـ

طينة بالكسر كے از گل و سرشت و خو۔

طيّة بالكسر و تشديد يا نورد و پيچيدگی نامہ و ضمير و نيت و موضعے كہ قصد آن داشتہ باشند۔

طيبة بالكسر پاک و حلال شدن و خوش طبعی و بالفتح و الكسر مدينہ و مشرفہ حضرت رسول عرم۔

طيرة بالفتح خفت و سبكی و دہی است بدمشق و بالكسر و فتح با ذال بد۔

باب الطاء مع الثاء

طث بالفتح و تشديد تا بازی است كودكان را و آن چنانست كہ چوبی مدوری اندازند و از ہم ميربايند و آن چوب را مطثة گويند۔

طحمورث بحا و مشہور ہای ہوز است نام پادشاہے است از پادشاہان فرس كہ ہفتصد سال بادشاہی كرد۔

طرثوث بالضم گياہی است كہ آنرا ميخورند

طرثيث دہی است بہ نيشاپور۔

طرش بالفتح نگاہ كردن و ہر بنای كہ تازہ باشد

طرموث بالضم جاہل۔

طمث بالفتح بكارت بردن و دست بچيزی رسانيدن و حائض شدن زن و چركين شدن و فاسد شدن چيزی

طامث زن حائض۔

باب الطاء مع الجيم

طبج بالفتح نادان بودن و محكم شدن آن و زدن بر چيزے ميان خالی چون سر و مانند آن۔

طسوج بالفتح و تشديد سين كرانہ و ناحيہ مربع دانگ كہ مقدار دو جبہ است معرب تسو طساسيج جمع۔

طبهوج بالفتح معرب تيہو۔

باب الطاء مع الحاء

طح بالفتح و تشديد حا كوفتن چيزے را و پاشنۂ پائے مالیدن۔

طحطاح بالفتح شكستن و پريشان كردن و ہم چنين طحطحہ

طرح بالفتح انداختن و دور كردن و بالكسر انداختہ شدہ و ہم چنين طريح و بفتحتين جای دور۔

طروح بالفتح كمانی كہ سخت بلند كردہ و كشيدہ شود برای انداختن تير و نخلی كہ شاخہای دراز داشتہ باشد۔

طراح بالضم دور۔

طرماح بكسرتين و تشديد ميم عالی نسب و مشہور و بلند و ممتاز در كارہا و نام پسر حدی بن حاتم كہ نامہ حضرت علے بن ابی طالب پيش معاويہ برد و مناظرۂ او و معاويہ مشہور است و نام پسر جہم كہ شاعر بودہ۔

طفح بالفتح و۔

طفوح بالضم لبالب و پر شدن ظرف۔

طافح مست گداز و پر شدہ از شراب۔

طلح بالفتح درختے است بزرگ خاردار در ريگستان طلحہ يكے و شكوفۂ او خراد و درخت كيلہ و خالی شكم از طعام و بالكسر ستوراندہ شدہ و بفتحتين درد شكم ستور از خوردن درخت طلح و لغت و موضعی است۔

طلاح بالفتح تباہی و فساد ضد صلاح و بالكسر درختان

بزرگ ـ

طالح بدکار خلاف صالح ـ

طموح بالضم بلند شدن ـ

طامح بلند ـ

طماح بالکسر جماع وسرکشی کردن وبالفتح وتشدید میم شره وحرص ونام مردی است ـ

طوح بالفتح هلاک شدن یا مشرف بر هلاک شدن وسرگردان وحیران شدن ودر زمین افتادن ورفتن ونام مردے است ـ

طوائح حوادث ووقائع که هلاک کننده باشند ـ

باب الطاء مع الخاء

طبخ بالفتح پختن ـ

طبیخ شراب نیم جوشیده وچیزی جوشانده شده ودگ وخشت پخته وبالکسر وتشدید باخرپزه مرادف بطبیخ ـ

طابخ تب گرم سخت ـ

طباخ بالفتح والضم قوت وفربهی واستواری وبالفتح وتشدید باپزنده ـ

طلخ بالفتح وتشدید خاندختن ودور کردن وجماع کردن ـ

طلخ بالفتح پیشه وسیاه کردن وآلودن به پلیدی وضائع کردن نوشته ـ

ملخ بالفتح تکبر کردن ـ

طلخ بالفتح دل گرفتن از چیزی وخورش وناگوار شدن ـ

طوخ بالفتح تهمت کردن بچیزی بد از گفتار وکردار وبالضم نام چهارده موضعی است از مصر ـ

طنیخ بالفتح آلوده کردن کسی را بچیزی بد وآلوده شدن وتکبر کردن وفرورفتن در باطل وبالکسر حکایت خنده ـ

باب الطاء مع الدال

طرد بالفتح وبفتحتین راندن ودور کردن وجمع کردن شتر از اطراف ونواحی وبفتحتین شکار کردن وبالفتح وکسر را آبیکه در آنجا چارپایان غوطه خورند وفرو نشینند ـ

طرید رانده شده وشاخ خرما کج شده وبی برگ مانده وروز دراز ـ

طراد بالکسر بریکدیگر حمله آوردن ونیزه ایست کوتاه وبالفتح وتشدید راکشتنی کوچک تیز رو وجای فراخ وروئے چیزی هموار کشاده وبالضم وتشدید را موضعی است ـ

طود بالفتح کوه یا کوه بزرگ وتوده بلند از ریگ ونام کوهے است شرف بعرفه وشهری است بصعید مصر ـ

باب الطاء مع الذال

طبرذ نوعی از شکر معرب تبرزد وتبرزذ ازان گویند که از غایت سختی گویا نواحی واطراف او را به تبر تراشیده اند

طبنذ بالفتح دهے است بمصر

باب الطاء مع الراء

طبر بالفتح برجستن وپنهان شدن وبالکسر یک رکن خانه ـ

طباشیر واروی است سفید مفرح دل که درمیان نی میان خالی گاورا بهندی بانس گویند میباشد یا آن که آن دارو خاکستر بیخ آن نی ست -

طشتر بالفتح گروهے از قبیلۂ از دولبسته شدن شیر -

طحر بالفتح بیرون انداختن چشم وچشمۂ خاشاک را ازخود -

طحور بالفتح چشم وچشمہ بیرون انداز نده خاشاک را وشتابنده وکمان تیر دور انداز نده -

طرور بالضم دمیدن گیاه وسبلت کودک وتیز کردن کارد -

طر بالفتح وتشدید راتیز کردن وبریدن وشگافتن و بگل اندودن حوض راوسخت راندن شتر وگرد آوردن ستور بوقت راندن ازدو جانب وافتادن دست بزخم شمشیر وبرغلانیدن وربودن وطپانچه زدن وافتادن وبالضم همه وجمیع -

طرار بالفتح وتشدید راکیسه بر -

طریر مرد خوش منظر وخوب صورت وسنان وجز آن که تیز باشد -

طرطور بالضم دراز باریک ونوعی از کلاه برآن هیات وبزکوهے ناتوان -

طعر بالفتح نکاح کردن وجبر کردن قاضی کسے را برحکم -

طغر بالفتح دفع کردن وبالضم وفتح غین مرغی است -

طفر بالفتح و

طفور بالضم بلند برجستن وچربی شیر -

طمر بالفتح درزیر خاک کردن وپوشیدن وجستن بالا یا بپائین وآماس کردن زخم وپر کردن مطمورۂ یعنے تہ خانہ از طعام وجز آن وبالکسر جامۂ کہنہ وگلیم کہنہ غیر صوف وبفتحتین آماسیدن دست وبکسرتین وتشدید را اسپ تازی وآمادۂ جستن ودویدن وگرداندلم ودرازپا وبالضم وتشدید میم اصل -

طمور بالضم جستن ورفتن وسیر کردن درزمین -

طامر گیاهیست وکیک وطامر بن طامر آن که اورا وپدراورا ندانند ونشناسند -

طمار بالفتح برجستن وبفتح راوکسر آن جای بلند وبلا وسختے -

طنبور بالضم و -

طنبار بالکسر سازیست معروف معرب تنبره یعنے دنبره بره جهت شباهت آن بدم بره -

طنجیر بالکسر پاتیله واین در اصل فارسی است معرب تنجیر بالفتح

طور بالفتح یکبار اطوار جمع وانچه برطرف چیزے یا مقابل چیزی باشد وفاصله میان دوچیز واندازه وگردیدن گرد چیزی وبالضم کوه وفضای خانه وکوهے است نزدیک ایله که نزد طور سینین گویند وکوهے است بشام وبعضے آن را طور سینا گویند وکوهے است بقدس ازطرف راست مسجد اقصی وکوهے دیگر ازطرف قبله که در آنجا قبر هارون است ع م -

طوار بالفتح وبالکسر فراخی ودرازی خانه -

طومار بالضم نامه وصحیفه طوامیر جمع -

طهر بالضم پاکی از حیض وجز آن -

طاہر پاک۔

طہور بالفتح پاک شدن وچیزی کہ بدان پاک کردہ شود وپاک کنندہ چیزے۔

طیفور بالفتح مرغیست خرد ونام بایزید بسطامی۔

طائر پرندہ وکردار ودماغ وآنچہ بدان فال نیک یا بد گیرند وخط طیر جمع طیور واطیار جمع الجمع۔

طیر بفتح مرغان ومرغ مفرد وجمع آمدہ۔

طیار بالفتح وتشدید یا بسیار پرندہ وتیز فہم برآورد کا لقب جعفر بن ابی طالب برای آنکہ در بہشت با ملائکہ طیران میکند ونیز طیار بمعنے فتان آمدہ وایں معنے فارسی است۔

باب الطاء مع الزاء

طبز بالکسر جانب کوہ ودشت وکوہان وبالفتح جماع کردن وپری ہر چیز۔

طحز بالفتح وبجای مہملہ کنایہ از جماع است۔

طنز بالکسر دروغ۔

طراز بالکسر علم جامہ بہتر تریز وموضعی است کہ دران جامہای خوب میبافند وبساط وجامہ کہ برای پادشاہان بافند ومحلہ ایست بمرو وباصفہان وشہریست بماوراء النہر وبالفتح نیز آمدہ۔

طرز بالفتح ہیئت چیزی ونورد ونہاد وبالفتحتین خوش خلق شدن بعد از بدخوئی ولباس فاخرہ پوشیدن۔

طنز بالفتح فسوس وتخریہ وفسوس کردن۔

طناز بالفتح وتشدید نون فسوس وتخریہ کنندہ

باب الطاء مع السین

طاؤس مرغیست معروف ومرد خوب صاحب جمال بلغت شام ونقرہ وزمین سبز کہ ہر قسم گیاہ داشتہ باشد ونام شخصے است۔

طاس ظرفے کہ در وآب وشراب خورند۔

طبرس بکسر طا وراء وفتح طا وراء درغ گو۔

طبس بالفتح سیاہ از ہر چیز وبالکسر گرگ وبفتحتین شہری است بخراسان۔

طبیس دریای بسیار آب۔

طحس بالفتح جماع کردن بزن۔

طخس بالکسر اصل ونہایت در چیزے۔

طرس بالکسر کاغذ وصحیفہ وکاغذی کہ نبشتہ اند ومحو کردہ باز نبشتہ باشند۔

طرسوس بفتحتین نام شہریست کہ ارمینان داشتہ اند آخر در حکم اہل اسلام در آمد وسکون را نیامد الا در شعر۔

طرالبس بالضم وضم باء ولام شہری است بشام وشہری است بمغرب یا آن کہ شہر شام را طرابلس بزیادتی ہمزہ گویند وبعضے گفتہ اند کہ این کلمہ رومی است ومعنے آن بزبان رومی شہر۔

طرموس بالضم کماج۔

طمس بالفتح وتشدید سین طشت طموس وطساس بالکسر جمع۔

طساس بالفتح وتشدید سین سازندۂ طشت۔

طعس بالفتح وبعین مهمله جماع کردن بزن ـ

طغرس بالکسر وبغین معجمه شیر گوارا ـ

طفس بالفتح جماع کردن وبفتحتین چرک بدن وجامه وبالفتح وکسر فا چرکین وپلید ـ

طفوس بالضم مردن ـ

طلس بالفتح محو کردن وطیلسان سیاه وآوردن چیزی چنانکه هست ورفتن بینائی واندا ختن کسے را در زندان وبالکسر کهنه ورنگے که در سیاهی زند از غایت سرخی وهمان طرس کهنه کور شد وچرک جامه وپوست ران شتر که موی او رفته باشد وگرگے که موی او ریخته باشد ـ

طمرس بالکسر و ـ

طمروس بالضم دروغ گو ـ

طموس بالضم ناپدید شدن وکهنه شدن ومحو کردن ـ

طمس بالفتح ناپدید کردن ونشان چیزی بردن ونظر دور کردن ودور شدن وهلاک کردن ـ

طمیس نابینا ـ

طنفس بالکسر بد وزبون ـ

طوس بالفتح ماه وخوبی رو وتازگی آن بعد از رستن از بیماری وزیر پای مالیدن وبالضم دوام وشهرے است معروف وداروی است که جهت حفظ آشامیده شود ـ

طواس بالفتح موضعی است ودشبے از شبهاے محاق ـ

طوبلس بالضم وفتح واو نام مخنثے است که در مدینه بود واول او را طاؤس می گفتند چون علامت مخنثان در وی ظاهر شد او را طوبلس گفتند واو می گفت که اے اهل مدینه منتظر خروج دجال باشید مادام که من در میان شما هستم وچون بمیرم هر آئینه از خوف این بلیه در امان باشید زیرا که مادر من در میان زنان انصار نماز میکردی وچون مرا نزاد حضرت رسول ﷺ وفات کرد ودر روزی که مرا از شیر باز گردانید خلیفه اول فوت شد ودر روزے که بحد بلوغ رسیدم خلیفه ثانی کشته شد ودر روزی که کد خدا شدم خلیفه ثالث کشته شد ودر روزی که در خانه زن فرزند شد خلیفه چهارم کشته گردید پس کیست مثل من واز بخیمت در عسر بشومت ضرب المثل گشته چنانچه میگویند اشام من طوبلس ودر مرثے ازین حکایت خاقانی در شعر خود آورده ـ ۵ ـ در غیبت من آید پدید احسود م آرزو چون زادن مخنث ومردن پیمبر ـ وکنیت او ابو عبد النعیم است چنان که صاحب قاموس گفته است وصاحب صراح گوید نام او ابو عبد النعیم است ودین صحیح است چنانکه شعیر که از طوبلس نقل کرده بر آن دلالت دارد ع انشے عبد النعیم انا طاؤس الجحیم ـ

باب الطاء مع الشین

طبش بالفتح مردم وهم چنین طمش ـ

طحش بالفتح تاریک شدن چشم ـ

طرش بالفتح کری سبک وبفتحتین کری وکر شدن

طشش بالفتح وتشدید شین و ـ

طشیش بالفتح باران ریزه وباریدن ـ

طشاش بالفتح والضم بیماری است مانند زکام ـ

طفش بالفتح نکاح و پلیدی ـ

طوش سبکی عقل ـ

طهش بالفتح برهم زدن کاری و درهم شدن مرد در کار و برهم زدن آن بدست خود ـ

طیش بالفتح سبکی و سبک شدن و رفتن عقل و خطا شدن و گذشتن تیر از نشانه ـ

طیاش بالفتح و تشدید یا سبک و آن که قصد یک چیز نداشته باشد و سرگردان و حیران باشد ـ

باب الطاء مع الطاء

طاط مرد سخت خصومت و دلیر و دراز و شتر نر که برای کشتی مست شده باشد ـ

طاط بالفتحتین نادانی و تنگی موی مژگان و بکسر را نادان ـ

طوط مار و پنبه و دراز و باشه و شیره و خرد و شدید الخصومت و دلیر و شتر مست بی قرار برای کشتی ـ

طیط بالکسر نادان و دراز ـ

طیوط بالضم سخته و برانگیخته شدن نر در وقت کشتی ـ

باب الطاء مع العین

طبع بالفتح سرشت مردم که بر آن آفریده شده و نمونه و نوعی از ریختگی در قالب و مهر کردن سیم و زر و مهر نهادن بر نامه و گل مانند آن و ساختن شمشیر و درم و ساختن سبو از گل و پر کردن مشک و دلو و قادر شدن بر قفا زدن و بالکسر جای روان شدن آب و پری پیمانه و مشک و جوی آب و نام جوی است و زنگ و چرک و بدبینی بفتح با نیز آمده و عیب و درشتی و بفتحتین زنگ شمشیر و جز آن و زنگ گرفتن آن و چرکین شدن و کاهل شدن و بالفتح و کسر با دو ان همت ـ

طباع بالکسر سرشت مردم که زائل نشود و بالفتح و تشدید باکوزه گر و شمشیرگر ـ

طابع بکسر با مشت و مهر زننده و بفتح با انگشتری و هر چه بدان مهر کنند و آلت داغ که بدان چارپایان صدقات را نشان کنند و بکسر با نیز آمده ـ

طسع نکاح کردن و رفتن در شهرها ـ

طلوع بالضم برآمدن آفتاب و جز آن و دانستن و آشکار شدن و آمدن پیش کسی و غائب شدن و برآمدن دندان کودک و برآمدن شگوفه و خرما و رسیدن بر زمین و برآمدن بر کوه و جز آن ـ

طلع بالفتح اندازه و مقدار و شگوفه و نخستین که از درخت خرما برآید و بالکسر راز و اطلاع و وقوف بر چیزی و دیدار و ناحیه و کرانه و جای که آفتاب از آنجا برآید و بدین دو معنی بفتح نیز آمده و زمین پست و زمین که پشتهای خاک دارد و مار ـ

طلاع بالکسر پری چیزی طلع بالضم جمع و بالفتح و تشدید لام آن که اراده کارهای بزرگ کند و مرتکب امور عظیم گردد و کارها آزموده باشد ـ

طالع بکسر لام برآینده و صبح کاذب و تیر که در اثنای نشانه افتد و ماه نو و باصطلاح منجمین طالع برج و درجه که هنگام ولادت یا وقت سوال چیزی از افق نمودار باشد

واول را طالع ولادت وثانی را طالع مسئله گویند -

طلایع پیش روان لشکر که برای خبر گرفتن دشمن پیشتر روان شوند جمع طلیعه -

طمع بالفتح وبفتحتین امید وامید داشتن وحرص بالفتحتین مرسوم سپاه وعلوفه لشکر وبالفتح وکسر میم وضم آن مرد حریص وطامع -

طماع بالفتح وتشدید میم بسیار حریص -

طموح بالفتح فرمان بردن وفراخ شدن علف در چراگاه ومنقاد وفرمان برنده وطموح العنان اسپ نرم عنان -

طایع فرمانبردار -

باب الطاء مع الفاء

طخف بالفتح غم وهم که دل را فرو گیرد دواست -

طخاف بالفتح ابر بلند وبجای مهمل نیز آمده وبالکسر والفتح ابر تنگ که آسمان ورای آن توان دید -

طرف بالفتح چشم وچشمان مفرد وجمع آمده ونگریستن ودوستاره ایست که آن را عین الاسد خوانند وآن منزلی است از منازل قمر وبازگردانیدن وچشم برهم زدن وطپانچه زدن وجوانمرد وکریم ونهایت هر چیز وبنو طرف قومی است در یمن وبالکسر کریم الطرفین از انسان وغیر آن وبر تقدیر اول جمع اطراف وبر تقدیر ثانی جمع طروف آمده واسپ گرامی ونجیب از طرف مادر وپدر یا نجیب کر شل آن در نتاج صاحب اسپ بوده ومال نو وبالضم نیز آمده وگیاهی که بنو در خلاب باشد وآن که میان او وجد بزرگ او پدران بسیار گذشته باشند وبفتحتین کرانه وگردوپهلو از چیزی ومرد کریم اطراف جمع واطراف الرجل پدر وبرادران واعمام وخویشان واطراف بدن دست وپا وسر واطراف زمین اشراف وعلما واطراف الغدار نوعی است از انگور وبالفتح وکسر راء مردی که بیک زن وبیک دوست رفیق قرار ندید وثابت نباشد وشتری که از چراگاهی بچراگاهی رود ودولبسکون را نیز آمده وآن که میان او وجد او پدران بسیار گذشته باشند ونام موضعی است سی وشش میل از مدینه منوره -

طریف وطارف مال نو ومردی که میان او وجد بزرگ او پدران بسیار گذشته باشند ومیوه وجز آن که غریب ونادر بود -

طراف بالکسر شمشیر ازادیم وانچه از اطراف کشت گرفته شود وشرف وبزرگی وبالفتح وتشدید را نام مردی است

طفیف اندک وناتمام -

طف بالفتح وتشدید فا پری پیمانه تا اطراف پیمانه وانچه در پیمانه ماند بعد از دست کشیدن بر سر آن وموضعی است نزدیک کوفه وزمین بلند از زمین عرب وکرانه دریا وجانب وپهلو -

طفاف بالفتح والکسر سیاهی شب وپری پیمانه تا لبهای آن وانچه در پیمانه بماند بعد از دست کشیدن بر سر آن وبالضم سر ظرف وانچه زیادت آید از پیمانه وبالفتح وتشدید فاظر فی که تا لبها رسیده باشد واسپیکه سبک وجلد بود -

طفطاف کرانهای درخت -

طلف بالفتح وفتحتین هدر ورد باطل وبفتحتین دهش وبخشش وآسان از چیزی وزیاده وفاضل از چیزی -

طنف بالفتح والضم وبفتحتین وبضمتین گردن وآنچه از گردن بلندی وبرآمدگی داشته باشد وکرانهای دیوار که بخشت فرو کوفته باشند وپوشش درسرای کاز بنا پیش آمده باشد واز بالای درگذشته باشد وبفتحتین پوستها ودوالها وسرکوه وتهمت وبهتان بالفتح وکسر نون کم خرد ومتهم۔

طوف بالفتح گرد چیزی گشتن وپشم کردن گاو سپند ومشکے چند که باد دران دمند وبا یکدیگر استوار بندند چنانکه بصورت سطح استوار وهموار شود وبران سوار شوند واز آب بگذرند وغالطه رفتن بیرون برای قضای حاجت۔

طواف بالفتح گرد چیزے گشتن وبالفتح وتشدید واو خادم که بزمی ومهربانی خدمت کند ونام مردی است وبسیار طواف کننده۔

طوارف چشمان وخیمه که دامن او برداشته شود تا بیرون نظر کرده شود۔

طهف بالفتح وبفتحتین گیاهے است زبون وبالکسر پارهٔ از هر چیز۔

طهاف بالفتح ابر بلند۔

طائف عسس وگاویکه متصل لطاف خرمن باشد وخانه کمان وطواف کننده وخیال که در خواب بنماید ونام شهری چند از قبیلهٔ ثقیف در وادی زیرا که در وقت طوفان برآب میگردیدند یا جبرئیل علیہ السلام این شهرها را بدست گرفته گرد خانه ضد اطواف نموده بود یا آن که این شهرها بشام بودند حق تعالی بدعای ابراهیم علیہ السلام از آنجا کنده وبر آورده برزمین حجاز آورد۔

طیف بالفتح غضب ودیوانگی وخیال که در خواب بنماید وآمدن خیال در خواب۔

باب الطاء مع القاف

طاق بنای که خمیده وکج سازند چون محراب ولونے از جامها وطیلسان یا طیلسان سبز وشهری است به سجستان وقلعه الیست لطبرستان که در آنجا ساکن بود محمد بن النعمان اما می که او را اهل سنت شیطان الطاق والامامیه مومن الطاق گویند ویکتا از نعمان وریحان وجز آن وبیرون آمدگی کوه وچاه ومیان هر دو چوب از کشتی۔

طابق بفتح باو کسر آن خشت بزرگ پخته وعضوی یا نیمهٔ از بز وظرفے که دران نان وجز آن پزند معرب تابه۔

طبق بالکسر پشم که بآن مرغان را شکار کنند وبارختے است وهر چیز که به پیچد وساعتی از روز گروه مردم وملخ وبالفتح پیچیدن دست به پهلو وبفتحتین ته وطبقهٔ چیزے وپردهٔ هر چیز وآنچه مساوی وبرابر چیزے باشد وروئے زمین وآنچه برو طعام خورند وقرنے از زمان یا بیست سال ومردم وملخ بسیار یا گروهے ازان هر دو واستخوان تنک که میان دو پیوند استخوان باشد وباران عام واکثرے از شب وروز ولشت وانداختن زن وپس یکدیگر زاده از بره وکودک وحال کقوله التركبن طبقا عن طبق یعنے سوار خواهید شد روز قیامت بحالی از حالی دیگر ونبت الطبق سنگ لشت ونبات الطبق سختیها وبلاهای زمانه۔

طباق بالکسر موافق کردن دو چیز را باهم وطبقاتے که بعضے بر بعضے باشند قال الله تعالی خلق سبع سموات

طباقاً و بالضم و تشدید بادرختے است کہ در کوہستان مکہ معظمہ میشود و منافع سموم و امراض دیگر۔

طریق راہ و نخلہای بسیار بلند واحد طریقہ۔

طارق بشب آیندہ و ستارہ صبح و بعضے طارق زحل را گفتہ اند و زنی و شترمادہ کہ بعد اشتہای نر و شوہر رسیدہ باشد و نام پسر امیہ بن عبد الشمس کہ بنات طارق کہ در عرب بحسن ضرب المثل شدہ اند بدان منسوب اند۔

طروق بالضم شب آمدن و کشتی کردن نر بمادہ۔

طرالق جامہ کہنہ و اشراف و اقران قوم و گروہے از ان قال اللہ تعالی کنا طرائق قددًا ای فرقا مختلفۃ۔

طرق بالفتح زدن یا زدن بمطرقہ و شکستن و سنگریزہ زدن کاہن برای فال و جدا کردن پشم و چوب زدن بران تا از ہم جدا شود و کشتی گرفتن نر بمادہ و بشب آمدن و آمیختن کاہن پنبہ و پشم در وقت فال زدن و آب منی نر و سستے عقل و رای و آبی کہ در ان ستوران در آیند و بول کنند و نری کہ در جماع قوی باشد و آواز و نغمہ ساز عود و جز آن و بالکسر قوت و فربہی و بیہ و بالضم و بفتحتین راہہا جمع طریق و بفتحتین نورد و شکن مشک و سستی زانوی شتر و کجے ساق آن و بلودن بعضے پرہائے مرغ بالای پرہائے دیگر و بول کردن ستور در آب ایستادہ و داہای صیاد و نشانہای پای شتر پے یک دیگر و بدین دو معنی جمع طرقہ است بفتحتین و آبگیرہای بیابان و نام آبی است و بالضم و فتح را خطہا و نقشہا کہ بر کمان باشند جمع طرقہ بالضم۔

طراق بالکسر آہنے کہ پہن کردہ شود و بعد ازان گرد ساختہ خود و مانند آن ازان سازند و دوالی کہ بدان نعل دوزند و چرم نعل و پارۂ از نعل کہ بر موزہ زنند و بریدن از پوست بہ مقدار سر و آن را بر سر چرم چسپانیدن و بالضم و تشدید راکاہنان۔

طسق بالفتح پیمانہ ایست و خراجی کہ بر زمین مقرر کنند و کسر طا کہ اہل بغداد بدان تکلم میکنند خطاست۔

طفق بالفتح و۔

طفوق بالضم نزدیک شدن و شروع کردن و بموضعے ماندن و بدانجا مقیم شدن۔

طق بالفتح آواز سنگ و بالکسر آواز مرغ کہ بر کنارۂ جوی کنند۔

طلق بالفتح آہو و سگ شکاری و ناقہ را کردہ در روز و شب معتدل و در دزہ کہ در حین زادن زنان را پیدا میشود و سنگی است سفید براق کہ آن را ابرک گویند معرب تلک و چون بر چیزے بمالند آتش آن را نسوزد و اگر حل گردد و مانند آب شود اگر باشد چنانچہ گفتہ اند من حل الطلق استغنی عن الخلق۔ و بالکسر نیز آمدہ و بعضے گفتہ اند کہ افصح فتح لام است اگرچہ مشہور سکون لام است و بالکسر حلال و رہا شدہ و برآمدہ از چیزے و رودہ و پالان شتر و شبرم اگر گیاہیست شیرہ دار قاتل یا گیاہیست کہ در رنگہا بکار دارند و نصیب و تک ستور و بالضم و الفتح آن کہ بندند داشتہ باشد و بفتحتین شتر و ناقہ بے پای بند و بفتحتین تگ اسپ و بند از پوست خام و ہر دو دست یکبار آب بردن شتر و نصیب و حصہ طلق الوجہ بہر سہ حرکت و فتح لام و کسر لام و طلیق الوجہ کشادہ روی و خندان و طلق الیدین بالفتح و بضمتین کشادہ دست و جوانمرد و طلق اللسان بالفتح و الکسر و طلیق اللسان

کشاده زبان وفصیح لسان طلق بالفتح وبضمتین وبالضم وفتح لام وبالفتح وکسر لام زبان تیز۔

طلاق رها شدن زن از قید نکاح۔

طالق زن رها شده از قید وناقه وبزرها کرده بچرا طلق بالضم وتشدید لام مفتوح جمع۔

طلیق رها شده از بند ورها کرده۔

طوق بالفتح وسع وطاقت وتوانائی وگردن بند وچنبر وحلقه وهر چه مدور بوده باشد وگرد چیزے درآمده باشد

طوارق زنان کاهنه وحوادث زمانه که بشب فرود آید۔

باب الطاء مع اللام

طبل نقاره که می نوازند وآن را یکطرف پوست میگیرند وگاهے دوطرف نیز میگیرند اطبال وطبول جمع وآفریدگان ومردم وخراج وجامهٔ یمنے ومصری که دران صورت طبل میباشد۔

طبال بالفتح وتشدید با نقاره زن۔

طحال بالکسر سپرز ونام سنگی است وموضعی است وبالضم بیماری است که در سپرز بهم میرسد۔

طحل بالفتح رسیدن چیزے به سپرز وبفتحتین بزرگ شدن واماس کردن سپرز وتباه شدن ولوی گرفتن آب وتیره رنگ وخاکستری رنگ شدن وبالفتح وکسر حا غضبناک وپر وملو۔

طربال بالکسر مناره وعلامتے که بنا کنند وهر بنای عالی وهر پارهٔ از کوه وسنگ بلند وبزرگ که از کوه پیش آمده وبرآمده باشد ودیوار دراز وبلند وچنیهٔ بالائین دیوار و طرابیل الشام صومعهای ملک شام۔

طسسل بالفتح درخشیدن وجنبیدن سراب ودر صحرا وآب روان بر روئے زمین۔

طعل قدح کردن ودر نسب کسے۔

طاعل تیر راست۔

طفل بالفتح نازک وتازه از هر چیزے وبالکسر خرد از هر چیز بالوزاده از مردم وحیوان جمع ومفرد آمده ودر آمدن تاریکی شب ومیل کردن آفتاب بمغرب وبرآمدن آفتاب ولبسر خے مائل شدن آن بوقت غروب وبفتحتین آخر روز بعد از نماز دیگر وهنگام چاشت وتاریکی ورسیدن خاک وگرد خانه را۔

طفیل بالفتح وکسر فا آب تیره ودرد که در حوض بماند وکوهے است بمکه وبالضم وفتح فا شاعر کوفی که ناخوانده بمهمانی میرفت واو را طفیل الاعراس وطفیل العرائس گفتندے وطفیلے منسوب است بدان۔

طفال بالضم والفتح گل خشک۔

طل بالفتح وتشدید لام باران ریزه وضعیف وتری شبنم۔

طلال بالکسر۔

طلل بالکسر وفتح لام جمع وچیزے خوب وشگفت آرنده از شب وآب وشعر وغیر آن وشیر درنده ومرد وکلان سال وجثه وبکسر نیز آمده وکم شدن شیر ناقه وبالضم نیز آمده وکم کردن حق کسے را وسخت راندن شتر وتر شدن زمین از شبنم وتر کردن شبنم زمین را وباطل وهدر کردن خون وبالضم شیر وخون۔

طلل بفتحتین شخص ہر چیزے ونشان خانہ وسرای ویران شدہ کہ بجا ماندہ باشد اطلال وطلول جمع۔

طلیل کینہ وحصیرے کہ از برگ خرما وجز آن بافتہ باشند۔

طمل بالفتح خلق عالم وآفریدگان وسخت راندن ستور وبافتن حصیر وشتہا دوان کردن وسبز رنگ کردن جامہ وپہن کردن نان مطلقہ وآن بالکسر چوبی است کہ بدان نان پہن کنند وآلودہ شدن نیز بخون وآلودہ شدن ہر چیز بخون یا بروغن یا بقیر وبالکسر مرد بدکار کہ از بد کردن باک ندارد وآب تیرہ وجامہ سبز رنگ وگلیم سیاہ وہر چیز سیاہ وگردن بند وناودان ولئیم ودزد بدکار وجامہ کہنہ وگرگ تیرہ رنگ کہ رنگش بسیاہی مائل باشد۔

طمیل بالفتح وکسر میم مجہول بزغالہ نر وبادہ وحصیرے والای تک حوض وپیکان پہن وگردن بند وبالضم وفتح میم بر ہنہ از جامہا۔

طنبل وطنبول بالفتح ہر دو دہی است بمصر۔

طول بالضم درازی ودراز شدن وبالفتح منت نہادن وفزونی کردن بر کسے وغالب آمدن در فضل وسنت وفراخی وتوانگری وقدرت وبفتحتین درازی در لب بالا مین شتر وبالکسر وفتح واو رسنے کہ بدان پای چارپا بندند ورسن دراز کہ ستور را بدان بندند وسر دہند کہ بچرد وبالضم وفتح واو چیزہای دراز وبالضم وتشدید واو مرغے آبے است دراز پا۔

طویل دراز طیال وطوال بالکسر جمع ونام بحری است از بحور شعر۔

طوال بالفتح وتشدید واو رسنے کہ بدان پای چارپا بندند۔

طائل فائدہ وفزونی وتوانائی وتوانگری وفراخی

طہل بالفتح وبفتحتین بدبو شدن آب وبالضم وکسرہا آب بدبو وہم چنین طاہل۔

طہمل بالفتح جسم زشت خلقت وزن نازک وچیزی کہ چون بدو دست رساند تہمتہ نداشتہ باشد۔

طیہل بالفتح سراب وبادیا باد سخت وغبار وشب تاریک ولبسیار از ہر چیز۔

باب الطاء مع المیم

طخم بالفتح وخاء معجمہ تکبر کردن۔

طخوم بالضم صدر ودو اطراف زمین مرادف تخوم۔

طرم بالکسر والفتح مسکہ وعسل وبالضم کانون آتش ودرخت اسکنبہ وبفتحتین روان شدن شہد از شان۔

طریم بالکسر وفتح الیا ابر سطبر وعسل۔

طمسم بالفتح قبیلہ از عاد ونا پدید شدن راہ وجز آن ونا پدید کردن وبضمتین ناگوار شدن وگرد وغبار وتاریکی۔

طمسوم بالضم نا پدید شدن۔

طعام گندم وہر چیز خوردنی الطعمہ جمع۔

طعم بالفتح خوردن وچشیدن واشتہای طعام وآنچہ بدان اشتہا شود ومزۂ طعام وشراب از حلاوت ومرارت وبالضم خوردنی وبالفتح وکسر عین خورندہ وچشندہ وآن کہ در خورش حال خوش داشتہ باشد وہم چنین طاعم۔

طغام بالفتح مردم فرومایه و مرغان زبون ـ
طغم بفتحتین دریا و آب بسیار ـ
طلم بالضم خوانی که بر آن نان بگسترند و بفتحتین چرک دندان که از ناکردن مسواک بهم رسد ـ
طلم بالفتح و تشدید میم بسیار شدن آب و پر کردن ظرف و بسنگ گرفتن چاه و بسیار شدن چیز و بریدن مو و گره زدن و تافتن مو و بر درخت برآمدن مرغ و بدین معانی آمده طلوم و سبک شدن و بر روی زمین رفتن و بالکسر آب و گیاهی که بر آب بود و آب او را بیرون اندازد و دریا و عدو بسیار و زیرک و شگفت و آنچه از و شگفت آید و شتر مرغ و اسپ نیک تیز رو ـ
طمیم سبک شدن و نرم دویدن و اسپ نیک تیز رو ـ
طمطام بالفتح میان دریا ـ
طمطم بکسر هر دو طامر د غیر فصیح که زبانش درست نباشد
طیم بالفتح مجبول بودن و مخلوق شدن چیزے و نیک بودن کار کسے ـ

باب الطاء مع النون

طین بهر سه حرکت جمع کثیر و بفتحتین نیز آمده و بالضم طنبور یا عود و بالفتح و بفتحتین زیرک شدن و زیرکے و بالفتح مردم و آتش را پوشیدن تا نمیرد و با لفتح و کسر با زیرک و بالضم و فتح با با پیچه ایست و حیفه اگر بندازند و بدان گرگسها و درندها را شکار کنند و بالکسر و فتح با زیرکیها جمع طنبه بالکسر ـ
طابن زیرک ـ
طابون جائیکه آتش نگاهدارند تا نمیرد ـ
طاجن و طیجن بفتح جیم معرب تابه ـ
طجن بالفتح بریان کردن ـ
طحن بالفتح آرد کردن و گرد شدن مار و بالکسر آرد و بالضم و فتح حاکو تاه و جانوری است خرد ـ
طحون بالفتح مقدار سه صد از غنم و لشکر عظیم و جنگ و شتر بسیار ـ
طحان بالفتح و تشدید حا آسیابان ـ
طحن بالضم جامهٔ خز ـ
طرخان بالفتح رئیس شریف طراخنه جمع و این لغت در اصل خراسانی است ـ
طرخون بالفتح گیاهیست معروف که بیخ ریشهای او عاقرقرحا است ـ
طعن بالفتح نیزه زدن و قدح و عیب کردن در کسے و در بیابان رفتن و در شب سیر کردن و عنان کشیدن اسپ را تا تیز رود ـ
طعین نیزه زده شده و طعن کرده و هم چنین مطعون
طاعن نیزه زننده و طعن کننده ـ
طاعون وبا و مرگ طواعین جمع ـ
طغن بالفتح مرگ و بند ـ
طغیان بالضم و الکسر از حد در گذشتن و هم چنین طغوان بالضم ـ
طالقان بالفتح نام شهری است میان بلخ و مرو و شهریست میان قزوین و ابهر و از آنجاست صاحب اسمعیل بن عباد ـ
طمن بالفتح ساکن و آمیده و هم چنین مطمئن طمون بالضم

جمع۔

طمین بالکسر وتشدید میم شهری است بروم۔

طنین بانگ مگس وآواز طشت وطاس وآواز کوس ومانند آن۔

طن بالفتح وتشدید نون طب سرخ بسیار شیرین ومردن وآواز کردن مگس وطشت وکوس وجز آن وبالضم بدن انسان وغیر آن وسبزه میان دو قنگ بارود دسته آلتی وپشته هیمه طنة واحد۔

طواحن دندانهای بزرگ پس که طعام بدان سائیده شود وآن را بفارسی آسیا دندان گویند۔

طوفان بالفتح گرد چیزے گشتن وبالضم باران سخت وآب که از زمین برآید وهمه را غرق کند ومردن وکشتن وسیل غرق کننده وهر چیز که بسیار وغالب باشد وهمه را فروگیرد۔

طهران بالکسر وهیئت باصفهان ودهیئت برے۔

طین بالکسر گل۔

طیان بالفتح وتشدید یا گلکار وگرسنه۔

طیران بفتحتین پریدن۔

طیلسان بالفتح وبهر سه حرکت لام ومشهور فتح است جامه ایست که بر دوش می اندازند معرب تالسان وطیلس بحذف الف ونون نیز آمده طیالسه جمع وطیلسان ملکی است بزرگ در نواحی دیلم۔

باب الطاء مع الواو

طبو بالفتح خواندن۔

طبو بالفتح بگستردن وبدر از کشیدن ورفتن ودور شدن وهلاک شدن وبر پهلوی چپ خفتن وبر روے انداختن کسے را۔

طرو آمدن از جاهی دور۔

طفو بالفتح وبالضم وتشدید واو وبر سر آب برآمدن چیزی وبرگ بالای درخت ظاهر شدن وسخت دویدن آهو وسبک رفتن آن بر روے زمین ومردن ودر آخل شدن درکارے۔

طلو بالفتح آهو بره که نوزاده باشد وبالفتح وتشدید واو انتظار ودرنگ۔

طمو بالفتح دراز شدن گیاه وبرآمدن رود وپر شدن آب دریا۔

طهو بالفتح وبالضم وتشدید واو گوشت پختن وپریان کردن و

باب الطاء مع الیاء

طبی بالکسر والضم پستان بهائم وسباع۔

طری بتشدید یا تازه۔

طاری فرود آینده از جای وظاهر شونده بر کسے ناگاه۔

طریانی چیز یکه دانسته نشود که از کجا آمده۔

طاغی از حد در گذرنده۔

طفیلی آن که ناخوانده بمهمانی رود منسوب به طفیل وبیان آن گذشت۔

طمی همان طمو که گذشت۔

طامی آب بسیار که از کنار در گذرد ودریای پر۔

طاهی طباخ ـ

طحی بر تشدید یا پیچیدن و نورد دنیت و موضعی که قصه آن دارند ـ

طاوی پیچیده و گرسنه ـ

باب الظاء مع الالف

ظبا بالکسر آهوان جمع ظبی ـ

ظرفاء بالضم و فتح را زیرکان جمع ظریف ـ

ظرباء بالفتح جانوریست چون گربه کز بوی گنده دارد ـ

ظلماء بالفتح شب تاریک و تاریکی ـ

ظمی بالکسر و همزه در آخر تشنگی و مدت میان دو آب خوردن شتر ـ

ظماء بفتحتین تشنه شدن ـ

ظماء بالکسر تشنگان جمع ظمان ـ

باب الظاء مع الباء

ظاب بالفتح و سکون همزه بانگ و فریاد و کد خدا شدن و ستم کردن و آواز بز نر هنگام مست شدن و کسیکه خواهر زن کسے را در خانه داشته باشد و آن را سلف آن کس میگویند و بدین معنی با الف نیز آمده ـ

ظبظاب بفتح هر دو ظا در دو عیب و آبله که در پلک چشم میشود ـ

ظرب بالفتح و کسر را کوه فراخ یا کوه خرد و زمین پشته که بلند بر آمده باشد ظراب جمع و بضمتین و تشدید با کوتاه سطبر پر گوشت ـ

ظنب بالکسر بیخ درخت ـ

ظنبوب بالضم نهایت استخوان ساق و استخوان ساق و بیخ که در سر و انج نیزه کور انجا سنان را پیوند کنند زده باشند ـ

باب الظاء مع التاء

ظبية بالفتح آهوی ماده و فرج زن و فرج غیر آن و انبان و انبان خرد و خم و وادی ـ

ظبية بالضم و فتح با سر دنباله تیز و دم شمشیر و سنان ـ

ظرافة بالفتح زیرک شدن ـ

ظعينة بر وزن سفینه هودج و زنی که در هودج باشد ظعاین و اظعان و ظعن بضمتین جمع ـ

ظفرة بالفتح ناخنه ـ

ظلمة بالضم تاریکی ظلمات بالضم و فتح لام و سکون آن جمع و ظلمات ثلثه ظلمت شکم و رحم و مشیمه و بعضے گفته اند ظلمت شکم و رحم و پشت ـ

ظلة بالضم و تشدید لام سایه بانی و آنچه سایه کند و هر چه بدان از حرارت و برودت پناه برند چون صفه و جز آن و ابری که سایه افگند ـ

ظهارة بالکسر ابره در روے جامه خلاف بطانه و بالفتح قوی پشت شدن ـ

ظهيرة نیم روز گرم ـ

ظاهرة چشم بیرون آمده و چشمه که آب او نیم روز خورند و به آب در آوردن شتر در وقت نیم روز

شتر مادهٔ قوی پشت ـ

ظهرة بالکسر بازی گر و بفتحتین درخت و متاع خانه و مردم خانه ـ

باب الظاء مع الراء

ظار بالفتح وسکون همزه دایه گرفتن برائے طفل و مهربان شدن ـ

ظئر بالکسر وسکون همزه دایه از حیوان و انسان که جهت طفل گیرند و مهربان بر طفل دیگری و ستون که در پهلوی دیوار گذارند و یک جانب خانه ـ

ظئار بالکسر و مد همزه بینی شتر مادهٔ بستن لغامه و آن خرقه ایست که بر بینی شتر بندند تا بوی بچهٔ دیگر را نماند ـ

ظؤار بالضم و مد همزه دیگ پایه ـ

ظر بالکسر و تشدید راء ـ

ظر بفتحتین سنگ یا سنگ مدور و تیز ـ

ظفر بالضم ناخن و گوشهٔ کمان بالاتر از سوفار کمان که دران سر چله گره میزنند و ناخنهٔ چشم و قلعه ایست و یک کس و بالفتح دیدن کسے را و بفتحتین زمین هموار علف ناک و ناخنه شدن در چشم و فیروز شدن ـ

ظفار بالفتح و کسر را موضعی است در یمن که عود خوب و چرغ خوب بدان منسوب است و قلعه ایست بصنعا و قلعه ایست بشام و قلعه ایست در یمن و بوی خوش که آن را اظفار نیز گویند و اطباء اظفار الطیب گویند و بفارسے آن را ناخن دیو گویند و بهندی نکه ـ

ظهر بالضم هنگام زوال و صلوٰة الظهر نماز پیشین و بالفتح پشت و ستوران سواری و جانب کوتاه از پر مرغ ظهران بالضم جمع و راه دشت و مال بسیار و موضعے ست و فخر کردن بچیزی و زمین بلند و دشت و لفظ قرآن و بطن تاویل آن و حدیث و خبر و چیزے کاز کسے غائب باشد و بفتحتین در پشت ـ

ظهیر هم پشت و یاری دهنده جمع و مفرد آمده و آن که پشت او در دکند ـ

ظهار بالضم جانب کوتاه پر مرغ و بالکسر هم پشت و موافق شدن و گفتن مرد زن را که تو بر من هم چو پشت مادر منے و باین گفتن زن بر و حرام میشود تا کفاره ندهد حلال نگردد و بالفتح ظاهر سنگستان ـ

ظاهر پیدا خلاف باطن و نامی است از نامهای حق تعالیٰ و چیز زائل ـ

ظهور بالضم پیدا شدن و بام بر آمدن ـ

ظواهر بلندی های زمین و نباتهای زمین و قریش الظواهر آنهاکه بمکه فرود آمدند ـ

باب الظاء مع العین

ظلع بالفتح لنگیدن شتر در رفتار و تنگ آمدن جاو زمین بسیاری مردم و تهمت زده شدن و بالضم و فتح لام کوهیست بنی سلیم را ـ

ظالع میل کننده و تهمت زده و ستور لنگ و سگے که در شب خواب نه کند ـ

ظلاع بالضم پیاله ایست که در پائے ستور بهم رسد ـ

باب الظاء مع الفاء

ظرف بالفتح زیرک وزیرک شدن و آوندکه در آن چیزے گذارند۔

ظریف زیرک وخوش طبع۔

ظراف بالضم وتشدید را وتخفیف آن زیرک۔

ظف بالفتح وتشدید فا بستن وفراهم آوردن پاهای شتر وگرانی پیوسته در زندگانی ناخوش۔

ظلف بالکسر شگافته چون سم اسپ وگاؤ وگوسفند ومانند آن وحاجت ومتابعت در رفتار وجز آن وبالفتح باطل وخون هدر وبفتحتین تاریک شدن شب وشخص وکوه وبالکسر وفتح لام وادی است۔

ظلام بالفتح تاریکی اول شب۔

ظلیم شتر مرغ نر دستم کرده شده وشیر که است نشده باشد خورده شود وخاکی که از چاه رفته باشد۔

ظالم ستمگار۔

باب الظاء مع اللام

ظل بالکسر وتشدید لام سایه وخیال ونمونه بهن وجز آن وپاره از شب واول جوانی وشدت گرما وابریکه آفتاب را پوشد وپناه وتاریکی شب یا آن که ظل سایه اول روز باشد وفی سایه آخر روز ظلال واظلال جمع وبه معنے بهشت نیز آمده۔

ظلیل سایه دائم وجای سایه دار وآنچه سایه اندازد وخیمه وامواج دریا۔

ظلال بالفتح سایه ابر وجای سایه دار۔

ظلل بالضم وفتح لام سایه بانها وابرها که سایه کنند وبفتحتین آب زیر درختان که آفتاب بران نتابد۔

ظلول بالضم سایه کردن۔

باب الظاء مع المیم

ظلم بالضم والفتح ستم کردن وسخت زیاده شدن آب چنان که از کنار دریا گذرد وکم کردن حق کسی وگذاشتن چیزے در غیر محل وکندن زمین غیر موضع کندن وکشتن شتر بغیر بیماری وخوردن شیر از مشک پیش از انکه ماست شود وکشن کردن خربزه وبالفتح آب وصفا وسفیدی دندان وبرف واول هر چیز وبفتحتین تاریک شدن شب وشخص وکوه وبالکسر وفتح لام وادی است۔

ظلام بالفتح تاریکی اول شب۔

ظلیم شتر مرغ نر دستم کرده شده وشیر که است نشده باشد خورده شود وخاکی که از چاه رفته باشد۔

ظالم ستمگار۔

باب الظاء مع النون

ظربان بالکسر والفتح وبفتح ظا وکسر را جانوریست مانند گربه بغایت بدبو وچون در جامه بگوزد بوی آن نرود تا کهنه شدن۔

ظعن بالفتح وبفتحتین بسر کردن ورفتن بجای۔

ظاعن مسافر۔

ظعائن هودج جهاد زنانی که در هودج نشینند۔

ظعون بالفتح شتر که بران بار برداشته ودر کار برند

وہوج برآن کنند۔

ظعان بالکسر سنے کہ بار وہوج بدان بندند۔

ظمان بالفتح ومد ہمزہ تشنہ۔

ظنون بالفتح مرد بدگمان ومرد ضعیف وکم حیلہ وچاہ کہ معلوم نشود کہ آب دران ہست یا نہ وچاہ کم آب وواسے کہ معلوم نشود کہ صاحبش او را کردہ یا نہ کردہ۔

ظن بالفتح وتشدید نون تہمت نہادن وگمان بردن وتیقن دانستن وگمان ویقین۔

ظنین تہمت نہادہ شدہ۔

ظان بہ تشدید نون مرد بدگمان وتہمت نہندہ۔

ظہران بالضم طرفہای کوتاہ ترین پرہای مرغ۔

ظیان بالفتح وتشدید یا یاسمین دشتے وانگبین وگیاہیست کہ برگ آن چرم مہارا دباغت کنند۔

باب الظاء مع الیاء

ظبی بالفتح آہو۔

ظہرے بالکسر شتر آمادہ برای حاجت وکارے پس پشت انداختہ وفراموش کردہ۔

باب العین مع الالف

عباء بالکسر بار وگرانی از ہر چیز وتنگ بار ومانند وبہ فتح نیز آمدہ وبالفتح روشنی آفتاب وآمادہ کردن کارے وساختن وآمیختن بوی خوش وساختگی وآمادگی لشکر کردن وپاک داشتن۔

عباء بالفتح والمد پوششے است پشمین معروف کہ آن را عرب پوشند وتاوان گران وناگوار۔

عبتے بالضم خوشنودی ورضا۔

عجماء بالفتح گنگ وبے زبان۔

عدوی بالفتح آنچہ سرایت کند از کر وجز آن وتباہی وفساد کردن وبالضم ستم کردن۔

عدے بالکسر ناحیہ وبیگانگان ومسافران وہر چوبی کہ میان دو چوب باشد وسنگ تنگ کہ بدان چیزے را بپوشند وبالضم والکسر دشمنان۔

عداء بالفتح دراز دویدنای ہر چیزے ودوری وشغلے کہ ترا از چیزے باز دارد وسنگ تنگ کہ بدان چیزے را بپوشند وبالکسر دو صید را در پے یک دیگر زدن وانداختن

عذرے بالضم معذور داشتن وعذر خواستن۔

عذراء بالفتح زن دوشیزہ عذرے بالفتح وفتح را و کسر آن جمع ودر سوارخ نکردہ وبرج سنبلہ یا جوزا ومدینہ مشرفہ وموضعے است نزدیک دمشق ودہے است بشام

عراء بالفتح صحرای بی درخت وگیاہ کہ بہ ہیچ چیز دران نتوان پناہ برد۔

عری بالکسر ناحیہ وآن کہ اہتمام بکارے نداشتہ باشد

عرباء بالفتح عرب خالص۔

عرایا بالفتح درختہای خرما کہ بعاریت بہ شخصے محتاج دادہ شود تا میوہ از برای خود صرف نماید۔

عرفاء بالضم وفتح راشناسندگان جمع عارف۔

عزاء بالفتح صبر کردن ودران استقامت ورزیدن وشکایت کردن۔

عزی بالضم وتشدید زا مؤنث اعز وبمعنے عزیز نیز آمدہ ونام بتے است وآن درختے بود کہ قبیلۂ اغطفان اورا پرستیدندی ونزدیک آن خانہ ساختہ بودند حضرت پیغامبر عم خالدبن ولید را فرستاد کہ آن خانہ را شکست وآن درخت را سوخت۔

عسے الفتحتین امید ونزدیک است کہ چنین شود۔

عشا بکسر اول تاریکی واز مغرب تا نماز خفتن یا از زوال آفتاب تا طلوع فجر وعشائین نماز مغرب وخفتن وبالفتح طعام وقت خفتن وبے ہمزہ شب کوری وروز کوری را نیز گویند۔

عوا بالفتح ناقہ کہ پیش خود را بہ بیند بتاریکی۔

عشورا وعاشورا روز دہم محرم یا نہم۔

عشرا بالضم وفتح شین ناقۂ دہ ماہہ آبستن۔

عصا بالفتح چوبی کہ بدست گیرند ونام اسپے است وجماعتے است از اہل اسلام وشق العصا مخالفت با اہل اسلام ومعجز زنان واستخوان ساق۔

عطا دادن وبخشیدن ودہش وبخشش۔

عطایا بخششہا جمع عطیہ۔

عفا بالفتح ہلاک شدن وناپیدا شدن نشان وخاک وسفیدی بر حدقۂ چشم وبالکسر پرشتر مرغ کہ بسیار شدہ باشد وموی دراز۔

عقبے بالضم آن سرا وجزای کردہا وپس چیزے۔

عقلا بالضم وفتح قاف خردمندان۔

علما بالفتح زنی کہ لب بالائین او شگافتہ باشد وبالضم وفتح لام دانایان۔

علا بالفتح بلندی ونام مرد است وموضعیت بدینہ۔

علیا بالفتح آسمان وسرکردہ وجای بلند وہر چیز کہ بلند باشد از چیزے وکار وکردار عالی۔

علیی بالضم بلند تر تا نیث علے۔

علے بالضم چیزہای بلند وشہر ایست بناحیۂ وادی القریٰ وموضعیست بدیار غطفان۔

علے الفتحتین رفتن بینائی چشم ودل۔

عما گمراہی وستیزہ وابر بلند وابر سطبر وغلیظ وابر تنک وابر بارندہ وابر سیاہ وابر سپید وابر یکہ باران او رغبت باشد۔

عمیا پوشیدگی وچیز پوشیدہ۔

عنقا زن دراز گردن وسیمرغ وسختی وبلا۔

عنا بالفتح رنج ومشقت۔

عواء بالضم بانگ سگ وروباہ وآہو وبالفتح وتشدید واو سگے کہ فریاد بسیار کند وبے ہمزہ نیز آمدہ ومقعد ومنزلے است از منازل قمر وآن پنج یا چہار کوکب است وشتر پیر۔

عیناء زن خوب چشم وادہ گاؤ وحشی وسبزہ وشکے کہ نزدیک بپارہ شدن باشد۔

عیا درد بے درمان ومانده شدن از کار ودراز شدن گیاہ۔

باب العین مع الباء

عب بالفتح وتشدید باپے در پے خوردن وبدہان پری خوردن آب وبالضم آستین۔

عباب بالضم برگ درخت خرما و معظم سیل و پر ے
و بسیاری و بلندی آب و اول ہر چیز و بالفتح و کسر بائے
آخر بروزن قطام اسم است بمعنے امر یعنے بدان پری
آب بخور۔

عبعب بفتح ہر دو عین جامہ صوف و پشم شتر و جامہ
فراخ و کسوت نرم و مرد دراز و بزکوہے و نام بتے است
و نام مرد لیست۔

عبعاب مرد دراز۔

عبب بفتحتین جب کاکنج و عنب الثعلب و بضمتین
آبہای مندفق یعنے جہیدن۔

عتب بالفتح خشم کردن و ملامت کردن و بالکسر بسیار
عتاب کنندہ و بفتحتین میان انگشت سبابہ و وسطی یا میان
وسطے و منصر و سختی و کار ناپسندیدہ و فساد و چوبہا کہ بر روئے
ساز عود بعرض گذارند و از آنجا تارہا بجانب سر عود بکشند
و درشتے و سطبرے زمین و آستانہا جمع عتبہ۔

عتاب بالکسر ملامت کردن و خشم گرفتن و ناز کردن
و بالفتح و تشدید تا نام مرد لیست۔

عتیب بالفتح پدر قبیلہ از یمن۔

عجب بالفتح بیخ دم و تہ دیگ و پایان و آخر کار
عجوب جمع و قبیلہ لیست و بالضم خویشتن بینی و تکبر و مرد ے
کہ شگفت آید او را و نشست و برخاست کردن با زنان و
شگفت آید زنان را نشست و برخاست با او و بالفتح و کسر
نیز آمدہ و شگفت و غریب آمدن چیزی اعجاب جمع و بدین معنے
بفتحتین نیز آمدہ چنان کہ مشہور است۔

عجیب کار شگفت و چیز غریب و بدیع عجائب جمع۔

عجاب بالضم شگفت و بہ تشدید جیم بسیار شگفت و

عذاب بالفتح ریگ تنک یا طرف تنک از ریگ۔

عذوب بالفتح ریگ بسیار۔

عذب بالفتح خوردنی و نوشیدنی خوش و گوارا
و نخوردن چیزی از غایت تشنگی و باز داشتن و دور کردن
و گذاشتن و درختے است و بفتحتین خاشاک و آنچہ از رحم پس
از زادن فرزند برآید و درختے است و رشتہ کہ بدان ترازو
بردارند و طرف ہر چیز و طرف قضیب شتر و پوست آویزان
پس پالان شتر و احدش عذبہ و بالفتح و کسر ذال معجمہ آبی
کہ سبزی بر سرش جمع شود و آن را جامۂ غوک گویند۔

عاذب و عذوب بالفتح ستور ایستادہ کہ از غایت
تشنگی آب و علف نخورد و آن کہ میان او و آسمان
پردہ و حائل نباشد۔

عذیب بالضم نام آبے است۔

عذاب بالفتح شکنجہ کردن و بالفتح و تشدید ذال
نام اسپے است۔

عرب بالفتح نشاط و لفتح را نیز آمدہ و تازہ شدن
ریش و جراحت و بالکسر گیاہ خشک و بفتحتین تباہ شدن
معدہ و آب بسیار صافی و بکسر را نیز آمدہ و ناحیہ ایست بمدینہ
و باقی ماندن نشان جراحت بعد از بہ شدن و بالضم
و بفتحتین مردم تازی یا مردم تازی کہ در شہر باشند
و اعراب آنان کہ در بادیہ ساکن باشند و عرب عاربہ و عربا
عرب خالص و فصیح۔

عروب بالفتح زنی کہ شوہر را دوست میدارد و خندہ
روی باشد و زنی کہ شوہر او را دوست دارد و عرب بضمتین

جمع ـ

عریب بالضم وفتح را التصغیر عرب وبالفتح وکسر را نام مردے ونام اسپی است ـ

عراب بالکسر اسپان وشتران تازی خلاف برزون وعجمی ـ

عرقوب بالضم پے سطبر بالاے پاشنۂ انسان وپے هر دو پاے ستور کہ بنزدیک انسان در هر دو دست او وکجی وپیچیدگی وادی وساق مرغ سنگ خوار کہ آن مرغ را قطا گویند وراہ تنگ در کوہ ومیانی کوہ وکار بزرگ ودشوار ودانستن وشناختن حجت ودلیل وحیلہ وبہانہ ونام اپسے است ونام مردی است از عمالقہ کہ بہ دروغ وخلف وعدہ در عرب مشہور است واز ین جہت وعدہ هاے ناراست را مواعید عرقوب گویند وخلف وعدہ او با برادر مشہور است ودر کتب مسطور ـ

عرب بفتحتین مرد بی زن عزبہ زن بی شوہر عزاب بالضم جمع هر دو ـ

عازب آب وگیاہ دور دست وکوہے است ـ

عبب بالفتح کرایہ دادن محل جہت کشتی وبر جستن نر بر مادہ وآب منی نر ونسل واولاد او ـ

عسیب استخوان دم یا جاے رستن موی دم وظاہر قدم وپر دراز وشاخ خرما بایک وراست کہ برگ از و دور کردہ باشند یا آن کہ برگ نیاوردہ باشد وآن کہ بر و برگ برآمدہ باشد ان را سعف گویند وشگاف کوہ ونام مردے

عساب بالکسر موضعی است نزدیک مکۂ معظمہ ـ

عشب بالضم گیاہ تر وبفتحتین خشک شدن وعیال عشب عیالی کہ وران خرد نباشد ـ

عاشب شہر گیاہ ناک وشتر گیاہ خوار ـ

عصب بالفتح عصابہ بر سر بستن وپیچیدن وداغ کردن واستوار بستن وفراہم کردن شاخہاے درخت بعد ازان چیزے زدن تا برگہاے آن بریزد وسخت بستن خایہاے بزنر وگوسپند تا بی کشیدن بیفتد ونوعی از جامہ بردوسحاب سرخ کہ در قحط سال پیدا میشود وسرخ شدن کنارۂ آسمان وسخت بستن رانہاے شتر مادہ تا شیر بسیار دہد وچیکین شدن دندان از غبار ومانند آن وگرد گشتن بچیزے ورسیدن وگرفتن وقبض کردن چیزی را وخشک شدن آب در دہن ولازم شدن بچیزے وساکن کردن لام مفاعلن در بحر وافر ونقل کردن آن بسوی مفاعیلن وبسیاری شدن گوشت وبفتحتین پیہا جمع عصبہ وبرگزیدہ هاے قوم ودرخت لبلاب وبدیمنے بفتح وضم نیز آمدہ

عصیب شش بارودہا در پیچیدہ وبریان کردہ ـ

عضب بالفتح بریدن ودشنام دادن وشکستہ شاخ گردانیدن بزر او شمشیر زدن ونیزہ زدن وگرفتن وبرگشتن وضعیف وزمن کردن کسی را وشمشیر ومرد تیز زبان وجوان سبک سر وبچۂ گاو کہ شاخ او دمیدہ باشد وبفتحتین شکستہ شاخ شدن گوسپند وبریدہ گوش شدن ناقہ ـ

عضوب وعضوہ بالضم تیز زبان شدن ـ

عطب بالضم وبفتحتین پنبہ وبالفتح نرمی ونازکی وہم چنین عطوب وبفتحتین ہلاک شدن وہلاک ـ

عظب بالفتح جنبانیدن مرغ دم خود را بشتاب وملازم شدن

بچیزی و صبر کردن بران و هم چنین عطوف بر مال خود اقامت نمودن و ایستادن و خشک شدن پوست و سطبر شدن دست در کار و فتحتین فربه شدن ـ

عقب بالفتح رفتار و روش شتر بعد از رفتار نخستین و فرزند و فرزند زاده و زه بر کمان تافتن از پی و پی بر چیزی پیمودن و پس چیزی آمدن و نائب کسی شدن و برپاشنه زدن و بالضم و بضمتین پایان کار و عاقبت و بفتحتین پی که از ران چارپا کمان و رودهای ساز سازند و بالفتح و کسر قاف فرزند و فرزند زاده و پاشنه ـ

عاقب هر چه پس چیزی آید و آن که نیابت پیشوا و سردار قوم کند بعد از وی و کسیکه نائب کسی باشد در خیر و نامی از نامهای حضرت رسول ﷺ زیرا که آخر همه انبیا بوده ـ

عقاب بالکسر شکنجه کردن و بالضم مرغ شکاری سیاه معروف و سنگ برآمده در میان چاه که دلو را بدرد و سنگ بزرگ برآمده از طرف کوه مانند زردبان و جوی آب که از آنجا آب بحوض رود و سنگی که بر آن آب دهنده ایستند و آب خورانند و پشته خاک و هر چیز بلند که بسیار بلند نباشد و رایت حضرت رسول ﷺ و چیزی است که در قوائم چارپایان برمی آید و ستاره که چند بصورت عقاب است که آن را عقاب آسمان گویند و ریسمان کوچک که در سوراخ حلقه و گوشوار کنند ـ

عقرب کژدم و دوال نعل و دوالی که بدان پا روم چارپا و زین استوار کنند و برجی است از آسمان و نام پیسه است ـ

عقارب جمع عقرب و سخن چینها و سختیها و شدت سردی سرما ـ

عکب بالفتح گرد و غبار و سبک و شاد و سختی در رفتار و بفتحتین سطبری لب و ذقن و نزدیکی انگشتان پا و بالکسر و فتح کاف و تشدید باکوتاه جسم و سرکش و متمرد از جن و انس و آن که مادر او شوهر دیگر داشته باشد و نام زندان بان نعمان بن منذر ـ

عالب جمع کثیر ـ

عکاب بالضم درد و بالفتح گرد ـ

عکوب بالضم انبوه شدن و ایستادن و جوشیدن دیگ و جمع عاکب نیز آمده و بالفتح گرد و غبار ـ

علب بالفتح نشان و نشان کردن و استوار کردن قبضه شمشیر به پی کردن شتر و سخت شدن گوشت و بالکسر مرد یکه امید چیزی از ان نتوان داشت و جائیکه همیشه باران دران نبارد چیزی نروید و بالفتح نیز آمده و جای رستن درخت کنار علوب جمع و بفتحتین نوعی از بیماری شتر که در اعصاب گردن میشود و سفتگی و درشتی و تغیر بوی گوشت بعد از اشتداد آن و رخنه دم شمشیر و بالفتح و کسر لام چیزی سخت و درشت و سوسمار و بز کوهی و جز آن که پیر باشد ـ

عنب بالکسر و بفتح نون انگور و شراب ـ

عناب بالضم بزرگ بینی و کوهی است در راه مکه و بستگی فرج و وادی است و نام اسپی است و کوه خرد و سیاه و کوه دراز گرد و بالضم و تشدید نون میوه ایست مانند کنار که آن را سنجد چیلان گویند و بالفتح و تشدید

نوانگر فروش ونام مردی است ۔

عندلیب بالفتح هزار داستان عنادل جمع ۔

عیب وعاب آهو ضد هنر وفرهنگ وعیب ناک شدن وعیب کردن ومشک ماست دار شدن ۔

عائب عیب کننده وعیب ناک وشیر ماست شده

عیهب بالفتح ناتوان از طلب حاجت ومردگران ناگوار وبگلیم بسیار پشم ۔

باب العین مع التاء

عاهة آفت عاهات جمع ۔

عادة خو عادات جمع وفی المثل عادات السادات سادات العادات یعنی خصلتهای بزرگان وپیشوایان پیشوای خصلتهاست ۔

عاریة به تشدید یا وتخفیف آن آنچه بدهند وبگیرند تا نفع گرفته شود ازان عواری با التشدید والتخفیف جمع ۔

عامرة آباد کننده ومعمور وآباد ۔

عائدة بازگردنده وسود ونفع واحسان وصله ومهربانی ۔

عاطفة مهر وخوشی عواطف جمع ۔

عاقلة خویشان که دیه بر ایشان قسمت کنند وقتی که بدان چیزها را دریابند وزن خردمند ۔

عاصفة باد سخت عاصفات جمع ۔

عاقبة آخر وپایان چیزی وفرزند ۔

عاجلة این جهان وبی مهلت خلاف آجلة ۔

عارضة حاجت عوارض جمع وبخ وبیماری ۔

عبودیت بالضم بندگی ۔

عبادت بالکسر بندگی کردن وپرستیدن ۔

عبارت بالکسر بیان کردن وتعبیر کردن سخن وتعبیر کردن خواب

عبرة بالکسر پند وپند گرفتن وبالفتح اشک باریدن وگرمی وسوزش چشم ۔

عنت بالفتح وتشدید نا سخن بتکرار گفتن وباز گردانیدن والحاح کردن در سوال چیزی ۔

عاتکة بکسر تا کمان کهنه ونام زنی ست ونام نه زن از جدات حضرت رسول عم ۔

عاتیة از حد در گذرنده وسرکشی کننده ۔

عترة بالکسر حمائل وگردن بند که بمشک وعود وعنبر بسرشند وبیامیزند وخویشان ونزدیکان وفرزندان وپارهٔ از مشک ودرختی خرد که آن را مرزنجوش گویند ۔

عنبة بالضم نام مردی است وبالفتحتین چوب پائین در که بران پا میگذارند وبعضی گفته اند چوب بالای در وسختی وامر نا پسندیده وگریه ۔

عتمة بالفتحتین وقت نماز خفتن ومقدار غیبت شفق از شب وباقی شبی که بعد از دوشیدن شتور در پستان فرود آید ۔

عناقة بالفتح آزاد شدن ۔

عثرة بالکسر لغزیدگی وبسر در افتادگی ۔

عجوزة بالفتح زن پیر عاجز وناتوان وفصیح عجوز است بغیر تا ۔

عجت بالفتح وتشدید جیم خاکینه ۔

عجمة بالضم عجمی بودن و بفتحتین درخت خرما که از تخم رسته باشد و سنگ سخت ـ

عجانة بالکسر شتاب و مشک و دولاب عجال و عجل بالکسر و فتح جیم جمع و نوعی است از گیاه و موضعی است و بفتحتین آلتی که آن را گاؤمی کشند و دولاب و چرخ بزرگ و چوب استوار و محکم که بران بارداشند و چوب پهنای سرچاه که بدان دلو را آویزند و گل ولای و دهی است بیمن و شتاب ـ

عجالة بالضم و الکسر هر چیه بشتاب حاضر آورده شود و شیر که شبان در چراگاه بشتاب دوشند ـ

عجوة بالفتح خرمای است نیکو در مدینه و حضرت رسول صلعم فرموده که هر که هفت خرمای عجوه صباح بخورد از گزند و آسیب زهر ایمن شود ـ

عدالة بالفتح شائسته گواهی شدن و عادل بودن و داد دستدن و برابری ـ

عداوة بالفتح دشمنی و بالضم جای دور ـ

عدة بالضم و تشدید دال ساز و ساخت و آمادگی و بالکسر شمار ـ

عدوة بالفتح کنار جوی و بالضم جای دور و بالکسر جای بلند ـ

عذوبة بالفتح گوارا شدن آب و خوش و شیرین بودن آب ـ

عذرة بالضم درد گلو از غلبه خون و موی پیشانی اسپ

عذر بفتحتین جمع و قبیله ایست از یمن و ستارگان کاه کشان و دوشیزگی ـ

عذرة بالفتح و کسر ذال سرگین مردم و ستور ـ

عروبة بالضم تازی زبان شدن ـ

عربیة بفتحتین و تشدید یا لغت تازی ـ

عربدة بدخوئی و جنگ جوئی ـ

عرادة بالفتح لمع ماده و نام چند اسپ است و نام مردیست و بالفتح و تشدید را آلت جنگ خرد تر از منجنیق و دهی است نزدیک نصیبین ـ

عرصة بالفتح کشادگی میان خانه ـ

عرصات قیامت ـ

عریة بالفتح و تشدید یا درخت خرما که برا و خورده باشند و انچه از خرما در وقت فروختن درخت خرما نگاه دارند و نفروشند برای خوردن عرایا جمع ـ

عروة بالضم دسته دلو و کوزه و جز آن و انکه بپیراهن گریبان نگه کنند ـ

عراضة بالفتح پهناور شدن و بالضم راه آورد از طعام و جز آن ـ

عرضة بالضم بهت و حیله و فن کشتی گرفتن و در میان انداخته شده که هر کس او را متعرض شود و پیش کشد و بالفتح آشکارا کردن و عرض نمودن ـ

عریضة معروض داشته و عرض کرده شده ـ

عرکة طبیعت و نخوت و کوهان شتر تا بقیه کوهان

عرافة شناسا شدن و بهنر ک شدن ـ

عراقة بالفتح و القاف اصیل و رگدار بودن ـ

عزبة و عزوبة بی زنی و بی شوهری و دور شدن و دور رفتن ستور بچراگاه ـ

عزیمة دل نهادگی و قصد و فریضهٔ خدا ـ

عزاة بالکسر مائل از زنان واز ملاهی وزنی کہ پیر شدہ باشد وما ئل باشد بکودکی ۔

عزازة بالفتح عزیز شدن وگرامی شدن وکمیاب شدن ودشوار شدن ودرشت شدن وقوی کردن ۔

عزة بالکسر وتشدید زا عزیزی وقوت وچیرگی ونام زنی واہو برۂ مادہ ۔

عسکرة بالفتح سختی ولشکری شدن ۔

عسرة بالضم ودشواری وہم چنین عسارة بالفتح ۔

عسیلة بالضم وفتح سین لذت جماع وآب منی ۔

عسالة بالکسر موضع عسل وبالفتح وتشدید سین زنبور عسل وخانۂ عسل ۔

عشرة بالکسر صحبت داشتن وخوشش زندگانی کردن وبفتحتین دہ عدد ۔

عشیرة قبیلہ وتبار وخویشان وسعد العشیرة قبیلہ ایست ازیمن ۔

عشاوة شب کوری وروز کوری ۔

عشوة بالضم والکسر آتشے کہ شب دیدہ شود از دور ومترکب کاری شدن بی آن کہ دانستہ شود وبالفتح نیز آمدہ وبالفتح تاریکی یامیان اول شب تا چہار حصہ شب ۔

عصمة بالکسر باز داشتن ونگاہداشتن از گناہ وخوف کسے را وبالضم گردن بند وحمائل وسپیدی بازوے آہو ومانند آن ۔

عصبة بالضم مردان واسپان ومرغان از بیست تا چہل مرادف عصابہ وبفتحتین آنان کہ وارث کسے شوند بنسبت پدری وپسری باوند داشتہ باشند ودر فرائض عصبہ ہر کسیکہ خویش کسے باشد واورا حصۂ معین وفریضۂ معلوم نباشد وبعد از اہل فرائض ہرچہ بماند آن را گیرد وقوم کسیکہ برای او تعصب ورزند ونصرت کنند ۔

عصابة بالکسر آنچہ بدان سر وجز آن بستہ شود ودستار را نیز گویند وگروہے از مردم واسپان ومرغان ۔

عصارة بالضم ثفل چیزی فشردہ وآبی کہ از فشردہ بچکد ۔

عصیدة نوع حلوائیست ۔

عضادة بالضم چوب درکہ آن را بازوی در گویند وبالکسر داغی کہ بر بازوی ستور کشند ۔

عضة بالکسر جزو وبخشش ۔

عظة بالکسر پند وپند دادن ۔

عظمة بفتحتین بزرگی قدر وتخوت وتکبر عظموت مرادف آن ۔

عفة بالکسر وتشدید فا پرہیزگاری وپارسا شدن وبالضم بقیۂ شیر در پستان وعجوزہ ماہی سفید خرد کہ مزہ برنج دہد وبالفتح زن پارسا ۔

عفافة بالفتح پارسا شدن وبالضم بقیۂ شیر در پستان جمع شدہ وبقیۂ شیر در پستان بعد از پر شدن ۔

عفریت بالکسر دیو خبیث ستیزندہ وبغایت رسندہ وزیرک در کار ۔

عقبة بالضم نوبت وبدل وعوض وچیزے از خوردنی کہ در دیگ عاریتے بخداوند دیگ فرستند واثر وہیئت خوبی وجمال وجز آن وبالکسر نیز آمدہ وبفتحتین جای برآمدن دشوار از کوہ کہ بدشواری ازان بالا توان رفت ۔

عقدة بالضم گره و حکومت و تصرف بر ملکی و آب بسیار و زمین وجای درخت و نخلستان ـ

عقرة بالفتح والضم نازائیدگی ـ

عقة بالکسر و تشدید قاف موی مولود ـ

عقیقة موی مولود و برقی که درمیان ابر درخشد و تیری که سوی آسمان پرتاب کنند و گوسپند و جز آن که در هفته نخست بجهت مولود قربان کنند و پشم بز و گوسفند که برای مولود قربان کنند ـ

عقیلة زن مستورهٔ کریمه و شتر گرامی و سید قوم و بهترین هر چیز و مروارید ـ

عقلة بالضم بند و نام شکلی است از اشکال رمل بدین صورت ـ

عکة بالضم و تشدید کاف ظرف روغن و جز آن و ریگ تودهٔ گرم که آفتاب بر و تابنده باشد و رنگی که شتر اده آبستن را هنگام آبستنی ظاهر شود و سختی گرما و بالفتح نام موضعیست

عکرمة بکسرعین و راکبوتر زاده و پدر قبیلهٔ و نام صحابی است

علامة بالفتح نشان و به تشدید لام بسیار دانا ـ

علقة بالضم آویزش و قوت روزگذار و چیزی اندک و بالکسر جامهٔ کودک نوزاد و پیراهن آبستن و جامهٔ نفیس و درختی است که بدان دباغت کنند و بفتحتین پارهٔ از خون بسته ـ

علاة بالفتح سندان و سنگی که بر آن قروت گذارند تا خشک شود ـ

علاقة بالفتح آویزش و خصومت و دوستی لازم بدل و بکسر نیز آمده و قوتی که بدان روزگذرانند و بالفتح والکسر آنچه بر دم در آویزد و بعضی گفته اند که علاقة بالفتح آویزش و دوستی و جز آن و بالکسر علاقهٔ تازیانه و مانند آن ـ

علاقیة بروزن ثمانیة آن که چنگ در زند بچیزی که از آن دست باز ندارد ـ

علیقة ستوریکه همراه کسی فرستند تا خوراک و بار بر آن بیاورد و خوراک ستور ـ

علوفة بالضم علف و خورش چارپا ـ

علانیة آشکارا کردن ـ

علقمة بالفتح نام مردیست دانشمند تابعی و شهریست بمغرب ـ

علاوة بالضم بلندی و بالکسر بالای سر و گردن و میان دو تنگ بار و هر چیز که بر سر چیزی زیاده کنند و آن را بفارسی سرباری گویند ـ

علالة بالضم بهانه و بقیهٔ شیر و باقی هر چیز ـ

علة بالکسر و تشدید لام بیماری و وجه و سبب چیزی و بالفتح زنی که بر زن دیگر آورده شود و علات جمع و بنو العلات فرزندان از زنان متعدده

علیة بالفتح و تشدید یا بلند و بالکسر و تشدید لام و یا غرفهٔ بهشت و جز آن و چیزی علت چیزی بودن ـ

عمدة بالضم آنچه بر آن اعتماد کرده شود ـ

عملة بالکسر کار و عمل و بالفتح نیکی و بفتحتین کارکنان که بدست خود کار کنند ـ

عمرة بالضم زیارت یکی از ارکان حج و زفاف زن هم در خانهٔ زن و عروس آن را گویند که زن را بخانه خویش آورند و بالفتح هر چه بر سر کشند و پوشند چون

کلاه و دستار و جز آن ـ

عمارة بالکسر آبادانی و آباد کردن و نام قبیله ایست و بالفتح هر چه بر سر گذارند چون دستار و کلاه و تاج و جز آن و بالضم نام مردیست ـ

عمامة بالکسر خود و مغفر و دستار و هر چه بر سر پیچند ـ

عنوة بالفتح قهر و دستی ـ

عنایة بالکسر والفتح قصد کردن و اهتمام داشتن بچیزے

عنت بفتحتین گناه و زنا و درکارے دشوار افتادن و فساد و هلاک ـ

عورة بالفتح اندام شرم مرد و هر چه از دیدن و نمودن آن شرم آید و جزء صف لشکر و حصار که ازان بیم هراس باشد ـ

عودة بالفتح بازگشتن ـ

عوذة بذال معجمه پناه خواستن ـ

عهدة بالضم نوشته بیع و شراء نوشته سوگند و تیمارداری و سستی و ضعف و ریخت و عقل ـ

عیشة بالکسر زندگانی ـ

عیقة بالفتح کنارجوی ـ

عیبة بالفتح زنبیل چرمی و جامه دان که دران جامه و رخت کنند و جای سر و محل راز ـ

عیلة بالفتح درویشی ـ

عیافة بالکسر و فتح فا بمرغ فال گرفتن ـ

عیادة بالکسر بیمار پرسیدن

باب العین مع الثاء

عبث بالفتح آمیختن و طعام عبیثه ساختن و آن طعامی است که بپزند و دران نمک کنند یا پنیر و کشک باشد بدارو های دیگر آمیخته و بالکسر بازی کردن و بفتحتین بازی و بے فائده ـ

عبیث بالفتح بسیاری است و بالکسر و تشدید بائے موحده بسیار بازی کننده ـ

عابث بازی کننده ـ

عث بالفتح و تشدید ثا کرم در پشم افتادن و الحاح کردن در چیزے و گزیدن مار ـ

عثعث بفتح هر دو عین پشت توده ریگ که در و گیاه نباشد و زمین نرم و کوهیست بمدینه ـ

علث بالفتح آمیختن و فراهم کردن و مشک را دباغت کردن و آتش بر نیامدن از چقماق و دهی است به بغداد بطرف شرقی دجله که وقف علویان است و بفتحتین سنگے جنگ و همیشه لبودن بر آن ـ

علیث نام گندم و جو ـ

عیث بالفتح زیان و تباهی رساندن گرگ در رمه و زیان و تباهی ـ

باب العین مع الجیم

عاج استخوان فیل و ناقوه کرجای خواب او نرم باشد و سیرگین و بکسر جیم کلمه که بدان شتر رانند و به تشدید جیم راه پر و منزلے ـ

عجج و عج بالفتح و تشدید جیم آواز برداشتن و هوا گرفتن گرد ـ

عجاج بالفتح گرد و دود و نادان و بالفتح و تشدید جیم اول بانگ و آواز کننده از هر چیز چون نهر آب و باد و کمان و جز آن و شاعر لیست معروف پدر رؤبه شاعر۔

عروج بالضم برآمدن و بالا برشدن و رسیدن چیزے بپای و بواسطهٔ آن لنگیدن۔

عرج بفتح اول و کسر راشتر یکه راست نشاشد و بالفتح شهر لیست و موضعیست قبیلهٔ هذیل را و منزلیست براه مکه و گلهٔ شتر و بفتحتین لنگ شدن و لنگی که در اصل خلقت باشد و فرو رفتن آفتاب و مائل شدن آن بغروب۔

عریج کارنا استوار۔

عرفج درختیست۔

عزج بالفتح دفع کردن و نکاح کردن و برگرداندن زمین بهیل۔

عسج بالفتح دراز کردن ستور گردن را در رفتار۔

عسلج بالضم شاخ درخت نازک و نرم و سبز که اول برآمده باشد و هم چنین عسلوج بالضم عسالیج جمع و بفتح اول و ثانے و تشدید لام طعام پاکیزه و نرم و دهیست بحجرین۔

عفج بالفتح زدن بعصا و جز آن و جماع کردن و بالکسر و بفتحتین و فتح اول و کسر فا رودهٔ مردم و اسپ و سباع که طعام بعد از استقرار به معده بدان منتقل شود۔

علج بالفتح غالب در علاج شدن بر کسے و بالکسر گرهٔ خر و خربرے و گبر که هیچ دین ندارد و نان سطبر سوخته علوج و اعلاج جمع و بفتحتین درختهای خرد خرما و بفتح عین و کسر لام و بالضم و فتح لام سخت و شدید۔

عالج موضع یک است بادیه و شتری که علجان خورد و آن گیاهیست۔

علاج بالکسر درمان کردن و استعمال آلات و جوارح کردن و ستیزه کردن در علاج با کسے۔

عمج بشتاب رفتن و شنا کردن و بفتحتین و بالضم و تشدید میم مفتوح مار۔

عموج بالفتح بتر پیچان رونده و شنا کننده۔

عنج بالفتح کشیدن سوار مهار شتر را و آن نوع ریاضتے است که بدان شتر را هموار میشود و بفتحتین کشیدگی مهار شتر۔

عناج بالکسر رسن دلو بزرگ که در ما بین آن بسته بگوشهای دلو محکم کنند و در دلو پشت و کار و اصل کار۔

عوج بالفتح مقیم بودن و مقیم کردن کسے را و کشیدن مهار شتر بپاپکی و خم دادن گردن شتر را بکشیدن مهار و وایستادن و برگشتن و بالضم نام مردیست معروف که در زمان آدم ع بوجود آمد و تا زمان موسی ع زنده بود و نام پدر او عوق بضم عین است و آنچه شهور شده که عوج بن عنق است خطاست صحیح عوج بن عوق است و بفتحتین کج شدن و بالکسر و فتح واو کجی و بعضے گفته اند بفتحتین کجی در بالائے چیزے استاده چون دیوار و درخت و مانندان و بالکسر و فتح واو کجی در دین و در معیشت و رائے۔

عواج بالفتح و تشدید واو عاج فروش۔

عوسج بالفتح نوع خاریست و نام اسپے است۔

عواسج قبیلهٔ الیست۔

عوسج بالفتح دراز گردن از آهو و شتر نر و مانند آن۔

باب العین مع الخاء

عهنخ بالضم درختے است کہ بدان در برگ آن تداوی کنند و شتر را چرود و در کتب علم معانی و بیان تقدیم خبر بر عین واقع است و آن غلط است و بعضے گفتہ اند کہ ہر دو درست نیست بلکہ آن درخت را عنخ گویند۔

باب العین مع الدال

عاد قبیلہ ایست کہ ہود علیہ السلام بر سالت ایشان آمد و ایشان از نسل عاد بن اجہر بن سام بن نوح بودند و مردم را نیز عاد خوانند و عادی یعنے چیز قدیم و منسوب بہ قبیلۂ عاد و چیزیکہ عادت شود۔

عبد بندہ و انسان خواہ آزاد باشد خواہ بندہ جمع عبید و عباد جمع و گیاہیست خوشبو و پیکان کوتاہ پہن و کوہیست بنی اسد را و نیز کوہی دیگر است و موضعیست بہ بلاد طے و بفتحتین خشم و غضب و عار و خارش و کرسنت و اندوہ و ملامت نفس و حرص و انکار چیزے۔

عباديد گروہے از مردم و اسپان بہر سو رونده و راہہای دور و پشتہا و موضعیست۔

عباد بالکسر بندہای خدا و قبیلۂ چند کہ در حیرہ بر نصرانیہ اجماع و اتفاق نمودہ بودند و فتح عین چنانچہ صاحب صحاح گفتہ خطاست و بالضم و تشدید با پرستندگان خدا و صاحب ابن عباد وزیر معروف بفصاحت و بلاغت

عبيد بالضم و فتح با تصغیر عبد و نام مردی و اسپے است و بالفتح و کسر با بندگان و غلامان۔

عابد پرستنده و خشم گیرنده و عار دارنده و منہ قولہ تعالے وانا اول العابدین۔

عبوه بالفتح و تشدید با ی مضموم نام غلامی سیاہ کہ اول بہشت خواہد رفت برای آن کہ پیغامبری کہ او را امت در چاہ انداختہ بود ایمان آوردہ بود پنہان از قوم خود خبر آن پیغامبر میگرفت۔

عتاد بالفتح آمادہ کردن و ساختن و آمادگی و شاہ راہ و قدح بزرگ۔

عتيد بالفتح و کسر تا حاضر و آمادہ و نام شاعری ست و بالضم و فتح تا موضعیست۔

عتد بفتحتین و کسر تا اسپ مہیا آمدہ برای رفتار و استوار و محکم و تمام خلقت۔

عتود بالفتح بزغالۂ یک سالہ و درخت کنار و درخت طلح و عتود بوزن درہم وادیست۔

عجم بالضم مویز و دانۂ انگور یا میوہ ایست مانند مویز و بالفتح دانۂ مویز یا زبون ترین آن و بفتحتین عجمان۔

عد بالفتح و تشدید دال شمردن و بالکسر آبے کہ مادہ داشتہ باشد و منقطع نشود چون آب چشمہ و مانند آن و کثرت و بسیاری در چیزی و چاہ قدیم و نظیر کسے۔

عدد بفتحتین شمار و شمردہ شدہ و بکسر اول و فتح دوم پیدا شدن اثر زہر در سالی۔

عديد شمار و شمردہ و نظیر۔

عداد بالکسر بخشش و شمار و نالۂ زہ کمان و پیدا شدن اثر در و گزیدگی مار بعد از سالی و اثرے و شمۂ از دیوانگی و ہنگام مرگ۔

عرود بالضم بلند شدن گیاه و برآمدن دندان۔
عرو بالفتح سخت و محکم و راست ایستاده و خرانگیز و نعوظ کرده و جای پیوند کردن۔
عراد بالفتح گیاهیست و هر گیاهی که درشت باشد و بالفتح و تشدید را نام اسپی است و نام مردیست محدث۔
عسد بالفتح بسیار کردن و سخت تافتن رسن و جماع کردن
عسجد بالفتح زر و جواهر چون در و یاقوت و شتر بزرگ و عسجدیه نام اسپی است و نام موضعیست و شتر بچهای بزرگ و شتران که زر بر ان بار کنند و شتران سواری ملوک و شتران که برای نعمان بن منذر بیاراستندے۔
عشد بالفتح فراهم آوردن۔
عصد بالفتح پیچیدن و جماع کردن و کسی را بزور بر کار داشتن۔
عصود بالضم مردن۔
عاصد شتری که بوقت مردن گردن پیچد۔
عصید بالکسر و فتح الیاء مالون یعنے آن که علت مشایخ دارد۔
عضد بالفتح یاری دادن و بر بازو زدن و بریدن درخت بعضد و آن آلتی است و نالیدن از درد بازو و با لفتح والضم والکسر و بالفتح و ضم ضاد و کسر آن و ضمتین بازو و ناصر و معین و لفتحتین دردیست که در بازوی شتر میشود و درخت بریده شده و بالفتح و کسر ضاد و کسیکه نزدیک بکنار حوض باشد و آن که از درد بازو نالد۔
عضید درخت خرما که دست بدان رسید و جیاره انچه دست بلوی نرسد۔

عاضد رونده لبسوی چارپا و شتری که بگیرد بازوئے ناقه و خواباند۔
عضاد بالفتح زن و مرد کوتاه بالا و سطبر بازو و با لکسر دست برنجن۔
عطارد بالضم نام ستاره ایست و نام پدر گروهے از بنی تمیم که آن گروه را بآن می خوانند و نام مردیست که در وقت حضرت رسول صلعم جامه درخت میفروخت۔
عقد بالفتح برابر کردن هر دو پا و بر جستن از جا بغیر دویدن و کبوتر یا مرغے است مانند کبوتر۔
عقد بالفتح بستن و گره دادن و غلیظ و انگشت پیچ شدن مالے و حساب کردن و گردن سوی چیزی در آوردن و ضمان و عهد و شتر قوی پشت و با لکسر گردن بند و رشته مروارید و لفتحتین گره گرفتن ریسمان و زبان و قبیله ایست بیمن و بالفتح و کسر قاف گره گرفته از ریسمان و زبان و جز آن و ریگ توده بسته و برهم نشسته و بضمتین بفتح قاف نیز آمده و شتر کوتاه صابر در کار و بردارنده بار و بالضم و فتح قاف گره ها جمع عقده۔
عاقد ناقه که دم خود را گره کند و آن علامت آبستنی است و گرد اگرد چاه و عهد کننده و گره زننده۔
عکد بالفتح میان چیزے و قادر کردن بر کارے و مضطر ساختن بچیزے و لفتحتین فربه شدن شتر و سومار و بالفتح و کسر کاف درختان خشک که بعضے آن بر بالائے بعضے باشد۔
عکاد بالفتح کوهیست نزدیک بمدینه که اهل آن بر اصل فصاحت باقی مانده اند و از لغت فصیحه خود تغیر نکرده اند

علد بالفتح پے کردن و چیزی سخت و استوار و سختی و استواری -

عمود بالفتح ستون خانه و پیشوای قوم و رگ میان جگر و رگ شکم که تا ناف آمده و میان دو طرف ران مرد اند و گمین بسیار اندوه و دو پای شتر مرغ و خط دراز صبح -

عماد بالکسر بناهای بلند جمع عماده و ستونها -

عمد بالفتح آهنگ کردن و قصد نمودن و ضد خطا و بریا کردن ستون و لاغر کردن و درد ناک کردن و گران کردن و شکستن بیماری و عشق کسی را و اندختن و زدن عمود کسی را و زدن بر روی شکم کسے را و اندوگمین کردن و بفتحتین نمناک و تر شدن خاک و کوفته شدن اندرون کوهان شتر و خشم گرفتن و لازم شدن به چیزی و بضمتین و به فتحتین ستونها جمع عمود و بالفتح و کسر میم خاک تر شده و مرد بسیار احسان و شتری که اندرون کوهانش کوفته باشد و بیزون درست بود -

عامد آهنگ کننده و قصد نماینده -

عمید پیشوای قوم و شکسته شده از عشق و بیمارے

عنجد بالفتح و الضم مویز یا نوعیست از مویز یا مویز سیاه زبون -

عنود بالضم خلاف حق کارے کردن و رد کردن دانسته حق را و ستیزه کردن به باطل و میل کردن و روان شدن عرق چنان که نه ایستد و چریدن ناقه تنها و بالفتح بسیار باران و ناقه که شبها در ناحیه بچرد و عند بضمتین جمع -

عناد بالکسر ستیزه کردن -

عاند ستیزه کننده و شتر یکه از راه میل کند -

عنید ستیزنده -

عند بهر سه حرکت ناحیه و نزد و بالکسر ستیزه کردن از چپ و راست و بضمتین جانب و کرانه -

عنقود بالفتح و -

عنقاد بالکسر خوشهٔ انگور و خوشهٔ میوه و اراک و جز آن عناقید جمع -

عود بالفتح بازگشتن و گردانیدن و رو کردن و مریض را پرسیدن و خو کردن به چیزے و بازگردندگان جمع

عائد و راه دیرینه و مهتری سرداری قدیم و شتر و بزرگ سال و نام اسپے است و بالضم چوب عیدان جمع و سازیست مشهور که آن را بربط گویند و چوبی است خوشبو که آن را بهندی اگر گویند و خوشبوی است که بدان بخور کنند و استخوان که در بیخ زبان باشد -

عواد بالفتح و تشدید واو عود نواز -

عهد بالفتح زمان و زینهار و سوگند و پیمان و اندرز و وصیت و امان و نگاهداشت و منزلی که همیشه بوی باز میگردند از هر کجا که رفته باشند و باران پس از باران اول و حیا و رعایت حرمت و ملاقی شدن و شناختن و دانستن و وفا بچیزی کردن و خدا را و احد دانستن و بالفتح و کسر ها آن که تعهد ولایت و کارها کند -

عهید هم پیمان و هم زمان و کهنه و دیرینه -

عید بالکسر هر چه باز آید از اندیشه و بیماری و اندوه و مانند آن و روز جشن مسلمانان و درختیست کوهے و فحلیست معروف در عرب که شتران نجیب از نسل او بیند -

عیاد بالکسر بیمار پرسی کردن و بزیادتی تا نیز آمده چنانکه مشهور است ـ

باب العین مع الذال

عوذ بالفتح پناه بردن و بالضم نوزائیدگان از اسپ و شتر و گوسپند و آهو جمع عائذ و بفتحتین پناه و ملجا و بکر ایست و مرد سفله و دون و بالضم و تشدید واو مفتوح گیاه درین خار رسته یا بجای دشوار که ستور بوی نرسد و گوشت که بر استخوان پسپیده باشد و مرغ پناه برنده بجای ـ

عواذ بالفتح کریه داشتن ـ

عیاذ بالکسر پناه بردن و پناه و ملجا و مرعی که بکوه و جز آن پناه برد ـ

عائذ نوزائنده از اسپ و شتر و جز آن و پناه برنده ـ

باب العین مع الراء

عبر بالفتح بیان کردن خواب و خبر دادن از حقیقت و مال آن و باندیشه خواندن بی آواز و بالضم بسیار از هر چیز و گرد و گرمی چشم و قبیله ایست و زن فرزند مرده و دابر باکر شتاب رونده و عقاب و بالکسر آنچه بر غربی کنار فرات تا بیابان عرب گیرند از باج و قبیله ایست و بالضم و الفتح کرانه جو و رود خانه و بهره حرکت شتر قوی بارکش که سیوسته در سفر باشد ـ

عبیر خوشبوی ست معروف که از صندل و گل و گلاب و مشک سازند و بعضے گفته اند خوشبوی است باز عفران آمیخته و بعضے زعفران را گفته اند و این خطاست ـ

عبور بالضم گذشتن از آب و بالفتح نوسال از بز و گوسپند و مرد ختنه ناکرده ـ

عابر رهگذری و بفتح با نام پسر زاده سام بن نوح ـ

عبقر بالفتح موضعیست جنیان را و عرب هر چه از مردم و جامه و فرش و جز آن که در غایت حسن و لطافت بود بدان موضع نسبت کنند و بعضے گفته اند دهی است که دران جامه و فرش خوب بیشود ـ

عبهر بالفتح بوستان افروز و نرگس و یاسمین و مرد آگنده گوشت و بزرگ و نازک و دراز از هر چیز ـ

عتر بالکسر اصل و گیاهی است از اد و یه یاد رختے است کوچک و بت هر چار پا که کشته شود در راه خدا و بزیکه برای بتان میکشند و قبیله ایست در دسته اهبل و غیر آن و چوبیکه در میل به پنها پیوند میکنند که چاه کنده بر آن پای خود را نگاهدارد و تکیه کنند و هذیان و بالفتح لرزیدن و جنبیدن نیزه و جز آن و برخاستن ابر و بالضمتین فروج برآمده و بفتحتین شدت و قوت ـ

عتار بالفتح و تشدید تا دلیر و اسپ توانا و جای درشت که بآن انس نباشد ـ

عثار بالفتح بسر در افتادن ـ

عاثور مهلکه و سختی و بدی و چاهیکه از جهت شیر درنده و جز آن میکنند تا صید کنند ـ

عثور بالضم مطلع و دیده ور شدن ـ

عثر بالفتح دیده ور شدن و دروغ گفتن و شهریست به یمن و بالضم عقاب و دروغ و بفتحتین نیز آمده و بالفتح و تشدید ثا جائے است که دران شیران میباشند

عثیر خاک و غبار و نشان مخفے ـ

عجر بالفتح دم برداشتن اسپ در دویدن و بشتاب رفتن اسپ و بشمشیر آهنگ کردن بر کسے و گردن نافتن و بالضم و الکسر غلیظ و درشت و بفتحتین سطبر و فربہ شدن و برآمدگی ہر چیزے و بضم جیم و کسر آن سطبر و فربہ ۔

عجیر نام مرد و بزای معجمہ نیز آمدہ ۔

عذر بالضم بہانہ و معذور داشتن و بالفتح فسار نہادن و لگام کردن بر ستور و فتنہ کردن و بسیار عیب و گناہ شدن و طعام فتنہ کردن و زدن بر پشت کسے چنان کہ نشان دران شود و میرگین بسیار شدن در خانہ ۔

عذار بالکسر فسار و خط ریش از ہر دو جانب و نشان فسار بر روی ستور و طعامی کہ برای بنا کردن و فتنہ کردن و ہر چیز کہ نو بہم رسانیدہ شود چیزند ۔

عاذرشان جراحت و رگ و خون استحاضہ و غالط آدمی ۔

عاذور بدی و درنشش کہ بچارپایان زنند تا راہ رود ۔

عر بالفتح و تشدید را گر و گرگین شدن و بالضم قروحے کہ در گردن شتر بچہا میشود و بیماری است کہ موی شتر بریزاند و جوان و کوہے است بعدن ۔

عرار بالکسر و الفتح بانگ کردن شتر مرغ نر نام مرد لیست و بالفتح گلی است خوشبو کہ آنرا گاؤچشم و بہا خوانند و نام گاویست کہ با کحل نام گاوی جنگ کردہ باہم گرچندان سر و رز دند کہ ہر دو مردند و این مثل شد میان دو حریف کہ برابر شوند و قصہ وادیست ۔

عرر بفتحتین کوچکے کومان شتر ۔

عرعر درختے است از قسم سرو و این در اصل فارسے است و نام موضعے است ۔

عزر بالفتح ملامت کردن و منع کردن و نکاح کردن و بزور بر کار کسے داشتن و واقف گردانیدن بر ابواب دین و فرائض و احکام و قیمت گیاہ و رودہ ۔

عزور بالفتح بدخو و دیوث ۔

عزیر بالضم نام پیغامبر لیست ۔

عازر بفتح زا مردی کہ بدعای عیسی عم زندہ شد ۔

عسر بالضم و بفتحتین و بفتحتین دشواری و دشوار شدن کار و بالکسر قبیلہ ایست از جن و بالفتح نیز آمدہ ۔

عسیر دشوار و ناقۂ کہ رام نشدہ باشد ۔

عسکر لشکر و بسیار از ہر چیز و این فارسی است و تاریکے شب و محلہ ایست بہ نیشاپور و بہ مصر و دہی است بخوزستان و نام سامرہ ایست و آنجاست امام علی نقی عسکری و امام حسن عسکری و عسکران عرفہ و منا ۔

عشر بالفتح دہ یک گرفتن و دہم شدن و بالضم دہ یک و بالکسر میان دو نوبت آب شتر و آن ہشت روز باشد زیرا کہ چون روز اول و دہم آب دہند باین ہشت روز باشد و پارۂ از دیگ کہ دہ پارہ شدہ باشد و بضم و فتح شین درختے است تلخ کشندہ ۔ مرالبسایۂ خود خوان کہ نخل سبز سپہر + مظلہ ایست کہ عشر عشیر آن عشر است ۔ و بفتحتین دہ زن چنان کہ عشرہ دہ مرد ۔

عشار بالضم دہ دہ و بالکسر شتر ہای آبستن دہ ماہہ جمع عشراء بالضم و فتح شین و بالفتح و تشدید شین دہ یک گیرندہ و دہ کنندہ دہم ۔

عشیر دہ یک و نزدیک و دوست و شوہر زن و معاشر و ہم صحبت

و دهم حصهٔ قفیز از زمین و آواز گفتار -

عاشور دهم روز محرم یا نهم روز و آن را عاشوره و عاشورا نیز خوانند -

عصر بهر سه حرکت و بفتحتین روزگار و روز و شب و آخر روز تا سرخ شدن آفتاب و بفتحتین نیز آمده و باران و باداد و قوم و خویشان و بند کردن و باز داشتن و بخشیدن و بالفتح نماز دیگر و فشردن انگور و جز آن و پناه یافتن و رستن و بفتحتین ملجا و پناه و گرد و غبار -

عصیر شیرهٔ انگور و جز آن و هر چه افشرده باشند -

عصار بالفتح گرد سخت و بالفتح و تشدید صاد روغن کش -

عصفر بالضم گیاهی است معروف که جامه را بآن رنگ کنند و گوشت را مهر اگر داند و تخم آن را قرطم گویند -

عصفور بالضم گنجشک و لخ نرو پارهٔ از مغز سر و چوب هودج که سر چوبهای دیگر دران پیوندکنند و چوبهای بالان که مرحنائی شتر بدان محکم کنند و جائے برآمدن موی ناصیه و استخوان برآمدن پیشانی اسپ و میخ کشتے و پادشاه و پیشوا -

عصافیر جمع عصفور و درختے است که صورت گنجشکان دارد و در فارس بسیار است و آن را عرب من رائے مثلثه نیز خوانند و لسان العصافیر بارد خشیست که آن را به فارسی اهرگویند و آن بار را تخم اهر و زبان گنجشک گویند و بهندی اندرجو خوانند و عصافیر المندر شتران نجیب که نعمان بن منذر داشت -

عصور بالضم و لام و دلو عصافیر جمع -

عصر بالفتح فاش کردن سخنی و گردهے است از زمین -

عاصر مانع -

عطر بالفتح خوشبوی شدن و بالکسر خوشبوی -

عطار بالفتح و تشدید طا خوشبوی فروش -

عاطر دوست دارندهٔ بوی خوش -

عطر بفتحتین گریز داشتن از چیزے و پر کردن مشک

عفر بالفتح خاک آلود کردن و در خاک غلطانیدن و بالضم شب هفتم و هشتم و نهم از ماه و مرد دلیر جلد و درشت و سخت و بالکسر خوک یا خوک نر و مرد خبیث شریر و بفتحتین روئے خاک و بسکون فانیز آمده و اول آبی که کشت را دهند و تارهای مانند لعاب عنکبوت که در تابستان ظاهر شود و آن را مخاط شیطان یعنے آب بینی شیطان گویند و بضمتین زمان تا مدت یک ماه -

عفیر گوشت در آفتاب خشک کرده و پست به شیرینی آمیخته و نان بے نان خورش و زنے که به همسایه چیزے ندهد -

عفار بالفتح درختے که از وی آتش گیرند و کشن دادن و پیراستن درخت خرما و موضعیست میان مکه و طائف و نان بی نان خورش و پست بی شیرینی و بالفتح و تشدید فاکشنی دهندهٔ نخل -

عقر بالفتح کوشک و بنای بلند یا بنای ویران شده و بالضم نیز آمده و ابر سفید و ابریکه آفتاب و حوالی آن را بپوشد و فرجه میان دو چیز و منزلی و باین پایها خوان و نام جائیست نزدیک بکوفه و بنیاد و اصل چیزی و خسته و مجروح کردن و پشت ریش کردن ستور را و ریش شدن

وپے کردن ستور را و باز داشتن از رفتن و بالضم کابین
زن وزری کہ بوطی شبہہ واجب شود و ناز ایندہ و عقیم
شدن زن و محلہ قوم و بالفتح نیز آمدہ و پس حوض و جائے
خوردن آب از حوض و معظم آتش و جمع شدن گاہ آن و
میان خانہ و بنیاد آن و بالفتح نیز آمدہ و طعمہ و بہترین گیاہ
و بہترین ابیات قصیدہ و بیضۂ العقر خایۂ خروس کہ در سالے
یکبار بعضے خروسان میدہند و بیضۂ کہ زنان بکر را بدان
آرایند و اول تخم یا آخر تخم یا میان و عطیہ و تحفہ کہ یکبار اتفاق افتد
از جائیکہ امید نباشد و این لفظ را در حال ندرت استعمال
کنند **اعقار** جمع و بفتحتین لرزیدن پاہا از درشت و بالضم
و فتح قاف زین و پالان کہ پشت ستور را ریش کند و از
آسیب سواری نگاہ ندارد ۔

عقور بالفتح سگ گزندہ و گرگ گزندہ و جز آن ۔

عقار بالضم مے و نوعے از جامۂ سرخ و
رنگین و بالفتح آب و زمین و درخت خرما و خشت و اسباب خانہ
و نزادن و بالفتح و تشدید قاف گیاہ یا بیخ گیاہ کہ برائے
دارو بکار برند و بالضم نیز آمدہ و گیاہے کہ چارپا را ریش کند
و بدیمعنے بی تشدید قاف نیز آمدہ عقافیر جمع ۔

عاقر ریگ تودۂ بلند کہ در آن چیزے نروید و زن
نازائیدہ و مردی کہ اورا فرزند نشود ۔

عقیر نازاد و مرغے کہ پرہای اورا آفت رسیدہ باشد
و ازان سبب پرون نیاید ۔

عکر بالفتح میل کردن بچاہی و باز گشتن بجنگ و باز گردانیدن
شتر خداوند خود را باہل و وطن خود و بالکسر اصل ہر چیز
و بیخ زبان و بفتحتین دردی زیت و شراب و دردی آب کہ
در تنگ حوض ماندہ باشد و دردی ناک شدن روغن
و گلہای شتران از بیخاۂ تا صدر و بعضے گفتہ اند از پنجاہ
تا شصت یا ہفتاد و زیادہ از بالصد و بسکون کاف نیز
آمدہ جمع عکرہ بفتحتین و در تنگ شمشیر و بالفتح و کسر کاف شراب
و آب و درد و روغن و درد و جز آن ۔

عکور بالضم برگشتن ۔

عکار بالفتح و تشدید کاف برگردندہ بجنگ و پدر قبیلہ
ایست ۔

عمر بالفتح و بضم و بضمتین زندگانی و زیستن اعمار جمع و
بالضم مسجد و معبد ترسایان و یہودان و بالفتح دین و
بفتح میم نیز آمدہ و گوشت میان دندان و گوشت
بیخ دندان و بالضم نیز آمدہ عمور جمع و نام مردی و آن را
بواو نویسند در حال رفع و جر تا فرق شود میان عُمَرُ و عَمْرُو
و در حال نصب بنویسند چہ بواسطہ زیادتی الف کہ علامت
تنوین است و در غیر منصرف نباید فرق حاصل است و بفتحتین
مندیلی کہ زن اصیل سر خود را بدان پوشد و کوہیست کہ از
آنجا آب بسوی مکہ معظمہ می آید و بالضم و فتح میم نام حضرت
فاروق رض و غیر آن جمع عمرہ و معنے آن گذشت و بالضم
و تشدید میم موضعیست نزدیک واسط ۔

عامر آباد کنندہ و آباد و برین تقدیر عامر بمعنے معمور
باشد چون دافن بمعنے مدفون و نام مردیست و بنی
عامر قبیلہ ایست ۔

عمار بالفتح و تشدید میم بسیار عمارت کنندہ و نام مردیست
و مرد بسیار نماز و روزہ قوی در ایمان و ثابت در کار و
حلیم و بردبار در سخن و مرد یکہ اہل خانہ و یاران خود را

جمع کنند بر آداب رسول جلع و قائم باشد برامر و نهی تا دم مزن
و بالضم عمارت کنندگان و عمار البیت باشندگان خانه -
عمیر جای معمور و جامه سفت و محکم بافته بالضم و فتح میم
موضعیست نزدیک که و نام مردیست و تصغیر عمر و عمرو -
عنصر بضم عین و صاد و فتح آن اصل و حسب و سختی و بلا و
حاجت و آهنگ -
عنقر بفتح قاف و ضم آن بیخ نی و هر چه اول از آن بروید
و تازه باشد و میان درخت خرما و لیخ یا لیخ سفید که از آن
بوریا بافند و اصل مرد و اولاد دهقان -
عنتر بالفتح و الضم و فتح تا گمس بزرگ که او را خرگمس
گویند و نام مردیست -
عنبر قبیله از تمیم و بلعنبر بالفتح فرزندان او مخفف بنو العنبر
چنانچه بلحارث مخفف بنو الحارث و ماهیست که در دریای
شور میباشد و زعفران و اسپرک و سپرکه از پوست آن ماهی
سازند و خوشبوئیست معروف و گویند آن سرگین جانور
بحریست و بعضے گفته اند منبع چشمه البیت در دریا و صحیح آنست
که مومی است خوشبو که در کوهستان هند و چین از زنبور
عسل که انواع گیاه خوشبو میخورد بهم میرسد و میل آن را بدریا
می برد و شست و شومی دهد و اکثر جانور بحری آنرا فرو برد
و نتواند که هضم کند آن را بیندازد و از بخیت بعضے گمان برده
اند که سرگین آن جانور است و از بعضے اثقات استماع افتاده
که گمس عسل در میان عنبر یافته اند و این نشانی ظاهر است
که موم باشد و در وقت آتش گذاشتن چون موم میگدازد
و الله اعلم -
عور بالفتح و بفتحتین یک چشم شدن و رفتن بینائی
یک چشم و بالفتح و کسر او بد باطن -
عوار بهر سه حرکت عیب و شکاف و دریدگی جامه و بالضم
و تشدید واو پرستو و خاشاک که در چشم افتد و کسے که
بینائی راه ندارد و نا توان و بد دل عوار بر جمیع -
عویر بالضم و فتح واو نام جای و خصلت نکوهیده -
عوائر گروههای پراگنده از لخ -
عهر بالفتح و بالکسر و بفتحتین زنا کردن و بالکسر زنا -
عاهر زنا کننده -
عیر بالکسر قافله شتران که غله بران بار کنند و هر مرکبی
که غله آورد و بالفتح خراهلی و دشتی و بیشتر در گورخر
استعمال کنند و نام کوهیست بمدینه و استخوان که میان آن
برآمدگی داشته باشد و هر چه که بلند باشد و چیز هموار
و چوبی که در پیشین هودج وضع کنند تا دست در آنجا زنند
و پاک چشم و گوشه چشم و هر چه داخل چشم باشد و بلندی
گوش و بلندی پشت پای و بلندی میان پیکان و نیزه
سر کتف و کوه و وادیست و موضعیست که در قدیم آباد بود
الحال خراب است و لقب کافریست که کفران نعماء الهی کرده
بود و منتر قوم و پادشاه و طبل و میان پشت و خط سفید میان
برگ و مرغیست چون کبوتر و رفتن اسپ و جز آن و سیر
کردن و بیک گوشه شدن ناقه لطلب فحل و بهر سو رفتن اسپ
بچرا کردن -
عیار بالفتح سنجیدن و چاشنی زر و سیم گرفتن و
بالفتح و تشدید یا مرد بسیار آمد و رفت کننده و مرد بسیار
حرکت و شتر بسیار رجولان و بسیار حرکت و نام اسپے
است -

باب العین مع الزا

عجز بالفتح ناتوانی و بهر سه حرکت و بالفتح و کسر جیم و ضم آن هیزن و پس هر چیز ـ

عجوز بالضم ضعیف و پیر شدن زن و بالفتح زن پیر و عامه عجوزه بازیادتی تا گویند عجائز و عجز جمع و ریگ توده و ایام العجوز ایام سرمای سخت و آن پنج روز ست نزدیک عرب و بعضے هفت روز نیز گفته اند ـ

عجیز آن که قادر بنا شد بر جماع ـ

عز بالکسر و تشدید زا ارجمندی ضد ذل و بالفتح غلبه کردن و باران سخت و بکسر نیز گفته اند ـ

عزنز کمیاب و آرزومند و قادر و غالب بر کسے ـ

عزوز بالضم تنگ پستان شدن ناقه و هم چنین عزاز بالکسر و بالفتح ناقه تنگ پستان ـ

عزاز بالفتح زمین سخت ـ

عفز گردگان و آن میوه ایست معروف و بازی کردن مرد بازن و خوابانیدن شتر ـ

عقز نزدیک پا نهادن و آهسته رفتن مور چه و مانند آن ـ

عکز بالفتح تکیه کردن بر عصا و نیزه در زمین زدن و راه یافتن بچیزے و بالکسر بد خو و بخیل و منحوس ـ

علز بفتحتین بے آرامی و سبکی و بیتابی که مریض و حریص و اسیر را بهم میرسد و بالفتح و کسر لام درد مند بے آرام که خواب نه کند ـ

عنز بالفتح بز ماده و آهوی ماده و جز آن و نام اسپے و نام شمشیر ست و پشته و قبیله از هوازن و عقاب ماده و ماهیست بزرگ و مرغی است آبی و گرگس ماده و حباری ماده که آن را بعدرے خوانند و نام زنیست از قبیله و طمی که آن را در میان هودج کرده با سیری برده بودند و عدول کردن و زدن بعنزه و آن نیزه است خرد ـ

عوز بالفتح دانه انگور و بالضم نام مردیست و بفتحتین حاجت و درویش شدن و نایافت شدن ـ

باب العین مع السین

عبدوس بالضم و الفتح نام مردیست ـ

عبوس بالضم ترش روشدن و ترش روئی و بالفتح ترش رو و گربه و شیر درنده ـ

عباس بالفتح و تشدید با و ـ

عانس ترش رو و شیر درنده ـ

عبس بالفتح ترش روشدن و گیاهیست که آن را سبسبز نیز گویند و کوهیست و آبی است به نجد و محله ایست بکوفه و پدر قبیله از قیس عیلان و بفتحتین شاش و سرگین خشک شده و بردم و شتر چسپیده و خشک شدن و بستن چرک بر دست و انداهها و نام مردیست ـ

عجس بالفتح بازداشتن کسے را از حاجت و گرفتن به پنجه چیزے را و میل نمودن ناقه از راه و بالفتح و بهر سه حرکت جیم قبضه کمان و پاره از میان شب یا آخر شب ـ

عجوس بالفتح ابر گران و باران پیاپے ریزان ـ

عدس بالفتح رفتن در زمین و سخت پائمال کردن و عدر نمودن و چرانیدن شتر را و شتر و بانگ راندن شتر و بفتحتین دانه ایست معروف که آن را در نرمس لنسک گویند و بهندے

مسور خوانند و بثره ایست که بر بدن در آید و آن کشنده است
و بالضم و فتح دال نام مردی

عرس بالفتح زن و مرد نو که خدا جمع اول عرائس و جمع
ثانی عرس و قبیله ایست بیمن و نام مردی است و از نجاست
مثل عبر لاعطر بعد عروس ـ

عرس بالضم و ضمتین طعام عروسی و نکاح کردن و بالکسر
زن باشوی و بادهٔ شتر بانرا عراس جمع و ابن عرس
جانوریست که آن را راسو گویند و بالفتح بستن گردن شتر
بر بازوی او و عدول کردن از چیزے و ستون میان خیمه
و دیوار کوچک بیرون قلعه و بالضم نیز آمده و دیوار میان دو دیوار
خانهٔ زمستان تا خانهٔ گرم باشد و بالفتحتین وهشت داشتن
و ملازم بودن و سخت شاد بودن و بالفتح و کسر را شیر درنده
و بد هوش و ملازم بچیزے ـ

عرّاس بالکسر سر کج گردن و بازوی شتر بدان بندند ـ

عس بالفتح و تشدید سین شب گردیدن بپاسبانی
و دیر آمدن خبر و تنها چریدن شتر و شیر ندادن او پیش مردم
و اندک خوردانیدن گرفتهٔ را و بالضم قدح بزرگ و قضیب
عساس بالکسر جمع و جد و جهد ـ

عساس بتشدید سین شب گردنده گرد شهر عسس و
عسیس جمع چون خادم و خدم و حاج و حجیج ـ

عسوس بالفتح ناقه که پیش مردم شیر ندهد و جویندهٔ
صید و کسب و مرد اندک خیر ـ

عطس بالفتح عطسه دادن و مردن و دمیدن صبح
عاطس صبح و آهو که پیش رو آید و عبر بدان فال
زند و عطسه زننده ـ

عطاس بالضم عطسه ـ

عاطوس چیزی که بدان عطسه آرند و جانوری که آن را
بفال بگیرند ـ

عفس بالفتح باز داشتن و سخت راندن شتر و جز آن
و زدن بپائے بر سرین و کشیدن بسوی زمین و مالیدن سخت
و مالیدن چرم ـ

عفاس بالکسر شاد ـ

عکس بالفتح باز گونه کردن و برگردانیدن سخن و مهار
شتر بر دست شتر بستن و شیر ریختن بر خوردنی ـ

عکاس بالکسر سن که بدان مهار شتر بر دست او بندند

عکیس شیری که بر شوربا و دیگر خوردنی ریزند و نوعے از
طعام که از شیر و آرد سازند و شاخ رز که باز گونه در زمین بسوے
مکان دیگر نشانند ـ

عکس بالفتح آشامیدن و چشیدن و نوعیست از موچه
و انچه خورده و آشامیده شود و بفتحتین گنه بزرگ و بالضم مردی
و نوعی از گندم که دو گانه در یک غلاف باشد ـ

علاس و علوس بالضم چیزے از طعام ـ

عماس بالفتح جنگ سخت و شب و روز سخت تاریک و کار
بے سر و پای که راهے بآن نتوان برد و هم چنین **عموس**
و **عموس** بمعنے بے راه رونده نیز آمده ـ

عمس بالفتح خوابانیدن را در کارے نادان ساختن و
درس گفتن و پنهان کردن و تجاهل کردن در چیزے ـ

عمیس بالضم و فتح میم نام مردے ـ

عمواس بالفتح و الکسر نام جائیست در شام که در اسلام
اول در انجا طاعون عظیم پیدا شده بود ـ

عنس بالفتح شتر ماده سخت محکم و عقاب و پدر قبیله از یمن
ازان قبیله ایست اسود عنسی که در زمان حضرت رسول صلعم دعوی
نبوت کرده و در شب وفات حضرت کشته شد -

عنوس بالضم و -

عناس بالکسر دیر ماندن دختر بعد از بلوغ در خانه بے
شوی چنان که از حد دوشیزگی بیرون رود

عانس دختر یکه در خانه دیر ماند و مردی که بے زن مدتی
دیر ماند و شتر فربه تمام اعضا -

عنبس بالفتح مردے معروف -

عوس بالفتح شب گرد چیزے گشتن و گردیدن گرگ
در پے چیزے خوردنی و نگاهبانی کردن و بالضم نوعے
از گوسفند و بفتحتین در آمدن دو طرف دهن باندرون وقت
خنده و جز آن -

عیس بالفتح آب کشتی و کشی کردن و بالکسر شتران سپید
که سپیدی او بسرخی آمیخته باشد -

باب العین مع الشین

عرش بالفتح عرش حق تعالی و کیفیت آن و بیان حد
آن در شرع جائز نیست و گویند یاقوتیست سرخ که از نور حق
تعالی درخشان است و تخت و سقف خانه و عز و جاه و قوام
و درستی کار و جانب قوی چیزے و خیمه و خانه که بران سایه
سازند و رئیس سردار قوم و مدبر ایشان و چهار کوکب خرد
مابین منزل عواکه آن را عرش سماک گویند و سیرین شیر درنده
و جنازه و چوبے که بدان کنارهای چاه گیرند بعد ازان که
بسنگ گرفته باشند و بلندی و برآمدگی پشت قدم و سایبان
که از نے سازند و چوبی که آب دهنده بر آن ایستد و آب
خوراند و آشیانه مرغ و برآوردن بنا و بجای مقیم شدن
و بسنگ گرفتن چاه و دریخ گردن زدن و لازم شدن
و عدول کردن از چیزے و بالضم گوشت یک طرف گردن
و عرشان گوشت هر دو طرف -

عریش هودج زن و کرانه و خانه که از برگ درخت
و گیاه سازند برای سایه و نام شهریست بمصر که اکنون خراب
است -

عشش بالفتح و تشدید شین مرد کم گوشت و چیزی
اندک و کم کردن خیر و خیر اندک و طلب کردن و فراهم آوردن
و کسب کردن و زمین و رقعه و دختن پیراهن را و لازم شدن
مرغ آشیانه خود و بالضم آشیانه مرغ که از ریزهای چوب
بر شاخ درخت سازد و گر آشیانه که در دیوار سازد
و انحوص و اوحی خانه که در زمین سازد و نام شاعر لیست
و حق کسے -

عطش بفتحتین تشنه شدن و تشنگی و بالفتح و کسر طا تشنه
و بفتح طا نیز آمده و بکسر طا و ضم آن جای کم آب -

عطاش بالکسر تشنگان و بالضم بیماری تشنگی که هر چند
آب خورده شود تشنگی نرود -

عفش بالفتح جمع کردن -

عقش بالفتح فراهم آوردن مال و خم دادن چوب
و میوه درخت اراک و اطراف شاخهای انگور و تره لیست
و بدین معنے بفتح قاف نیز آمده -

عکش پیچیده شدن و برهم نشستن موی و پیچیده و انبوه
شدن گیاه و موی پیچیده و مهربان شدن بر کسے

وحلوا کردن و بافتن عنکبوت و فراهم آوردن چیزی و گرد گرفتن سگان بگاه و استوار کردن بند کسے ۔

عکاش بالضم وتشدید کاف عنکبوت یا عنکبوت نر یا خانه عنکبوت و نام کوهیست و بالفتح نام مردے ۔

عمش بالفتح زیستن و زدن بے قصد و چیز موافق و بفتحتین ضعف بصر و رفتن اشک اکثر اوقات بواسطه علتے ۔

عنش بفتحتین خم دادن چیزے را و از بیخ برکندن و ثابت داشتن و تیز راندن و از پیش خود راندن ۔

عیش بالفتح زندگانی و زندگانی کردن و با کامرانی مرد

عیاش بالفتح وتشدید یا خوب زندگانی کننده و نام مردیست ۔

باب العین مع الصاد

عرص بالفتح هموار و بارعد و برق بودن هوا و بے آرام شدن شتر و بفتحتین شاد شدن و تغیر یافتن بوی خانه و گیاه از تری و جنبیدن برق ۔

عراص بالکسر ابر با برق و رعد و برق درخشنده و نیزه لرزان و شمشیر ۔

عصعص بضم و فتح هر دو عین استخوان بیخ دم که آنرا دم غزه خوانند و مرد اندک خیر ۔

عصص بضم وتشدید صاد اصل و بیخ چیزے و بالفتح سخت و محکم شدن ۔

عفص بالفتح مازو و بعضے گفته اند درخت بلوط است که یک سال بلوط کند و یک سال مازو و سر طرف پوست پاره بستن و خم کردن و برکندن و دست را پیچیدن و بفتحتین پیچیدگی و کجی در بینی و بالفتح و کسر فا چیزے که بمزه زمخت باشد ۔

عفاص بالکسر پوست پاره که سر ظرفے بآن بندند و ظرفیکه دران چرم و خرقه و انجا زراه یافته شود نگاه دارند ۔

عقص بالفتح تافتن و پیچیدن موی و کلاله کردن آن و بفتحتین بدخو و بخیل شدن و بالفتح و کسر قاف بد خلق و بخیل و ریگ بسته سخت که در راه نباشد ۔

عقاص بالکسر موهای پیچیده و گره زده و گذاشته که اطراف گیسو را بدان استوار کنند ۔

عکس باز گردانیدن و بفتحتین بدخو شدن و حرون شدن چارپا ۔

عمص بالفتح نوعیست از طعام و بالفتح و کسر میم حریص بخوردن چیزے ترش ۔

عوص بفتحتین دشوار شدن و سخت شدن چیزے و پیچانیدن کار بر خصم ۔

عویص شعریکه استخراج بمعنے ازان دشوار باشد و سخن غریب و دشوار و بلای سخت و کار دشوار و زمین سخت و جای بلند و نفس و قوت و حرکت ۔

عیص بالکسر درخت بسیار درهم پیچیده و اصل و نام پسر حضرت اسحاق عم کرد میان از اولاد اویند ۔

باب العین مع الضاد

عرض بالفتح درخت و متاع و بفتح را نیز آمده و هر چه غیر از زر و سیم باشد عروض جمع در وی کوه و گرد اگرد آنرا افق خوانند و ملخ بسیار و کوه و کناره کوه و کوهپایه بفارس و فراخ

وپهناو وادی وسیر وگردن کج کرده رفتن اسپ در دویدن
ولشکر وبکسر نیز آمده ودیوانگی ومردن آدمی یا غیر بیمار
وساعتی از شب دابر وپیدا شدن وپیدا کردن ودر عوض
حق کسی چیزی دادن ورسیدن آفتی به ستور وعرض کردن
چیز بر برابر کسی برای فروختن وپیش داشتن نامه ونبشته و
عرض داشتن سخن وجز آن وعرضه دادن لشکر را وپیش
آمدن ناخوشی وتپ وبدینه ومکه رفتن وپیش آوردن ونشان
کردن بر سیرن ستور وبالکسر جسد ونفس وهر موضعی از بدن
که عرق کند ولوی عرق بدن خوش وناخوش وناموس
وانچه نگاهداشته شود از عیب وعار از خود وپدران و
خویشان وانچه بدان فخر کرده شود از حسب وشرف ونام وادی
است به یمامه ولشکر دو وادی که در وی درخت وآب بسیار
باشد ودرخت اراک ودرخت کنژ وجانب وادی وشهر
وابر بزرگ وملخ بسیار ومردی که مردم را بباطل پیش آید وبالضم
شهریست بشام وروی کوه وجانب وناحیه وکرانه ومیان
دریا وجوی واکثر سخن واکثر مردم ورفتاریست که در
اسپان پسندیده کنند ودر شتران نه پسندند ولغتیست بیماری
وگزندی که عارض آدمی شود ومال دنیا وغنیمت ومالی که
جنس باشد نه نقد وآن را خواسته گویند وطمع وانچه دوام
نداشته باشد وهر چه قائم بغیر باشد -

عریض پهن وبزغاله یک ساله که بجهت کشتن در بانک وحرکت
آمده باشد -

عروض بالضم عارض شدن وجمع عرض وبالفتح ناقه که
ریاضت نیافته ورام نشده باشد وعصائی وخوانی سخن وجزو
اخیر مصراع اول از شعر وعلمی است که میزان شعر موزون

وناموزون ست وراه کوه ونام مکه ومدینه ونواحی و
حوالی آن وشتر یکه خار خورد از بی علفی وکرانه چیزی و
حاجت وجای که در هنگام سیر کسی را پیش آید وبسیار هر
چیز وابر وخوردنی وبزرگوسپند که او را خار پیش آید
پس بجز دو آنرا او نام اسپی است -

عارض عرض دهنده لشکر ومسالار لشکر وانچه لاحق چیزی
شود وکناره رخسار یعنی جای بر آمدن ریش از روئی
وابر پراگنده ورافق ودندان بعد از ثنایا وشتر ماده بیمار
پیر وصفحه کردن وچوب بالای درکه بدان درمی گردد
وعطا -

عراض بالکسر دور شدن از کسی وبرگشتن ومکافات
کردن کسی بانچه دیگری کند با او ومقابله کردن کتاب را با
کتاب دیگر وبه کرانها ونواحی شدن وپیش آمدن کسی در راه
وپیش آوردن ناقه را فجل بجهت کشتی وبدین معانی
است معارضه ودواغ یا خط بر پهنای میرن ستور وبالضم
پهن وعریض -

عض بالفتح وتشدید ضاد گزیدن وزیرک وداهی
شدن وبالضم نوعی از علف ستور چون دانه خرمای کوفته
وکنجاره وجز آن وبالکسر رسا وزیرک ودرخت خار سخت
ورزنده وتوانا بر سفر -

عضوض بالفتح چیزی که گزنده شود وخورده شود ودر
سخت گزنده وچاه دور تک بسیار آب -

عضاض بالفتح چیزی که گزیده شود وخورده شود
وگزندگی وبلای سخت وزبان ودرخت سطبر وبالکسر گزیدن
اسپ کسی را -

عضیض ملازم شدن کسے را۔

عوارض وندانہا بعد از ثنایا و یہا و بالضم کوہیست در دیار سے کہ گور حاتم در انجا است۔

عوض بالفتح بدل شدن و بدل دادن و بالضم والفتح و بہر سہ حرکت آخر بمعنے ہرگز و این مخصوص مستقبل منفی است چنان کہ قط خاصۂ ماضی منفی است و بالکسر و فتح واو بدل چیزے۔

باب العین مع الطاء

عبط بالفتح کشتن چارپا بغیر علت و بیماری و غائب شدن کسے و کندن در زمین موضعے کہ پیشتر نہ کندہ باشد و افتادگی در جنگ افگندن خود را بی سبب و باعث و بر انگیختن خاک و روان کردن عرق تا آن کہ روان شود و خون آلودہ کردن پستان و شگافتن جامہ و جز آن و شگافتہ شدن و رسیدن سختی و دریافتن سختے کسے را بغیر سبب۔

عبیط گوشت و خون تازہ و چارپاے کشتہ بغیر سبب و بہانہ و شگافتہ شدہ۔

عرفط بالضم درختیست خاردار صحرائی۔

عضرفوط بفتح عین و را و ضم فا جانوریست سفید و نرم کہ انگشتان و دختران را بدان تشبیہ دہند یا جانوریست مانند سام ابرص۔

عط بالفتح و تشدید طا شگافتن جامہ بطول یا بعرض و غالب شدن و بسوی زمین انداختن کسے را۔

عطاط بالفتح دلیر جسیم و شیر درندہ۔

علاط بالکسر کرانہ گردن و طوق کبوتر و رسن گردن شتر و داغ بر پہنای گردن شتر۔

علط بالفتح داغ کردن و برگردن شتر و بہ بدی کسے را یاد کردن و بہ تیر زدن و بالضم گردن بند و حمائل و بضمتین ناقہ بے داغ و بے مہار۔

عوط بالفتح بار گرفتن ناقہ سال نخست۔

عیط بفتحتین درازی گردن۔

باب العین مع الظاء

عظ بالفتح و تشدید ظا بزمین چسپیدن۔

عظاظ بالفتح شدت جنگ و مشقت کشیدن بسختی کشیدن و سخت دشنام دادن۔

عکظ بالفتح باز داشتن و عزل کردن و فخر کردن و رد کردن فخر او را باو۔

عکاظ بالضم بازاریست در صحرای ناحیہ مکہ میان نخلہ و طائف کہ در جاہلیت غرہ ماہ ذیقعدہ آنجا خرید و فروخت شدی و تا بیست روز باقی ماندی قبائل از ہر طرف بدانجا آمدہ اشعار خواندندی و مفاخرت با یکدیگر کردندی و در اسلام بر طرف شدہ و ادیم عکاظی منسوب بدان۔

باب العین مع الفاء

عنکبوت بالکسر۔

عنروف بالضم مرد دلیر کارگزار خبیث فاجر ستمگار سخت و شتر سخت و استوار۔

عنف بالفتح کندن موی و جز آن و بالکسر پارۂ از شب

عجف بالفتح خودرا باز داشتن از طعام تا گرسنه بجورد وصبر کردن بر رنج بیمار و قیام بکار او نمودن و برداشت کردن از کسے و گرفت نه کردن و بالضم والکسر لاغری ستور و بفتحتین لاغر شدن و تنگ شدن سر پیکان و سنان ـ

عجاف بالکسر لاغران و پیکانهای تنگ و حنظل و روزگار و بالضم نوعے از خرما ـ

عدف بالفتح عطای اندک و خوردن واندکے از علف و بالکسر پارهٔ از شب و گروهی از مردم و پارهٔ از چیزے وازده تا پنجاه مرد و بالضم جمع عدوف یعنے آنچه توان چشید و بفتحتین خاشاک که در چشم افتد ـ

عداف بالضم چیز اندک و به جمیع این معانی بذال معجمه نیز آمده ـ

عذاف بالضم زهر قاتل ـ

عرف بالکسر صبر و شکیب و بالفتح بوی خوش و ناخوش واکثر استعمال آن در بوی خوش میباشد و اقرار کردن بگناه و جزا دادن و تاج سرخ در دس بریدن و اعراض کردن از چیزے و گیاهیست و قرصه در میان کف دست پیدا شدن و بالضم شناختگی و نیکوئی و احسان و آنچه بخشند و بذل کنند و موج دریا و اعتراف و موی یال اسپ و بضم را نیز آمده و موضعیست و نام شخصے است و ریگ تودهٔ و جای بلند و بضم را نیز آمده و نوعیست از درخت خرما و درخت خرما نیست بجزین و درخت ترنج و صبر کنندگان جمع عروف و اسپان و ماران یال دار جمع اعرف و گفتار ها و شتران که بر گردن موی بسیار داشته باشند جمع عرفاء و بعضے پس بعضے آینده منه المرسلات عرفا ـ

عراف بالفتح و تشدید را بسیار شناسنده و کاهن و طبیب ـ

عروف بالفتح صبور و بسیار شناسنده ـ

عارف شناسنده و شکیبا ـ

عریف بالفتح شناسنده و بالکسر و تشدید را بسیار شناسنده و رئیس سردار قوم نقیب ـ

عروف بالضم روی برتافتن از چیزی و دل سرد شدن ـ

عزف بالفتح مداومت کردن در خوردن و آشامیدن و بالضم کبوتر پرنده ـ

عزیف و عزف آواز جن که شب در بیابانها شنیده می شود ـ

عزاف بالفتح و تشدید زا ابری که آواز رعد ازان آید و نام قبیله ایست و ریگے است بنی سعد را و کوهیست برد و ازده میل از مدینه ـ

عازف سرود گوی و نوازنده ساز و موضعیست

عسف بالفتح بے راه رفتن و از راه راست میل کردن و بیداد کردن سلطان و بخدمت گرفتن کسے را و چریدن ستور گیاه را و کافی شدن کار کسے را و برای کسے کارے کردن و مشرف شدن شتر بر مرگ بواسطهٔ غده و نفس بزند چنان چه گلوی او می جنبیده باشد و مرگ و قدح بزرگ ـ

عسوف بالفتح بے راه و ستمگار ـ

عاسف ناقه نزدیک آمده بمرگ که دم سخت جنباند ـ

عسیف مزدور و بندهٔ که او را بر کار یاری داده شود ـ

عساف بالضم لرزیدن گلوی شتر از نفس شتاب وقت مردن ـ

عصف بالفتح برگ کشت و نارسیده درودن کشت و سخت وزیدن باد و کسب کردن و بشتاب رفتن و هلاک کردن و بردن باد و کارزار کسے را و گردیدن شتر گرد حوض آب و نیز عصف کشتی که دانهٔ او خورده شود و کاه او مانده باشد یا برگے که دانه ازان خورده شود ـ

عاصف باد سخت و تیز میل کننده از هدف و هر چه مائل باشد از چیزے و روزیکه دران باد سخت وزد و شتر مادهٔ و شتر مرغ تیز رو ـ

عصوف بالضم سخت وزیدن باد و بالفتح باد سخت جهنده ـ

عطف بالفتح میل کردن و خم دادن چوب را و دو تا کردن باش را و سخن را باسخن باز گردانیدن و میل دادن و مهربانی کردن و باز گشتن بر چیزے و حمله کردن و بالکسر جانب و طرف هر چیز و میان راه و قبضهٔ کمان و زیر بغل و بالضم جمع عاطف و بفتحتین درازی پلکهای چشم ـ

عطیف زنے فرمانبردار و ملائم که بزرگ داشته باشد و بالضم و فتح طا نام مردیست ـ

عطوف بالفتح مهربان و ناقه که بر بچهٔ خود مهربان باشد و دام صیاد که در آن چوب خمیده باشد و تیری که بر تیرهائے دیگر به پیچد تا بواسطهٔ آن تیرها برآید چنانکه بازی عبر است و آزار ـ

عاطف مهربانی کننده و برگردانندهٔ و اسپ ششم از جملهٔ رده اسپ که بدان گردبندند و آهوی که گردن خود را کج کند وقت نشستن در جای خود ـ

عطاف بالکسر رداو ازار و شمشیر و نام سنگے است و بالفتح و تشدید طا نیزکه به تیرهای دیگر در قمار عبر به پیچند تا تیری که مقصود است برآرند یا تیرکه نه زیان دارد و نه نفع یا نیزکه چند بار در خریطهٔ تیرها گردانند ـ

عف بالفتح و تشدید فا و عفه بالکسر پارسائی و باز ایستادن از حرام ـ

عفاف بالفتح پارسائی و بالکسر دارو ـ

عفیف پارسا ـ

عفف بالفتح خم دادن چیزے را و رو باه ـ

عقاف بالضم بیماری که قوائم ستور را کج کند ـ

عکف بالفتح باز داشتن و بکسر کاف موی جعد ـ

عکوف بالضم بر چیزے مقیم بودن و روی چیزے آوردن و گرد چیزی گشتن و در مسجد برای عبادت نشستن و رعایت کردن و اصلاح نمودن و پس شدن ـ

عاکف بجای مقیم شونده و گرد چیزے گردنده و در مسجد برای عبادت نشیننده ـ

علف بالفتح بسیار آشامیدن و کاه و دانه دادن چارپا را و بالکسر بسیار خورد و درختے است دیر زکه برگ آن برگ انگور ماند و آن را خشک کرده در گوشت پزند و بالضم و بفتحتین جمع علوفه یعنے آنچه چارپا خورد و بفتحتین خورش ستور و جز آن و بالضم و تشدید لام مضموم میوهٔ درخت طلح که آنرا شتر خورد و شبیه است ببافلای تر و تازه ـ

علاف بالکسر نام مردی از قضاعه که پالانهای علافیه بدان منسوب است و بالفتح و تشدید نام علف فروش و نام دانشمندی است معتزلی ـ

عنف بهر سه حرکت و مشهور از ان ضم است درشتی خلاف رفق و درشتی نمودن ـ

عنیف بالفتح سخن درشت و رفتار درشت و آن که سواری اسپان بنرمی و ملایمت نکند ـ

عوف بالفتح حال و کار و قضیب و مهمان و بخت و بهره و مرغیست و خروس و شیر درنده کوهیست و گرگ و رعایت و خبرداری عیال کردن و گیاهی است خوشبو و نام مردیست و نام بتی است و گرد گردیدن مرغ گرد آب و حیفه و جز آن ـ

عواف بالضم آنچه شیر درنده در شب بیابد و بخورد و هر چیزی که یافته شود ـ

عیف بالفتح مکروه و ناخوش داشتن طعام و شراب و جز آن را و نامهای مرغ بگفتن بیان کردن و و بیان جاهای افتادن او و عرب بدان فال نیک و بد گیرند ـ

عیاف بالکسر ناخوش داشتن طعام و جز آن و عیافه ناخوش داشت و بالفتح بازیچه ایست عرب را ـ

عائف آنکه فال گیرد به مرغ و جز آن ـ

عیوف بالفتح شتر تشنه که آب را بوی کند و نخورد و نام زنی است ـ

باب العین مع القاف

عنق بفتحتین بوی خوش و چسپیدن بوی خوش ببدن و جامه و بجای مقیم شدن و بچیزی حریص شدن و نام مردیست و بالفتح و کسر با مردی که اندک خوشبو بمالد و مدتی مدید بوی آن بماند ـ

عتق بالکسر کرم و جمال و نجابت و شرف و آزادی و آزاد مردی و آزاد شدن یا آن که بکسر آزادی و بفتح آزاد شدن و در گذشتن اسپ از دیگر اسپان و بالکسر و بضمتین درختیست کاز ان کمان سازند و بالضم جمع عتیق و عاتق و بالفتح کهنه و دیرینه شدن و گزیدن و بصلاح آوردن مال و بصلاح آمدن مال و پیشی گرفتن اسپ و نیک شدن بشره بعد از رنجیدن رنج و جفا ـ

عتاق بالفتح آزاد شدن و بالکسر مرغان بشکار و اسپان نجیب ـ

عاتق دوشیزه یا جای ردا از دوش و آزاد شده و شراب کهنه و مشک فراخ و زن جوان نو رسیده و زنی که هنوز شوهر نکرده باشد و زن میانه سال و کمان کهنه و بچه مرغ که هنگام پریدن آن شده باشد و سرخود شده باشد و بچه مرغ سنگ خوار و بچه کبوتر که هنوز ناتوان باشد و مستحکم نشده و دیرین و کهنه از چیزهای غیر جاندار چون شراب و خرما عواتق جمع ـ

عتیق آزاده شده و دیرینه از هر چیز و گرامی آزاده و گزیده و اسپ نیکو و هر چیز نیکو و جمیل و شراب و آب و خرما و شیر و لقب حضرت ابی بکر صدیق رضی الله عنه زیرا که جمیل و نیکو روی بوده یا آن که حضرت رسالت پناه صلعم در شان او

فرموده اند انت عتیق من النار یعنی تو از آتش دوزخ آزادی یا آن که مادرش بدین لقب میخوانده و بیت عتیق کعبه شریف زیرا که اول خانه ایست که بنا شده یا ایمن بوده از غرق طوفان یا از ویران کردن حبشه و از ظلم جباره یا آن که کسے مالک او نبوده -

عدق بالفتح فراهم آوردن و بضمتین دست در حوض کردن برای جستن چیزے و گمان بردن بچیزے و رساندن فکر بچیزی که بدان یقین نداشته باشد -

عذق بالفتح وسکون ذال معجمه درخت خرما با بار و بریدن شاخهای خرما و بخلاف زنگ گوسپند پشمی بروی بستن بجهت علامت و برآمدن و ظاهر شدن بارگیاه اذخر و بیدی کسی متهم کردن و بچیزی نسبت دادن و بالکسر خوشهٔ خرما و خوشهٔ انگور و حصاری است بمدینه و هر شاخی که شاخهای دیگر داشته باشد و بکسر اول و فتح ذال و بضمتین موضعی است بسیار آب و بسیار درخت کنار و بالفتح و کسر ذال مرد دانا در کار و خوشبوی که بوے او نیز باشد -

عرق بالفتح گوشت از استخوان باز کردن و استخوانی که گوشت ازوی باز کرده باشد و راهی که مردم نشناسند و بالکسر ریشهٔ درخت و رگ بدن و نهال نشاندن و کشت کردن در زمین غیر تا آن زمین را متصرف و مالک شود و اصل هر چیز و زمین شوره که چیزی در آن نروید و کوه سخت که بالاے آن نتوان رفت گرد سوار و کوه خرد و جسد و منبع میت و شیر خوردنی و فتاج بسیار و زمین شوره که در آن درخت کم روید و جاے بلند و ذات عرق منبع میت که اهل عراق از آنجا احرام بندند و بضمتین خوی اندام آدمی و سایر حیوان و گاهی بمجاز نرشح از مسام غیر حیوان را نیز عرق گویند چون نرشح کوزه و مانند آن و رشته بنا و صف اسپان و مرغان و هر چه صف زده باشد و زنبیل از برگ خرما بافته و بالفتح و کسر را شیر که مزهٔ او فاسد شده باشد و بضمتین جمع عراق یعنے کنار دریا

عراق بالضم استخوان که گوشت او خورده باشند و هم چنین عرق بالفتح عراق بالکسر جمع و بالضم نیز آمده و بعضے گفته اند عرق استخوان با گوشت و عراق استخوان بے گوشت یا عرق و عراق استخوان بے گوشت و با گوشت و لطفه و باران بسیار و بالکسر جانب پر مرغ و نام آبی است و کنار آب و کنار دریا و مشک آب و ملک معروف از عبادان تا موصل از روی طول و از قادسیه تا حلوان از روی عرض زیرا که بر کنار دجله و فرات واقع شده عراقین کوفه و بصره باشد -

عروق بالضم رفتن در زمین و جمع عرق و عروق الصفر زرد چوبه و عروق الخمر و ناس و عروق البیض گیاهیست که زنان برای فربهی خورند -

عزق بالفتح سگالیدن زمین و شتاب کردن در دویدن و خیره باز داشتن و مبالغه نمودن و بسیارے کردن در زدن و بضمتین پیوستن بچیزے و بضمتین بدخویان و بالفتح و کسر را بدخو -

عسق بالفتح پیچیده شدن و بد خلق و تنگ خو گشتن و بضمتین حریص شدن و بر پیچیدن و الحاح کردن و طلب چیزے و بضمتین آنان که بر قرض داران خود شدت نمایند -

عشق بالکسر و الفتح زیاده از حد دوست داشتن

یا چشم پوشیدگی از عیوب محبوب یا بیماری است سودا ئے
کہ بر دماغ کسی غالب شود از دیدن صورت کسے و بفتحتین
بسیار دوست داشتن و پیوستن بہ چیزے ۔

عاشق بسیار دوست دارندہ عشاق جمع ۔

عشیق بالکسر و تشدید یا مشین کسے را بسیار دوست دارندہ

عطف بالفتح غائب شدن و بسیار کشنی کردن خرد و
تیز دادن و بسیار بتاز یانہ زدن و اندکے خفتن و کار
استوار نکردن و شتر بسیار بآب رفتن و فراہم آوردن
و از کاری باز داشتن و منع کردن و زدن باد چیزے را
و بضمتین مگس ۔

عقیق مہرہ ایست سرخ و مخطط معروف کہ از جانب یمن
آرند و وادی و ہر جای آب کہ سیل آنرا بسنگہا فرو نشیب سازد
و موضعیست بمدینہ و یمامہ و نجد و طائف و تہامہ و موے
مولود از انسان و حیوان کہ باز کنند ۔

عقوق بالضم نافرمانی پدر و مادر کردن و ایشان را
آزردن و بالفتح بارداروگاہے غیر باردار را نیز گویند
برای تفاول ۔

عاق سرکش با مادر و پدر **عقق** بالضم و نسخ قاف جمع ۔

عق بالفتح و تشدید قاف سنگا فتن و از مولود قربان
کردن و موی طفل ستردن و تیز بجانب آسمان انداختن و
بالکسر حفرۂ عمیق ۔

عقاق بالضم آب تلخ و بالفتح والکسر بارشکم و باریکہ
برپشت بردارند و بالفتح عقوق و سرکشی و بالکسر ستوران
آلبستن و انچہ از بن انگور خرما برآید ۔

عقائق جمع عقیق و شمشیرہای درخشان ۔

عق عق بالفتح ہر دو عین مرغیست سیاہ و سفید کہ آواز
بلفظ عق عق میماند و آن را عکہ و زاغ دشتے گویند ۔

علق بالکسر چیز نفیس و گران مایہ و ابنان و بدین دو
معنے بفتح نیز آمدہ و شراب یا شراب کہنہ و جامہ نیکو و سپر
و شمشیر و بالفتح در آویختن محبت و جز آن و بار گرفتن
زن و در آویختن آہو در دام و خوردن شتر سرمائے
درخت خار دار و در کام چسپیدن زلوستور را
بوقت آب خوردن و آویزش و آن قدر از علف کہ
روزگذرا باشد ستور را و گروہ بسیار و بفتحتین خون
یا خون بسیار سرخ یا خون غلیظ و خون بستہ و علقہ
پارہ ازان و کرم سیاہ آبی کہ خون از جلد بدن می مکد
و آن را زلو گویند و ہر چیزے کہ بچیزے در آویزد و گل
کہ بدست چسپد و محبت و خصومت لازم کہ دفع نشود و ہر
گیاہی کہ چارپا آن را فرو برد ۔

علاق بالفتح راہ دولاب آب کش و دلو و رسن
دلو و محور آن و رسنے کہ بدولاب در آویختہ بود و محبت
و ہوا ۔

علوق بالضم در آویختن و دوست داشتن و انچہ
بدان چیزے آویزند و بالفتح غول و سختے و بلا و مرگ
و ہر چہ شتر آنرا چرد و درختیست کہ ناقہای دہ ماہہ آنستن
آن را خورند و ہر چہ بمردم در آویزد و ناقہ کہ او را بر بچۂ
غیر خود مہربان سازند تا شیر دہد و در دلوی کند و بشناسد
و شیر ندہد و او را دور کنند و زنے کہ غیر شوہر خود را دوست
ندارد و ناقہ کہ با نر الفت نکند و بچۂ نخواہد و زنے کہ
غیر فرزند خود را شیر دہد و شیر اندک ۔

علالیق در آویزندگان ـ

علیق بالفتح جو وکاه اسپ وبالضم وتشدید لام مفتوح گیاهی است که بدرخت می آویزد ومنافع آن گیاه بسیار است ـ

عمق بالفتح والضم ولضمتین تنگ چاه ومانند آن و کنارهٔ بیابان که دور باشد از دیدن وبالضم ژرف وعمیق شدن چیزے وبالفتح بتعمق نظر کردن در چیزے وخرمای نارسیده که در روغن پرورند تا خشک شود و وادیست بطائف وموضعی وشهری وقلعه ایست وبالضم وفتح میم منزلی است در راه مکه نزدیک ذات عرق ولضمتین نیز آمده وبعضے گفته اند که لضمتین غلط است ولفتحتین حق کسی در چیزے ـ

عمیق ژرف وچاه ژرف نگ وراه دور دراز ـ

عملیق وعلاق هر دو بالکسر پسر لاوذبن ارم بن سام بن نوح ع ـ

عمالیق وعمالقه گروهے از اولاد عملیق که در بلاد منتشر شدند ـ

عنق بالضم ولضمتین وبالضم وفتح نون گردن وگروه مردم وسرداران قوم ومیل کنندگان وپائین شکنبه وپارهٔ از زمان ودروزگار گذشته وقدیم وآنچه نزد عوام مشهور است که عنق نام مادر عوج است خطاست وصواب عوج بن عوق است وعوق پدر اوست ولفتحتین نوع رفتار است شتر را ودرازی گردن ـ

عناق بالکسر دست در گردن یکدیگر کردن وبالفتح بزغاله ماده عنوق بالضم جمع وسختے وبلا وکار سخت وشوار واسپ خوش گردن ونام جانورے ست که آن را سیاه گوش گویند وستاره میانه بنات النعش وزکواة دوساله ونام اسپے هست وموضعے هست ووادیست ـ

عنیق گردن ودست در گردن کسے کننده ـ

عوهق بالفتح دراز ونام شتری ست که شتران نجیب از نسل اویند وگادی که زنگش سیاهی زند وپرستوی کوهی وکلاغ سیاه ولاجورد یا زنگیست مشابه لاجورد یا زنگیست کبود سیاهی مائل وشتر سیاه زنگ وعوهقین دو ستاره ایست پهلوی فرقدین ـ

عونق بالفتح غول وماده سگ وگرگ گرسنگے وطویل العونق یعنے دراز دم ـ

عوق بالفتح باز داشتن وبرگردانیدن ودور کردن ومردیکه در وخیر نباشد وبالضم نیز آمده ومردیکه مردم را از خیر باز دارد ودو بالضم نام پدر عوج وبالفتح والضم وفتح اول وکسر واو باز دارنده ومانع ولفتحتین گرسنگے وگرونیست از بنی عبد القیس ـ

عوالق موانع وحوادث روزگار ـ

عالق باز دارنده ومانع ـ

عیوق بالفتح وتشدید یا ستاره ایست سرخ رنگ روشن در کنار راست گاه کشان که پس ثریا برآید وپیش آن شود ـ

عیبق بالفتح باز داشتن وبهره از آب وبالکسر کل زجراست ـ

باب العین مع الکاف

عبک بالفتح آمیختن چیزی بچیزے ـ

عتک بالفتح باز گردیدن در جنگ و حمله کردن اسپ برای گزیدن و پسپیدن بوی خوش و جز آن و خشک شدن بول و سرگین بران مشتر و جز آن و ترش شدن نبیذ و شیر و میل کردن بجای و کهنه شدن کمان و روزگار و کوهیست ـ

عتوک بالضم تنها رفتن بجای و اقدام بر سوگند دروغ نمودن و به بدی یا نیکی پیش آمدن کسی را و بر شوهر خود نافرمانی کردن زن و کهنه شدن کمان ـ

عاتک کریم و نیک خالص و مرد لجوج و باز گردنده از حالی بحالی و بنیذ ـ

عتنک روز بغایت گرم و گرد و بهی از هبیله از و ـ

عثک بفتحتین و بضمتین و بالضم و فتح ثا ریشهای درخت خرما ـ

عدک بالفتح زدن صوف بمطرقه ـ

عرک بالفتح مالیدن و گوشمال دادن و خراشیدن چیزے چنان که آن چیز محو و مندرس شود و خوردن چهارپا گیاه را و حائض شدن زن و بفتحتین حاجت روائی و کامیابی شتر از خوردن درخت خاردار و کارزار کردن و آواز کشتی بانان و ماهی گیران و احد عرکی و بالفتح و کسر را آواز سخت و مرد سخت در کارزار و اندازنده مردان در جنگ ـ

عراک بالکسر انبوهے کردن و نام موضعیست تا بلعے و بالفتح و تشدید را نیک مالنده و گوشمال دهنده و کارزار کننده ـ

عروک بالضم حائض شدن و بالفتح ناقه بسیار مو که لاغری و فربهی او پیدا نباشد ـ

عسک بالفتح لازم شدن و پسپیدن ـ

عفک بالفتح و بفتحتین سخت گول و نادان شدن و بالفتح و کسر فا سخت نادان ـ

عک بالفتح و تشدید کاف باز داشتن از حاجت و اهمال و مباطله کردن حق کسے را و دوباره و سه بار گفتن سخن او بتازیانه زدن و مکرر کردن بدی با کسے و در بند کردن و بحجت غالب شدن و قهر کردن بر کسی و باز گرداندن چیزے و بیا گردن سخن و نام مردیست که او را عک بن عدنان ثنای ششمین بن عبد الله بن ازد و صاحب صحاح عک بن عدنان برادر معد بنون پنداشته و آن خطاست

علک بالفتح چاویدن صمغ و مانند آن و خائیدن اسپ لگام را و بکسر نیز گفته اند و هر چه لزج و چسپنده باشد و بفتحتین درختیست در حجاز و آن را علاک بالضم و الکسر نیز گویند و نیز علاک انچه خائیده شود و لزج باشد و بالفتح و کسر لام طعام متین و سخت و هم چنین عالک ـ

عنک بالفتح بسته شدن و سطبر و غلیظ شدن شیر و بسته و سخت شدن ریگ و نافرمانی کردن زن و رفتن و سیر نمودن در زمین و برگشتن و حمله کردن اسپ و بستن در و ریگ و خون سخت سرخ شدن و سیر کردن شتر و ریگ و بدین معانی آمده عنوک و بسیار از هر چیز و در خانه و نام موضعیست و بالضم تودهای ریگ سخت شده جمع صنیک و بالکسر اصل چیز و بفتحتین نیز آمده و سوم حصه آخر شب یا اول شب یا پاره شب و بدمیدنے بهر سه حرکت آمده و بالضم و فتح نون

دهیست به بحرین ـ

عائک ریگ توده بسته وسخت شده ـ

عوک بالفتح مهربان شدن وباز گشتن ورو آوردن بچیزے وباز گشتن زن بسوی خانه وخوردن او انچه دران خانه باشد واول عوک ولوک یعنے اول چیز و بفتحتین جنبش وحرکت ـ

باب العین مع اللام

عبل بالفتح سطبر وبکسر باینز آمده وعبل الذراعین سطبر بازو وناقتن رسن وبرگ درخت تراشیدن وپیکان دریختن کردن وبرگ افتادن از درخت وبر آمدن آن از درخت وباز داشتن وباز گردانیدن وبریدن وبردن چیزے وبفتحتین بر برگے که پیچیده وناکشاده باشد چون برگ درخت کثر وبرگ بایک وبرگ افتاده از درخت وبرگ بر آمده وریشهٔ تافته وشتر درخت اطی که سطبر گردد وقابل دباغت چرم شود ـ

عبال بالفتح نوعی از گلهای کوهی که چون ساق آن سطبر واستوار شود ازان عصا سازند وبعضے گفته اند که عصای موسی عم ازان بود وبالکسر سنگهای سفید سطبر جمع عبلا چون بطحا وبطاح ـ

عتل بالفتح سخت کشیدن چیزے را وبر داشتن وشتافتن بدی وبه بدی شتابنده وبضمتین وتشدید لام بسیار خوار ودرشت وتمسگار وسخت گوئی ویزهٔ سطبر ـ

عتیل مزدورے که باجرت گرفته باشند وخادم ـ

عثکول بالضم و ـ

عثکال بالکسر خوشهٔ خرما ـ

عجل بالکسر گوسالهٔ ونام قبیلهٔ است وبالضم چیزے که بشتاب آرند او را وبفتحتین سرعت وشتاب وگل ولائے وبالفتح وکسر جیم وضم آن شتابنده ـ

عجول بالفتح نیک شتابنده وناقهٔ بچه گم کرده وبه تشدید جیم گوسالهٔ عجاجیل جمع ـ

عدل بالفتح داد وداد دهنده ومرد صالح وشالستهٔ گواهی وداد دادن وبرابر کردن چیزے بچیزے ومانند ونظیر وفدیه وفریضه وبرابری وراستی وپاداش دادن وپیمودن ونام مردیست بسیار کشنده وبیرحم وستمگار وبالکسر مانند ویک طرف بار که آن را بفارسی تنگ گویند وبعضے گفته اند که عدل بالفتح مانند چیزے که نه از جنس او باشد وبالکسر مانند چیزی که از جنس او باشد ـ

عدیل هم تنگ وهم سنگ وبرابر در قدر ومرتبه ـ

عدول برگشتن از راه ومیل کردن وجماع ترک کردن واز کشتی باز ماندن نخل ـ

عادل داد دهنده ومشرک که غیر حق تعالی را بحق تعالے برابر وشریک سازد ـ

عذل بالفتح نکوهیدن وملامت کردن وبه فتحتین نکوهش وملامت وبضمتین روزهای سخت گرم ـ

عاذل ملامت کننده ورگ خون استحاضه ونام آبی ست وموضعیست ونام شبان یا شوال در جاهلیت ـ

عذال بالفتح وتشدید ذال سخت ملامت گر وبالضم وتشدید ذال ملامت کنندگان جمع عاذل ـ

عزل بالفتح بیکار کردن کسی را وجدا کردن ودور شدن

ازکنیز ک وزن ونحو آستن فرزندازان وبالضم بی سلاحان
جمع اعزل وبضمتین بے سلاح وبفتحتین بسلاح شدن -
عسل بالفتح طعام بانگبین سرشتن ومدح وثنای
خوب کردن برکسے ونکاح کردن زن وسخت جنبیدن
نیزه وسخت دویدن وسرجنبانیدن اسپ وگرگ وجنبانیدن
باد آب راچنان که موج زند وحرکت کند وشتافتن راه
نماد ریابان وناقه تیز رفتار وموضعیست وبالکسر قبیله
ایست ازجن وبنو عسل قبیله ایست وبفتحتین چشیدن
طعام وشیرین وخوش آینده ساختن حق تعالے
کسے رابسوی خلق وحباب آب وقتیکه آب روان شود
وانگبین وآن لعاب مگس است وبعضے گفته اند که آن
بخاریست که صعود میکند ودرمیان هوا بفتحے میاید
وآب میشود وغلیظ میگردد ودانهاے شبنم برشکوفها ودرختان
می افتد وآنرا مگس عسل می چیند ودرخانه خود نگاه میدارد وگاهی
بی چیدن مگس نیز ازخار وجز آن مردم می چینند وآنرا بنجبین وشیرخشت گویند
عاسل عسل گیرند ونیزه سخت جنبنده وهم چنین
عسال -
عسیل مرد سخت زنده وزود گرداننده دست را
درزدن وجارو ب عطارد پرمرغ که غالبه را بدان ازجاے
جدا کنند وقضیب شتر وفیل عسل بضمتین جمع وعسل بمعنے
مردمان نیکو کار نیز آمده جمع عاسل -
عصل بفتحتین چیز کج ورودده وکجی استخوان ومغزه
گرگ وکجی بیخ دم اسپ ودرختیست که بخوردن آن شتر
راشکم روان ودوکجی دندان -
عصال بالکسر کج وپیچ شده وموضعیست -
عصل بالضم جمع اعصل یعنے کج ساق وملازم بجبزی
عضل بالفتح بازداشتن بیوه از شوهر کردن وتنگ
شدن کار بر کسے وسخت ودشوار شدن کار وبالکسر
بسیار زشت وبالضم وبضم اول وفتح دوم سختیها وبلاها واحد
عضلہ بالضم وبفتحتین موضعیست بادیه که بیشه بسیار
دارد وبه فتح نیز گفته اند وپدر قبیله ایست وکلاک موش
وپیهاکه گوشت سطبر باو باشد واحد عضلہ وخداوند عضل
شدن وبالفتح وکسر ضاد مردی که پیهای باگوشت سطبر
داشته باشد -
عضال بالضم کار دشوار وبیمارے سخت -
عطل بالضم وبضمتین مرد بے زر ومال وبے ادب و
کمان بی زه وپوشش وبضمتین اسپ وشتر که داغ نداشته
باشد وقلاده ورسن نداشته باشد ومرد یکه سلاح ندارد
وزن بی پیرایه اعطال جمع وبفتحتین بزرگ جثه شدن وبے
پیرایه شدن زن وشخص وگردن وقامت وخوشه خرما
عاطل خالی از پیرایه -
عظل بالفتح سوار شدن بعضے از سگان بر بعضے
وبضمتین آنان که علت مشایخ دارند -
عظال بالکسر نوعیست از تصرف در قافیه شعر وسوار شدن
سگ وملخ بعضے بر بعضے وپیوسته برجستن ایشان بر
ماده -
عفل دست زدن بمیان پای گوسپند بجهت دانستن
گرانی وسبکی آن وبفتحتین بسیاری پیه میان دو پاے
بزنر وگاو نر وخطے که میان مقعد وقضیب باشد وپیه خصیه
گوسپند ونواحی آن -

عقل بالفتح خرد و دانش و تمیز میان نیکی و بدی و خیر و شر و گفته اند قوتیست نفس را که بدان تمیز اشیا کند و اغراض و مصالح بداند و آغاز آن وقت ختنه کردن طفل است تا بوقت بلوغ قوت میگیرد و دیت و جامهٔ سرخ که هودج را بدان پوشانند یا نوعی ست از جامهٔ مخطط و قلعه و دل و پناه و بستن بازو و ساق شتر بهم بستن دارو شکم را و دریافتن و دیت دادن کشته را و گذاشتن قصاص را بدیت و از جهت کسی دیت و تاوان پذیرفتن و ادا کردن و بالا رفتن آهو و نیم روز ایستادن سایه و بجای پناه بردن و ساقط کردن یا از مفاعیلن و بفتحتین کوفته شدن زانو و پیچیدگی و برتافتگی پای شتر و بضمتین جمع عقال

عقول بالضم بلالای کوه رفتن آهو و پناه بردن بجای و جمع عقل و بالفتح داروی قابض که شکم را ببندد

عاقل خردمند و آهوی بالای کوه رونده و نام کوهی ست

عقال بالکسر سینکه بدان بازو و ساق شتر بهم بندند و صدقه و زکوٰة یکسال و مردی شریف که چون اسیری شد چند صد شتر فدیه او میدادند و نام مردیست و بالضم و تشدید قاف لنگی ستور

عاقول معظم آب دریا و موج آن و خم وادی و جوئی و زمینی که راه روان تواند یافت و گیاهیست و کاپوشیده و شتبه عواقیل جمع و دیر عاقول شهریست بهندوان و به مغرب وهی ست بموصل و عاقولا نام کوفه است در نوبت

عقیل بالفتح و کسر قاف نام پسر ابی طالب که دانا تر بود بنسبت قریش و وقایع ایام العشان و نام صحابی دیگر ست و بالضم و فتح قاف دهی ست بخوزستان و نام مردیست و پدر قبیله ایست

عقنقل بالفتح و لفتح هر دو قاف وادی بزرگ و فراخ و ریگ توده بر هم نشسته و حوصلهٔ سوسمار و شیشیر و قدح

عکل بالضم رخت بر هم نهادن و چیدن و باز داشتن و در بند کردن و زود دریافتن و در روی روغن و چرک در چراغدان جمع شدن و راندن شتر و بستن سر بند دست شتر بباز وی آن و به رای خود چیزی گفتن در کاری و پوشیده شدن کار و انداختن و کوشش کردن در کاری و مردن و بالکسر و الضم لئیم اعکال جمع و بالضم پدر قبیله ایست

عکال بالکسر سینکه بدان دست و باز وی شتر بندند و نام سردیست

عل بالفتح و تشدید لام مرد لاغر و پیر و ریزهٔ اندام و کلان سال و نحیف از هر چیز و آن که بسیار زیارت زنان کند و بز نر فربه و کنه اشربه و نحیف بدن و بیمار شدن و مبالغه کردن در زدن و دوم بار خوردن آب

علل بفتحتین دو بار خوردن آب و دوم بار خوردن و بفتحتین بار اول خوردن آب و دو و باره خوراندن و بالکسر و فتح لام بیماریها و سببها جمع علت

علیل بیمار و معلول بمعنی بیمار چنان که مشهورست و بر زبانها مذکورست در کلام عرب نیامده

عمل بفتحتین نام مردی و کار کردن و کار پیوسته در خشیدن و اعراب دادن عامل اسم را و بالفتح و کسر میم

کارگذار و عملدار۔

عمول بالفتح بسیار کارکننده۔

عندل بالفتح شتر بزرگ سرو دراز۔

عناذل جمع عندلیب۔

عنصل بضم عین وصاد پیازدشتی که آنرا پیاز زرگس و پیاز موش گویند۔

عویل آواز بگریه۔

عویل بالفتح جور کردن و میل نمودن از حق و کم و زیاده شدن ترازو و میل کردن آن و دشوار شدن کار و غالب شدن بر کسے و متهم داشتن کسی را و افزون شدن و بالا رفتن و زیاده کردن و برآوردن سهام فریضه میراث و حساب و نقصان در مال میراث و بسیار عیال شدن و قوت و نفقه دادن عیال را و آواز برداشتن بگریه و آن که عیال کسے باشد و یاری بکسے جوید و قوت و نفقه عیال و بفتحتین آواز بگریه و بالکسر و فتح واو اعتماد و تکیه بر کسے و یاری و استعانت۔

عوال بالضم قبیله ایست و نام دو موضعیست و بالفتح و تشدید دو نام مردیست۔

عائل بادشاه بزرگ و زنی که شوی ندارد۔

عیال بالکسر اولاد و زن و آنانکه تکفل و تعهد حال ایشان و مؤنت ایشان باید نمود و نفقه باید داد۔

عیهل بالفتح ناقه تیز رو۔

عیل بالفتح خرامان رفتن اسپ و مرد و جز آن و دیر درد شدن و سیر کردن و گردیدن و بالفتح و تشدید یا مرد خرامان و اسپ خوش خرام و بفتحتین عرض کردن سخن خود بر کسے که نمی خواهد و میل شنیدن ندارد۔

عائل درویش۔

عیول بالضم درویشے و بالفتح والضم سیر کردن و گردیدن۔

باب العین مع المیم

عام سال و به تشدید میم همه را فرا رسنده و مردم عام ضد خاص۔

عبام بالفتح درماندگی گران و بالضم آب بسیار۔

عتم بالفتح درنگ و تاخیر کردن و باز داشتن از کاری و باز داشته شدن و گذشتن پاره از شب و دوشیدن شیر شتر وقت نماز خفتن و موی کندن و در وقت نماز خفتن رفتن یا آوردن و فرستادن چیزی دران وقت و بالضم نام مردیست و نام پسے است و بالضم و بفتحتین زمینی و شتے۔

عتوم بالفتح ناقه که در وقت نماز خفتن شیر دهد۔

عاتم درنگ کننده۔

عثم بالفتح کج بستن استخوان شکسته و کج بسته شدن آن و سست دوختن نوشته دان را و استخوان شکسته یا استخوان دست شکسته که درست نه بسته باشد۔

عجم بالفتح استخوان بیخ دم که آنرا عجب و عصص نیز خوانند و بالضم نر آمده و شتران خرد سال مخوم جمع و دندان فرو بردن بچوب و جز آن بجهت دانستن سختے و سستے آن و گزیدن و چاویدن بجهت خوردن یا از برای امتحان و زیارت کردن کسی را و جنبانیدن شمشیر برای آزمودن و لقطه نهادن

برجستن و بالضم کندزبانان دلالان از حیوان والنسان
جمع اعجم و بالضم و بفتحتین مردم غیر عرب و بفتحتین حبه و دانهٔ خرما
وانگور و دانهٔ هر چیز ـ

عجام بالضم دانهٔ هر چیز و بالفتح و تشدید جیم شیره
و پرستو ـ

عدم بالضم و بفتحتین و بفتحتین نیستی و درویشی و کم کردن و
منع کردن و بضم اول و کسر دال درویش و محتاج ـ

عدیم درویش و نیست شده و نادان و دیوانه ـ

عدام بالفتح نوعی از رطب که در مدینه میباشد ـ

عذم بالفتح خوردن و گزیدن اسپ و جز آن به سختی
و فرو بالگی کردن و دشنام دادن زن شوهر را از خود و فع
کردن و بالفتح و کسر ذال سخت گزنده و بفتحتین وادی است
بیمن و گیاهیست ـ

عذام بالفتح و تشدید ذال کبک که مردم را میگزد و بالضم و
تشدید ذال درختیست خاردار بیابانی ـ

عرم بالفتح استخوان خائیدن و درخت خائیدن ستور و
بالفتح و کسر راء رودخانه و سدی که پیش رود خانه گرفته باشند
و باران سخت و کلاک مکوش نر و بفتحتین گوشت و سیاهی به
سفیدی آمیخته ـ **عزام** بالضم خائیدگی درخت و استخوان
و شوخی ناز کودک و بسیاری لشکر و آمادگی و استواری آن
و استخوان و درخت که گوشت و پوست آن جدا کرده باشند

عزم بالفتح و الضم عزیمت و آهنگ کردن و دل
نهادن بر چیزی و بر جادهٔ راه رفتن و قسم دادن کسی را و اولوالعزم
یعنی خداوندان عزم و اولوالعزم از پیغمبران آنانند که دل
نهادند و ایستادند در امر خدا تعالی بدانچه عهد کرده بودند و
گفته اند که آن چهار تن بوده اند حضرت نوح و ابراهیم و موسی و
محمد علیهم و بعضی گفته اند اولوالعزم آنان که جد و ثبات داشتند
در کارها و صبر بر بلا داذی و گفته اند که آن نه تن بودند حضرت
نوح و ابراهیم و اسحاق و یعقوب و یوسف و ایوب و موسی
و داؤد و عیسی علیهم

عزائم افسونها و آیات قرآن که برای شفای بیماران خوانند
و فرائض خدا که واجب کرده بر بندگان ـ

عزم دشمن سخت ـ

عزوم و عوزم بالفتح ناقهٔ کلان سال و زن عجوز ـ

عسم بالفتح طمع داشتن و در آمدن در میان جنگ و صف
کارزار بی باک و کسب کردن و جهد نمودن و بفتحتین خشک
شدن بند دست و قدم و کج شدن آن ـ

عشم بفتحتین نان خشک

عصم بالفتح و زیدن و کسب کردن و باز داشتن
و جنگ در زدن و نگاه داشتن و بالضم قلاییست و کوهیست
و بالضم و بضمتین اثر حنا و خضاب و جز آن و باقی مانده و بقیهٔ
هر چیز و بالکسر و فتح صاد گردن بند ها جمع عصمة بالکسر و الضم
و عصمتها جمع عصمة ـ

عصیم خوی و چرک و بول که بر ران شتر خشک شود و بقیه
هر چیز و اثر حنا و خضاب و جز آن که باقی مانده باشد ـ

عصام بالکسر و دال مشک که بدان مشک را بر دارند
و رسن دلو و مطهره و عروه و کوزه و مشربه و ظرف باریک
دم و نام حاجب نعمان بن منذر ـ

عاصم باز دارنده و نگاهدارنده و موضعیست
ببلاد هذیل

عصوم بالفتح بسیار خوار۔
عضم بالفتح سرآماج و میل گندم پاک کن و قبضهٔ کمان و بالضم مغزهٔ اشتر۔
عضوم بالفتح بسیار خوار مرادف عصوم مرقوم۔
عطم بالضم صوف جدا کرده و ازهم وا کرده و بفتحتین هلاک شدگان واحدش عطیم و عاطم۔
عظم بالفتح استخوان یا استخوان که بر و گوشت باشد و بزرگ شدن و بالضم بزرگی و بیشتری چیزی و بدین معنی بفتح نیز آمده و بالکسر و فتح ظا بزرگ خلاف صغر۔
عظیم بزرگ۔
عظام بالکسر استخوانها و بزرگان جمع عظم و عظیم و بالفتح موضعیست بشام و بالضم و تشدید ظا و تخفیف آن بزرگ۔
عقم بالفتح و الضم نازایندگی و بالفتح و بالکسر نوعی از رنگ زنگار و بالضم کلیم سرخ و هر جامهٔ که سرخ باشد و بفتحتین جمع عقیم۔
عقام بالضم و الفتح نازاینده و جنگ سخت و روز سخت و مرد بدخو و بیماری دشوار و ناقهٔ جوان استوار۔
عقیم نازاینده از مرد و زن و باد و روز قیامت و جنگ سخت۔
عکم بالفتح بار استوار بستن و بر پشت مرد نهادن و برگشتن از زیارت کسے و بر کسے برگشتن و حمله آوردن و از دشمنام کسے پس ایستادن و فربه شدن شتر و پیه برداشتن آن و اندرون پهلو و انتظار بردن و بالکسر تنگ بار و آنچه بدان بار بندند و بساطی که زن دوران ذخیرهٔ خود گذارد۔
عکوم بالفتح برگرونده و بالضم جمع عکم بالکسر۔
علیم بالضم و فتح کاف نام مردے۔
عکام بالکسر آنچه بدان بار بندند۔
علم بالکسر آگاه شدن و دانستن و دانش و با لفتح نشانی فتن لب بالا و نشان کردن و بفتحتین شگاف لب بالا یا یک طرف آن و کوه یا کوه دراز و نشان و قسم جامه که کار زر و جز آن بر جامه کنند و رایت و آنچه بر نیزه بندند و پیشوای قوم و نشان و نام که مردمان معروف بود۔
عالم دانندهٔ و بفتح نام آفریدگان تمامی و آنچه در میان فلک الافلاک باشد۔
علیم دانا و بالضم و فتح لام نام مردیست۔
علام بالضم چیغ و باشه و به تشدید لام نیز آمده و بالفتح و تشدید لام بسیار دانا و عارف بنسبهای مردم و بالضم و تشدید لام بسیار دانا و عارف بنسب و حنا که بدان رنگ کنند و علامه و علامی بسیار دانا و تا و یا برای تانیث و نسبت نیست بلکه برای مبالغه است و یا آن که دو بار درین دو صیغه مبالغه شده بر حق تعالی اطلاق نکنند جهت مشابهه ایهام تانیث و نسبت
علقم بفتح عین و قاف حنظل و درخت تلخ مزه و هر چیز تلخ باشد۔
علجوم بالضم و غ نر و آب بسیار و موج دریا و تاریکی شب و شتر استوار و شهر تگزنده و کنه و آهو و شتر مرغ و گوسپند و بز کوهے و گاو پیر و بطء نر و مرغیست سفید۔
علجم بفتح عین و جیم و راء۔
علکوم بالضم شتر سخت و استوار۔

عملکم بوزن علجم نام مردیست ـ

عم بالفتح وتشدید میم برادر پدر وگروهی از مردم ـ

عمیم تمام ودراز وهمه را فراگیرنده وابنوه بسیار عم بضمتین جمع ـ

عموم بالضم همه را فراگرفتن ـ

عمائم دستارها وخودها وهرچه برسر پیچند جمع عمامه ـ

عمم بفتحتین بسیاری وانبوهی وبزرگی جثه وخلقت در مردم وغیر آن وهر چیز تمام وشامل ومردم عام ـ

عندم بالفتح لقم یاخون سیاوشان ـ

عنم بضمتین درختیست درزمین حجاز که بارش سرخ رنگ باشد وتشبیه میکنند بدان انگشت خضاب کرده را واطراف خربوب شامی درشته چندکه تاک انگور بدان آویزان باشد وخار درخت خاردار است ونوعیست از وزغ ـ

عوم بالفتح شناکردن وگشتن ورفتار شتر وبالضم وفتح واو کرمهای سیاه که برآب شنا کنند جمع عومة بالضم ـ

عوام بالضم موضعیست وبالفتح وتشدید واو اسب خوش رفتار که بپنداری شنا میکند ونام پدر زبیر رض صحابی ـ

عوم بالضم وفتح واو نام مردیست ـ

عیم بالفتح آرزوی شیر شدن وتشنه شدن ـ

عیام بالفتح روز ـ

باب العین مع النون

عبادان بالفتح وتشدید با جزیره ایست که با دو شعبه از دجله محیط است وبه بحر فارس میریزند ودورای آن جزیره آبادانی نیست ـ

عبن بالفتح سطبری ودرشتی تن وبضمتین مردم فربه ملیح وبفتحتین وتشدید نون کرگس وشتر بزرگ وسطبر ـ

عتن بالفتح بزندان بردن وبشدت وسختی آزردن قرضدار را وبضمتین مردم سخت ـ

عثن بالکسر نوعی از برگ درخت خرما که شتر چرد واصلاح کننده ورعایات کننده شتران وبشم وبفتحتین بت کوچک ودود وخوشبو شدن جامه وبالفتح وکسر ثا طعام فاسد وبی مزه بواسطه آمیختن دود بدان ـ

عثان بالضم غبار ودود وموضعیست ودود کردن آتش وبدینمعنی است عثون بالضم ـ

عجین خمیر ومخنث ـ

عجن بالفتح خمیر کردن وسرشتن هر چیز ودست زدن شتر بزمین در رفتن وبر زمین تکیه کردن بوقت برخاستن از ضعف وپیری وبفتحتین فربه شدن وآماس میان فرج ودبر زنا وبالفتح وکسر جیم فربه وشتر فربه وحکم گوشت ـ

عاجن ناقه که در شکم او بچه قرار گیرد ـ

عجان بالکسر گردن ومقعد وزیر ذکر ومیان خصیه وذکر وبالفتح وتشدید جیم گول ونادان ـ

عدن بالفتح اقامت کردن ودرجای همیشه بودن وجنات عدن باغهای بهشت که مردم همیشه دران خواهند بود وکندن سنگ وبریدن درخت بتبر وجز آن ولازم ومقیم بودن شتر بر خوردن درخت خاردار وبفتحتین جزیره ایست درین عادن شتر بریکجای باشنده از علف ـ

عدان بالفتح گرازی جوان وسال دریا ودت هفت سال او وموضعیست

عدنان بالفتح نام یکی از اجداد حضرت رسول علیہ السلام کہ بفصاحت مشہور بودہ

عدوان بالضم والکسر ستم وظلم کردن بر کسے و باز گردانیدن و برجستن واز حد در گذشتن و ترک کردن و بفتحتین دویدن و باز گردانیدن دو دشمنی سخت و قرض از حد در گذشتہ

عرفان بالکسر شناختن ۔

عرنین بالکسر اول ہر چیز و بہتر قوم و بن بینی نزدیک ابرو یا بینی یا استخوان سخت بینی ۔

عرین بالفتح بیشۂ شیر و درندہ و بجای بودن گفتار و گرگ و مار و در ختان گوشت و گروہے از مردم و آواز فاختہ و فنا کہ خانہ و شہر و خانۂ سومار ۔

عران بالکسر چوب بینی شتر و بیماریکہ در آخر پای چارپا میشود و بدان مویز و شگاف در دست و پا و سختے و صلابت کہ در سر بند پای اسپ پیدا شود و دوری و خانہ ہای و در و چوب میان چرخہ و دولاب و کار زار کردن و خوابگاہ گفتار و شاخ و سمار و دود ۔

عرنان بالکسر کوہیست ۔

عرن بالکسر بوی چیز پختہ و بفتحتین چوب در بینی شتر کردن و بیماریست کہ در پای چارپا میشود و مویز و شگاف دست و پای چارپا و ریش کردن و شگافتگی پاشنۂ استور و بوی چیز پختہ و دود و درختے است کہ بدان پوست را دباغت کنند و گوشت پختہ و بالفتح و کسر راکسیکہ لازم باشد بقمار باز تا او را از شتران قمار بخوزانند و نام اپسے است ۔

عرجون بالضم چوب خرما یا چوبی کہ کج شدہ و خشک گشتہ و شاخہای او بریدہ باشند و گیاہیست ۔

عسن درازی با خوبی موی و سپیدی رنگ و موضعیست و بالکسر مانند و نظیر و پیہ و بہر سہ حرکت آمدہ و بالضم فربہی و بفتحتین گوارندان آب و علف در شکم ستور و بالفتح و کسر سین چارپای باندک علف بسندکنندہ ۔

عسقلان بالفتح شہریست بساحل دریای شام و عسقلان الراس طرف بالای سر ۔

عشن بالفتح گفتن چیزے بہ رای و خواست خود ۔

عطن بالفتح پوست را در شورہ نہادن بجہت دباغت تا موی از وی بریزد و بفتحتین پیرامون شدن پوست و خوابگاہ شتر گرد حوض و آرامگاہ گوسفند نزدیک آب و رحب العطن بسیار مال و فراخ باز و و کشادہ پا ۔

عطان بالکسر سرگین و نمک کہ در پوست کنند تا گندہ نشود ۔

عطون بالضم سیراب شدن ناقہ و استراحت دادن ناقہ را بعد از خوراندن آب و بار دیگر نمودن آب و فرو خفتن شتر ۔

عفن بالفتح بالای کوہ رفتن و تغیر دادن و بدمزہ گردانیدن گوشت و غیر آن و بفتحتین کندہ شدن ہوا و گوشت و جز آن ۔

عفان بالفتح و تشدید فا نام مردیست و اگر با خود از عفن است و نون اصلی است منصرف و اگر از عفہ است و نون زائد است غیر منصرف ۔

عقیان بالکسر زر ۔

عقنون بالکسر بحری است از باد زیر عرش کہ در آن ملائکہ باد اند و با ایشان نیزہای باد است و ناظر اند

بعرش وتسبیح ایشان سبحان اللہ ربنا الاعلی ۔

عکمان بالکسر کردن ۔

عکن بالضم وفتح کاف نور وما وشکنهای شکم از فربهی جمع عکنہ بالضم ۔

علن بفتحتین و ۔

علون بالضم وعلانیہ بالفتح آشکارا کردن ۔

علان بالکسر باہم آشکارا وپیدا کردن وقلعہ الیست نزدیک صنعا ۔

علوان بالضم اول کتاب ۔

علیین بالکسر وتشدید لام مکسور ویای مکسور مشدد غرفهای بہشت جمع علیہ وکتاب اعمال نیکان ۔

عمران بالکسر نام پدر موسی ع ونام پدر مریم ع ونام ابوطالب عم پیغامبر صلعم وبالفتح عمرو بن جابر وعمرو بن مذرود و گوشت پارهٔ آویختہ برکام وبالضم وفتح میم ابوبکر وعمر رض یا عمر او وعمر بن عبد العزیز ۔

عمین بالفتح مقیم شدن بجای وبضمتین باشندگان و مقیم گشتگان بجائے ۔

عمان بالضم شہریست بیمن وبالفتح وتشدید میم شہریست بشام ۔

عنوان وعنیان بالضم وبالکسر دیباچهٔ کتاب ونشان آن واول چیزے وآنچہ بدان دلیل گیرند بر چیزے وآنچہ فہمیدہ ودریافتہ شود از چیزے ۔

عنوان بالضم پیش آمدن وپیش رو وظاہر شدن و بالفتح ستور پیش رو ودر رفتار ۔

عن بالفتح وتشدید نون ظاہر شدن چیزی پیش رو وپیش آمدن وبالضم قبیلہ الیست وموضعیست وبالفتح وسکون نون حرفیست بمعنے از وطرف است بمعنی جانب

عنن بفتحتین پیش روئے وپیش آمدگی ۔

عنین بالفتح آن کہ قادر نباشد بر نگاہ داشتن باد شکم وبالکسر وتشدید نون نامرد وآن کہ قادر نباشد بر نزدیکی کردن با زنان ۔

عنان بالکسر دوال لگام وپیش روی وپیش آمدگی ومعارضہ ومقابلہ وشریک شدن در بیع وشرا با کسی و طرف خانہ وآنچہ از آسمان ظاہر باشد در وقت نظر کردن بدان ورگ پشت وعنانان دو رگ وبالفتح ابر وابری کہ آب نگاہ دارد وادلیست وبالفتح وتشدید نون درنگ کنندہ در چیز

عنفوان بالضم اول ہر چیز وعنفوان الشباب والنبات اول جوانی واول گیاہ

عون بالفتح یار وپشتیبان جمع ومفرد آمدہ ویاری کردن ویاری وبفتحتین میانہ سال شدن ۔

عوان بالفتح جنگی کہ یکبار دران کارزار کردہ شود وزنے کہ او را شوہر باشد ومیانہ سال از گاو وزن وہر چیزے عون بالضم جمع شہریست بساحل دریای یمن وزمین کہ باران دران باریدہ باشد ۔

عهن بالکسر پشم یا پشم رنگارنگ عهون بالضم جمع وبالفتح مقیم شدن بجای وبر آمدن از جای وکوشش کردن در کارے وبشتاب دادن مراد کسی وخشک شدن برگ درخت خرما ۔

عاهن محتاج ومال نو وحاضر ومقیم وثابت بیک جا ومرد سست وکاہل وشاخ درخت کہ نزدیک تنہ باشد وجارحهٔ آدمی ورگ رحم ناقہ عواہن جمع ۔

عین بالفتح چشم اعیان و اعین و عیون جمع و اهل شهر و الماخانه و چشم رسانیدن بچیزی و چیزی بچشم رسانیدن و آدمی و یک کس و شهریست به هذیل و موضعیست ببلاد هذیل و دهی است بشام زیر کوه لگام و دهیست بیمن و روان شدن آب و چرمی که درمیان زه کمان غلوله کنند و دران غلوا انداخته بیندازند و گروه و مال و حاضر از هر چیز و فیشر مشهور و گزندهٔ هر چیز و دایرهٔ ماریک که بر پوست باشد و دیدبان و جاسوس و دینار و زر و ذات و نفس هر چیز و حقیقت و ذات قبله و پیشوا او ابر که از جانب قبله پیدا شود یا از جانب قبلهٔ عراق یا از طرف راست قبلهٔ عراق نمایان شود و آفتاب و شعاع آفتاب و مرغیست و انگور و الکثر قوم و الکثر مال و جای ریختن آب کاریز و باران چند روزه که بهر طرف نشود و جای روان شدن آب چاه و دیدار مرد و کجی و میل در ترازو و ناحیه و چشمهٔ آب و نصف دانگ از هفت دینار و نظر کردن و مغاک و چاک زانو و برادر پدر و مادری و ذو العین قتادهٔ صحابی که حضرت رسالت پناه صلعم چشم او را بعد ازان که بیرون آمده بود باز بجای خود گذاشت و بدان چشم بهتر از چشم دیگر میدید و عین الشمس دهیست بمصر و آنجا درخت بلسان میشود و بالکسر گاو وحشی و زنان کرسیاهی و سفیدی چشم الیشان بکمال بود جمع عینا و بفتحتین خوب چشم شدن ـ

عیون بالفتح بسیار چشم زننده ـ

عین بالکسر و بضمتین جمع و بالضم جمع عین و نام کتابیست در حکمت تصنیف شیخ ابو علی انوری گوید ؎ آیا منزلے

محامد غرض محامد نست + عیون غیر عیون رافسانه دان و فنون و نام شهریست باندلس و دهیست بحرین و عیون البقر انگور سیاه گرد و آلوی سیاه عینین بفتح عین و نون و سکون هر دو یا دهی است بحرین و بالکسر و الفتح کوهیست نزدیک باحد که بران شیطان لعین ایستاده آوازه در انداخت که محمد صلعم کشته شد ـ

عیان بالکسر دیدن بچشم و آهن آماج و آهنی که در قلبهٔ گاو زراعت کنند برای شیار کردن زمین ـ

باب العین مع الواو

عتو بفتحتین و تشدید واو تکبر و گردن کشی کردن و از حد در گذشتن و بغایت پیری رسیدن ـ

عثو بالضم تباهی و فساد کردن ـ

عجو بالفتح شیر خوراندن کودک را ـ

عدو بالفتح دویدن و ستم کردن بر کسی و برگردیدن در کاری و بر جستن بر چیزی و در گذشتن از چیزے و ترک کردن و بالفتح و بضم دال و تشدید واو دشمن جمع و مفرد آمده و در مذکر و مونث استعمال یافته و بالضم و تشدید واو ستم کردن و از حد در گذشتن ـ

عرو بالفتح نزدیک کسی آمدن بجهت طلب چیزے ـ

عزو بالفتح چیزی بر چیزے نسبت کردن ـ

عسو بالفتح کلان سال شدن و سطبر شدن گیاه و سخت شدن سیاهی شب و بمعنے موم نیز آمده ـ

عشو بالفتح دیدن آتش بشب از دور و قصد آن نمودن

وطعام شب خورانیدن کسیرا و در وقت عشا چیزے خوردن و بالکسر قدح شیر که هنگام رفتن گوسفند بصحرا یا بعد ازان آشامیده شود ـ

عصو بالفتح بستن زخم بچیزے و جمع کردن گرهے را بر خیر و شر و بعصا زدن ـ

عضو بالفتح پاره پاره کردن و بالضم و الکسر گوشت بسیار با استخوان و جزو بدن که بفارسے آن را اندام گویند ـ

عطو بالفتح بدست گرفتن و غالب شدن و سر و هر دو دست بر داشتن و بهر سه حرکت و بالفتح و تشدید واو آهو که سوی درخت گردن دراز کند تا از وبچرد ـ

عظو بالفتح غمگین کردن و هلاک کردن و زهر نوشاندن و از خیر باز گردانیدن و دشنام دادن و غیبت کردن

عفو بالفتح درگذشتن از گناه و اعراض نمودن از تقصیر کسے و ترک عقوبت کردن و محو کردن نشان چیزی و بزرگ ترین و بهترین مال و برگزیده و نیکو ترین چیزی و افزونی و احسان و عطا و آب افزودن و زمینے و شهری که در وی اثر عمارت و زراعت نبود و حشره و بدین معنے بهر سه حرکت آمده و مرد درگذرنده از گناه کسے و خوردن شتر چراگاه را و موی شتر بسیار و دراز شدن چنان که مقعد او را بپوشد و درد الش زیاده شدن و پوشیدن گیاه زمینے را و بریدن پشم و به آب در نیامدن چیزے که او را تیره کند و بالفتح و ضم فا و تشدید واو بسیار درگذرنده از گناه ـ

عقو چاه کندن و بلند شدن علم و کرده داشتن چیزے را ـ

علو بهر سه حرکت بلندی و بضمتین و تشدید واو بلند شدن ـ

عمو بالفتح گمراهی و خواری و فروتنی ـ

عنو بالفتح اسیر گشتن و فروتنی نمودن و ظاهر کردن زمین گیاه را و آمدن سگ و بوئیدن چیزے را و دشوار شدن کارے و نازل شدن امری بر کسے و نگاه نداشتن مشک آب را از جهت بسیاری و ناحیه آسمان و یک کس از گروهی که از قبائل مختلف جمع شده باشد ـ

عهو بالکسر خرگره و شتر ـ

باب العین مع الهاء

عتهة بالفتح و الضم و بفتحتین کم عقل شدن و حریص شدن بدانستن چیزی و حریص شدن آنرا بر کسی و حکایت کردن سخن کسے

عتیهة دل شده و بی عقل و هم چنین معتوه ـ

عضه بالفتح و بفتحتین دروغ و بهتان و سحر آوردن و بالفتح و کسر ضاد و درخت کلان و درخت خار دار و دروغ و بهتان و سحر ـ

عاضه ساحر و مار که چون کسے را گزد در دم آنکس بمیرد ـ

عله بفتحتین سرگشته و مدهوش شدن و در ملامت افتاده و افتادن در زحمت خار و گرسنه شدن و فرو رفتن در چیزی و آمدن و رفتن از روی ترس و بیم

عمه بالفتح سرگشته و حیران شدن و بفتحتین سرگشتگی و حیرانی در راه و نه دانستن جهت دلیل و دور بودن ـ

باب العین مع الیاء

عاتی از حد در گذرنده و سرکش و متکبر۔

عادی دشمن و از حد در گذرنده و بیداد کننده۔

عاری برهنه۔

عاسی پیر کلان سال۔

عاصی رگی که خون از و باز ایستد و گناه گار۔

عافی از سر گناه در گذرنده و دراز ریش۔

عالی و علی بلند۔

عانی اسیر و خون روان۔

عبقری بالفتح بساطهای گرانمایه و هر چیز کہ نفیس باشد و تحقیق آن در عبقر گذشت۔

عتی بالضم والکسر و تشدید یا از حد گذشتن و بغایت پیری رسیدن۔

عدی بالفتح و تشدید یا دونده و گروهے کہ برائے کارزار آماده باشند و نام قبیلہ ایست و نام پسر حاتم طائی کہ از اصحاب رسول عم و از خواص علی بن ابی طالب رضی اللہ عنہ بوده۔

عری بالفتح و کسر را برهنه و تهی۔

عشی بالفتح و تشدید یا آخر روز و بالکسر طعام خفتن۔

عصی بالفتح نافرمانی کردن۔

عمی بالضم کوران۔

عی بالکسر و تشدید یا درماندگی و درمانده شدن بسخن خلاف بیان و راه نبردن بچیزی و عاجز شدن از استحکام چیزے و بالفتح نام برادر عدنان۔

باب الغین مع الالف

غبرا از زمین و کبک ماده و زمین بسیار درخت و نام پسے است و درختے ست کہ میوه آن را غبیرا گویند۔

غبیرا بالضم شراب گاورس و میوه ایست کہ آن را سنجد گویند و درخت آنرا غبرا گویند و بعضے بعکس گفته اند۔

غثا بالضم و تخفیف ثای مثلثه و تشدید آن گیاه آب آورده و کف آب و هلاک شده و ورق بوسیده درخت کہ با کف سیل آمیخته باشد۔

غدا بالفتح طعام چاشت خلاف عشا و به تشدید دال نام مردے۔

غذا بالکسر خوردنی کہ بدان نشو و نمای تن و قوام بدن است و بچه های گوسفند و بز و بدینمعنے جمع غذی بروزن عنبیت۔

غذا بے همزه بول شتر نر۔

غرا بالضم و فتح را مسافران۔

غرا بالضم و فتح را نر ضداران و قرض خواهان۔

غرا بالکسر سرشیر و کسیکہ چهار پا نداشته باشد۔

غرا بالفتح و بے همزه هر طلا کننده و هر چه سپیده باشد و سرشیر کہ از ماهی برآورند و بچه گاو و بچه هر چیز و لاغر۔

غزا بالکسر رفتن برجنگ کفار۔

غشا بالکسر پرده و غلاف زین و شمشیر و جز آن۔

غضا بالفتح جمع غضاة و آن درختیست صحرائی مانند درخت کنار۔

غطا بالکسر آنچه بدان پوشیده شود چیزے۔

غلاء بالفتح گران شدن نرخ کالا و ماهی است کوتاه و آنکه تیر را دور اندازد و تیری که در رفتن بلند شود و دور رود

غمیصاء بضم غین و فتح میم یکی از دو ستاره شعری

غماء بالفتح آن که بی هوش گردد مفرد و جمع هر دو آمده و آنچه اسب را بپوشانند تا عرق کند و بالکسر سقف خانه و جز آن که بالای خانه کنند

غناء بالفتح فائده و سود و بی نیازی و کفت و بالکسر سرود

غنیٰ بالکسر تونگری و بی نیازی

غوغا بالفتح ملخ و مردم بسیار آمیخته و مردم فرومایه و هم چنین غاغه

باب الغین مع الباء

غاب بیشه شیر جمع غابه

غب بالکسر و تشدید با عاقبت و پایان چیزی و به آب آمدن شتر یک روز و تشنه بودن یک روز و در هفته یکبار زیارت کسی کردن و یک روز تب آمدن و یک روز نیامدن و هر که یک روز آید و یک روز نیاید

غبغب بفتح هر دو غین نی ست و کوچه الیست به منا و گوشت آویخته زیر ذقن که آن را طوق گلو نیز گویند و به معنی است غبغب به فتحتین

غبیب بالضم و فتح با و سکون یا موضعیست به مدینه و ناحیه الیست به یمامه

غرب بالفتح و لو بزرگ و ظرف که دران آب کشند و تیزی تیغ و زبان و تیزی هر چیز و تیزی قتار اسپ یا اول آن قتار و اسپ تیز و جهنده و شدن آفتاب و ماه و جز آن و رفتن و دور شدن و اول چیز و کنار آن و تیزی و رگی ست در چشم که همیشه آب ازان روان باشد و نه ایستد چون ناسور و اشک و جای روان شدن اشک و روان شدن اشک از چشم آبلکه از چشم میشود و درم که در گوشهٔ چشم پیدا شود و بسیاری آب و مان و تری آب و مان و درختیست در عرب بزرگ و خاردار و روز آب خوراندن و پیش چشم و پس آن و فراق و دور و بالضم برآمدن از وطن و دور رفتن از جای خود و بفتحتین درختیست که آن را بفارسی بید گویند و شراب زرد نقره و جام نقره و قدح و بیماریست که گوسپند و بز را میشود و آبی که از لوچکد میان حوض و چاه و کبودی چشم اسپ و بوی آب و گل و سهم عرب بطریق اضافت و بطریق صفت تیر یکه اندازه آن معلوم نباشد و بفتحتین عرب نام موضعیست و بالضم و تشدید رای مفتوح کوهیست بشام

غروب بالضم فرو شدن آفتاب و ماه و جز آن و مجاری اشک و تیزیهای دندان و آبداری آن و بدین دو معنی جمع غرب است

غارب میان کوهان و گردن شتر و میان دو دوش آن از گردن غوارب جمع و غوارب الماء یعنی تیزیهای موجهای آب

غراب بالضم زاغ غربان بالکسر جمع و تیزی تیر و یخ و برف و لقب مروانیست و کوهیست و موضعیست به دمشق

ونام اسپے است وپس گردن وسر وطرف راستخوان میرن اسپ وشتر وجزآن کہ بطرف استخوان پیوستہ است و ہر دو طرف بالغراب گویند وجل الغراب چیزیست کہ بر پشتان ناقہ بندند تا شتر بچہ شیر نخورد وگیاہیست کثیر النفع کہ آنرا بزبان بربر اطریلال گویند وبرای ازالۂ بہق وبرص مجربست

غریب دور وبیگانہ ومسافر وہر چیز نادر باشد۔

غربیب بالفتح سخت سیاہ غرابیب جمع وبالکسر نوعی است از انگور خوب۔

غصب بالفتح پیستم گرفتن چیزی را وقہر کردن بر کسی وسبختی وشدت ودور کردن موی وپشم از پوست۔

غضب بالفتح گاو وشیر وچیز بسیار سرخ وسرخ غلیظ وسنگ سخت وبفتحتین خشم گرفتن۔

غضوب بالفتح بسیار غضبناک از انسان ومارید کشندہ وزن وشتر نادہ ترش روی ونام زنیست۔

غضاب بالکسر والضم خاشاک کہ در چشم می افتد وبیماریست واہلہا کہ بر آید وبالکسر موضعیست۔

غلب بالضم باغہای بسیار درخت کہ درختانش بیکدیگر پیوستہ ودرہم شدہ باشند وبالفتح وبفتحتین سطبر گردن شدن وبالفتح وکسر لام مرد چیرہ وسطبر گردن وبفتحتین غالب شدن۔

غلاب بالفتح نام مردیست ونام زنیست وبرین تقدیر مبنی است بر کسر وبالفتح وتشدید لام مرد بسیار غلبہ۔

غالب چیرہ وزبردست ونام مردیست وموضعیست بائین مصر

غہب بفتحتین غفلت وبی آگہی وفراموشی وبی قصدی۔

غیہب بالفتح تاریکی شب واسپ وجزآن کہ سخت سیاہ باشد ومرد غافل وگران وناگوار وکند فہم وپوشش بسیار پشم۔

غیب بالفتح ناپدید شدن وزمین پست وشک وگمان وپیہ وچیزے وبفتحتین وبالضم وتشدید یاے مفتوح ناپدید شدگان جمع غائب۔

باب الغین مع التاء

غادیۃ ابریکہ بامداد بر آید یا باران بامداد غادیات وغوادی جمع۔

غائلۃ شر وبدی وگزند۔

غارۃ تاراج واسپان غارت کنندہ۔

غاغۃ گروہہای پراگندہ وانبوہ ودرہم ودر آمیختہ از ہر طائفہ۔

غانیۃ زنی کہ بحسن وجوانی بی نیاز باشد از زیور وزینت یا بی نیاز باشد بشوہر از مردان دیگر وزن جوان عفیفہ ومستورہ کہ خواہش مرد نداشتہ باشد خواہ شوہر داشتہ باشد وخواہ نباشد۔

غایۃ نہایت چیزے وراہت وعلم۔

غابۃ بباے موحدہ بیشہ ونام جائیست بحجاز وزمین نشیب۔

غاشیۃ قیامت وآتش دوزخ وبیماری کہ در اندرون شود وچیزی کہ بالاے دستہ شمشیر پوشانند وسائلان وزیارت کنندگان ودوستان کہ پیش کسی آیند وآہنی کہ بالاے چوب پس پالان میباشد وبہوشی کنندہ وپوشانندہ۔

غالیة خوشبوئیست معروف مرکب از مشک و شکر و عنبر وکافور و دهن البان ـ

غباوة بالفتح بی فهم و کند ذهن شدن ـ

غبطة بالفتح والکسر آرزو بردن بحال کسی بی آنکه زوال او خواهند بخلاف حسد ـ

غبرة بالضم تیرگی و بفتحتین گرد و غبار و زمین بسیار درخت ـ

غبیشة بروزن هریسه سکه و پنیر بهم آمیخته ـ

غثاثة بالفتح و ـ

غثوثة بالضم لاغر شدن ـ

غدة بالضم و تشدید دال گوشت پاره مانند گره که در گوشت میباشد و هر پارچه سخت که در عصب بهم رسد ـ

غدوة بالضم میان طلوع فجر و آفتاب ـ

غداة بالفتح بامداد ـ

غرة بالکسر و تشدید را فریفتگی و کار ناآزمودگی و بالضم اول ماه و سپیدی قوم و سپیدی پیشانی اسپ بزرگتر از درمی و اول و بهتر از هر چیز و غلام و کنیزک ـ

غریزة سرشت و طبیعت ـ

غرارة بالفتح ناآزموده و ناتجربه کار شدن و فریب خوردن و بالکسر جوال غرائر جمع و صاحب صراح گوید گمان برم که بدیشنی فارسی باشد ـ

غرغرة بفتح هر دو غین آمد و شد کردن آواز در گلو و جوان در حلق و آب گردانیدن در گلو و آوازیکه از گلو گرفتگی باشد و آواز دیگ در وقت جوش و شکستن استخوان مینی و سر شیشه و چینه دان و بضم نیز آمده و حکایت آواز بسیار

غرامة بالفتح تاوان و تاوان زده شدن و آنچه ادای آن لازم باشد ـ

غربة بالضم دور شدن از وطن و شهر خود ـ

غرفة بالفتح یکبار آب برداشتن بدست و بالکسر نوعی از برداشتن آب پشت و بالضم یک مشت آب و بالاخانه بر کنار بام که آن را بفارسی پرواره گویند غرفات بالضم و سکون را و ضم آن جمع ـ

غربلة بالفتح بغربال بیختن و بریدن و کشتن ـ

غزارة بالفتح بسیاری و بسیار شدن شیر و آب و میوه و جز آن ـ

غزالة بالفتح آفتاب و آهوبره ماده و غزالة الضحی اول چاشت ـ

غزة بالفتح و تشدید زا شهریست در حد شام نزدیک فلسطین مدفن هاشم جد حضرت رسول عم و مولد امام شافعی رض ـ

غسالة بالضم آبی که بدان ردی و دست شویند و آب مستعمل و هر آبی که بعد از شستن بجای افتد ـ

غشاوة بالکسر پرده و بالفتح والضم نیز آمده ـ

غصة بالضم و تشدید صاد اندوه گلوگیر ـ

غضارة بالفتح گل چسپنده و نعمت و فراخی عیش و ارزانی و مرغ سنگ خوار و نام قبیله ایست ـ

غضاضة بالفتح و ـ

غضوضة بالضم تازگی و تازه شدن ـ

غفارة بالکسر بریکه بالای کوه ایستاده باشد و پوست پاره که در سوراخ گوشه کمان کنند و سرزه دران اندازند

وسراغوچ کہ زنان زیر تقنعہ کنند بہ جہت وقایہ چرک و روغن وجز آن ۔

غلظہ وغلاظہ بالکسر سطبری ودرشتی وغلظ بفتح و ضم نیز آمدہ ۔

غلہ بالفتح وتشدید لام درآمد ہر چیز از حبوب ونقود وجز آن واکثر استعمال آن در حبوبست وبالضم تشنگی و سورش درون وپیراہن زیر زرہ ۔

غلالہ بالکسر پیراہنے کہ زیر زرہ وجامہ پوشند ۔

غلمۃ بالضم تیز شہوت شدن وبالفتح تیزی شہوت وغلبۂ آن وبالکسر کودکان نزدیک بہ بلوغ رسیدہ جمع غلام ۔

غلوۃ بالفتح مقدار یک تیر انداز ۔

غلت بفتحتین سہو وغلط کردن ۔

غلبۃ بفتحتین چیرہ وزبردست شدن ۔

غلغلہ بفتح ہر دو غین شتاب رفتن وضعیست وبضم ہر دو غین شور وغوغا وبدیں معنے فارسی است ۔

غمۃ بالضم وتشدید میم اندوہ وکار پوشیدہ ودتہ دریا وتاریکی ہر چیز ۔

غمامۃ بالفتح ابر سفید وبالکسر خرقۂ پوز بند دہان شتر

غموضۃ بالضم لیست افتادن زمین وپنہان شدن وسخن از فہمیدن دور شدن ۔

غمرۃ بالفتح سختی وانبوہے مردم ولبسیار آب وبالکسر تشنگی ۔

غمارۃ بالفتح انبوہ شدن مردم ولبسیار شدن آب ۔

غمزۃ بزاء معجمہ بہ چشم وابرو اشارہ کردن وسخت فشردن ۔

غمنۃ بالضم وتشدید نون آواز بینی ۔

غنیمۃ مالی کہ از کفار بزور بدست آرند ومراد مغنم

غوایۃ گمراہی ۔

غیابۃ آن چہ بپوشد چیزے را وغالب شدن وتاریک چاہ وادی وغیابت الجب اطراف چاہ کہ آدمی در آن پنہان شود ۔

غیبۃ بالفتح ناپدید شدن وبالکسر بدگوئی پس مردم وکار نیک باید واکثر در بد استعمال کنند ۔

غیضۃ بالفتح بیشہ وجنگل ۔

غیرۃ بالفتح رشک بردن وبالکسر رشک ودیت ۔

باب الغین مع الثاء

غافث نام وادیست ۔

غبث بالفتح مسکہ وپنیر بہم آمیختن ۔

غث بالفتح وتشدید ثا لاغر وفاسد وتباہ شدن چیزی ورفتن ریم وخون از جراحت وبدیں معنے آمدہ غثیث

غرث بالفتح گرسنہ شدن وبفتحتین گرسنگی ۔

غراث بالفتح گرسنگان ۔

غلث بالفتح آمیختن وآلتش برنیامدن از آلتشہ

غلیث جو وگندم بہم آمیختہ وہر چیز آمیختہ ۔

غوث بالفتح فریاد وفریادرس وقبیلۂ از یمن

غواث بالضم فریاد وفریادرس ۔

غیاث بالکسر فریادرسے وفریادرسندہ ۔

غیث بالفتح باران وباریدن وبارانیدن ۔

باب الغین مع الجیم

غج بالفتح فرو خوردن ابر آب را ـ

غلج هموار و یکسان رفتن اسپ ـ

غمج فرو خوردن آب ـ

غنج بالضم و بفتحتین کرشمه و ناز و بفتحتین کرشمه و ناز کردن و مرد پیر ـ

غوج بالفتح دو تا شدن و خمیده شدن و فرس غوج اللبان یعنی اسپ فراخ سینه ـ

باب الغین مع الدال

غدد بالضم و فتح دال گرههای گوشت جمع غدة و بفتحتین سرگی و طاعون شتران ـ

غرد بالکسر و الفتح نوعی از سمارو غ و بنائی که متوکل عباسی در سرمن رای ساخته و بفتحتین گردانیدن آواز در گلو و آواز طرب انگیز بلند کردن و نوعی از سمارو غ و هم چنین غراد بالفتح ـ

غرقد بالفتح درختیست بزرگ که بعضے آنرا عوسج نیز گویند و سفیدی تخم مرغ بالای زرده و بقیع الغرقد گورستان مدینه که در آنجا درخت غرقد بسیار میباشد ـ

غمد بالکسر نیام کارد و شمشیر غماد و غمود جمع و بالفتح و غلاف کردن شمشیر و جز آن و پوشیدن عیب کسی و بلند شدن آب چاه و بسیار شاخ شدن درخت عرفط چنان که خارهای او نماید و رفتن آب چاه و بفتحتین بسیار شدن آب چاه و کم شدن آب آن ـ

غامد کشتی پر و چاه که آب آن بخوشد و برجمد و پدر قبیله ایست ـ

غمد بفتحتین کج شدن گردن و میل کردن آن و نازک و نرم شدن اندام ـ

باب الغین مع الذال

غذ بالفتح و تشدید ذال ریم کردن جراحت و روان شدن آن از زخم ـ

غاذ بتشدید ذال گیست درچشم که همیشه چرک از ان روان شود و نه ایستد ـ

غلیذ بمعنی غلیظ ـ

غاذ بکسر نون گلو و جای برآمدن آواز ـ

باب الغین مع الراء

غار شگاف کوه که بخانه مانند باشد و شگاف عمیق در کوه بسوی پستی و زمین پست و سوراخی که جانور صحرائی دران ماوا کند و لشکر و جمع کثیر از مردم و برگ درخت انگور و درون دهن و نام مرد یست و پیمانه ایست اهل اسق را و آن صد قفیز است و شک و بدیهنی مرادف غیر ملتست و درختیست بزرگ کثیر النفع که پاره زهر گزیدگی ما راست و روغن آن بغایت نافع است و غاران فرج و دهن و دو استخوان که چشم دران میباشد ـ

غائر زمین پست و فرو رفته از هر چیز ـ

غبر بالضم بقیه شیر درستان و بقیه خون حیض و بقیه هر چیز و بالکسر کینه و پوست برآوردن و فراهم آوردن

جراحت وبعد ازان شگافتن وتباه شدن وبیماری که در
درون سم شتر شود ونام آبی است وداهاة الغبر بلائے
بزرگ که مانند آن یافته نشود وآن که اول عناد کند وبعد
ازان برگردد ازان واقرار کند بگفته دیگری وبالفتح
وبکسر باجراحتے که پوست برآرد وبه شود وبعد ازان بشگافد
وتباه شود وبالضم وفتح با نام مردیست ونوعی از ماهیست
وغبر الحوض وغبر اللیل بالضم وتشدید با بقیه آب در حوض
وبقیه شب ورونده گان وآینده گان وباقے ماندگان
جمع غابر ـ

غبور بالضم باقی ماندن ونکث کردن ودر گذشتن
وآمدن ـ

غابر آینده ورونده وباقی مانده ونام مردیست ـ

غبار بالضم گرد ونام مردیست ـ

غثر بالضم مرد فرومایه ـ

غدر بالفتح بے وفائی کردن وآب چشمه خوردن
وبالضم بے وفا وبفتحتین جای درشت سنگناک که جانور
دران سوراخ نتواند کرد وسوراخهای گذاره در زمین
وتاریک شدن شب وآشامیدن آب باران وسیر شدن
گوسفند در چراگاه در اول رستن گیاه وبسیار شدن زمین
سنگناک در جای وپس ماندن ناقه از شتر ورجل
ثبت الغدر مرد یکه در جنگ وجدال وجزآن ثابت و
قائم باشد وبالضم وفتح دال شهریست بیمن ـ

غادر بے وفا ـ

غدور بالفتح و ـ

غدار بتشدید دال بسیار بے وفا ـ

غدیر پاره از آب که از سیل باز مانده ودر جای فراهم آمده
باشد وشمشیر ونام مردیست وواد لیست بدیار مصر وبالکسر
وتشدید دال بسیار بے وفا ـ

غدائر گیسوهای تافته جمع غدیرة ـ

غر بالفتح وتشدید را فریفتن ودانه که مرغ در دهن بچه
اندازد وشگاف زمین وجوی باریک در زمین وشکن
جامه وزر وپوست وموضعیت بباویه وتیزی شمشیر
وبالکسر مرد کار نا آزموده وناتجربه کار وبالضم مرغیست
که در آب میباشد وچیزهای باطل جمع غار وسپید
پیشانیها وبزرگان ومشاهیر جمع اغر ـ

غرور بالضم فریفتن وفریب وشکنهای جامه وجزآن
جمع غر مذکور شده وبالفتح فریبنده ودنیا وشیطان
وآنچه بدان غره کنند از او ویه ـ

غر سرخوی نیک وضامن وجوان کار نا آزموده ـ

غرز بفتحتین خط وگرد وشرطیکه در بیع وجزآن کنند و
وبالضم وفتح را جمع غره ومعنے آن گذشت ـ

غرار بالکسر کمے ونقصان در هر چیز وکم شدن ونقصان
وکمی کردن در رکوع وسجود وکمی کردن در اسلام وروش
وطرز ومونه واندکی از خواب وغیر آن وشتاب وتیزی
شمشیر ونیزه وتیر وجزآن وتیزی که بدان تیرهاے دیگر
راست سازند ومقدار ومدت چیزے وکم شدن شیر
وکاسد شدن بازار وخورش وادون مرغ بچه را وبالضم
کوبیست تهامه ـ

غرغر بالکسر گیاهیست وماکیان دشتے وماکیان
حبش ـ

غزیر بسیار از هر چیز و باران بسیار و چاه و چشمهٔ بسیار آب و چشم بسیار اشک ـ

غسر بالفتح سختی و دشواری کردن بر قرضدار و جماع کردن شتر بناقه بغیر شهوت و پوشیده و مشتبه شدن کاری و بالفتح و کسر سین کار پوشیده و مشتبه و بفتحتین آنچه باد از چوب و خس در چشم افگند ـ

غضار بالفتح گل چسپنده و بالضم نام کوهیست ـ

غضور بروزن جعفر گل چسپنده و درختیست و نام آبیست قبیلهٔ طی را و بفتحتین و تشدید دال و شیر درنده ـ

غضیر سبز و نازک از هر چیز ـ

غاضر پوست نیکو پیراسته و دباغت کرده و پگاه درنده و طلب کار او حوائج خود ـ

غضر بالفتح برگشتن از چیزی و باز داشتن و منع کردن کسے را و بریدن چیزے را و بر کسے مهربان شدن و از برای کسے پارهٔ از مال او بریدن و بفتحتین ارزانے شدن بعد از تنگی و گرانی ـ

غضنفر شیر درنده و مرد سطبر جثه و مرد درشت ـ

غفر بالفتح پوشیدن و آمرزیدن گناه و در آوردن و پنهان کردن متاع و ظرف خود و تازه شدن جراحت و باز گردانیدن بیماری و پوشیدن موی سفید بخضاب و بدینمعنے بفتح فا نیز آمده و یکی از منازل ماه و آن سه کوکب است خرد در میزان و چیزیست مانند جوال و موی زیر ساق و پیشانی زن و بفتح فا نیز آمده و بالضم بزغالهٔ کوهے و قلعه ایست بیمن و بالکسر بچهٔ گاو و جانوریست خرد و بفتحتین گیاههای خرد و موی گردن و قفا و موی هر دو طرف ریش و پرزه بر آوردن جامه ـ

غافر پوشنده و آمرزنده ـ

غفور بسیار بخشاینده غفر بضمتین جمع و نامیست از نامهای حق تعالے ـ

غفیر بالضم و فتح فا نام مرویست و بالفتح و کسر فا خود آهنی که تمام سر را بپوشد و جم غفیر بفتح جیم و تشدید میم جمعی کثیر که روے زمین را بپوشند یا جمعی که ما ورای ایشان نتوان دید و جمار غفیر نیز گویند ـ

غفار بالکسر پدر قبیلهٔ ایست ازان قبیلهست ابو ذر رض و بالضم موی زیر ساق و پیشانی و موی گردن و قفا و موے هر دو جانب ریش و بالفتح و تشدید فا بسیار پوشنده و آمرزنده و نامیست از نامهای حق تعالیٰ ـ

غمر بالفتح آب بسیار و فرو گرفتن و بالا شدن آب به بسیاری و انبوهی و کینه کردن و تشنه شدن بفتح میم نیز آمده و جوانمرد فراخ خوی و اسپ نیکو و دریای بسیار آب و جامه تمام و جمع کننده مردم و نادان و کار ناآزموده و بهر سه حرکت نیز خوانده اند و اغمار جمع غمر البرد و غمر الخلق فراخ چادر و فراخ خو و جوانمرد بسیار خیر و بالضم زعفران و بالکسر کینه و تشنگی و بفتحتین جمع کننده و یک جا آرندهٔ مردم و مرد ناآزموده کار و بوی گوشت گندیده و چربی که بدست چسپد و کینه و چربی گرفتن دست و کینه کردن و بالضم و فتح را سخیتها جمع غمره و قدح کوچک ـ

غامر زمین خراب و زمین که زیر آب مانده باشد خلاف عامر و کسیکه خود را در سختی و انبوهے افگند ـ

غمیر گیاه سبز که در زیر گیاه خشک بر آمده ـ

غبجا بالضم لقب محمد بن احمد البخاری صاحب تاریخ بخارا۔

غندر بالضم وفتح دال وضم آن فربه وسطبر و نازک و مبرم الحاح کننده ولقب مرد ایست۔

غور بالفتح قعر و تگ هر چیزی و زمین پست و زمین تهامه و نیز یمن و آب فرو رفته در زمین و فرو رفتن آب و فرو شدن چشم مغاک و بزمین غور شدن و فرو شدن آفتاب و گرم شدن روز و منفعت رسانیدن و بالضم ناحیه ایست بملک عجم و پیاله ایست اهل خوارزم را که بدان زمین را پیمایند و آنمقدار دوازده فرسنگ ست۔

غویر بالضم وفتح واو نام آبیست قبیله بنی کلب را و غار خرد۔

غیر بالفتح منفعت رسانیدن و باران دادن و آب خوراندن باران زمین را و بمعنی جز و دیگر مغایر آمده

غیور بالفتح بسیار رشک برنده بر اهل خانه خود و جز آن۔

غیار بالکسر غیر یکدیگر شدن و مباد اکردن و علامت اهل کتاب چون زنار و پارچه زرد که بر جامه نزدیک بدوشر دوزند و جز آن۔

باب الغین مع الزاء

غرز بالفتح رکاب چرمین که بر پالان نهند و سوزن زدن و به سوزن دوختن و کم شیر شدن ناقه و پای در رکاب گذاشتن و اطاعت سلطان کردن بعد از عصیان و دم فرو بردن ملخ در زمین برای تخم دادن و شاخی که در شاخهای درخت انگور بدوزند تا بآن پیوند و غرز جمع و بفتحتین نوعی از گیاه تمام که گیاه آن بگیاه او خشک می ماند۔

غرنیز بالضم وفتح را نام آبیست۔

غراز بالفتح موضعیست۔

غارز ناقه کم شیر و ملخ که دم بر زمین فرو برده باشد برای تخم دادن۔

غز بالضم وتشدید زاء کنج دهن و گروهی از ترکان که در وقت سلطان سنجر در خراسان خروج کردند و سلطان را در بسته داشتند و مدتی حکومت در آنجا نمودند و فتنه عظیم در خراسان روداد۔

غمز بالفتح بچشم و ابرو و مژگان اشاره کردن و غمازی کسے کردن و عیب کسے را آشکارا کردن و نگشت بچیزی فرو بردن و فشردن و لنگیدن چهارپا و پاکشیدن آن و دست برپشت گوسپند نهادن تا لاغری و فربهی آن معلوم شود و بفتحتین بال زنبور و مرد ضعیف۔

غموز بالفتح ناقه که بر کوهان آن دست نهند برای دانستن فربهی و لاغری مرادف عروک و شکوک۔

غماز بالفتح وتشدید میم عیب جوی و خبر مردم برنده پیش کسے

غموز بالفتح آهنگ و قصه و آهنگ کردن

باب الغین مع السین

غمبس بالفتح نام ناقه ایست و بفتحتین خاکستر گون و تیره رنگ شدن۔

غمبیس بالضم وفتح باهر گز و همیشه۔

غرس بالفتح درخت نشاندن و درخت درزمین نشانده شده اغراس (اغراس) جمع و بیرغرس چاهیست بمدینه و وادی الغرس وادیست نزدیک بفدک و بالکسر آب غلیظ مانند آب بینی که باپچه بیرون آید از رحم و پوست تنگ که بر بچه اشتر و جز آن وقت زائیدن باشد اغراس جمع و زاغ سیاه -

غراس بالفتح آنچه بوقت خوردن دارو از خورنده دارو بپرهیزد و بالکسر وقت نهال نشاندن و نهال نشانده شده -

غربیس بیشه که او را خوانده شود برای دوشیدن بکلمه غرس غرس -

غس بالضم و تشدید سین ضعیف و لئیم و ناکس و بالفتح در شهر ها در آمدن و گذشتن و عیب کردن و کشتن در آب فرو بردن و راندن گربه را کلمه غس گفتن او را -

غساس بالضم بیماریست که اشتر را میشود -

غسیس رطب تباه و زبون -

غطرس و غطرسیس بالکسر مرد ستمگار و متکبر -

غطس بالفتح آب فرو رفتن و فرو بردن و بدان آب خوردن

غطوس بالفتح مرد دلیر و قدم پیش گذارنده در سختی و جنگ -

غلس بفتحتین تاریکی آخر شب -

غمس بالفتح به آب فرو بردن و فرو رفتن ستاره -

غموس بالفتح سوگند دروغ دانسته که سوگند خورنده را در گناه غوطه دهد و به آتش فرو برد و سوگند یکه بدان مال غیر و حق کسی ضایع شود و کار سخت و زخم گذاره و ناوه که باشکم او تا وقت زادن پیدا نباشد -

غمیس بالفتح گیاه که زمین را بپوشد و رهگذر کوچک و آب میان تره زار و بیشه پر درخت و گیاه و شب تاریک و تاریکی و چیزی که بر مردم ظاهر و آشکارا نباشد و بالضم و فتح میم نام حوضی ست -

باب الغین مع الشین

غبش بفتحتین بقیه شب و تاریکی آخر شب -

غرش بالفتح میوه درخت سیب -

غش بالفتح و تشدید شین خیانت کردن و خیر خواهی خالص و بی غرض نه کردن و ظاهر کردن خلاف آن چه در دل باشد و رجل غشوش مرد بزرگ ناف و بالکسر خیانت و عدم خیر خواهی و کینه و بد دروئی و زشت باطنی و بالضم منافق و خیانت کننده و بدخواه

غشش بفتحتین تیرگی -

غشاش بالکسر و الفتح شتاب و بالکسر اول تاریکی و آخر آن و چیز اندک -

غطش بالفتح تاریک شدن شب و آهسته و نرم رفتن از بیماری و پیری و بفتحتین ضعف ابصر -

غمش بالفتح تاریک شدن چشم از گریستن و تشنگی و بعضی گفته اند که بین مهمله ضعف ابصر که ذاتی باشد و بالعین معجمه ضعف ابصر که عارض شود -

باب الغین مع الصاد

غبص بفتحتین بسیار شدن چرک چشم -

غصص بفتحتین درگلو ماندن طعام وجز آن و بالضم وفتح صاد جمع غصه و معنے آن گذشت ـ

غمص بالفتح وبفتحتین خرد وحقیر شمردن وسستی کردن درحق کسی وعیب کردن وشکر نعمت نکردن وبفتحتین روان شدن چرک از چشم ـ

غموص بالفتح سوگند دروغ ونام قلعه ایست از هفت قلعه خیبر که حضرت پیغامبر صلعم از کفار گرفته ونام ستاره ایست وآن شعری غمیصا است که دیده میشود وشعرے عبور که ستاره دیگر است دیده میشود ـ

غوص بالفتح در آب فرو شدن وناگاه برچیزے فرود آمدن ـ

غواص بالفتح وتشدید واو مبدل یا فرو شونده برائے طلب مروارید ـ

غائص به آب فرو رونده ـ

باب الغین مع الضاد

غرض بالفتح تنگ وپیش بند شتر بستن واز شیر باز کردن بزغاله پیش از وقت وپر کردن ظرف را از آب وکم کردن از پری ونیمه کردن ظرف وتازه چیدن میوه وتازه بریدن وپیش بند وتنگ وپالان شتر مرادف غرضه بالضم وبالکسر تازه شدن چیزی وبفتحتین نشانه تیر وخواست وقصد ودل تنگ وملول شدن وستوه آمدن وآرزومند شدن وتر سیدن ـ

غریض تازه وآب باران ونوباده وشگوفه وهرچه سفید وتازه باشد ـ

غض بالفتح وتشدید ضاد وچشم خوابانیدن وفرو داشتن آواز وتحمل کردن وبرداشتن نکرده ونقصان کردن واز قدر کسے کم کردن وهم چنین غضاض بالکسر جوانے وچیزی تازه وبچه گاؤ نوزائیده وشگوفه نازک ـ

غضیض تازه وشگوفه نازک ـ

غضاض بالفتح والضم میان بینی ـ

غامض زمین پست ومغاک ومرد سست از خمله کردن وکلام پوشیده ودور از فهم ونام وخوار ـ

غموض بالضم پست ومغاک شدن زمین وپوشیده وغیر واضح بودن سخن ـ

غمض بالفتح زمین پست ومغاک غموض جمع وسیر کردن در فتن در زمین وشمشیر در گوشت پنهان شدن وبالضم غنودن ـ

غماض بالفتح والکسر غنودن ـ

غیض بالفتح کم شدن آب در زمین فرو رفتن وفرو بردن آب وکم شدن قیمت کالا وکم شدن بزرگان وبچه تا تمام خلقت که از شکم افتد وبالکسر شگوفه ـ

باب الغین مع الطاء

غبط بالفتح دست بردنبه وتهیگاه گوسفند نهادن که فربه است یا لاغر وبالکسر نیکوئی احوال وشادی وآرزو بردن بحال کسے بی آن که زوال آن خواهند از آن ـ

غبیط زمین هموار ونام وادی است وپالان شتر که بروے هودج بندند غبط بالفتحتین جمع ـ

غط بالفتح وتشدید طا غوطه دادن آب وغیر آن وآواز کردن شتر ـ

غطیط نعره کردن شتر وآواز خرخر کردن خفته وکشته شده وخفه کرده ـ

غطاط بالفتح مرغ سنگ خوار یا نوعی است از آن که پشت وشکم او تیره رنگ است واندرون بالها سیاه وبالضم اول صبح یا بقیه سیاهی شب وسحر ـ

غلط بفتحتین خطا کردن در سخن وحساب وجز آن وبعضے گفته اند غلط ابطا خطا در سخن وغلت تباهی دو نقطه خطا در حساب ـ

غمط بالفتح خوار داشتن کسی را وشکر صحت وعافیت نکردن وخوار داشتن وشکر بجا نیاوردن نعمت را وکشتن چارپا را وآب بسیار بجرعه خوردن وزمین پست مغاک ـ

غوط بالفتح فرو شدن در چیزی ودر آمدن چیز در چیز وکندن وزمین پست ومغاک غوط بالضم جمع ـ

غائط زمین فراخ پست ومغاک وبه مجاز وکنایه سرگین را نیز گویند اما اکثر در سرگین آدمی استعمال یافته ـ

باب الغین مع الظاء

غلظ بالفتح زمین درشت وناهموار وبالکسر وفتح لام سطبری وستبر شدن ـ

غلیظ وغلاظ بالضم سطبر ودرشت غلاظ بالکسر جمع

غمظ بالفتح اندوه سخت وغم دائم وبفتح نون نیز آمده و ومشرف شدن بر مرگ ودر سخت انداختن کار کسی را ودشوار آمدن کار بر کسی وسخت اندوهگین کردن کسی را ـ

غیظ بالفتح خشم آوردن وخشم یا خشم سخت یا تیزی خشم اول آن ونام مرودی است ـ

باب الغین مع الفاء

غاف درختے است که میوهٔ تلخ دارد ـ

غداف بالضم زاغ سیاه وگرگس بسیار پر وموی سیاه دراز وبال سیاه مرغ ونام مردی است ـ

غاوف کشتیبان ـ

غادوف چوبی که بهر طرف کشتی بندند وحرکت دهند تا کشتی روان شود وآن را بال کشتی گویند ـ

غرف بالفتح لبسیار کردن وبخشش وبفتحتین نعمت وارزانی وفراخی ـ

غرف بالفتح درختی است که پوست را بدان پیرایند و وبفتح را نیز آمده وپوست پیراستن بدان درخت وبریدن سوی پیشانی وبریدن هر چه باشد وبشت آب برگرفتن و وبفتحتین بسیار شدن شتر از خوردن درخت غرف وگیاه شمام یا شمام سبز وتازه وبالضم وفتح را جمع غرفه ومعنے آن گذشت ـ

غراف بالکسر جمع غرفه وپیمانه ایست بزرگ ـ

غریف نے وبیشهٔ ودرخت انبوه درهم از هر جنس

غسف بفتحتین تاریکی ـ

غضروف وغرضوف بالضم سر استخوانهای پهلو وسر استخوان شانه ودندان بالای گوش و بر استخوان نرم که خورده شود ـ

غضف بالفتح شکستن چوب ودست انداختن سنگ

گوشش

گوشش را و شکستن آن و بفتح ضاد نیز آمده و بالضم مرغ سنگ خوار سیاه و بفتحتین تاریک شدن شب و سستی گوش و درختی ست بهند که بدرخت خرما ماند -

غاضف نیکوحال -

غطریف بالکسر مهتر و شریف و جوان مرد و مگس و بچه باز -

غطف بفتحتین فراخی چشم و درازی مژگان -

غف بالفتح و تشدید فا آبخ خشک شود از برگ درخت تر -

غلاف بالکسر پوشش آئینه و شمشیر و شیشه و جز آن

غلف بالفتح غالیه کردن موی ریش و موی سر را و در غلاف کردن چیزے را و درختے است مانند درخت غرف و بالضم و بضمتین جمع غلاف و بفتحتین ختنه ناکردن و فراخی عیش و فراخی سال -

غیف گروه مرغان -

غیاف بالفتح و تشدید یا آن که ریش او بسیار دراز و کلان باشد -

باب الغین مع القاف

غاق مرغی ست آبی و کلاغ و بکسر قاف حکایت آواز کلاغ -

غبیوق بالفتح شراب شبانگاه و آخر روز -

غدق بفتحتین آب بسیار -

غرق بفتحتین از سر گذشتن آب و شهور بسکون راست و بکسر را مرد آب از سر گذشته -

غارق و غریق مردیکه آب از سر او گذشته باشد -

غریق بالضم -

وغرنوق بضم غین و نون و بکسر غین و فتح نون مرغیست آبی سیاه دراز گردن و بعضے گفته اند کلنگ است یا شبیه بدان و جوان سفید رنگ نیکو و نازک اندام و نام بت و غرنوق موی پیچیده و بهم تافته را نیز گویند غرانیق جمع

غسق بالفتح تاریک شدن چشم و اشک ریختن و سخت سیاه شدن شب و بفتح سین نیز آمده و چکیدن باران از سحاب و ریختن شیر از پستان و بفتحتین تاریکی اول شب و چیزی از خوردنی زبون چون ارزن و جز آن -

غاسق ماه و شب و پروین و قضیب -

غساق بالفتح و تشدید سین و تخفیف آن چیزے سرد گنده چون زرد آب و جز آن -

غشق بالفتح زدن بر چیزے نرم چون گوشت و مانند آن -

غفق بالفتح آواز کسے جستن و بسیار کسی را بتازیانه زدن و هر ساعت به آب اندر آمدن شتر و پے یکدیگر سوار شدن خر بر ماده و برکشتن و هجوم کردن بر چیزی و باران که سخت بلند نبود -

غافق بکسر فا قلعه ایست باندلس -

غق بالفتح و تشدید قاف جوشیدن دیگ و شنیدن آواز آن و آواز کردن چرغ و آواز آب چون از جای فراخ بجای تنگ روان شود و حکایت آواز کلاغ چون آوازش گنده شود و بالکسر حکایت آواز جوشش دیگ -

غلفق بروزن جعفر جامهٔ رغوک وگیاهی است که برگ آن پهن است ودر آب پیدا شود وعیش نرم وکمان نرم لطیف خرما و برگ انگور که بر درخت باشد ـ

غلق بالفتح در بستن ودر در رفتن در زمین وکرا هیت وابستگی ومرد وشتر پیر الاغر یا سرخ رنگ وبضمتین در بسته وبفتحتین چیزیکه بدان در را بندند وآن را مغلاق نیز گویند وبفارسی کلیدان خوانند وستحق ومالک شدن گوسفند لاغر وراه آن وقتی است که زن گرد به هنگام وعده ندهد وریش شدن پشت شتر چنان که بالشود وبالفتح وکسر لام سخن بسته ومشکل ـ

غلاق بالفتح موضعی ست وبا تشدید لام نام مردی است

غمق بفتحتین نم گرفتن بالای زمین وبکسر میم تره وگیاه که از کثرت تری بوی ناک وتباه گردد ـ

غهق بالفتح وکسر ها شتر دراز ـ

غمیهق بالفتح شتر دراز ونشاط ودیوانگی ـ

باب الغین مع اللام

غزل بالفتح وکسر زا نیزهٔ دراز ومرد نرم اندام وسست خلقت ـ

غزال بالکسر پرویزن ومرد سخن چین ومعنے دف نیز آمده ـ

غزال بالفتح آهو بره که بحرکت ورفتار آمده باشد وآفتاب وشعاع آفتاب ودم الغزال گیاهی است که بدان رنگ سرخ کنند وکعب الغزال قسم شکری است سفید وبالفتح وتشدید راریسمان فروش ـ

غزل بالفتح رشتن وریسمان وبفتحتین حدیث زنان وحدیث عشق ایشان کردن و سخنے که در وصف زنان وعشق ایشان گفته آید وسست شدن وباز ایستادن سگ از بیم آهو وبره بعد ازان که پی او دیده وبدان رسیده باشد وبالفتح وکسر راهر دے که حدیث زنان وعشق ایشان کند ـ

غسل بالفتح شستن وزدن کسی را چنان که او را درد کند وبسیار جماع کردن با زن وبسیار سوار شدن نر بر ماده وبالکسر نری که بسیار جماع کند وموضعیست وبالضم موضعیت وبالضم وبضمتین شست وشوی تمام بدن وسرشستنی وبالکسر آبی که بدان شسته شود وچیزے سرشستنی چون خطمی وگل زرد ومانند آن ـ

غسول بالفتح وتخفیف سین وتشدید آن آبے که بدان چیزے شسته شود ودست شود وسر شو چون خطمی واذخر وجز آن ـ

غسیل شسته شده وغسیل الملائکه لقب حنظله بن عامر الراهب که در روز احد شهید شد وچون جنب از خانه برآمده بود ملائکه او را غسل دادند ـ

غطل بالفتح تمام دود ودر گرفتن آسمان را وبفتحتین پوشیدن تاریکی شب جهان را ـ

غفول بالضم بے خبر شدن وفراموش کردن از چیزے وگذاشتن چیزی وبالفتح ناقه بے خبر ودر بسیار بے خبر ـ

غفل بالضم آن که امید خیر وبیم شر از و نباشد

دیتر قمار که نشان و علامت نصیب نداشته باشند و هر چیزیکه علامت ندارد و زمین که در و اثر عمارت نباشد و ستور بی داغ و مرد بی تجربه و آن که از تیر قمار نصیب ندارد و تاوان نیز ندارد و آن که سبب ندارد و شعری که قائلش مجهول باشد و شاعر مجهول و سیمین شتر و بفتحتین بی خبری و فراموشی از چیزی مرادف غفلة و فراخی عیش ـ

غافل بی خبر و گول ـ

غل بالکسر و تشدید لام کینه و کینه داشتن و بالفتح در آمدن و در آوردن و بالضم بندی که بر گردن نهند و تشنگی و شدت آن و سوزش درون ـ

غلیل کینه و تشنگی و شدت آن و سوزش درون و دانه خرمای نرم کوفته بجهت ستور ـ

غلل بفتحتین تشنگی و سوزش ـ

غلول بالضم خیانت کردن در غنیمت و بالفتح طعامی که در اندرون شکم پیرو ناتوان رود و گوارا شود ـ

غال به تشدید لام زمین پست و درخت ناک و جای رستن درخت سلم و طلح و گیاهیست ـ

غمل بالفتح تباه کردن چرم و پوست را خورش داده و پیچیده بجای نهادن تا نرم شود و موا زان بریزد و خرما و میوه نیم رس جائی گذاشتن تا برسد و پوشیدن کسی را تا عرق کند و اصلاح کردن چیزی را و بعضے انگور بر بعضے دیگر چیدن و برهم بستن پارهٔ گیاه بپارهٔ دیگر و موضعیست و بفتحتین تباهی زخم و تباه شدن آن از بستن عصابه ـ

غول بالفتح ناگاه گرفتن و ناگاه ربودن و هلاک کردن و کشتن و در دسر دستی و دوری بیابان و برخ و مشقت و زمین پست و درختان طلح و خاک بسیار و موضعی است و بالضم هلاک و سختی و بلا و هر چه ناگاه فرو گیرد و هر چه بدان عقل زائل شود و مار و مرگ و دیوی که خود را رنگارنگ در نظرها نماید و دیوی که مردم را خورد و شیطان و ساحر ـ

غوائل سختیها و بدیها و بلاها ـ

غیل بالکسر بیشه و نیستان و درختان و هر وادی که در آن آب باشد و بالفتح شیر که زن در هنگام جماع کردن بطفل بدهد و آن بغایت مضرست و بازوی سطبر و گوشت و کودک فربه و بزرگ و آب روان بر روی زمین که در گذشتها رود و خطی که بر چیزی کشند و نام آبیست که در پای کوه ابو قبیس روان است و گاز ران در ان رخت می شویند و هر وادی که در ان چشمها روان است و انچه بظاهر نزدیک دیده میشود و در واقع دور باشد و نام چند موضعی است و علم جامه و جامه فراخ ـ

باب الغین مع المیم

غثم بالفتح بسیاری گرما که نفس را گیرد ـ

غثم بالفتح پاره از مال نیکو دادن به کسی و بالضم نان ریزه که خورده شود ـ

غدم بالفتح ازمال نیکو پاره دادن و خوردن چیزی بدشواری و سختی و حرص و بفتحتین گیاهی است و بالضم و فتح ذال معجمه گیاهی دیگر است ـ

غرام بالفتح بدی دائم و پیوسته و شیفتگی و حرص

پخیرے و ہلاک و عذاب ۔

غریم قرضدار و قرض خواہ ۔

غرم بالضم تاوان و آنچہ ادای او لازم باشد مرادف غرامت ۔

غسیم بالفتح تاریک شدن شب و بفتحتین سیاہی شب و تیرگی ظلمت و بالضم و فتح سین پارہ ہائے ابر ۔

غشم بالفتح ستم و وادی است و بفتحتین ہمہ جا قطران مالیدن شتر را و ہیزم چیدن در شب ۔

غطمط و غطمطم بالفتح غین و ہر دو طا بحر اعظم ۔

غلام بالضم کودک کہ خطش دمیدہ باشد و بعضے گفتہ اند از وقت زادن تا رسیدن بجوانی غلمان و اغلمہ جمع و پیر و مویہ ۔

غلم بالفتح تیز شہوت شدن و بالفتح و کسر لام تیز شہوت

غلیم بالضم و فتح لام تصغیر غلام و نام مرد است و بالکسر و تشدید لام مکسور بسیار تیز شہوت ۔

غم بالفتح و تشدید میم اندوہ و روز و شب بسیار گرم نفس گیر و اندوہگین کردن و پوز خر را بغامہ بستن یعنے پوز بند و فرو پوشیدن و ابر ناک شدن ہوا ۔

غموم بالضم جمع غم و ستارہ ہای خرد پوشیدہ ۔

غنم بفتحتین فرو گرفتن موی پیشانی و قفا را ۔

غمیم علف تر در میان گیاہ خشک ماندہ و مخلوط شدہ و شیر گرم غلیظ و است شدہ و کراع الغمیم وادی است میان مکہ و مدینہ بدو مرحلہ از مکہ و بالضم و فتح میم وادی است بدیار حنظلہ ۔

غمام بالفتح ابر یا ابر سفید و نام شمشیر جعفر طیار رضی اللہ عنہ و نام اسپے است و بالضم زکام ۔

غنم بالفتح پدر گروہے است از قبیلہ ثعلب و بالضم غنیمت گرفتن و با الفتح و فتحتین نیز آمدہ و بفتحتین بز و گوسفند ۔

غنام بالفتح نام شتری است و بالفتح و تشدید نون نام دو صحابی است ۔

غنیم بالضم و فتح نون نام مردی است ۔

غیم بالفتح ابر و تشنگی و گرمی درون چشم و بیماری کہ شتر را میشود ۔

غیلم بالفتح منبع آب چاہ و دختر لبہوت رسیدہ و دوزخ و کشف و نیز موضعیست ۔

غینہم بالفتح تاریکی ۔

باب الغین مع النون

غبن بالفتح فر بفتن و زیان رسانیدن و نقصان آوردن و خریدن و فروختن و رجز آن و فراموشی و بفتحتین نقصان در رای و عقل و ضعیف رای شدن و فراموش کردن و غافل کردن ۔

غبین ضعیف رای ۔

غابن سست در کار ۔

غثیان بفتحتین برہم زدگی و شوریدگی دل ۔

غدن بفتحتین نعمت و نرمی و خواب و مقدمہ خواب و سستی ۔

غرن بفتحتین مرغیست و خر چنگ و عقاب یا مرغیست مانند عقاب و بالفتح و کسر را مرد ضعیف ۔

غران بالضم موضعیست ۔

غسن بالفتح خایدن و بالضم نانوان **غسن** بالضم وفتح سین جمع -

غسان بالکسر پوستینکه طفلان پوشند و بالضم تل و بالفتح وتشدید سین تیزی جوانی و پدر قبیله ایست ازین که ملوک غسان از اولاد اویند نام زنیست و نام آبیست که گروهے از قبیله ازدبر آن فرود آمدند و بدیشان منسوب گشت -

غسقان بفتحتین زرد آب رفتن از جراحت -

غسلین بالکسر آبی که بعد از شستن چیزی و استعمال نمودن بجای افتد مرادف غساله و عرقی و زرد آبے که از تن اهل نار روان شود و مرادف غساق و سخت گرم و درختے است در دوزخ -

غشن بالفتح زدن بعصا و شمشیر -

غصن بالضم شاخ درخت خرد باشد یا بزرگ و غصنه بالضم شاخ خرد اغصان و غصون جمع و نام مردیست و بالفتح بریدن و گرفتن چیز برا و از حاجت باز داشتن کسے را -

غضن بالفتح باز داشتن و در بند کردن و بالفتح و بالفتحتین آژرنگ و چین پوست و شکن زره و جامه -

غطفان بفتحتین گروهی است از قبیله قیس -

غلیان بفتحتین جوشیدن -

غلمان بالکسر جمع غلام و معنے آن گذشت -

غمن بالفتح پوست بزرا در چیزی نهادن تا موے وی بریزد و میوهٔ نارسیده بجای گذاشتن تا برسد و برکسی جامه انداختن تا عرق کند مرادف غمل چنان که گذشت -

غمدان بالضم نام قصریست در یمن که بر نگ سرخ و سفید و زرد و سبز و غیر آن نقش کرده اند و در میان آن قصرے دیگر بنا نموده اند که هفت سقف دارد و میان هر دو سقف چهل ستون ست -

غیسان بالفتح تیزی جوانی -

غین بالفتح ابر و تشنگی و تیرگی و حرف معلوم و بالکسر موضعیست بسیار گیاه -

غیلان بالفتح نام شاعریست معروف که او را ذی الرمه گویند و بالکسر جمع غول و نام غیلان درختے است خاردار صحرائی مانند درخت کنار و آنرا غیلان نیز گویند -

باب الغین مع الواو

غدو بفتحتین و تشدید واو بامداد کردن و بامداد جمع غدوة نقیض رواح -

غرو بالفتح شگفت داشتن و بسیار چسپانیدن چیزے و سرشین بجای نهادن -

غزو بالفتح اراده و قصد کردن و بجنگ و تاراج کسی رفتن -

غسو بفتحتین و تشدید واو تاریک شدن شب -

غطو بالفتح و بفتحتین و تشدید واو تاریک شدن شب و بلند شدن آب و پوشیدن چیزی را -

غفو بالفتح زمین پشته بلند و بالفتح و بفتحتین و تشدید واو خواب کردن و شتاب کردن -

غلو بالفتح گذشتن از چیزے بقدر یا زیر تاب و بالفتح و بفتحتین دست بلند کردن آن قدر که توان بلند کرد -

باب الغین مع الیاء

غازی غزا کننده ـ
غالی گران و از حد در گذرنده ـ
غاوی گمراه ـ
غبی کودن و نازیرک ـ
غثی بالفتح شوریدن دل ـ
غربی رنگی است سرخ و نبید خرما و چیزی که منسوب بغرب باشد ـ
غشی بالفتح بیهوش شدن و بیهوش گردانیدن و پوشیدن و بتازیانه زدن و جماع کردن بازن و نزدکسی آمدن ـ
غلی بالفتح جوشیدن دیگ و جز آن ـ
غنی مالدار و بی نیاز و گروهی است از قبیلهٔ غطفان
غوانی جمع غانیه و معنی آن گذشت ـ
غواشی پردها جمع غاشیه و معنی آن نیز گذشت ـ
غوی بر تشدید یا گمراه ـ
غی بالفتح و تشدید یا گمراه شدن و گمراهی و نومیدی و ولایت دوزخ ـ

باب الفاء مع الالف

فتا بالفتح جوان شدن و جوانمرد شدن ـ
فتی جوان و جوانمرد و صاحب کرم ـ
فتوی بالفتح و ـ
فتینا بالضم آنچه بدان حکم کند فقیه در مسئله ـ
فتا بالفتح نیست و زایل شدن و شکستن و آتش فرو نشاندن و لاتفتؤ یعنی مدام و همیشه ـ قال الله تعالی تفتؤ تذکر یوسف ـ درین آیة لامحذوف است ای لاتفتؤ
فثا بالفتح فرو نشاندن خشم و شکستن تندی آن و شکسته شدن گرما و شکستن خصم السبخ و دمه بر افتادن بر کسی و جوشیدن شیر و کف کردن آن ـ
فجا ناگاه گرفتن تکبیر او هجوم کردن بر کسی
فجی بروزن فتی دوری درمیان دو ران و میان دو زانو و میان دو ساق و میان دو پای شتر ـ
فجوا شگاف و زمین فراخ و کمان کرده ازان دور باشد ـ
فحشا بالفتح کار بد و زنا ـ
فحوا و فحوی معنی سخن و مضمون آن ـ
فحی بالفتحتین دیگ فراز چون پیاز و سیر و کشنیز و زیره مانند آن و کبر نیز آمده ـ
فدا بالکسر آنچه بدان اسیر خود را خلاص کند و آن را سربها گویند و خلاص کردن و خریدن خود را بمال و همچنین
فدی بالفتح والکسر و بالفتح انبار غله و پارهٔ خوردنی از قسم جو و خرما و حجم چیزی ـ
فرا بالکسر پوستینها جمع فروه و بالفتح گور خر فرا و بالفتح و فراء بالکسر جمع و کل الصید فی جوف الفراء یعنی همه شکار در میان گور خر است و این مثل در آنجا چیزی مشتمل بر چیزهای دیگر باشد و بالفتح و تشدید را و پوستین دوز و لقب نحوی است مشهور و لقب یحیی السنه صاحب مصابیح و شرح السنه ـ

فرد بفتحتین گور خر و جزیره ایست ـ

فرادی بالضم تنهایان وجداگانگان جمع فرد ـ

فرق بالفتحتین دروغ دریافتن و متحیر شدن و مدهوش گشتن ـ

فساد بالضم بادی که از کسے جدا گردد و آواز برنیاید و بفارسے آنرا نش گویند و بالفتح و بے همزه شهریست بفارس از آنجاست ابوعلی نحوی فسوی معرب لبسا ـ

فشاد بالفتح تناسل توالد مواشی و بسیاری آن ـ

فضاء بالفتح فراخ بودن مکان و دهمیان نکردن درم و ساخت خانه و زمین فراخ و موضعیست بمدینه و بالکسر آبیکه بر زمین روان باشد و بروزن فتی ساحت سرا و چیزی آمیخته ـ

فضلی بالضم زیاده تر تانیث افضل ـ

فضلاء بالضم و فتح ضاد جمع فاضل ـ

فقوء بالفتح کور کردن و چشم کندن و پوستی که با بچه بیرون آید از رحم ـ

فناء بالفتح بیری شدن و نیست شدن و بالکسر پیش خانه که فراخ و کشاده باشد و گرداگرد خانه و بالفتح و بی همزه سکنکور که او را عنب الثعلب خوانند و کوهی است به نجد

فوضی بالفتح گروه برابر و یکسان که رئیس و سردار آن نباشد و مردم پراگنده و درهم و آمیخته باهم و کارے که درمیان گروهے مشترک باشد ـ

فی بالفتح و سکون یا و همزه در آخر بازگشتن و پاره از مرغان و خراج و غنیمت و بعضے گفته اند غنیمت آنست که بجنگ از کفار گرفته شود و فی آنست که بی جنگ بدست آید و سایه وقت زوال و بعضے گفته اند فی سایه نیم روز و ظل سایه پیش از نیم روز افیاء و فیوء جمع ـ

باب الفاء مع الباء

فاراب ناحیه ایست آن طرف آب سیحون مولد ابونصر فارابی و بعضے گفته اند فاراب بلده اترار است

فاریاب و فرياب بالکسر دهی ست بلخ ـ

فراب بالفتح دهی ست نزدیک بسمرقند و بالضم و تشدید راء دهی ست باصفهان ـ

فرقب بضم فاء و قاف موضعیست که پارچه خوب وران میشود و بجای قاف نیز آمده و ثرقب بثای مثلثه نیز آمده ـ

فرنب بالکسر و فتح نون موش و بچه موش که از بربوع حاصل شده باشد و بربوع موشی است بزرگ جثه ـ

فیریاب بالکسر دهی است بخراسان که آن را فاریاب نیز گویند ـ

باب الفاء مع التاء

فاتة درویشی و حاجت ـ

فاتحة اول چیزے و سوره الحمد ـ

فایدة انچه از دانش و مال گرفته و داده شود ـ

فاضلة عطاء وزن صاحب فضل فواضل جمع ـ

فاحشة کار زشت و زن زناکننده و گناه سخت زشت و قبیح و هر چه که در شرع نهی است ـ

فاقرة حادثه و اول کار ـ

فاصلة آخر و تمامی آیه و سهرهٔ بزرگ میان دو سهرهٔ خرد در رشته کشیده و سه حرف متحرک پیش از حرف ساکن چون مزبت که از انرا فاصلهٔ صغری گویند یا چهار حرف متحرک پیش از ساکن و آنرا فاصلهٔ کبری گویند و نفقه که فرق کند میان کفر و ایمان او و ثواب او هفتصد مرتبه زیاده است بر صدقهٔ دیگر -

فارة موش و نافهٔ مشک -

فاطمة زنی که بچه را از شیر باز گرفته باشد و نام دختر حضرت رسول صلعم -

فاغية شگوفهٔ حنا یا آن که شاخ حنا در زمین دارد گویند کارندو شگوفه که ازان بهم رسد و بغایت خوشبو بود آنرا فاغیه گویند -

فئة بکسر فا و همزه گروه -

فتوة بضمتین و تشدید واو جوان مردی -

فتية بالکسر و فتح یا جوانان جمع فتی و بالفتح و تشدید یا زن جوان -

فت بالفتح و تشدید تا ریزه ریزه کردن نان -

فتات بالفتح زن جوان -

فترة بالفتح سستی و زمان میان دو وحی یا هر وماهی ست که چون آنرا بپای بالند سستی در اعضا بهم رسد -

فتنة بالکسر آزمایش و حیرت و گمراهی و کفر و سوائے و عذاب و گداختن زر و نقره و گمراه کردن و دیوانه شدن و مال و اولاد و مختلف شدن مردم در راههای خود -

فجاة بالضم ناگاه -

فجاجة بالفتح خامی -

فجوة بالفتح شگاف میان دو کوه و جز آن و زمین فراخ و ساحت خانه -

فجيعة درد سخت و مصیبت -

فخامة بالفتح سطبری و بلندی و بزرگی -

فدية بالکسر آنچه اسیر را بدان بخرند -

فدامة بالفتح و -

فدومة بضمتین درشت و جفا کار شدن و درشتی و جفا -

فراسة بالفتح سوار کار شدن و سواری کردن و دانستن و بالکسر دانائی و شناخت بنشان و نظر -

فروسة و فروسية سواری و اسپ شناسی -

فرسة بالفتح بادیکه در گردن و پشت نشیند و پشت را خم کند -

فريسة شکار که شیر از گردن شکسته باشد -

فرصة بالفتح بادیکه پشت را کوزه و خمیده کند و بالضم نوبت چیزی و نوبت آب و بهرهٔ از ان و علفی که خمیدگی پشت از و بهم رسد و پروای کار و بالکسر خرقه که زن حائض خود را بدان پاک کند -

فريصة گوشت میان گردن و آدم و رگ گلو -

فرجة بالضم شگاف و کشادگی و بالفتح کشودن -

فريضة فرمودهٔ خدا تعالی از نماز و روزه -

فرضة بالضم دهانه جوی و جای در آمدن کشتی از آب دریا و دهان دوات و سوراخ که سر چوب در دان میباشد

فرحت بالفتح شادی و خرمی۔
فرقة بالکسر مشک پر و گروهی از مردم و فریق زیادہ ازان و بالضم جدائی۔
فریة بالکسر دروغ و افترا۔
فروة بالفتح پوست سر و پوستین و نام مردے علف خشک۔
فرارة بهرسه حرکت و اکردن دندان چارپا تا سال او معلوم شود و فی المثل۔ عَیْنَهٗ فَرَارَةٌ۔ یعنے تشخص او و منظر او بے نیازی کند از واکردن دندان۔
فراهة زیرک و استاده شدن و نیک رفتن اسپ و نام شهریست نزدیک بسجستان کہ الحال آنرا فراہ گویند از آنجا است ابو نصر فراہی صاحب لضاب الصبیان۔
فراغة بالفتح پرداختہ شدن از کاری و بالضم آب بینی
فرات بالضم آب خوش و رود خانہ ایست نزدیک کوفہ۔
فراشة بالفتح پروانہ و گل خشک شدہ بعد از رفتن آب از زمین۔
فرزة بالکسر پارہ از چیز جدا کردن و بالضم نوبت و فرصت و راہ میان تودہ ریگ۔
فسحة بالضم فراخی۔
فصاحة بالفتح کشادہ سخن شدن و تیز زبان شدن
فصیلة ہمہ و خویشان نزدیک۔
فضیحة رسوائی۔
فضة بالکسر و تشدید ضاد نقرہ۔
فضیلة افزونی و زیادتی خلاف نقیصہ و ہنر و درجہ بلند۔
فضلة بالضم انچہ زیادہ ماندہ باشد۔
فضالة بالضم زیادہ ماندہ از چیزی و نام مولائے حضرت رسول اللہ صلعم۔
فطرة بالکسر آفرینش و دین و اسلام و صدقہ و زکوٰۃ عید روزہ۔
فطنة بالکسر زیرکی و حذاقت۔
فطانة بالفتح زیرک شدن و ہم چنین فطونة بالضم و فطانیة۔
فظاعة بالفتح قباحت۔
فظاظة بالفتح درشتی و غلظت۔
فقاهة بالفتح دانشمند شدن و دریافتن و دانستن
فقرة بالفتح استخوان مہرہ پشت و زیوری کہ بصورت استخوان مہرہ پشت سازند و پارہ از شتر بمنزلہ مصراع بیت۔
فکاهة بالفتح خوش طبع شدن و بالضم خوش طبعی۔
فکرة اندیشہ۔
فکة بالفتح و تشدید کاف سستی و ناتوانی و نادان شدن و ستارگان گرد آمدہ و دائر شدہ پس سماک رامح کہ آن را کودکان عبر قصعة المساکین خوانند۔
فلاة بالفتح بیابان خالی از آب و گیاہ و صحرای فراخ۔
فلذة بالکسر پارہ جگر۔
فلسفة حکیم و دانشمند شدن۔
فلکة بالفتح چرخہ ریسمان و پارہ زمین گرد و ریگ تودہ گرد و چوبک گرد و میان سوراخ کہ در میان دو لک

چرخ میکنند وچوب گرد کرستون خیمه رابدان میگذارند
فلاحة بالکسر برزگری وکشاورزی ـ
فلتة بالفتح کار بے اندیشه وناگاهی ـ
فوت بالفتح نیست شدن ورفتن چیزے ـ
فوات بالفتح نیستے ـ
فوة بروزن قوة رونماس که آن رارویین ورودنگ نیز خوانند ـ
فوارة بالضم آنچه دردیگ جوشش کند وبالفتح وتشدید واو لبسیار جوش زننده ـ
فیلة وفلولة خطاشدن رای وضعیف شدن آن ـ

باب الفاء مع الثاء

فث بالفتح وتشدید ثا درخت خنطل وگیاهی است که ازدانه آن درسال محط نان پزند وبخورند ـ
فحث بالفتح تفحص کردن وبکسر جاهز رخانه شکنبه
فرش بالفتح سرگین درشکنبه فروش جمع دول بهم زدن زنان آلستن وشگافتن جوال خرما وپر آگنده شدن انچه درو یست وزدن آدمی راچنان که جگرش پاره پاره شود ـ

باب الفاء مع الجیم

فالوذج بفتح ذال معجمه معرب پالوده اما فصیح نیست ودر اصل کلام عرب نیامده بلکه فالوذق وفالوذا آمده
فانج بکسر نا مثلثه ناقه باردار فربه وناقه فربه که بازار نباشد ـ
فتح بالفتح کم کردن وشکستن آب گرم را آب سرد ـ
فج بالفتح وتشدید جیم راه کشاده میان دو کوه فجاج جمع وبالکسر خانم ناپخته وهندوانه که آن را بالطبیخ شامی گویند ـ
فجج بفتحتین میان هر دو پا کشاده داشتن در رفتار وجدا ودور بودن زه کمان از قبضه ـ
فرج بالفتح عورت دانام مخصوص درخمه وشگاف وجاے ترس دبیم ومیان هر دو پای اسپ وشهریست بموصل وداشتن اندوه وداشتن عورت وجز آن وبالضم شهریست بفارس وبالکسر آن که راز پنهان ندارد وبضمتین کمانی که از چاه جدا ودور باشد وآن که راز پنهان ندارد وبفتحتین کشادگیش وهمیشه کشاده عورت بودن وبهم نرسیدن وبهم پیوسته نشدن الیتین آدمی بواسطه کلانی آنها وبالضم وفتح راشگافها جمع فرجه ـ
فروج بالفتح کمانی که هر دو خانه اوکشاده باشد وبالضم جمع فرج وبالفتح وتشدید پیراهن کوچک وقبای که از پس شرشگافته باشند وجوزه ماکیان وبضم نیز آمده ـ
فارج کمانی که هر دو خانه اش کشاده باشد وناقه که بواسطه شهوت الیتین اوکشاده باشد ونر اوراد شمن وکرده وارد
فرناج بالکسر ولون نوعی از نشانهای شتر وموضعی است ببلاد طے ـ
فشج پاپیها از هم دور نهادن در رفتن ـ
فلج بالفتح نام موضعیست وپیروزی ورستگاری یافتن وقسمت کردن ودو نیم کردن وزمین شگافتن بجهت زراعت وخراج وجزیه مقرر کردن وبالکسر پایه ایست معروف

ونیز چیزی وبد معنی بفتح نیز آمده وبالضم فیروزی ورستگاری
وبفتحتین جوی خرد وکشادگی دندانهای پیش وکشادگی
ودوری درمیان دو قدم ـ

فالج بکسر لام شتر جسیم دوکوهانه ودیری که بنشانه رسد واسترخا
وسستی نیمهٔ بدن آدمی بواسطهٔ اخلاط بلغمی که بدان از حرکت
بازماند وآن را فلج گویند وپیمانه ایست که آن را فلیج نیز گویند
ونام مردیست ـ

فلوج بالضم وتشدید لام کاتب ونام موضعیست ـ

فنج بفتحتین معرب فتک وبضمتین پاها کشاده داشتن ـ

فنرج نوعی از رقص اهل عجم که بعضی دستهای بعضی
گرفته رقص کنند وآن را پنجه گویند ـ

فونج معرب پودنه ـ

فوج بالفتح گروه مردم وجز آن ودمیدن بوی مشک
وسرد شدن روز ـ

فهرج بفتح فا ودا شهریست بر ساحل بحر خزر بکنار بیابان معرب
فهره ـ

فهیج بوزن صیقل شراب وپیمانهٔ شراب وآنچه بدان شراب
صاف کنند ـ

فیج بالفتح معرب پیک یعنی شاطر وگروه مردم وزمین پست
ونشیب ـ

باب الفاء مع الحاء

فتح بالفتح کشادن وکشایش ونصرت وآب روان از
چشمه وجز آن ومفتوح کردن دار الحرب ومیوه ایست
مشابه بخربزهٔ اخضر اوائل بارانی که در بهار بارد وحکم کردن
میان دو کس وبضمتین درفراخ کشاده وشیشه فراخ
سر وشیشه که غلاف وپنبه که در سرش گذارند داشته
باشند ـ

فاتح فتح کننده وقضا کننده ـ

فتاح بالفتح وتشدید تا حکم کننده ونام بیست از نامهای
حق تعالی او نام مرغیست ـ

فتوح بالفتح اول باران بهار وناقه که سوراخ
پستانش فراخ باشد وبالضم کشادیها جمع فتح ـ

فجح بالضم وسکون جیم قبیله ایست فجوح نام پدر آن
قبیله است ـ

فحیح بالفتح وکسر حا اول آواز افعی که از دهان وی
آید وکشش آوازی که از پوست آن آید چون بجای
بساید ـ

فخفاح بالفتح نام جویست در بهشت ـ

فدح بالفتح گران بار کردن وام کسی را ـ

فادح گران بار ودشوار ـ

فرح بفتحتین شادی وسرور وشادمانی کردن وبالفتح
وکسر را شادان ـ

فسیح بضمتین و ـ

فسیح کشاده وفراخ ـ

فسیح بالفتح دور ودور گام نهادن ـ

فشیح کشادن میان دو پا وعدول کردن از چیزی ـ

فشاح بالفتح گفتار ـ

فصیح بالفتح کشاده سخن ودرست زبان شدن وآشکارا
وواضح سخن گفتن وهم چنین فصاحة وبالکسر عیدی ترسایان

فصیح سخن درست و روان و زبان درست و کشاده و مرد تیز زبان و درست سخن ـ

فضح بالفتح آشکار کردن عیب و بدی کسی و بفتحتین سفیدی تہ بغایت و سفیدی چشم کہ سرخی داشتہ باشد و تیرگی کہ بر زنگ غبار باشد ـ

فضوح بالفتح ـ

فضاح بالکسر فضیحت و رسوائی ـ

فضائح رسوائیہا ـ

فضیح رسوا و آن کہ مال خود را خوب نگاہ ندارد ـ

فطح بالفتح پہن کردن و بعصا زدن و انداختن زن بچہ را و تراشیدن و پہن ساختن چوب را و بفتحتین پہنائی سر و بینی و آبستن شدن تحمل ـ

فطوح بالفتح ناقہ بزرگ شکم ـ

فقاح بالکسر جمع فقحۃ و فقحۃ حلقۂ مقعد و بالضم و تشدید قاف گل و شکوفۂ اذخر و شکوفۂ ہر چیز ـ

فقح بالفتح چشم باز کردن بچہ سگ و شکوفہ دار شدن گیاہ و بر حلقۂ مقعد زدن ـ

فلح بالفتح سگالش و بکار کردن و زیادہ کردن در قیمت تا کسے بدان بہانہ خرد و شگاف فلوح بالضم جمع و بفتحتین رستگاری و پیروزی مرادف فلاح و شگاف در لب زیرین

فلاح بالفتح رستگاری و پیروزی و بقا و ماندن در چیزی و نیکی و طعام سحری و نام مردیست و بالفتح و تشدید لام کشاورز و بندگر ـ

فنح آشامیدن آب را کمتر از سیری ـ

فوح بالفتح وسیدن و منتشر شدن بوی مشک و ہر بوی خوش و بعضے گفتہ اند ہر بوی کہ باشد بوی خوش یا بوی بد و جوش زدن دیگ و دمیدن خون و جوش زدن زخم از خون ـ

فیح بالفتح وسیدن بوی خوش و ارزانی فضل بہار و فراخی و ارزانی در بلاد و بفتحتین فراخ شدن ـ

فیاح بالفتح و کسر غارت و بالفتح و تشدید یاء دریای فراخ ـ

باب الفاء مع الخاء

فتخ بالفتح سست کردن انگشتان پائے بوقت نشستن و بفتحتین سستی و نرمی اندامہا و پہن و نرم شدن کف دست و قدم ـ

فخ بالفتح و تشدید خادام سگ و فخاخ بالکسر و فخوخ بالضم جمع و موضعیست بمکہ و سستی در ہر دو پا و بدین معنے فخخ بفتحتین نیز آمدہ و دمیدن بوے و آواز مرد خوابندہ و بدین معنے است فخخ و فخخ مرادف فخیخ نیز آمدہ و معنی آن گذشت ـ

فدخ بالفتح شکستن سر را ـ

فرسخ مقدار سہ میل معرب فرسنگ و میل چہار ہزار قدم اشتر راہوار ـ

فرفخ بفتح ہر دو فا خرقہ معرب پرپہن و معنی آن در اصل عریض الجناح ست یعنے عریض پر ـ

فرخ بالفتح چوزۂ مرغ و بچۂ حیوان و شاخ نو برآمدہ از گیاہ افراخ و فروخ جمع و کشتی کہ آمادہ برآمدن از تخم شدہ باشد کہ نزدیک ست کہ خوشہ خوشہ شود و مرد

خوار و رانده شده و مقدم سر و نام مردی است و بفتحتین ترس و بیم زائل شدن ـ

فسخ بالفتح سست و ناتوان شدن و ندانستن و تباهی و فساد کردن در رای و ویران کردن و باز گردانیدن بیع و نکاح و برگردانیدن عزم و پیر آگنده کردن و مفصل دست از جای خود و دور شدن و انداختن جامه و جز آن و فراموش کردن قرآن و مرد ضعیف عقل و ضعیف بدن و آن که بحاجت و مطلب خود نرسد و اصلاح کار خود نکند و بفتحتین تباه و فاسد شدن ـ

فشخ بالفتح ستم کردن و زدن سر را بدست خود ـ

فضخ بالفتح زیان کردن در بیع ـ

فضخ بالفتح شکستن و شکستن چیزے میان خالی و چشم کندن و جستن و برآمدن آب از دلو و جز آن ـ

فضیخ شراب عورهٔ خرما و شیرهٔ انگور و شیری که آب بر و غالب و زیاده باشد ـ

فضوخ بالفتح شرابے که مست کند خورندهٔ آن را ـ

فتح بالفتح غالب شدن و قهر کردن و خوار داشتن ـ

فوح و فیح بادیرون شدن از آدمی و ستور بانگ و دمیدن بوے مرادف فوح و بلند شدن باد وقتے که آواز داشته باشد یا آن که آواز نداشته باشد ـ

باب الفا مع الدال

فاد بالفتح و سکون همزه نان در خاکستر گرم کردن و گوشت در آتش بریان کردن و رسیدن درد و جز آن بدل و بدو دل کردن خوف و ترس کسی را و بفتحتین و رد کردن دل و نالیدن ازان ـ

فؤاد بالضم و مد همزهٔ دل افتاده بروزن اشلة جمع و فؤاد بالفتح و بادو او بمعنے دل نادرست ـ

فدید بالفتح آواز یا آواز سخت یا آواز دویدن گوسفند و هر ـ

فراد بالفتح و تشدید دال سخت آواز کننده و درشت در کلام و متکبر و صاحب صد شتر تا هزار ـ

فرفر بالضم هر دو فا بلند آواز و درشت در سخن و بالفتح هر دو فا صحرا و زمین و زمین سخت و درشت و زمین هموار ـ

فرد بالفتح تنها و طاق ضد زوج و افراد و فرادی جمع ـ

فرید یگانه و در بزرگ و هر جوهر نفیس که یگانه باشد فرائد جمع ـ

فارد یگانه و جدا و آهوی ماده که از گله جدا شده باشد و شکر سفید و نیکو و کوهے است به نجد ـ

فرصاد بالکسر توت یا توت سرخ یا میوهٔ توت و رنگے است سرخ ـ

فرصد بالکسر دانه مویز یا دانه انگور ـ

فرقد بالفتح بچهٔ گاؤ و یکے از دو ستاره که نزدیک قطب اند و بدان راه را شناسند و هر دو را فرقدان گویند و نام موضعیست به بخارا ـ

فرند بکسر فا و را شمشیر و جوهر شمشیر و زینت آن و آن را افرند نیز گویند و جامه الیست معروف معرب پرند و دانهٔ انار و بکسر فا و نون توابل و ابزار که در دیگ کنند ـ

فرید بالضم درشت وشتاب زده وبچهٔ شیر درنده وکودک فربه وزیبا وبالفتح فانیز آمده ـ

فرهود بالضم بمعنی فرهد وبچهٔ ابرز کوهی ونام پدر گودرز است از نجد که خلیل بن احمد عروضی ازان گروه است ـ

فرهاد بالفتح نام مردیست معروف ـ

فرهاد جرد دهی ست بمرو ـ

فساد بالفتح تباهی وتباه شدن ضد صلاح وگرفتن مال بظلم وتعدی وکشیدن ـ

فاسد تباه ـ

فصد بالفتح رگ زدن وعطا برای کسی جاری وروان کردن وانقطاع نمودن ـ

فصید فصد کرده شده وخون در رودہ بریان کرده وآنرا در جالیز برای مهمان داشتند ـ

فصاد بالفتح وتشدید صاد رگزن ـ

فقد بالفتح گم کردن وهم چنین فقدان بالکسر والضم وگیاهیست وبعضی گفته اند دانهٔ گیاهیست که آنرا پنج انگشت گویند وشرابی که ازمویز یا از عسل سازند ـ

فاقد زنی که شوی یا پسر گم کرده باشد ونایابندهٔ چیزی ـ

فند بالکسر کوه بزرگ وپارهٔ از کوه بدراز وبالفتح نیز آمده وکوهیست میان حرمین شریفین ونام مردیست ولقب شاعری است وزمین که باران بدان نرسیده باشد وشاخ درخت وگروه جمع وفراهم آمده ونوع وگونه وبالفتحتین دروغ وخطا وسستی در رای وگفتار ونقصان عقل از پیری یا از بیماری ـ

فود بالفتح یک جانب سر وبسیاری ازموی سر نزدیک بگوش وجوال ویک طرف بار که آنرا تنگ بار خوانند وآسیختن ومردن ـ

فواد بالفتح دل مرادف فواد ـ

فهد بالفتح یوز فهود وجمع ومانند شدن بریوز در خواب کردن ودراز کشیدن وابن فهد نام فقیه است از فقهای امامیه وبالفتحتین جواب کردن وتغافل کردن از چیزی وبکسرتین وبفتح اول مرد شبیه بفهد در خواب وسستی ـ

فید بالفتح خرامیدن ومردن ورفتن مال وثابت وبجا ماندن مال برای کسی وخیساندن وسائیدن وزعفران سوده وموی دراز که بر پوز اسپ برآید وقلعه ایست براه مکه که فید نام شخصی آن را بنا کرده ـ

فیاد بالفتح وتشدید یا مرد خرامنده وبوم نر ـ

باب الفاء مع الذال

فانید نوعی ست از حلوا معرب پانید بدال مهمله وبعضی گفته اند شکر ست سپید وسطبر ـ

فالوذ فالوذق معرب فالوده وفالوذج بجیم درست نیست ودر اصل کلام عرب نیامده ـ

فخذ بالفتح ران وبکسر خانیز آمده وبر ران زدن وچیزی بر ران رسیدن وقبیلهٔ خرد از خویشان وبرادران ومعرب قبیلهٔ بزرگ را شعب گویند بعد ازان قبیلهٔ بعد ازان عماره بعد ازان بطن بعد ازان فخذ ـ

فذ بالفتح وتشدید ذال تنها ویگانه افتاده وفذوذ جمع ومیتر اول از میترهای قمار عبر وچیزهای پراگنده

بمعنے سخت راندن۔

فلذ بالفتح بخشیدن چیزے بے مہلت و تاخیر و بی وعدہ و بسیار کردن عطا یا دادن پارۂ ازان و بالکسر جگر شتر افلاذ جمع و بالکسر و فتح لام پارہائے جگر و گوشت و پارہای طلا و نقرہ و جزآن جمع فلذہ بالکسر۔

فولاذ بالضم معرب پولاد و ہم چنین فالوذ۔

باب الفاء مع الراء

فار بالفتح و سکون ہمزہ زمین کندن و دفن کردن و موشان واحدش فارہ و بادی کہ در بازوی شتر گرد آید و شتر را لنگ کند و بوی خوش کہ از شتر آید چون گل خوشبوئے خوردہ باشد و آن را فارۃ الابل گویند و نافۂ مشک و بعضے گفتہ اند صواب آنست کہ بدین دو معنے بالف باشد۔

فار بالفتح و سکون الف گوشت کہ درمیان پیوند اعضا باشد و بدان اعضا را التیام بود۔

فتور بالضم نرم شدن بعد از سختے و ساکن شدن بعد از تیزی و سستے آوردن در کاری و نرم شدن و سست شدن مفاصل۔

فتر بالکسر فرجۂ میان انگشت سبابہ و ابہام و بالفتح نام زنی است و فرو نشستن گرمی آب و بالضم سفرۂ از برگ خرما کہ بر آن آرد بیزند و بفتحتین سستے و ناتوانی و گوشت میان مفاصل کہ بدان اعضا پیوندیافتہ اند و مقدار معلوم از خوردنی۔

فتار بالفتح بمعنے فتور و بالضم ابتدائے نشاۃ۔

فاتر سست و آب نیم گرم و چشم کہ نظرش تیز نباشد۔

فاتور شای شلۂ طشت و جزآن از رخام یا فضہ یا طلا و ظرفی کہ دران شراب و جزآن کنند و قرص آفتاب و مومیت و جماعتی کہ بر سر حد فرستند پس دشمن برای خبر گرفتن و جاسوس و منزلی ست۔

فجر بالفتح آب روان کردن و سفیدۂ صبح و آن سرخے آفتاب است در سیاہی شب و برانگیختہ شدن بر معاصی و زنا و بفتحتین جوانمردی و کرم و بخشش و احسان و مال بسیاری آن و بضمتین جمع فاجر۔

فجور بالضم میل کردن از حق و میل کردن ازدین و جزآن و از بیماری بہ شدن و کند شدن بینائی و دروغ گفتن و بیفرمانی و تباہی کردن و ضایع کردن نماز و برانگیختہ شدن بر معاصی و زنا کردن و بالفتح مرد بیکار۔

فاجر کار بد کنندہ و مالدار و ساحر۔

فجار بالفتح و کسر را مجور وزن فاجرہ و بالکسر روزی از روزہا کہ میان قریش و قبیلۂ قیس جنگ افتادہ بود و بالضم و تشدید جیم بدکاران۔

فخر بالفتح و بفتحتین نازیدن بچیزے و ہم چنین افتخار و بفتحتین ننگ داشتن۔

فخور بالضم نازیدن و بالفتح بسیار نازندہ و ناقۂ بزرگ پستان و کم شیر و پستان سطبر تنگ سوراخ کم شیر و درخت خرمای بزرگ تنہ و سطبر برگ و اسپ بزرگ و دراز قضیب۔

فاخر گران مایہ و نیکو از ہر چیز و غورۂ خرمائے کلان

وبیدانه ـ

فخیر فخر کننده با کسے وزبون ومغلوب شده در فخر و بالکسر وتشدید خای مکسوره بسیار نازنده ـ

فخار بالفتح نازیدن وبالفتح وتشدید خا سفال پاسبو ـ

فادر بزکوهے کلان سال وآسوده برکوه وبزکوهے جوان ودرست خلقت وناقه که جدا شده باشد از شتران فدر بالضم ولفتحتین جمع ـ

فدور بالضم باز ایستادن گشن از گشنی ـ

فدر بالفتح باز ایستادن نر از جماع ولفتحتین بزکوهے جوان ولفتح اول وکسر دال نادان وچوب که زود شکند ولضمتین وتشدید را نقره وکودک فربه یا بلوغ نزدیک رسیده ـ

فرار بالکسر گریختن وترسیدن وبالضم بچه امیش وبز وبچه گاو دشتی وبهر سه حرکت واکردن دندان چارپا تا سال او معلوم شود وبالفتح وتشدید را بسیار گزنده ـ

فر بالفتح وتشدید را دندان ستور واکردن ودیدن تا سال او معلوم شود وبازکاویدن وتفتیش کردن از کاری وگریزنده وگریزندگان جمع ومفرد آمده ـ

فریر وفریور بالفتح بمعنے فرار بالضم که مذکور شد ونیز پیرزن دهان وموضع گرفتن رگ وشناختن اسپ ونیز فریر بالفتح زن گریزنده از مرد ـ

فرفور بالضم و ـ

فرفر نام مرغی است ـ

فرفار بالفتح مرد سبک وبسیار گو وآن که همه چیز را بشکند ـ

فرر بالکسر لقب مردی از قبیلهٔ بنی تمیم وبالفتح پوشیدن وکهنه شدن جامه وشگافتن وعصا زدن برپشت کسی وسینه یا پشت کسی برآمدن واصل چیزی ورمه گوسفند از ده تا چهل وازسه تا ده ونام مرولیست ومانند غده چیزیست که نزدیک به زهار آدمی پیدا میشود ولفتحتین کوز پشت شدن وبالکسر وفتح اشگافها ـ

فارز راه فراخ ومورچه سیاه که در وسرخی باشد ـ

فسر بالفتح پیدا کردن معنے سخن وواکردن چیز پوشیده مرادف تفسیر ونظر کردن طبیب بول بیمار را ـ

فشار بالفتح هذیان ودین فارسی است ـ

فطر بالفتح شگافتن وآفریدن وآغاز کردن کارے وپیدا کردن چیزے که مانند آن نبوده وروزه کشودن روزه دار وبالکسر انگور که سرش نمایان شود وروزه کشائے وروزه کشاینده وروزه کشایندگان مفرد وجمع آمده وبالضم ولفتحتین سماروغ سپید بزرگ که کشنده ست وچیزے از زیادتی شیر وقت دوشیدن وبرآمدن دندان شتر وشیر دوشیدن بانگشت مسبابه وابهام یا به اطراف انگشتان وآرد خمیر ناشده بچتن ـ

فطور بالفتح آنچه بدان افطار کنند ـ

فطیر آرد نارسیده وناخاسته ضد خمیر وچیزے که شتاب کرده شود از رسیدن بدان وسختی وبلا وبالضم وفتح طا نام مرولیست ونام اسپے است ـ

فطار بالضم شمشیر که دران شگاف ورخنه باشد ونه برد ـ

فغر بالفتح کشادن دهان وکشاده شدن آن وگلی که شگفته باشد

فقر بالفتح وبالضم احتیاج و درویشی و بالفتح بریدن بینی شتر چنان که باستخوان رسد تارام شود و کندن زمین و سوراخ کردن مهره برای رشته کشیدن و بالضم جانب و بالضم و فتح قاف جمع و بالکسر و فتح قاف استخوانهای مهره پشت جمع فقره بالکسر و بالفتح و کسر قاف درویش که احتیاج پشت او شکسته باشد۔

فقیر درویش که قوت یک روزه و کفاف عیال داشته باشد و مسکین آن که هیچ نداشته باشد یا فقیر آن که فی الجمله محتاج باشد و مسکین آنکه بسیار محتاج باشد یا فقیر آنست که زمن باشد و پیشه نداشته باشد و مسکین پیشه ور باشد اما چیزی بهم نرساند که کفاف او شود و مرد درویشت شکسته و ابراه کار زیرو جوی گرد اگرد نهال۔

فقار بالفتح استخوانهای مهره پشت از گردن تا کمر و سه بیت از قصیده و نام کوهیست و ذوالفقار بالفتح فاشمشیر عاص بن منبه که روز بدر کشته شد و آن شمشیر بحضرت رسول صلعم منتقل شد و از حضرت با امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه السلام منتقل شد و لقب مردیست۔

فکر بالکسر اندیشه و اندیشه کردن و بالفتح فا نیز آمده و بالفتح والکسر حاجت۔

فکیر بسیار اندیشه۔

فور بالفتح جوشیدن دیگ و چشمه و جز آن و دمیدن و منتشر شدن بوی مشک و موضعیست بیمار و بالضم نیز آمده و شهریست بر کنار دریای هند معرب پور و بالضم نام مردیست و آهو بر با جمع فائر۔

فهر بالکسر سنگی که بدان جوز و غیر آن سایند و سنگی که مشت دست را پر آگند و پدر قبیله ایست از قریش و بالفتح و بفتحتین جماع کردن بازنی بی انزال و با دیگری انزال کردن و آن در شرع منهی است و بالضم مدرسه جهودان که روز عید دران جمع شوند یا نام روزی ست که در آن طعام و شراب خورند و جشن کنند معرب بهر بالضم و آن عبرانی ست۔

فهیر نوعی از طعام با آرد و شیر۔

باب الفاء مع الزاء

فخز بالفتح و بجای مهمله تکبر کردن۔

فخر بالفتح و بجای معجمه تکبر کردن و زیاده شدن و احسان کردن۔

فراز بالفتح زمین هموار و زمین نشیب و جدا کردن چیزی از چیزی و بالکسر راه در زمین بلند و تودهٔ ریگ۔

فارز زبان فصیح و کلام روشن و واضح۔

فز بالفتح و تشدید زا میل کردن و تنها شدن و ترسیدن آهو و کسی را از جای خود کندن و مرد سبک و بچهٔ گاو و دشت و بالضم محله ایست به نیشاپور۔

فرز تر شدن و روان شدن خون از جراحت۔

فلز بکسر تین و تشدید زا و بضمتین و کسر فا و فتح لام جواهر کانی که گداخته گردد یا جواهر مطلق یا مس سفید که از ان دیگها سازند یا ریم آهن یا سنگ و مرد درشت و مرد بخیل و لیسمان و جزآن بر دو کپچیده که شمشیر بدان آزمایند۔

فوز بالفتح رستن و فیروزی یافتن و رسیدن بخوبی

وهلاک شدن ـ

فیروز نام صحابی ست که اسود عنسی را که دعوی نبوت
در یمن کرده بود بکشت واورا فیروز دیلمی گویند وفیروز
آباد بالفتح وبکسر فا نیز آمده شهریست بفارس مولد صاحب
قاموس ودهیست در فارس نزدیک مرودشت وقلعه ایست
محکم به آذربیجان ودهیست بظاهر هرات ودهیست نزدیک
کرمان وشهریست بهند ـ

باب الفاء مع السین

فاس بالفتح وسکون همزه نبرفودس جمع وشکافتن
وبتر زدن وآهن دراز قائم که در دهنه لجام میباشد و
طرف قفای سر که بگردن پیوسته است وشهریست
عظیم به مغرب وبکثرت استعمال با الف میخوانند ـ

فجس بالفتح تکبر وقهر کردن ـ

فحس بالفتح بدهان وزبان گرفتن ولیسیدن آب
وجز آن ـ

فدس بالضم عنکبوت ـ

فردوس بالکسر وفتح دال واو وبها که در آن
اقسام گیاه روید وبستانی که آنچه در همه بستان باشد دران
موجود بود از درخت انگور وخرما وجز آن ونام روضه ایست
نزدیک به یمامه از بنی یربوع وآبی است از بنی تمیم نزدیک
بکوفه وقلعه ایست به قزوین ونام بهشت وبعضی گفته اند طبقه
اعلای بهشت وبضم فا ودال آنچه برای جهان آماده سازند
ودر وقت فرود آمدن پیش او کشند ـ

فرادیس جمع فردوس وموضعی است نزدیک بدمشق
ونزدیک بحلب ـ

فرس بفتحتین اسپ نر یا ماده افراس وفروس جمع وبالکسر
گیاهیست وبالضم مردم ملک فارس وبالفتح انگیختن شیر
درنده شکارے را وفرو کوفتن وشکستن استخوان گردن
وگشتن وهمیشه خوردن فرس گیاه را وچراندن وبگاه داشتن
اسپ ـ

فرلس چیزے که از چوب سازند وکشته شده ونام
مردیست ـ

فارس سوار اسپ وخداوند اسپ فوارس جمع وملکی
است معروف که آنرا پارس گویند یا مردم آن ملک که آنرا
فرس نیز گویند ـ

فراس بالفتح خرمائیست سیاه وشیر درنده والوفراس
بکسر فا کنیت فرزوق است وشیر درنده وکنیت ربیعه بن
کعب صحابی پیغامبر صلعم ـ

فرالیس جمع فرلسه ومعنی آن گذشت ـ

فرناس بالکسر سطبر گردن ورئیس دهقانان وشیر درنده
ومرد سخت دلیر وهم چنین فرانس ونام مردیست ـ

فرطاس بالکسر عریض وپهن ـ

فرطس بفتح فا وظا دهیست به بغداد ـ

فیس ضعف عقل وضعف بدن ـ

فسفاس بفتح هر دو فا لبسیار نادان وگیاهی است
بسیار بد بو دشمشیر کند ـ

فطس بالفتح حب درخت آس وپوست پاک نکرده
ومهرهٔ افسون که بدان کسی را گیرند ورام کنند وپهن کردن
آهن وگفتن سخن کسے را بروی وبفتحتین پهن بینی شدن

فطیس بالکسر و تشدید طای مکسور[1] قوهٔ بزرگ ـ
فطوس بالضم مردن ـ
فقوس بالضم مردن و شکستن بیضهٔ مرغ و برآوردن آنچه در آنست و تباه کردن و کشتن حیوان و به موی کسے را بزیر کشیدن و بالفتح و تشدید قاف هندوانه
فقعس بالفتح نام پدر قبیله ایست از بنی اسد و نام مردیست ـ
فلحس بالفتح حریص و سنگ و خرس پیر و نام مردیست از بنی شیبان که چون حصهٔ غنیمت او را میدادند حصه زن مینخواست و بعد ازان حصهٔ ناقهٔ خود میخواست پس در عرب بدین مثل مشهور گشت ـ
فلحاس بالکسر زشت و سمج ـ
فلس بالفتح پشیز یعنے درم زبون فلوس جمع و بالکسر نام بتی است قبیلهٔ طی را و بفتحتین در نیافتن چیزے را
فلاس بالفتح و تشدید لام پشیز فروش ـ
فنس بفتحتین فقر و درویشی ـ
فانوس سخن چین و فانوس شمع را ازین جهت گویند که روشنی بیرون میدهد ـ
فنطاس بالکسر حوضے که در کشتی باشد و آب دست شوی و مستعمل دران جمع شود و طرفے که از تختهای چوب سازند و آب خوردن دران بردارند و قدحے که آب خوردن بدان قسمت کنند ـ
فنطیس بالکسر مرد پهن بینی و ناکس از طرف ولادت خود و قضیب ـ
فهرس بالکسر نوشته که دران نوشتهای ابواب و فصول جمع کنند معرب فهرست ـ

باب الفاء مع الشین

فتش بالفتح جست و جو کردن و کاویدن ـ
فحش بالفتح شگاف و زخم کردن و فراخ کردن چیزے ـ
فحش بالضم از حد گذشتن بدی و سخن زشت گفتن و در جواب از اندازه گذشتن ـ
فاحش بسیار بخیل و بسیار غالب و هر بدی که از حد گذرد و مرد زشت سخن و زشت کار ـ
فحاش بالفتح و تشدید حا بسیار زشت سخن و زشت کار
فحش بالفتح ضایع کردن کارے ـ
فدش بالفتح ریش کردن سر ـ
فرش بالفتح بساط گستردن و کشت که برگ او پهن و گسترده شود و فضای فراخ و شتران خورد و موضعے که دران گیاه بسیار بود و ریزهای خرد از درخت و هیزم و گیاه و گاه و گوسفند و آنچه برای ذبح کردن بکار آید و گستردن و پراگندن و فراخ کردن کارے را و اندکی فراخ شدن و هموار شدن سم ستور و دروغ گفتن و نام وادیست که پیغامبر صلعم بدانجا فرود آمده بود ـ
فراش بالفتح پروانه و چراغ فراشه مفرد و گل خشک شده بر زمین بعد از رفتن آب و حبابهای شراب و نبید و قطرهای عرق و دورگی است سبز زیر زبان و دو آهن پاره است که بدان دهنه را به لگام پیوند کنند و بالکسر گستردنی از قالی و حصیر و جز آن و زن و گستردن و کار فراخ کردن

[1] یعنے تیک کسان کہ بدان آہن پارہ کہ بدہن ستوری اندر کنند تا لگام توانند بست

بر کسے و آشیانہ مرغ و جای بودن زبان در تگ دہان
و بالفتح و تشدید در البساط و فرش انداز ندہ ۔

فریش ستوران بعد از نتاج دادن بہفت شب و آن
بہترین وقت بار کردن ست بران و ناقہ کہ نوزادہ باشد ۔

فش بالفتح و تشدید شین بیرون شدن باد از
مشک و بہ شتاب دوشیدن شیر از ناقہ و آروغ دادن و سخز
چینی کردن و پیروی ذردی کردن و سفلہ نادان و بار درختے
است و پلاس سطبر و تنک لیسمان و جای جمع شدن آب
و بالضم نام مردی است ۔

فشوش بالفتح ناقہ پر آگندہ پستان و پلاس سطبر و
مرد یکہ بچیزے باطل نازد ۔

فقش بالفتح شکستن تخم مرغ بدست خود ۔

فیش بالفتح و سکون یائے تحتانی سوار شدن
خر نر بر مادۂ خر و ناز کردن و تکبر کردن و دیدن کسی آنچہ
پیش او نباشد و سر قضیب ۔

باب الفا مع الصاد

فحص بالفتح کاویدن از چیزے و تفتیش کردن و تر
گردانیدن باران خاک را و شتافتن و دندان پیش کودک
جنبیدن و آشیانہ ساختن مرغ سنگ خوار در زمین و موضعی
کہ در آنجا مسکنت کنند و نام چند موضعیست در مغرب
زمین ۔

فرص بالفتح بریدن و شگافتن و دریدن و رسیدن
زخم بر برگ گلو ۔

فریص شریک آب در گہای گردن فریصہ واحد و گوشت
میان پہلو و گوشت شانہ کہ ہمیشہ میلرزد فرائص جمع ۔

فراص بالکسر سخت و درشت سرخ و نام مردے ست
و بالفتح و تشدید راء پدر گروہے است از قبیلۂ باہلہ ۔

فص بالفتح و تشدید صاد نگین و بکسر و ضم نیز آمدہ
فصوص جمع و پیوند استخوان و مفصل و قطع کار و حدقۂ
چشم و دانہ و حنت مقل ۔

فصاص بالفتح و تشدید صاد نگین گرو نام مردیست ۔

فصیص بالفتح ترشدن و روان شدن تری زخم
و جدا کردن چیزے از چیزے و بیرون کشیدن و آواز
کردن ملخ و گریستن کودک بگریۂ ضعیف و خستۂ پاک کہ
گویا او را روغن دادہ اند ۔

فقص بالفتح شکستن تخم مرغ ۔

فقیص آہنے کہ در آلات زراعت کردن کنند ۔

فقوص بالفتح و تشدید قاف خربزۂ خام ۔

فیص بالفتح رفتن و زائل شدن ۔

باب الفا مع الضاد

فحض بالفتح و حاء مہملہ شگافتن چیزے ترچون خیار
و خربزہ ۔

فرض بالفتح تعین کردن و وقت چیزے مشخص کردن
و مرسوم کردن و عطا دادن و اندازہ کردن و بریدن
و فرمودہ و واجب کردۂ خدای تعالی و نوعی از خرما و سوفار
یعنے سوراخ گوشۂ کمان و جز آن و سر و چوبی از چوبہای
خانہ و جامہ و عطای مرسوم و مقرر و جای آتش زدن از
آتش زنہ و تیر قمار ۔

فروض بالضم پیر شدن گاؤ وجز آن ـ
فارض گاؤ پیر و هر چه کلان و بزرگ جثه باشد ـ
فراض بالکسر جمع فرض و آنشتر نر و دهانهٔ جوی و اندکی از لباس ـ
فریض تیر و کمان سوفار کرده ـ
فرائض فرموده های خدا تعالی از نماز و روزه و زکوٰة جمع فریضه و علم قسمت میراث ـ
فض بالفتح و تشدید ضاد شکستن چیزی چنانکه از هم جدا شود و شکستن مهر نامه ـ
فضاض بالضم شکسته و ریزهٔ هم چنین فضض بفتحتین و بالفتح و تشدید ضاد سیم گرو لقب مرد لیست ـ
فضیض آب خوش روان و شگوفهٔ که اول ظاهر شود و هر چیز متفرق و پراگنده ـ
فضفاض بفتح هر دو فا پیراهن فراخ ـ
فیض رود نیل و نهر لبصره و فاش شدن خبر و آشکارا شدن راز و بسیار شدن چیزے و لبالب رفتن رود و بسیار شدن آب چنان که از اطراف بریزد و مردن و برآمدن جان و اسپ تیز رو و چیزے لبسیار ـ
فیاض جوی پر آب و جوانمرد بسیار بخشش و آب بسیار چنان که از اطراف بریزد ـ
فیوض بالضم جمع فیض و بسیار شدن آب چنانکه روان شود و مردن و برآمدن جان ـ

باب الفاء مع الطاء

فرط بالفتح تقصیر کردن در کاری و ضایع کردن و فوت کردن آن و زیادتی کردن و غالب شدن در سخن بر کسے و مردن فرزندان کسی در کودکی و پیش فرستادن رسول بسوی کسے و آلبستن نه شدن نخل تا آن که نزدیک رسد زمان شگوفه آن و پیش و ستے کردن و پیش رفتن بآب بر گروهے برای اصلاح حوض و دلو و نگاهداشت آن و شتاب کردن بر کسے و درگذشتن و کارے و زمان در وقت و آمدن پیش کسے بعد از مدتے و آن مدت زیاده بر پانزده روز کم تر از سه روز نباشد و زیادتی و غلبه کوه خورد یا سرشته ریگ و نشان راست که بآن راه توان یافت و راهی یا موضعیت بتهامه و بفتحتین کسیکه برای آب پیش رود یا اسباب آب خور از دلو و رسن و پاک کردن چاه غرض جمع آمده و آبی که بر آبهای دیگر پیش و مقدم باشد تا هر که پیشتر آید او را باشد و هر کارے و ثوابی که پیش فرستاده شود و هر طفلے که پیش از بلوغ بمیرد و بضمتین ستم کردن و از حد درگذرانیدن و کاریکه در وازحد گذرانیده شود و کار گذاشته و مانده و پشته و بلندے و اسپ تیز رو و درگذرنده از اسپان دیگر ـ
فارط پیش رونده بآب فراط بالضم و تشدید را جمع و ستاره از دو ستاره که پیش بنات النعش واقع اند و هر دو را فارطان گویند و فراط القطا پیش روندگان مرغ سنگ خوار سوی وادی و آب ـ
فروط بالضم پیش آمدن و سبقت نمودن در کار ـ
فراط بالکسر پیش دستی کردن و پیشتر سخن کردن و آبی که هر که پیش آید از قبیلهٔ او را باشد ـ
فسطاط بالضم شهرستان مصر کهنه که عمرو عاص او را بنا کرده بود و خیمه و خرگاه بزرگ و سراپرده و جماعهٔ انبوه از اهل شهر ـ

فسیط آنچه از ناخن بگیرند و بیندازند ـ

فلط بالفتح مدهوش وحیران شدن از شمشیر و بفتحتین ناگاه ـ

فلاط بالکسر ناگاه بکسے رسیدن و ناگاه به کسے سخن خوب کردن ـ

باب الفا مع الظا

فظ بالفتح و تشدید ظا بدخو و سخت دل و درشت سخن و آب شکنبه که میفشرند و در بیابان بواسطه نیافتن آب خورند و فشردن شکنبه و کشیدن آب ازان ـ

فظاظ بفتحتین بدخو شدن و درشت سخن شدن و هم چنین فظاظ ـ

فظیظ آب منی مرد یا زن ـ

فوظ و فیظ هر دو بالفتح مردن و برآمدن جان و دادن جان ـ

باب الفا مع العین

فجع بالفتح درد مند کردن و مصیبت زده کردن و بردن چیزے که بیش او عزیز و کریم باشد و نیست کردن ـ

فاجع مصیبت زده و کلاغ سیاه که آنرا غراب البین گویند ـ

فدع بفتحتین کجے پیوند دست و پای چنان که کف دست و قدم برگردد و در رفتار بر پشت قدم و بلندی میان قدم ـ

فرع بالفتح بلندی و بالای هر چیز و مهتر و شریف قوم و مال و منفعت آماده و موی تمام و شاخ درخت و کمان که از شاخ درخت سازند و کمان که از شاخ سگافته نباشد و عصا بر سر زدن و برتر شدن از قوم خود به بزرگی و جمال و لگام زدن اسپ را تا باز ایستد و باز داشتن و مجرای آب بسوی شعب کوه و بالضم نام آبیست و موضعیست نزدیک بعرفات و جانب مدینهٔ منوره و مردم که موی سر بسیار داشته باشند جمع افرع ضد اصلع و بفتحتین اول نتیجهٔ ناقه و گویند که عرب برای بتان خود میکشتند فرع بضمتین جمع و نام موضعیست میان بصره و کوفه و بسیار موی شدن و تمام موی سر شدن و پیش و بد معنے بسکون را نیز آمده مفرد فرعه و چرمیکه در مشک زیاده کنند ـ

فزع بالفتح و الکسر و بفتحتین ترسیدن و فریاد رسیدن و فریاد خواستن و پناه جستن و بفتحتین ترس و بیم ـ

فصع بالفتح فشاردن رطب و بدر آوردن از پوست و مالیدن چیزی با انگشت تا نرم شود و واگردد و عطا کردن چیزی و واگردانیدن کودک غلاف سر قضیب چنانکه حشفه بیرون آید و دستار از سر واکردن و ظاهر کردن چارپا بار شکم را و باز نهان کردن ـ

فظیع چیز شنیع و قبیح که در قبح از اندازه بگذرد و آب خوش و گوارا ـ

فظع بفتحتین عظیم پنداشتن کاری را چنان که طاقت برداشت آن نباشد و پر شدن ظرف و تنگ آمدن از کارے ـ

فقع بالفتح و الکسر سه روغ سفید و نرم و سخت دویدن و بالفتح و زدی کردن و تیز دادن و سخت زرد و خالص شدن و بالیده شدن و بحد بلوغ رسیدن کودک و مردن از گرما

بالضم چیزهای بسیار سفید جمع افقع -

فقوع بالضم سخت زرد شدن و زر و خالص شدن

فاقع بسیار زرد -

فقاع بالضم والفتح مرد سرخ رنگ و هم چنین فقیع و بالضم وتشدید قاف شرابی که از جو وغیر آن سازند و میخورند وگیاهی چون خشک شود و سخت گردد و مانند شاخهای چار پایان شود و بالفتح وتشدید قاف سخت صنیت

فقاقیع حبابهای آب -

فلع بالفتح سرپیش انداختن از اندوه و غضب و رفتن بجائے -

فلع بالفتح شگافتن و بریدن و شگاف قدم و جز آن و بکسر نیز آمده -

فلوع بالضم جمع فلع و بالفتح شمشیر برنده -

فنع بفتحتین فزون شدن و بسیار شدن مال و خیر و کرم و افزونی و تیزی بوی مشک و ذکر خیر و بکسر نون مال بسیار و افزون شونده و هم چنین فنیع -

فوع بالفتح دمیدن بوی خوش -

فیع بالفتح ابتدای کار -

باب الفاء مع الغین

فتغ بالفتح مالیدن چنان که شکسته شود -

فثغ سر شکستن -

فدغ بالفتح شگافتن چیزی یا شگافتن چیز کاوا که گوارا کردن طعام و بفتحتین پیچیدگی قدم -

فرغ بالفتح ریختن آب را و بالکسر پرداختن از کاری و هدر و ضایع و بالفتح نیز آمده و بفتحتین ریخته شدن آب و جای برآمدن آب از دهن ولو و دو ستاره روشن که بعد میان ایشان بحسب رویت یک نیزه است و بعضے گفته اند بقدر پنج ذراع است و آن هر دو ستاره دو منزل است از منازل قمر یکے را فرغ مقدم و یکی را فرغ موخر خوانند -

فراغ بالفتح پرداختن از کارے و بالکسر دهن دلو و ظرفی که دران دوشاب باشد و اسپ فراخ گام و یک تنگ ر و حوض فراخ بزرگ که از چرم سازند و ناقه بسیار شیر و کمانی که تیرش تیز رود و کاسه بزرگ که نتوان برداشت و پیکان پهن -

فروغ بالضم پرداختن از کارے و دهنهاے دلو جمع فرغ -

فریغ اسپ فراخ گام و زخم فراخ و زمین هموار -

فشغ بالفتح از بالا فرو گرفتن و بتازیانه بزیر آوردن کسے را و بالا شدن و پوشیدن چیزے را -

فشاغ بالضم پارهٔ از چرم که مشک را بدان دوزند وگیاهیست که بر درخت پیچد و درخت را خشک گرداند و بدیمنے به تشدید شین نیز آمده و بالکسر کسل و سستی -

باب الفاء مع الفاء

فوف بالفتح شانه گاو و بالضم پیدی که بر ناخن پیدا آید و پوست سرخ دانهٔ حنا و هر پوست که باشد و سپیدی مغز دانه حنا و نوعی از بردیمن و پوستینکه بر سودائے دل باشد و چیزے اندک -

فیف بالفتح زمین هموار و صحرائی که دران آب نباشد

وزمینے کہ بادہای مختلف دران وزد و موضعیست ۔

باب الفا مع القاف

فتق بالفتح شگافتن وشگافتن نافہ مشک و پراگندہ و مختلف شدن گروہے ونزاع وجنگ افتادن میان مردم وانشان وصحیح ولفتح تا نیز آمدہ وموضعی کہ دران باران بنا ریدہ باشد دیگر دا گر دآن باریدہ باشد وبا فتح کہ درخصیہ پیدا آید ولفتحتین کشادہ شدن اندام زن وفراخی وازرانی شدن در سال ۔

فاتق شگافندہ ۔

فتیق مرد تیز زبان وشتری کہ از فرہی کشادہ وفراخ شدہ باشد وصبح روشن وپیکان دو شاخ ۔

فرزوق بفتحتین نان تنک کہ درمیان تنور فرو افتد ونان ریزہا و پارہ از آرد خمیر کردہ ولقب ہمام بن غالب شاعر مشہور ۔

فرق بالفتح جدا کردن وکشادن وراہ میان موی سر کہ آنرا فرق سر نیز گویند و پیمانہ ایست اہل مدینہ را و آنمقدار سہ صاع است یا مقدار شانزدہ رطل ولفتح نیز آمدہ وبعضے گفتہ اند فتح را افصح است از سکون را وبالکسر رمہ گوسفند وآہو وگاؤ وجز آن وکوہ وپشتہ وموجہ وکشادگی وشگاف میان چیز شگافتہ وپارہ چیز وبالضم جدائی وقرآن ولفتحتین ترسیدن وصبح یا سپیدۂ صبح ودرمیان موج در آمدن ودوری میان دو چیز ومیان دو سم شتر وبرآمدگی وبلندی یک ران اسپ بر ران دیگر وجدائی ودو درے دندانہای پیشین یکدیگر وجدا شدن تاج خروس از یکدیگر ودور بودن موہای ناصیہ وموہائے ریش از یک دیگر وبالفتح وکسر را گیاہ خرد وپراگندہ کہ زمین را بپوشد ونرسندہ وبالکسر وفتح را گروہہای مردم جمع فرقہ ۔

فریق گروہ بیشتر از فرقہ وصحرائی است نزدیک بحرین وبضم وفتح را صحرائی است نزدیک بہ تہامہ ۔

فارق جدا کنندہ وشتر نادہ وما دۂ خرد زن کہ درد زہ پیدا کردہ باشد وابر جدا شدہ از ابرہا ۔

فاروق فرق کنندہ میان دو چیز ولقب حضرت عمر زیرا کہ فرق میکرد میان حق وباطل یا آن کہ ظاہر کردہ بود اسلام بمکہ در حال ضعف اسلام پس فرق کرد میان کفر و اسلام ونزیاق فاروق تریاقے است بہترین تریاقہا ونیکوترین معاجین ومرکبات زیرا کہ فرق میکند میان مرض وصحت ۔

فراق بالکسر از ہم دیگر جدا شدن وبالفتح والکسر جدائی ۔

فروق بالضم رمیدن وبرجستن ناقہ وما دۂ خر از درد زہ ونام موضعیست وبالفتح موضعیست ولقب شہر لیست از قسطنطنیہ ۔

فرانق بالضم شیر درندہ وجانور لیست کہ پیش پیش شیر فریاد میکند ومی ترساند وآن را سیاہ گوش گویند معرب پروانک وپروانہ وآن کہ راہبر لشکر باشد وآن کہ نامہ بر سلطان راہ نماید ۔

فسق بالکسر بیرون آمدن بندہ از فرمان ورطب از پوست وترک امر حق نمودن وبیرون آمدن از راہ راست وکاہ بد کردن وہم چنین ست فسوق وبالضم وفتح سین مرد پیوستہ فسق وہم چنین فسیق بالکسر وتشدید سین ۔

فستق بالضم وفتح تا وضم آن معرب پسته ـ

فشق بالفتح شکستن ونوعی از خوردن در سختی وبسیار شدن ونیای کس وبفتحتین نشاط وحرص وخوشدلی وپراگنده شدن نفس وگرختن ودویدن ودوری میان دو شاخ ودوری میان اول نای گلو وآخر آن ـ

فلق بالفتح شگافتن وبالکسر شگاف ودهان وشگاف هر چیز وبفتح نیز آمده فلوق جمع وسختی وبلا وکار شگفت وچوبی که اورا شگافند برای کمان وهر پاره آنرا فلق گویند وبفتحتین صبح وسپیده دم که آن را عموم صبح گویند وآفریدگان ودوزخ یا چاهیست در دوزخ وزمین پست میان دو پشته زمین وفضای کشاده میان دو ریگ توده وکنده چوبین زندانیان که سوراخ بسیار دارد وبقدر فراخی ساق ومردم بقطار دران ساق پای اندازند وبندکنند وآنچه از شیر تازه کاسه بماند وشگاف کوه وشیری که از تر شی بریده شود ودهیست به یمن وبالکسر وفتح لام دهیست به نیشاپور ـ

فالق شگافنده وبرآورنده چیزی از چیزی وآفریننده ونام موضعیست ونخلی که شگوفه او شگافته شود وبار او ظاهر شود وفالق الحب برآرنده برگ از دانه وفالق الاصباح شگافنده سپیده صبح از سیاهی شب ـ

فلاق بالضم شیر بریده ودهم چنین فلوق بالفتح وبالکسر غلیظ شدن وترش شدن شیر چنان که بریده شود وبالضم والکسر تخم مرغ که شگافته شود وبچه ازان برآید ـ

فلیق بالفتح کار شگفت ودهیست به طائف ورگی است درگردن ودرراز ودمغاکیست پیش حلقوم شتر وبالضم وتشدید لام مفتوح نوعی است از شقتالو ئے دانه شگافته

فندق بضم فا ودال میوه الیست معروف که آنرا بندق نیز گویند وکاروان سرا که بر سر راه باشند ونام موضعیست

فنداق بالضم صحیفه حساب ـ

فنیق شتر نر نیکو که بران سوار نه شوند وآزار نرسانند وعزیز دارند ـ

فنبق بضمتین شتر ماده فربه وزن بنعمت پرورده ـ

فوق بالضم سوفاریتر وسپیدی ناخن وراه اول که از آنجا آمده باشد ومرغی است ونوعی از کلام واندام زن وجانب زبان وجای زه از تیر وفوق الذکر سر قضیب وبالفتح بالا وبر نقیض تحت وفزون آمدن وبلند شدن بر دیگران ـ

فواق بالضم برآمدن باد از سینه وبرآمدن روح یا نزدیک شدن ببرآمدن وجمع شدن شیر در پستان ناقه وباد یکه از سینه برآید وحالتی که در وقت نزع شخص را پیدا میشود ومقدار زمان میان دو دوشیدن که ساعتی می مکانند شتر بچه را تا شیر فرود آید یا زمان میان دست رساندن بپستان وکشادن ازان ـ وبفتح نیز آمده ـ

فهق بالفتح پر شدن ظرف چنان که از سر برون ریزد وبفتح تا نیز آمده ورسیدن چیزی بلهقه یعنی باستخوان گردن ـ

فهیق بالفتح فراخ وکشاده از هر چیز وشتر ماده نیکو

وبرگزیده ـ

فائق افزون وزیاده برکسے وبرگزیده ازهر چیز وموضع پیوند سروگردن ـ

فیلق بفتح فا ولام لشکر فیالق جمع ومرد بزرگ ـ

فیق بالفتح آواز ماکیان وبالکسر کوه قاف که گرد دنیا محیط است ومرد دراز وموضعیست وشیر که میان دو دوشیدن در پستان جمع شود وبفتح یا نیز آمده جمع فیقه بالکسر ـ

باب الفا مع الکاف

فتک بهر سه حرکت ناگاه گرفتن وناگاه کشتن ومرتکب کارے عظیم شدن وغدر کردن ودلیر شدن وهم چنین فتوک وفرصت یافتن وکشتن یا زخم زدن کسے را والحاح کردن درکارے ـ

فاتک دلیر وصاحب جرأت فتاک بالضم وتشدید تا جمع ـ

فدک بفتحتین وهبت بخیبر ـ

فدیک بالضم وفتح دال نام موضعیست ـ

فرک بالفتح مالیدن جامه وخوشه ودشمن داشتن با دشمن داشتن زن شوی را وشوی زن را وهم چنین فروک بالضم وبالکسر ودشمنی یا دشمنے زن باشوی ودشمنی شوی بازن وبفتح نیز آمده ونام دهیست بفتحتین سستی بن گوش وسست شدن آن ودهیست باصفهان وبکسر وبفتح را موضعیست وبالفتح وکسر را چیز پاره پوست مالیده وپاک کرده شده ـ

فارک وفروک بالفتح زنی که شوے را دشمن دارد ـ

فریک دانه وخوردنی که آن را مالیده وپاک کرده باشند وبروغن وجز آن آمیخته باشند ـ

فک بالفتح وتشدید کاف جدا کردن دو چیز بهم درشده از یکدیگر وخلاص کردن اسیر را ودار ودرمان کردن کودک را واز گرو بیرون آوردن گرو شده را واز اداکردن بنده را وهم چنین فکوک ویکے از دو طرف نخ بالائین رافک اعلی وزیرین رافک اسفل خوانند وپیر فرتوت شدن ودست واکردن از آنچه در دست باشد ـ

فاک بتشدید کاف پیر فرتوت ونادان ـ

فکاک بالفتح والکسر آنچه گرو را بدان بیرون آرند وخلاص شدن اسیر از بند ـ

فلک بفتحتین کشاده شدن پیوند دوش از ضعف وسستی وشکستن وشکسته شدن طرف قدح وآماسیده شدن قدم ـ

فلک بالضم کشتی وکشتیها مفرد وجمع آمده وبفتحتین آسمان افلاک وفلک بضمتین جمع وچرخه ریسمان ومعظم گرد از هر چیز ومموج بحر وآبی که باد اورا بحرکت آرد وریگ توده گرد وپاره زمین گرد بلند برآمده واحد فلکه بالفتح ـ

فتوک بالضم تیزه کردن ومقیم بودن بجائے وورآمدن درکارے ودروغ گفتن ـ

فنک بالفتح شگفت وبفتح نون نیز آمده ولقدی وستیزه وغلبه ودروغ وبالکسر درخانه پاره از شب وبالضم نیز آمده وپیوسته خوردن طعامی وکره داشتن

آن و بفتحتین جانوریست که آنرا الفار و الگویند و از پوست آن پوستین سازند و آن پوستین نیکوترین پوستینها است و موافق بجمیع مزاجهای معتدلست و به مجاز آن را نیز فنک گویند و دهیست به سمرقند و قلعه ایست -

باب الفاء مع اللام

فال به سکون همزه شگون نیک و گاهی در شگون بد نیز استعمال کنند -

فال بالف دهی است به فارس معرب پال از آنجاست قطب الدین فالی مؤلف تقریب وغیر آن و شهریست به خوزستان و بعضے گفته اند که آن فاله است -

فآل بالکسر و مد همزه نوعی از بازیست و آن چیزیست که در خاک پنهان کنند و بعد ازان خاک را قسمت کنند تا آن که در حصه خاک یک کس آن چیز یافته شود -

فتل بالفتح تافتن و برگردانیدن و بفتحتین دور ے میان آرنج و پهلوئے شتر -

فتیل بالفتح چیزی تافته شده و رسن باریک از لیف خرما و رشته که از خرما و چرک میان انگشتان -

فجل بالضم و بفتحتین ترب و بالفتح و بفتحتین سست شدن و سطبر شدن -

فحل بالفتح نر و نر در میان ماده ها کردن و ستاره سهیل نام مردی ست و حصیر که از ریشه درخت خرما بافند

فحول بالضم جمع و موضعیست در شام و بالکسر و الفتح نام چند موضعیست و فحل فحیل نژاد اصیل و نجیب فحال بالکسر جمع فحل بالضم و تشدید حا درخت خرمای نر که بر ندارد -

فرعل بالضم بچه گفتار -

فسل بالفتح مرد ناکس بے مروت منسول و افسال جمع و شاخهای درخت انگور که برای نهال باشد و از شیر باز داشتن کودک و بالکسر نادان -

فسیل نهال -

فسکل بالکسر و کسر کاف مرد کاهل و ناکس و کاسر خانه و کاف و ضم هر دو اسپ دهم که در میدان پس از همه آید و عرب ده اسپ که شرط کرده در میدان بتازند نامهای ایشان بترتیب اینست مجلی و مصلی و مسلی هر سه بر وزن مفرح و تالی و عاطف و مرتاح بالضم مؤمل و حظی و لطیم و بکسیت بضم و فتح کاف که از فسکل و قاشور نیز گویند -

فشل بالفتح ناتوان و سست شدن و مرد ترسنده و بددل و بالکسر هودج و چیزی که زن در زیر خود اندازد در هودج و بفتحتین بددل و ترسنده شدن -

فصل یک موسم از چهار موسم سال و یک بخش از سخن و جز آن فصول جمع و جدا کردن و جدا شدن و پرده و حجاب میان دو چیز و پیوند دو استخوان از بدن و محل پیوند اعضا و سخن راست و ظاهر و حکم درست و فاصل میان حق و باطل و از شیر باز کردن کودک و باز داشتن و بریدن و تغیر که در قافیه بیت واقع شود و آن اسقاط یک حرف متحرک یا زیاده است و مانند آن میان بیت جائز نیست و فصل الخطاب کلامی که فصیح و روشن باشد و فرق کننده بود میان حق و باطل و کلمه اما بعد و کلام معجز نظام البینة علی المدعی و الیمین علی من انکر -

فصال بالکسر بازداشت کودک از شیر و جمع فصیل ـ

فاصل فرق کننده میان دو چیز ـ

فصیل دیوار بیرون حصار یا بیرون سور شهر و شتر بچه که از شیر باز کرده و از مادر جدا کرده ـ

فصول بالضم برآمدن از شهر و جمع فصل ـ

فضل افزونی و هم چنین فضیلت و افزون شدن و بخشش و غلبه کردن بر کسے ـ بفضیلت و بضمتین زن یا مرد که جامهٔ زبون و بے آستین در خانه بپوشند برائے کار کردن ـ

فاضل افزون آینده و مرد دانا و صاحب فضل

فضائل افزونیها و هنرها و درجات بلند جمع فضیلة

فضول بالضم زیادتیها و افزونیها و جمع فضل و فضولی آن کس را گویند که بے شغل شود و زیاده سری کند ـ

فضال بالکسر غلبه جستن در فضل بر کسے و جدال کردن دران بضم و تشدید ضاد مرد بسیار فضل ـ

فعل بالفتح کردن و با اگر کار کرد او حرکت و جنبش آدمی و فرج شتر ماده و فرج هر ماده که باشد ـ

فعال بالفتح کار نیک و سخاوت و مروت یا هر کار یکه باشد نیک باید و بالکسر کردارها و کارها جمع فعل و با همدیگر کار کردن و دسته بتر و قبیله فعل بضمتین جمع و بالفتح و تشدید عین بسیار کار کننده و نامیست از نامهاے حق تعالے و عقل فعال یعنے عقل عاشر ـ

فعل بفتح و تشدید لام رخنهٔ روی کارد و دندانهٔ دم شمشیر فلول جمع و بزمیت کردن لشکر را و شکستن و قومی که از جنگ منهزم شده باشد مفرد و جمع آمده و بالکسر و بضمتین که در و گیاه نباشد و باران نبارد ـ

فلیل درخت انبوه و دندان منشیر شتر که رخنه شده باشد ـ

فل بالضم و تخفیف لام مخفف فلان ـ

فافل بکسر هر دو فا و ضم هر دو معرب پلپل و آن دو قسم است گرد و دراز و گردیز دو قسم است سیاه و سپید و بضم هر دو فاخدمشکار زیرک و دارفلفل درخت فلفل در اول بار آوردن ـ

فوفل بالضم و الفتح معروف و درخت آن مانند درخت نارجیل است ـ

فول بالضم باقلا و دانه ایست مانند نخود و نخود را نیز گفته اند ـ

فوال بالفتح و تشدید واو باقلا فروش ـ

فواصل او آخر آیات قرآن بمنزلهٔ قوافی در شعر ـ

فواضل بخششهای بزرگ و عطاهای نیکو ـ

فیل بالکسر معرب پیل و خسیس و گران فیول و افیال جمع و بالفتح و الکسر سست رای ـ

فیال بالفتح و تشدید یا پیل بان و صاحب پیل ـ

فائل رگ ران و گوشت کنارهٔ سرین ـ

فیصل بالفتح حاکم و حکم کردن فصل کند میان حق و باطل و هر چیزے که مسائل را فیصلے نیز گویند ـ

باب الفاء مع المیم

فام بالفتح و سکون همزه سیراب شدن و پر کردن شتر دهان را از گیاه ـ

فُدام بالکسر و همزه گروه مردم و گلیم و چادر که بر هودج کشند و عامه بیاخوانند نه بهمزه قوم بضمتین جمع ـ

فحم بالفتح خاموش شدن چنان که جواب نتوان دادن و آب ساکن که روان نباشد و بفتح و بفتحتین انگشت فحمة یکی و اول شب یا سیاهی شب ـ

فاحم سخت سیاه و گوسپند آواز کننده ـ

فحیم انگشت و سخت سیاه ـ

فحوم بالضم سیاه (بهندی کوئلہ) رنگ شدن و گریستن کودک چنانکه کبود شود و بدین دو معنی است قحام بالضم و روان شدن آب چاه ـ

فخیم بزرگ قدر و هر چیز بزرگ ـ

فدم بالفتح درماندگی و عاجزی در سخن و گرانی و سستی زبان و کم فهمی و مرد نادان و درشت و جفا کننده و چیز سرخ سبز رنگ یا آن که سرخی او بسیار نباشد فدام جمع و بر دهن فدام گذاشتن و دهن کوزه بفدام بستن ـ

فدام بالکسر و بالفتح و تشدید دال دهن بند مجوس که بر دهان خود می بستند وقت آب خوردن و آنچه برای صاف کردن آب و شراب بر دهن کوزه و ظرف گذارند و بالکسر دستار ـ

فرزم بضم فاو زا کننده سوزه دوز ـ

فرطوم بضم فا بینی سوزه ـ

فصم بالفتح شکستن چیزی چنان که جدا نشود و گسستن و بریدن و ویران شدن خانه ـ

فطام بالکسر جدائی و بریدگی کودک از شیر ـ

فطیم کودک از شیر باز شده و باز داشته از عادت

فطم بضمتین جمع فاطم ناقه که شیر بچه یک ساله از وی باز کنند ـ

فطم بالفتح باز کردن کودک را از شیر و بریدن کوه و جز آن و باز داشتن از عادات ـ

فعم بالفتح آگنده و پر کردن ظرف از آب و مانند آن و پر کردن بینی از بوی خوش و درختیست یا گلی است ـ

فغم بالضم بستن و کشادن بوی خوش سوراخ بینی را و بوسه دادن زن را و شیر خوردن بزغاله و بفتحتین مقیم شدن بجائی و لازم شدن بدان و حریص شدن بچیزی ـ

فقم بالفتح و الضم زخ یا یک طرف زخ و بفتح آنچه جنبش زبان از میان دندان بیرون آید و بفتحتین بر شدن دندانهای پیش بالا بین بیرون آمدن و بسیار خوشحال شدن و مال بسیار شدن و کم شدن و بضمتین زمان و بالفتح و کسر قاف مرد دانا که در سخن بر خصمان غالب شود ـ

فقیم بالضم و فتح قاف و سکون یا گروهی از قبیله بنی کنانه ـ

فم بسر حرکت دهان و به تشدید میم نیز آمده ـ

فوم بالضم سیر و نخود و گندم و نان و هر دانه که از آن نان پزند و کره پیاز و سیر و لقمه بزرگ ـ

فهم بالفتح دانستن و دریافتن و بفتح ها نیز آمده و پدر قبیله ایست و بالفتح و کسر ها زود دونیک دریابنده ـ

فیم بالفتح مرد سخت فیوم جمع ـ

فیوم بالفتح و تشدید یا شهری در مصر ـ

فیلم بفتح فا و لام مرد بزرگ مرد بدهال و چاه فراخ و شانه و نطیع و بسیاری از لشکر ـ

باب الفا رمع النون

فاران نام کوہیست کہ در تورینت مذکور است۔

فتون بالضم آزمودن و بہ فتنہ افگندن و شگفت آوردن از چیزے۔

فتن بالفتح سوختن و آزمودن و شگفت آوردن از چیزے و گونہ و حال و بکسر و فتح تا جمع فتنہ و معنے آن گذشت۔

فتان بالکسر غلاف از چرم و پوست کہ در پاے میکنند و بفتح و تشدید تا دزد و شیطان و فتنہ انگیز و زرگر و پیشہ ور

فتیل نقرہ با آتش در آوردہ و سبو۔

فاتن گمراہ کنندہ و شیطان۔

فتیان جوانان و جوان مردان و بفتحتین دو جوان و شب و روز۔

فدن بفتحتین رنگے است سرخ و قصر بزرگ و بلند۔

فدین بضم و فتح دال دہی است۔

فدان بالفتح و تشدید دال و تخفیف آن گاو یا دو گاو کہ باہم بندند برائے قلبہ راندن و کاشتن و آلہ قلبہ رانی کہ بر گاو بندند برای قلبہ رانی فداوین بتخفیف دال جمع و معنے فداوین بہ تشدید دال گذشت در فداد۔

فرفیون بفتح و کسر فای دوم دارو ئے است معروف۔

فرن بالضم جاے نان پختن کہ در زمین کنند و آن غیر تنور است و نانی کہ دران پزند آن را فرنی گویند و نیز فرنی بمعنے مرد درشت غلیظ و سگ فربہ آمدہ۔

فران بالفتح نام آبی است و بالفتح و تشدید را شہرے وسیع در مغرب زمین۔

فرن بالضم و فتح را دہیست بشام و بکسر و تشدید را ئے کہ رسولہ قضاعہ است۔

فرزان بالکسر معرب فرزین فرزانہ و فرازین جمع۔

فرقدان دو ستارہ ایست نزدیک قطب۔

فرقان بالضم قرآن و ہر چہ بدان فرق کنند میان حق و باطل و سحر و صبح و توریت و شگافتہ شدن دریا و یوم الفرقان روز بدر۔

فرسن بکسر فا و سین سم شتر۔

فراسن بضم فا و فتح را و کسر سین شیر۔

فرجون بکسر فا و فتح جیم پشت خار ستور۔

فراسیون بالفتح گندنائے کوہے۔

فرعون بالکسر ہنگ و لقب ولید بن معصب کہ معاصر موسیٰ علیہ السلام بودہ و لقب ہر کہ بادشاہ مصر شود و ہر کہ سرکش و متمرد باشد و بعضے گفتہ اند نام پدر خضر یا پسر او۔

فشن بالضم دہیست بمرو۔

فاشان دہیست بمرو۔

فطن بہر سہ حرکت و بفتحتین و بضمتین زیرک شدن و زیرک و بالفتح و کسر طا زیرک و دانا و بروزن عدل عضو نیز آمدہ و ہم چنین فاطن و فطین و فطون بالفتح فطن بالضم جمع۔

فقدان بالکسر و الضم گم کردن۔

فلان و فلانۃ بالضم کنایہ از آدمی و بالف و لام کنایہ از بہایم و گاہ یکی را فل و دو را فلان و جمع را فلون۔

فن بالفتح وتشدید نون حال وگونه ونوع از چیزے و راندن -

فنن بفتحتین شاخ افنان جمع افانین جمع الجمع -

فوران جوشیدن -

فیضان بفتحتین مردن وریختہ شدن آب از بسیارے وفاشر شدن خبر -

فیجن بالفتح سُداب -

باب الفاء مع الواو

فاو بالفتح وسکون همزه زدن وشگافتن سر زخم شمشیر وشگافتن هر چیز وشگاف میان دو کوه -

فجو بالفتح دور بودن زه از کمان -

فرو بالفتح پوستین پوشیدن وپوستین -

فسو بالفتح کوزه دادن ولقب گروهے از قبیلهٔ عبد القیس -

فشو بالفتح وبفتحتین وتشدید واو فاش وآشکار شدن خبر ومنتشر شدن بوی چیزے -

فضو بالفتح فراخ شدن مکان ودر همیان نه کردن درم -

فطو بالفتح سخت راندن -

فغو بالفتح وغین معجمه شگوفه خنا وهم چنین فاغیه -

فقوس کسے رفتن ومتوضعیت -

فلو از شیر باز کردن کودک وکرهٔ اسپ وبه شمشیر زدن ومسافر شدن وعاقل شدن بعد از نادانی وبکسر وبضمتین وتشدید واو خرکره وکرهٔ اسپ که از شیر باز کرده باشند یا آن که یک سال شده باشد -

فهو بالفتح سهو کردن -

باب الفاء مع الهاء

فاره مرد زیرک -

فره بفتحتین سخت شاد شدن وشهر لیست معروف نزدیک بجستان اما اصح آنست که آن فراهه است بروزن صحابه وبفتح وکسر را مرد سخت شاد فرهین وفارهین جمع -

فقه دریافتن ودانستن چیزے وعلم دین وشریعت وبفتح وکسر قاف دانشمند وهم چنین فقیه -

فکه بفتحتین خوش طبع وظریف شدن وسخت شاد شدن -

فاکه وفکه بالفتح وکسر کاف شادان وخوش طبع وظریف -

فواکه میوه ها جمع فاکه تو بعضے گفته اند جز انار وانگور باشد واین خطاست -

فوه بالفتح د -

فاه دهان افواه جمع وبفتحتین فراخ دهان شدن وبالضم وتشدید واو مفتوح رو زنگ که آن را رو ناس گویند -

باب الفاء مع الیاء

فری بالفتح شگافتن چیزے ودروغ گفتن وبالفتح وتشدید یا دروغ گفته شده واز خود ساخته شده -

باب القاف مع الالف

قبا جامهٔ دولائی معروف و بغیر همزه گیاهی است و خم کردن چیزی و بالضم و به همزه موضعیست نزدیک مدینه و نوعی همزه نیز آمده و موضعیست میان مکه و بصره و بغیر همزه شهریست بفرغانه -

قبقبی بالضم حلوائیست معروف و آن را قبیط و قباط بالضم و تشدید ما نیز گویند -

قبعثری بالفتح شتر بزرگ و شتر بچهٔ لاغر و جانوریست در دریا و چیزی سخت بزرگ خلقت و نام شاعری که معرفت و به فصاحت است و گویند در فصل انگور با جمعی از ظرفای شعرا بباغی در آمد ذکر حجاج در میان آمد قبعثری گفت اللهم سود وجهه و اقطع عنقه و اسقنی من دمه یا رب خدایا سیاه کن روی او و ببر گردن او و از خون او بیاشام مرا چون این خبر به حجاج رسید در حال باحضار او امر کرد چون پیش حجاج آمد و غضب و تهدید او را دید بیدیهه گفت چون رسیدن انگور نزدیک بود از روی شوق و آرزو از حق تعالی درخواستم که انگور به پزد و برسد و سیاه شود تا از شیرهٔ او بیاشامم و دشمنان از روی عداوت بنوعی دیگر عرض نمودند چون حجاج بعد از گفتگوی بسیار با کمال فصاحت از جواب عاجز ماند از روی غضب گفت لاحملنک علی الادهم - هر آئینه ترا سوار خواهم کرد بر بند آهنی قبعثری آن را بر معنی اسب سیاه حمل نموده در جواب گفت مثل الامیر یحمل علی الاشهب و الادهم همچو امیر را سزاوار است که بر اشهب و ادهم سوار کند باز حجاج گفت اردت حدیدا از ادهم حدید اراده شده است قبعثری باز حدید را بر معنی دیگر حمل کرده در جواب گفت ان یکون حدید لخیر امن ان یکون بلید - اگر ادهم که تیز رو باشد بهتر از آن است که کند رو بود حجاج از کمال فصاحت و سرعت جواب او درمانده از سر تقصیر او در گذشت -

قتلی بالفتح کشتگان جمع قتیل -

قثاء بالفتح و الکسر و تشدید ثا خیار و راز که از درازی و باریکی گاهی خم میشود و قثد خیار کوچک که آنرا خیابادرنگ گویند -

قذی بالفتح خاشاک که در چشم و شراب و غیر آن افتد و خون در آب غلیظ که در زخم شتر مانده و نرمش از زادن و پس از زادن افتد و بالکسر خاک باریک -

قربی بالضم خویشی و نزدیکی و خویش و نزدیک شدن -

قری بالکسر مهمانی و مهمانی کردن و بالضم و همزه جمع قریه -

قراء بالفتح مهمانی کردن و بالضم و تشدید را قرآن خواندن جمع قاری و عبادت کننده و پارسا و بدو معنی مفرد دست و بالفتح و تشدید را خوشخوان -

قرء بالفتح و زیدن باد و بوقت خود و قرار گرفتن آب منی در رحم ناقه و باز برگشتن و نزدیک شدن و پس شدن و برگردیدن و عبادت کردن و آبستن شدن ناقه و جمع کردن و فراهم آوردن و زادن حامله و پیری شدن حیض و وقت پاکی زن حیض و طهر میان دو حیض و بدین دو معنی بالضم نیز آمده و وقت و قافیه

اقراء و قروء جمع و بعضے گفتہ اند قرء کہ بمعنے حیض است جمع اقراء است و بمعنے طہر جمع آن قروء است۔

قصاری بالضم پایان و نہایت چیزے۔

قضاء بالفتح خوردن و گندہ شدن دہوے گرفتن مشک و افتادن و سرخ شدن چشم و تباہ شدن آن و کہنہ شدن رسن و پارہ شدن آن و بالفتح و مد ہمزہ بغیر ہمزہ حکم کردن و گذاردن و واجب و تمام کردن و آفریدن و بیان کردن و عبادتے کہ وقتش گذشتہ باشد و بتشدید ضاد زنہ حکم

قضایا حکمہا و خبرہا جمع قضیۃ۔

قطا بالفتح مرغ سنگ خوار۔

قفا پس گردن۔

قلی بالکسر و قلاء بالفتح دشمن داشتن کسے را۔

قمور بالفتح قریہ شدن ستور و خوار شدن۔

قمراء بالفتح شعاع ماہ و مرغی است و شب پا ہتاب۔

قی بالفتح برانداختن چیزے از گلو۔

باب القاف مع الباء

قاب بالفتح و سکون ہمزہ طعام و آب خوردن و آشامیدن و آشامیدن یا تمام خوردن و آشامیدن۔

قاب بالفتح و با الف مابین قبضۂ کمان و خانۂ کمان و مقدار چیزے و ہم چنین قیب بالکسر۔

قبوب بالضم فریاد و غوغا کردن و خصومت و جنگ و پژمردہ شدن گوشت و پوست خرما و خشک شدن ریش و جراحت۔

قبقب بالفتح ہر دو قاف شکم و بالکسر صدفے است دریائی۔

قب بالفتح و تشدید با شیدن آواز دندان بر ہم زدن شیر درندہ و شتر نر و آواز کردن دندان شیر کہ بر ہم دیگر زند و ہم چنین قیب خشک شدن گیاہ و بریدن و نر و کشن از مردم و شتر و پارہا کہ درون جیب پیراہن کنند و سوراخی کہ دران محور دولاب میگردد و دیا سوراخ میان بکرۂ دلو و چوبی کہ در میان بکرۂ دلو میباشد و رئیس و بادشاہ و خلیفہ و ما بین دو والیۃ یا دو سرین و بالکسر استخوان برآمدہ از پشت میان دو والیۃ و شیخ قوم و بالضم زنان باریک میان جمع قباء بالفتح و تشدید با۔

قبب بفتحتین باریک میان و بالضم و فتح با جمع قبہ

قباب بالضم قلعہ ایست بمدینہ و شمشیر تیز بران و بینی بزرگ و نیزہ و بالکسر موضعیست بسمرقند و محلہ ایست بنیشاپور و موضعیست در رگذر حاجیان بصرہ و دہی ست ما بین مصر و یعقوبا و نوع ماہی است و جمع قبۃ بالفتح و تشدید با شیر درندہ و موضعیست بآذربیجان۔

قبقاب بفتح ہر دو قاف دروغ گوی و شتر تند آواز کنندہ و اندام فراخ زن و نعلین چوبی و مہرہ ایست کہ بدان جامہا مہرہ کنند و بسیار گو و آواز دندان بر ہم چنین قبقبۃ۔

قتب بالکسر و وہ و آلات و ساز و ساخت گاؤ آبکش آفتاب جمع و بعضے گفتہ اند کہ آفتاب آنچہ از پیہ و جز آن کرد و روہ و شکم پیچیدہ است و رودہا را قتب گویند و بالفتح خراندن رود و پیہ بریان و بفتحتین پالان

یا پالان خرد بقدر کوهان شتر و به سکون تا نیز آمده و بالفتح وکستر تا تنگ خورد زود غضب -

قحب بالفتح کلان سال و عجوز و سرزنش کردن و آنکه اورا سرفه گیرد -

قحاب بالضم سرفه اسپ و شتر و مردم -

قرب بالضم نزدیکی و نزدیک شدن و موضعی است و بالفتح در آوردن شمشیر در غلاف و ساختن غلاف برای شمشیر و بالضم و بضمتین کمر و بفتحتین نالیدن از درد کمر و سیر شب برائے فرود آمدن فرد اکنار آب و بالکسر و فتح راشکها جمع قربه -

قراب بالکسر با کلید گرنزدیک شدن و نیام شمشیر یا ظرفی که شمشیر یا نیام در ان کنند و برداشتن پا برائے جماع و بالفتح نزدیکے -

قارب کشتی خرد که پهلوی کشتی بزرگ دارند برائے برآوردن ستور و آن که شب طلب آب کند و قارب الصخر نام طماعی است معروف که بطمع نوشته که بر سنگ دید که زیر این سنگ زر است چندان سر بر سنگ زد که بمرد پس بدین لقب مشهور شد -

قریب نزدیک و ماهی نک زده مادام که تر باشد و بالضم و فتح را نام مردیست و لقب پدر اصمعی و لقب پیس خوانج -

قرطعب بالکسر و فتح طا چیزی لبسیار یا کم -

قرب بالفتح جمع بسیار و بفتحتین سختی و درشتی و سخت شدن -

قارب سودا گر حریص -

قسب بالفتح چیزی درشت و سخت خرمای خشک که در دهان ریزه شود و روان شدن آب -

قسوب بالضم سخت شدن -

قسیب رفتار آب و آواز آن -

قشب بالفتح آمیختن و زهر دادن و مکروه رسانیدن و تباه کردن و آلودن بچیزے و کسب نیک نامی و بدنامی کردن و دروغ گفتن و سرزنش کردن و جلا دادن شمشیر و زائل کردن هوش و بالکسر نفس و نام مردیست و گیاهی است و مرد بے خیر و رنگ شمشیر و جز آن و زهر بدین معنے بفتحتین نیز آمده -

قشیب شمشیر نیز و زره و وه و زنگ رسیده و نو و کهنه و قصری است بیمن

قصب بالفتح بریدن و باز داشتن شتر از آب پیش از سیراب شدن و بالضم پشت و روده و اقصاب جمع و بفتحتین نی و هر گیاهی که میان خالی و گره دار باشد و ماشوره و هر چیز که مانند آن میان کاواک باشد چوب استخوان و آنچه از نقره و برنج میان کاواک سازند و استخوان انگشت و گلو و مخرج نفس و گیاهای شش و مجرای آب چشمه و مجرای اشک و جامه نازک از کتان و مروارید آبدار و زیر جد خوش آب مرصع بیاقوت و جنبهای گره گره و انبوه هائے جواهر و فی الحدیث لبشر خدیجة ببیت فی الجنة من قصب -

قصاب بالضم و تشدید صاد جمع قصابه یعنی نای و بیخ نی و بالفتح نای زن و برنده گوشت و روده و هم چنین قاصب و قاصب بمعنے رعد و آواز کننده نیز آمده -

قضب بالفتح تازیانه وچوب زدن وبریدن هر درختی که بلند وبسیار شاخ باشد وشاخهای که بریده شود برای ساختن تیر وکمان ودرختیست که ازان کمان سازند وگیاهیست ـ

قضیب شاخ درخت ناتراشیده وبا برو شمشیر نازک وشمشیر تیز و تازیانه وکمانی را از شاخ درخت سازند ووادی است به یمن ویمامه ونام مردیست ـ

قواضب شمشیر تیز قواضب جمع ـ

قطب بالفتح درهم کشیدن رو وچین افگندن میان دو ابرو وترش شدن وبریدن وجمع کردن وآمیختن شراب بآب ودر غضب آوردن وپر کردن ظرف ویک گوشه جوال در گوشه دیگر کردن وپیچیدن آن وجمع شدن گروهی ومیان دو گروه کدورت افگندن وهر سه حرکت میخ که آسیا بران میگردد وبالضم ستاره ایست که قبله مسجد بران بنا کنند وسید قوم وسپهسالار که مدار کار بر و باشد ومدار واصل هر چیز ـ

قطوب بالضم روی ترش کردن ودر هم کشیدن وبالفتح ترش رو وشیر درنده ـ

قطاب بالکسر آمیختگی وگریبان جامه ـ

قطرب بالضم دزد وموش وگرگ موی ریخته وناقل ودبدل وسفیه ومصروع ودانو عیست از مالیخولیا وسگان خرد وجنیان خرد ومرغیست وجانوریست که تمام روز در حرکت میباشد وبعضے گفته اند که آن کرمی است سیاه که بر روے آب در حرکت میباشد ولقب دانشمندیست نحوی شاگرد سیبویه که همیشه در طلب علم می بود ـ

قعب بالفتح کاسهٔ چوبین بزرگ یا قدحی که یک کس را سیراب کند ـ

قلب بالفتح دل وخرد وخالص هر چیزی ومیانهٔ لشکر ومنزلیست از منازل قمر وآن ستاره ایست بزرگ که بر قلب عقرب واقع شده وبرگردانیدن وباز گونه کردن جامه وجز آن وبر دل زدن وچیزی بدل رسیدن ومغز درخت خرما بیرون کشیدن ومیرانیدن ودرخ شدن غورهٔ خرما وبالضم دست برنجن ودستینه ومار سفید ومغز درخت خرما یا نیکوترین برگ آن وبدینمعنے بالفتح والکسر نیز آمده وبالفتح وتشدید لام مفتوح مرد حیله گر دانا بگرداندن کار ها وبفتحتین برگشتگی لب ـ

قلیب چاه یا چاه کهنه گردنا گرفته بسنگ وجز آن ـ

قالب بکسر لام گرداننده وواژگون کننده وغورهٔ خرما سرخ گشته وسبزی که رنگ او خلاف رنگ مادر باشد وبفتح لام کالبد کفش وخشت وزر ونقره وجز آن وبکسر لام نیز آمده ـ

قلاب بالضم کوهیست ودرد دل وبیماری کشنده وشتر علے الفور ـ

قتب بالضم غلاف قضیب چارپایا چارپایی که سم دارد چون اسپ وجز آن ومادیان بزرگ ـ

قتیب ابر وجماعهٔ مردم ـ

قوب بالفتح زمین کندن وشگافتن مرغ بیضه خود را وبالضم حوزه ـ

قهب بالفتح پسیدن بتیرگی مائل وکوه بزرگ وشتر کلان سال ـ

باب القاف مع النون

قافلة کاروان واز سفر باز گردنده -

قابلة زن شالیسته وزنی که بچه زاید وزنی که بچه را پرورش کند وشب خجسته وشب آینده

قافیة پس سر ودر پی آینده وکلمه آخر که شعری آن درست نباشد

قاطبة همه -

قاعدة بنیاد وزن نشسته -

قاذورة بدخلق وپلیدی قاذورات جمع -

قارعة حادثه زمانه وسخته وکوبنده چیزے و قیامت -

قانت فرمان برنده ودعا خواننده در نماز وخاموش -

قارورة شیشه وهرچه در آن شراب وغیر آن قرار گیرد وحدقه چشم ودلول مریض که پیش طبیب برند -

قائلة زمان قیلوله -

قبلة بالضم بوسه وبالکسر کعبه وجهتی که بدان جهت رو کنند در نماز وبالفتح چوبک گرد میان سوراخ که در رو دوک چرخ کنند -

قبرة بضم قاف وفتح باے مشدده و -

قنبرة بالنون مرغ چکاوک که آنرا پرسنو نیز گویند وعوام آنرا ابابیل نامند -

قبضة بالفتح یک کف دست وبالضم وسته چیزے و بدست گرفته شده ومقدار یک مشت از چیزے -

قبة بالضم وتشدید بنای گرد برآورده چون گنبد وهرچه مثل گنبد سازند چون قبه اسپر وقبه عماری ومانند آن قباب بالکسر جمع وقبة الاسلام بصره وقبة الشاة بالکسر بزرخانه شکنبه -

قبیحة بند شمشیر وکارد وسوراخ بینی خوک -

قبالة بالفتح ضامن شدن وباد قبول یعنے باد صبا آمدن وبالکسر دایگی کردن -

قترة بالفتحتین غبار ونشانه سیاهی -

قنات بالفتح وتشدید تا سخن چین دروغ گو -

قست بالفتح وتشدید تا سبب بریدن وسخن چینی کردن ودروغ گفتن وخوشبو ساختن روغن بریحان -

قحبة فاسد درون از زن ومرد وزن بدکار وبعضے گفته اند که بدینمعنے عربی نیست -

قدرة توانا شدن وتونگر شدن -

قدوة بالکسر والضم پیشوا -

قرحة بالضم ریش وجراحت -

قریحة اول آبی که از چاه برآید واول هر چیز وطبیعت آدمی وگزین مال -

قربة بالضم خویشی ونزدیکی ونزدیک شدن وبالکسر مشک قرب بروزن عنب جمع -

قریة بالفتح ده وشهر -

قرعة بالضم چوب پاره وجز آن که بدان فال گیرند وبالفتح گدوی تر -

قرطة بالضم گوشوار -

قرفسة بالفتح جیوان راخواندن -

قرقرة بالفتح آواز کردن شکم ونیک خندیدن وآواز گردانیدن -

قرمطة خرد و نزدیک بهم نوشتن سطور کتاب و نزدیک بهم نهادن گام در رفتن ـ

قراضة بالضم ریزهٔ زر و سیم ـ

قرارة بالکسر خواندن ـ

قرة بالضم و تشدید راء روشنی چشم ـ

قسوة قساوة بالفتح سخت دل شدن و سیاه دل شدن ـ

قسورة بالفتح شیر درنده ـ

قسمة بالکسر بخشش و بفتح قاف و کسر سین و فتح آن حسن ـ

قسامة بالفتح حسن و صلح میان کفار و مسلمانان قسامات جمع و جماعه که بر چیزی قسم خورند و آن را بگیرند تا گواه آرند و نیز چون در قریه کسے کشته شود و اهل قریه گویند کشندهٔ آن ما را معلوم نیست چهل کس را از اهل قریه سوگند دهند

قشدة وقلدة هر دو بالکسر قفل مسکه چون آنرا صاف کنند و به فارسے دوغ ـ

قضاعة بالفتح خرد و ریزه برآمدن کودک که کلان نشود ـ

قصبة بفتحتین شهر و ده و نی استخوان و هر چیز یکه مجوف باشد مانند گوشواره وغیره که از طلا و نقره سازند ـ

قصارة بالفتح شستن جامه ـ

قضامة بضاد معجمه خشک شدن و لاغر شدن ـ

قضبة حکم گذاردن و خبر و حکم ـ

قضاعة بالفتح پدر گروهے از یمن و سگ آبے ـ

قطيعة بالفتح رمهٔ گاو و گوسفند وغیر آن ـ

قطيفة جامهٔ مخمل معروف ـ

قعقعة بالفتح آواز کردن سلاح و کاغذ و پوست خشک ـ

قعدة بالکسر نوعی از نشست و مقداری از مکان که نشیندهٔ دران مقدار نشیند و بفتح نیز آمده و آخرین فرزند و بالضم مرکبی که شبان بر آن سوار شود در هر کاری و خریکه بر آن سوار شوند و زین و پالان و بضم قاف و فتح عین بسیار نشیننده ـ

قلة بالضم چوبی خرد که کودکان بآن بازی کنند یا چوب دراز و بالضم و تشدید لام سبوی بزرگ و قلتین یعنی دو سبوی آب و آن مقدار آب کثیر است پیش امام شافعی رح و بالای سر هر چیز و کوهان شتر و سر کوه و قبضهٔ تیغ و بالکسر کمی خلاف کثرت و لرزه و بالفتح بشدن و برخاستن از بیماری و رستن و برخاستن از فقر ـ

قلعة ابر پاره و خانه که از سنگ ساخته باشند ـ

قلنسوة بفتحتین و ضم سین کلاه ـ

قلقلة بالفتح آواز کردن و جنبانیدن ـ

قلفة بالضم سر ذکر ختنه ناکرده و بالفتح ختنه ناکرده شدن ـ

قمتة بالضم و تشدید میم سر هر چیز و گرده ـ

قمامة خار و خاشاک که از خانه رفته شود و گروه آدمی ـ

قمقمة بضم هر دو قاف ظرفی است معروف ـ

قنوت بالضم فرمانبرداری کردن و دعا خواندن و ایستادن و خاموش شدن در نماز ـ

قنطرة بالفتح نیک بستن پل وتمام کردن وپل بزرگ وبنای بلند۔

قنات کاریز ویزه واستخوان مهرهٔ پشت۔

قنینة بالکسر سرمایه

قناعة بالفتح راضی شدن باندک چیز۔

قنینة بروزن سکینة ظرفی که دران شراب کنند۔

قنانة بالکسر نهریست بروستای عراق عرب۔

قنة بالضم وتشدید نون سرکوه وبالای چیزے و بالکسر تار ریسمان ودار وئیست که آن را بفارسی بیرزو گویند۔

قوة زور ونیرو ویکتا از ریسمان۔

قوت بالضم خوردنے۔

قومه بالفتح یکبار استادن ویکبار سر خاستن۔

قومرة بالفتح وتشدید را وتخفیف آن زنبیل خرا وکناسه از زن است۔

قوارة بالضم پارچه گرد کا از گریبان پیراهن وغیر آن برون آرند وهر چه گرد بریده شود از پارچه وغیر آن یا خاص است پوست وچیزی که بریده شود از اطراف چیزی وچیزیکه از اطراف آن بریده شود وموضعے است به بصره ومدینه۔

قاهرة شهر قدیم بدیار مصر۔

قیلولة وقائلة خواب کردن چاشتگاه۔

قنینة بالفتح کنیزک۔

قبیعة بالکسر بیا با نها وجا یها که گیاه ودرخت دران نروید جمع قاع۔

باب القاف مع الجیم

قنبح بالفتح معرب کبک قنبجة واحد۔

قنوج بالکسر وتشدید نون مفتوح شهریست معروف بهند که سلطان محمود غازی آن را فتح نمود۔

قولنج بالضم وفتح لام بیماریست معروف که در روده بهم میرسد وبفتح وضم قاف وکسر لام نیز آمده۔

باب القاف مع الحاء

قبح بالضم زشتی وزشت شدن نقیض حسن وبالفتح نیز آمده

قبیح زشت وکرانه استخوان باز وبا بخ پیوسته یا پیوند ساق وران۔

قباح بالفتح زشت بودن وکناره آبخ وپیوند ساق وران وبالضم وتشدید باخرس۔

قمح بالضم وتشدید ساسا ده ولی آمیزو خالص ونیکی ودی ودرشت وجفاکار از مردم وغیر آن وخربزه خام۔

قدح بالکسر تیر ناتمام تراشیده وپیکان وپر نکرده وتیر قمار وآن دوازده تیر است که عرب بدان بازی کنند قداح بالکسر جمع وبالفتح شوربا به کفگیر برداشتن وآتش زدن وطعنه کردن ونسب کسی وخوردن کرم دندان وچوب را وآب تباه شده را از چشمه بیرون کردن وچوب تر را سگافتن تا پیکان دران کنند وفرو رفتن چشم وبه علف بستن اسپ بعد ازان که خو بداده باشند مرادف تقمیر وخوزه که در درخت ودندان افتد وشگاف چوب مرادف قادح وقداح بمعنے طعنه زننده نیز آمده وبفتحتین کاسهٔ بزرگ وخر دیا کاسهٔ

که دو کس را سیراب کند اقداح جمع۔

قدح شوربا یا آنچه در ته دیگ ماند و به مشقت از ته بقاشق برداشته شود۔

قدوح بالفتح چاهی که بدست از وی آب گرفته شود۔

قداح بالکسر سنگ و آهن آتش زنه و بالفتح و تشدید دال کاسه فروش و تیر تراش و اطراف گیاه تازه۔

قرح بالفتح ریش کردن و خسته کردن و ریشها بیرون آمدن و حق پیش آمدن و ریشیکه بفساد منجر شود و کرخت که شتر بجهار را بکشد و بالضم نام وادی است و اول هر چیز سیه شب در هر ماه و زخم رساندن و پوشیدن زره که بدن را مجروح کند یا آن که بالفتح جراحت سلاح باشد و بالضم دمل و بفتحتین ریش برآمدن و برآمدگی آبله کودک۔

قروح بالضم قرحه و پیدا شدن حمل ناقه را و تمام دندان شدن ستور چون اسپ و اشتر و مانند آن۔

قریح ریش و چیز خالص۔

قراح بالفتح خالص از هر چیز و آبی که نیامیخته باشد در وی پست نه چیز آن و زمینی که آب و درخت نداشته باشد یا زمینی که از برای زراعت و نهال نشاندن باشد و بالضم دهی است و شمشیر قطیف۔

قزح بالکسر تخم پیاز و دیگ افزار و سرگین مار و بالفتح تو ابل در دیگ کردن و بلند شدن شعر و جز آن و بلول انداختن سگ و بلول سگ و بالضم و فتح را نام کوهیست بمزدلفه و ملکی است موکل ابر و نام بادشاهی است از بادشاهان عجم و قوس قزح کمان رنگین که در هوا ظاهر شود و آن را کمان رستم و کمان شیطان گویند و آن را قوس قزح بهت آن گویند که قزح ماخوذ است از قزحته بالضم یعنی راه زرد و سرخ و سبز یا آن که بلند است ماخوذ از قزح است بمعنی ارتفاع یا منسوبست بملک موکل ابر یا منسوب است به بادشاهی از بادشاهان عجم۔

قزاح بالضم بیماریست که بگوسفندان میرسد۔

قلح بالکسر جایه چرکین و بالفتح خر کلان سال و بضمتین زردی دندان و زرد شدن آن مرادف قلاح بالفتح۔

قمح بالفتح گندم و پست خشک خوردن چنانکه دوائے خشک خورند۔

قموح بالضم سر بر آوردن شتر بعد از آب خوردن و گذاشتن آب را۔

قماح بالکسر و الضم دو ماه سرمای سخت۔

قنح بالفتح خم دادن چیزی را مانند چوگان و جز آن و کلید راست کردن برای در و سیراب شدن شتر و سر برداشتن از آب بجهت سیرابی و بزور داشتن بر خوردن آب۔

قناح بالضم و تشدید نون کلید دراز و کج۔

قوح بالفتح ریم و چرک شدن در زخم و خانه را جاروب کردن و موضعی است نزدیک مدینه۔

قیح بالفتح زرد آب و ریم شدن در زخم۔

باب القاف مع الخاء

قلخ بانگ کردن کشن و زدن چیز خشک بر چیز خشک و کندن درخت مرادف

قلیخ مرد و خر کلان سال و زمست و نی میان خالی۔

قلاخ بالضم موضعی بیمن و نام شاعریست۔

قوخ بالفتح تباه شدن اندرون بواسطهٔ بیماری -

باب القاف مع الدال

قتد بفتحتین چوب پالان و نالیدن شتر و خوردن در حرکت قتاد -

قتاد بالفتح درختیست سخت و خاردار -

قتد بالفتح خوردن خیار و بفتحتین بادرنگ و بعضے گفته اند چیزیست شبیه بخیار یا نوعی ازان و بالکسر شتر بزرگ کوهان -

قد بالفتح و تشدید دال آرزو شکافتن و دراز بریدن و از بیخ بریدن و کوتاه کردن سخن و بریدن بیابان و بالا و قامت و تقطیع و اعتدال و پوست بز غاله که ازان ظرف سازند قداد بالکسر جمع و بالکسر دوال از چرم غیر مدبوغ بدراز ابرند و تازیانه و ظرفی که از پوست سازند و راه و جماعهٔ مردم که هر کدام به هوای خود و سیر خود باشند و بالضم ماهیست در دریائے شور و بالفتح و تخفیف دال حرفیست بمعنے تحقیق و تقلیل و بمعنے پس نیز آمده -

قدید گوشت خشک کرده و گوشتے که بدراز ابریده باشند و جامهٔ کهنه و بالضم و فتح دال نام آبی است در حجاز -

قداد بالضم رویست که در شکم بهم رسد و بفتح خار پشت و موش کلان دشتی -

قدد بکسر قاف و فتح دال راههای مختلف و جماعت مردم جمع قدة -

قرد بالکسر بوزنه که آن را کپی نیز گویند و بالفتح گرد کردن و کسب کردن و گرد کردن روغن در مشک و چیز کوتاه و بفتحتین خاموش شدن از روی عجز و جعد شدن موی و برهم چسپیدن پشم و نمد شدن و پشم برهم چسپیده و نمد شده و پشم زبون و شاخ خرما که برگ آن دور کرده باشند و خورد شدن دندان و فاسد شدن مزه مصطگی و مانند آن و بالفتح و کسر را برهم نشسته و یک جا شده و بالضم و فتح را موضعیست -

قراد بالضم کنه و سرپستان و مقعد شتر -

قصد بالفتح آهنگ کردن و در راستی راه و راه راست رفتن و شکستن چوب و میانه رفتن و میانه بودن در هر چیز و عمداً دادن شاعر را برای قصیده و مرد یکه نه فربه باشد و نه لاغر و بالضم و بالکسر و فتح صاد پاره از چیز شکسته جمع قصدة بالکسر و بفتح و کسر صاد چیز شکسته -

قصید شکسته و مغز سطبر و پوست خشک و پاره از شعر زیاده از سه بیت و احدش قصیده -

قاصد آهنگ کننده و نزدیک و میانه و آسان -

قعود بالضم نشستن از برخاستن و جلوس نشستن از خوابیدن و بالفتح شتر جوان که تخت دربار بردارے و سواری آمده باشد -

قعید هم نشین و لمخ که پر راست نکرده باشد و وحشی که از پس پشت آدمی در آید ضد نطیح -

قاعد نشسته و زنی که از حیض و زائیدن باز مانده باشد و نخلی که دست بوی رسد -

قفد بالفتح نوعی از دستار بستن و بفتحتین بسر انگشتان پای رفتن و برسم رفتن ستور و میل کردن سم ستور و دست

ستور بجانب راست -

قلد بالفتح تافتن رسن وجز آن وبالکسر یک روز نوبت آب در چهار روز -

قلید رسن تافته وهم چنین مقلود -

قلائد بالفتح شتران قلاده در گردن کرده از پوست درخت وجز آن برای قربانی وچیزها که در گردن شتر کنند برای قربانی -

قند بالفتح شکر -

قناد بالفتح وتشدید نون شکر ریز وحلوائی -

قود بالفتح از پیش کشیدن ستور وجز آن وبالضم اسپان وبفتحتین کشنده را آشتن بقصاص وودازی کردن وپشت

قودد بالفتح اسپ رام شده بکشیدن -

قواعد زنان پیر از زادن باز مانده وستونها دنیاد ها جمع قاعدة -

قاعد عصا کش ولشکر کش واز پیش کشنده ستور وجز آن چنانچه سائق از پس راننده وبینی کوه وزمین پشته دراز وکوته که بر روی زمین باشد وچوبی که بر گاؤ زراعت بندند وستاره اول از بنات النعش صغری -

قهد بالفتح پسید ونیزه رنگ ونوعی از پشم وآنکه شاخ ندارد وبچه گاو وگوسفند وبالکسر پیر کلان سال وبفتحتین ضعیفیست

قید بالکسر مقدار مرادف قاد وبالفتح بند قیود وقیاد جمع ونام اسپیست ودوال که سرهای پالان بهم فراز گیرد ودوال اشتر وقید الفرس اعنی که بر گردن شتر نهند وقید الاوابد اسپی که وحشی را بدوید دریابد وقید الاسنان گوشت بیخ دندان که آن را لثه گویند -

باب القاف مع الذال

قباذ بالضم پدر نوشیروان -

قذذ بالضم قاف وفتح ذال پرهای تیر جمع قذة بالضم -

قذ بالفتح وتشدید ذال تیر را پر کردن -

قنفذ بضم قاف وفا وفتح فا تیز آمده خار پشت وپس گوشت شتر وجای که گیاه دران بسیار روئیده ونرود ونوده ریگ وورخت که در میان ریگ باشد -

باب القاف مع الراء

قار قبر وشتران ویا کلان بزرگ ازان ودرختیست تلخ ودبی است به مدینه مشرفه -

قبر بالفتح گور قبور جمع ودر گور کردن وبالضم وفتح بای مخفف ومشدد مرغیست معروف واحدش قبره وآن را در فارسی چکاوک گویند -

قتر بالضم وبضمتین کرانه وکناره صیاد وبالکسر نوعی از پیکان که برای تیر دوزدن سازند یا نی که بدان هدف زنند وبالفتح بوی بریانی برآمدن وتنگ عیشی ونفقه بر عیال تنگ کردن وبضمتین گرد وغبار واحدش قترة وبالفتح وکسر تا متکبر -

قتور بالضم تنگ عیشی ونفقه بر عیال تنگ کردن وبالفتح بخیل وتنگ کننده بر عیال -

قتار بالضم بوی بریانی وبوئے عود وبوئے دیگ -

قتیر سرهای میخ زره و پیری یا اول پیری -

قدر بالفتح اندازهٔ چیزی و اندازه کردن و در دیگ چیزے پختن و تنگ کردن و توانا شدن و بزرگ داشتن و قسمت روزی و توانگری و بی نیازی و طاقت و بالکسر دیگ و بفتحتین قضا و حکم و نهایت و اندازه چیزی و طاقت و بسکون دال نیز آمده و اندازه کردهٔ خدا تعالی بر بنده مرادف تقدیر و کوتاهی کردن و بالضم و فتح را توانائیها جمع قدرة -

قدیر و قادر توانا و آنچه پخته شود در دیگ و هر دو نام از نامهای الٰهی است -

قدار بالضم میانه قد و مرد پزنده و شتر کش و طباخ و خوان سالار و نام مردی که ناقهٔ صالح را پی کرده بود و او را قدار بن سالف گویند و با بزرگ و بالفتح موضعیست -

قذر بفتحتین پلیدی و بالفتح و کسر ذال پلید -

قذور بالفتح زنے که از پلید بها دور باشد و ناقه که از شتران بر کنار بنشیند -

قرور بالضم خشک شدن چشم و بالفتح آب سرد -

قریر آن که چشم او خنک شده باشد از جهت شادی -

قر بالضم سردی یا سردی فصل سرما و بالفتح هودج و جزآن که دران سوار شوند و آب سرد ریختن و شکن و لنور و جامه -

قرار بالفتح آرام -

قرقور بالضم کشتے دراز و بزرگ -

قسر بالفتح بستم بر کارے داشتن و گروهے از قبیلهٔ بجیله -

قاسر بزور بکاری دارنده -

قشر بالکسر پوست درخت و حیوان و جزآن و پردهٔ چیزی خلقے باشد یا عارضے و هر چه پوشیدنی باشد و بالضم و بالکسر ماهی ست مقدار یک سیر و بالفتح کوهیست و شوم داشتن کسی را و پوست باز کردن از درخت و حیوان و جزآن و بالفتح و کسر شین میوه و جزآن که بسیار پوست باشد -

قشیر بالضم و فتح شین پدر قبیلهٔ ایست از هوازن -

قاشور سال قحط که از غایت قحط هر چیز را پوست برکند و شوم و بد فال و اسپ دهم از ده اسپ که پس همه اسپان دود و آن را قاشر و فسکل نیز گویند -

قشور بالفتح داروی ست که بر روی مالند تا روے صاف شود و بالضم پوستها جمع قشر و بالفتح قاف و واو و سکون شین زنے که او را حیض نیاید -

قاشر پوست باز کننده و نام فحلی ست از شتران که در عرب به شومی مثل ست -

قشار عصای درشت و مرد دراز ریش -

قصر بالفتح کوشک یعنے خانه بزرگ که از سنگ و جزآن سازند و کوتاهی و باز داشتن و شبانگاه کردن و پرده فرو هشتن و کوتاه کردن و کوتاه شدن و استادن بجای و ازان در نگذشتن و پسند کردن بچیزے و جامه شستن و گاذری کردن و آمیزش تاریکی بر روشنائی و کوتاه گذاردن نماز و کم کردن موی و مقصور کردن کلمه خلاف مد و به فتحتین بیخهای درخت خرما و جزآن و بازماندهای آن و بن گردنهای مردم و شتران جمع قصرة و خشکے که بیخ گردن بهم میرسد و خشک شدن گردن و درد کردن آن و بالکسر و فتح صاد کوتاهی خلاف طول -

قصیر کوتاه و آسیی که از خرمنی پیش خود بسته دارند و بچرانه گذارند و قصیر النسب آن که پدرش معروف بود و در شناختن او احتیاج بذکر جد نباشد و بالضم و فتح صاد شهریست بکنار دریای مین از طرف زمین مصر و او بر است بدمشق و جزیره ایست کوچک که مقام ابدال است

قصور بالضم عاجز و فرو ماندن از چیزی و شبانگاه شدن و فرو نشستن و ساکن شدن درد و غضب و نارسیدن بچیزی و گذاشتن آن جمع قصر۔

قصار بالضم پایان و غایت چیزی و بالفتح پارچه آهن و چوب و بالکسر داغ بیخ گردن و کوتاهی موئے و جزآن و جمع قصر و بالفتح و تشدید صاد گاذر۔

قاصر کوتاهی کننده و آب سرد۔

قطر بالفتح باران قطار جمع قطره واحد و چکیدن آب و جزآن و چکانیدن و بیک بسق و بقطار رفتن شتران و موضعیست میان واسط و بصره و دهیست میان شیراز و کرمان و بالکسر مس گداخته یا نوعی ازان و نوعی از جامهاے برود و بالضم کرانه اقطار جمع و چوب عود و جزآن که از وی بخور سازند و باصطلاح ریاضیین خطی که از مرکز دائره گذرد و به فتحتین وزن و حساب کردن و پیمودن یک تنگ بار از غله و جزا و باقی را وزن نه کردن و بدان حساب گرفتن و شهریست میان قطیف و عمان که شیاب قطریه بالکسر و شتران قطریات بفتحتین بدان منسوب است۔

قطور بالفتح آنچه در بینی و گوش و جزآن چکانند و بالضم رفتن و شتافتن و سخت انداختن کسی را و جامه دوختن و گرفتن چیزے را و روان شدن و چکیدن آب و جزآن۔

قطار بالکسر شتران قطار شده و بریک بسق رونده

قطمیر بالکسر نام سگ اصحاب کهف و پوست تنک دانه خرما یا نقطه سفید که بر پشت دانه خرما بود و خرما ازان روید یا سگاف دانه خرما یا رشته که درمیان شگاف بود مراد از قطار بالکسر۔

قعر بالفتح تک چیزے و از بیخ کاویدن چیزے و به قعر و عمق چیزے رسیدن و آشامیدن آنچه در کاسه بود و خوردن اشکنه از ته و بریدن نخل از بیخ و انداختن کسے و ناتمام انداختن بزبچه را و کاسه۔

قعیر دو رتگ۔

قعور بالفتح دو رتگ و بالفتح و تشدید عین چاه عمیق

قفر بالفتح زمین خالی از آب و گیاه و نان بے نان خورش و از پے کسے رفتن و گرسنه و شکم خالی ماندن و بچه گاو دی که از مادر جدا کنند برای زراعت کردن و بفتحتین گم کردن مال و بی نان خورش شدن طعام و بالفتح و کسر فاکم موی و گرگ و بیابان بی آب و گیاه۔

قفار بالفتح پست نیامیخته به شکر و جزآن و نان بی نان خورش۔

قفیر بالفتح طعام بی نان خورش و زنبیل و ظرف بزرگ که خرما در ان کنند و آبیست براه شام۔

قفور بالفتح و تشدید فای مضموم غلاف شگوفه نخل و گیاهی است۔

قمطریر بفتح قاف و طا و روز سخت و همچنین قماطر بالضم

قمطر بالکسر و فتح میم و سکون طا شتر قوی و فربہ و مرد کوتاہ و صندوقی کہ دران کتاب نگاہدارند و ظرفی کہ دران شکر و مانند آن کنند و قمطرۃ بتا نیز آمدہ ۔

قمر بالفتح غالب شدن در قمار بر کسے و زن کردن و بالضم چیزہای روشن و سفید جمع اقمر و جمع قمری نیز آمدہ چون روم و رومی و موضعیست آن طرف ملک زنگیان و جبال قمر کوہے چند است ازان موضع بطرف جنوب کہ منبع آب نیل است و بفتحتین خیرہ شدن چشم از دیدن برف و از نگریستن سپیدی و سیر شدن شتر از گیاہ و آب و بیدار شدن در مہتاب و نہ خوابیدن بعد ازان و بنو قمر گروہی است و سوختگی مشک کہ از تابش مہتاب بآن رسد و ماہ بعد از سہ شب تا آخر و تا سہ شب ہلال گویند ۔

قمیر ہم بازی و حریف و بالضم و فتح میم تصغیر قمر و بنو قمیر گروہی است ۔

قمار بالکسر نرد کردن باہم بگرو و باختن چیزے بگرو و بالفتح موضعی از بلاد ہند کہ عود قماری بدان منسوب است ۔

قنبر نام مولای حضرت علی رض بن ابی طالب ۔

قنبیر بالکسر گیاہیست ۔

قنتر بفتح قاف و تای کوتاہ و بنای مثلثہ نیز آمدہ ۔

قندفیر بوزن زنجبیل عجوز معرب کندہ پیر ۔

قنطیر بالکسر سختے و بلاو مرغیست خاکستر رنگ ۔

قنطار بالکسر یک پوست گاؤ پر زر و گفتہ اند کہ آن مقدار ہزار دینار است و از معاذ بن جبل منقول است کہ قنطار یک ہزار و دویست اوقیہ است و اوقیہ ہفت و نیم مثقال است و بعضی گفتہ اند یک صد و بیست رطل یا صد رطل از طلا و نقرہ و مقدار چہل اوقیہ از طلا یا ہزار و دویست و نیار یا ہفتاد ہزار دینار یا ہشتاد ہزار درم

قور بالفتح بسرہای پای رفتن تا کسے آواز پای نشنود و فریب دادن شکار را و پارچہ گرد از میان چیزے بریدن و ختنہ کردن زن را و رسن نیکو و دانہ پنبہ و پنبہ نو ۔

قہر بالفتح چیرہ و غالب شدن ۔

قہار بالفتح و تشدیدہا بسیار چیرہ و غالب و نامی است از نامہای حق تعالی ۔

قیر بالکسر ۔

قار چیزیست کہ بر کشتیہا و خمہا و شتران مالند و بعضے گفتہ اند کہ این زفت است و بیان آن گذشت ۔

قیور بالفتح و تشدید یا مجہول النسب ۔

قیار بالفتح و تشدید یا صاحب قیر و قیر فروش و نام مردیست و نام شتر شاعریست یا اسپ آن و نام دہیست ۔

باب القاف مع الزاء

قبز بالکسر کوتاہ و بخیل ۔

قبخ بالفتح برجستن و بی آرام شدن و بعصا زدن و انداختن کسے را ۔

قبخور بالضم افتادن و تیر انداختن چنان کہ پیش دست افتد ۔

قبخاڑ بالضم بیماری گویند و سرفہ شتر ۔

مولوی عبد الغفور نساخ

قرز بالضم معرب کرز۔

قرمز بالکسر رنگی است سرخ که از کرمی که در بیشهٔ ملک ارمن می باشد فشرده وجوشانده میسازند۔

قرز بالفتح گرفتن خاک با انگشتان و بریدن و پشته خاک در زمین درشت و بالضم روغن دان و حجام۔

قز بالفتح و تشدید زا ابریشم و برجستن و دل تنگ و گرفته شدن و نفرت کردن از چیزے و بالضم دوری از حرکت و آلودگی و بهر سه حرکت مردی که از آلودگی ها دوری کند۔

قزاز بالفتح ماہی بزرگ و مارهای کوتاه و بالفتح و تشدید زا ابریشم فروش و بالضم و تشدید زا دوری کننده از معاصی و معایب۔

قزز بفتحتین مرد زیرک و دور از عیوب۔

قعز بالفتح پر کردن چیزے را از آب و جز آن و آشامیدن آنچه در ظرف باشد۔

قفز بالفتح برجستن مرادف قفز و مرد۔

قفیز پیمانه ایست مقدار دوازده صاع و از زمین مقدار یک صد و چهل و چهار گز شرعی۔

قفاز بالضم و تشدید فا دستانه که دران پنبه کنند و زنان در دست پوشند یا زیرایست که برای دست و پا سازند و آهنے است درهم دیگر رفته که بران باز شکاری می نشیند۔

قلز بالفتح نوعی از آشامیدن است و زدن و انداختن و شادی کردن و برجستن و لنگ شدن و مرد سبک و ناتوان و کاویدن زمین بعصا۔

قمز بالفتح جمع کردن و گرفتن چیزی با طراف انگشتان و بفتحتین چیزی زبون بی قیمت و مرد ناکس بے خیر۔

قنز بالکسر خم کوچک۔

قوز بالفتح ریگ تودهٔ بلند و ریگ پشته گرد و خرد۔

قهز بالفتح برجستن و جامه ایست از صوف سرخ و بدین معنے بکسر نیز آمده۔

قهندز بضم قاف و ہا و دال نام چهار موضعیست معرب کهندز۔

باب القاف مع السین

قبرس بالضم نوعی مس است نیکو و زین مسها و جزیره ایست عظیم بروم۔

قبس بالفتح آتش گرفتن و دانش از کسی استفاده نمودن و بالکسر اصل و بیخ چیزی و بفتحتین پارهٔ آتش که از آتش بسیار گرفته شود و زود دگشنے کردن و آبستن نمودن کشن و بالفتح و کسر باز نری که زود کشن و آبستنے کند ماده را مرادف قبیس۔

قابس بکسر باشهریست به مغرب۔

قابوس مرد نیکو روی و پاکیزه لون و نام بادشاہیست معرب کاؤس و ابو قابوس کنیت نعمان بن منذر۔

قبیس بالضم و فتح با التصغیر قبس و نام مردیست و ابو قبیس نام کوہیست و این کوه را این نیز گویند زیرا که حجر اسود را دران بامانت گذاشته بودند و نام مردی آہنگر که بخست دران کوه خانه کرد و نام قلعه ایست از حلب۔

قدس بالضم و بفتحتین پاکی و پاک شدن و کوہی است

عظیم پنجدویست مقدس ونام شهر قدس خلیل ونام جبرئیل
وروح القدس نیز گویند وقدس اسود وقدس ابیض نام دو
کوهی است وبفتحتین طل وطاس وشهریست نزدیک حمص وبضمتین
وبالضم وفتح دال کاسهٔ بزرگ ـ

قدلیس مروارید ـ

قداس بالضم نام سردیست وهره که بقدر مروارید از نقره
سازند وسنگی که در جای ریختن آب از حوض نصب کنند وبدینمعنی
بالفتح وتشدید دال نیز آمده وسنگی که در حوض شتران اندازند
تا آب میان ایشان بقسمت رسد ـ

قادس کشتی بزرگ وجزیره ایست باندلس وقصبه ایست
ببرات ـ

قدوس بالفتح مرد پیش آینده بر کسی چه شمشیر وبالضم
وتشدید دال بسیار پاک ومبارک ونامی است از نامهای
حق تعالی وبفتح نیز آمده ـ

قربوس بفتحتین پیش کوهٔ زین وکوههٔ پس را نیز گویند
وهر دو کوههٔ زین را قربوسان گویند وسکون را نیاده الا
ابیورت شعر وفارسیان بسکون استعمال کنند ـ

قرس بالفتح سرمای سخت وچیزی سرد وسخت سرد شدن
سرما وفشردن آب وبالکسر پشتهای خرد وبفتحتین افسرده
وبسته شده وبسته شدن وفشردن وسخت شدن سرما ـ

قارس وقرلیس سرمای سخت وچیزی کهنه وافسرده
وبسته شده ـ

قرطاس بهر سه حرکت ومشهور کسر است کاغذ قراطیس
جمع وبالکسر نشانه ودشت گندم گون ودختر سفید رنگ و
دراز قامت در وصف هر چیز ونانهٔ جوان وبرد مصری ـ

قرطس بالفتح وهیئت بمصر وکاغذ وبدین معنی بالکسر
نیز آمده ـ

قرناس بالضم والکسر بینی کوه ـ

قس بهر سه حرکت وتشدید سین جستن چیزی ودر پی
آن شدن وسخن چینی کردن وتنها چیز اکردن سنور وبالفتح
صاحب شتران که از شتران خود جدا نه شود ورئیس ومهتر
ترسایان در علم وهم چنین قسیس بالکسر وتشدید سین ونام
شهریست بزمین مصر که دران جامه خوب میشود وبالضم نام
مردیست موحد ولبیغ در زمان جاهلیت که آن از قس بن
ساعده نیز گویند ـ

قسوس بالفتح ناقه که تنها چرا کند ـ

قساس بالضم معدن آهن است باینمعنی که از آهن آن شمشیر
خوب میشود ونام کوهیست ـ

قسطاس بالضم والکسر ترازو یا راست ترین ترازو یا
ترازوی عدل واین در اصل رومی است ولبعضی نیز آمده

قفس بالفتح شراب بوی ناک وبفتحتین برآمدن سینه
ودر آمدن پشت عند حدب بفتحتین ـ

قفس بالفتح مردن وبستن دست وپای آهو وموی
کسی را گرفتن وکشیدن چیزی از کسی وگرفتن کسی را از روی
غضب مرادف تفوس وبالضم طائفه ایست به کرمان
مانند گردان وبفتحتین بلند شدن سر بینی ـ

قلس بالفتح رسن مطبر کشتی که از لیف خرما وبرگ آن
وجز آن میسازند وآنچه از گلو به یکدفعه برآید از طعام پیری
دهن یا کمتر وآنچه بدو بار وسه بار آید آن را قی گویند
ورقص یا سرد ومرد ونیکو ولبسیار آشامیدن نبیذ

وغثیان برہم زدگی دل واندا ختن جوی آب را وجام شراب را از غایت پری ـ

قلاس بالفتح وتشدید لام دریای موج زن وما الامال

قلیس بالفتح بخیل وبالکسر وتشدید لام کلیسا کہ ابرہہ در صنعاء یمن ساختہ بود وحکم کرد کہ ہر سال مردم بدانجا بیایند آخر مردی عرب در آنجا طہارت کرد چون ابرہہ خبر دار شد بانتقام آن لشکری آراستہ با فیل محمود نام وفیلان دیگر متوجہ ویران کردن کعبہ شد حق تعالی بہ برکت قرب ولادت حضرت رسول صلعم وحرمت کعبہ لشکری از مرغان فرستاد کہ دمار از روزگارش برآورد چنان چہ قرآن مجید بآن ناطق است وآن سال را عام الفیل گویند ودر ان سال تولد حضرت رسالت پناہ صلعم شد ـ

قمس غوطہ خوردن در آب وغوطہ دادن وانمطراب کردن بچہ در شکم وبالضم وتشدید مفتوح مرد شریف ـ

قماس بالفتح وتشدید میم غواص ـ

قاموس دریا وجای ژرف از دریا وآب بسیار از دریا ونام کتابیست معروف در لغت از محمد بن یعقوب فیروز آبادی ـ

قموس بالفتح چاہے کہ از کثرت آب ولوہا در ان پنہان شوند ـ

قمس بالفتح اصل وبالکسر نیز آمدہ وبالکسر بالای سر بفتحتین نی اندک وگیاہی است خوشبو کثیر النفع کہ بفارسی آن را اسپرس گویند ـ

قوموس بالفتح مرد ارو آب بسیار از دریا وبالضم وفتح میم ناحیہ ایست بزرگ نزدیک خراسان وملکیست بہ اندلس ـ

قولنس بالضم وفتح نون سرخود آہن واستخوان برآمدہ میان دوگوشش اسپ وجادۂ راہ ـ

قوس بالضم صومعۂ ترسایان وخانۂ صیاد ورا ندن سگ وادی ست وبالفتح کمان وگزکہ بآن مساحت کنند و آنچہ از خرما در تہ ظرف خرما بماند ونام برجی است وسبقت کردن واندازہ کردن چیزی بچیزے وقاب قوسین مقدار دو کمان عربی یا مقدار دوگز وبفتحتین خمیدگی پشت وخمیدہ شدن پشت وبالفتح وکسر واو ویاء تودۂ بلند وزمانہ وشوار مرادف اقوس ـ

قہلس بکسر لام بروزن حجبر شش قضیب مرد یا بزرگ وسطبر وشش خورد وزن ضیغم وسفید کہ کدورت بر آن ظاہر باشد ـ

قیس بالکسر مقدار واندازہ وہم چنین قیاس وبالفتح اندازہ گرفتن چیزے را واندازہ کردن چیزی بچیزے ویدر قبیلہ ایست از بنی مضر کہ آنرا قیس غیلان بفتح غین گویند ونام دو پدر از دو قبیلہ طی ونام مجنون عامری عاشق لیلی وشہریست بمصر کہ بنام بانی آن موسوم شدہ وجزیرہ ایست بہ بحر عمان معرب کیش ـ

قیاس بالکسر اندازہ گرفتن میان دو چیز وبرابری کردن با کسے در قیاس وجمع قوس نیز آمدہ ـ

باب القاف مع الشین

قرش بالفتح کسب کردن وگرد آوردن وپیوند دادن چیزے را بچیزے ـ

قرلیش تصغیر قرش و آن جانور است دریائی که جمیع جانور های دریائی ازان می ترسند و شتر سوار و نام قبیله ایست معروف و پدر آن قبیله نضر بن کنانه است از اجداد حضرت رسول صلعم و نام مردیست که صاحب قافله عرب بود -

قشش بالفتح و تشدید شین بعد از لاغری فربه و نیکو شدن آدمی و ستور و فربه و نیکو یافتن ستور و آدمی را بعد از لاغری و خوردن از اینجا و از آنجا و پیچیدن و خوردن آنچه بر آن دست یافته شود از طعام بر خوان و جمع کردن چیزی و به شتاب دویدن ناقه را و بدست حاکم کردن چیزی را چنانکه تر اشیده شود و در رفتن رفتار لاغران و ناتوانان و خرمای زبون و دلو بزرگ -

قشیش بالفتح چیزی چیده شده از زمین که آن را لقاط گویند -

قعش بالفتح جمع کردن و ویران کردن خانه و جز آن و گردانیدن سر چوب سوی خود و جای سواری مانند هودج و تعوش جمع -

قفش بالفتح معرب کفش و گرفتن و جمع کردن و افتادن و زدن بعصا و شمشیر و به شتاب دویدن و به شتاب انداختن آنچه در پستان باشد و بسیار جمع کردن و بفتحتین دزدان -

قلاش بالفتح کوچک و گرفته و تنگدل شده و به تشدید لام کلمه فارسی است -

قمش بالفتح جمع کردن و آنچه بروی زمین باشد از چیز های ریزه ریزه و خرد شده -

قماش بالضم متاع و رخت خانه و چیز های ریزه ریزه و خرد شده و مردم سفله و ناکس و چیز های زبون -

قوش بالضم مرد ریزه اندام و خرد جثه معرب کوچک و در ترکی بمعنی جانور شکاری آمده -

باب القاف مع الصاد

قبص بالفتح بسر انگشتان گرفتن چیزی را و باز داشتن از آب خوردن پیش از سیراب شدن و بر جستن نر بر ماده و بند در شلوار کردن و کشیدن آن را و بالکسر عدد و بسیار از مردم و اصل و جمع شدگاه و ریگ بسیار و بفتح نیز آمده و بفتحتین درشکم و در رو جگر و در گرفتن از خوردن خرما به نهار و بهم آمده و بسته شدن رحم ناقه و شادمانی و بزرگی تارک سر و بزرگ شدن تارک سر و بالفتح و کسر باشادمان و آن که از خوردن خرما دروش گیرد -

قحص بالفتح به شتاب گذشتن و جارو ب کردن خانه و بپائے زدن کسے را و دویدن -

قرص بالفتح گزیدن کیک و گرفتن گوشت آدمی به سر انگشت و بریدن و گرفتن و قرص کردن از خمیر و بالضم نان و دهیست بزمین غسان -

قارص گرمیست مانند پشه و شیری که زبان گزد یا شیر ترش که بر آن شیر تازه بسیار بدوشند تا ترشی او برود -

قریص نوعی از نان خورش -

قص بالفتح و تشدید صاد بر پے کسے رفتن و جز او از و به مردن رسانیدن کسے را بخون و به مردن رسیدن و بریدن موی و پشم و بریدن پر مرغ و پیدا شدن

آبستنی گوسفند و اسپ و سینه یا سر سینه یا میان سینه یا استخوان آن قصاص بالکسر جمع و آنچه از پشم بز و گوسفند بریده شود -

قصص بفتحتین مرادف قص بجمیع معانی که مذکور شد و قصه و بکسر قاف و فتح صاد جمع قصه و معنی آن گذشت -

قصاص بالکسر کشنده را بعوض کشته کشتن و آنچه داده باشند باز ستاندن و بالضم موی پیشانی و کوهی است و بالفتح درختیست که مگس شهد آن را بخورد و از آن شهد حاصل شود و بهر سه حرکت نهایت رستنگاه موی از پیش سر یا از قفا و سر بمعنی هر دو سر و بالضم و تشدید صاد

قاص بتشدید صاد قصه خوان و بر پی کسی آینده و خبر دهنده

قعص بالفتح مردن بر جای خود بی حرکت و جنبش از آنجا -

قعاص بالضم بیماری گویند که در حال کشد -

قفص بالفتح در قفص کردن و دست و پا بستن آهو را و نزدیک شدن پارهٔ چیزی به پارهٔ دیگر و بلند شدن و بلند برآمدن و بالضم کوهی است بکرمان و دهی است به بغداد و بفتحتین آنچه مرغ وحشی دران کنند و ظرفیست که دران گندم کرده بر خرمن برند و نشاط و سبکی و حرارت گلو و تر شدن معده از خوردن آب بر خرما

قفاص بالضم بز کوهی و بیماریست که در حیوانات بهم میرسد و قوائم آنها خشک میسازد -

قلوص بالضم بر جستن چیزی و برآمدن سایه و برآمدن آب در چاه و بالفتح شتر ماده جوان و شتر ماده که بر آن سوار توان شد و شتر ماده دراز پا و دست و بچه ماده شتر مرغ

قمص بالفتح بر جستن اسپ و جز آن و بر داشتن اسپ و جز آن هر دو دست خود را یکبار و گذاشتن یکبار و حرکت دادن و بجهانیدن و یکی از کشتی را بموج و بفتحتین پشمهای کوچک و مگسهای کوچک که بالای آب استاده میباشند و ملخی که از پیه بر آمده باشد -

قماص بالضم و الکسر حرکت دادن موج دریا کشتی را و بر داشتن اسپ و جز آن هر دو دست و بر زمین گذاشتن و چون این عادت شود آنرا قماص بالضم گویند و بالکسر جهندگی و اضطراب و بی آرامی -

قموص بالفتح چارپا که زیر سوار بجهد و هر دو دست بردارد و شیر درنده و آن که مضطرب و بی قرار باشد و کوهیست بخیبر و بر آن قلعه ایست و آن قلعه را نیز قموص گویند -

قمیص چارپا که زیر سوار بجهد و شیمه و غلاف دل و پیراهن و بعضی گفته اند قمیص پیراهن پنبه و اگر از صوف باشد آن را قمبص نگویند -

قنص بالکسر اصل و بیخ و بالفتح شکار کردن و بفتحتین شکار و بنو قنص پسران معدبن عدنان -

قنیص بالفتح شکار -

قانص شکار کننده -

قوانص چینه دانهای مرغان جمع قانصه -

قوص بالضم قصبه ایست بصعید مصر که در دیار مصر بعد از شهر قسطاط از آن فراخ تر و بزرگ تر شهری و قصبهٔ نیست و دهیست دیگر -

قیص بالفتح افتادن دندان از بیخ و حرکت و جنبش شکم -

باب القاف مع الضاد

قبض بالفتح گرفتن به پنجه و گرفتگی خلاف بسط و انشتاب رفتن مرغ و به شتاب راندن و میراندن و بفتحتین آنچه از اموال مردم گرفته میشود و بالضم و تشدید باء مفتوح حیوانی است مانند کشف —

قابض تیز رو و تیز راننده و مرغ پرنده —

قبیض تیز رو —

قرض بالفتح وام دادن و پاداش دادن و بریدن و شعر گفتن و مردن یا نزدیک شدن بمردن و میل کردن بیمین و یسار و میل کردن از جای و هر چه پیش فرستاده آید از نیکی و بدی و بکسر نیز آمده و آنچه داده شود برای ادای قرض

قریض شعر و نشخوار شتر که از گلو برآرد —

قضض بالفتح و تشدید ضاد سنگریزه ناک شدن طعام و سنگ ریزه در کاواکی دندان ماندن و بکارت زائل کردن و سوراخ کردن مروارید —

قضضض بفتحتین سنگریزه خورد و خاکی که بر فرش افتاده باشد و بکسر ضاد طعام سنگریزه ناک —

قضیض سنگریزهٔ بزرگ —

قضاض بالکسر سنگها که بعضی ازان بر بعضی چیده شود —

قعض بالفتح جنبانیدن چوب را و چوب خم داده —

قوض بالفتح ویران کردن بنا —

قیض بالفتح شگافتن و شگافته شدن و مانند و عوض و پوست خشک بیرون بعینه یا آنچه از بعضه برآید از بچه و اب

باب القاف مع الطاء

قبط بالفتح جمع کردن و فراهم آوردن و بالکسر اهل مصر که آبا و اجداد ایشان در مصر بوده اند بخلاف سبط که از اولاد یعقوب ع در آنجا نشو و نما یافتند و ثیاب قبطیه بالضم کتان باریک سفید و غیر آن که به قبط منسوب است و بکسر نیز آمده —

قحط بالفتح خشک سال و سخت زدن و ایستادن باران و بالضم گیاهیست —

قحوط بالضم باز ایستادن باران —

قرط بالضم گوشوار قرطه واحد و شعلهٔ آتش و گیاهیست مانند اسپست و نام مردی است و نام شمشیر ابست و بالکسر قسمی است از گندنا که آن را کراث مائده گویند —

قراط بالکسر گوشوارها جمع قرط و چراغ و شعلهٔ چراغ —

قرطاط بالضم و الکسر نمدین و جل شتر که بالان بزیر او نهند —

قسط بالفتح بیداد و جور کردن و پر آگنده و جدا کرده و بالکسر داد و عدل عادل و حصهٔ نصیب و پاره از چیزی و اندازه و روزی و ترازو و بالضم چوبی است که برای بیمار یرقانا نافع است و آن دو قسم است هندی و عربی و بفتحتین خشکی که در گردن بهم میرسد و راستی پای و استخوان ساق چارپا و راست شدن آن و آن عیب است و پیمانه ایست بمقدار نصف صاع که گاهی بدان وضو کنند و آن شش یک فرق باشد بفتحتین و فرق پیمانه ایست نیز و منه الحدیث ان النساء من اسفه السفها و الاصاحبة القسط

والسراج یعنی زنان بسیار ناقص عقل اند مگر آن که آب وضو آرد و چراغ در دست گیرد برای شوهر و خدمت کند ـ

قسوط بالضم جور کردن و از حق برگشتن و پراگنده وجدا کردن ـ

قاسط بیدادگر و جابر و نام پدر قبیله ایست و بمعنی دادگر نیز آمده ـ

قشط بالفتح پوست کندن و آشکارا کردن و زدن بعصا

قشاط بالکسر آشکارا کردن و پوستیکه از چیزی دور کرده شود ـ

قط بفتح و تشدید طا موی کوتاه و جعد و بریدن یا بریدن چیزے سخت یا به پهنا بریدن و ازینجاست قط قلم و فی الحدیث کان علی رض اذا اعتلی قد و اذا اعترض قط ؛ و گران شدن نرخ و بالکسر نصیب و بهره و قبالہ و کتاب محاسبہ و نامہ مقطوط جمع و گربہ نر قطاط جمع و بالفتح والضم و تشدید طا و تخفیف آن هرگز و همیشه و این کلمہ خاصہ بزمان گذشته است و بالفتح و تخفیف طا بمعنے پس نیز آمده و ازینجاست فقط ـ

قطوط قط زدن قلم ـ

قطط بفتحتین موی کوتاه و پیچیده و جعده و پیچیده شدن موی ـ

قاطط مویهای دراز و بلند ـ

قفط بالفتح سخت و تنگ گرفتن بر قرضدار و تنگ گرفتن و استوار بستن دندان و انداختن و سخت بانگ کردن و سخت راندن مرکب را و آشکار کردن و راندن و دور کردن و بستن دستار و خوار و مهمان شدن ـ

قعاط بالکسر والفتح سخت راننده چارپا ـ

قفط بالکسر شهریست بصعید مصر که وقف کرده شده است بعلویان از زمان حضرت علی رض ـ

قلاط بالضم اولاد جن و شیاطین و هم چنین قلط بفتحتین و بالکسر قلادہ ایست میان قرطین و خلخال ـ

قمط بالفتح دست و پای طفل بستن و در گهواره کردن و دست و پای اسیر بستن و دست و پای گوسفند بستن بجهت کشتن و کشتی و جماع کردن و گرفتن و چشیدن و قطران مالیدن شتر و بالکسر رسنی که دست و پای گوسفند بآن بندند برای کشتن و رسنے که بدان دست و پای کسے بندند ـ

قماط بالکسر ریسمانی که بآن دست و پای اسیر و گوسفند بندند و خرقہ که دست و پای کودک بآن بندند و در گهواره خوابانند ـ

قمیط بالفتح سال تمام و درست ـ

قنوط بالضم ناامید شدن ـ

قنط بفتحتین نومید شدن و بکسر نون نومید و هم چنین قانط ـ

قنیط بالضم و فتح نون مشدد نوعیست از گیاه کرنب سنجر سفلط ـ

قوط بالفتح رمۂ گوسفند یا مقدار صد تا ازان و بالضم دهیست به بلخ و نام مردیست محدث ـ

قواط بالفتح و تشدید واو شبان رمۂ گوسفند ـ

قیراط بالکسر نیم دانک اصل آن قراط بالکسر و تشدید راست مثل دنار و دینار زیرا که جمع آن قراریط است مثل دنانیر و صاحب قاموس گوید قیراط و قراط بالکسر بشش جو وزن

مختلف میگردد بکوبع دسه من دینار و در عراق نصف عشر دینار است -

باب القاف مع الظاء

قرظ بفتحتین برگ درخت سلم که بدان پوست دباغت کنند یا اشریست که آن را بجنبانند و شیره آن گیرند و آنرا اقاقیا گویند و دیگر قرظی و کبش قرظی یعنی ادیم یعنی دقیق یعنی که دریمن قرظ بسیار میباشد -

قارظ چیننده قرظ -

قراظ بالفتح و تشدید راء فروشنده آن -

قیظ بالفتح گرمای تابستان و میان آن از طلوع ثریا تا طلوع سهیل و سخت گرم شدن روز و تقسیم شدن بجائے -

باب القاف مع العین

قاع زمین هموار قهقهان و انواع جمع قیعة واحد و بعضے گفته اند قیعة نیز جمع قاع است -

قبوع بالضم سر و کشیدن خار پشت و سر دیگر جانوران کشیدن و در زمین رفتن و سیر نمودن و بمعنی فشاندن خاک و غیر آن و تیره شدن روی از ملالت و جدا شدن از یاران -

قبع بالفتح بمعنی فشاندن خاک و جز آن و بانگ چیزے و آواز فیل و سر فرو کردن در سجود و بالضم آلهاکه بر بدن برآید -

قباع بالکسر بمعنی فشاندن و بالضم بمعنی فشانی و مرد ناوان و پیمانه ایست بزرگ و لقب مردیکه آن پیمانه را نیک کرد و بالفتح و تشدید باخوک بدل -

قبع بفتحتین کرمهای سرخ که چوب را خورند -

قبوع بالضم خوار شدن -

قبع بالضم آلهاکه بر تن برآید -

قدع بالفتح عنان زدن اسپ را و باز داشتن کسی را از کسے و بفتحتین ضعیف شدن چشم و کم سخن و شرمگین شدن زن و بد چشم شدن اسپ و نزدیک شدن سال -

قدوع بالفتح آنچه حاجت آید او را لبنان زدن تا باز ایستد و مرد ذلیل -

قذع بالفتح منش گفتن و بد گفتن و دشنام دادن و بفتحتین منش و پلید و دشنام -

قرع بالفتح کدو یا کدوی تر و فال زدن بقرعه و غالب شدن بقرعه و کوفتن در و زدن عصا بر سر و تمام خوردن آنچه در کاسه باشد چنان که لب کاسه بر پیشانی خورد و کشی کردن سفور و بفتحتین ریختن موے سر بعلتے و قبول کردن مشورت را و باز ایستادن از آنچه فرمایند و خالی شدن درگاه از مردم و خدم -

قراع بالکسر کشتی کردن فحل و بیکدیگر قرع زدن و شمشیر زدن -

قرع حریف و مانند و برگزیده و مهتر و شتر نر و شتر کره آلها برآمده -

قروع بالضم سبک شدن و بشتاب رفتن آهو در گریختن -

قزع بفتحتین پارهای ابر تنک قزعه واحد و شتران خورد و جای ستردن سر کودک را ـ

قشع بالفتح پوستهای خشک و خانه که از پوست سازند و دور کردن باد ابر را و پراگنده گردن ـ

قصاع بالکسر کاسهای بزرگ ـ

قصع بالفتح فرو خوردن مردم جرعهٔ آب را و شتر تشخوار را و نیکو و نرم خائیدن شتر تشخوار را و بمیان دو ناخن سپر کشتن و تشنگی نشاندن آب و خوار و حقیر داشتن و بر سر بکف دست زدن و ریزه و خرد ماندن کودک که نسبالد و بزرگ نشود ـ

قصیع کودکی که ریزه و خورد باشد و کلان نشود ـ

قطع بالفتح بریدن و خفه کردن حلق را و بالضم پیاپی نفس زدگی افتادن به کسی و دمه و ذات الریه که از برهی باشد و بالکسر تاریکی آخر شب و گلیم خورد که بر پالان شتر اندازند برای سواری و پیکان خرد کوتاه که در تیر نشانند و بالکسر و فتح طا پارها جمع قطع ـ

قاطع برنده و شیر ترش و بریده ـ

قطاع بالفتح و الکسر انگور و خرما بریدن و جزآن و بالفتح استاده شدن و بریده شدن آب و رفتن مرغ از سر دیگر به گرم سیر یا عکس آن و بالضم و تشدید طا برندگان و قطاع الطریق راه زنان ـ

قطیع رمه گوسفند و گاو و تازیانه و آن که از ضعف یا

قطوع بالضم گذشتن از جوی و بریده شدن و استادن آبها و بسیری شدن آب چاه و رفتن مرغان وحشی از سر دیگر بگرم سیر یا عکس آن و هم چنین قطاع بالفتح ـ

قعقاع بالکسر آواز سلاح و رفتن در زمین مرادف قعقعه و بالفتح نام مروی و راه از یمامه به کوفه و راه دشوار و خرمای خشک و تپ لرزه ـ

قفع بالفتح در کشیده شدن دست و پای و جز آن و بالضم آنان که انگشتان او برگشته باشند جمع اقفع ـ

قلع بالفتح توشه دان شبان و نام معدنی که از وی ارزیز خالص خیزد و قلعی منسوب بدان و برکندن و از منصب کسی را انداختن و بالکسر بادبان کشتی و بفتحتین سست پای شدن در کشته و پارهای بزرگ از ابر جمع قلعه و بکسر لام سست پای و بی آرام ـ

قلاع بالکسر بادبانهای کشتی و قلعها و بالضم گل تراشه و خاک در و اشده که سمار و غ در زیر او برآمده باشد و نوعی از بیماری ستور و علتیست که در دهن پیدا شود و دندان از آن می جوشد و اکثر طفلان را عارض میشود و بالضم و تشدید لام سرهنگ و عمل دار و عوان ـ

قمع بالفتح بعمود زدن و شکستن و قهر کردن و خوار گردانیدن و بعمود زدن پشم و پنبه را و بالکسر دنبالهٔ خر و دنبالهٔ هر میوه که بهر میوه پیوسته است و بفتحتین سر کوهان شتر و مانند آبله بر پلک چشم برمی آید و سطبر یکه در یک زانوی اسپ میباشد و مگس کبود و بزرگ و ظرف سرتنگ که در آن روغن می ریزند و غلاف ـ

قنوع بالضم خواستن و خواری و نیاز نمودن در سوال و بسنده کردن و رضا نمودن و میل کردن ستور بچراگاه و خوابگاه و بالفتح بسیار قانع و راضی ـ

قانع بسنده کننده بچیزے وخوار و الحاح کننده در سوال

قناع بالکسر پرده و پوشش که بر بالای مقنعه باشد و طبق از برگ حرما و بعضے گفته اند قناع مرادف مقنعه است۔

قنع بالفتح بار کردن و به طرفے میل کردن و بالکسر طبقے از برگ حرما۔

قنوع بالفتح بر جستن بزبر باده و هم چنین قناع بالکسر

باب القاف مع الفاء

قاف حرف معروف و کوه گرد اگرد زمین و گفته اند که آن از زمرد است و هیچ کوهی نیست که از وی دران رگی نیست و قاف الرقبة پوست گردن بز و موی آویخته گردن بز۔

قحف بالکسر کاسه سر و قدح چوبین و بالفتح بر کاسه سر زدن و آب خوردن بکاسه چوبین و خوردن و آشامیدن آنچه در کاسه باشد۔

قحاف بالضم سیلے که همه چیز را ببرد و هم چنین قعاف و حجاف۔

قاحف باران سخت۔

قذف بالفتح سنگ انداختن و دشنام دادن بزنا و بدی نسبت کردن کسی را و بالفتحتین و بضمتین بیابان فراخ دور انداز ندهٔ مردم و منزل دور و بالضم و فتح ذال لنگرها جمع قذفة بالضم۔

قذاف بالکسر تیزی رفتار۔

قرف بالکسر پوست چیزی قرف الخبز نان سوخته تنور مانده و بالفتح ظرف از پوست و باغت کرده شتر و گاو که در آن قلیه بتوابل پخته بگذارند و پوست باز کردن و تهمت کردن و عیب کردن و کسب بدی یا نیکی کردن و سر جراحت و زخم تازه کردن۔

قراف بالکسر امیزش کردن بگناه و جز آن و جماع کردن۔

قرطف بالفتح چیزی در پیچیده و جامهٔ مخمل که آنرا قطیفه گویند۔

قرقف بفتح هر دو قاف شراب و نام سه کتاب ترسایان در سه اقنوم۔

قشف بالکسر آنکه متغیر شده و رنگ رو بر گردیده باشد از رنجے یا از آفتاب و بفتحتین سوختن روی از آفتاب و متغیر شدن روی از درویشی و تنگی معاش۔

قصف بالفتح شکستن باد کشتی را و شکستن هر چیزے و دستک زدن و بازی کردن و سخت غریدن رعد و بفتحتین پوشیده و زود شکن شدن درخت۔

قاصف شکننده و باد سخت و رعد سخت آواز

قصیف غریدن رعد و آنچه بریزد از درخت و بانگ شتر و مرد زود شکن۔

قضف بفتحتین تنگی و باریکی۔

قضیف نحیف و لاغر۔

قطف بالفتح بریدن خوشهٔ انگور و چیدن میوه و خراشیدن و آهسته براه رفتن شتر و بالکسر میوه و بفتحتین گیاهیست که برگهای او همین میباشد و آنرا اسفناخ روی و سرمق گویند۔

قطوف بالضم خراشیدگیها و میوها جمع قطف و بالفتح شتر تنگ گام آهسته رو۔

قطیف موضعیست بہ بحرین ۔

قطاف بالکسر وقت درودن وچیدن انگور ۔

قطائف چادرہای پیچیدہ جمع قطیفہ وجامہ ہائے مخمل ولوزینہ ونان لوزینہ وریشۂ کہ از خمیر سازند وآنرا ریشۂ قطائف گویند وعرب آن راکنافہ گویند وقطایف نہ گویند ۔

قعاف بالضم سیل کہ ہمہ چیز را ببرد ۔

قاعف باران درشت ۔

قعف بالفتح ازبن برکندن درخت راوخوردن آنچہ در کاسہ باشد مرادف تحف ۔

قف بالفتح وتشدید فازہ وسبزی خشک شدہ وزمین بلند قفاف بالکسر جمع ۔

قفوف بالضم خشک شدن جامہ ہشتہ وعلف وبرہم ساختن موی برانداختن از نرس وجز آن وسیم دزدیدن میان انگشتان ۔

قفاف بالفتح وتشدید فاسیم وزر ۔

قفیف گیاہ خشک ۔

قلف بالفتح بریدن قلفہ یعنے غلاف سرایر وخراشیدن درخت وگل سرخم برداشتن وپیوند کردن تختہای کشتی ودر قیر گرفتن درزہای آن ۔

قلیف غلاف خرما ۔

قنف بفتحتین خردی گوش ودرشتی آن وسپیدی گردن اسپ ۔

قنیف گروہ مردم وابر بسیار آب وپارۂ از شب ۔

قناف بالضم کلان بینی وابنوہ ودراز ریشۂ وسر قضیب کرضخیم باشد ۔

قواصف مردم بسیار وابنوہ کہ از کثرت ابنوہی گویا بعضے سر بعضے را می شکنند ۔

قوف بالضم بالای گوش وقوف الرقبہ موی آویختہ گردن بز وبالفتح پے شناختن وپی بردن ۔

قائف پی شناس ۔

باب القاف مع القاف

قاق مرد بسیار دراز ۔

قربق بالضم وفتح باد کان بقال معرب کربہ یعنے کلبہ

قرطق بالضم لوشتے است معروف معرب کرتہ ۔

قرق بالفتح آواز ماکیان وبالکسر بیخ واصل زبون وعادت وخردان از مردم وباز لیست وآن چنانست کہ بر زمین بیست وچہار خط بکشند ودران سنگ ریزہا گذارند وطفلان بازند وآن مشہور است وبالفتح وکسر او فتح آنجای ہموار وبفتحتین سیر کردن در زمین ہموار ودر بیابان ۔

قلق بفتحتین اضطراب وبی آرامی ۔

قوق بالضم مرد بسیار دراز وہر ضعیف آبی دراز گردن وانداہ زن وبالفتح نام بادشاہی است از بادشاہان روم کہ دنانیر قوقیہ بدان منسوب است وآواز کردن ماکیان وقت مست شدن وطلب کردن خروس ۔

قیق بالکسر نادان وسبک عقل وکوہ قاف وبالفتح آواز ماکیان ۔

باب القاف مع اللام

قبل بالفتح زمان پیش از زمان چیزی نقیض بعد و بالضم و بضمتین پیش چیزی و اندام پیش نقیض دبر و اول چیزے و پائین کوه و بضمتین گروهها جمع قبیل و بفتحتین بلندے زمین که پیش باشد و در آمدگی هر دو پای و بیرون آمدگے پاشنه و بی اندیشه و استحضار سخن گفتن و میل کردن سر شاخ گاؤ و گوسفند بطرف روی و برابر کردن در قے و اکردن و احول چشم شدن و آشامیدن شتر آب را چنان که از سر او فرو ریزد و چوبکهای گرد میان سوراخ که در رودک کنند و مهرهٔ که بر گردن اسپ بندند بجهت چشم زخم و جهت افسون و عیان و پیش روی و بدست چپ

بکسر قاف نیز آمده و بالکسر و فتح با نزد و جانب و مطاقت

قبول بالضم پیش آمدن و وزیدن باد صبا و دلو و ایچه انداختن و بالفتح پذیرفتن و باد صبا و زنی که بچه زن برمیگیرد و می پروراند -

قبیل بدرفتار و گروه مردم زیاده از سه گروه چون روم و ترک و عرب قبل بضمتین جمع و رشته که در چمن تافتن او دست بطرف سینه و روی آورده شود و دانا بکار و شناسندهٔ قوم خلاف و پیرو و نقیب و برابر و زنی که بچهٔ عورات حامله برمیگیرد در وقت ولادت

قبائل گروهها جمع قبیله و پارهای کلاه سر و آن چهار استخوان باشد -

قبال بالکسر والی که بر طول نعلین دوزند و آن دو تا باشد و شراک دوالی که بر عرض دوزند -

قابل پذیرنده و سال آینده و سزاوار و پسندیده و ضامن -

قتل بالفتح کشتن و نیکو دانستن چیزے را و آمیختن شراب و بالکسر دشمن و مانند اقتال جمع -

قتیل کشته شده زن باشد یا مرد -

قتال بالکسر باهم کشش کردن و کارزار نمودن و بالفتح تن و جسد -

قحول بالضم خشک شدن -

قحل بالکسر سرپستان خورده و بالفتح و کسر جای حمله و سکون آن پیر پوست بر استخوان خشک شده و بفتحتین خشک اندام شدن و بدحال شدن -

قحال بالضم بیماری گوسپند -

قذال بالفتح پس سر از دو طرف سر و بناگوش اسپ

قذل بالفتح جور کردن و در پس سر زدن -

قذعمل بضم قاف و فتح ذال شتر جسیم و فربه -

قرمل بالفتح درخت بی خار و بکسر قاف و میم شتر کرهٔ بختی -

قرامل شتران دوکوهان و موی بند زنان -

قرزل بفتحتین لنگے زشت -

قفصل بالکسر و صاد مهمله موضعیست و فروپایه -

قفل بالضم معروف و بالفتح آنچه خشک شود از درخت و بفتحتین بازگشتن از سفر و از جائے -

قفیل درخت خشک و گیاهیست -

قفول بالضم از سفر بازگشتن و خشک شدن -
قفال بالفتح و تشدید فا قفل گر و نام عالمیست از علمای مذهب امام شافعی -
قلیل اندک جمع و مفرد آمده و کوتاه و لاغر -
قل بالضم و الکسر و تشدید لام کمی و بالکسر لرزه و دانهٔ خرما که تنها بر وید و زبون و ضعیف باشد -
قلال بالضم اندک و بالکسر سبوها و بلندی هر چیز هر دو جمع قله و نیز قلال چوبهای استاده کرده شده برای تاک انگور و برای سایه کردن چیزے -
قلقل بضم هر دو قاف اسپ و مرد سبک و بکسر هر دو قاف گیاهیست که تخم سیاه دارد و از غایت سختی کوفته نمیشود و منه المثل دقاک حب القلقل -
قلقال بالکسر بانگ کردن و جنبانیدن و هم چنین قلقلهٔ و بالفتح جنبش -
قفل بالفتح پیش و بفتحتین پیش شدن و شکم کلان شدن و بالضم و تشدید میم مفتوح کهنه و ملخها و بدین معنی جمع قمله است -
قنقل بفتح هر دو قاف پیمانه بزرگ و نام تاج کسری
قندیل بالکسر معروف قناديل جمع و بالفتح کلان سر و دراز و هم چنین قندل بالفتح -
قوافل اسپان باریک میان و گروهها از سفر باز کرده جمع قافله و قومی از خزرج -
قئول بالفتح گویا -
قول بالفتح گفتن و گفتار و بالضم و تشدید واو گویندگان جمع قائل و بالفتح و بفتحتین گویندگان -
قوال بتشدید واو مرد زبان آور و بسیار سخن -
قائل گوینده و فیلو کننده -
قیال بالکسر نام کوهیست بلند در بادیه -
قیفال بالکسر گ سلار و که برای بیماری چشم قصد کنند -
قیل بالفتح نام مردی و هنر و قیلولهٔ کنندگان و نیم روز شراب خوردن و ملک و بادشاه بلغت یمن و لقب پادشاهان یمن اقیال جمع و قیل و قال گفتار نیک و بد و خوب و زشت -

باب القاف مع المیم

قتام بالفتح غبار -
قاتم سیاه مرادف اقتم -
قتوم بالضم بلند شدن غبار -
قثم بالفتح پاره از زمال بچیزے دادن و بالضم و فتح ثا بسیار عطا و جامع نیکوئیها و خیرات و نام پسر حضرت عباس و یکے از نامهای کفتار -
قثام بالفتح ماده کفتار و کنیز و غنیمت بسیار -
قحم بالفتح پیر فرتوت و بالضم جای هلاک و سال سخت و قحط و تنگے و قحم الطریق دشواریهای راه و نو رسیدن بیابان و نزدیک شدن بچیزے -
قحوم بالضم ناگاه خویشتن را در کاری افگندن بے اندیشه و در آمدن در چیزے -
قدوم بالضم از سفر باز آمدن و از جای آمدن و بالفتح تیشه و بسیار اقدام کننده و نام موضعیست که ابراهیم علیه السلام در آنجا

خشنه خود کرده بود و به تشدید دال نیز آمده و قلعه ایست بیمن و دهیست بجلب و کوهیست بمدینه -

قدام بالفتح نام اسپی است و بالضم دیرینه و کهنه و پادشاه و سرور و متقدم بر مردم از روی شرف و بفتح نیز آمده و بالضم و تشدید دال پیش روی چیزے و بازآیندگان از سفر و از جای -

قادم از سفر آینده و قادم الانسان سر آدمی -

قدم بالضم پیش آمدن و بفتحتین پیش رفتن و بالکسر و فتح دال دیرینه و کهنه شدن و کهنگے و بفتحتین پائے و پیش پای و اثر و سابقه کار و عمل از خیر و شر و گروهے از اشرار و اخیار که حق تعالی بدوزخ و بهشت پیش فرستد و منه الحدیث حتی یضع رب العزت فیها قدمه + و قدم صدق نشانه نیک و سابقه خیر و بالفتح و کسر دال بسیار اقدام کننده بر کاری و بالضم و فتح دال گروهیست بیمن و موضعیست -

قدیم کهنه و دیرینه و بالکسر و تشدید دال مکسوره پادشاه و سرور و پیشوای مردم از روی شرف -

قرطم بکسر قاف و طا و ضم هر دو آن تخم عصفر -

قرام بالکسر پرده رنگین و منقش از صوف یا پرده تنگ یا پرده سرخ -

قرم بالفتح شتر نر یا شتر یکه هنوز کشتے نکرده باشد و مهتر و بالضم درختیست مثل خیار از روی سطبری و سفیدی که درمیان دریا روید و بفتحتین سخت آرزومند گوشت شدن -

قرم بفتحتین فرو مایگی و فرو مایگان مفرد و جمع آمده -

قرام بالکسر فرومایگان -

قسم بالفتح بخش کردن و اندازه کردن و نوبت میان زنان نگاه داشتن و بالکسر بهره و بخش چیزے و بفتحتین سوگند

قسام بالفتح خوبی و هم چنین قسامه و به تشدید سین مهمله بخش کننده -

قسیم خوبرو و جمیل و هم بخش کسے و ضد چیزی و قسیم بمعنے قسمت کننده در لغت عربی نیامده -

قصم بالفتح شکستن و بفتحتین شکستگی دندان و بالفتح و کسر صاد زود شکننده و بالضم و فتح صاد آن که هر چه بیند پاره پاره کند

قضم بالفتح خوردن ستور علف و جو را و خائیدن و خوردن چیزے و خورده و ریزه که بکرانهای دندان کفایت شود و شکستگے -

قضیم پوست پسید که در آن چیزے نوشته شود و علف ستور و جو -

قطم بالفتح گزیدن و چشیدن و بفتحتین تیزی شهوت آرزوے گوشت و بالضم و کسر طا آرزومند گوشت و آرزومند جماع

قطام بالفتح نام زنیست

قعم بفتحتین کجے بینی -

قلم بالفتح ناخن گرفتن و بفتحتین خامه تراشیده و تیر قمار و کارد و خنجر و شمشیر و هر چه بدان چیزے به برند -

قلام بالکسر جمع قلم و بالضم و تشدید لام نوعے از شوره گیاه -

قلزم بضم قاف و زا شهریست میان مصر و مکه نزدیک کوه طور بسوے آن مضاف است بحر قلزم -

قم بالفتح و تشدید میم جاروب کردن خانه -

قمام بالضم خاک روبه تمامه واحد و دار القمامة جائیکه خاشاک وسیرگین اندازند۔

قمیم تره خشک۔

قمقام بالفتح دریا و مهتر و عمد و بسیار و گنده ریزه و نوعی از سپش۔

قماقم بالضم هر دو قاف مهتر باجر۔

قمم بفتحتین بوئے روغن و چربی گرفتن دست و بوئے گرفتن مشک و تباه و فاسد شدن چار مغز۔

قوم بالفتح گروه مردان و گاهی زنان را به تبعیت و تغلیب مردان داخل کنند اقوام جمع اقوام جمع الجمع۔

قوام بالفتح راستی و بالای مردم مرادف قامت و بالکسر نظام چیزے و مدار و اصل چیزی که بدان قایم باشد آن چیز و بالضم بیماری که در قوائم ستور پیدا شود۔

قیم بالکسر و فتح یای جمع قیمت و بفتح و تشدید یای مکسوره نگاهدارنده و بر پای دارنده چیزی و نامیست از نامهای حق تعالے

قیوم و قیام بفتح و تشدید یا بسیار نگاهدارنده و بر پای دارنده و سیرده و نامیست از نامهای حق تعالے۔

باب القاف مع النون

قاسان بسین بشهریست معروف که بقم منسوب و بدین معجمه نیز آمده و شهریست بماوراء النهر و ناحیه ایست باصفهان غیر قاسان مشهور۔

قانون اصل هر چیزی قوانین جمع و این کلمه در اصل رومی است بمعنے مسطر۔

قبون بالضم رفتن۔

قبان بالفتح و تشدید یا و تخفیف آن ترازوی یک کفه معرب کبان و حمار قبان جانوریست خرد و صاحب صراح گوید ملخ سبز۔

قبتن کم خوار و اندک طعام زن باشد یا مرد و گنه۔

قرن بالکسر همسر و همدست در شجاعت و کشتی و هنر و کارزار و بالفتح شاخ و گیسو و کوه خرد تنها و جدا و تنگ اسپ و روزگار و زمانه و مدت سی سال یا هشتاد یا صد و بیست سال یا صد سال و این درست تر است چه پیغامبر صلی الله علیه وسلم طفلے را گفت که عمش قرناً و آن طفل صد سال بزیست و یک طرف هودج و یکسوی سر و کناره آفتاب که نخست از افق ظاهر شود و مناره یک طرف چاه که بران چوب دولاب کنند و هر دو مناره را قرنان گویند و ضعیفیست نزد یک طایف که میقات اهل نجدست و آن را قرن المنازل گویند و بستن دو ستور را باهم و هم پای اسپ بر جائے دست افتادن در رفتن و پیوستن چیزی بچیزی و بفتحتین کمیش تیز از چوب و شمشیر و تیر با پیکان و رسنیکه دو شتر را بهم بدان بندند و شتر بسته باشتر دیگر و پدر قبیله ایست ازین و از ان قبیله ایست اویس قرنی رض و پیوسته ابرو شدن و پیوسته شدن ابرو۔

قرن یار و هم پیوند۔

قران بکسر مقارن شدن چیزے بچیزے و بهم آوردن حج و عمره و بهم آمدن دو ستاره در برجی بیکدرجه و دو خرما را بهم خوردن و یک جفت تیر برابر و تیر هاکه تراشیده یک کس باشند و رسنیکه دو ستور دران بهم بسته باشند

قرون بالضم جمع قرن و بالفتح ناوه که شیر گرد آرند در پستان میان دو شیدن و ستور خوی کننده و سم پائے

برجای دست نهنده در رفتن و بشتر که زانوها بهم نهد چون خسبیدن و ناقهٔ دوپستان پیش و دو پس را بهم نزدیک آرنده و دو خرما بهم خورنده

قرائن پیوسته شدها بچیزی جمع قرینه بالفتح -

قارون ابن عم موسیٰ ع که بواسطهٔ اسوراد با موسیٰ ع حق تعالیٰ اورا بزمین فرو برد -

قرطبان بالفتح دیوث -

قارن مرد با تیر و شمشیر و آن که حج و عمره باهم گذارد و بفتح را نام پسر گاوهٔ آهنگر -

قرآن بالضم و مد همزه خواندن و جمع کردن و کلام الهی که بر پیغامبر ما صلعم فرود آمد و آن را بفارسی نبی گویند -

قربان بالضم چیزی که در راه خدای تعالیٰ تصدق کنند و بدان تقرب جویند بخدا یتعالیٰ و هم نشین و خاصهٔ ملک و بفتح نیز آمده و بالکسر نزدیک شدن و نیز کنایه از جماع باشد و بالفتح قدحی که نزدیک به پر شدن باشد -

قضبان بضم و الکسر شاخها جمع قضیب -

قطران بالکسر و الفتح و بکسر طا دارویی سیاه که بر شتر میمالند و گویند آن روغن درخت عرعر است -

قطون بالضم اقامت کردن بجائی -

قاطن مقیم قطان بالضم و تشدید طا جمع -

قطین مقیم و چاکران -

قطن بالضم و ضمتین پنبه و پنبه زار و بفتحتین میان دو ران مرغ و استخوان میان هر دو سرین و بیخ دم مرغ و کوهی است -

قعین بالضم و فتح عین مهمله گروهی از بنی اسد -

قفن بالفتح گوسفند را از قفا ذبح کردن و بفتحتین و تشدید نون موضع قفا -

قفان بالفتح و تشدید فا معرب کپان -

قلون بضم قاف و لام جمع قلة بتخفیف لام و معنی آن گذشت -

قلتبان دیوث و بی حمیت و بی غیرت و قرطبان نیز آمده -

قمقمان بضم هر دو قاف دریای عظیم و عدد و بسیار -

قمین سزاوار -

قنوان بالکسر خوشهای خرمای تازه جمع قنو است و دو خوشه خرما و بدو معنی تثنیهٔ قنو است -

قن بالکسر و تشدید نون بنده که پدر و مادر او بنده باشد جمع و مفرد آمده و در عرف فقها بنده که در رقیت کامل باشد ضد مدبر و مکاتب و قن القمیص بالضم آستین پیراهن -

قنان بالفتح کوهیست در بنی اسد و بالضم بوبے بغل و آستین پیراهن -

قنقن بکسر هر دو قاف نوعیست از موش دشتی و راه نمای و آب شناس در صحرا -

قهرمان قائم بکارهای کسی و خزانه دار و وکیل و نگاهدارنده آنچه در تحت تصرف اوست و این لفظ در اصل فارسی است و صاحب قاموس ذکر نکرده و در نهایه آورده است -

قین بنده و قبیله ایست بیمن و آهنگر و آهنگری و نیکو کردن چیزے و فراهم آوردن سگاف ظرف -

قیان بالکسر کنیزکان سرود گو جمع قینه -
قیعان بالکسر زمینهای هموار جمع قاع -
قیروان بفتح قاف وضم را معرب کاروان وشهریست بمغرب -

باب القاف مع الواو

قبو بالفتح ضم کردن حشم را -
قتو بالفتح خدمت کردن -
قدو بالفتح خوشبو وبامزه شدن گوشت -
قرو بالفتح بزرگ شدن پوست خصیه وقدح چوبین وکاسه که سگ دران آب خورد ودبن درخت که آن را کاواک کنند ودروی نبیذ ریزند وچوبی که عصاربدان چیزها را فشرد ودروغن کشد -
قلو بالکسر شتر چست رفتار وبالفتح گندم وگوشت ومانند آن برتابه بریان کردن وپیش رفتن وبازی کردن بقله وقلة بالضم وتخفیف لام چوبکی است که آن را بچوب دیگر دور می اندازند وآن چوب را منقلا گویند ونیمچه هردو چوب را قله گویند -
قنو بالکسر خوشهٔ خرما -

باب القاف مع الهاء

قاه فرمانبرداری واطاعت -
قمه بالفتح آب فرورفتن وبرآمدن وسربرداشتن شتر از آب خوردن -
قامه شتر سرد رهوا دارنده قمه بالضم وتشدید میم مفتوح جمع -
قوه بالضم شیر مزه گردانیده -

باب القاف مع الیاء

قدی بالفتح خوشبو کردن طعام وگوشت را -
قذی بالفتح بیرون انداختن خاشاک -
قاری خواننده -
قسی بالکسر وتشدید یا کمانها جمع قوس -
قاسی سخت دل -
قساسی بالفتح وتشدید یا شمشیر منسوب به قساس وآن معدنی است از معادن آهن -
قاصی نهایت رسنده -
قاضی گذارندهٔ وام وجزآن وتوانا وحاکم وزورمند
قفی بالفتح وتشدید یا چیزی پسندیده از طعام که برای مهمانی نگاهدارند ومهمان عزیز -
قلی بالفتح برتابه بریان کردن چیزی را ودیگ قلیا که ازان صابون پزند -
قانی سرخ -
قیر وحلی بالکسر موم وروغن -

باب الکاف مع الالف

کذا یعنی همچنین -
کری بالفتح تین مرغ حباری که نر باشد وآغاز خواب کردن وابتدای خواب -
کراء بالکسر کرایه دادن وکرایه -

کسی بالفتحتین جامه پوشیدن ماضی او کسی و مضارع یکسی
از باب علم یعلم ـ

کفاء بالکسر و مد جزا دادن و مانند همدیگر شدن ـ

کفاء بالفتح بر روی در افگندن و باز گردانیدن ـ

کلاء بالفتح گیاه خوردن و پاسبانی نمودن و بتازیانه زدن
و پس افتادن دام و بسیار شدن گیاه در زمین و گردانیدن
نگاه در چیزے و بپایان رسیدن عمر و بفتحتین گیاه
و با گیاه شدن زمین ـ

کلاء بالکسر و المد پاسبانی کردن و بالفتح و تشدید لام
جای بستن کشتی که آن را خور گویند و کنار هر جوے
آب و موضعے است در بصره که کشتی گاه است ـ

کلوء بر وزن قبول مرد سخت چشم که خواب غالب نشود
بر چشم او ـ

کالی بکسر لام نسیه ضد نقد ـ

کلی بضم کاف و فتح لام گروها جمع کلیه بالضم

کمثری بضم کاف و میم مشدد میوهٔ امرود ـ

کیمیا صنعت زر سازی ـ

باب الکاف مع الباء

کئیب بر وزن غیور محزون و شکسته از غم و
بدحالی ـ

کب بالفتح و تشدید با بروی افگندن و غلو کردن
ریسمان ـ

کبکب بفتح هر دو کاف نام کوهیست ـ

کباب بالضم ریگ پشته انبوه شده و بر هم نشسته
و بالفتح گوشت بدرازا بریده برای بریان کردن ـ

کتاب بالکسر نوشته و نامه کتب بالضم و بضمتین
جمع و حکم و اندازه و فرض کرده و واجب گردانیدن
و تقدیر کردن و نوشتن و آزاد کردن بنده بمال و
برین وجه کرد بروی نوشته شود که درین مدت این زر
بدهی رسان اگر برساند آزاد شد و اگر از ادای آن
به تمام عاجز شد غلام است و پارهٔ زر که داده از خواجه
باز خواست ندارد و بالضم و تشدید تا نویسندگان
و تیر خورد سر گرد که نو آموز مردمان اندازند و بدان
کودکان تیر اندازی آموزند و کتب و دبیرستان کتائب
جمع و بدو معنے به تخفیف تا نیز آمده ـ

کتائب لشکرها جمع کتیبه ـ

کاتب دانا و منشی نثر که آن را دبیر گویند و
نویسنده ـ

کتب بالفتح فراهم آوردن و حکم کردن و گرد کردن
و نبشتن و در زمشک دوختن و دانستن و آماده کردن
و دانایان جمع کاتب ـ

کثب بالفتح گرد کردن و بفتحتین نزدیکے ـ

کثیب تودهٔ ریگ گرد آمده و بلند شده ـ

کذب بالکسر و بالفتح و کسر ذال دروغ گفتن و
دروغ و بالفتح واجب شدن و درنگ کردن ـ

کذاب بالکسر و تشدید ذال دروغ گفتن و بالفتح
بسیار دروغگو ـ

کذوب بالفتح بسیار دروغگو کذب بفتحتین جمع ـ

کرنب بالفتح کاف ونون تره ایست که آن را کلم رومی گویند۔

کرب بالفتح اندوه که نفس باز گیرد ورسن دلو وبے آرام کردن اندوه کسی را ونزدیک شدن آفتاب بغروب وآتش بمردن وبار گران برنهادن ورسن تافتن وتنگ کردن بند بربندی وشوریدن خاک برائے کاشتن وبفتحتین بے آرام واندوگین شدن وبیخهائے شاخ درخت خرما مفرد وجمع آمده۔

کسب ورزیدن وگرد آوردن وطلب روزی وجز آن کردن بالضم تنجارهٔ روغن۔

کساب بالفتح نام سگے است۔

کعب بالفتح شتالنگ که آن را قاب پای گویند وپارهٔ روغن وگره بندهای نی کعوب جمع ونام دو پدر قبیله که یکی را کعب بن کلاب ودیگرے را کعب بن ربیعه گویند۔

کاعب نارپستان وهم چنین۔

کعاب بالفتح کواعب جمع۔

کعوب بالضم نارپستان شدن ودختر وشتالنگها جمع کعب۔

کلب بالفتح دوال برمشک دوختن وسگ ویکدانه جو وبند شمشیر وتلاب آهنین که مسافر توشه دان ازوی در آویزد بر پالان واستاره ایست که آنرا کلب الجبار گویند ودوال دو طرف توشه دان وگروهی از قضاعه وکلب الفرس خط میان پشت اسپ که آن را خطاره پشت گویند وبفتحتین سخت شدن سرما ودیوانه شدن سگ وحرص بجنگ وبالفتح وکسر لام سگ وجز آن کر دیوانه باشد۔

کلاب بالکسر سگان جمع کلب ونام پدر قبیله از قریش که آن را کلاب بن مره گویند ونام پدر قبیله از هوازن که آن را کلاب بن ربیعه گویند وبالضم نام آبی است وبالضم وتشدید لام آهنی که بر پاشنهٔ موزه کنند برائے راندن اسپ وآن را امهاز گویند وبالفتح سگبان۔

کلوب بالضم وتشدید لام انبور آهنگران وهمچنین کلاب بالضم وتشدید لام کلالیب جمع۔

کلیب بالضم وفتح لام تصغیر کلب ونام مردے که آن را کلیب بن وائل گویند۔

کنب بفتحتین شوخ گرفتن دست وآبله که در دست پیدا شود از کار وگیاهیست معروف که ازان رسن سازند۔

کناب بالکسر خوشهٔ خرما۔

کوب بالضم کوزهٔ بے دسته ولوله اکواب جمع

کوکب ستارهٔ روشن وبزرگ هر چیزے وگل مرغزار ودرخشندگی آهن وکودکی که نزدیک بلوغ رسیده باشد وآب بسیار۔

کواسب جوارح واعضا که با آن چیزے کسب کنند

کواکب بالضم کوهی است معروف۔

کهب بفتحتین سرخ خالص رنگ شدن شتر۔

باب الکاف مع التاء

کبیته کم آمدن سال۔

ملا مدرس کرا ستاد ذاهب گوید ملا مدرس ملا مدرس ملا مدرس در لفظ سنگ گوید ۱۲

کبکبة بضم ہر دو کاف گروہ اسپان و بفتح ہر دو کاف نگونسار کردن و بر روی افگندن ۔

کبابة بالفتح نام داروی است کہ آن را کباب چینی گویند و در طعام کنند برای خوشبوی ۔

کابة بالفتح و مد ہمزہ بدحال و پریشان حال شدن ۔

کبریت بالکسر گوگرد و زر و نقرۂ خالص ۔

کتابة بالکسر نوشتن ۔

کتیبة بروزن صحیفہ لشکر و نام قلعہ ایست از قلعہائے خیبر ۔

کثافة و کثاثة سطبر شدن و فراہم شدن ۔

کثرة بسیار شدن ۔

کاذبة دروغ و زن دروغ گوی ۔

کذبة بالکسر پیہ و گوشت کہ در فربہی زیادتی از ان تعریف کنند ۔

کراسة بالضم و تشدید رای مہملہ و تخفیف آن جزوے از کتاب و پارۂ از کلام اللہ ۔

کرامة طبقے کہ بر سر چاہ نہند و سرپوشی کہ بدان سر خم بپوشند و نوازش و بزرگواری کرامات جمع ۔

کربة بالضم اندوہ ۔

کروة بالضم گوئے و بالفتح و تشدید را نوبت و دولت و رجعت ۔

کزبرة بالضم کشنیز ۔

کسوة بالکسر جامہ پوشانیدن و جامہ و رخت پوشیدنی

کسیرة بالضم و فتح سین نان پارہ ۔

کسالة بالفتح کاہل ۔

کظامة بالکسر حلقہ سر چوب ترازو کہ رشتہا در وے کنند و چاہی کہ بچاہ دیگر راہ داشتہ باشد و پی کہ در سر تیر پیچیدہ باشند ۔

کاظمة موضعی است در بادیہ بدو فرسخی بصرہ ۔

کعت بالفتح کوتاہ ۔

کعیت بضم کاف و فتح عین مہملہ بلبل ۔

کفایة بالکسر بس شدن و سود گرفتن ۔

کفالة بالفتح ضامن شدن ۔

کفارة بالفتح و تشدید فا پوشاندۂ گناہان و چیزے کہ برای جبر گناہی دہند ۔

کافة بتشدید فا ہمہ و باز دارندہ ۔

کفة بالکسر و تشدید فا دام و گوشت بن دندان و پلۂ ترازو و خط گرد مانند دائرہ کہ بر دست نقش کردہ باشند و ہر چیز مستدیر و مغاکی کہ دران آب جمع شود و بالضم چیز دراز و حاشیہ پیراہن ۔

کفات بالکسر جمع کردنگاہ و جمع کردنگاہا و بمعنے جمع کفت است ۔

کلالة بالفتح ماندہ شدن و کند شدن و بے پدر و بے مادر و بے فرزند شدن و کسی کہ ببیرد و پدر و پسر نگذارد

کلارة بوزن و معنے حراست ۔

کلفة بالضم رنج و مصیبت و رنگ سرخ ۔

کلمة سخن و قصیدہ و قصہ و شہادتین و باصطلاح نحویین کلمہ لفظے است مفرد کہ معنے داشتہ باشد و باصطلاح منطقیین کلمہ فعل را گویند ۔

کلة بالکسر و تشدید لام حالت و کیفیت و پردۂ باریک

کبدان از پیشه خود را نگاه داشته شود و پشم سرخ که بسر هودج کنند و بالفتح خنجر کند و بالضم تاخیر کردن و همه زمان مؤنث کل -

کلبة گروه و ابر زیر ترین ابر ها و بین خانه کمان و دسته و پوستیکه در زیر دسته اخیک آب کشی باشد و به تشدید لام و یا همگی -

کمیتة بالفتح و تشدید میم و یا چندے -

کمیت بالضم و فتح میم اسپ سرخ و شراب و نام شاعر است -

کماة بالفتح سمار و غ -

کنیسة کلیسای ترسایان -

کناسة بالضم آنچه بجاروب رفته باشد -

کنیة بالضم نامی که در اول آن اب یا ام یا ابن باشد چون ابو المعالی و ام کلثوم و ابن حاجب -

کنة بالفتح و تشدید نون منکوحه پسر و بالضم صفه که در پیش خانه باشد یا بر بالای در سرا باشد -

کنایة بالکسر سخن پوشیده و پوشیده سخن گفتن -

کنانة بالکسر کیش تیر و قبیله ایست -

کوبة بالضم نرد و طبل خورد -

کورة بالضم گوشه و شهر و جای آتش -

کوفة بالضم ریگ سرخ و شهریست معروف -

کوکبة درخشندگی و بزرگی و شکوفه و ستاره -

کوه بالضم و الفتح و تشدید واو سوراخ دیوار خواه آنطرف دیوار رسیده باشد یا نه و بعضے گفته اند دریچه خانه -

کهولة بالضم و دو لام مویه شدن -

کهانة بالفتح خبر غیب گفتن و فال زدن -

کیاسة بالکسر زیرکے و زیرک شدن -

کیفیت چگونگی -

کینونة بودن مرادف کون -

باب الکاف مع الثاء

کباث بالفتح میوه اراک که نیک پخته باشد و آنچه نرسیده باشد آنرا بربر گویند -

کبث بالفتح بدبوے و فاسد شدن گوشت -

کث بالفتح و تشدید ثا مرد ابنوه ریش و بالضم گروه بسیار -

کرث بالفتح درد و شواری و غم و اندوه انداختن کسے را -

کراث بالضم درختیست بزرگ در جبال طائف و تره ایست که آنرا ماچوبه و لهیون خوانند و در قلیه کنند و بالضم و الفتح و تشدید راگندنا -

کنوث بالفتح گیاهیست بی بیخ که بر درخت پیچد

باب الکاف مع الجیم

کاکنج بفتح کاف و نون گیاهیست که آنرا عرق سگ در پرده گویند و صاحب قاموس گوید صمغ درختیست که بکوهستان هرات روید -

کج بالفتح و تشدید جیم بازی کردن به کجه و کجه بالضم و تشدید جیم چیزیست که طفلان از پارهای کرپاس

مدور سازند و بدان بازی کنند ـ

کمرج بفتحتین شهریست و دهی است به وینور و بالضم و فتح رای مشدد معرب کرہ ـ

کمستج بالضم رشته اسطبر که اهل کتاب بالای جامه وزیرنار می بندند معرب کشتے ـ

کلج بفتحتین جوان مرد و دلیر ـ

کوسج بالفتح معرب کوسه و بالضم نیز آمده و ماهیست که بینی او بارہ می ماند و ناقص دندان و ستور کند رو ـ

باب الکاف مع الحاء

کرح بالفتح عنان باز کشیدن ستور را تا از رفتن باز ایستد و شمشیر زدن و باز گردانیدن کسے را از کاری و حاجتے و بالضم نوعی از قروت سیاه که از کشک وقت فشردن روان شود و آن زبون ترین قروتهاست ـ

کتح بالفتح خوردن و سیر شدن و خاک انداختن باد بر کسے و جامه بر کشیدن باواز کسے ـ

کمح بالضم و تشدید حاتح و خالص ـ

کاوح کارکننده و کوشش کننده ـ

کدح بالفتح و رزیدن و کارے کردن از برای خود خیر باشد یا شر و کوشش نمودن و رنج کشیدن در وے و جز آن خراشیدن و تباه کردن آن یا روی خود کاری کردن کردن که زشت و معیوب نماید و برائے عیال خود کسب کردن ـ

کسیح بالفتح خانه رفتن و روفتن باد زمین را چنانکه خاک زدان برداشته شود و عاجزی و بفتحتین زمین ولنگ شدن و دست و پای از کار ماندن ـ

کساح بالضم بیماریست که شتر را میشود ـ

کسیح عاجز و برجاے مانده ـ

کشح بالفتح از کمر تا استخوان پهلو و فارسی آنرا تهیگاه گویند و دشمنی پنهان داشتن و پر آگنده کردن گره ہی را و در آوردن چار پا دم را در میان دو پائے خانه رفتن و جماع کردن باز و از آب دور کردن و بفتحتین درد پهلو ـ

کشاح بالکسر داغ پهلو ـ

کاشح دشمنی که دشمنی در دل دارد و ظاهر نکند ـ

کشوح بالفتح نام شمشیریست از هفت شمشیر که بلقیس برای مهتر سلیمان ع فرستاده بود ـ

کفح بالفتح رو بروی شمشیر زدن و بوسه دادن و بجعها زدن و کشیدن عنان چار پا و پرده از چیزی دور کردن و خجل شدن و بیدل شدن ـ

کفیح کفو و شوہر زن و ہم خوابه و مهمان ناگاه رسد ـ

کلوح بالضم روی ترش کردن ـ

کالح ترش روی ـ

کلاح بالضم روی ترش کردن و سال قحط و روزگار سخت ـ

کمح لگام کشیدن ستور را ـ

باب الکاف مع الخاء

کامخ بفتح میم چیزی است ترش مزه که آنرا بفارسی آبکامه گویند معرب کامه و صاحب کنز گوید آن را بچار

نیز گویند۔

کنخ بالفتح پوست بیرون کردن و تکبر نمودن۔

کماخ بالضم کبر و عظمت و بالفتح شهریست بروم۔

کوخ بالضم خانهٔ نی کرروزن نداشته باشد اکواخ جمع۔

باب الکاف مع الدال

کوود بروزن قبول عقبهٔ دشوار۔

کبد بالفتح رسیدن چیزی بجگر و بر جگر زدن و به سه انگشت دوشیدن و چیز برابر بدندان شکستن و بالفتح کاف و کسر باو سکون آن جگر اکباد جمع و کبد السماء میانهٔ آسمان و کبد القوس قبضهٔ آن و بالفتحتین سختی۔

کباد بالضم درد جگر۔

کتد بالفتحتین نام ستارهٔ ایست و میان کتف و پشت و بدسمنی بکسر تا نیز آمده۔

کدّ بالفتح و تشدید دال رنج و سختی کار و اشارت کردن بانگشت و رنج و تعب دادن۔

کدید زمین کوفته۔

کدود بالفتح چاه دشوار آب و مرد رنج کش۔

کداد بالضم نام محلی است۔

کرد بالفتح کردن و این در اصل فارسی است و راندن و بالضم نام گروهی است معروف اکراد جمع۔

کردید بالکسر آنچه در کرانهای جله بماند از خرما کرادید جمع

کساد بالفتح نا روائی متاع و جز آن۔

کاسد و کسید متاع و بازار بی رواج۔

کلد بفتحتین جای درشت بی سنگ۔

کمد بالفتح اندوه نهانی و بفتحتین اندوهگین شدن و بالفتح و کسر میم اندوهگین و همچنین کمید۔

کماد بالکسر گرم کردن عضو به پارچهٔ گرم یا به جبوب یا به سبوس گرم و هم چنین تکمید۔

کنود بالضم ناسپاسی کردن و بالفتح زمین که از وی چیزی نروید و مرد ناسپاس و کافر نعمت۔

کند بالفتح بریدن۔

کنعد بالفتح نوعی است از ماهی۔

کود بالفتح نزدیک آمدن کاری بشدن و باز داشتن۔

کید بالفتح بداندیشیدن و قی کردن و درمان کردن و بانگ کردن کلاغ و دویدن آن و حائض شدن زن و کارزار نمودن۔

باب الکاف مع الراء

کبر بالکسر بزرگی و بزرگ شدن و هم چنین کبریا و بالکسر و فتح با کلان سال شدن و کلان سالی و بفتحتین میوهٔ ایست معروف که از ان آچار سازند و بالضم و فتح با جمع کبری۔

کابر و کبیر بزرگ۔

کبار بالفتح بزرگ شدن و بالکسر بزرگان جمع کبیر و بضم بزرگ و بالضم و تشدید با بسیار بزرگ۔

کتر بالفتح و الکسر کوتاه۔

کثر بالضم چیره شدن بر کسی به بسیاری چیزی و بالضم و الکسر بسیار و بفتحتین بیه درخت خرما۔

کثیر و کاثر بسیار و هم چنین کثار بالضم۔

کدر بفتحتین تیرگی و تیره شدن و درختی است خوشبو که بهندی آن را کیوڑه گویند و شربت آن نافع جذام و جدری و حصبه و دیگر امراض سوداویست و آن شراب را شراب **کدر** گویند انوری گوید ـ ع باحر قتش آتش چو شراب کدر آمد + و بکسر دال و سکون آن تیره ـ

کر بالفتح و تشدید را بازگشتن و بازگردانیدن و رسن که بر درخت بیاویزند و بدان بالا روند و رسن پالان و رسن بادبان کرور جمع و آبی که زمین ریگستان بخود کشیده باشد و بالضم نیز آمده و بالضم پیمانه ایست و آن دوازده وسق ست و هر وسقی شصت صاع و هفت هزار و صد رطل نیز گفته اند ـ

کرور بالضم و اگردیدن و جمع کر نیز آمده ـ

کریر آواز گلوی خفته کرده و آواز کردن آن ـ

کرار بتشدید را بازگرداننده و بازگردنده و بتکرار حمله برنده و لقب حضرت علی رض ـ

کسر بالفتح شکستن و پر فراهم آوردن مرغ وقت فرود آمدن و بالکسر شقه فرود بین خیمه و استخوان که بر آن گوشت کم باشد و استخوان باز و از جانب آبخ و بالفتح نیز آمده و حرکت زیر دادن و حرکت زیر و شکستگی و بالکسر و فتح سین پارها جمع کسرة ـ

کسور بالفتح زمین بلند و پست و بالضم جمع کسر ـ

کسار بالضم هیزم ریزه ـ

کسیر شکسته ـ

کاسر شکننده و عقاب ـ

کشر بالفتح دندان نمودن و شتر و تبسم کردن مردم ـ

کظر بالفتح چوبک گوشهٔ کمان و میان چنبر گردن ـ

کفر بالضم ناگرویدن و ناسپاسی کردن و بالفتح پوشیدن و کوزهٔ بزرگ ـ

کفور بالضم ناسپاسی کردن و هم چنین کفران و بالفتح بسیار ناسپاس و ناگرونده ـ

کافور غلاف غورهٔ خرما و طلعی که اول بر درخت خرما باشد و دارویی است سفید خوشبو معروف و نام چشمهٔ ایست در بهشت ـ

کافر پوشاننده و ناگرونده و ناسپاس و آنکه بالای جامه پوشیده باشد و دریای بزرگ و جوئے بزرگ و بزرگ و شب تاریک کفار جمع ـ

کمر بالفتح غلبه کردن بر کسی و بزرگی سر قضیب ـ

کندر بضم کاف و دال دارویی است معروف و آن شیرهٔ درختی است و مرد کوتاه قد و زشت و خر بزرگ ـ

کور بالفتح کشتن و افزونی و پیچ دستار و پیچیدن آن و شتر و گاو بسیار و بعضے گفته اند مقدار صد و پنجاه و نعوذ باللہ من الحور بعد الکور یعنے پناه می بریم بخدا از نقصان بعد از زیادتی و از کمی بعد از بسیاری و بالضم کورهٔ آهنگر و خانهٔ زنبور و بالا نهاد ساز و ساختگی آن واحد کوره ـ

کوثر بالفتح مرد بسیار خیر و گرد و غبار و مرد بخشنده و جوی است در بهشت و حوض کوثر بیرون بهشت در موقف که منبع آن کوثر ست ـ

کهر بالفتح برآمدن روز و بانگ برزدن و قهر کردن کیرم آهنگر که آن را منفخ گویند و نام کوهیست ـ

باب الکاف مع الزاء

کرز بالضم خرجین کرزة بالکسر جمع ونام مردیست وبالضم وتشدید بدرانا کس وبخیل ومرد استاد وحاذق وبازی که بسته باشد تا گریز کند یعنی پرها بریزد وچرغ وبازی که بسال دوم درآمده باشد ـ

کراز بالضم خشک شدن گردن از سختی سرما وشیشه یا کوزهٔ سرتنگ وهر دو معنی به تشدید را نیز آمده وبالکسر گوسفند بزرگ کرخرجین شبانان بردارد وبالضم وتشدید را نیز آمده ـ

کز بالفتح وتشدید زا تنگ کردن وتنگ گرفتن کار بر کسی وخشک شدن از سرما ومردن خود ز محنت وگرفته وکز الیدن بخیل وبالضم مردم تندخوی ـ

کنز بالفتح گنج نهادن وگنج نهاده کنوز جمع ـ

کناز بالفتح آدان خراد بالکسر دختر آگنده گوشت ـ

کوز بالضم کوزه گران واکواز جمع ونام مردیست وبالفتح گرد کردن ونوشیدن آب بکوزه ـ

باب الکاف مع السین

کاس بالف خوک واین عربی فصیح نیست بلکه فارسی است که آنرا بعضے عرب در کلام آورده اند وکاس به همزه شراب وجام شراب وبمعنے مطلق جام نیز آمده کؤس جمع ـ

کبس بالکسر بنگ اپناشتن چاه وجوی وسر بگریبان کشیدن

کابوس آنچه بشب مرد خفته را فرو گیرد واین مقدمهٔ صرع است ـ

کباس بالضم بزرگ سر ـ

کدس بالفتح بشتاب رفتن ستور گران بار وبالضم خرمن

کداس بالضم عطسهٔ ستور وعطسه دادن آن ـ

کاوس فالی که بعطسه دادن گیرند وآهو که از کوه فرود آید وآن را شوم دانند ـ

کرس بالکسر سرگین بر هم نشسته واصل هر چیز ـ

کرباس بالکسر جامه که از ریسمان سپید بافند معرب کرپاس بالفتح کرابیے منسوب بدان ـ

کریاس بالکسر وبای دو نقطه بالا خانه ودر خانه ـ

کردوس بالضم گله بزرگ از اسپان واستخوانهای مفاصل گردوگانه باشد چون دو کتف وزانو ها وگروه لشکر واستخوان فقره میان هر دو شانه ـ

کرفس بضم کاف وفا وسکون را پنبه وبفتح کاف وراو سکون فا ترهٔ ایست مانند اجوا این بهندی اجمود گویند واز خواصش یکی آنست که گزیدهٔ دم گزیده چون بخورد فی الحال بمیرد ـ

کسیس نبیذ خرما وگوشت که بر سنگ تفسان خشک کنند وبکوبند از جهت زاد سفر ـ

کلس بالکسر صاروج ـ

کناس بالکسر خوابگاه آهو وپنهان شدن او در آن وبالفتح وتشدید نون خاک روب ـ

کندس بضم کاف ودال ریشهای گیاهی است اندرونش زرد وبیرونش سیاه است قی آرنده وشکم را نده وزائل کنندهٔ بهق است وچون بسایند وبر بینی دهند عطسه آرد وچشم را روشن کند وبشین معجمه نیز آمده، والبسین مهمله فصیح تر است ـ

کنس بالفتح خانہ روفتن وبالضم وتشدید نون سبوء سیارہ وبعضے گفتہ اند خمسۂ متحیرہ۔

کنائس معبد ترسایان جمع کنیسہ۔

کوس بالفتح سر زیر کردن وبر سینہ پای رفتن شتر و بالضم طبل معرب کوس۔

کہس بالفتح کوتاہ وپدر قبیلہ الیست از عرب۔

کیس بالفتح زیرکی وزیرک شدن وبالکسر کیسہ و بالفتح وتشدید یا زیرک۔

باب الکاف مع الشین

کبش بالفتح گوسفند نر وسہتر وصاحب لشکر۔

کباش بالکسر جمع۔

کدش بالفتح خراشیدن ورنج کشیدن وطلب روزی بجہت عیال وعطا یافتن از کسے وسخت راندن شتر۔

کرش بالفتح وبالفتح کاف وکسر راشکنبۂ شتر ونشخوار زنندہ چون معدہ مردم را وفرزندان خرد وعیال مرد۔

کشیش آواز پوست افعی چنان کہ فحیح آواز نفس او و اول آواز شتر۔

کمش بالفتح مرد سبک وکافی۔

کندش بضم کاف ودال مرغ عقعق ودوارویست کہ آن را کندر گویند۔

کنش تافتن پارچہ ونرم کردن مسواک درشت۔

باب الکاف مع الصاد

کربص پنیر وصاحب قاموس گوید پنیری کہ با بعضے سبزیہا خورند نہ مطلق پنیر چنانچہ جوہری گمان بردہ۔

کصیص لرزہ وپیچیدن بر خود۔

باب الکاف مع الضاد

کراض آب فحل کہ مادہ از رحم بیرون اندازد وچیزہا ولوردہاے رحم کرضۃ بالضم واحد۔

باب الکاف مع الطاء

کشط بالفتح پوست کندن وجل از پشت ستور برگرفتن و برہنہ کردن وپردہ برداشتن۔

باب الکاف مع الظاء

کظ بالفتح وتشدید ظاء نجانیدن ودر اندوہ انداختن وتخمیر اکردن۔

کظاظ بالکسر از حد گذرانیدن دشمنی وعداوت باکدیگر ورجل۔

کظاظ مردم سخت دشوار۔

کہظ بالفتح دشوار آمدن کار بر کسے۔

باب الکاف مع العین

کتیع لئیم وسال وجز آن کہ تمام باشد۔

کتع بالضم وفتح تا بچۂ روباہ ومرد لئیم کتعان بالکسر جمع۔

کتوع بالضم روان شدن ستور وقیماغ گرفتن از شیر وجغرات۔

کرع

کرع بفتحتین آب باران استاده و باریک ساق شدن وبدهان آب خوردن ـ

کروع بالضم آب بدهان خوردن از جوی و جز آن ـ

کراع بالضم پارچه گوسفند و گاو و جز آن و طرف چیزے دیبنی کوه و گروه اسپان و لفظ است که بآن اسپان را فراهم آرند ـ

کرسوع بالضم استخوان پوینده سر دست از طرف خنصر کانرا زند اسفل گویند ـ

کسع بالفتح سپیدی گرداگرد پاشنهٔ اسپ و آن موییهاے آویزان باشد که بر سر دست و پاے اسپ و خر باشد بالاے سم و با آب سر و زدن پستان ناقه تا شیر باز گرداند و بفتحتین گروهی است از یمن ـ

کاع بفتحتین شکافتگی و چرک پاے و شک و ظرف که چرک بسته باشد ـ

کمع بالکسر هم خوابه و هم چنین کمیع ـ

کنوع گرفتگی و منقبض شدن و نزدیک آمدن کار و میل غروب کردن ستاره و نرمی و فروتنی کردن ـ

کنع بفتحتین برگرفتن انگشتان ـ

کوع بالفتح استخوان بند دست بطرف انگشت ابهام که آنرا زند اعلے گویند و هم چنین کاع و برساق دست رفتن مشک در ریگ از گرما ـ

کبیع بالفتح ترسیدن از چیزے ـ

باب الکاف مع الفاء

کاف حرف معروف و بتشدید فا بازدارنده و شتر دندان سوده شده از پیری ـ

کنف بالفتح آهسته رفتن و دو کرانه پر بالان بریکدیگر بستن و دو دست را در پس بستن و بلند شدن سرشانه و نوعی براه رفتن و بالکسر شانه و بالفتح و کسر تا نیز آمده و بفتحتین بهن شدن شانه و بهن شانه شدن و نوع علتے است که در شانه پیدا میشود و دو لنگے ستور از درد کتف

کتاف بالکسر رسنیکه بدان دست را در پس بندند

کثیف سطبر ـ

کرسف بضم کاف و سین پنبه و لیفهٔ دوات ـ

کسف بالفتح بریدن عرقوب شتر و پی کردن آن و پاره کردن جامه و پوشیدن ستاره و جز آن و بالکسر پاره و پاره هاے چیزے جمع و مفرد آمده و بالکسر و فتح سین جمع کسفه بالکسر یعنے پارهٔ چیزے ـ

کسوف بالضم گرفتن آفتاب و ماه و بدحال شدن و ترش روی شدن و بخیل شدن و در عرف کسوف در آفتاب گویند و خسوف در ماه ـ

کاسف پوشنده و بدحال و ترش روے ـ

کشف بالفتح کشاده و برهنه کردن و بفتحتین مویهاے گرویده مانند دایره و پیچیده شدن دم اسپ ـ

کاشف پیدا کننده و برهنه کننده ـ

کشوف بالفتح ناقه ایستن ـ

کشاف بالکسر ایستن شدن ناقه و بالفتح و تشدید شین بسیار پیدا کننده و نام تفسیرے است معروف ـ

کف بالفتح و تشدید فا پنجه و باز ایستادن و باز ایستاده کردن کسی را و دوباره دوختن جامه را بر یک دیگر

و نابینا شدن و خرقه و لغت و ساقط کردن حرف هفتم از کلمه وقتیکه ساکن باشد چون نون فاعلاتن و مفاعیلن و کف الذئب و کف الاسد و کف مریم نام گیاهاست و بیان کف الخضیب گذشت ـ

کفوف بالضم تمام سوده و کوتاه شدن دندان شتر از پیری ـ

کفاف بالفتح مانند و اندازهٔ چیزے و روزے و روزگذار و هرچه کفایت شود و مستغنی سازد از طلب و فی الحدیث اللهم ارزق آل محمد کفافا و بالکسر قرار گرفتن هر چیزے ـ

کلف بالفتح حریص و شیفته شدن بچیزے و بفتحتین گبنده روی یعنے رنگ میان سیاهی و سرخی که بر روی ظاهر شود و سیاهی روی ماه ـ

کنف بالفتح فراز گرفتن چیزی را و نگاهداشتن و یاری کردن و بر گردیدن و برای شتر خیمه ساختن از شاخ و درخت و بالکسر ظرفی است که شبانان در آن ادوات و آلات نگاهدارند و بفتحتین کرانه و جانب و پناه و بال مرغ اکناف جمع ـ

کنیف بالفتح نهان خانه و پوشیده و سپروجای خلا و طهارت و خیمهٔ شتر که از درخت و شاخ سازند و بالضم و فتح نون ظرف کوچک که در آن چیزے نگاهدارند تصغیر **کنف** بالکسر و لقب ابن مسعود رض که فاروق او را بدان لقب کرد فی الحدیث کنیف ملیء علما ـ

کهف غار و پناه کهوف جمع ـ

کیف چگونه ـ

باب الکاف مع الکاف

کرک بفتحتین دهیست متصل بکوه لبنان و قلعه الیست بنواے بقاع و بالفتح و بکسر را چیزے سرخ و صاحب قاموس گوید کرک بمعنے ده بسکون راست و آن خطاست ـ

کرناز ک تخم درخت کز که آن را حب الاصل گویند ـ

کشاک بالفتح نام الشعیر ـ

کعک بالفتح نان تنگ معرب کاک ـ

باب الکاف مع اللام

کبل بالفتح بند سطبر و بند کردن و محبوس داشتن و بفتحتین پوستین کوتاه ـ

کحال بالفتح و تشدید حا آنکه در علاج چشم حاذق باشد

کحل بالفتح سال قحط و سختے سال قحط رسیدن بحے و سرمه در چشم کشیدن و بالضم سرمه و مال بسیار و بفتحتین سیاه رنگ و سرمه گون شدن چشم ـ

کربال بالکسر گوی چوبین که مذاف بدان بنیه و پشم را زنند ـ

کسل بفتحتین کاهلی ـ

کفل بالکسر بهره و حصهٔ چیزے و آنکه بر شتر نتواند نشست و گلیم که گرد کوهان شتر پیچیده تا نگردد و بر آن توان سوار شد و بالفتح پیوسته روزه داشتن و ضامن شدن و بفتحتین بیرون ـ

کافل ضامن و کافل الصوم دائم الصوم ـ

کفل ضامن و قبول کننده کاری بر خود ـ

کل بفتح وتشدید لام گرانی و بارگران و عیال مرد کلول جمع و یتیم و آن کرنه اورا پدر باشد و نه فرزند و ماندہ شدن و خیرہ شدن چشم و کند شدن زبان و بالضم ہمہ و جمیع -

کلال بالفتح ماندگی و خیرگی چشم -

کلول بالضم کند شدن شمشیر و زبان و خیرہ شدن چشم -

کلیل چیزے کند از زبان و چشم و شمشیر و جز آن -

کمال بالفتح تمام و تمام شدن -

کامل چیز تمام و نام اپے است -

کہل بالفتح مرد میانہ سال و کہلہ زن میانہ سال -

کاہل سست و میان دو کف ستور و پدر قبیلہ از بنی اسد -

کیل پیمودن و پیمانہ -

کیال بالفتح و تشدید یا پیماینده و لقب شخصی احمق است کہ ہمیشہ خاک را می پیمود -

کیول بالفتح و تشدید یا آخر ضعف در کارزار -

باب الکاف مع المیم

کتم بالفتح پنہان داشتن و راز پوشیدن و بفتحتین کیابیت کہ بدان خضاب کنند -

کتوم بالفتح کمان سوفار ناکردہ و ناقہ کہ وقت بر نشستن بانگ نکند -

کثم بالفتح باز داشتن از کاری و بفتحتین فراخ شکم و سیر شکم شدن -

کدم بالفتح گزیدن -

کرم بالفتح بکرم غلبہ نمودن بر کسے و درخت انگور و قلادہ و بفتحتین جوان مردی و مردی و عزیزی و بزرگوار و گرانمایہ شدن و بخشندہ شدن -

کریم بخشندہ و جوان مرد و از گناہ در گذرندہ -

کرام بالضم کریم و بالکسر جمع کریم و لقب ابو عبد اللہ کہ در وقت سلطان محمود مذہب اختراع نمود و از ہر مذہبی چیزے اخذ کرد و طائفہ کرامیہ بدان منسوب اند و بالفتح و تشدید را بسیار کرم -

کزم بالفتح بدندان شکستن و بفتحتین کوتاہی و سطبری لب اسپ و حزو کوتاہی بینی و انگشتان -

کزوم بالفتح ناقہ کہ دندانش نماندہ باشد از پیری -

کسم بالفتح بدست مالیدن و پاک کردن چیزے خشک را

کشم بالفتح بینی از بن بریدن و بفتحتین نقصان -

کظم بالفتح خشم فرو خوردن -

کظیم خشم فرو خورندہ و خشم فرو خوردہ شدہ -

کظوم بالضم خاموش بودن و از نشخوار باز استادن شتر -

کاظم خشم فرو خورندہ و لقب امام موسی بن جعفر است

کعم بالفتح پوز شتر بستن و سر ظرف بستن و بوسہ دادن -

کعام پوز بند شتر -

کلم بالفتح خستہ کردن و بالفتح و کسر لام سخنہا جمع کلمہ -

کلام سخن گفتن و سخن و بالکسر و تشدید لام سخن گفتن -

کلوم بالضم و -

کلام بالکسر خستگیہا -

کلثوم بالضم پر گوشت روی و رخسار -

کلیم ہم سخن با کسی و جراحت کردہ شدہ -

کم بالفتح چند و بسیار و بالضم شمار و بالضم و تشدید میم آستین
اکمام جمع و بالکسر غلاف شگوفه و بالفتح مقدار چیزی و آستین
کردن جامه را و دهن شتر بستن تا نگزد و سر خم را پوشیدن -
کمام بالکسر آنچه دهان شتر بدان بندند تا نگزد -
کمکام بالفتح گرداندام -
کوم بالفتح برجستن اسپ و جز آن بر بادیان و بالضم گاه از شتر -
کهام بالفتح تیغ کند و زبان کند و اسپ کند -
کهیم کلان سال و هم چنین کهام -

باب الکاف مع النون

کبن و پیچیدگی لب دلو و دوم بار ه بخیه زدن و دو جز ب دلو و در پیچیدن آن و باز گشتن از چیزی و ناپیدا کردن چیزے را و فربه شدن -
کبان بالضم بیارے شتر و بالفتح و تشدید با شتر بسیار -
کتن بالفتح چسپیدن اثر سبزی گیاه در پوز شتر و بفتحتین چرک و دود گرفتگے خانه -
کتان بالفتح و تشدید تا معروف و جامه آن معتدل است در حرارت و برودت و بالضم کرمی است -
کدن بالکسر نهالین که زن در هودج زیر خود نهد
کدون جمع و هاون چرمین -
کران بالکسر بربط و بعضے گفته اند چنگ و موضعی است به بادیه و بالضم شهریست نزدیک بدار الجرد یا نزدیک سیراف و بالفتح و تشدید را محله ایست باصفهان و شهرایست نزدیک تبت و قلعه ایست بمغرب -
کروان بفتحتین قریه ایست بطوس و کبک مطلق و صاحب صراح گوید مرغی است که آن را حباری نیز گویند و به فارسی شواد خوانند کراوین و کروان جمع -
کفن بالفتح رستن صوف و جز آن و بفتحتین جامه مرده
کفران بالضم ناسپاسی -
کمون بالضم پنهان شدن و بالفتح ناوه که آبستنے خود پنهان دارد و بالفتح و تشدید میم زیره -
کامن پنهان -
کمین پنهان شونده در کارزار و جز آن -
کن بالکسر و تشدید نون پوشش اکنان و اکنة جمع و بالفتح پوشیدن و پنهان داشتن چیزے را -
کانون آتش دان و دو ماه از ماههای رومی یکی را کانون الاول و دیگرے را کانون الآخر گویند -
کودن اسپ پالانی که بار برو نهند و شخصیکه زیرک و تیز فهم نباشد -
کوفان بالضم پناه و نام شهر کوفه -
کون بالفتح بودن و هست شدن و هم چنین کینونة -
کاهن فال گوئی کهان بالضم و تشدید ها و کهنة بفتحتین جمع و نام دو قبیله ایست -
کین بالفتح گوشت اندرون اندام زن -
کیان بالفتح بدرفتاری کردن و نام شخصے است -
کیان بالکسر جمع کائن و سمع الکیان نام کتابی است در علم طبیعی و معنے آن شنیدن احوال موجودات است -
کائن موجود و باشنده -

باب الکاف مع الواو

کیو بالفتح آب ازکوزه ریختن وسر دکردن وراندن اسپ
ورفتن خار وخاشاک وبرف ومثل آن ودر خاکستر
پوشیدن آتش -
کنو بکنایه سخن گفتن وکینیت کردن کسے را -

باب الکاف مع الهاء

کره بالفتح رنج وسختی وبالضم ناخوشی وناملائی -
کمه بفتحتین کور مادرزاد شدن -
کنه بالضم پایان چیزے ووقت کار -

باب الکاف مع الیاء

کاذی بذال معجمه درختیست خوشبو که آن را کدر نیز گویند
ودر هند بسیار میباشد وبهندی آن را کیوڑه گویند و
شراب کاذی برای جذام وجدری ومانند آن بسیار
نافع وقالع مادهٔ آن مرضهاست وآن شراب را شراب
کدر نیز گویند -
کرکی بالضم کلنگ -
کروبی بالفتح وتشدید را فرشته مقرب وتخفیف
آن اصح است -
کرسی بالضم تخت کوچک که بفارسے آنرا سندلی گویند -
کرابیسے کرباس فروش -
کسائی نام شخصے است قاری نحوی مشهور که اکثر
کسامی پوشید -
کافی بس شونده وضمان کننده -
کمی دلیر -
کاوی داغ کننده -
کی بالفتح وتشدید یا داغ وداغ کردن وگزیدن وتیز
نگریستن -

باب اللام مع الالف

لباء بروزن عنب فله وآن شیری است که بعد از زادن
بچه حیوان دوشند -
لظی بفتحتین دوزخ وآتش زبانه زننده -
لقاء بالکسر دیدن ورسیدن وکارزار کردن -
لؤلؤ بالضم هر دو لام مروارید بزرگ ومروارید های
بزرگ جنس است لؤلؤ بنا مفرد آن وابولولو غلام مغیرهٔ
شعبه قاتل حضرت عمر رض -
لواء بالکسر علم الویه جمع الویات جمع الجمع -
لوباء دانه ایست خرد نزدیک به باقلا که آن را سیاه
چشک گویند -
لاوی سختے ونام پسر یعقوب علیه السلام است -

باب اللام مع الباء

لبلاب گیاهیست که بر درختان می پیچد وآنرا عشق
پیچان گویند -
لباب بالضم خالص هر چیزے -
لب بالضم وتشدید با عاقل شدن ومغز درخت
وخالص هر چیزے ومغز بادام وجز آن بوب جمع وعقل

نظام کہ بہندی آن را پیچ گویند ۱۲

ودل الباب جمع وبالفتح برابر شدن وزدن شمشیر بر موضع
از گردن که مقتل است وبالکسر مردی که ملازم کاری باشد
لبیب عاقل۔
لبب بفتحتین جال ودوال زیر شکم اسپ که کمیرش
بتنگ بسته باشند ودیگرش بسینه بندند وموضع که بند بر آن
نهند در یک تنگ وبسیاری از ریگ۔
لتب ولتوب استوار وپای برجای بودن و
چسپیدن۔
لاتب پابرجای واستوار وچسپنده۔
لجب بالفتح بانگ وفریاد وراه فراخ وهم چنین
لاجب۔
لزوب بالضم ثابت شدن واستادن وچسپیدن
بچیزے۔
لازب لازم وثابت وچیزی چسپنده۔
لسب بالفتح زدن وگزیدن وفراهم آوردن و
چسپیدن بچیزے ولیسیدن عسل۔
لصب استوار شدن شمشیر در نیام چنان که نتوان
کشید وچسپیدن پوست بر استخوان از لاغری وبالکسر تنگی
جای کوه وآن که چیزی بکسے ندهد۔
لعب بالفتح رفتن آب دهن وبفتح لام وکسر عین
بازی کردن۔
لاعب بازی کننده۔
لعاب بضم آب دهن وآب غلیظ که از دار وے
فیسانیده برآید مثل لعاب بذر قطونا ولعاب النحل عسل و
لعاب الشمس مانند تارها که در شدت گرما پیدا میشود۔

لغوب بالضم وغین معجمه ماندہ شدن وبخور شدن
لغب بالفتح بفساد آوردن وتباهی فگندن میان
قوم وپرهای زرد ریزهٔ مرغ وهم چنین لغاب بالضم۔
لقب بفتحتین نامی که دلالت بر مدح یا ذم کند وبفارسی
آنرا بارنامه گویند۔
لوب سنگستان لوبه واحد وهم چنین لاب ولابه
لهب بفتحتین تشنه شدن وزبانه آتش وغبار بالا
رفته وبالکسر شگافته کوه ودوره تنگ که درمیان
دو کوه باشد۔
لهاب بالضم و۔
لهیب بالفتح زبانه زدن آتش وافروختن آتش۔

باب اللام مع التاء

لبابة بالفتح خردمند شدن۔
لبیبة نام جامه ایست وزن عاقله۔
لبة بالفتح وتشدید با موحده کناره گردن کشتن
گاه است۔
لبنة بالکسر خشت وشتر وگوسفند شیردار۔
لبدة بالکسر موی یا پشم جمع شده وموی پشت و
شانه شیر درنده۔
لآبة ولوبة سنگستان۔
لبت بالفتح وتشدید تا تر کردن پشت ومانند آن
واستوار بستن بچیزے وچسپانیدن۔
لثة بالکسر وتشدید ثا مثلثه گوشت گرداگرد
دندان۔

لجاجة بالفتح ستیزه کردن -

لجلجة بفتح هر دو لام لقمه در دهن گردانیدن و شوریده سخن گفتن و سخن در دهان گردانیدن چنانچه ظاهر نشود

لجة بالضم وتشدید جیم میان دریا و دورترین موضع دریا و دریای ژرف و بالفتح آواز و غوغا -

لحظة یک بار نگاه کردن بگوشهٔ چشم -

لحیة بالکسر موی ریش و لحیة التیس نام گیاهی است

لحمة بالضم والفتح طعمهٔ باز از شکار او و پود جامه که بتار می بافند و خویشی -

لخلخة خوشبوی چند که یک جا کنند و بپویند -

لذة بالفتح وتشدید ذال مزه و شراب -

لذاذة خوش مزه یافتن

لذوجة چسپندگی -

لصوصیة بالضم وتشدید یا دزدی کردن -

لطافة باریک و نیک شدن و نازک و کوچک -

لطیفة نیکوئی و چیز نیک -

لاغیة بکسر عین مهمله وفتح یای حطی درختیست از قسم زقوم که شیر سوزنده و قتال دارد -

لعبة بالفتح یک بار بازی کردن و بالکسر یک نوع بازی کردن و بالضم بازی چون نرد و شطرنج -

لعنة بالفتح نفرین و بالضم آن که او را مردم لعنت کنند و بالضم وفتح عین آن که مردم را لعنت کند -

لغة بضم لام وفتح عین اصوات وکلمات که مردم از اغراض خود بدان تعبیر کنند لغات ولغوت جمع -

لاغیة بعین معجمه سخن باطل وزن بیهوده گوی -

لافظة دریا و بزماده و آسیا و خروش -

لفاظة بالضم آنچه از دهن انداخته شود -

لفت بالفتح گردانیدن وپیچانیدن و بالکسر گناه کردن ومیل کردن وشلغم و نیمه چیزی -

لقنة بالضم وتشدید قاف مرد بسیار گوی وحاضر جواب -

لقلقة بفتح هر دو لام سخت آواز کردن مرغ لقلق که آن را بفارسی لکلک گویند -

لقوة بالفتح علتی است که روی آدمی را کج میکند وعلاوه العابت لقوة گردانیدن وماده شتری که زود آبستن شود وعقاب ماده -

لقحة بالکسر شتر ماده دوشا -

لقطة بالضم چیزی انداخته شده که برچیده شود تا ضائع نگردد و وقت پیدا شدن صاحبش باو رسد -

لقیطة بالفتح طفلی که از راه بردارند و به پرورند

لقاطة بالضم چیز زبون و بی قیمت -

لمحة بالفتح و خشیدن برق و یکبار اندک دیدن چیزی را -

لمزة بالضم وفتح میم و زای معجمه عیب کننده -

لمعة بالفتح روشنی و بالضم گروه آدمیان و سپیدی که بر سر باشد و پارهٔ از گیاه که خشک شده و سپید شده باشد و پارهٔ از عضو که خشک ماند در وضو و غسل -

لمة بالفتح وتشدید میم چیزی اندک و دیوانگی و زمانه و بالکسر موئی که از بناگوش گذشته باشد -

لامة زره -

لوث بالفتح نه پرسیده چیزے سخن گفتن و گرد انیدن و باز داشتن -

لوعة بالفتح سوختن و دوستی کسے را -

لواطة بالکسر اغلام کردن و از راه پس رفتن زن یا مرد

لومة بالفتح ملامت کردن -

لوامة به تشدید واو سخت ملامت کننده -

لواحة به تشدید واو سخت رنگ روی گرداننده و سیاه کننده -

لوعة بالضم روغن تازه -

لوزة بالفتح و زاء معجمه گوشت پاره ایست که در زیر زبان در دهن بسر حلقوم که مجاری طعام است میباشد -

لیت بالفتح باز گردانیدن و باز داشتن و بالکسر یکسر روی بر دو طرف را لیتان گویند و نقصان کردن و لیت بفتح تا کلمه ایست که در وقت آرزوی چیزے گویند و بفارسی آن کاشکے باشد -

لیفه و لفافه بالکسر آنچه بر چیزے پیچند -

لثیقة صوف مانند آن که در دوات کنند و چیزے سیاه کنند و بفتح لام در دوات کردن و همچنین لیق -

باب اللام مع الثاء

لبث و لبات رنگ کردن -

لابث رنگ کننده -

لوث بالفتح دستار پیچیدن و آلوده کردن و توانا و قوی شدن و پناه گرفتن و گرد گشتن و بفتحتین سستی -

لهث بالفتح تشنه شدن و هم چنین لهاث و زبان بیرون آوردن سگ از تشنگی و ماندگی -

لیث بالفتح شیر درنده و عنکبوت که مگس را میگیرد و بالکسر گیاه انبوه -

باب اللام مع الجیم

لجاج بالفتح ستیزه کردن -

لج بفتح و تشدید جیم آواز کردن و کشتی میان لجه در آمدن و ستیزه کردن و بالضم آب بسیار و ژرف ترین موضع دریا و شمشیر -

لجاج بفتح آن که زبانش در سخن باز و سخن درست نگوید و شطرنجے مشهور که بدو در علم شطرنج مثل زنند و این همان قولی مشهور است که از اعاظم ندما خلفاء عباسیه بوده و عامه آنرا البلاج گویند -

لجج بالفتح استوار شدن شتر در رحام و در چیزی بسته شدن و پیچیدن و کار دو جز آن در غلاف کردن و جای تنگ و هر چه تنگ باشد -

لزج بالفتح چسپیدن و بالفتح و کسر ز چیز چسپنده چون سریشم و جز آن -

لعج بالفتح خلیدن چیزی در دل و سوزانیدن و بدرد آوردن -

لمج بالفتح کنج دهان خوردن -

لماج بالفتح چیزے اندک که خورده شود -

لهج بفتحتین شیفتگی کردن و حریص شدن و بر غلانیدن -

باب اللام مع الحاء

لقح بفتحتین گرسنگی ـ

لطح بالفتح یک کف دست برپشت زدن کسی را نرم نرم و برزمین زدن چیزے را ـ

لفح بالفتح سوختن کرما و آتش و سموم و بشمشیر زدن

لفاح بالضم و تشدید فا نوعی از بوئیدنی چون باونجان کہ زرد شود ـ

لقح بفتحتین آبستن شدن و ہم چنین لقاح ـ

لاقح آبستن و آنچہ نخل را بوی کشتی دہند ـ

لقوح بالفتح شتر ماده کہ از زادن او دو ماہ یا سہ ماہ گذشتہ باشد و بعد ازان او را بلون گویند لقاح جمع ـ

لواقح آبستنان جمع لاقح و آبستن کنندگان دیدن مثنے جمع لقح است ـ

لمح بالفتح نگریستن و دیدن بنظر یک ـ

لوح بالضم ہوا میان زمین و آسمان و بالفتح شانہ آدمی و جزآن و ہر چہ بہمین باشد از استخوان و چوب و تختہ و دویدن در رنگ و گونہ گردانیدن سفر مردم را و تشنہ شدن و خشکیدن برق و پیدا شدن ستارہ و جزآن

لیاح بالکسر سپید و گاو دشتے ـ

باب اللام مع الخاء

لطخ بالفتح آلودن و در بدی انداختن و بہ بدی متہم کردن ـ

لطوخ بالفتح داروی کہ بچیزے مالند ـ

باب اللام مع الدال

لبد بالضم بسیار از مال و جزآن و مردم انبوہ و آنکہ بسفر نرود و از ہای خود دور نشود و آخرین نگرگس از نگرگسہای لقمان عاد و بالکسر بندوسوی انبوہ میان دو دوش و بفتحتین چشم و حلق و سینہ گرفتن شتر از بسیار خوردن گیا ـ

لبید جواں خردو نام شاعر است معروف ـ

لحد بالفتح شگاف کنارہ گور و شگافتن یک کنارہ گور و بالضم نیز آمدہ ـ

لدد بفتحتین سخت خصومت شدن و موثنی است بشام ـ

لد بالفتح و تشدید دال جدال و خصومت کردن و بالضم جدال کنندگان ـ

لدود بالفتح جدال کنندہ و ہم چنین الد بتشدید دال ـ

لدیدکرانہ وادی و کرانہ کردن و دار و کدر کرانہ دہان ریزند و بدین معنے است لدود بالفتح ـ

لسد بالفتح شیر کمیدن نخچیر بچہ و لیسیدن عسل و بفتح سین نیز آمدہ ـ

لغد بالضم و غین معجمہ گوشت کرانہ گردن و بالفتح براہ راست آوردن ستور و جزآن ـ

لکد بفتحتین چرک چسپیدن بجای

لہید ستور ماندہ شدہ ـ

لهذ بالفتح گرانی بار و دفع کردن و لاغر کردن چارپا وگران شدن بار چیزے و سوختن بخواری ـ

باب اللام مع الذال

لحذ بالفتح خواستن چیزی بعد ازان کہ یکبار داده باشند و لیسیدن سگ ظرف را و خرد کردن ستور گیاه را ـ

لذیذ خوشمزه ـ

لواذ بالکسر یکدیگر پناه گرفتن ـ

لوذ بالفتح پناه گرفتن و کرانه وادی الواذ جمع ـ

لیاذ بالکسر پناه گرفتن ـ

باب اللام مع الزاء

لبز بالفتح لگد زدن اشتر ـ

لجز بالفتح چسپیدن و لغزیدن ـ

لخز بالفتح مرد بخیل تنگ خوی ـ

لز بالفتح و تشدید زا سخت کردن و بر چسپانیدن

لغز بالضم و فتح غین معجمه چیستان و سوراخ موش کلان و شتے ـ

لکز بالفتح لگد زدن بر سینه ـ

لمز بالفتح عیب کردن و اشارت بہ چشم کردن و زدن و سوختن ـ

لماز بالفتح و تشدید میم عیب کننده و بچشم اشارت کننده ـ

لهز بالفتح در آمیختن و در میان قوم شدن و آمیختن سپیدی موی با سیاهی و مشت و تیزه بر سینه زدن و لبسر بر زدن شتر بچه و بره پستان مادر را بوقت نکیدن

لوذ بالفتح بادام لوزة یکے ـ

باب اللام مع السین

لبس بالضم پوشیدن جامه و بالفتح پوشانیدن کار بر کسے و آمیختن تاریکی با روشنائی و بالکسر جامه و پوشش ـ

لباس بالکسر جامه و پوشش و لباس الرجل زن و لباس المرات مرد و لباس التقوی شرم و جامه درشت و ستبر ـ

لبوس بالفتح زره و پوشش ـ

لحس لیسیدن ـ

لدس ناقه آگنده گوشت ـ

لس بالفتح و تشدید سین خوردن ستور علف را ـ

لساس بالضم علف نورسته ـ

لطس بالفتح کوفتن و سخت بپائے سپردن

لعس بالضم سیاه لبان کہ لب ایشان از غایت سرخی بسیاهی زند جمع العس است و بفتحتین سرخی لب کہ بسیاهی زند ـ

لقس بالفتح عیب کردن و بفتحتین شوریدن دل و تباه شدن و بفتح اول و کسر قاف مردم را لقب نهنده و افسوس کننده و بدی اندازنده میان مردم

لاقس عیب کننده ـ

لمس بالفتح سودن و جماع کردن ـ

لماس بالضم حاجت ـ

لوس بالفتح چشیدن۔
لواس بالفتح چشیدنی۔
لؤوس چشیدہ۔
لمس بالفتح لیسیدن۔
لیس بالفتح فعل ماضی است یعنی نیست۔
لیاس بالکسر دیوث و بے غیرت۔

باب اللام مع الصاد

لحاص بالفتح سختے و بلا و اندرآوختن بچیزے۔
لحیص تنگ۔
لخیص بفتحتین گوشت گرفتن چشم و پستان بسیار گوشت کہ شیر از وی بدشواری بیرون آید و بکسر خا نیز آمدہ۔
لص بالکسر و تشدید صاد دزد۔ لصوص جمع۔
لصص بفتحتین دندانہا و شانہا بہم نزدیک شدن
لوص بالفتح گردانیدن چیزے بہ چیزے کہ میخواہد

باب اللام مع الضاد

لضلاض بالفتح ریگ زیرک۔

باب اللام مع الطاء

لط بالفتح و تشدید طا حائل۔
لطاط بالکسر جمع و چسپیدن بر چیزے و لازم بودن بکارے و منکر شدن حق کسے را و پردہ فروہشتن و دم بمیان ران در آوردن شتر۔
لطط بفتحتین افتادن دندان و خردہ شدن و ماندن بیخہای دندان۔
لعط بالفتح چیزے را با چیزے برابر کردن و برابری کردن با چیزے۔
لغط بفتحتین بانگ و خروش۔
لفاط بالضم کوہے است۔
لقط از زمین برگرفتن و دانہ چیدن و سخن چیدن و بفتحتین برداشتہ و برچیدہ و لقط السنبل خوشہ چیدہ۔
لقیط بچہ افگندہ و جز آن کہ بردارند او را۔
لوط بالفتح برچیدن و بگل درگرفتن و اندودن حوض را و عمل قوم لوط کردن و ردا کہ بر دوش کنند و بالضم نام پیغامبر است۔
لیط بالفتح چسپیدن و بالکسر پوست نی واحد لیطہ۔

باب اللام مع الظاء

لحظ بالفتح نگریستن بگوشہ چشم۔
لحاظ بالفتح گوشہ چشم۔
لفظ بیرون افگندن از دہان و سخن گفتن۔
لمظ زبان گرد دہان در آوردن بعد از طعام و آب لیسیدن۔
لماظ بالفتح چیزے اندک۔

باب اللام مع العین

لذع بالفتح سوختن آتش کسے را و سوزش دادن

کسے را۔

لسع گزیدن مار و کژدم۔

لطع لیسیدن و پیش پائے زدن پس کسی و بفتحتین چپیدگی در دهان از ماء و آن بیشتر در مردم سیاه بود و بکسرتین دندان مردم چنانچه بخود یابد۔

لعاع بالضم گیاه نازک و اوائل رستن۔

لعاب بالفتح هر دو لام نام کنوبیت و شراب۔

لفاع بالکسر چادر۔

لقاع بالفتح چشمه روان۔

لکاء بالفتح چرک پیسیدن بر اندام و گزیدن مار و کژدم و بسر زدن بچه پستان مادر را بوقت مکیدن و بالضم و فتح کاف لغتیست و خواره و بنده نفس هم چنین الکاع بالفتح۔

لمع بالفتح روشن شدن و درخشیدن۔

لوع بالفتح سوزش عشق۔

لیع بالفتح تریسیدن و بد دل شدن۔

باب اللام مع الغین

لثغ بالفتح حرف را بلام و سین را تا گفتن۔

لدغ بالفتح گزیدن مار و کژدم و طعنه زدن۔

لذع مار گزیده۔

لاوغ گزنده نام موضعی است۔

باب اللام مع الفاء

لجف بفتحتین در عجم میانه وادی و مغاکی که بر گرداگرد چاه باشد۔

لحاف بالکسر قز اگنده یعنی جامه که از پنبه و قز اگنده باشد۔

لخاف سنگهای سفید تنک۔

لخف بالفتح مسکه تنک و زدن سخت۔

لصف بالفتح خیاط کبر و نوعی از خزا۔

لصاف بالفتح موضعی است از بنی تمیم۔

لطف بالضم نرمی و نازکی در کار و کردار و هدیه و مهربانی کردن و یاری کردن و نگهبانی و حمایت کردن و بفتحتین هدیه و احسان و نکوئی لطیف عنایت نیکوکار و یاری کننده و عنایت نازک۔

لطائف نیکوئها و هدیه های نازک جمع لطیفه۔

لف بالفتح و تشدید فا در پیچیدن و بالکسر درخت پیچیده بدرخت دیگر الفاف جمع و مجتمع و فراهم آمده و عاجز در کلام و درنگ کننده در سخن و گران سنگ و آهسته و جای نبوه بسیار مردم۔

لفیف گروه مردم پراگنده از هر جائے و چیز پیچیده و در هم دوخته و کلمه که دو حرف از ان حرف علت باشد۔

لفاف بالکسر جامه بروئی که مرده پیچند۔

لفف بالفتح سبک گرفتن چیزے را و چیز سبک و بفتحتین افتادن دیوار و فرو ریزیدن حوض و فراخ شدن کرانهای آن۔

لهف بفتحتین دریغ خوردن واندوهگین شدن۔

لهیف بیچاره و دریغ خورنده۔

لیف بالکسر پوست درخت خرما لیفة واحد۔

باب اللام مع القاف

لبق بالفتح د -

لبیق مرد زیرک هشیار و چرب سخن -

لثق بفتحتین بناهی مثلثه زدن و تر شدن -

لحاق بالفتح در رسیدن و دریافتن -

لحوق بالضم هم شدن در چیز یا مشتر و بدنبال چیزے پیوستن -

لحق بفتحتین آنچه بسابق در ملحق شود و اخیر و خرا کر از اول در رسد و آنچه بدنبال برود و آنچه بدنبال چیزے پیوسته باشد -

لاحق بدنبال کسے رسنده و نام اسپ معاویه بن ابی سفیان -

لزوق بالضم بر چسپیدن و هم چنین لسوق و لصوق

لصق بفتحتین بر چسپیدن و خشت بر تنی گاه از تشنگی و هم چنین لسق بالفتحتین -

لعق بالفتح لیسیدن و لعقة الاصبع کنایه است از مردن -

لعوق بالفتح دارو و جزان لیسیده شود -

لفق بالفتح فراهم آوردن در زبانه بدوختن و بالکسر کناره در -

لق بالفتح و تشدید قاف بر چشم زدن -

لقلق بفتح هر دو لام زبان و مرغ لکلک -

لقلاق مرغ لکلک و آواز آن -

لمق بالفتح پاک کردن و چشم مالیدن -

لماق چیزے اندک -

لواحق پیوستها بدنبال چیزے -

لواق بالفتح چیز اندک -

لهق بالفتح سپید شدن و بفتحتین سپید و سپید شدن و بکسر ها سپید -

لحاق سفید و گاو سپید -

لبق بالفتح بر چسپیدن سیاهی بر دوات و چسپاندن و نیکو کردن و اصلاح دادن سیاهی و جز آن -

باب اللام مع الکاف

لبک بالفتح آمیختن و کار آمیخته و در هم پست آمیختن و آمیزش و جز آن -

لحک بالفتح در آوردن چیزے در چیزی و چسپیدن هم -

لک بالفتح و تشدید کاف زدن و کوفتن چیزیست مرغ که بان پوست را رنگ کنند و بالکسر نماله و تفل لک باشد که بان دسته چیزی و مانند آن به چیزے وصل کنند -

لوک بالفتح خائیدن -

باب اللام مع اللام

لعل بفتحتین و تشدید لام امید و شاید -

لیل شب و بچه مرغے است که آنرا کرکان گویند -

باب اللام مع المیم

لاجرم یعنے ناچار۔

لام بالفتح وسکون ہمزہ تیر را پرنہادن وبہم آوردن جراحت وزرہہا لا بیفزود وبالف نیز خواندہ اند وبالضم ناکس وبخیل بودن وبالکسر صلح واتفاق میان دو کس ویا بدل ہمزہ نیز آمدہ۔

لئیم ناکس وبخیل۔

لؤام بالضم ومد ہمزہ پرہای راست کردۂ تیر۔

لثم بالفتح بر سینہ زدن۔

لثم بالفتح بوسہ دادن ودہان بندبر دہان نہادن وکوفتن شتر سنگ را بسم وشکستن وخون آلودہ کردن سنگ سم شتر را۔

لاثم بوسہ دہندہ وآن کہ دہان بند دارد لثم بالضم جمع۔

لثام بالکسر دہان بند۔

لجام بالکسر سبب لگام وآنچہ زنان بوقت حیض بندند۔

لحم بالفتح گوشت ولحمہ پارۂ ازان لحام ولحوم ولحمان بالضم جمیع وگوشت خوراندن وگوشت از استخوان باز کردن وآرزومند گوشت شدن وپیوند آب گینہ وچینی وجزآن کردن وگشتن وبالفتح وکسر حا آرزومند گوشت۔

لاحم گوشت خورانندہ وخداوند گوشت۔

لحام بالفتح وتشدید حا گوشت فروش۔

لحیم کشتہ شدہ وگوشت ناک۔

لحم بالفتح گروہی است ازیمن وبالضم نوعی است ازماہی۔

لدم بالفتح آواز سنگ وجزآن کہ بر زمین افتد وپارہ زدن جامہ وموزہ را وزدن وکوماج را بدست زدن تا پہن شود واضطراب کردن ودست بر سینہ زدن زنان در نوحہ۔

لدام بالکسر پارہ زدن جامہ وموزہ را۔

لدیم جامۂ پارہ زدہ۔

لادم پارہ زنندہ۔

لدم بفتحتین جمع لادم ومحرمان وخویشان۔

لزم بفتحتین لازم بودن بچیزے وشگفت نمودن چیزے کسے را۔

لزوم بالضم ملازم بودن بچیزے۔

لزام بالفتح وکسیم نام زنے کہ لازم باشد بہ کسے۔

لازم آنچہ ہمیشہ باشد بچیزے۔

لطم بالفتح طپانچہ زدن۔

لطام بالکسر بیک دیگر طپانچہ زدن۔

لطیم بالفتح اسپ سفید روی وآن کہ یک طرف روی او سفید باشد وآن کہ پدر ومادر او مردہ باشد وشتر بچہ کہ سہیل دیدہ باشد واسپ نہم ازدہ اسپ کہ بکر وتازند۔

لغام بالضم کف دہان شتر وبالکسر روی بند۔

لغم بالفتح خبر دادن کسی را بچیزے کہ یقین او نباشد

لقم بالفتح ودانہ راہ را بستن وبفتحتین میانۂ راہ۔

لکم بالفتح مشت زدن۔

لکام بالضم نام کوہیست در شام کہ اولیاء اللہ در آنجا

جمع میشوند۔

لم بالفتح وسکون میم حرف نفی و بالکسر و فتح میم یعنے چرا و بالفتح و تشدید میم جمع آوردن و نیکو کردن و اصلاح نمودن و عرب گوید لم اللہ شعثہ جمع کند حق تعالے پراگندگی او را و خوردن بخشش خود و بخشش یاران و خویشان خود و گناہ صغیرہ کردن۔

لمم بفتحتین زلت و نزدیکی بگناہ و گناہ صغیرہ و نوعے از جنون۔

لوم بالفتح نکوہیدن و سرزنش کردن۔

لهم بالفتح فرو بردن و خوردن و ہم چنین التہام و تلہم سختے۔

لهیم **لهوم** بالفتح و۔

لهام بالضم لشکر بسیار۔

لهازم استخوانہای زیر زمہ گوش جمع لہزمۃ۔

لائم ملامت کنندہ۔

باب اللام مع النون

لبن بالفتح شیر خوراندن و زدن بعصا و انداختن و بالکسر خشتہای خام لبنۃ واحد و بفتحتین شتر البان جمع و دور کردن گردن از بالش و شیر دار شدن میش و ناقہ و بالفتح و کسر با خشتہا لبنۃ واحد چون کلمۃ و کلم۔

لبنان بالضم نام کوہی است معروف نزدیک حیل عامل۔

لبین پروردہ شدہ۔

لابن شیر خورانندہ و خداوند شیر۔

لبان بالفتح سینہ یا میان سینہ و بالضم کندر و بالکسر شیر دادن و عرب گوید ہو اخوۃ بلبان امہ و لا یقال بلبن امہ و ظاہر ارضیع لبان کہ مشہور شدہ بدینمعنے است

لبون بالفتح شیر دار لبن بالضم و الکسر جمع و ابن اللبون و بنت اللبون بچۂ دو سالہ بسہ سال در آمدہ۔

لجون بالضم گران رفتن ناقہ و بالفتح ناقۂ گران رفتار۔

لجین بالضم و فتح جیم نقرہ و بالفتح و کسر جیم برگ از شاخ افتادہ۔

لحن بالفتح خطا کردن در اعراب و آواز گردانیدن و آواز الحان و لحون جمع و خوش خواندن قرآن و جز آن و میل کردن و خطا کردن در سخن و گفتن چیزے و غیر آن ارادہ کردن و بفتحتین زیرکی و زیرک شدن۔

لحن بفتحتین گندہ شدن مشک۔

لدن بالفتح و ضم دال نزد نرم و ہر چہ نرم باشد و بمعنے نزد مرادف عند نیز آمدہ۔

لزن بالفتح سختے عیش و تنگی و بفتحتین گرد آمدن قوم بر سر چاہ بجہت آب و انبوہے کردن در ہر کارے۔

لسان زبان و سخن و لغت قومی و زبانۂ ترازو السنہ جمع و لسان الصدق ثنای نیک و راست و لسان العصا فریاد درخت ابر کہ بفارسی آن را زبان کنجشک گویند و لسان الثور و لسان الحمل ہر دو نام گیاہیست و لسان القوم کلمہ چین و سخن گذار۔

لسن بالکسر لغت و روزمرۂ قومے و بالفتح بزبان گرفتن کسے را و بالضم زبان آوران جمع الاسن و بفتحتین

زبان آوری و فصاحت و بکسر سین زبان آور و فصیح -

لعن بالفتح راندن و دور کردن از نیکی و رحمت و نفرین کردن -

لعین نفرین کرده شده و از رحمت رانده شده مفرد و جمع آمده و مسخ کرده شده و گرگ درنده و صورتی که در پالیزها و مزارع برپا کنند بجهت وحوش و طیور و آن را ترس نیز گویند -

لعان بالکسر بسیار لعنت کردن و نفرین نمودن و در شرع لعان آنست که شوهر زن را متهم به زنا کند و گواه در میان نباشد و زن مرافعه پیش قاضی برد و قاضی حکم کند که شوهر چهار بار شهادت دهد که در ین قول صادق است و لعنت خدا بر او اگر کاذب باشد بعد ازان زن نیز چهار بار شهادت دهد که شوهرش در ین قول کاذب است و غضب خدا تعالی بر آن باد که اگر شوهرش در ین قول صادق باشد بعد ازان قاضی در میان ایشان تفریق کند و قرآن مجید بدین معنی ناطق است و بالفتح و تشدید عین بسیار نفرین و لعنت کننده -

لقن بالفتح فهمیدن و دریافتن و گرفتن سخن از کسی و بالفتح و کسر قاف زود دریابنده -

لکن بفتحتین درماندگی سخن مرادف لگنت و بلغا شمخ دان را گویند و بکسر قاف کند زبان مرادف الکن -

لکن بالف ملفوظ بعد از لام و کسر کاف و تخفیف نون و تشدید آن حرفی است برای تدارک چیزی آرند بفارسی اما و لیکن گویند -

لن بالفتح و سکون نون حرف نفی که بر مستقبل داخل میشود و معنی آن هرگز -

لوان بالفتح گونه و رنگ چون زردی و سرخی و مانند آن و نوعی از حزبای زبون -

لین بالکسر ضد خشونت و بالفتح و تخفیف یا و تشدید یا و کسر آن نرم و تنه و حزما و بالکسر جمع -

لیان بالفتح تن آسان و فراغت و بالکسر نرمی کردن و باهم و بالفتح و تشدید یا پیچیدن -

باب اللام مع الواو

لحو بالفتح و سکون های مهمله پوست از چوب باز کردن و زشت گردانیدن و دور کردن چیزی از چیزی

لغو بالفتح بیهوده گفتن و بانگ کردن سگ و سخن باطل و سوگند که بقصد دل نباشد و بچه شتر که از غایت خردگی لایق نباشد که خون بهادهند -

لقو بالفتح معلول بعلت لقوه گردانیدن -

لهو بالفتح بازی کردن و برگشتن از چیزی و جماع کردن و زن و فرزند و چیزی که از عمل خیر باز دارد و جماعه را هم گویند و لهو الحدیث افسانها و حکایات و سرود و غنا و مانند آن -

باب اللام مع الها

لاه خدا تعالی -

لیه بالفتح و پرنده رفتن

باب اللام مع الیا

لآلی مروارید های بزرگ -

لجی بالضم و تشدید جیم و یا دریای ژرف بر آب -

لحیانی بالکسر مرد بزرگ ریش۔
لوذعی بالفتح مرد انتہایت زیرک۔
لاہی غافل شونده و بازی کننده۔
لی بالفتح وتشدید یا گردانیدن وتافتن وپیچانیدن چیزے وگردانیدن زبان در گواہی وغیر آن ومدافعه کردن در وام ودم جنبانیدن ورسیمان تابیدن وروی واپس کرده نگه کردن۔

باب المیم مع الالف

ماوی جائے برگشتن۔
مؤدی بالضم وفتح همزه وتشدید دال ادا کرده شده ورسانیده شده۔
ماء آب میاه جمع۔
ما بے همزه حرف نفی است وکلمهٔ استفهام واسم موصول وبه ترتیب معنے اوئیست وچه چیز است وآنچه۔
مبتغی خواسته شده۔
مبتلی آزموده شده ودر بلا افتاده شده۔
مبرا پاک گردانیده شده۔
متبنی پسر خوانده۔
متمنی آرزو کرده شده۔
متی کے وهر وقت۔
مثوی بالفتح جای آرام وقرار۔
مثنی دو دو بالضم وتشدید یائے مفتوح دوتا کرده شده۔
مثلی بالضم افزون تر تانیث امثل۔
مجری بالضم روان کردن وروان کرده شده وبالفتح جای روان شدن۔
مجزی بالضم وتشدید زا پاره پاره کرده شده۔
مجلی بالضم وتشدید لام آشکارا وروشن کرده شده۔
محی بالفتح زیستن وبالضم وفتح ها ویای مشدد جای زیستن دروے انسان وجز آن۔
محشی آنچه بر کنارهٔ او چیزے نوشته شود یا ساخته شود
محلی بالضم وتشدید لام زینت داده شده وصفت کرده شده۔
مجبوء پنهان کرده۔
مخلی رها کرده شده وخالی کرده شده۔
مداراۃ مجاباۃ ومواساۃ بالضم رعایت کردن وصلح وآشتے نمودن ودر کلام فارسی تا از آنها افتاده ودر عربی تباسل است۔
مدعی بالضم وتشدید دال دعوی کرده شده وآرزو داشته شده۔
مدی بفتحتین غایت ونهایت وبالضم کاروانها جمع مدیه بالضم۔
مدری بالکسر شاخ گاؤ وگوسفند بدان شانه کنند وگاهے از آهن نیز سازند۔
مذری بالکسر چوبے که بدان خرمن جو وگندم پاک کنند۔
مذاءۃ بالکسر زن ومرد بیگانه را بهم جمع کردن وتنها گذاشتن ایشان را۔

مراء بالکسر جدال وستیزه کردن -
مرعی بالفتح جای چریدن وچراگاه وگیاه سبز -
مرضی بالفتح بیماران جمع مریض -
مرئی بالضم وهمزه در آخر بروزن مقیم سرمعده که بحلق پیوسته است وآن مجرای طعام است واما صاحب قاموس بروزن امیر آورده وبالفتح گوارا شده -
مرسی بالضم ثابت کرده شده وجای ثابت کردن
مربی بالضم وتشدید با پرورده شده وتربیت کرده شده -
مرتضی پسندیده -
مزایا افزونیها -
مسرّی بالفتح شب رفتن -
مساء بالفتح شام -
مصطفی برگزیده شده -
مضاء بالفتح روان شدن -
مضیئ بالضم بروزن منزل روشن کننده -
مطایا شتران سواری -
معنی بالفتح قصد کرده شده وآنچه از لفظ فهمیده شود -
معاد بالکسر جوی آب که از بلندی فرود آید ورودده
مغنی بالفتح منزل ومقام وجای معیشت مردم مغانی جمع -
معلی بالضم وتشدید لام بلند گردانیده شده -
معمی پوشیده شده وکور کرده -
مقتدی پیشوا که پیروی آن کرده شود -

مقروء خوانده شده -
مقتضی تقاضا کرده وخواسته شده -
مکاء بالضم سفیر مرغ وجز آن -
مکلاء بروزن معظم خرد دریا وکنار جوئے -
ملوء بالکسر پری -
ملاء بفتحتین ومد همزه صحرا وآشکارا وبی همزه گروه ومردم اشراف وبزرگ وخلق خوئے -
ملجا بالفتح و
ملتجا بالضم پناه گاه -
ملتقی بالضم جاے رسیدن دو چیز -
ملقی انداخته شده -
مبنی بالضم خبر دهنده -
منادی بالضم خوانده شده وندا کرده شده ومرادف ندا نیز آمده وبرین تقدیر مصدر میمی است یا در اصل مناداة بوده تا را حذف نموده اند چون مدارا ومواساة وفارسیان منادی بکسر دال بطریق اماله خوانند چون موسی وعیسی چنانکه قاعدهٔ ایشان است -
منایا بالفتح مرگها جمع منیة -
منا بالکسر موضعیست در مکه وبالضم امیدها جمع منیة است وبالفتح مقدار واندازه وبرابر ومن کذا وزن رسیدن مقرر است ومعنے منازل تیرمی آید وبرین تقدیر مخفف منازل است -
موسی استره ونام پیغامبر است -
مومیا بالضم دارو ئے معروف -
موتی بالفتح مردگان -

مولی بالفتح آزاد کنندہ و آزاد کردہ و سزاوار تر و پسر عم و یار و دوست و ہم سایہ و ہم عہد۔

موشی بالضم و تشدید شین جامۂ نیک نقش کردہ۔

مہدی بالضم ہدیہ کردہ شدہ و بالکسر آنچہ بر وہدیہ نہند و نزدکسے برند چون طبق و مانند آن۔

مہدار بالکسر بسیار ہدیہ دہندہ۔

مہنا گوارا شدہ و مبارک کردہ شدہ۔

مہرا بالضم و فتح ہا و تشدید را پختہ شدہ۔

مہیا آمادہ و ساختہ شدہ۔

مہا بالفتح گاو ان وحشی و بلور ماہی۔

مہاۃ و بزیادتی ہمزہ در آخر عیبے کہ در قدح و کاسہ پیدا میشود۔

باب المیم مع الباء

مآب بہ مد ہمزہ جائے بازگشتن۔

مآرب بہ مد ہمزہ حاجتہا۔

متاب بالفتح بازگشتن و جای بازگشتن۔

مثالب عیبہا و زلہا۔

مثاب بالضم پاداش دادہ شدہ۔

منقب بالکسر آنچہ بدان چیزے را سوراخ کنند۔

مجذوب کشیدہ شدہ و ربودہ شدہ۔

مجیب بالضم جواب دہندہ۔

مجاب بالضم جواب دادہ شدہ۔

مجرب بالضم و بکسر رائے مشدد آزمایندہ و بفتح را آزمودہ شدہ۔

محلب بکسر آنچہ شیر در و دوشند۔

محراب بالکسر بالاخانہ و صدر مجلس و طاق دراز مسجد کہ بطرف قبلہ باشد۔

مخلب بالکسر چنگال مرغ و زہرہ کہ بان غلہ و علف و رونہ۔

مذہب بالفتح راہ و جای رفتن و بالضم طلا و طلا اندودہ شدہ و بالضم و تشدید ہای مفتوح زراندود کردہ شدہ۔

مذاب بالضم گداختہ شدہ۔

مرحب بالفتح فراخ شدن و فراخی سال و جائے فراخ۔

مرکب آنچہ بران سوار شوند مرکب جمع و ہم چنین مرکوب۔

مرزاب بالکسر ناودان و کشتی دراز۔

مرطوب رطوبت ناک و چیزے فربہ۔

مراقب بالضم و بکسر قاف چشم دارندہ و نگرندہ

مستحب بالضم و تشدید با برگزیدہ و دوست داشتہ شدہ۔

مستجاب جواب دادہ شدہ۔

مستطاب پاک آمدہ و خوش آمدہ۔

مسکوب آب روان کردہ شدہ بر روئے زمین

مسلوب ربودہ شدہ۔

مشیب بالفتح پیر شدن و سفید شدن موئے

مشرب آشامیدن و جای آشامیدن مشارب جمع۔

مشروب آشامیده شده -
مشوب آمیخته شده -
مصائب کارهای ناخوش وحالهای ناخوش -
مصیب رسنده وجواب گوینده -
مصاحب بالضم هم صحبت -
مصعب بالضم وفتح عین شتر گشن ونام مردیست
مصاب بالضم وفتح لام مشدد جامه که نقش صلیب داشته باشد
مصحوب همراه کرده شده -
مضرب بالفتح زدن ورفتن وجاے زدن و بالکسر آلۂ زدن -
مضروب زده شده -
مضراب بالکسر چوبکه بدان ساز نوازند وآلۂ زدن دمر ویسیار زننده -
مطرب بالضم وکسر را نشاط آرنده -
مطیب بالضم وتشدید یا مکسوره بوی خوش کننده وپاک وخوش کننده چیزے ولفتح یا پاک وخوشبو کرده شده -
معجب بالضم وکسر جیم خوش آینده ودرعجب وخودی اندازنده -
معرب بالضم وکسر را بیان کننده واعراب دهنده ونحش گوینده ولفتح را اعراب داده شده وآشکار وبالضم وفتح عین وتشدید را مفتوح از عجمی بعربی آورده شده -
معذب بالضم وتشدید ذال مکسوره عذاب کننده ولفتح ذال عذاب کرده شده -
معقب بالضم وتشدید قاف مکسوره از پس آینده
مغیب بالفتح غایب شدن وغایب شده وبضم میم وتشدید یا مفتوح غایب کرده شده -
مغبر بالفتح وکسر را جای فرو رفتن آفتاب وجز آن وبالضم میم وکسر را دور رونده وچیزی غریب آورنده -
منشعب پراگنده شده -
مناقب هنرها وراههای تنگ کوه -
مناب بالفتح استادن بجائے کسے وجائے استادن -
منکب بالفتح وکسر کاف دوش آدمی ومتروبن بازو وکتف وزمین وچهار پر مرغ بعد از قوادم مناکب جمع
منصب بالفتح مرتبه ومقام واصل وبالضم وتشدید بایخته شده -
منکوب بدحال وسختے رسیده -
منصوب برپای داشته شده وحرکت نصب داده شده -
منیب بالضم گردنده بسوی حق تعالے -
منسوب نسبت کرده شده -
منتخب ومنتجب بخای وجیم برگزیده -
منقلب بالضم وکسر لام واگردنده ولفتح لام جائے واگردیدن وواگردیده شده -
موکب بالفتح وکسر کاف گروه سواران -

مواهب بخششها وجایهای خرد انگیر۔
موجب بالضم وکسر جیم واجب کننده وبفتح جیم واجب کرده شده۔
مواظب بالضم برکاری دایم ایستاده۔
مهیب بالفتح مرد سهمناک که خوف وترس از و بار دوم مردم از وی ترسند۔
مهب بالفتح وتشدید باء جای وزیدن باد
مهذب بالضم وفتح ها وذال معجمه پاک شده وپاک کرده شده وبکسر ذال پاک کننده۔
مهرب بالفتح گریختن وجائے گریز۔
مهلب بالضم وفتح ها ولام مشدد نام شاعریست مشهور
میزاب بالکسر ناودان۔

باب المیم مع التاء

درین فصل لغات مصدر مفاعلة ولغات دیگر از هم جدا آورده شده ودر هر قسم حرف پیش از تا نیز رعایت کرده شده۔

مؤاخاة باکسے برادری کردن۔
مباراة باکسے معارضه کردن۔
مبالاة باک واندیشه داشتن از چیزے۔
مباهاة نازیدن بچیزے۔
مجاراة باکسے رفتن وباکسے چیزے راندن۔
مجازاة پاداش دادن۔
محاباة فروگذاشت کردن وباکسے معارضه کردن درنخشش۔
محاشاة استثنا کردن واز چیزے پرهیزیدن۔
محاکاة حکایت کردن۔
مداراة آشتی ومدارا کردن۔
مراعاة باهم چرا کردن ونگاهداشتن وگوش فراداشتن وبگوشه چشم نگریستن۔
مساعاة باکسے بشتاب رفتن وبا کنیزک کسے زنا کردن وزنا کردن کنیزک باکسے۔
مساواة برابر کردن وبرابر آمدن۔
مسافاة باکسے دوستی باخلاص داشتن۔
مضاهاة بچیزی مانند شدن وشبیه بودن بچیزے
معاداة باکسے دشمنی کردن وچیزی پیاپی کردن
معاطاة چیزی کسی دادن وخدمت کسی کردن۔
مغالاة گران خریدن وبیزر دور انداختن۔
مقاساة ومعاناة ومصاناة رنج کشیدن
مکافاة پاداش دادن۔
ملاقاة همدیگر را دیدن وبچیزے رسیدن۔
مماراة باکسے واکاویدن درخصومت وعداوت کردن وستیزه کردن۔
مماشاة باکسے رفتن۔
مناداة یک دیگر را ندا کردن۔
مواساة یاری کردن وبال ومن باکسی غمخوارگی کردن۔
مواطاة باکسے موافقت کردن۔
موافاة وفا کردن۔

موالات باکسے دوستی داشتن و پیاپی کاری کردن و پیاپی نگہ کردن ۔

مہاجاۃ ہمدیگر را ہجو کردن ۔

مجاذبۃ باہمدیگر چیزے را کشیدن و باہمدیگر نزاع کردن در کشیدن چیزے ۔

مجانبۃ از چیزے دور شدن ۔

مجاوبۃ کسے را جواب دادن ۔

محاربۃ باکسے جنگ کردن ۔

محاسبۃ باکسے شمار کردن ۔

مخاطبۃ باکسے سخن و حکایت کردن ۔

ملاعبۃ باکسے بازی کردن ۔

مراقبۃ چیزے از کسے چشم داشتن و از کسے ترسیدن

مشاغبۃ باکسے بدی کردن ۔

مشاربۃ باکسی شراب خوردن ۔

مصاحبۃ و مقاربۃ باکسی نزدیکی نمودن و نزدیک شدن بہ چیزے ۔

مضاربۃ بہ شمشیر زدن و مال بکسے دادن برائے تجارت کہ نفع آن بشرکت باشد ۔

مطایبۃ باکسی خوش طبعی و مزاح کردن ۔

معاتبۃ باکسے عتاب کردن

معاقبۃ باکسی عقوبت کردن و پی در پی آمدن و غنیمت یافتن ۔

مغاضبۃ باکسی خشم کردن ۔

مغالبۃ غلبہ جستن بر کسے ۔

مکاتبۃ باہمدیگر نامہ نوشتن و بندہ را بعوض مال آزاد کردن ۔

مناسبۃ باکسی خویشی داشتن و بہمدیگر ماندن و شبیہ یکدیگر بودن ۔

مناضبۃ باکسی دشمنی و جنگ آشکارا کردن ۔

مناوبۃ بجائے ہمدیگر استادن ۔

موانبۃ باکسے برجستن برائے جنگ و جز آن ۔

مواظبۃ و مواکفۃ و مواصبۃ دائم بر کاری استادن

مخافتۃ آہستہ چیزی خواندن و آہستہ سخن گفتن ۔

مباحثۃ خالص گردانیدن ۔

مباحثۃ باہمدیگر کاویدن و تفحص کردن ۔

محادثۃ حدیث گفتن و جلا دادن کارد و شمشیر را ۔

معالجۃ درمان کردن ۔

ممازجۃ بہم آمیختن ۔

مزاوجۃ چیزے را بچیزی جفت و قرین کردن ۔

مراوحۃ گاہ برین پای و گاہ بران پای استادن و گاہ این کار و گاہ آن کار کردن ۔

مرابحۃ بسود بیع کردن ۔

مسافحۃ زنا کردن ۔

مسامحۃ باکسی آسان کار فراہم گرفتن و فروگذاردن و نرمی کردن باکسے ۔

مسابحۃ از طرف راست در آمدن شکار و غیر آن ۔

مصافحۃ دست ہمدیگر گرفتن ۔

مصالحۃ آشتے کردن ۔

مطارحۃ باکسی سخن در افگندن ۔

مفاتحۃ چیزی آغاز کردن و باہمدیگر در باز کشیدن

وکشودن وباہمدیگر نزد حاکم آمدن -

مکافحة باکسی روبرو جنگ کردن وکسی را بوسہ دادن ومباشر کاری ومعمی شدن -

مکاوحة باچیزی واکوشیدن وبہ آشکار دشمنی کردن ودشنام دادن -

مناکحة نکاح کردن -

مباعدة از کسے دور شدن وکسیرا دور کردن -

مجاہدة باکافران کارزار کردن وکوشش کردن -

محاسدة باکسے حسد کردن -

مساندة مخالفت افگندن میان قافیہای شعر

مشاہدة دیدن وباکسی بجای حاضر بودن -

مطاردة باکسے کار بردن -

معاودة بازگشتن -

معاضدة باکسے یار ومصاحب بودن -

معاقدة ومعاہدة باکسی عہد ومیثاق کردن

معاندة باکسی ستیزہ کردن وباکسی برابری کردن وجدائی کردن -

مکابدة رنج چیزے کشیدن -

مناشدة کسی را سوگند دادن وباکسی شعر خواندن

مواعدة باکسے وعدہ کردن -

ملاوذة بایکدیگر پناہ گرفتن -

مناندة باکسی جنگ کردن ودشمنی آشکارا نمودن

مہابذة شتافتن -

موامرة باکسے مشورہ کردن -

مبادرة پیش گرفتن وپیش پیش رفتن -

مباشرة جماع کردن وبخود بکاری شدن -

مباکرة بامداد کردن وبامداد کارے کردن -

مجاہرة باکسی روبرو جنگ کردن وباکسی دشمنی آشکارا کردن وبہ آواز بلند چیزے خواندن ودشنام دادن وبلند سخن گفتن -

مجاورة ہمسائگی کردن ودر مسجد مجاور شدن ودر نہا وامان کسی را دادن -

محاصرة کسے را در حصار کردن -

مخاطرة در خطر افگندن کسی را وباکسے گرد بستن در چیزے -

مخامرة آمیختن وثابت شدن در مکان وپنہان شدن در موضعے -

مسافرة سفر کردن -

مسامرة باکسے افسانہ گفتن -

مساترة چیزے را پوشانیدن -

مساہرة باکسی بیدار بودن وبیداری -

مشاجرة باکسے خلاف کردن -

مشاہرة ماہ بماہ چیزے دادن -

مشاورة باکسی گفتگاش کردن در مصلحت نمودن

مشاعرة باکسی در یک جا نشستن وباہمدیگر شعر خواندن وباہمدیگر معارضہ کردن در شعر خواندن یا در شعر گفتن -

مصابرة در کار ہا صبر کردن وباکسی معارضہ کردن در صبر

مصادرة تاوان جرم ستاندن وباز رفتن -

مصاہرة باکسے خویشی کردن بزن دادن یا بزن کردن -

مضافرة باکسے یار بودن۔

مظاہرة باکسی ہم پشت بودن و دو جامہ در ہم پوشیدن و باز ن ظہار کردن یعنی زن را گفتن کہ پشت تو ہم چو پشت مادر من است و این طلاق است کہ قبل از ورود شرع شریف بودہ است و بعد از ورود شرع این حرام شدہ و بہ کفارت ساقط میشود طلاق نیست

معاشرة باکسے زندگانی کردن۔

معاقرة پیوستہ خمر خوردن و پیوستہ متصل کاری بودن و ملازم شدن چیزے را و باکسی نزد حاکم رفتن برای اظہار فخر و بزرگے حسب۔

مغادرة ترک کردن کقولہ تعالی لا یغادر صغیرة ولا کبیرة

مفاخرة باکسی فخر و نازش کردن در بزرگی و ہنر۔

مکابرة باکسی معارضہ کردن بہ بسیاری و غلبہ کردن بکسے در بسیارے۔

مناظرة باہم نگریستن در چیزی و باہم بحث کردن در چیزے و نظیر آوردن چیزے را۔

منافرة باکسے نزد حاکم رفتن برای اثبات بزرگی و حسب

مناکرة باکسی معارضہ کردن در زیرکی و کارزار کردن

مواترة پیاپی روزہ داشتن و یک روز یا دو روز روزہ نہ کشودن و ما دام یک زانوی خود بر زمین نہادن شتر در وقت نشستن و بعد ازان زانوی دیگر بر زمین نہادن۔

موازرة وزیری کردن و یارے دادن۔

میامرة باکسے آسان گرفتن و کسے را بسوئے چپ بردن۔

مہاجرة از کسی جدا شدن و از جای خود دور شدن و از مکہ معظمہ بمدینہ طیبہ رفتن۔

مبارزة باکسی برای جنگ بیرون رفتن و باکسی جنگ و کارزار کردن۔

مجاوزة از یکدیگر گذشتن۔

معاجزة کار بکسے واگذاشتن و پیش گرفتن در کاری و از پیش رفتن کسی چنانکہ با دیگر نرسد۔

مناہرة فرصت چشم داشتن و بچیزے نزدیک شدن۔

موانسة باکسی انس گرفتن۔

مجالسة باکسی نشستن۔

مجانسة شبیہ بہ کسی بودن در شکل و صورت۔

مخالسة از کسی چیزی ربودن۔

مدارسة بکسی درس و تعلیم گفتن۔

مقالسة باکسی قیاس کردن۔

مکایسة باکسی بزیرکی معارضہ کردن۔

ملابسة باطن کسی دانستن و با ہمدیگر شباہت داشتن و بکاری در رفتن۔

ملامسة جماع کردن و بہمدیگر سائیدن۔

ممارسة باکسی واکوشیدن و از کاری رنج بردن و درمان کردن۔

مماکسة مکاس کردن و ربح یعنے تشویش کردن۔

منافسة کسی را حسد بردن در چیزی و باکسی معارضہ کردن در رغبت چیزے۔

مخادشة و مخارشة و مخامشة و محاشة خراشیدن و مجاہشة بمعنے باز داشتن از چیزی ہم آمدہ است

مناقشة باکسی دور و دراز گرفتن در چیزی و در حساب۔
مخالصة باکسی دوستی پاک و باخلاص داشتن۔
مراکضة باکسے اسپ تاختن۔
معارضة باکسی برابری کردن و از چیزے برگردیدن
مناہضة باکسی بجنگ دعوغا برخاستن۔
مناقضة سخن کسی را شکافتن و رفع آن کردن و نقیض یکدیگر گفتن۔
مخالطة باکسے آمیختن۔
مرابطة بجای ترس و گذرگاہ دشمن مقیم شدن و بجہاد باکفار ایستادن و بپا بستن در راہ خدا تعالی برائے جہاد باکفار کقولہ تعالے وصابروا و رابطوا۔
مغالطة کسے را در غلط انداختن۔
محافظة نگہ داشتن و نگاہبان بودن چیزے را و بمعنے ننگ و عار داشتن ہم آمدہ۔
ملاحظة بگوشۂ چشم نگریستن۔
مباضعة مجامعت کردن۔
مبایعة باکسی خرید و فروخت کردن و عہد و میثاق بستن
متابعة پیروی کردن و پیاپی کاری کردن و محکم کردن کارے۔
مجامعة جماع کردن و اجماع کردن بر چیزے۔
مخادعة فریب دادن۔
مخالعة رہا کردن زن را در مقابل مہر کہ زن بخشد
مدافعة باز داشتن و باکسی دور و دراز کشیدن کارے را و دفع الوقت کردن۔
مرابعة باکسی بار بر چارپای نہادن۔

مراجعة باز گشتن و زن را بخانہ آوردن بعد از ان کہ طلاق دادہ باشد او را و باکسی سخن را گرداندن۔
مراضعة فرزند شیر خوارہ را بدایہ دادن۔
مرافعة سخن نزد حاکم بردن۔
مزارعة زمین را بکسی دادن برای زراعت۔
مسارعة شتافتن و شتابانیدن۔
مسافعة ہمدیگر را کشیدن و بر ہمدیگر حملہ بردن۔
مشایعة باکسی یاری کردن و پیروی نمودن و گوسپند را آواز کردن و خواندن و چند قدم ہمراہ کسی رفتن۔
مصارعة ہمدیگر کشتی گرفتن۔
مضانعة رشوت دادن و مدارا کردن و آسان گرفتن کار۔
مضارعة بچیزے شبیہ بودن و شریک بودن۔
مضاجعة و مکامعة باکسی خفتن و نیز مکامعة خفتن مرد با مردی ستر و آن منہی است۔
مطالعة بچیزی نگریستن برای وقوف یافتن بر آن و واقف گردانیدن کسے را بر چیزے۔
مطاوعة فرمانبرداری کردن۔
مقارعة باکسی قرعہ زدن و شمشیر زدن۔
مقاطعة باکسی بریدن چیزے را۔
ممانعة یکدیگر از چیزے باز داشتن۔
منازعة باکسے در چیزے و اکوشیدن و نزاع نمودن
مواضعة باہمدیگر را بر کارے قرار دادن و باہمدیگر گرد کردن و باہم شرکت کردن۔ انتہا دن
موافقة کار را راست کردن و جماع کردن و باہم در جائی

مبالغة درچیزی غلو کردن وسخت کوشیدن درکار
محالفة باکسی عهد کردن وسوگند خوردن -
محارفة بپیل عور جراحت معلوم کردن -
مخالفة باکسے خلاف کردن -
مرادفة کسی را در پی نشاندن و برداشتن چارپا
پس نشین خود را و برنشستن ملخ نر برماده -
مشارفة باکسی تفاخر کردن بحسب و بزرگی در چیزی
مطلع شدن کسی -
مصادفة یافتن -
مصارفة باکسی بصرف معاملہ کردن -
مضاعفة یکی را دو کردن و افزون کردن -
مقارفة جمع کردن و آمیختن بچیزے -
ملاطفة باکسے نکوئی کردن -
مناصفة بدونیم کردن -
مواصفة باکسی چیزے بیع کردن بصفت آن بمشاہدہ
وحضور آن -
موالفة باکسی درجنگ ایستادن و باکسی در معاملہ یک
حد ایستادن -
مرافقة باکسی همراہی کردن و یاری کردن -
مراہقة نزدیک بہ بلوغ رسیدن زن یا مرد -
مسابقة باکسی پیشی گرفتن در دویدن -
مسارقة دزدیدہ بچیزے نگریستن -
مصادقة باہم دگر دوستی باخلاص داشتن و باہم
راست بودن -
مضایقة تنگ فراگرفتن -

مطابقة فراہم آوردن دو چیز یک حد و ہم پشتی
کردن و برابر آمدن -
معانقة دست در گردن ہمدگر کردن -
مفارقة جدائی کردن از یکدگر - رفتن
منافقة دورویی کردن و موش صحرائی در سوراخ
موانقة در کار ہمتواری کردن و عہد بستن -
موافقة باکسی ہمکار بودن و بہم پشت شدن و لائق یکدیگر
مبارکة برکت کردن -
مدارکة پیاپی کردن -
مشارکة باکسے انبازی کردن -
مضاحکة باہمدیگر خندیدن -
معارکة کارزار کردن و ہمدیگر را لیدن در جنگ -
مبادلة باکسی چیزے بچیزے بدل کردن -
مباہلة ہمدیگر نفرین کردن -
مجادلة باکسی کاویدن و خصومت کردن -
مجاہلة باکسی نکوئی کردن -
مجاہلة باکسے سبکی و نادانی کردن -
مداخلة در کارے یا در جائی خود را گنجانیدن -
مراسلة باکسی کتاب نوشتن و پیغام فرستادن -
مساہلة آسان گرفتن -
مشاکلة مانند و ہم شکل شدن -
معاولة باچیزے برابر آمدن و برابر کردن -
مغازلة با محبوب خود بازی کردن و باہم غزل گفتن
مفاصلة از ہمدیگر جدا شدن -
مفاضلة باہمدیگر برابری کردن در فضل و ہنر و دعوی

افزونی کردن -

مقابلة باہمدیگر برابری کردن در در برو کردن و برابر شدن و قلبین را دوال کردن تا پای دران کنند و کریم النسب شدن از جانب مادر و پدر پارهٔ گوش گوسفند بریدن چنانکه از ہم جدا نشود و ازینجا گویند شاة مقابلة -

مقاتلة کارزار کردن و کشتن بدینمعنے است قولہ تعالے قاتلهم الله -

مکابرة تاخیر کردن و منع کردن -

مماحلة باکسے مکر و حیلہ کردن -

مماطلة دفع الوقت کردن و فرصت نمودن و دور و دراز کشیدن کارے -

مماثلة بچیزے مانند شدن -

منابذة و مناضلة باکسی برابری کردن در تیر انداز

مواصلة پیوستن و پیوستہ کارے کردن -

محاکمة نزد حاکم رفتن برای دفع خصومت -

مخاصمة باکسی دشمنی کردن -

مراغمة باکسے جنگ کردن -

مزاحمة تنگی نمودن بر کسے -

مسالمة باکسے آشتی کردن -

مشاتمة بیکدیگر دشنام دادن -

مصادمة دو چیز را بہمدیگر کوفتن چنانکہ صدا برآید

مصارمة از ہمدیگر بریدن -

معاملة باکسی بعلم معارضہ کردن -

مقاسمة باکسی سوگند خوردن و باکسی چیزی قسمت کردن و بخشیدن -

مکانمة چیزے از کسے پوشیدن -

مکالمة باکسے سخن گفتن و جواب دادن -

ملازمة پیوستہ بودن بجای یا بنزد کسے -

ملایمة دو چیز را فراہم آوردن -

منادمة باکسی ندیمی کردن -

مباینة از ہمدیگر جدا شدن -

مخازنة باکسے دوستی داشتن -

مخاشنة باکسی درشتی کردن -

مداہنة پوشیدن و خیانت و نفاق کردن و دروغ گفتن -

مدانیة بکسی قرض دادن و چیزی بوام بکسی فروختن

مراہنة باکسی گرو بستن -

مزابنة خرمای بر درخت بودہ را بخرمای چیدہ بسنجیدہ بکسے فروختن و این منہی است شرعًا -

معانینة باکسی بہ نقد معاملہ کردن و روبرو چیزے را دیدن -

مقارنة باہم دیگر نزدیک شدن و نزدیک گردانیدن و جمع شدن دو کوکب در یک برج بہ یک درجہ و دقیقہ

ملاعنة یک دیگر را لعنت و نفرین کردن -

مہاونة باہمدیگر آشتی کردن -

موازنة باکسی ہم وزن آمدن و باہم چیزی سنجیدن

مبامنة بدیار یمن رفتن و کسیر السوی راست بردن

مساہنة چیزی بیکسال بکسی دادن و یکسال نداون و درخت خرما یکسال بار آوردن و یکسال نیاوردن

مشافہة باکسی روبرو سخن گفتن -

مشابهة ومشاکهة بچیزے شبیه بودن ومشارکة بمعنے نزدیک کردن نیز آمده واللہ اعلم۔

مع النون من غیر باب المفاعلة

مؤنثات برگزیدگان دشمنهای قوم لوط وباقی وزیدنگاه شان مختلف باشد۔

متجاورات همسایگان همدیگر۔

محصنات بتشدید صاد وبه تخفیف آن زنان پرهیزگار ومستوره وزنان شوهر کرده۔

مخدرات ومقصورات زنان در پرده شده یعنے مستورات۔

مراهقات شمشیرها وتیغهای باریک کرده شده مرة زن۔

مرآة بالکسر وبمد همزه آئینه۔

مرماة پیکان گرد وسم گاو وگوسپند وتیر ونشانه۔

مستشزرات بلند شدها وبلند کرده شدها بصیغه فاعل ومفعول آمده ونیز سراپا الا تا فته شدها وقافتها فاعل ومفعول آمده عام ازان که موباشد یا رسن وغیر آن از امادر شعر امرؤ القیس ✤ غدائره مستشزرات الی العلے مراد موانست درین شعر فاعل ومفعول هر دو خوانده اند یعنی استشزرای ارتفع واستشزره ای رفعه تعدی ولا تعدے۔

مسحاة بالکسر بیلی که بآن گل از زمین برکنند۔

مشکات بالکسر روزنه فراخ که در وچراغ وقندیل گذارند۔

مصلات بالکسر مردویست۔

مصحاة بالکسر نام ظرفے است۔

مصفات بالکسر آنچه بآن چیزی را صاف کنند و بپالایند وکفگیر ودربالای مینی استخوانی است شبیه بکفگیر انرا نیز گویند۔

مصراة بالضم وفتح صاد وتشدید راگوسفندے که مدتی نه دوشند تا شیر بسیار در پستانش جمع شود وگوسفندے که پستان او به بندند تا شیر جمع شود۔

معصرات بضم میم وکسر صاد ابرها که نزدیک بباریدن باشند۔

معروشات بنا کرده شدها وبلند برداشته شدها ومسقف کرده شدها وحصه کرده شدها۔

معقبات بضم میم وفتح عین وکسر قاف مشدد فرشتگان روز وشب که از عقب یکدیگر آیند و شتران ماده که در پس شتران جمع شده باشند بگرد حوض بانتظار آب خوردن دیگران۔

معضلات بوزن ومعنی مشکلات۔

مفضاة زنی که هر دو اندامش یکی شده باشد از مباشرت وکثرت مجامعت۔

ممات مرگ مردها۔

منشات بالضم ومد همزه بلند برداشتها وکشتیهای بادبان بلند کرده شده۔

مناة نام بتی است۔

مناوة ومساة بالفتح والکسر عصا۔

موات بالفتح آنچه بی جان باشد وزمین بے خداوند

موربات آتش زنندگان وآتش برآورندگان

از سنگ و اسپانی که سمها بر سنگ زنند و ازان آتش برجهد۔
مهاة بالفتح گاو وحشی و سنگ بلور و آفتاب و بالضم آب بینی که در رحم ناقه مانده باشد۔
ماهیات و مائیات جمع ماهیته و مائیته اند۔
متربة بالفتح درویشی و درویش و محتاج شدن۔
مثلبة بالفتح عیب ضد منقبت۔
مثوبة مزد طاعت۔
مثابة بالفتح بازگشتن گاه و منزل و دامگاه صیاد۔
مثبت بالضم و کسر با نویسنده و بازدارنده و ثابت کننده و بفتح با اثبات کرده شده و بالضم و تشدید با برجای دارنده۔
مجربة بالضم سال قحط و سال تنگ معیشت۔
مرتبة پایگاه و ایستادن گاه و سر کوه و نشانه که در کوه صحرا کرده باشند۔
مرزبة بالکسر و فتح زا معجمه و تخفیف با کلوخ کوب و به تشدید با نیز گفته اند اما اول درست تر است چه رزبة به تشدید با بمعنی چون همزه بمیم بدل شود با مخفف گردد
مسرتة بفتح و ضم را موی که مانند خط از سینه تا ناف برآمده باشد و بفتح را چراگاه۔
مسغبة بالفتح گرسنگی و گرسنه شدن۔
مسبت بالضم و کسر با داخل در روز سبت و آنکه حرکت نکند۔
مسبوت مرده و بیهوش و آن که علت سبات داشته باشد و معنی سبات گذشت۔
مسطبة و مصطبة بالفتح و بالکسر دکانی که بر آن نشینند و شایع شده و دکانی که در میخانه بر آن نشینند و شراب خورند بسین و بصاد هر دو آمده۔
مشربة بالکسر ظرفی که ازان آب خورند و بالفتح یک مشت آب و بالاخانه و کنار آب و جای آب خوردن۔
مصابة بالفتح و۔
مصیبة بالضم گروهی که به آدمی رسد۔
مقربة خویشی۔
منقبة هنر و آنجا که بیطار بسگاه فراز عضو چارپا و راه تنگ و بالکسر راه کوه۔
موتة بالضم موضعی است که در ان جعفر طیار و زید بن حارثه شهید شدند و غزوه موته مشهور است و بهمزه نیز آمده
مائة صد۔
میت بالفتح مرده و زمین خراب۔
مبثوثة پراگنده شده۔
مجمجة بفتح هر دو جیم سخن ناپیدا گفتن و حرف بی نقط و اعراب نوشتن و سخن در دهان گردانیدن
مجحة بالفتح و تشدید جیم راه راست۔
میسرجة چراغدان۔
مهجة بالضم جان و دل و خون۔
مروحة بالکسر بادزن و بالفتح وزیدن گاه باد۔
مسلحة بالفتح جای ترس و گذرگاه دشمن و مردم با سلاح۔
مساحة بالکسر زمین پیمودن۔
مصلحة صلاح کار ضد مفسدة۔
مندوحة سعت و فسحت۔

مناحة مائم یقال کنانی مناحة فلان۔
منحت بالکسر تیشہ و بعضی رندہ را نیز گفتہ اند۔
منحة بالکسر بخشش۔
مشیخة پیران جمع شیخ است مشایخ جمع الجمع وصاحب قاموس گوید کہ مشایخ نیز جمع شیخ است۔
مائدة خوانی کہ بر آن طعام نہند و مادام کہ بران طعام باشد مائدہ گویند۔
موصدة طبق بر سر افگندہ و دربستہ۔
موؤدة دختری کہ زندہ در گور کردہ باشند۔
محمدة بفتح میم اول و کسر میم ثانی خصلت نیک و ستائش
مدة بالضم و تشدید دال پارۂ از زمان و مدادی کہ بر قلم گرفتہ باشند و بالکسر چرک و ریم جراحت و بالفتح یکبار مدد گرفتن۔
مادة بہ تشدید دال اصل ترکیب چیزے و زیادہ منفصلہ بچیزے۔
مردة بفتحتین دیوان سرکش۔
مردودة زن طلاق دادہ شدہ و استرہ کہ بآن سر تراشند۔
مزادة بالفتح خیک و توشہ دان۔
معدہ بالکسر و بالفتح و کسر عین عضو معروف آدمی کہ در ان طعام قرار گیرد و ہضم شود۔
مفسدة بالفتح تباہی کار۔
موقدة بالضم و فتح قاف آتش افروختہ شدہ۔
موجدة بالفتح و کسر جیم و فتح آن خشم گرفتن۔
مسدة بالضم و تشدید دال نون مفتوح دیوار افراشتہ شدہ

مشیدة بالضم و تشدید یا بگچ برآوردہ و بلند کردہ شدہ
مجرة بالکسر کہکشان۔
محبرة بالفتح دوات کہ در و مداد کنند۔
مرارة بالفتح زہرہ و تلخی و گویند زہرہ ہر ذی روح دارد الا شتر و شتر مرغ۔
مرة بالکسر صفرا و قوت و کمال و عقل و بالفتح یکبار و بالضم نام شخصے است و ابو مرہ کنیت شیطان است۔
مسرة شادی و آنچہ در و سرور از خود نویسند مثل مکتوب و بالکسر آلہ راز و آن ماشورہ باشد یک سری در دہان گیرندہ و دیگر سر در گوش شنوندہ باشد۔
مشورة بضم شین و سکون آن صلاح کارے اندیشیدن۔
مضرة بفتح میم و ضاد و تشدید را ضرر۔
مضیرة بالفتح شوربائی کہ در ان ماست کنند۔
معرة بالفتح و تشدید را گناہ و امر قبیح و مکروہ و شر و ضرر و نام شہر لیست۔
مغارة بالفتح غاریکہ در کوہ باشد۔
مغرة بالفتح و بفتحتین گلے است سرخ کہ بآن درویشان جامہ را رنگ کنند و بالضم و بفتحتین رنگے کہ بسیار سرخ نباشد و بر نگ آن گل باشد و بفتحتین باران نیکو یا باران سبک و نرم و نام موضعیت بشام۔
مقطرة کندہ چوبین کہ در پای محبوسان و مقیدان می نہند و مجمری کہ در و خوشبوی سوزند۔
مقنطرة قنطار افزون کردہ شدہ کقولہ تعالے والقناطیر المقنطرة من الذہب والفضة۔

منارة بالفتح جای بلند که مقام اذان گفتن موذن باشد وچراغ پایه میل بلند را منارة گویند بواسطه آنکه علامات بسیار آراسته وغیر آن

میسرة بفتح میم سیمین طرف دست چپ لشکری وبدمعنی بضم سین نیز آمده

میرة بالکسر طعامیکه برای عیال یا برای فروختن از جای آرند -

مفازة بیابان ودر میدان گاه وپیروزی یافتن گاه

ملازة باوزستان -

محسة بکسر میم وحا وتشدید سین شانه که بردم ویال اسپ زنند -

مدرسة درس گفتن گاه -

محشة بالفتح وتشدید شین مقعد آدمی -

معیشة زندگانی وآنچه بدان زندگانی کنند -

محمضة گرسنگی وگرسنه شدن -

مصمصة بصاد مهمله آب بیک طرف دهن گردانیدن

مضمضة تمام دهان آب گردانیدن -

منصة بالفتح وتشدید صاد جایه عروس وبالکسر چیزی بلند که عروس را بران نشانند وجلوه دهند -

مشاطة بالضم موی که از شانه کردن افتاده باشد وبالفتح وتشدید شین زنی که شانه کند گیسوی کسی را وکسیکه عروس آراید وهم چنین ماشطه -

منفعة بالضم آنچه از وی فائده گیرند وکابین زن -

مجاعة بالفتح گرسنگی وگرسنه شدن وسخرگی کردن وبمعنی اول اجوف است وبمعنی ثانی صحیح است -

مربعة بالفتح چوبی که در زیر بار کنند ودو کس آنرا بردارند وبر پشت چارپا نهند -

مقنعة بالکسر معجر -

منعة بالفتح وبفتحتین باز داشتن وارجمند شدن وعزیزی وبازدارندگان وبدمعنی جمع مانع باشد -

میعة بالکسر خرمی واول رفتار اسپ واول روز ونام صمغ درختی است که در روم می باشد وآن دو قسم است یابسه وسائله میعه سائله بهندی سیلارس گویند -

مراغة بالفتح دهی است بآذربیجان وشهریست بر بنی یربوع وجای غلطیدن شتران ولقب ابو جریر شاعر که در مراغه اشتران متولد شدیا آن که فرزدق او را باین لقب ملقب گردانید یعنی مراغه مردان -

مضغة بالضم پاره گوشت -

مجرفة بالکسر بیلی که بدان چیز از زمین برگیرند -

محفة بالکسر وتشدید فا مانند هودج چیزیست که در آن بیماران وبزرگان نشینند -

مخرفة راه وبستان میوه دار -

مخافة ترسیدن -

مسافة دوری وبیابان واین صیغه ماخوذ است از سوف بمعنی بوی کردن زیرا که چون راهبر به بیابانی رسد خاک بگیرد وبوکند تا معلوم نماید بر راه راست یا راه گم کرده پس بکثرت استعمال نام بعد ودوری میان منازل شده

مضاعقة زره کردو حلقه در دو حلقه دیگر بافته باشند

مغرفة بالکسر کف گیر -

ملحفة بالکسر چادریکه بر بستر اندازند -

مهمهمة بالضم وفتح هر دو ها زن لاغر میان -

منسفة بروزن مکنسة آلتی که بدان بناکنده شود ومنسف بغیرها بیاید -

مخنقة بالکسر قلاده و گردن بند
مدقة بالکسر و تشدید قاف جامه کوب و هاون دسته دار سنگے که بدان چیزها سایند و هر چه بدان چیزی سائیده شود
مرفقة بالکسر بالش -
مطرقة بالکسر چوبے که بان پنبه و پشم زنند تا واشود و تپک و چکش آهن گران وفعل بندان -
ملعقة بالکسر چمچه و قاشق -
منطقة کمربند -
ماسکة قوت نگاهدارنده
مسکة بالضم آنچه بدان تمسک جویند و بقیه و چیزے و نفع و جاه سخت گل و بالفتح روغن تازه و فصحتین دست بجن غیر نقره و بالضم و فتح سین بخیل -
مسکت بالضم و کسر کاف خاموش کننده -
مضحکة بالفتح آن که بر و خندند -
ملکة بالضم پادشاهی و فصحتین ملک ساخته شده و محکم ساخته در خاطر و بستی و کردار و اطوار یا ملوک و آنچه راسخ و متمکن گردد در طبیعت کسی خلاف حالت -
مملکة قیام مقام پادشاهی -
مشاة بالضم گوش و بینی و جز آن بریدن و عقوبت کردن -
مجالة بالفتح و تشدید لام نامه و کتاب -
محالة منزل و مقام مردم -
محالة بالفتح چوب بزرگ که بان آب بچاه کشند و مهره پشت و مکر و حیله و چاره و گزیر و لا محالة ناچار و ناگزیر -

مرحلة منزل -
مزابة آب ریز -
مسئلة درخواستن و پرسیدن و چیزے که ازان پرسیده شده -
مسلة بالکسر و فتح سین و تشدید لام جوال دوز -
مشعلة معروف و آنرا مشعل نیز گویند -
مشغلة کاروبار -
مصلت بالکسر و -
منصلت مرد جست و چالاک -
مصقلة بالکسر آلتی که بدان شمشیر و کارد پاک کنند و بالفتح نام مردیست -
معبلة بالکسر پیکان -
مقلة بالفتح سنگے که بدان آب بخش کنند و آن سنگ ریزه باشد که آنرا در ظرفے انداخته بر آن آب ریزند تا این که آن سنگ ریزه غرق شود پس بهر یک آن مقدار آب بخش کنند و این در وقت کمی آب می کنند و بالضم تمام کاسه چشم و سفیدی و سیاهی و این مقابله نام مردیست خطاط که بتاریخ سه صد و ده هجرے از خط نوقلی و کوفی وغیر آن شش خط اختراع نموده برای هر حرفے طرز خاص قرار داد و اسامی آن این ست ثلث و توقیع و محقق و نسخ و ریحان و رقاع بعد ازان بمرور ایام استاد ان دو خط دیگر یکے تعلیق از رقاع و توقیع دوم نستعلیق از نسخ و تعلیق استنباط نمودند شاعر گوید ؎ محقق است که گر این مقله زنده شود + ترا نشه تلمش را بمقله بردارد -
مقالة گفتار و گفتن -

مکحلة سرمه دان -
ملة بالکسر دین و بالفتح خاکستر گرم و خاک گرم -
ملیلة گرمی تپ -
منزلة فرود آمد نگاه و پایگاه -
مهلة بالضم درنگ و آهستگی -
مجمرة بالکسر آله جمامت کردن -
محکمة جای حکم کردن -
مستوشمة زنی که بر دست خود نقش سوزن فرماید
مسومة بالضم و تشدید واو چرانیده شده و نشان کرده شده -
مسلمة بفتح میم و لام نام صحابی است -
مسیلمة بتصغیر نام مردے کذاب که دعوی پیغامبری میکرد -
مشیمة پرده که در و بچه می باشد و بابچه از شکم بیرون می آید -
مصمت بالضم آگنده میان خلاف مجوف و اسپ یک رنگ که دوری که بسته باشند و بالضم و تشدید میم مفتوح خاموش کرده شده -
مقدمة بکسر دال مشدد پیش رونده و پیش کننده مقدمة الجیش لشکر پیش فرستاده و بفتح دال مشدد پیش داشته شده -
ملحمة بالفتح کارزار و جنگ گاه عظیم -
ملامة عتاب و رسوائی -
ملمة بالضم و کسر لام و تشدید میم مفتوح حادثه دنیا و محنت سخت -

مؤنة ما یحتاج معیشت چون نفقه و توشه سفر و رنج و محنت -
مانة بالفتح و کسر همزه و تشدید نون جای یقین و ثبوت چیزے -
متانة استواری و استوار شدن و انجیر ستان -
مثانة جای جمع شدن بول آدمی و حیوانات -
محققة بالکسر آله حقنه کردن -
محنة بلیه و آزمایش -
مدینة شهر و کنیز و نام جای هجرت رسول صلعم و اصحاب
مرانة بالفتح نرمی و نرم شدن و عادت کردن بکاری و سخت شدن و نام موضعیت و نام مادهٔ شتر لیست -
مزینة بالضم و فتح زا قبیله ایست از قبائل بنی تمیم -
مسنحة بالکسر آنچه بدان سنگ را شکنند -
مسنحة بالکسر و خای معجمه نوعے دیگے است -
مطبخة گوشتے که تبا به بریان کنند -
مظنة بالفتح و کسر ظا و تشدید نون جای گمان بردن -
معونة بالفتح یارے دادن -
مغنة بالفتح چیزے اندک و چیزے بسیار -
معرکة جای انبوهی لشکر و مردم -
مکانة جای و جاگیر شدن -
مکنة بالضم قوت و توانگری و بالکسر تخم سوسمار -
منة بالضم و تشدید نون قوت و نیرو و بالکسر نکوئی و احسان کردن با کسے -

موضونة بجواہر آراستہ و زرہ دو حلقہ بافتہ ۔
مروة بفتح کوہی است در مکہ معظمہ و سنگ سفید و خرد شدہ
مرواة بفتحتین و تشدید واو مروی ماخوذ از مرو است
مسبوت علت سبات داشتہ شدہ و معنے سبات گذشت و مردہ و بیہوش ۔
ملکوت پادشاہی و تصرف در چیزے و عالم ملکوت عالم ارواح و عالم ملک عالم اجسام ۔
موات بالضم مرگ و بالفتح چیزے کہ روح نداشتہ باشد و زمینے کہ مالک نداشتہ باشد ۔
موت مرگ ۔
موقوت وقت کردہ شدہ ۔
متردیة آنچہ از جای بلند افتد و بمیرد ۔
مدیة بالضم کارد ۔
مریة بالکسر شک و گمان ۔
مثنیة شعر کہ برای مردہ گویند و اوصاف او شمارند ۔
مزیة بہ تشدید یا افزونے ۔
ماشیة رونده و زیادہ بسیار بچہ و زن بسیار فرزندان و مال ناطق یعنی گاؤ و گوسفند جز آن ۔
مطیة بالفتح و تشدید یا شتر سواری ۔
مقیت بالضم توانا و گواہ و مکنت و روزی دہندہ
ممیت بالضم میراننده ۔
مینة بالضم امید و آرزوہای آلبستن شدن مادہ شتر و آن ابتدای زمان رفتن نر بر و باشد تا پانزدہ روز و بالفتح و تشدید یا مرگ منایا جمع ۔
ماہیة حقیقت چیزے ۔

میت بالفتح مردہ و ہم چنین میت بالفتح و کسر یای مشدد و بعضے گفتہ اند میت بسکون یا آنکہ مردہ باشد و میت بہ تشدید یا آنکہ نزدیک بمردن باشد ۔

باب المیم مع الثاء

میحث کاویدن مباحث جمع ۔
مث بالفتح و تشدید مثا دست بمندیل یا گیاہ مالیدن تا پاک شود و سلبت مالیدن و دست رسانیدن بچیزے و تراویدن مشک آب و دیگر روغن و جز آن
مثلث بالفتح سہ و ثار سوم از چہار تار ساز و بالضم و تشدید لام مفتوح سہ گردہ شدہ و سہ گوشہ و سہ یک کردہ شدہ و شیرۂ انگور و جز آن کہ دو بخش آن بجوشیدن رفتہ باشد و یک بخش ماندہ باشد و لقب ادریس عم چہ ایشان حکمت و ہم نبوت و ہم سلطنت داشتند و لہذا ایشان را ہرمس مثلث گویند ۔
مجنث بالضم و سکون جیم و فتح تا و تشدید مثا از بیخ برکندہ و از بیخ برکندہ و بحر بسیط و روزن مستفعلن فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن و چون بعضے اجزائے او را تغیر دہند مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن شود ۔
مرث بالفتح مالیدن و سودن و چیزے در آب گداشتن تا بگداز د و لیسیدن طفل انگشت را ۔
مستغیث فریاد خواہ ۔
مغث بالفتح عیب ناک کردن و بی آبرو کردن کسی را و مالیدن دارو و خیسانیدن آن در آب و زدن کسی را زدنی کہ سخت نباشد و بالکسر نیک کشتی گیرنده و

اندازنده کسے را ۔

مغاث بالضم داروئی است وآن پوست بیخ انار صحرائی است ۔

مغیث بالضم فریادرس وبالفتح گیاهی که باران بدو برسد واو را برزمین اندازد وهم چنین مغوث ۔

مکث بالفتح درنگ کردن وانتظار کشیدن ودرنگ آهستگی وبالضم نیز آمده ۔

ملث بالفتح بچرب زبانی کسے را ازکاری باز داشتن وبزبان وعده دادن وبدان وفا نه نمودن ووقت آمیختگی تاریکی شب برروشنی آفتاب ۔

موث بالفتح سودن چیزے درآب وخیسانیدن وتر کردن ۔

موروث به میراث گرفته شده ۔

میراث ازمرده باقی مانده ۔

باب المیم مع الجیم

ماج بالفتح وسکون همزه آب شور وتلخ ۔

مثلوج برف زده ومثلج الفواد افسرده دل ۔

مج بالفتح وتشدید جیم ماش واندا ختن شراب وخیوازدهن واندا ختن هرچه باشد وچکیدن نقطه از قلم ۔

ماج به تشدید جیم پیرکه خیوازدهن اومی رفته باشد واز غایت پیری نتواند نگاه داشت ومرد نادان وناقد که آب ازدهن آن میرفته باشد ۔

مجاج بالفتح خیواندا خته شده باران وعسل وعصاره هرچیز ۔

مجج بالفتح جنبانیدن دلوتا پرشود وجماع کردن ۔

مدارج راهها ۔

مدمج بفتح میم وسکون دال معجمه وکسر جا پدر قبیله ایست ازیمن ۔

مرج بالفتح چراگاه مرج جمع ویچراگذاشتن ستوروگذاشتن وچیزرا باهم قال الله تعالی مرج البحرین واندا ختن ناقه بچه را بعدازان که خون بسته شده باشد ومرج المطیا موضعیست بخراسان ومرج راهط موضعیست به شام ویوم المرج روز جنگ ولفتجتین چسپیدن خاتم درانگشت ودرآمیختن ودرهم شدن وآشفته شدن کاروین وازینجاست هرج ومرج وبجهت مناسبت هرج مرج رالبکون را نیز خوانده اند ۔

مریج آمیخته ودرهم شده ۔

مارج شعله آتش که دود ندا شته باشد ۔

مزج بالفتح انگبین وآمیختن بشراب وجزآن وبکسر وفتح زاوتشدید جیم نیزه کوتاه ۔

مزاج بالکسر آمیختن چیزے بچیزے وکیفیتے که ازآمیختن چیزها بهم رسد وآنچه شراب رابدان آمیزند وسرشتی وکیفیتے که ازامتزاج چهار عنصر بهم رسد ۔

مزاوج بالکسر زنے که بسیار شوهر کند ۔

مزعاج بالکسر زنے که یکجا قرار نگیرد ۔

منضج بالفتح آمیختن ۔

منضج آمیخته سوآب وخون بهم آمیخته امشاج جمع ونطفه امشاج آب مرد وزن بهم آمیخته ۔

معراج بالکسر زبان معاج جمع منه لیلة المعراج ۔

معرج بالفتح والکسر زبان ومحل برآمدن وبالضم وتشدید
رای مفتوح جامه ایست لفیس —
معج بالفتح بشتاب رفتن وبسر زدن بچه شتر پستان
مادر را —
معوج بالفتح وضم میان اسپ وخر زبادتیز رو بالضم و
فتح واو وتشدید جیم کج ونا راست —
مفرح بروزن محسن ماکیان چوزه دار وبروزن محدث
دوکننده ساندوه وبروزن محمد شانه زیرا که فرح دارد
مج بالفتح تلب گرفتن کودک پستان را وبمکیدن شیر را —
مالج بفتح لام چیزے که معماران بدان گل را بر دیوار مالند
معرب ماله —
متعرج جنبیده واز جای برخاسته —
مندمج درهم رفته —
مندرج درآمده در چیزے —
منهاج بالکسر راه راست وهم چنین منهج بالفتح ونام کتابے
است مناهج جمع —
منعرج میل کردگاه وادی بطرف راست یا چپ —
موج معرب موزه —
موج بالفتح حرکت واضطراب کردن وبرآمدن آب بالا
وبرآمدگے آب وپاره آب که در حرکت باشد امواج جمع —
مواج بالفتح وتشدید واو بسیار موج زن —
ماج شیرتنک غیر ملیظ —
مهج بالضم وفتحتا جمع مهجة ومعنی آن گذشت —

باب المیم مع الحاء

مفتح بالفتح آب کشیدن از چاه وجزآن وبلند شدن روز
ودراز شدن چیزے ودراز کشیدن واندا ختن شاش
وباد وجزآن ورها کردن —
ماتح آب کشنده —
مفتوح بالفتح آب کشنده وچاهی که بدان آب بدست
توان کشید بے دلو وعقبه دور —
مجدح بالکسر چوبی ست سه پهلو که بدان پست را آغشته
کنند وترسازند وستاره ایست وبضم میم وفتح جیم ودال
مشدد مفتوح شرابی که آمیخته ومخلوط باشد بچیزے
مجداح بالکسر کنار دریا —
مجدوح خون فصد کرده شتر که در قحط ایام جاهلیت میخوردند
مح بالفتح وتشدید حا جامه کهنه وکهنه شدن جامه وبالضم
زرده بیضه —
محاح بالفتح وتشدید حا آنکه بسیار دل خوش کند کسیرا —
مدح ستودن وستایش وهم چنین مدیح مداح بسیار
ستایش کننده —
مذح بفتحتین هم سودن ودر آن در رفتن —
مرح بفتحتین سخت شاد شدن —
مریح بالکسر وتشدید را سخت شاد وهم چنین مرح بالکسر
مراح بالکسر شادی وچشم بسیار اشک وبالفتح جای راحت
وآسایش ومراح الارواح کتابی است در علم صرف —
مروح بالفتح شادمان —
مزاح بالضم صاحب راحت ونشاط واسپ پنجم ازده اسپ
مرزح بالکسر چوبے که در زیر انگور گذارند ودرخت زر
را از زمین بردارند —

مزح

مزح بالفتح خوش طبعی وظرافت کردن ـ
مزاح بالضم خوش طبعی وظرافت کردن ـ
مزاحه بالفتح وتشدید زا اسم مفعول از مزاحه وبالفتح وتشدید زا بسیار مزاح کننده وبالکسر باهمدیگر خوش طبعی کردن ـ
مزحزح بالضم وفتح زای اول وکسر دوم دور کننده
مسح بالفتح دست بالیدن ومسح سر ومسوزه کردن وجماع کردن وبه شمشیر بریدن وبالکسر پلاس امساح وسوح جمع وبفتحتین هر دوان بهم سائیدن ـ
مسوح بالفتح واوی که بچیزے مالند ـ
ماسح دست بچیزی رساننده وشتریکه آبخ او ساید ودخون آلوده شود ـ
مساح بالفتح وتشدید سین بسیار پیماینده زمین ـ
مسیح دوست وبسیار مساحت کننده ودروغ گوی وپاره نقره وزر بے سکه که سکه اش سائیده باشد وعرق وآنکه یک چشم ویک ابرو ندارد ولقب عیسے عم ولقب دجال ویعنی گفته اند لقب دجال مسیح بوزن سکین است ومسیح بروزن سحیح لقب عیسے عم ـ
مسطح بالکسر ستون خیمه وزمین هموار وبالفتح موضعے که خربا گندم در آن اندازند تا خشک شود ـ
مستراح بالضم متوضی وجای آسایش وفراغت ـ
مستریح طلب راحت کننده ـ
مسالیح گذرگاهها وجایهای ترس وخوف دشمن ـ
مشروح روشن کرده شده ـ
مشرح بالضم وتشدید رای مکسوره شرح کننده وبفتح را شرح کرده شده ـ

مصوح بالضم رفتن وکهنه شدن جامه ورنگ گردانیدن
شگوفه وکوتاه شدن سایه ومنقطع شدن وپیری شدن وناپدید شدن ودر خاک رفتن ـ
مصباح بالکسر چراغ وپیاله که در وصبوحی خورند وشتر ماده که بصباح رسید وچون آفتاب بلند تر شود بچراند
مصالیح چیزهاکه بدان صلاح چیزها دهند ضد مفاسد
مضیح بالفتح عیب کردن وآبروی کسے بردن ـ
مطرح جای انداختن چیزے مطارح جمع ـ
مطمح جای افتادن نظر ـ
مفرح بالضم وکسر رای مشدد فرحت دهنده وداروی مقوی دل ـ
مفتاح بالکسر کلید مفاتیح جمع ـ
مفتح بالکسر کلید وبالفتح خزانه مفاتیح جمع
مفراح بالکسر بسیار شادی کننده ـ
مقانح زشتیها ـ
ملح بالکسر نمک وشیرخوارگی وپیه وشیر شتر وطعام ممزوج کرده وبالفتح شیر دادن بچه را وشوره خواندن شتر را ونمک زطعام کردن ونمک بخورد وچیزے دادن و به هر دو بال طپیدن مرغ وملاح ازینجا ماخوذ است وبفتحتین آماس پاشنه اسپ وبالضم وفتح لام سخنهای خوش ونمکین جمع ملحة بالضم وبالضم کسر لام وجای مشدد الحاح کننده ـ
ملیح نمک شور ونمکین وچاه شور ونمکین وبالضم وفتح لام گروهی است از قبیله بنی خزاعة ـ
ملاح بالکسر جمع ملیح وبالضم نمکین وبالفتح وتشدید لام کشتیبان وبالضم وتشدید لام شوره گیاه ـ

ملوح بالضم شور شدن ـ
مالح شور ـ
ملواح بالکسر چارپائی کہ زود تشنہ شود و مرغے کہ بدام بندند برای صید مرغان و آنرا بفارسے پایدام گویند ـ
ملحاح بالکسر پالان شتر کہ دوش شتر را گیرد و سخت الحاح مبالغہ کنندہ ـ
منح بالفتح دادن ـ
مناح بالفتح نوحہ کردن ـ
منیح تیر قمار کہ نصیب ندارد ـ
منوح بالفتح شتر مادہ کہ بزمستان شیر دہد و همچنین ممانح
منقح بالضم و فتح نون و قاف شدید پاک کردہ شدہ و بکسر قاف پاک کنندہ ـ
مانح بخشندہ ـ
میح بالفتح دادن و خواستن و خرامان رفتن و مسواک کردن و شفاعت کسے کردن نزد سلطان ـ

مسیخ برگردانیدن صورت بصورتے بدتر از صورت نخستین و رفتن مزۂ چیزے ـ
مسیخ گوشت بے نمک و گوشت بے مزہ و هر چیز بے مزہ باشد ـ
مشائخ پیران جمع شیخ ـ
مصرخ بالضم فریاد رسندہ ـ
مطبخ بالفتح جای پختن و بالکسر ظرف پختن و آلہ پختن و بضم میم و فتح طا و کسر بای مشدد اول بچہ سوسمار و جوان آگندہ گوشت ـ
ملخ بالفتح رفتار سخت و دور رفتن و سخت رفتن و گردن کشی کردن و در کار باطل در شدن و کشیدن دندان و جز آن ـ
ملیخ گوشت بے مزہ ـ
منفخ و منفاخ بالکسر دم آہنگران ـ
منتاخ بالکسر آنچہ بآن موی کنند ـ

باب المیم مع الخاء

مخ بالضم و تشدید خا مغز استخوان و مختہ پارۂ ازان و دماغ و خالص چیزے ـ
مدخ بالفتح بزرگ شدن ـ
مرخ بالفتح مالیدن روغن و جز آن و درخت و چوب زیرین آتش زنہ کہ آنرا زند اسفل گویند و چوب بالا را عفار بفتح عین مہملہ و زند اعلی گویند ـ
مریخ بالکسر و تشدید را نام ستارہ ایست مشہور در فلک پنجم کہ بفارسی آنرا بہرام گویند و تیر چہارپر و نشانہ ـ

باب المیم مع الدال

مادہ بالفتح و سکون همزہ گیاہ نرم و نازک و بیندین گیاہ و شاخ از غایت نازکی و سیرابی ـ
مبرد بالکسر سوہان و بالضم و فتح رائے مشدد سرد کردہ شدہ و نام نحوی است مشہور و بہ کسر را سرد کنندہ ـ
مجد بالفتح بزرگی و بزرگوار شدن و علف دادن چارپا را چنانکہ سیر شود و غلبہ کردن بر کسے بہ بزرگی و نام مادر قبیلہ ایست کہ بنو مجد بدو منسوب اند ـ
مجدود صاحب بخت و روزی و نام حکیم سنائی غزنوی

مجود بالضم بسیری وفراخی رسیدن شتر ـ
مجید بزرگوار وگرامی وهم چنین ماجد ـ
مجرد بالضم وتشدید رای مفتوح برهنه کرده شده وبکسر را برهنه کننده ـ
مجدد بالضم وتشدید دال مکسور نو کننده وبفتح دال نو کرده شده ـ
محتد بفتح میم وکسر تای مثناة فوقانیه مقام واصل و جای ماندن وبودن ـ
مجید بفتح میم وکسر ها وسکون یا برگردیدن وجائے برگردیدن ـ
محامد ستایشها وخصلتهای نیک ـ
محمود ستوده ونام نیلی است که ابرهه او را بر سر کعبه آورده بود ـ
محمد بسیار ستوده شده ـ
محصد بالکسر داس که بآن علف درونند ـ
مخفود مخدوم ـ
مخدود دانسته شده ویقین کرده شده ـ
مجدد بالضم وکسر دال مشدد تیز کننده وحد کننده وبفتح دال تیز کرده شده وحد کرده شده ـ
مخضود درخت پاک کرده شده از خار ـ
مد بالفتح کشش وآب خیز وآب سیل وبسیاری وافزونی آب خلاف جذر وکشیدن ومداد در دوات کردن ودرگرای فروگذاشتن وآرد بر آب افشانده بشتر دادن ودراز شدن چیزے ومهلت دادن وانداختن نظر بسوی چیزی وخطے که بر الف نویسند ودر اصطلاح اهل سیاق چیزے دراز که بالای حساب نویسند ومد النهار بلندی روز ووقت چاشتگاه ومد البصر رسید نگاه نظر وبالضم پیمانه ایست وآن دو رطل است یا یک رطل وثلث یا پری دو کف آدمی مستوی الخلقة چون هر دو کف را دراز وار دو بپرساز واز چیزی وصاحب قاموس گوید تجربه کردم بتحقیق پری دو کف را موافق آن پیمانه یافتم امداد جمع ـ
مدد بفتحتین یاوری ویاور ـ
مدید کشیده شده ودراز وبجر دوم از بحور عروض وآبی که آرد یا کنجد یا جو هر آن پاشند وبخور وشتر دهند وموضعیست نزدیک مکه وگیاهی است ـ
مدمد بفتح هر دو میم جوی آب ورسن ـ
مداد بالکسر سیاهی که بدان نویسند وسرگین وروغن چراغ نمونه وطریقه ـ
مرد بالفتح بے ریش شدن واز حد درگذشتن وبالضم بے ریشان جمع امرد وبفتحتین بدست مالیدن ودر آب خیسانیدن وتر کردن چیزے را ونرم کردن ومیوهٔ تازهٔ اراک وبفتحتین وتشدید دال گردانیدن وقبول نکردن ـ
مرید بالفتح متمرد وسرکش وبیرون رونده از فرمان خدا تعالے ـ
مردة بفتحتین جمع وخرمای بے شیر شتر تر کرده ونام قفل ونام قلعه ایست وبالضم ارادهٔ چیزی کننده وبکسر و تشدید را بسیار سرکش ـ
مراد بالضم پدر قبیله از یمن واراده کرده شده وبالفتح گردن ـ

مرود بالکسر میل و تیر خرخ و آهن دهنهٔ لجام -
مرشد بالفتح راه راست مراشد جمع و بالضم و کسر شین راه راست نماینده -
مرید بکسر میم و فتح با جای نشاندن شتر و غیر آن و جائے که خرما را خشک کنند -
مرصد بالفتح جای نگاه داشت و موضع و چشمه داشت و انتظار چیزے مراصد جمع -
مرصاد بالکسر راه که دران انتظار کسے برند -
مزید افزون و افزون کرده شده -
مزاد بالفتح افزون کردن و توشه دانها مزادة واحد -
مزود بالکسر آنچه دران توشه کنند -
مسد بالفتح لیف تابیدن ریسمان و قوی خلقت گردانیدن و بفتحتین ریشهٔ درخت خرما و ریسمان لیف خرما و برگ خرما و ریسمان پشم شتر و پوست شتر -
مساد بالکسر خیک انگبین -
مسجد بالفتح و کسر جیم و بفتح نیز آمده عبادتگاه و بفتح جبهه پیشانی و جای سجده دادن -
مستعد ساختگی و آمادگی چیزے کننده -
مساجد جمع مسجد و اعضای هفتگانه -
مسند بالفتح تکیه گاه و بالضم روزگار و پیر خوانده و خطی است که تبیا حمیری می نویسند و بالضم و تشدید نون مفتوح برافراشته شده -
مشهد جای حاضر شدن ملائک و شهادتگاه -
مشهود آنچه بر آن گواه شوند و روز عرفه -
مشید بالفتح گچ کرده شده و استوار محکم کرده شده و بالضم و فتح شین و تشدید یای مفتوح به گچ افراشته و بلند کرده شده -
مصاد بالفتح بالای کوه -
مصمد بالفتح کیدن و خوردن آب دهان و شیر پستان و جماع کردن -
مطرد بالکسر نیزهٔ کوتاه که بدان صید کنند و بالضم و فتح طای مشدد و کسر را مستقیم و بریک و تیره -
مطرود رانده شده -
معهد بالفتح عهدگاه و منزل و ماوای مردم -
معهود قرار داده شده و دانسته شده -
معبد بالفتح عبادتگاه و بکسر بای که بآن خاک برآرند و بالضم و تشدید بای مفتوح راه نرم و هموار و رام و شخص رنجور گشته و مرد اکرام نموده -
معاد بالفتح جای بازگشت و عالم آخرت -
معد بالفتح رفتن و سیر کردن و بزودی ربودن چیزے و تازه و تر و تازه و نازک و دونده و پست و چالاک و تیزه و شتاب و بفتحتین و تشدید دال نام مردے از اجداد رسول صلعم و گوشت زیر شانه و جای پای سوار و بالضم کریمان آماده کننده و بفتح بمین آماده کرده شده -
معدود شمرده شده و چیز اندک -
معربد بالضم و فتح بمین و بای موحده جنگ جوئے و بدخوی -
معضد بالکسر بازوبند و داس که بدان درخت و گیاه برند و بالضم و تشدید ضاد مفتوح جامه که علم بر بازو دارد و شترے که بر بازوی او داغ کرده باشند و بکسر ضاد خرمائے ناپخته

کرنچنگی وطبیعت در یک جانب او ظاهر شود ـ

معضاد بالکسر بازو بند وخنجرے کہ قصاب بدان استخوان برد ودوال وجز آن کہ دربازو کنند وخنجرے کہ در بریدن درختان بکار در آید ـ

معقد جای بستن وپیوند دادن وبالضم وفتح قاف شدد بسیار بستہ شدہ وسخن بہم بستہ وغامض ـ

معاہد بالضم ذمی وہم عہد وپیمان وہم چنین معاقد وبالفتح مواضع عہد ـ

مغد بالفتح بناز پروردن ونازک گردانیدن وبسیار خوردن آب وشیر خوراندن کودک را وشیر وسپیدی پیشانی اسپ کہ از موی کندن تا موی سفید بر آید ومیش ترش وضع سرخ دلبسیار ونازک وبادنجان وسپیدے پیشانی اسپ کہ از موی کندن شدہ باشد ـ

مفقود یافتہ نشدہ ـ

مقتصد میانہ روندہ وحد وسط نگاہدارندہ ـ

مقود بالکسر ریسمان کہ در لجام ومہار بندند وآن را بفارسے پالہنگ وکوتل کش گویند ـ

مقعد بالفتح نشستن ونشست گاہ وبر وبالضم لنگ ولپستان دختر کہ نو بر آمدہ باشد ـ

مقالید ومقلاد بالکسر کلید مقالید جمع ـ

مقلد بالفتح موضع حمائل کردن شمشیر از دوش وبالضم وتشدید لام مکسور پیرو وبفتح لام اسپی وشترے کہ نشانی ہدی وعلامت قربانی بر گردن آن بستہ باشند ـ

مقد بالفتح دہی است بہ شام وشراب مقدی کہ از عسل سازند منسوب است بدان ـ

مقتدر بالضم وتشدید نون مفتوح پست بشکر آمیختہ وبہ پہیز مقنود ـ

مکود بالضم استادن ومقیم بودن بجای وبالفتح ناقہ کہ شیر او کم نشود ـ

مکاد بالفتح بدخواستن ـ

ملد بفتحتین تازگی وتر شندگی روی ـ

ملتحد بالضم وفتح تا وحا پناہ گاہ ـ

ملحد بالضم وکسر حا از راہ حق برگردندہ وفاسق بہ دین

ملبد بالضم وفتح لام وباے مشدد بر ہم گرفتہ ـ

ممرد بالضم وتشدید راے مفتوح بناے درختان وسادہ ودلبند وہموار ـ

ممہد گسترده شده ونیکو کرده شده وہموار ـ

ممدود کشیده شده ـ

ممتد بالضم وفتح تا وتشدید دال کشیده ودراز شده ـ

ممد بالضم وکسر میم وتشدید دال مدد دہنده ـ

منفرد متنہا ـ

منعقد بستہ شده ـ

منضود بر ہم گرچیده وہم چنین منضد بالضم وفتح اول وضاد مشدد ـ

مندد بالفتح وفتح نون وکسر دال مشدد پردہ درنده وغیب آشکارا کننده ـ

مودود دوست داشتہ شده ـ

موعد بفتح میم وکسر عین زمان وعده ووعده کردن وجای وعده ـ

مولد بکسر لام زمان ولادت وجای ولادت ـ

مولود زائیده شده و بمعنے زمان زائیدن نیز آمده ـ
مورد بالفتح وکسر را جای آب خوردن وآب خورد ومحل فرود آمدن ـ
مهد گهواره وگستردن وزمین هر موضعے که برای کودک مهیا وهموار سازند ـ
مهاد بالکسر بستر وبساط وفرش ـ
میعاد بالکسر وعده کردن باهمدیگر وزمان وعده وموضع وعده ـ
میلاد بالکسر زمان ولادت ـ
مید بالفتح جنبیدن وحرکت کردن وخرامیدن ومیل کردن وطعام دادن وخوردنی آوردن برای عیال یا برائے کسے دیگر وبمعنے غیر نیز آمده مرادف بید ـ

باب المیم مع الذال

مجذوذ بریده شده ـ
مشئوذ بالکسر بوزن منبر دستار مشاوذ جمع وهم چنین مشواذ بالکسر مشاوید جمع ـ
مشئذ بالکسر سنگے که بآن تیغ وکارد تیز کنند ـ
معوذ بالضم وکسر واؤ مشدد تعویذ فروش ـ
معاذ جاهی پناه وپناه دادن ـ
ملذ بالفتح دروغ گفتن وبیزه زدن ودراز کردن اسپ دست خود را وردویدن ـ
ملاذ بالفتح پناه گاه وبه تشدید لام دروغ گلوکه گویند وکمند وبه تخفیف لام وتشدید ذال چیزهاے لذیذ جمع ملذ ـ
مذومنذ بالضم ابتدای زمان ـ

میبذ بالفتح وکسر باشهریست نزدیک پزدو از آنجاست قاضی میرحسین میبذی ومشهور در فارسی دال مهمله است ـ

باب المیم مع الراء

مار بالفتح وسکون همزه دشمنی کردن وفساد انگیختن ـ
مآثر بالفتح ومد همزه آثار ونشانهای نیک وکارهاے پسندیده ـ
مابور ستم وزیان دین وخبر آن ـ
مانور نقل کرده شده ـ
ماجور اجر داده شده ـ
ماخور خرابات ـ
مؤخر بالضم وسکون همزه وفتح خاء ونیز بالضم وفتح همزه وتشدید خاء پس داشته شده ومنزلی استاز منازل قمر ـ
مبرور مرد پذیرفته ومقبول الطاعة ونیکوئی کرده شده
مبذر اسراف کننده ـ
مبتر بالضم وفتح تاء وتشدید باء مفتوح هلاک کرده شده
مبتر بالفتح وفتای مثنات کشیدن ریسمان وخبر آن بریدن چیزے واندا ختن وجماع کردن ـ
مجر بالفتح وسکون جیم لشکر گران وخریدن چیزے بیجه که در شکم چهارپای باشد ولفتحتین تشنه شدن وگران بارشدن ماده که گویند از بچه که در شکم اوست ـ
مجزر بالفتح جای کشتن شتران مجازر جمع ـ
مجمر بالکسر والضم آنچه بر آتش وران کنند وآنچه بوی خوش دران بسوزند ـ

مجرور آبه دار -

مجدر بالضم وتشدید دال آنکه آبله در آبله دانسته باشد -

محذور آنچه ازان ترسیده شود -

محظور حرام کرده شده ومنع کرده شده -

محضر بالفتح سجل قاضی وکسیکه غائب را بنیکی یاد کند وبازرفتن گاه آب -

محضیر بالکسر اسپ بسیار دونده -

محتظر خیمه کرده شده -

محشر جمع شدگاه مردم روز قیامت -

محشور حشر کرده شده -

محسور برهنه کرده شده ومانده شده -

محجر بالکسر بوستان وگوشه چشم که از نقاب منکشف شده باشد وبالفتح گرداگرد چشم وشهر وولایت

محاجر جمع -

محرور گرم مزاج -

محور بالکسر تیر چرخ دولاب که دولاب بدان گردد وچوبی که خمیر آن پهن کنند وباصطلاح ریاضی خطی که میان دو قطب پیوسته است

محرر بالضم وتشدید راء کسور نویسنده وآزاد کننده وبالفتح آزاد کرده شده ونوشته شده -

محر بالفتح سگافتن کشتی آب را وبانگ کردن آن وآب در زمین رها کردن وهم چنین مخور بالضم -

مخبر بالفتح آزمایشگاه وباطن ودرون چیزے خلاف منظر وبالضم وکسر باخبر دهنده وبالفتح باخبر داده شده -

مخمر بالضم وتشدید میم مفتوح سرشته شده -

مدر بالفتح اصلاح کردن حوض وزمین بکلوخ وبفتحتین کاه

مدره واحد دوده وشهر ونام دهی است بیمن وبالضم وکسر دال وتشدید راء ادراک کننده عقول -

مدحور دور کرده شده -

مدرار بالکسر بسیار بارنده وباران -

مادر نام بخیلے است -

مدیر بالضم دور دهنده -

مدار جای دور وگردش وبالضم دور داده شده -

مدثر بالضم وتشدید دال مفتوح وثای مکسور وثار پوشنده یعنے جامه -

مدور دور داده شده -

مدبر پس رونده خلاف مقبل وبالضم وتشدید بای مکسور تدبیر کننده وبالفتح باپرورده شده وتدبیر کرده شده وبنده که پس از مرگ صاحبش آزاد شده باشد -

مذکار بالکسر مردی وزنی که همیشه از و پسر حاصل شود

مذکر بالضم وتشدید کاف مکسور یاد دهنده وبالفتح کاف یاد داده شده وبرخلاف مؤنث -

مذاکیر قضیبها جمع ذکر وبعضے گفته اند مذاکیر قضیب وآنچه در حوالی قضیب باشد -

مذر بفتحتین گنده شدن وتباه شدن بعضه وجز آن -

مر بالضم وتشدید راء تلخ وپدر قبیله است از تمیم ونام داردی است وبالفتح رسن وکلند وگذشتن ورفتن وهم چنین مرور -

مرار بالکسر بار ما جمع مرة درخت تلخ -

مریر مرد توانا وبازهره ورسن دراز سخت تافته -

مرامر بالضم نام مردی از طی که خط نشستن او در عرب

بیرون آورد و هشت کلان بجد هوز ناهای هشت فرزند اوست
و ایشان را آل مرام گویند -

مرمر بالفتح هر دو میم سنگی است معروف سپید و نرم و آنرا
رخام هم گویند -

مزار جای زیارت -

مزبر بالکسر و فتح باء موحده قلم که بدان نویسند -

مزهر بالکسر ساز عود که می نوازند -

مزمار بالکسر نای که می نوازند مزامیر جمع و مذامیر داود
آنچه از زبور بآواز خوش میخواند جمع مزمار و مزمور است -

مژبر سخت دل و صلب -

مزر بالکسر فقاع ارزن و جو و مرزنادان و بالفتح
آشامیدن چیزے بجهت چاشنی -

مستطیر بالضم پراگنده و فاش و آشکار شده -

مسطار و مصطار بالضم شراب ترش -

مسیطر و مصیطر گماشته شده و مسلط گشته -

مسیر رفتن و جای رفتار و بالضم و فتح یاء مشدد جامه که
دران خطها بصورت دوال چرم کرده باشند -

مسور بالکسر تکیه و پالش از پوست و نام مرد است و بالضم
و فتح سین و واو مشدد خندق کشیده شده و دیوار
برآورده شده -

مسمار بالکسر میخ مسامیر جمع -

مسکیر بالکسر آنکه شراب بسیار خورد و بسیار است -

مسعر بالکسر چوبے که بآن آتش افروزند و هم چنین
مسعار بالکسر برانگیزنده جنگ و چیز و راز و بالضم و تشدید
عین مفتوح آنچه قیمت او بالا رود -

مسبار بالکسر میلے که بجراحت فرو برند تا غور او معلوم شود -

مسخر بالفتح افسوس داشتن و بالضم و تشدید خای مفتوح
رام کرده شده -

مسطر بالکسر آلتی که بدان سطرها درست کنند و بالفتح جای
سطور -

مسجور پر کرده شده و افروخته و گرم کرده شده -

مستمر بالضم و تشدید راء استوار و روان -

مستشزر بفتح زای معجمه و کسر آن بلند شده فاعل و
مفعول هر دو آمده -

مستشار بالضم آنکه با و مشورت کنند -

مستشیر بالضم فرد و آن که با کسے مشورت کند -

مستور پوشیده شده و پوشانده قال الله تعالے
حجابا مستورا -

مشعر بالفتح نشانه و حاسه از حواس عشر و بالکسر نیز آمده
مشاعر جمع و مشعر الحرام موضعیست در مکه -

مشجر بالفتح درختان و بالکسر چوبی که جامه را بران اندازند
و چوبے که در هودج باشد مشاجر جمع و بالضم و فتح شین
و تشدید جیم مفتوح جامه که صورت درخت داشته باشد -

مشمخ بضم میم و سکون شین و فتح میم دوم و کسر خاے
معجمه و تشدید راء کوه بلند -

مشفر بالکسر لب شتر -

مشکور پسندیده و ستوده -

مشور بالکسر و فتح واو چوبی است که بآن عسل را میگیرند
و مشاورت هم -

مشار بالفتح خانه و مگس انگبین و هم چنین مشار و بالضم

اشارت کرده شده ـ

مصر بالکسر شهر امصار جمع و نام شهریست معروف و حدیدان دو چیز و مصران کوفه و بصره و بالفتح ابر انگشتان دو شیدن شیری که در پستان مانده باشد و بقیه پیرستان و بالضم و کسر صاد و کسر رای مشدد استاده بر یک چیز ـ

مصیر بازگشت و بازگشتن و جای بازگشت و روده مصران بالکسر جمع ـ

مصور بالفتح ماده نر و ناقه که اندک شیر باشد و هم چنین امصر ـ

مصدور آنکه درد سینه داشته باشد ـ

مصدر صادر شدن و جای بازگشتن و بدر آمدن و کلمه که از آن افعال و صفات اشتقاق کنند و بالضم و فتح دال مشدد مقدم داشته شده و شیر درنده و حیوان سخت سینه ـ

مضمار بالکسر میدان و اسپ میان باریک و جای که حیوان را دارند و فربه سازند و آن قدر مدت که حیوان در آن فربه شود و آن چهل روز باشد ـ

مضمر بالضم پنهان کرده شده و بالضم و تشدید میم اسپ فربه کرده شده ـ

مضطر برای مشدد بی چاره ـ

مضور بالضم ترش و زبان گزنده شدن شیر ـ

مضر بالضم و فتح خاندان نام پدر قبیله ایست ـ

ماضر شیر ترش زبان گزنده ـ

مطر بالفتح باریدن و به شتاب رفتن اسپ و بفحتین باران و بالفتح و کسر طا بارنده و همچنین ماطر ـ

مطمر بالکسر رشته بنایان که بآن بنا را راست کنند ـ

مطهر جای طهارت و بالضم و کسرهای مشدد طاهر کننده و بفتح ها طهارت کرده شده ـ

معشار بالکسر ده یک ـ

معشر بالفتح ده ده و گروه مردم که با هم زندگانی و معاشرت کنند معاشر جمع ـ

معسکر بالضم و فتح کاف لشکرگاه و بکسر کاف لشکرکش ـ

معذار بالکسر پرده و پوشش معاذیر جمع قال الله تعالی ولو القی معاذیره ـ

معیار بالکسر پیمانه و اندازه و چاشنی گرفتن زر و سیم و آلهٔ راست گرفتن ترازو ـ

معصفر بگل گاجره[1] رنگ کرده شده ـ

معسر تنگدست ـ

معجر بالکسر روی پوش و جامه ایست یمنی و آنچه از لیف خرما مانند جوال بافند ـ

معطر خوشبو کرده شده ـ

معطار زن و مرد بسیار عطر ـ

معطیر بالکسر زن و مرد بسیار عطر سوزنده ـ

معمر جای فراخ آب و علف و بالضم و فتح میم مشدد کلان سال و آبادان کرده شده ـ

معبر بالفتح جای عبور و محل گذر و بالکسر کشتی و آنچه بدان عبور کنند و بالضم و بای مشدد و تعبیر کرده شده ـ

معتر بالضم و تشدید را آن که احتیاج بچیزی داشته باشد و روی سوال نداشته باشد قال الله تعالی واطعموا القانع والمعتر ـ

[1] کسبی

معر بفتحتین افتادن موی ـ
مغر بالفتح بشتاب رفتن ـ
مغار بالفتح غاری کہ در کوہ باشد ـ
مغبر بالضم وتشدید را غبار تنگ وتیرہ رنگ ـ
مغفور بالفتح آمرزیدہ شدہ وبالضم صمغ مانند عسل شیرین کہ از چوب درخت روان شود وانمک بوی بد دارد وبالفتح نیز آمدہ مغافیر جمع وہم چنین مغثور ومغاثیر ـ
مغفر بالکسر خود ـ
مغمور غرق شدہ ـ
مفر بفتحتین گریختن ومنہ قولہ تعالی این المفر وبفتح میم وکسر فا وتشدید را جای گریز وبالضم وکسر فا گریزندہ وآن کہ کارے کند بحیلے کہ ازان بگریزد وشگافندہ کسی بشمشیر وبالکسر وفتح فا آلہ گریختن وآنچہ بآن نیک بگریزد یا آنچہ بران نیک توان گریخت از جای ـ
مقر بالفتح وسکون قاف وکسر آن چیزے تلخ وصبر وکوفتن وبفتحتین تلخ شدن وترش شدن شیر وبفتحتین وتشدید را جای قرار وآرام وبالضم وکسر قاف اقرار کنندہ
مقر بالضم وتشدید را ی مفتوح قرار دادہ وتقریر کردہ شدہ وبکسر اقرار دہندہ وتقریر کنندہ ـ
مقدر بالضم وکسر دال مشدد تقدیر وراندازہ کنندہ وبفتح دال اندازہ کردہ شدہ ـ
مقدور آنچہ بران قدرت وتوانائی باشد ـ
مقذور بالفتح وذال معجمہ پلید وآنکہ مردم از و اجتناب کنند ـ
مقتر درویش ـ
مقشر بالضم وفتح شین مشدد پوست دور کردہ شدہ
مقامر حریف قمار باز مکر حیلہ کردن وبدسگالیدن وفریفتن وبہ گل سرخ رنگ کردن وگل سرخ ونوع درختے است مکور جمع وبفتحتین وتشدید را مکرکہ وبالکسر بسیار برگردندہ ورجوع کنندہ ـ
ماکر ومکار بدسگال وحیلہ گر ـ
ممرور گذشتہ وآن کہ صفرا بر وغالب شدہ باشد
ممطر بالکسر بارانی ـ
ممر بفتحتین وتشدید را گذر وجای گذشتن ـ
منار بالفتح نشانہا وعلامات منارہ واحد ومیل بلند را منارہ گویند بواسطہ آن کہ علامت است برای راہ وغیر آن ـ
منشار بالکسر آرہ ـ
منقر بالکسر کلند کہ بآن سنگ را شکنند وبالضم چاہ خرد تنگ سر وپر قبیلہ از یتیم ـ
منقار بالکسر نول مرغ کہ بدان دانہ چیند وآنچہ بجای بدان چیز ہا را سوراخ کند ـ
منسر بالکسر نول مرغ گوشت خوار ودہنہ اسپ کہ از صد تا دویست باشد ومقدم لشکر ـ
منکر بالضم وکسر کاف انکار کنندہ وبفتح کاف انکار کردہ شدہ وناشناختہ وناشایستہ شدہ ونام ملکی است از دو ملک سوال کنندہ در قبر ـ
منحر بالکسر پیش سینہ وبالفتح قربانگاہ ـ
منحار بسیار کشندہ شتران ـ
منخر بالکسر والفتح سوراخ بینی وہم چنین منخور ومناخر جمع ـ

منتشر پراگنده ـ

منشور پراگنده شده و فرمان مناشیر جمع ـ

منثور درنا سفته و چیز پراگنده ـ

منهمر بالضم ریزان و باران ـ

منبر بالکسر جائے بلند کہ از چوب و گل و جز آن سازند و واعظ و خطیب بر آن وعظ و خطبہ خواند اہم آلہ است از بر بمعنے بلندے مناہر جمع ـ

مواخر بالفتح شگافندگان آب و روندگان در آب ـ

مور بالفتح راہ و موج زدن و جنبیدن و گشتن و بالضم باد گرد یا خاک کہ آن را باد بر میدارد و می گرداند ـ

موفور تمام کردہ شدہ ـ

مہاجر بالضم و کسر جیم ہجرت کنندہ و بہ فتح جیم ہجرت کردہ شدہ در زمان و مکان ہجرت ـ

مہجور گذاشتہ شدہ در ناحق و بیہودہ قال اللہ تعالی اتخذوا ہذا القرآن مہجورًا ـ

مہمر و مہمار بالکسر سخت بیہودہ گو و بسیار گو ـ

مہر بالفتح کابین و کابین کردن و بالضم اسپ کرہ و استخوانی کہ بالای سینۂ اسپ میباشد و مہرہ مادہ کرہ ـ

مہیر زن آزاد ـ

مہار بالکسر چوبی کہ در بینی شتر کنند ـ

ماہر استاد و حاذق ـ

میر بالفتح طعام و غلہ از جائے آوردن برای اہل و عیال یا برای فروختن و فائدہ دادن ـ

مائر آن کہ برائے عیال طعام از جائے آرد و فائدہ دہندہ ـ

میسر بالفتح و کسر سین قمار و قمار باختن و بضم میم و فتح یا و سین مشدد آسان کردہ شدہ و بکسر سین آسان کنندہ ـ

میسور بالفتح آسان و آسان شدن مصدر ست بروزن مفعول

میزر بالکسر زیر جامہ و شلوار ـ

باب المیم مع الزاء

مبزر آب ریز و جائے طہارت ـ

مبارز بالضم آن کہ با کسے بجنگ بیرون آید ـ

متمیز جدا شدہ ـ

مجاز بالفتح راہ و جائے گذشتن و کلمۂ کہ در غیر معنے حقیقی مستعمل شود ـ

محز بالفتح و تشدید زا مفصل و جائے بریدن ـ

مرز بالفتح آہستہ بچنگال گرفتن و بریدن و پارہ کردن از خمیر

مرکز میان چیزی و محل استادہ کردن چیز ـ

مز بالفتح و تشدید زا کمیدن و بالضم ترش شیرین و بالکسر افزونی ـ

مطرز بالضم و فتح طا و تشدید را زینت دادہ شدہ و طراز کردہ شدہ ـ

معز بالفتح بزیکی یا بسیار و ہم چنین میز ـ

ماغز بزنر و پوست و مغزہ بزادہ ـ

معاز بالفتح و تشدید عین خداوند بز ـ

معوز بالکسر جائے کہنہ معاوز جمع ـ

مغز بفتحتین سخت شدن زمین و جز آن و چیزی درشت و زمین سخت ـ

مفرز بالضم و کسر را جدا کنندہ و بفتح را جدا کردہ شدہ ـ

ممیز جدا کننده و بفتح یا جدا کرده شده ـ
مهمز و مهماز بالکسر آهن پاره تیز که در پاشنه موزه پیوندند برای راندن اسپ و آن را مهمیز گویند ـ
موز بالفتح میوه و کیله ـ
موّاز بالفتح و تشدید واو کیله فروش ـ
میز بالفتح جدا کردن ـ

باب المیم مع السین

ماس بالفتح و سکون همزه فساد کردن و بدی افگندن میان گروهی و بالفتح مرد چست و شتاب و سبکتر و بمعنی الماس نیز آمده ـ
مایوس آنچه از آن امید بریده شده باشد و بمعنی ناامید دریافت نیامده بلکه بی چیزی آلیس آمده ـ
مجلس بکسر لام جای نشستن و بفتح لام نشستن ـ
مجوس پرستندگان ماه و آفتاب و آتش پرستان مجوسی واحد صاحب قاموس گوید مجوس نام مردیست خرد گوش کردن مجوس پیدا کرد مجسر مخ گوش ـ
محجس بالفتح و تشدید سین محل جستن رگ ـ
محروس نگهداشته شده ـ
مدعس بالکسر نیزه و بالضم و فتح دال مشدد جای نان پختن قوم در بادیه و جای که خاکستر گرم گذارند و گوش بریان کنند ـ
مدروس کهنه شده و ناپدید شده ـ
مدارس جایهای درس گفتن جمع مدرس ـ
مرس بالفتح مرد بسیار ممارست کننده و دوان کننده و تر کردن خرما در آب و جز آن و انگشت فائیدن کودک و دست بمندیل پاک کردن و روش و خوی و بفتحتین رسن و رسن در آویختن از دلو ـ
مراس بالکسر ممارست بچیزی و با کسی کوشیدن و از کار ی رنج دیدن و دوران کردن ـ
مرواس بالکسر سنگی که بچاه اندازند تا دانسته شود که آب دران هست یا نه و نام مردیست ـ
مرجاس بالکسر سنگی که در رسن بسته در چاه اندازند و بدان لای چاه را بشورانند و آبهار ا برکشند تا چاه از لای پاک شود یا سنگی که بر سیمان بندند و بچاه اندازند تا آب یا عمق آن معلوم شود ـ
مس بالفتح و تشدید سین بسودن و دیوانه شدن و دیوانگی
مسیس بالفتح سودن ـ
مساس بالفتح بسودن و جماع کردن ـ
مسماس بالفتح کار شوریده ـ
مسوس بالفتح آب شیرین و نه شور و پاد زهر ـ
معطس بالفتح و کسر طا و فتح آن عینی ـ
معس بالفتح جماع کردن و مالیدن و دلیری کردن و نیزه زدن ـ
معاس بالفتح و تشدید عین دلیر و پیش آینده در جنگ ـ
مغرس بالفتح جای نشاندن نهال ـ
مغنطیس و مغناطیس سنگ آهن ربا ـ
مغس بالفتح و رد کردن رودده و نیزه زدن ـ
مقس بالفتح شوریدن و بهم برآمدن دل ـ
مقوس بالکسر چیزی که در آن کمان نهند و بسیانیکه اسپان را وقت دویدن و پیشی گرفتن بر یکدیگر از ان رسن

دهند وبضم میم وفتح قاف وواو مشدد چیزی خمیده مانند کمان -

مقیاس بالکسر اندازه وآنچه بآن اندازهٔ چیزی گیرند

مقرنس بالضم عمارتی که سر آن بصورت قرناس ساخته باشند وقرناس بالضم مینی کوه -

مقوقس بضم میم وفتح قاف اول وکسر ثانی مرغی است که طوق سیاه مائل بسفیدی دارد وچون کبوتر ولقب حاکم مصر و اسکندریه که بحضرت ایمان آورده بود واورا از صحابه شمرده اند ولقب هر که پادشاه مصر واسکندریه شود -

مکس بالفتح مکس وتشویش کردن وتنگ گرفتن وربیع وپنجمین

مکاس بالکسر وخراج وباج گرفتن وخراج ده یک -

ماکس ده یک گیرنده وخراج ستاننده -

ملس بالفتح خایه کشیدن وسخت راندن وبفتحتین آسیخته شدن تاریکی شب بار وشنی -

مادس وملطس وملطاس بالکسر سنگ بزرگ که بآن استخوان خرما شکنند واسکستر سخت جمع مادس وملاطس جمع

ممسوس دیوانه ودست رسانیده شده -

منحوس بدبخت -

منخوس بخای معجمه شتر کرکین -

منهوس مرد اندک گوشت -

منکوس نگونسار کرده -

منداس بالکسر زاج چیست وسبک -

مندرس کهنه وفرسوده -

مناس بالضم آنکه محرم وهمراز باشد -

مونس همدم وآرام دهنده -

موس بالفتح سرتراشیدن -

مهراس بالکسر سنگ میان کاواک که در آن چیزها گویند واشتر سخت خوار مهاریس جمع -

مهندس بالضم اندازه گیرنده ودر اصل مهندز بوده زا بسین بدل کرده اند وجه آن در هندسه مذکور خواهد شد -

میس بالفتح خرامیدن ونام درختی است -

باب المیم مع النون

باش معروف -

مبرقش آنکه رنگ رنگ ظاهر کند -

مبرطش دلال که میان مشتری وبائع سودا راست کند وبسین مهمله نیز آمده -

محبش بالفتح وتشدید بین آسیائی که بدست گردانند -

محش بالفتح سوزش وسوختن آفتاب پوست وجز آنرا وتراشیدن پوست را ومجروح کردن وبالفتح وتشدید بین حشیش زار وآنچه حشیش در آن کنند وبالکسر آنچه حشیش را بآن می برند وآهن پارهٔ که آتش را بآن حرکت دهند ومرد شجاع که جنبش زندهٔ لشکر باشد -

محاش بالکسر قومیکه از هر قبیله گرد آمده باشند ونزدیک آتش با یکدیگر سوگند خورند وعهد کنند وبالضم سوخته وبالفتح رخت وبه تشدید بین جمع محشة است یعنی مقعد -

مدهوش حیران کرده شده -

مدش بفتحتین سست شدن ونرم پی شدن وکم گوشت شدن -

مرعش بالضم والفتح وفتح عین مهمله نوعی است از کبوتر که

بلند و دور تر پرد و در هوا الوزی گوید ۵ شعر مهر جهان رسیده است + مانند کبوتران عرش ۔

مرغش بالفتح و عین معجمه شهریست در شام ۔

مرزنجوش گیاهی است که آن را مرزنگوش گویند و معنی آن در اصل مرزه جوش است یعنی گوش موش بواسطهٔ شباهت آن بگوش موش و هم چنین مرزه جوش ۔

مرش بالفتح خراشیدن و شکافتن پوست دست بچیزی و زمین که روی آن باران خراشیده باشد و خراشیدن مردش جمع ۔

مش بالفتح و تشدید شین دست بچیزی مالیدن تا پاک شود و پارهٔ شیر دوشیدن و پارهٔ انگذاشتن در پستان و سر استخوان نرم را خائیدن و گرفتن چیزی پی کدیگر و چیزی در آب فیساندن ۔

مشاش بالضم زمین نرم و استخوانهای نرم که توان خائیدن و گرفتن چیزی مشاشه واحد و نفس فلان طیب المشاش یعنی کریم النفس ۔

مشمش استخوان برآمده ۔

مشمش بکسر هر دو میم زردآلو و بفتح اول نیز آمده ۔

مشوش بالفتح و شاچه که بدان دست پاک کنند و بالضم و تشدید واو مفتوح پریشان کرده شده و بکسر واو پریشان کننده ۔

معاش و معیش زندگانی کردن و آنچه بدان زندگانی کنند ۔

معایش اسباب زندگانی جمع معیشة ۔

مفرش آنچه جامهٔ خواب و رخت دران کنند مفارش جمع و کریم المفارش آنکه با زنان بزرگوار تزویج و خویشی کند ۔

منفوش از هم جدا کرده شده ۔

منقاش و مقناش بالکسر آنچه بدان موی پنبه و جز آن برکنند و ان را بفارسی موچینه گویند ۔

میش بالفتح آمیختن پشم با موی و شیر بز با شیر گوسپند و پنهان داشتن پارهٔ چیزی و پیدا کردن پارهٔ دیگر و همه شیر پستان دوشیدن ۔

باب المیم مع الصاد

محص بالفتح پای زدن آهوئی مذبوح و دویدن و خالص و بی غش کردن زر به گداز و بالفتح و کسر حا رایسمان نرم و زه کمان ۔

محیص گردیدن از چیزی و جای گردیدن و اشتر هموار دنوی و هم چنین محموص ۔

محمص بالضم و فتح میم مشد دیریان کرده شده ۔

مخلص بکسر لام دوست خالص که دوستی و محبت او از شائبه ریا خالص ساز د و بفتح لام خالص کرده شده ۔

مص بالفتح و تشدید صاد مکیدن ۔

مصوص بالفتح مرغی که از اد و یه لگرم چون کرنس و سداب پر کرده در سرکه پرورند و طعامی که از گوشت یا کبوتر بچه و جوزهٔ مرغ با سرکه پزند و بالضم نیز آمده ۔

مصاص بالضم خالص هر چیز و اصل هر چیز و نام گیاهی است ۔

مصامص بالضم آنچه از ترکیب مغاصل او سخت و محکم بود ۔

معص بالفتح رگ و پی و رهم پیچیدن چنان که پای بدر آید وکام خرد نهاده براه رفتن مانند مردم پای بسته ـ

مغص بالفتح درد کردن روده و پیچش کردن ناف و بفتحتین شتران نیک پسندیده ـ

مفرص و مفرض بالکسر مقراض انقره بر ـ

مفیص گریدن از چیزے وجای گردش ـ

مقاص بالکسر شترے که دنبالش فربه باشد ـ

مقصوص مرغ بال پس بریده درحین طیران افتادن

مقص بالکسر وفتح قاف وتشدید صاد مقراض ـ

مقبض بالکسر سے که بآن هر دو دست چارپا بندند درو قت دوشیدن ـ

ملص بفتحتین لغزنده وملسا رشدن چیزی چنان که از کف رها شود ـ

ملخص پاک کرده شده وآشکار کرده شده ـ

منمص و منماص بالکسر منقاش که بآن موی چینند ـ

منقص ناتمام ـ

مناص گریختن وباز پس شدن وخویش را باز کشیدن وگریزگاه ـ

موص بالفتح شستن ـ

باب المیم مع الضاد

محض بالفتح شیر خالص وهر چیز خالص وخوراندن شیر خالص ودوستی خالص کردن ـ

ماحض صاحب شیر خالص ـ

محیض حیض آمدن وحیض وانداختن زن که جای حیض است

مخض بالفتح دوغ زدن وجنبانیدن ودر چاه

مخیض بالفتح دوغ مسکه گرفته وهم چنین مخوض ـ

مخاض بالفتح درد زه گرفتن ماده شتران آبستن وابن مخاض ودنبت مخاض شتر بچه بسال دوم در آمده ـ

مرض بفتحتین بیماری وبیمار شدن وسست نظر شدن چشم از کثرت نگاهها ونیهای مختلفه ـ

مروض بالفتح ریاضت داده شده ورام نموده شده

مرتض جای گوسپند ـ

مرحاض چوبی که بدان جامه را کوبند ـ

مص بالفتح وتشدید صاد سوزانیدن وبدرد آوردن چراغ کسی را وسوختن سرمه چشم را وسوختن اندوه کسی را وبالکسر کلمه ایست که در نفی استعمال کنند مرادف لا ـ

مغمض بفتحتین سوختن از مصیبت وهم چنین مغیض ـ

معص بالفتح وبفتحتین خشمناک شدن ودشوار آمدن بر کسے ـ

معرض جای عرض وپیدا شدن چیزی وبالکسر جامه که برده را دران جلوه دهند وعرض کنند بر خریدار ـ

معراض بالکسر تیر بے پر که آنرا تیر گز گویند ـ

معاریض سخنهای پوشیده غیر صریح ـ

مفوض کار به کسے واگذاشته شده وبکسر واو کار بکسے واگذارنده ـ

مقراض بالکسر کاغذ بر وجامه بر مقارض جمع ـ

مقبض بالفتح دسته چیزی وبر وزن منزل ومقعد ونیز دسته چیزے که بدست گرفته شود چون شمشیر وعصا ومانند آن ـ

مقرض بالفتح وتشدید راء بریده شده ـ

ممخض و ممخاض بالکسر ظرفے کہ در آن ماست کنند و مخبا نند تا ماست شود ـ

ممراض بالکسر بسیار مرض ـ

منبض بالکسر آلہ نبض زدن ـ

منفض آنچہ بآن غلہ برباد دہند تا پاک شود و پیارے آن را شنہ گویند ـ

باب المیم مع الطاء

مخط بالفتح کشیدن کمان و جز آن و بیرون گذشتن تیر از چیزے و انداختن آب بینی ـ

مخاط بالضم آب بینی ـ

مخراط بالکسر گوسپند یا شتری کہ عادت دارد باشد کہ از پستان او شیر اندک اندک افتد و ہم چنین مخرط ـ

مخروط خراشیدہ و پوست واکردہ و مخروط اللحیہ دراز ریش و مخروط الوجہ دراز روی ـ

مخیط بالکسر سوزن ـ

مخطط بالکسر و فتح خا و تشدید طا چوب خط کش و ہم چنین مخطاط

مخطوط آنچہ در آن خطا کشیدہ باشند و جوانی کہ خط ریش او دمیدہ باشد ـ

مربط بالفتح بیمہ و با و کسر آن جای بستن و بالکسر چیزی کہ بآن ستور را بندند ـ

مرط بالفتح موی کندن و بالکسر گلیم از صوف و خز و جز آنکہ بپوشند مروط جمع و بالضم زنہای نر و مردم کم ریش و وزدان جمع امرط است و فتحتین تیر بے پر مرط بالضم و مراط بالکسر جمع ـ

مربوط بچیزے بستہ شدہ ـ

مسمط بر وزن معظم آنچہ بر دو ال زین آویختہ باشد و سوالیکہ جواب دادہ نشود و حکم روان و شعرے کہ در ہر بیت او سہ قافیہ یا زیادہ باشد ـ

مسمط فرو ریزیدن چیزے از جای و بدست بروں آوردن آب فحل از رحم مادیان ـ

ماسط گیاہ شور کہ شکم چارپارا راند و آب شور و ہر چہ شور باشد و شکم راند ـ

مسیط آب تیرہ بوی ناک کہ در حوض ماندہ باشد ـ

مسقط افتادن و جای افتادن و مسقط الراس جائیکہ بچہ از شکم مادر بر زمین افتد و بالضم و کسر قاف اندازندہ و خطا کنندہ در سخن و نوشتن ـ

مساقط متاعہای زبون جمع سقط ـ

مسعط بالضم ظرفے کہ در آن سعوط کنند ـ

مساط بالکسر دندانہ کلید ـ

مسواط بالکسر کفگیر ـ

مشط بالفتح شانہ کردن و شانہ فرمودن و بالضم شانہ و بفتح و کسر نیز آمدہ امشاط جمع و استخوانہای پشت پائے و شانہ کتف و نام گیاہی است کہ آن را مشط الذئب گویند ـ

مشرط و مشراط بالکسر نشتر و آنچہ بدان عضوی را شگافند ـ

مطط بالفتح و تشدید طا کشیدن چیزے و بر کشیدن ابرو از تکبر و جز آن ـ

مطیط آب نمایند که در تنگ حوض مانده باشد -
معط بالفتح کشیدن چیزی و بفتحتین بریخته شدن موے و بی موی شدن اندام -
مغط بالفتح کشیدن چیزے و کشیدن کمان و جز آن -
مقط بالفتح بر زمین زدن گوی و مانند آن تا برجمد و بدست گرفته شود -
مقوط بالضم لاغر شدن شتر -
مقاط بالفتح رسن سخت تابیده و بند گواره -
ماقط شتر لاغر و مردی که بسنگریزها فال زند -
ملط بالکسر وزود و آنکه نسب او معلوم نباشد و بالفتح بگل بر آوردن دیوار و بفتحتین تنگ ریش شدن -
ملاط بالکسر گلی که بآن خشت و سنگ دیوار برآورند و پهلو و بنا الملاط هر دو باز وی شتر -
ملیط بچه در شکم مادر بے موی شده -
ملعاط بالکسر کنار دریا و رودخانه و آسیای عصاران و سنگانی که در میان سر شتر واقع شده باشد و شکستگی سر که بداغ رسد -
منوط بچیزے در آویخته شده -
میط بالفتح جور کردن در حکم و دور شدن و دور کردن در فتن و دفع کردن و راندن -
میاط بالفتح دفع و زجر کردن -

باب المیم مع الظاء

متنعظ بالضم و تشدید تا پند پذیرفته -
محظوظ بهره مند و محبوب بخت -
محفوظ نگهداشته و یاد داشته شده -
مستیقظ بالضم بیدار -
مشظ بفتحتین خار و جز آن در دست خلیدن -
مظ بالفتح و تشدید ظا انار درشتی و انار کوهے -
مظاظ بالکسر بدی کردن و منازعت و دشمنی نمودن
ملظاظ بالکسر مبالغه کننده در الحاح و هم چنین ملظ بالضم و کسر لام و تشدید ظا -

باب المیم مع العین

مبضع بالکسر نشتر -
مبیع فروخته شده و خریده شده -
متع بالفتح بلند شدن آفتاب و دراز شدن و برخوردار شدن و منفعت گرفتن از چیزے مرادف متوع بالضم و چربیدن و راجح آمدن بوزن -
متاع بالفتح برخورداری یافتن و برخورداری دادن و بے نیاز شدن از کسے و خت و یا بخانه و آن چه بدان منفعت گیرند و نفع اندک و چیز اندک و زبون -
مائع دراز از هر چیز و رسن نیکو تافته و ترازوی راجح آمده و بیذ بسیار سرخ -
مشع بدر فتن -
مجع بالکسر احمق و چیزے زبون و بالفتح خوردن خرما به شیر آغشته -
مجیع خرمای به شیر آغشته -
مدمع بالفتح تنگ جائے و محل در آمدن نامی گلو در استخوان مغاک سینه و بالکسر راهنمائے -

مذرع بالفتح پاره از جزر گفتن و پاره را پنهان داشتن و شاش انداختن و مشهور شدن بدروغ گفتن -

مذاع بالفتح و تشدید ذال آنکه راز نگاه نتواند داشت و مرد بی وفا و دروغ گوی و آنچه بگردد و بر جا نماند -

مذروع بگز پیموده شده -

مذرع بالضم و کسر را بارانی که مقدار یک ذراع نم بر زمین فرو برد و بفتح را آن که مادر او اشراف باشند نسبت به پدر -

مرتع چراگاه مراتع جمع -

مربع منزل بهاری و چهار و بالضم و فتح را و تشدید بای مفتوح چهار گوشه -

مرباع بالکسر چهاریک غنیمت که مهتر لشکر برای خود می ستاند و اول باران بهاری و شتر یکه در بهار زاید -

مربع بروزن ربیع آبادان و چراگاه فراخ آب و علف -

مرع بالضم و فتح را مرغی است -

مرفوع بلند داشته و برداشته شده و حرکت پیش داده شده و رفتار تیز -

مرضع بفتح میم و ضاد پستان و جای خوردن شیر و بالضم و کسر ضاد زن شیر دهنده مراضع جمع هر دو -

مزرع و مزرعه کشت زار مزارع جمع -

مزع بالفتح شتاب رفتن اسپ و آهو -

مزروع کاشته شده -

مزوع بالضم زود گذشتن -

مسع بالکسر باد شمال -

مسمع بالکسر گوشه و دستکه در میان دیو باشد -

مستودع بالضم و فتح دال امانت گاه و پناه گاه و بکسر دال امانت نگاه دارنده -

مستنقع بالضم و فتح تا ایستادن گاه آب -

متاع بالضم بخش ناکرده شده و فاش کرده شده -

مشع بالفتح گرد کردن و گوسپند راندن بفرو رفتن و دو شیدن و کسب کردن و ربودن و بسیار خوردن -

مشائع بالضم با آخر چیزی پیوسته و همراه و مصاحب

مصع بالفتح جنبانیدن ستور دم را و به شمشیر زدن و آب سر زدن پستان ناقه را و بشتاب رفتن و انداختن مادر بچه را و درخشیدن برق و جزآن و باز گشتن شیر از پستان و هم چنین مصوع بالضم و رفتن و پشت دادن و هم چنین معاء بالفتح -

ماصع درخشنده و پشت بر کننده و رونده و آب شور و چیز یکه متغیر شود -

مصقع بالکسر بسیار فصیح و بلیغ مصاقع جمع -

مصنع بالفتح قلعه و کاریز و آبگیر و حوض و چاه که برای آب سازند مصانع جمع -

مصراع یک جانب در و نیمه بیت شعر -

مصرع بالفتح افگندن و جای افگندن و بالکسر مرادف معراء -

مضجع بالفتح خوابگاه مضاجع جمع -

مطلع بر آمدن کوکب و جزآن و جای بر آمدن و بکسر لام نیز آمده مطالع جمع و بالضم و کسر لام واقف کننده کسے را بالضم و تشدید طا واقف شونده -

مطلع بالفتح رفتن و خوردن -

منقع بالفتح ماندن چوب تر یا پوست تا خشک شود -

مع یعنی با۔
معمع زنے کہ مال خود بہ کسے ندہد۔
مفزع پناہ گاہ وبضم وتشدید زا دلیر وبدول۔
مقامع بترزبنہا وقازیانہا وعصاہا ومانند چوگان از آہن ساختہ۔
مقطع بالکسر کاردکہ بدان زرگران چیزہا می برند وبالفتح جائے بریدن۔
مقع بالفتح دشنام دادن وفحش گفتن وبسیار خوردن شراب وآب را سخت زدن کسے را در بند انداختن۔
مقذع بالضم وکسر ذال فحش گوینده وسخن فحش وبیہودہ وفی الحدیث من قال فی الاسلام شعرا مقذعا فلسانہ ہدر۔
مقلاع بالکسر وفلاخن آنچہ بدان چیزے قلع کردہ شود
ملع بالفتح بشتاب گذشتن۔
ملیع وملاع زمینے کہ در آن گیاہ نروید۔
منع باز داشتن از دادن وباز داشتن کسے را از کارے
منیع جای استوار ومردم عزیز وارجمند۔
مانع ومنوع ومناع باز دارندہ۔
منبع جای کہ آب از وزاید منابع جمع۔
منزع بالکسر نیزہ وبضم میم وفتح نون وتشدید زائے مفتوح کندہ شدہ وکلاء منزع یعنی گیاہ کندہ شدہ۔
موضوع نہادہ شدہ وزائیدہ شدہ۔
موضع جای نہادن چیزے وجائے زادن۔
مولع بالضم وفتح لام حریص۔
موقع بالفتح وکسر قاف جائے افتادن۔
مواقع بالفتح جاہای افتادن وبالضم وکسر قاف واقع کنندہ۔
موجع بالضم وکسر جیم بدرد آرندہ۔
مہروع دیوانہ مرادف مصروع۔
مہطع بالضم وکسر طا شاتبندہ وانشتر گردن فرو انداختہ
مہزع بالکسر آنچہ بآن چیزے کوبند۔
میع بالفتح روان شدن وگداختہ شدن۔
مائع روان۔

باب المیم مع الغین

میزغ بالکسر نشتر۔
مرع بالفتح غلطیدن ستور در علف وجز آن وبفتحتین آب وہان۔
مراغ ومراغۃ بالفتح جای غلطیدن وہم چنین بتمرغ
مراد غ واحد مرزغہ یعنی میان گردن تا چنبر گردن
مشغ بالفتح نوعی از خوردن چیزے را چون خوردن خیار ومانند آن۔
مضغ بالفتح خائیدن۔
مضاغ بالفتح خائیدن آنچہ او را زدجی باشد چون ملک ومانند آن۔
مضوغ بالفتح خائیدہ وآنچہ او را نجایند۔
ملغ بالکسر احمق بدزبان۔

باب المیم مع الفاء

مأوف آفت رسیدہ۔

مؤلف بکسر لام مشدد الفت دهنده و جمع کننده چیزها را باهمدگر و بفتح لام جمع کرده شده و هزار کرده شده -

متلف بالضم و بکسر لام ضایع کننده -

مترف بالضم و فتح را نعمت داده شده و گمراه کرده شده به نعمت بسیار -

متخالف میل کننده -

متکالف غلیظ و سطبر شده ضد متخلخل -

متکلف رنج و مشقت کننده -

مجذاف بال مرغ و چوبی است که بر پهلوی کشتی می بندند و کشتی را بآن می برند -

محلوف سوگند خوردن و این مصدر است بروزن مفعول -

محفوف گرد گرفته شده -

محراف بالکسر میل جراحان که بدان غور جراحت معلوم کنند -

مخوف ترسیده شده -

مخرف بالکسر زنبیل کوچک که دران رطب چینند -

مخالف بالکسر آنکه بسیار خلاف کند و عده را دفع بشر

مخصف بالکسر درفش -

مخاوف جایهای ترس -

مردف بالضم و کسر دال از پے درآینده و از پی درآورده و بفتح دال از پے درآمده شده و از پے درآورده شده و بفتح را و تشدید دال مفتوح ردیف کرده شده -

مزخرف بضم میم و فتح زا باطل و تزویر کرده شده آرایش داده -

مسرف آنکه بے اندازه خرچ کند -

مشرف دیده درشونده و از بالا نگاه کننده و بلند و بفتح میم و راجای بلند و مشارف الارض اعالی زمین و مشارف الشام دهی است چند در زمین عرب نزدیک شام که شمشیر مشرفی بفتح را منسوب است بدان و بالضم و فتح شین و فتح را ی مشدد شرف داده شده -

مشعوف بعین مهمله و مجمه دیوانه و فریفته -

مصحف بالضم و الکسر چیزے که در و صحیفها در سالها جمع کرده شود -

مصف بتشدید فا ایستادن گاه در جنگ مصاف جمع

مصرف خرچ کردن گاه -

مصنف بکسر نون مشدد تصنیف کننده و بفتح نون کتاب -

مضاعف دو چند کرده شده و افزون کرده شده

مضیف بالضم و کسر ضاد مهمانی کننده و میل دهنده و نسبت کننده -

مطرف بالضم و الکسر چادر خز یا عام و بالفتح اسپی که سرودم او سپید باشد یا سیاه و دیگر اعضا بر نگ دیگر و گویند ی که دم او سیاه باشد و دیگر اعضا سپید -

مطاف جای گشت و طواف -

مظروف آنچه در ظرف گذاشته شود -

معارف آشنایان -

معرف بالضم و کسر را ی مشدد شناسانند و تعریف کننده و بفتح را شناخته شده و تعریف کرده شده -

معازف بفتح میم و کسر زا ی منقوط آلات لهو چون

رباب وجز آن ـ

معاف بالضم وتشدید فا بازداشته شده از حرام و پرهیزانیده شده و بتخفیف فا عفو کرده شده ـ

معترف شناسنده حق وقبول کننده آن ـ

مغترف بغین معجمه بکف دست آب برداره ـ

مکفوف بازداشته شده و نابینا ـ

مقرف بالضم وکسر را آنکه پدر او بنده باشد و مادر او آزاد یا مادرش عرب و پدر غیر عرب ـ

مقترف کسب کننده چیزے ـ

ملاحف چادرها جمع ملحفه ـ

ملهوف مظلوم ـ

منیف بلند و زیاده ـ

منقاف بالکسر منقار مرغ و مانند صدف چیزے که از دریا بیرون می آرند و آنرا گوش ماهی میگویند ـ

منسف بروزن منبر آلتے که بدان دانه پاک شود ـ

منعطف بالضم خم شده و منعطف الوادی گردش گاه رود خانه ـ

منعصف بفتح میم وصاد نیمه راه و بالکسر خدمت گار مناصف جمع و بالضم وکسر صاد داد دهنده ـ

مؤظف وظیفه داده شده ـ

باب المیم مع القاف

ماق بالفتح وسکون همزه گریستن و فواق پیدا کردن از گریستن چنانچه کودکان را شود و کنج چشم که طرف بینی باشد ـ

موق بالضم وسکون همزه کنج چشم که بغیر طرف بینی باشد ـ

ماحق سخت گرم ـ

متصدق صدقه ستاننده و صدقه دهنده ـ

محق بالفتح کاهیدن و کاهانیدن و نیست کردن و سوزانیدن و سوختن گرما چیزے را و سخت گرم شدن و برکت بردن ـ

محاق بالضم و بهر سه حرکت نیز آمده سه شب آخر ماه ـ

محیق پیکان تیز کرده و با یک دم کرده ـ

محراق بالکسر ذره که از کرباس در هم پیچیده و کبے زنند ـ

مذاق بتخفیف ذال چشیدن و چشیدن گاه مشتق است از ذوق و بتشدید ذال آنکه مخلص نباشد در محبت ـ

مذق آمیختن شیره با آب و آمیختن دوستی با طمع و غرض

مذیق شیر آمیخته با آب ـ

مرق بالفتح شوربا کردن در دیگ و پوست بوی گرفته و سرد و کنیز کان و فروماگان و موی از پوست باز کردن و بیرون شدن ازدین و بفتحتین شوربا ـ

مرقه پاره از ان و آفتی که در کشت و پالیز افتد ـ

مروق بالضم بیرون گذشتن تیر از نشانه ـ

مارق از دین بیرون رونده و کنایه بینی و تازیانه نرم شده مراق بالضم و تشدید را جمع ـ

مرتفق بالضم و فتح فا جای تکیه کردن و بکسر فا تکیه کننده

مرفق بالکسر آرنج و بفتح نیز آمده و بالفتح و کسر فا آنچه بر و تکیه کنند به مرفق و کاری که از ان فائده حاصل شود و فاداران خانه که از آن باران ریزد ـ

مردق بروزن معظم شراب پالوده و صاف کرده چنانکه

اصلاد روغش بود از غایت صافی ـ

مراهق بالضم آن کہ نزدیک بلوغ رسیدہ باشد ـ

مزق بالفتح جامہ دریدن و پارہ کردن و پنجال انداختن مرغ و بالفتح و کسر زا پارہ ہای جامہ دریدہ مزقہ واحد ـ

مزاق بالفتح و الکسر تیز رو ـ

مزلق جائے لغزیدن ـ

مستغرق غرق شدہ و ہمہ را فرا رسیدہ ـ

مشق بالکسر گل سرخ و بالفتح بشتاب زدن و بشتاب خوردن و نبشتن و دریدن جامہ و موی شانہ کردن و پست دوختن و کشیدن دوا مانند آن تا دراز و پہن شود و بفتحتین رسیدن البتین سہم و رسیدن دامن بدان ـ

مصداق تصدیق کنندہ چیزی و آنچہ موافق صدق چیزے باشد ـ

مصدق بالکسر و فتح دال راست حمل و راست رفتار و بالضم و فتح صاد و کسر دال مشدد باور دارندہ و گروندہ و صدقہ ستاننده ـ

مضیق جائے تنگ ـ

مطلق از بند رہا کردہ شدہ و روان کردہ شدہ و بکسر لام رہا کننده و بالضم و فتح لام مشدد طلاق دادہ شدہ

مطلاق بالکسر مردے کہ زنان را بسیار طلاق دہد ـ

معیق دور و عمیق ـ

معوق بالضم دور شدن ـ

معلاق بالکسر آنچہ بآن چیزے درآویزند ـ

معالیق جمع و جمل ذو معلاق مردم سخت خصومت و کینہ دار ـ

مغلاق و مغلوق قفل و قلاب در کہ بآن در را بندند ـ

مغلق بالکسر بخش و نصیبے کہ در قمار فرض کنند و بالضم و فتح لام بستہ شدہ ـ

مغق سخت شدن و دراز شدن ـ

مفلق بالضم و کسر لام ہر کہ چیز ہائے عجیب آرد از شاعر و غیر آن ـ

مفرق بکسر را و فتح آن میان سر و جدا شدہ گاہ راہ براہ دیگر ـ

مق بالفتح و تشدید قاف سگافتن و درخت تاکش و ہندوانہ را ـ

ملق بالفتح و کسر لام آنکہ بزبان چاپلوسی کند و در دل اخلاص نداشتہ باشد ـ

ملاعق چمچہا جمع ملعقہ ـ

ملحق بہ چیزے وابستہ و حرام زادہ ـ

ملصق وا چسپیدہ و حرامزادہ ـ

ممشوق اسپ باریک میان و دختر کشیدہ بالا و ہم چنین شیق ـ

ممشق بالضم و تشدید شین مفتوح جامہ رنگ کردہ شدہ بگل سرخ ـ

ممزق دریدہ شدہ و پراگندہ کردن و دریدن و بریدن تقدیر مصدر است قال اللہ تعالی و مزقناہم کل ممزق و نام شاعر ہست ـ

منطیق بالکسر نیک سخن گوئے ـ

منطق بالفتح و کسر طا سخن و سخن گفتن و بالکسر و فتح

طاکر و میان بند ـ

منجنیق بالکسر فلاخن بزرگ ـ

منافق دوروے ـ

موثق بالفتح وکسر ثا میثاق و پیمان و عهد **موق** بالضم نادانی و احمقی و سرموزه و بالفتح ارزان شدن چیزے

موثق بالفتح وکسر ثا هلاک شدگاه ـ

موافق سازگاری کننده ـ

مهق بفتحتین سپیدی که برنگ دیگر نیا میخته باشد و سبزی آب ـ

باب المیم مع الکاف

مبارک خجسته و برکت کرده شده ـ

متاک بالضم باقی مانده شده زن و نواله و تریخ ـ

محرک جنباننده ـ

محک بالفتح تیزه کردن و بالفتح وکسر حا تیزه کننده و هم چنین مماحک و بالکسر و فتح حا آلا سودن و خط تراش و سنگی که بر آن زر و سیم عیار کنند ـ

مرتک بالضم و الفتح مردار سنگ ـ

مسلک راه ـ

مسک بالکسر به مشک و بالفتح پوست و به فتحتین دستینه عاج و پوست سنگ پشت ـ

مسیک بخیل ـ

مساک بالفتح بخیل شدن و جای که آب در آن ایستد ـ

مضحاک بالکسر زنے که بسیار خندد ـ

معک واپس افگندن و بالیدن و به دور و دراز انداختن ـ

معرک بالفتح و ـ

معترک بالضم جنگ گاه ـ

ملک بالفتح و تشدید کاف کمیدن ـ

ملوک بالفتح و تشدید کاف پیمانه ایست و آن سه کیلجه است و کیلجه یک من و هفت ثمن من باشد و من زود رطل است و رطل دوازده اوقیه و اوقیه یک استار و دو ثلث استار و استار چهار مثقال و نیم مثقال و مثقال یک درم و سه سبع درم و درم شش دانق و دانق دو قیراط و قیراط دو سوج و سوج دو حبه است و حبه سدس ثمن درم که جزوی است از چهل و هشت جزو درم ـ

ملک بالضم پادشاه شدن و بالفتح سخت کردن خمیر و زن خواستن و بالکسر مالک چیزی شدن و آنچه حق کسی بوده باشد و راه راست و فتحتین فرشته و آب و آن چیه قائم شود باو کاری و بالفتح وکسر لام پادشاه ملوک جمع

ملیک مالک و ملیک النحل شاه زنبوران ـ

مالک خداوند چیزے ـ

ملاک بالضم وتشدید لام جمع ـ

ملاک بالکسر اصل چیزے و آنچه باو قایم باشد چیزے

مملوک بنده ممالیک جمع ـ

ممالک مقامهای پادشاهی ـ

منسک عبادت گاه و جائے قربانی حاجیان و کارهج مناسک جمع ـ

باب المیم مع اللام

ماکول خوردنی و خورده شده در عیت ـ
موجل فرصت داده شده ـ
مؤل بروزن معظم اسپ هشتم از ده اسپ و صاحب نصاب بکسر میم آورده جهت ضرورت شعر ـ
مال زر و خواسته و مرد بسیار مال ـ
مبذول بخشیده شده و قبول کرده ـ
مبتذل آنچه از نزاکت و غرابت خالی باشد ـ
متماحل بیابان دراز بی پایان ـ
متوسل نزدیکی جوینده ـ
متفضل نیکوئی کننده و فزونی جوینده بر اقران خود
متداول دست بدست گرفته شده ـ
مثل بالفتح مثله کردن یعنی گوش و بینی و جز آن بریدن و مانند شدن چیزی بچیزی و بالکسر مانند و بفتحتین مانند و صفت و حال و داستان و قصه که مشهور شده باشد ـ
مثال بالکسر مانند و کالبد و بستر مثل بضم و بفتحتین جمع و فرمان امثله و مثل جمع ـ
مثول بالضم بپای ایستادن و بر زمین چسپیدن
مثقال بالکسر سنگ زر و دینار و آن مقدار درهم و ثلث سبع درهم است ـ
مجل بالفتح چرک بستن دست و پای و آبله برآوردن از کار و آبله ـ
مجال جای جولان نمودن ـ
مجول بالکسر نوع جامه ایست پوشیدنی که آن را صدره گویند و ابیر ـ
مجمل فراهم آورده و درهم کرده ـ
مجلجل بالضم و فتح هر دو جیم ابر بارعد ـ
محل بالفتح مکر و بدی و خشک سالی و تنگی و استادن باران و به قحط رسیدن مردم و سعایت کردن پیش سلطان و زمین بی باران ـ
محول و ماحل زمین و شهر قحط رسیده ـ
محال بالفتح چرخ بزرگ و دیو بزرگ و بالضم ناممکن و بالکسر مکر و کید کردن و استاده شدن باران و خشک شدن گیاه و سعایت کردن پیش سلطان ـ
محتال بالضم مکر و حیله کننده ـ
محثل بضم میم و سکون حای مهمله و فتح ثای مثلثه نام شاعریست که او را محثل بن الحوساگویند ـ
محفل بالفتح جای جمع شدن مردم و هنگامه ـ
محصل حاصل کننده ـ
محصول حاصل کرده شده ـ
محمل بالفتح باگیر و هودج محامل جمع و متمد و بالکسر و فتح میم دوال شمشیر ـ
محول بالضم و تشدید واو مکسوره گرداننده ـ
محجل بالضم و تشدید جیم مفتوح اسپی که هر دو دست و پای او سفید باشد ـ
محیل بالضم مکر و حیله کننده و حواله کننده ـ
محل بالتشدید لام جای فرود آمدن و بکسر حا شتر کشتن و حج و وقت ادا کردن قرض ـ
مخائل بالفتح آثار و علامات و جایهای خیال و گمان بردن ـ
مخذول خوار کرده و فروگذاشته ـ

مختال بالضم صاحب نخوت و تکبر ـ

مدل بالکسر مرد خرد اندام و کم گوشت و بدال معجمه نیز آمده

مدخل بالفتح در آمدن و جای در آمدن و بالضم در آوردن و بالضم و کسر خا بخیل ـ

مدل بالفتح ستوه آمدن از نگاهداشت ستور و جز آن و ستوه آمدن از سخن کسی و بفتحتین ستوه آمدن از پوشیدن و نگاهداشت راز و در خواب شدن پای و سست شدن چیزے ـ

مراحل منزلها جمع مرحله ـ

مرسل بالفتح و کسر سین فرستنده و بفتح سین فرستاده شده و آویخته شده ـ

مرجل بالکسر دیگ مسین بزرگ ـ

مرجل شعر و خطبه بدیهه گفته شده و لفظے که از معنے بمعنے دیگر بے مناسبت نقل کرده شود ـ

مرحل بالضم و تشدید حای مفتوح جامه که در و صورت پالان نقش کرده باشد ـ

مزمل بتشدید زا و میم مکسور در جامه پیچیده ـ

مسل بفتحتین راه آب ـ

مستغل بتشدید لام جای غله ـ

مسجل بالضم و تشدید جیم مفتوح سجل کرده شده و سجل قبالهٔ باسر

مسجل* بالکسر سوهان و زبان تیز و گویا و نام مرد لیست و ذکر کرده و حلقه که در طرف لگام میباشد و هر دو را مسجلان گویند ـ

مسلول شمشیر از نیام بیرون کشیده و مرد بیمارے سل داشته ـ

مسال بالفتح و تشدید لام جوال دوز ها جمع مسا بالکسر

مسیل جای روان شدن آب ـ

مسبل بالضم و کسر با ازار بر زمین کشنده ـ

مشاعل جمع مشعل ـ

مشاغل شغلها و کارها ـ

معسل بالفتح تر او یدن آب از زمست و چکیدن زر دآبه از جراحت و کشک و دوغی که در کیسه کنند ـ

مصقل بالکسر آلتے که بآن کارد و شمشیر و جز آن روشن کنند و بالضم و تشدید قاف روشن کرده و زدوده شده

مضمحل بالضم و تشدید لام نیست و محو شده ـ

مطل بفتحتین درنگ کردن در دادن وام و پس افگندن کار ـ

مطحول آنکه علت سپرز دارد ـ

مظلل سائبان کننده و در سایه آرنده و بفتح لام در سایه کرده شده ـ

معل بالفتح ربودن و خایه کشیدن خر و غیر آن و به شتاب رفتن و شتاب کردن و کار و بریدن و تباه کردن ـ

معیل بالضم بسیار عیال ـ

معلل بالضم و کسر لام مشد و سبب گوینده و بیماری دور کننده و بفتح لام سیراب کرده شده و سبب گفته شده

معلول بیمار و علت یافته و این کلمه بر زبان هندوستانیان مستعمل است و در کلام عرب نیامده و بجای آن علیل را استعمال کنند ـ

معضل و مشکل کار سخت فروبسته و پوشیده -
معزل بالفتح دور ے و جاے دور -
معجل شتاب کرده شده -
معول بالکسر کلنه آهنی که بآن سنگ می شگافند و بالضم و تشدید واو مکسور اعتماد کننده و بالفتح واو مشدد تکیه کرده شده
مغزل بالکسر دوک -
مغل بفتحتین درد شکم ستور از علف یا خاک خوردن و بدرد آمدن شکم ستور -
مغسل جاے غسل و آن چه دران چیزے شویند و آبیکه بدان چیزے را بشویند -
مغسل بالفتح و کسر سین جاے شستن مرده -
مغسول شسته شده و کلام مبتذل و سهل که از نزاکت و ملاحت خالی باشد -
مفصل بالفتح و کسر صاد معطله پیوند اندام و جاے جداشدن و میانگوده بروزن منبر زبان و بالضم و تشدید صاد مفتوح جدا و واکرده و تفصیل داده شده -
مفاصل پیوندها و جاهاے جدا شدن -
مفضال بالکسر مرد بسیار احسان و فضل و بخشش
مفضل جامه زبون و بی آستین که زن یا مرد برای کار در خانه پوشند و مرد بسیار فضل و بالضم و فتح ضاد مشدد آنکه او را تفضیل داده باشند -
مقل بالفتح سخن چینی کردن و بد گفتن کسے را پیش کسے و ذکر بیتے بچیزی و فرو بردن آب جز آن و بالضم صفحه است معروف و میوه درختیست مانند کنار و بالضم و کسر قاف و تشدید لام درویش واندک کننده و بردارنده چیزے -
مقوال بالکسر مرد زبان آور و بسیار سخن -
مقول بالکسر زبان و مهتر بلغت یمن و بادشاهی است از بادشاهان حمیر -
مقیل بالفتح جاے آسایش کردن بنیمروز و آسایش کردن بنیمروز عام از انکه خواب باشد یا نباشد -
مقتل بالفتح کشتن و جاے کشتن و زمان کشتن و مقتل حیوان جاے که چون ضرب بدانجا رسد فی الحال بمیرد و یقال مقتل الرجل بین کتفیه -
مکل بالفتح کم شدن آب چاه و جمع شدن آن در میان چاه -
مکحل بالضم سرمه دان و بالکسر میل سرمه و بالضم و تشدید حاے مفتوح سرمه کشیده -
مکحال بالکسر میل سرمه و استخوان ذراع -
مکلل تاج بر سر نهاده شده و لمع کرده شده -
ملّ بالفتح و تشدید لام خمیر و آتش کردن و جامه دوختن و سیر شدن -
ملال بالفتح اندوه و ناک شدن و ستوه آمدن از چیزے و بالضم گرمی تب -
ملل بفتحتین اندوه و تنگی و نام جاے است -
ماول بالفتح نان در خاکستر پخته و اندوه و ناک
منجل بالکسر داسی که بدان غله بدروند -
منخل بالکسر پرویزن و بضم میم و خا و فتح آن افصح است -
منوال بالکسر چوبے که پارچه را وقت بافتن

برآن چیند و بحذف الف نیز آمده و عرب گوید هم علی منوال واحد یعنی برابر است اخلاق ایشان —

منخول بخته شده و کنایی است در اصول فقه شافعی

منهل چشمهٔ آب خورد و چراگاه و صحرا و آشامیدن و منزلے که در بیابان باشد و موضعے که در آن آب خور باشد

منهال بالکسر مرد یکه بسیار آب دهد شتران را بار اول و بسیار در غضب آرد کسے را و تودهٔ ریگ بلند که از طرف آن ریگ بریخته باشد و کور و غایت در سخاوت و بدین دو معنے منهل نیز آمده —

مندیل بالکسر دستار و دستارچه و بمعنے گفته اند دستار خوان و دستارچه که بهیان بندند —

منتحل آنکه سخن کسے را بر خود بندد —

منخل بالضم و تشدید لام کشاده شده —

مول بالفتح پامال شدن و هم چنین مودل و بالضم عنکبوت مولة واحد —

مهل بالضم مس گداخته و درد زیت و ریم و زرد آب و بفتحتین آبستنگی و درنگ —

مهبل بروزن منبر خفیف و بروزن منزل رحم یا اقصای آن یا دهان آن یا جائے ولد و بروزن معظم کسیکه او را گفته شود که مادر تراکم کناد و مرد پر گوشت آمیده رو —

مهزول لاغر کرده شده —

مهیل بالفتح فرو ریخته در دان و بدین دو معنے مشتق از هیل است و بمعنی ترس و خوف و بدین معنے از هول ماخوذ است مرادف مهال —

میل بالفتح خمیدن و جنبیدن و جور کردن و بالکسر قدر مد نظر از زمین و قلم تختهٔ خاک و میل سرمه و میل آهنین سراج و کحال و ثلث فرسنگ و علامت سنگین که از سر نشان فرسنگ بر سر راه کنند و آنرا فرسنگ ساز گویند و بفتحتین کجی و خمیدگی در خلقت —

باب المیم مع المیم

ماثم گناه —

ماتم مصیبت و زنانی که با هم جمع شوند در کار خیر یا در کار شر —

مبرم بالضم و فتح را استوار و محکم و جامهٔ که تار و پود او را محکم بافته باشند و بکسر را به ستوه آرنده —

مبهم بالضم پوشیده و فروبسته —

مبسام بالکسر بسیار تبسم کننده —

مبسم بالکسر دندان —

متنعم بناز و نعمت پرورش یافته —

متعلم آن که چیزے آموزد

متلاحم ریسمان محکم تابیده —

متراکم بر هم نشسته —

مجسم بالضم و تشدید سین مکسور نسبت جسم کننده بچیزے و بفتح سین بزرگ داشته شده و جسم ساخته شده —

محرم بالفتح میم و را آنکه در مردم راه دارد و صاحب سر و حرام شده و وقت مخوف شب محارم جمع و بالضم و کسر را حرم رونده و در راه حرام رونده و کسیکه احرام حج بسته باشد و بالضم و فتح را ای مشد و حرام کرده

وحرام داشته شده ـ

محروم حرام داشته شده و بی نصیب و بی روزی و رد و گردانیده شده ـ

مخیم بضم میم وسکون خا وفتح یا موضع برپای کردن خیمه و مخام برو از ان مقام نیز آمده و بروزن معظم موضع اقامت

مخضرم بضم میم وفتح خا و را وسکون ضاد معجمه گوشتی که داشته نشود کرا زحیوان نر ست یا ماده و شخصی که ایام جاهلیت وایام اسلام دریافته باشد وحرام زاده وازینجا گویند فلان مخضرم النسب ـ

مخعرم بصاد مهمله مرد بخیل اندک صبر ـ

مدام بالضم شراب وهمیشه و بالفتح جای دوام ـ

مدموم سرخ وعضو پر پیه و چیز خون آلوده و گران بار کرده و زنگ کرده شده هر رنگ که باشد و دیگ پر بار

مذموم و مذروم آن که او را بگفته شده است ـ

مراسم نشانها ـ

مرکوم برهم نهاده شده و جمع کرده شده ـ

مرام بالفتح مراد ـ

مراغم بالضم وفتح جنبیدن رفتن گاه و گریزگاه ـ

مرحم دارو نے که بر جراحت گذارند ـ

مزکوم آن که زکام دارد ـ

مسلم بالضم آنکه اسلام دارد و بالضم وتشدید لام مفتوح باور داشته وسلامت داشته ـ

مستقام بالکسر آن که بسیار جا رشود ـ

مستهام بالضم سرگشته وحیران ـ

مسغم بالضم وتشدید نون مفتوح خانه که باش خرشته و دقرے که بطریق خرشته سازند ـ

مسام بالفتح وتشدید میم سوراخهای بن موئے بدن

مشموم مشک خوشبوی وچیزے که بو کرده شود ـ

مشهوم ترسانیده شده ـ

مشام بالفتح وتشدید میم بینی ها و مواضع قوت شامه ـ

مشوم و مشئوم شوم و نامبارک ـ

مصرم بالکسر داسی است که بآن غله درونده ـ

مطعم بالکسر نیک خورنده و بالضم وکسر میم طعام دهنده

مطعام بالکسر آن که بسیار مردم طعام دهد ـ

مظلم و مدلهم تاریک ـ

معظم بالضم وفتح ظا بزرگترین چیزی و بهترین چیزے وبتشدید ظا بزرگ داشته شده ـ

معلم بالفتح نشانه چیزے معالم جمع وبالضم جامه علم دار وبالضم وکسر لام مشدد آموزنده وبفتح لام آموخته شده وسگ شکاری که آن را آداب شکار آموخته باشد ـ

مغرم بالضم وتشدید زای مکسوره تغویض فروش و غرامت خوان ـ

معتصم و مستعصم چنگ در زننده و دوا لیتاده از گفتن وجز آن ـ

معصم بالکسر جاے دست برنجن از دست ـ

مغرم تاوان و آنچه آدای آن واجب باشد وبالضم وفتح را حریص بچیزے وگرفتار دوستی کسے ـ

مغموم اندوهناک گردانیده و پوشیده شده ـ

مغنم مال غنیمت و آنچه از کفار بجنگ وغارت بستانند مغانم جمع ـ

مفخم بر وزن و معنے معظم ـ
مقام بالفتح ایستادن وجای ایستادن وبالضم اقامت کردن وجائے اقامت ـ
مقدم بالفتح از سفر باز جای باز آمدن وہنگام قدم نہادن وجائے قدم نہادن وبالضم وکسر دال پیش رونده ودلیر وکج چشم کہ طرف بینی باشد وبالضم وتشدید دال مکسور پیش کننده کسی را وپیش شوندہ وبالفتح دال پیش کرده شده ومنزلیست از منازل قمر ـ
مقدام بالکسر لغایت دلیر ـ
مقوم بالضم وفتح قاف وکسر واو مشدد راست دارنده وقیمت کننده ـ
مقسم بالفتح وکسر سین جای بخش کردن وبالضم سوگند خورنده وبالضم وتشدید سین مکسور نیکو کننده وبخش کننده وبالفتح سین نیکو کرده شده وبخش کرده شده وہم چنین مقسوم ـ
مکرم بالضم وکسر را بزرگوار دارنده ونوازنده وبالفتح را بزرگوار داشته ونواخته وبه تشدید را تعظیم داشته شده
مکعوم شتریکه دہانش بکعام بسته باشند وکعام بالکسر چیزیکه بر دہن شتر بندند تا نگزد ـ
مکتوم پوشیده شده ـ
مکظوم مرد گرفتار اندوه وخشم فرو خورده ـ
ملتزم بالضم وکسر زا التزام چیزے کننده وبالفتح زا التزام کرده شده ودر فقہ است مابین درکعبه وحجر اسود که محل اجابت دعاست خاقانی گوید ع موضع بوسه حجر جای دعا ملتزم ـ
ملم بالضم وکسر لام وتشدید میم فرود آینده وگناه صغیره کننده وکودکے که نزدیک بلوغ باشد ـ
ملوم ملامت کرده شده ـ
ملیم بالضم سزاوار ملامت ـ
ملدم بالکسر مرد احمق وسطبر قربه وسنگے که بآن استخوان خرا شکنند وام ملدم کنیت بت ست ـ
ملدام بالکسر سنگے که بآن خرا شکنند ـ
ملاحم بالفتح کارزارہا جمع ملحمه ـ
ملحم بالضم وفتح حا آنکه روزی او گوشت شکار باشد ومردیکه بقومی وابسته باشد ونوع جامه الیست ـ
مموم آنکه علت برسام دارد ـ
منہزم ومہزوم از جنگ گریخته ـ
منعم مالدار ونعمت دہنده ـ
منسم بالفتح وکسر سین ہم شتر وجای روان کردن ـ
منظم بالضم وتشدید میم فراہم آورده شده بچیزے
منظوم درہم پیوسته وبخن نظم کرده ـ
منام بالفتح خفتن وجائے خفتن ـ
منجم بالکسر آہنے که دران زبانه ترازو باشد وبالفتح معدن وصنعت چیزے وبالضم وتشدید جیم کسور ستاره شناس وحکم بنجوم کننده وبفتح جیم آنچه بچند دفعه ادا کرده شود وبه نجوم حکم کرده شده ـ
منہوم حریص وسیر ناشده از طعام ـ
منعام بالکسر مراد بسیار بخشش ـ
موم بالفتح برسام یافتن وبالضم موم انگبین وعلت برسام ـ

موسم بنگام چیزے وجائے جمع شدن ۔
موسوم نشان کردہ وداغ کردہ شدہ ۔
مهم بالضم وفتح ہا وتشدید میم تیار داشتہ شدہ وبکسر ہا در اندوہ وغم انداز ندہ وامر مہم بکسر ہا کار سخت وشدید ۔
میسم بالکسر خوبی ونشان جمال وآلتے کہ بآن داغ کنند شتر را ۔

باب المیم مع النون

مارن نرمۂ بینی وچیزۂ نرم مرن بالضم جمع ۔
مازن بضم زہ مورد نام پدر قبیلہ ایست از تمیم ۔
ماعون آب وما یحتاج خانہ چون تبر وتیشہ وآلات کار وآنچہ بدان مؤنت جویند ۔
مان بالفتح مؤنت کسے برخود گرفتن ودانستن ونیک اندیشہ کردن ومہیا کردن وچیزے برائت رسیدن ومانت میان ناف وتہیگاہ وجلیے کہ بآن گل از زمین کنند
مازریون گیاہے است خشک مسہل ۔
ماہن خدنگار ۔
ماین ومیون بالفتح دروغگوئے ۔
مبین بالضم آشکارا کنندہ وآشکارا شدہ وبالضم وتشدید یا ی مفتوح بیان کردہ شدہ ۔
مبطان بالکسر آنکہ شکم او دائم بزرگ باشد از پرخوردن
مبطون آن کہ بیمارے شکم دارد ۔
متدین دیندار ۔
متقن ومتین محکم واستوار ۔
متمکن دست یابندہ وجای گرفتہ وآں کہ بسر اعراب بردارند ۔
متن بالفتح برپشت زدن وجامہ کشیدن ورفتن ومرد سخت پشت وپشتۂ زمین سخت وماہین پرنیز تا میان نیز متون ومتان بالکسر جمع ۔
متن بالفتح بریشانہ زدن وبفتحتین سلسل البول شدن ۔
مجون بالضم بیباکی کردن وشوخی کردن وبیباکی ۔
ماجن بیباک ومسخرہ مجان بالضم وتشدید جیم جمع ۔
مجان بالفتح وتشدید جیم رایگان ۔
محن گل ویک چاہ بیرون آوردن وپاک کردن وبکسر میم وفتح حا جمع محنت ومعنے آن گذشت ۔
محبوون آنکہ او را علت استسقا باشد ۔
محزون غمناک ۔
محزان بالکسر آن کہ بسیار غمگین شود ۔
محصن بالضم مرد کدخدا وپرہیزگار محصنین جمع ۔
محجن بالکسر عصاے است مانند چوگان ۔
محاسن نیکوئیہا جمع حسن است برخلاف قباس ۔
محن جماع کردن وگریستن واز چاہ چیزے بالا کشیدن ومرد دراز ۔
مجنون بکنار برداشتہ شدہ وذخیرہ کردہ وجزوے از اجزاے بیت کہ حرف ثانی ساکن آن افتادہ باشد
مخزون درخزانہ نہادہ ۔
مخزن خزینہ ۔
مدن بالفتح ایستادن وبالضم وفتح دال جمع مدینہ ۔
مدائن شہرہا ونام شہریست کہ پاے تخت نوشیروان بودہ ۔

مدون بالضم همیشه بودن بر جائے ۔
مدین بفتح میم و یاء هیت که دران حضرت شعیب ع می بود و بفتح میم و کسر دال و سکون یا بنده و قرضدار و مزد داده شده و خواگرده شده ۔
مدیون قرضدار ۔
مدیان بالکسر آنکه بسیار قرض کند ۔
مداهنتان دو باغ سبز سیراب که از غایت سبزی سیاهی زند ۔
مدهن بالضم روغن دان و چاه خرد آبگیر که در کوه میباشد
مدوزدان بالکسر دو طرف قعد و بر دو طرف گوشه کمان
مرجون بر سه حرکت والپس داشتگان ۔
مرتان بالکسر کمان سخت ۔
مران بالفتح و تشدید را موضعیست و بالضم نیزها ۔
مرزبان بالفتح و ضم زا سوار دلیر و سردار قوم و بسر مرزبان بسکون را یعنے نگهبان مرز ۔
مرون بالضم نرم شدن و سخت شدن دست در کار و عادت کردن ۔
مرن بالفتح دست و پای ستور بر دوغن چرب کردن بسبب سودگی و پوستین و بالفتح و کسر را حال او خوے ۔
مرجان بالفتح مروارید خرد و بمعنے لبسد نیز آمده و ظاهرا بامعنے پارسی است زیرا که در لغت عرب یافته نشده ۔
مرکن بالکسر ظرفے از سنگ یا از گل که دران چیزها شویند
مردن بالضم و کسر دال تاریک و بر وزن منبر دوک پشم و پنبه ۔
مزن بالضم باران دار سفید مزنه واحد و جب المزنه تگرگ ۔
مزون بالضم روشن روی شدن و رفتن و پر کردن خیک از چیزی و بالفتح زین عمان ۔
مسخرین محتاج کرده شدگان ۔
مسفن بالکسر سوهان ۔
مسومین بالضم و تشدید واو مکسور نشان کنندگان و بفتح واو نشان کرده شده ۔
مسجون در بند کرده شده ۔
مسکین بالکسر و الفتح آن که هیچ ندارد یا آنچه کفایت او سود ندا شته باشد یا آنکه فقر او را از حرکت و قوت باز داشته باشد و خوار و ضعیف مساکین جمع ۔
مسکن بکسر کاف موضعیست بکوفه و بفتح کاف منزل و بکسر نیز آمده ۔
مسمن بر وزن محسن فربه از روی خلقت و بر وزن معظم فربه کرده شده و بکسر میم ثانی فربه کننده ۔
مسنون بوی ناک و گنده و صورت کرده شده و روشن کرده شده و مسنون الوجه آنکه روی و بینی او دراز باشد ۔
مسن بالکسر و فتح سین و تشدید نون سنان و سنگے که آن کارد تیز کنند و بالضم و کسر سین پیر سال خورد ۔
مسلان بالضم مجاری آب جمع مسیل ۔
مستهان بالضم خوار و ذلیل ۔
مشحون پر کرده شده و رانده شده ۔
مشن بالفتح تافته شدن و بتازیانه زدن و بشمشیر زدن و پوست واکردن و ربودن و بریدن ۔

مشدن بالضم وکسر دال آبدوی مادہ کہ از شیر دادن بچہ بے نیاز شدہ باشد مشادن جمع ـ

مصران بالکسر بصرہ وکوفہ وبالضم رود خانہ مصارین جمع رودہای آدمی وجز آن جمع مصیر ـ

مضامین معانی وبچہای شتران واسپان وجز آن کہ ہنوز در پشت پدر باشند وچون در شکم مادر آیند آن را ملاقیح گویند ـ

مضنون نمایندہ وبخل کردہ شدہ ـ

مطعان بالکسر بسیار نیزہ زننده مطاعین جمع ـ

مطعون نیزہ زدہ شدہ ـ

مطعن بالضم وتشدید چیم چیزے دراز بہ بریان کردہ ـ

مطمئن آرمیدہ واز مطمئن زمین پست وہامون ـ

مظان بہ تشدید نون جایہای گمان بردن ـ

معن بالفتح روان شدن آب واندک وآسان ودام مردست کریم ـ

معین بالفتح آب روان وبالضم یاری دہنده ـ

معان ومکان جائے ـ

معدن بالکسر وفتح دال تیر کہ بدان سنگ شکنند وبالفتح وکسر دال کان زر وجواہر ومکان واہل ومرکز ہر چیز ـ

معمعان بالفتح ہر دو میم سخت گرم وسختے گرمی ـ

مغبون زیان رسیدہ ـ

مفتون در فتنہ انداختہ شدہ وآزمودہ وسوختہ شدہ وبمعنے فتنہ نیز آمدہ ـ

مقرون بستہ شدہ ـ

ن پیوند یافتہ ـ

مقمحون بالضم سر برداشتہ شدگان ـ

مقرن بالضم وکسر را توانائی دارنده مقرنین جمع ـ

مقرطون یعنی ترک کردہ شدگان وفراموش کردگان

مکنون پنہان داشتہ شدہ ـ

مکمن پنہان شدنگاہ وکمینگاہ مکامن جمع ـ

مکن بالفتح وسکون کاف وکسر آن بیضۂ سوسمار وملخ وماننده آن ـ

مکین صاحب منزلت ومرتبہ ـ

ملوان بفتحتین شب وروز ـ

ملبن بالکسر وفتح باگاو ودو شاخ وغالب خشونت وکبر با آنکہ شیر بسیار دارد ـ

ممتحن بالکسر حا آزماینده وبالفتح حا آزمودہ شدہ ـ

ممنون منت نہادہ شدہ ونقصان کردہ شدہ کقولہ تعالی لہم اجر غیر ممنون ـ

منتہون بازدارندگان وبہ پایان رسندگان ـ

من بالکسر یعنے از وبمعنے برخیزآمدہ وبالفتح کسی وبالکسر کمیت جمع ومفرد می آید وبالفتح وتشدید نون وزن معلوم وتراکبین وبرسنگے شیرین کہ بر درخت جمع شود ولغت دادن ومنت نہادن وبریدن ونقصان کردن وبے قوت کردن ومانده شدن ومانده گردانیدن ـ

منون بالفتح زمانہ ومرگ و[illegible]ائی وکم کنندۂ قوت وریب المنون حوادث روزگار ـ

منان بالفتح وتشدید نون انعام کنندہ ومنت نہندہ واسمی است از اسمای الٰہی ـ

منجنون بالفتح ودو لاب مناجین جمع ـ

موتان بالفتح زمینے کہ ہیچ نوبت معمور و مزروع نشدہ باشد و بالضم مرگ گاو و گوسپند و سائر مواشی و بہ فتحتین غیر ذوی الروح ضد حیوان ۔

مؤتمن آنکہ مرد او را امین دانند ۔

موطن بالفتح و کسر طا جائے جنگ ۔

مون بفتح مؤنت و ما یحتاج کسے بر خود گرفتن ۔

مهیمن گواہ و رقیب و نگاہبان و مہربان ۔

مهرجان بالفتح معرب مہرکان ۔

مهان بالضم خوار کردہ شدہ ۔

مهین بالفتح خوار و ضعیف و بالضم خوار کنندہ ۔

میدان بالفتح و بالکسر نیز آمدہ زمین فراخ و جائے وسیع و محلہ ایست بہ نیشاپور ۔

میزان ترازو و موازین جمع و نام برجے است ۔

میسان بالفتح نام موضعے است بعراق ۔

مین بالفتح دروغ گفتن و دروغ ۔

باب المیم مع الواو

ماو بالفتح و سکون ہمزہ کشیدن پوست تا کشادہ و دراز شود ۔

متو کشیدن ۔

مجلو بالفتح و تشدید واو زدودہ شدہ ۔

محو ستردن و پاک کردن چیزے از چیزے ۔

مرو بالفتح سنگ سفید براق کہ آتش ازان بدر آید و نوعے از یاجین و داروئی ست و نام شہر لیست مشہور ۔

مرجو بالفتح و تشدید واو امید داشتہ شدہ ۔

مضو بفتحتین و تشدید واو رفتن و گذشتن و بفتح میم نیز آمدہ و پیشی گرفتن ۔

معو بالفتح خرمائے تر رسیدہ ۔

مقو بالفتح مالیدن و جلا دادن چیزے در روشن و پاک کردن دندان و نگہداشتن ۔

مکو بالفتح آواز کردن مرغ ۔

مهو بالفتح رقیق شدن شیر خوردنی و شمشیر باریک و شیر رقیق پر آب و نام مردیست ۔

باب المیم مع الهاء

متشابه مانند شوندہ بہم دگر ۔

متوجه روی بہ چیزے کنندہ ۔

مده بفتحتین ستودن ۔

ماده ستانیدہ ۔

مره بفتحتین تباہ و فاسد شدن چشم از نگریستن سرمہ ۔

مسکویه بروزن سیبویہ لقب جد یعقوب کندی کہ از غایت خوش خلقی او را مسکویہ نمیگفتند یعنے بوے مشک ازان می آید ۔

مشتبه پوشیدہ ۔

مکروه ناخوش ۔

مکره بالضم و کسر را آنکہ کسے را بناخوشی بر سر کاری دارد و بفتح را آنکہ او را بزور بر سر کارے دارند ۔

مموه بالضم و تشدید واو مفتوح زر اندودہ کردہ و آراستہ

منزه پاک گردانیدہ شدہ و دور گردانیدہ از زشتیہا ۔

موه ومیه بالفتح بسیار شدن آب چاه وبسیار آب شدن چاه ـ

موجه خوب وپسندیده وآنچه بسوی آن روی کرده شود

مولة بالضم عنکبوت وآبی که بصحرا روان باشد وبالضم وفتح واو وتشدید لام والف وشیفته کرده شده ـ

مه کمن ـ

مهمه بالفتح هر دو میم بیابان مهامه جمع ـ

باب المیم مع الیاء

مای بالفتح وسکون همزه سخن چینی کردن وفتنه انگیختن وفساد کردن وکشیدن پوست تا فراخ شود ـ

ماتی آمدن گاه وآمده شده وبمعنی آینده کقوله تعالی انه کان وعده مأتیا ـ

مبنی بنا کرده شده ـ

مبتلی آزماینده ـ

متولی برسر کار باشنده ودوستی دارنده ـ

مثانی دوتاها وسبع المثانی قرآن وفاتحه ـ

مجلی بضم میم وفتح جیم وکسر لام مشدد ظاهر کننده واسب پیشین از ده اسب واین ده اسب در معنی فسکل گذشت

مجوسی آفتاب پرست وآتش پرست ـ

محی بالفتح ستردن ـ

محتوی گرد گیرنده واحاطه کننده ـ

مخزی بالضم ملاک کننده ورسوا کننده ـ

مذی بالفتح آب مذی را بدر آوردن از رحم وچارپا بچرا گاه فرستادن وآب سپید که از قضیب بیرون آید هنگام ملاعبت بازن وبه تشدید یا نیز آمده ـ

مری بالفتح دوشیدن وبیرون آوردن باران ابر وستور را گرم راندن ودست بر زمین زدن ستور را برای نشاط یا انکار چیزی ـ

مرتشی رشوت ستاننده ـ

مرضی پسندیده ـ

مراقی نردبانها جمع مرقاة ـ

مردی بالضم وکسر دال ویای مشدده چوب آبروکه ملاح در دست گیرد وکشتی بدان راند وبه تخفیف یا ملاک کننده ـ

مسی بالفتح بردن دست در رحم ماده وآب منی بدر آوردن تا آبستن نشود ـ

مساوی بالفتح بدیها وبالضم برابر ـ

مسلی بضم وفتح سین وکسر لام مشدد اسب سوم ازده اسب وگفته میشود مرضی ست که دران گویا جوال دوز ببدن میخلانند منسوب بسله ـ

مشی بالفتح رفتن وبسیار فرزندشدن وبسیار چارپا شدن

مشتری خرنده ونام ستاره ایست معروف ـ

مشوی بریان کرده شده ـ

مصانی واهها ـ

مصلی صلوٰة فرستنده ونماز کننده ودر آتش آرنده اسپی که در پی اسپ پیش دود ـ

مضی بالضم وتشدید یا گذاشتن ورفتن ومضی بهمزه در آخر روشن کننده چنان که گذشت ـ

مطوی پیچیده شده ـ

معاوی شکمہا و نوردہا جمع مطوی ست ۔
معالی بلندیہا و بزرگیہا و مدیہا و برین تقدیر جمع معلاۃ ست
مغازی مناقب غازیان کذا فی القاموس ۔
مقتدی پیرو ۔
مقضی گذاردہ شدہ ۔
مقتضی خواہندہ ۔
مکاری خرندہ و کرایہ دہندہ ۔
ملی بالفتح و تشدید یا زمان دراز و پارۂ از زمان ۔
ملاہی بازیہا ۔
منی بالفتح اندازہ کردن و بہ تشدید یا آب پشت ۔
منہی بازداشتہ شدہ مناہی جمع ۔
منبی بالضم خبر دہندہ ۔
منسی فراموش کردہ شدہ ۔
منادی بالضم و کسر دال ندا کنندہ و فارسیان بمعنے ندا استعمال کنند و بقاعدۂ عربی بدیں معنے بفتح دال باید اما امالہ پیش فارسیان متعارف است چون موسی و عیسے و لیلی چنان کہ در لغت منادی گذشت ۔

باب النون مع الالف

نبو بالضم تین بیرون آمدن از جای بجای و ہمین معنے ارادہ کرد اعرابی کہ گفت بحضرت رسالت پناہ صلعم انی اللہ یعنی برآیندہ از کہ بیند و حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وسلم بر و انکار نمود ۔
نبا بفتحتین آگاہی و خبر ۔
نتو بالضمتین برآمدن و از جای خود برآمدن و آماس کردن ریش و مطلع شدن بر کسے و بالیدن و رسیدہ شدن دختر و بلند برآمدن
بخا بالفتح رہیدن و شتافتن و پیچے گرفتن ۔
بخا بالضم و فتح جیم بزرگواران و برگزیدگان ۔
ندی بفتحتین بخشش و نم و بعضے مردم را بدعوت خواندن و بعضے را نخواندن ۔
ندا بالکسر آواز کردن ۔
ندا بالفتح در زیر خاکستر کردن و در آتش کردن کماج و نان و گوشت و گریہ و ناخوش شمردن ۔
ندما بالضم و فتح دال و ۔
ندامی ہمنشیان ہر دو جمع ندیم ندامی جمع ندمان پشیمان نیز آمدہ ۔
نزا بالفتح و بضمتین تباہی افگندن میان قوم و جنگ کردن
نزا بالفتح و الکسر برجستن نر بر مادہ ۔
نسا بالفتح راندن و بانگ بر زدن شتر را و تاخیر کردن و زمان دادن ۔
نسا بالمد و الکسر تاخیر و عمر و باز پس انداختن و دراز کسے و زمان ۔
نسا بالفتح و بی مدرگی است کشیدہ از سرین تا ران و ساق ۔
نشا بالفتح آفریدن و نو پیدا شدن ۔
نضا بالفتح برداشتن و بانگ بر زدن شتر را ۔
نفا بالضم و فتح فا پارۂ از علف پراگندہ رستہ ۔
نقا بالفتح و بہ پاک شدن و پاکی و بالکسر پاکان ۔
نکا پوست باز کردن ریش ۔
نکبا بالفتح باد کج کہ مابین دو باد یا میان باد صبا و باد شمال وزد و باد کج یعنے آن کہ از عمل وزیدن چہار باد مشہورہ

وزد چهارم است یکے آنکه میان صبا و جنوب وزد و آن را از ریاح بزا و یاے تحتانی گویند دوم آنکه میان صبا و شمال وزد آنرا صابیه و نکبا گویند سوم آن که از میان شمال و دبور وزد و آن را جربیا و زمزن کبیا گویند چهارم آن که میان جنوب و دبور وزد و آنرا هبیف بالکسر گویند -

نماء افزایش کردن و زیاده شدن نرخ و بلند شدن و رسیدن -

نوء بالفتح بگرانی برخاستن و افتادن و غروب کردن منزلی از منازل قمر و طلوع کردن مقابل آن منزل -

نواء بالکسر دشمنی کردن -

نوی بفتحتین تخم خرما و جز آن و نواة واحد و وهی است بدشق از آنجاست امام نووی شارح صحیح مسلم و دوری منزل -

باب النون مع الباء

ناب دندان شتر و مفرد و ماده شتر کلان سال و بمعنی خالص نیز آمده ابد بمعنی فارسی است -

نجب بالفتح پوست از درخت باز کردن -

نجیب شتر گزیده بجناب جمع و مرد فاضل -

نخب بالفتح نظر کردن و شتاب رفتن -

نخیب آواز برداشتن در گریه -

نخب بالفتح برون کشیدن و انتخاب کردن -

ندب بالفتح بر مرده گریستن و بر شمردن و خواندن محاسن او در مرو سبک و در حاجت و اسپ تیز رو و بفتحتین گرد تمار و نشان جراحت -

نسب بفتحتین اصل و بفارسی آنرا نژاد گویند -

نسیب غزل گفتن -

نشب بالفتح مال و آب و زمین و در آویختن از چیزے

نشاب بالضم و تشدید شین تیر

ناشب مرد با تیر -

نصب بالفتح برپا کردن و دشمن داشتن و همه روز باهستگی رفتن و حرکت زبردادن و حرکت زیر در کلمه عرب چنانکه فتح در معنی و بفتحتین رنج و رنج دیدن و بت و آنچه برپا کنند بهر پرستش و بدمنیے بفتحتین نیز آمده -

نصیب بهره و حوض و دام برپائے و بالضم و فتح صاد نام شاعر است -

نصاب بالکسر اصل و مرجع و جاے فرو رفتن آفتاب و دسته کارد و درفش و قدرے از مال که بر آن زکوة واجب شود -

نصوب بالضم فرو شدن آب در زمین -

نقب بالفتح راه در کوه و سوراخ کردن دیوار و بحرکت آن و بفتحتین تنگ شدن راه و سوده شدن سم ستور و دریدن موزه -

نقیب مهتر و داننده قوم -

نقاب بالکسر روی بند و مرد نیک دانا و ناگاه بر چیزے آمدن و ناگاه ملاقات کردن با کسے و بالفتح و تشدید قاف نقب زن -

نکوب بالضم برگشتن از راه -

نکب بالفتح میل کردن و بفتحتین کجی در هر چیزے

ونوعے از بیماری ستور کہ در منکب پدید آید و بدان می لنگد۔

نوب بالفتح نمزدیکی و بالضم گروہی از جنس کہ آنرا نوبہ نیز گویند نوبے یکے و بمعنے زنبور نیز آمدہ۔

نہب بالفتح غنیمت و نمارت۔

باب النون مع التاء

نأناة بالفتح وسکون ہمزہ اول وفتح نون و ہمزہ ثانی بروزن وحرجۃ اول اسلام قال الرسول صلعم طول الصلوٰۃ من النأناۃ فی النأناۃ۔

نبت بالفتح گیاہ و رستن گیاہ۔

نبات بالفتح گیاہ و رویانیدن۔

نبیت بالفتح وکسر با قبیلہ ایست از یمن۔

نباہۃ بالفتح بزرگوار مشہور شدن۔

نبالۃ بالفتح استاد شدن و نیک شدن و فاضل شدن و تیر تراشیدن۔

نبقۃ بالفتح مقدار و میوۂ کنار۔

نبوۃ بالفتح خبر دادن و زمین بلند مراد از نبادۃ و بعضی تیز و تشدید واو خبر دادن۔

نثرۃ بالفتح عطسہ ستور و عطسہ زدن و از بینی آب انداختن آن و زرہ فراخ و چاک میان دو سبیل دو لب بالائین مردم و شیر درندہ و نام دو ستارہ ایست نزدیک بہ یکدیگر و آن منزلی است از منازل قمر۔

نجدۃ بالفتح دلیری و دلیر شدن و سخت بودن در کار زار

نجدیات اشعار عرب کہ در وصف بلاد نجد و اہل آن گفتہ اند۔

نجابۃ بزرگوار و گرامی شدن۔

نجثۃ بالضم طلب آب و گیاہ کردن در موضع گیاہ و آب۔

نجوۃ بالفتح زمین بلند۔

نجاۃ شتر مادہ چست رفتار و شاخ درخت و جائے بلند و حرص و حسد و رستگاری و رستن۔

ناجیۃ رستگاری یافتہ و شتر مادہ چست رفتار۔

نجاۃ بالفتح در چیزے سخت نگریستن قال صلعم اوفوا نجاۃ السائل بلقمۃ۔

نجارۃ بالکسر حرفت درودگری و بالضم تراشہ چوب

نجیرۃ صفۂ چوبین کہ در ان خشت و نی نباشد و شیری کہ بار دور و عن آمیختہ باشند و گیاہ خرد۔

نحلۃ بالکسر دادن چیزے کہ عوض آن ستانندہ نباشد و دعوی کردن و قرض حسنہ و بخشش بے عوض۔

نحافۃ بالفتح لاغر و باریک شدن۔

نخیرۃ و نخیتۃ بالفتح سرشت و خوئے۔

نخت بالفتح تراشیدن۔

ناجیۃ و نبذۃ بالفتح و بالضم گوشۂ زمین و کنار چیزی

نخوستہ بالضم بد بختی۔

نخبۃ بالضم گزیدہ و منتخب۔

نخوۃ بالفتح بزرگی و کبر۔

نخالۃ بالضم سبوس۔

نخرۃ بالضم و فتح خامیش بینی اسپ و جز آن و بالفتح و کسر خانہ پوشیدہ و ریزندہ۔

نخاعۃ و نخامۃ بالضم بلغم کہ از گلو برآید۔

ندوة بالفتح مجلس و جمعیت شدن گاه مردم و بالضم آب خوردنگاه شتر ـ

ندیة بالضم نوحه و شیون ـ

مداوة بالفتح ترسی ـ

ندامة بالفتح پشیمانی ـ

ندرة بالضم تنهائی و کمی ـ

نزاهة بالفتح دور شدن از بدی ـ

نزهة بالضم پاکی و نیکوئی و فرصت وقت حصول چیزی

نازلة سختے و حادثه ـ

نزلة بالفتح کبار نزول کردن و مرضی ست معروف از قسم زکام و نام شخصے است ـ

نزالة بالضم آب بینی مرد ـ

نزعة بفتحتین کشیدی یک جانب نامیه و کشیدی هر دو جانب نامیه را نزعتین گویند ـ

نسبة بالکسر منسوب شدن بچیزے ـ

نسوة بالکسر و الضم زنان جمع است و فرد ندارد ـ

نسمة بفتحتین آدمی و نفس ـ

نسابة بالفتح و تشدید سین نیک دانا بانساب ـ

نسیئة بالکسر آنچه نقد نباشد و بزمان دور وعده کرده باشند

نسخة بالضم آنچه از روی نوشته بردارند ـ

نسغة بالفتح زمینے که در وی زرد و گیاه روید و بالکسر سینه بند شتر که از دو مال باشد ـ

نشدة بالکسر جستجوی کردن گم شده ـ

نشاة بالفتح پدید آمدن و نو پیدا شدن و نو خاسته و نوجوان شدن و آغاز کردن و آفریدن ـ

نشوة بالفتح پدید آمدن و مست شدن و بالکسر بوئے یافتن و خبر دانستن ـ

نشارة بالضم تراشه چوب و جز آن ـ

ناشئة اول ساعتهای شب و طاعتهای شب که در شب کرده شود و مردی که شب برخیزد و عبادت کند ـ

نشرة بالضم بقویدن و افسونی که برای آبستنے زنان برائے دیوزدگان و غیر آن کنند ـ

ناشرات پراگنده کنندگان و بادها که پراگنده کنندهٔ ابرها اند و باران ها که پراگنده کنندهٔ گیاه اند ـ

ناشطات کشایندگان و بیرون کنندگان از سنبے بسنبے و ملائکه رحمت ـ

نضافة بالفتح مذمت کردن ـ

نصفة بفتحتین انصاف و داد ـ

نصرة بالضم یارے ـ

نصاحة بالفتح پند دادن و خیر خواهی کردن ـ

نصیحة اندرز و خیر خواهی ـ

نصیبة بهره و روزے و دیوار سنگ که بر گرد حوض و چاه برآورده باشند ـ

ناصبة بخ کننده و برپای دارنده و نصب کننده ـ

ناصیة موی پیشانی و محل آن ـ

نضرة بالفتح تازگی و سیرابی و تازه و نکو کردن ـ

نضارة بالفتح تازه رو و تازه و آبدار شدن ـ

نضاخة بالفتح و تشدید ضاد و خای معجمه چشمه که از آن آب می جوشیده باشد ـ

نطاة بالفتح نام قلعه ایست از قلاع خیبر یا چشمه ایست

ورنجیر باسوق و خیبر یا چراگاه آن ـ

نطیحة حیوان که مرده باشد بواسطه آنکه حیوان دیگر اورا شاخ زده باشد ـ

نطفة بالضم آب صافی و بالفتح گوشواره

نظافة بالفتح پاکی ـ

نظارة بالفتح نگریستن بچشم و بتشدید ظاهر نگرندگان

نظرة بالفتح یکبار نگریستن و متغیر شدن تن و گونه روی و لاغر شدن و بکسر خانه که در آن مهلت دادن ـ

نعرة بالفتح بانگ و نفیر کاری که در آن اهتمام تمام بوده باشد و بالضم و فتح عین کس بزرگ سر کبود چشم و کبر و منی ـ

ناعورة کوزه دولاب نواعر جمع ـ

نعت بالفتح صفت و صفت کردن ـ

نعومة بالضم نازک شدن ـ

نعمة بالفتح ناز و نعمت زیستن و بالضم چشم روشن کردن یافتن بچیزی و روشن شدن چشم بچیزی و بالکسر ناز و آسایش و عطا ـ

نعامة بالفتح شتر مرغ و آنچه در زیر پای باشد و بیابان و نام سورتیست و چوبی که در میان دو سناره که بر سر چاه میباشد می کنند ـ

نعجة بالفتح میش و ماده گاو وحشی ـ

نعمة بالفتح آواز نرم و ملائم ـ

نفقة بالفتح روزی و مایحتاج معاش و آنچه در روی ظاهر او سره و میانش ناسره باشد و بالضم و فتح فا سوراخ موش ـ

نفرة بالکسر رمیدگی ـ

نفحة بالفتح بخشیدن و بوئی ـ

نفخة یکبار دمیدن و بالکسر آماسیدن شکم و یاد گرفتن آن ـ

نفاشة بالضم آنچه وسیده شود و فضلهٔ آرد و مان انداخته شود

نفاثات بالفتح و تشدید فادر و مندگان و زنان ساحره ـ

نفایة بالضم چیزیکه بواسطه از بونی از چیزی انداخته شود

نفاسة بالفتح مسد بردن و بخیلی کردن و پسندیده و مرغوب شدن ـ

نافلة بخشش غیر واجب و فرزند زاده و نماز سنت ـ

نافجة اول هر چیزیکه پیدا شود و نافه مشک ـ

نفطة بالکسر آبله ـ

نقیت تیز کردن و یاک جوشان ـ

نقت بالفتح مغز بیرون کردن ـ

نقابة بالفتح نقیب کردن و بالکسر نقیبی ـ

نقبة بالضم آغاز درد و زخم و میز بی غیظ ـ

نفرة بالضم سیم گداخته و آبگیر که در آن آب باران و آب سیل افتد و چاک قفا و بفتح قاف بیماری که در پهلوی بزپیدا شود و بدان بیماری میرد ـ

نقمة بالکسر کینه ـ

نقطة بالضم معروف و اندک رمه اسپ ـ

نقاوة و نقایة بالضم برگزیده و خلاصه ـ

نقیصة عیب و زشتی ـ

نقامة بالفتح آزار بیماری برخاستن ـ

نکرة بالضم ناشناخته شدن وناشایسته شدن وبالفتح وبکسر کاف ناشناس وناشناختن ـ

نکارة بالفتح بزرگ ودشوار شدن کار بر کسے ـ

نکت بالفتح بچوب وخبر آن زمین کاویدن وبالضم وفتح کاف جمع نکتہ ـ

نکتہ بالضم نشانہ سر انگشت یا سر چوب کہ بر زمین زنند وسخن باریک ولطیف نکات بالکسر جمع ـ

نکابة بالفتح گزند بدشمن رسانیدن بجراحت یا بقتل ـ

نکبة بالفتح خواری وشکستگی ودرد مندی نکبات بفتحتین جمع

نکہة بالفتح بوے خوش ـ

نمیمة سخن چینی وحرکت وآواز نرم ـ

نمرقة بالضم وفتح را بالش نمارق جمع ـ

نملة بالفتح مورچہ وریشے است کہ در پہلو پیدا میشود وسخن چینے کردن وسخن چین وبالضم جنبیدن وبالفتح وکسر نیم زمین پر بوریچہ وفرس ذو نمل مینے اسپ بسیار حرکت ـ

نواة بالفتح سنگ خرما ووزن پنج درم ونیت ومراد حاجت

نورة بالضم وفتح واو آہک ومشہور بالضم نون وسکون واو است ـ

نوبة بالفتح وقت چیزے وکار سخت ومصیبت بکسی رسیدہ

نہایة پایان ـ

نہیة بالضم پایان وخرد وبکسر ہا ونشدید یا شتر کشتی کہ بہ نہایت فربہی رسیدہ باشد ـ

نہضة بالضم برخاستن وراہ سرابالا ـ

نہمة بالضم حرص وہمت وقصد چیزے کردن ـ

نہیت بانگ کردن شیر ـ

نیابة بالکسر بجاے کسے ایستادن ـ

نیاحة بالکسر زاری کردن ـ

نایبة حادثہ وواقعہ ـ

نیت بالکسر وتشدید یا عزم کردن ودر دل گرفتن وحاجت گذاردن ونگہداشتن ویار شدن وحاجت ومراد در دل گرفتہ شدہ ـ

باب النون مع الثاء

نبث بالفتح کاویدن زمین بدست ـ

نث بالفتح وتشدید ثا فاش کردن خبر ـ

نفث بالفتح درد میدن وفی المثل لابد للمصدور ان ینفث ناچار است صاحب درد سینہ را کہ از دہان فضلہ اندازد ـ

نفث بالفتح شناختن ـ

نکث بالکسر تاب باز کردن از رسن وشکستن عہد ونام مرد لیست ـ

باب النون مع الجیم

نتاج بالکسر زادہ ـ

نتائج زادگان جمع نتیجہ ـ

نسج بافتن جامہ ـ

منسوج بافتہ شدہ ـ

نشج بفتحتین وشین معجمہ راہ گذر آب ـ

نضج بالضم رسیدن میوہ وپختن ہر چیزے چون گوشت وریش وامثالہ ـ

نفج بالفتح سفیدی خالص و سپید شدن و بفتحتین فربه شدن شتر دل زدن از گوشت بیش ـ

نهج راه پیدا و کشاده و بفتحتین دم و نامهٔ راه ـ

باب النون مع الحاء

نباح بالکسر و بالضم بانگ کردن سگ و آهو و مشهور ضم است

نبوح بالضم فریاد و آواز از قبیله و آواز سگان ایشان ـ

نتح بالضم تراشیدن و هم چنین نتوح و بیرون زدن خوی

نجح بالضم و ـ

نجاح بالفتح فیروزی و برآمدن حاجت ـ

نجیح بانگ و آواز شکم ـ

ندح بالضم فراخ ـ

نزح بالفتح آب چاه کشیدن و بفتحتین چاهے که بیشتر آب او کشیده باشند ـ

نزوح بالفتح چاه کم آب ـ

نازح شهر دور ـ

نصح بالفتح جامه دوختن و بالضم پند دادن و نیک خواستن

نصوح بالضم راست شدن سخن و جز آن و خالص شدن و بالفتح خالص و صاف و عسل پاک ـ

ناصح درزی و عسل پاک و خالص و جز آن و نصیحت کننده

نصیح نصیحت کننده ـ

نصاح بالکسر رشته که بدان چیزے دوزند و نام مردے از قاریان ـ

نضح بالفتح آب پاشیدن و کم از سیرابی خوردن و آب بیرون آوردن از چیزے و آب دادن و شکافته شدن درخت برائے بیرون آمدن برگ و انداختن و باز گشتن از چیزے و دور کردن چیزے از خود و بفتحتین حوض انفضاح جمع ـ

ناضح شتر آب کش نواضح جمع ـ

نضاح بالفتح و تشدید ضاد آب کشنده پشتر برائے نخلستان و جز آن ـ

نضیح عرق و حوض ـ

نضوح بالفتح نوعے از خوشبوئے ـ

نطح بالفتح شاخ زدن گاؤ و گوسفند و جز آن ـ

نطیح آنچه پیش آید و برابر کسے شود از مرغ و آهو و جز آن خلاف قعید و آنچه کہ بر پشانی او دو دور دائره باشد و آن نزد عرب مکروه است و اگر یک دائره باشد مکروه نیست

ناطح هر چه پیش آید از مرغ و آهو سرزنده و کار دشوار و منزل اول از منازل قمر که آنرا شرطین گویند ـ

نفح بالفتح دمیدن بوی خوش و لگد زدن ناقه و جز آن و شمشیر زدن و وزیدن باد و دادن چیزے و جستن خون از رگ ـ

نفوح بالفتح ناقه که بیک دوشیدن شیر او روان شود و کمانے که تیر او دور رود ـ

نکاح بالکسر مجامعت کردن و عقد زناشوئی کردن ـ

ناکح زن کننده و زن شوهر کننده و جماع کننده و زن شوهر دار و مرد یکه زن داشته باشد ـ

نکح بالضم و الکسر کلمه ایست که زنان در وقت زناشوئی گویند و مردان خطب گویند ـ

نواطح سخنیها ـ

نوح بالفتح نوحه کردن و بالضم نام پیغامبر است ـ
نیاح بالکسر نوحه و زاری کردن ـ

باب النون مع الخاء

نبخ بالفتح آبگوسپند و بز و دستے از کار کردن آبله پیدا کند و بیخ گیاه بوریا ـ
نتخ بالفتح برکشیدن و برکندن ـ
ناخ دریاے آواز کن و آواز اضطراب آب بر کنار ـ
نخ بالفتح و تشدید خاء سخت رفتن و سخت راندن و شتر آنکه خوابانیده شوند نزد صدقه تا ناباهل صدقه برساند ـ
نسخ کتاب نوشتن و نیست گردانیدن ـ
نضخ جوشیدن آب از چشمه و جوشیدن هر چه باشد و بوی دادن چیزے ـ
انضاخ بالکسر گلیدگیر را آب زدن و بالفتح و تشدید ضاد باران بسیار ـ
نفخ بالفتح دمیدن و به آواز نفس بیرون کردن و بفتحتین آماسیده شدن ـ
نفاخ بالفتح و تشدید فا مرد باکبر و سخت و رد منده ـ
نفوخ بالفتح دارو ے که در بینی دمند ـ
نقیخ بالفتح شکستن بستر ا داغ و سوراخ کردن ـ
نقاخ بالضم آب بغایت سرد ـ

باب النون مع الدال

نجد بالفتح زمین بلند خلاف غور و زمین تمامت اعراق
نجاد بالکسر و نجود بالضم جمع و راه بالا و آرایش خانه نجود جمع و عرق و غلبه کردن به شجاعت و بفتحتین خوی کردن از ماندگی
ونخ و نخ دیدن و بالفتح و ضم جیم و کسر آن دلیر و مردانه ـ
نجید دلیر و نخ کشیده ـ
نجود بالفتح خرگوره که بانگیرد و عاصم بن ابی النجود قاری است مشهور ـ
نجاد بالکسر حامل شمشیر و بالفتح و تشدید جیم فراش و آنکه بستر و بالین دوزد ـ
ناجود کاسه بزرگ و ظرف شراب ـ
ند بالفتح و تشدید دال نوعی است از بوی خوش و بعضے گویند گشنیز است و راه رفتن شتر پراگنده و بالکسر همتا و مانند و هم چنین نید ـ
نشد بالکسر گم شده جستن و شعر خواندن ـ
انضد بالفتح بهم گرنهادن رخت و جز آن و بفتحتین رخت برهم نهاده و هم چنین منضود و تخته جامه و رخت انضاد جمع و انضاد الجبال سنگها بر یکدیگر نهاده و انضاد السحاب ابرهای متراکم و انضاد الرجل همام و احوال مرد ـ
نقاد بالفتح پیری شدن و بے توشه و بے ستور شدن ـ
نقد بالفتح آماده کردن و دادن و سره کردن درم و دینار و بفتحتین نوعے از گوسفند کوتاه دست و پای و خردگی سم ستور و پوست رفتگی و بالفتح و کسر قاف کودک حقیر که از جوانی در وے پدید نیاید ـ
نقاد بالفتح و تشدید قاف بسیار سره کننده ـ
ناقد سره کننده نقاد بالضم و تشدید قاف جمع ـ
نکد بفتحتین سختے و ناخوش عیش و کم شدن آب چاه ـ
نهود بالضم برخاستن و رفتن بسوی دشمن و خیزان و برآمدن پستان

نهد بالفتح مرد کریم و سپهبد جسیم و قبیله ایست از یمن ـ

نهید مسکه اسطیر که تنک نباشد ـ

باب النون مع الذال

نبذ بالفتح انداختن از دست و چیز اندک ـ

نبیذ فقاع بالضم و تشدید قاف یعنی شراب خرما و جو و آبی که از جو و جز آن گیرند ـ

ناجذ دندان پسین و آن چهار دندان اخیر است بعد از دندان آسیا نواجذ جمع ـ

نفاذ بالفتح و ـ

نفوذ بالضم و گذشتن تیر از جائیکه بدان رسد و رفتن نامه و جاری شدن فرمان ـ

نافذ جاری و فرمان برده شده ـ

نفذ بفتحتین رانیدن ـ

باب النون مع الراء

نار آتش و نشان سقر ـ

نبر بالفتح برداشتن و همزه کردن حرف را و آواز برداشتن سرود گوئی و بالکسر گریبانه در پوست شتر برفتن دی و رم آرد و سفر و انبار غله ـ

نتر بالفتح قضیب بالیدن بوقت شاش کردن و کشیدن آن بدرشتی و نیزه را از کسے ربوده زدن و بفتحتین تباه و ضایع شدن کار ـ

نثر بالفتح پراگنده و پراگندن و بینی فشاندن و انداختن زره از تن ـ

نثار بالضم آنچه ریزد از هر چیزے ـ

نجر بالفتح چوب تراشیدن و گرم کردن آب به سنگ تفسان و سخت راندن و اصل و حسب و گونه و زمین مکه و مدینه و بفتحتین تشنگی و تشنه شدن شتر از جوب ـ

ناجر ماهی که در گرما آید بوقت تشنگی شتر ـ

نجار بالضم و الکسر اصل و حسب و رنگ و بالفتح و تشدید جیم تراشنده چوب ـ

نحر بالفتح شتر کشتن و بریدن سینه و بر سینه زدن دو در سینه شدن و پیش سینه و هم چنین منحر بالکسر ـ

نحریر بالکسر نیکو داننده و عالم ماهر نحاریر جمع ـ

نخر بالفتح پوسیده و ریزه ریزه شدن ـ

نخور بالفتح ماده شتر ے که چون انگشت در بینی او کنند شیر دهد ـ

نخیر بانگ کردن بینی ـ

ناخر استخوان کاواک که از و آواز آید و یک تن ـ

ندر بالفتح جدا افتادن و تنها و غریب شدن ـ

نذر بالفتح پیمان و پیمان بستن و بضمتین بیم ـ

نذیر بیم کردن و ترساننده ـ

نزر بالفتح اندک و بے مزه ـ

نزار بالکسر پر قبیله ایست ـ

نزور بالفتح زن کم فرزند ـ

نسر بالفتح کرگس و نام بتی است و عند و میان سم گوسپند و بر کندن باز گوشت را به منقار و نسر طائر ستاره ایست که گویا می پرد و نسر واقع ستاره ایست که در نظر چنان نماید که فرومی آید از بالا ـ

ناسور جراحتی که به نشود و بصدید نیز آمده ـ

نشر بوی خوش دگیاه خشک دیگر باره سبز شدن و بریدن چوب پاره و گستردن و فاش کردن خبر و بفتحتین پراگنده و پراگندگان جمع و مفرد آمده و پراگنده شدن گوسپند و شب برائے چرا -

نشور بالفتح باد هموار نشر بفتحتین جمع و بسکون شین نیز آمده و بالضم زنده شدن و یوم النشور روز رستخیز -

نصر یاری دادن و یاری دهندگان جمع ناصر و بدر قبیله ایست از بنی اسد و باریدن باران و عطا دادن -

نصیر یاری ده -

نضر بالفتح زر و بدر قبیله ایست از قریش -

انضار بالضم زر و خالص هر چیز و قدح از چوب گز -

نضیر بالفتح زر یا نقره و بدر قبیله ایست از یهود و خبیر و چیزے تازه -

ناضر تازه و بسیار سبز و بسیار زرد و سرخ و جاریه کوک -

ناطور و ناطر نگهبان باغ و انگور نواطر جمع -

نظر بفتحتین نگریستن در چیزے بتامل و چشم داشتن و همچنین انتظار -

ناظر نظر کننده و دیدبان و نگهبان و اطراف و دور گرد چشم از دو جانب که اشک از ان آید -

نظیر مانند -

ناظور نظر کننده و نظر کرده شده و نگاهبان -

نغر بالفتح بجوشیدن خون و هم چنین بعور بالضم و رفتن در شهرها و بفتحتین در آمدن گس به بینی شتر و آنکه بجائے آرام نگیرد -

نغر بالفتح بخشم شدن و برجوشیدن دیگ -

نغیر بالفتح و فتح نون مرغی است ریزه -

نغر بالفتح گروه گروه بازگشتن حاجیان از منا و غلبه کردن و آماسیدن و یوم النفر روز بازگشتن حاجیان از حج و آن روز دوازدهم ذی الحجه است و بفتح فا نیز آمده و بفتحتین گروه مردم از ستاده -

نفور بالضم رمیدن و همه یکبار پیش آمدن بکارے -

نفیر قومیکه یکبار پیش روند -

نافر نفر کننده و غالب -

نقر بالفتح دانه چیدن مرغ و صور در دمیدن و عیب کردن و ستور راندن بهانگ و انگشت زدن -

ناقر تیرے که بنشانه رسد -

ناقور صور -

نقیر مغاک و چاک دانه خرما و نادوان و اصل و حقیر -

نکر بالضم و بفتحتین ناشناسائی و شگفت -

نکیر انکار و منکر و نکیر دو فرشته پرسنده در گور -

نمر بالکسر مرد ی و بالفتح و کسر میم پلنگ نمور بفتحتین جمع و بدر قبیله ایست و بفتحتین پلنگ رنگ شدن -

نمیر بالضم و فتح میم بدر قبیله ایست از بنی قیس و بالفتح و کسر میم آب ساده و هر چیز ظاهر خالص -

نور بالضم روشنی و آتش هوان رمنده و زنان دور از تهمت جمع نوار و بالفتح شاگوفه یا شاگوفه سفید و شگوفه زرد را زبرگ گویند و پرسیدن و گرفتن و گله بزدائیدن و هم چنین نوار بالکسر -

نهار روز و نام شاعر است و بچه جباری و آن نوعی است از مرغ -

نهر بالفتح بانگ بر زدن و منع کردن و هم چنین انهار و جوی آب و بدینمعنے بفتح با نیز آمده انهار و نهر بفتحتین جمع

و بالفتح وکسر ہا بروز غارت کننده ـ

نہابر مواضع ہلاک ـ

نہیور بالضم کوه وریگ نہائر جمع ـ

نیر بالکسر علم جامه دیبا و جامه و نوع جامه و نام کوہے است و نیز الطریق نشان راه ـ

نیار بالکسر نام مردے از بنی قضاعة ـ

باب النون مع الزاء

نبز بالفتح لقب نہادن و بفتحتین لقب کہ آنرا بفارسی بازنامہ گویند ـ

نجز بالفتح وعده بجا آوردن و حاضر شدن و روا کردن حاجت و بالضم نزدیکی برداشتن حاجت و بفتحتین سپری و نیست شدن ـ

ناجز حاضر و گزارنده حاجت کسے و نقد و آماده و دست بدست ـ

نخز بالفتح بہادن یا بپاچیزے کوفتن و سر انگشت یا سر چوب بکسے زدن و چیزے را دفع کردن ـ

نخاز بالضم سرفه داشتن ـ

ناخز شتر سرفه دار ـ

نز بالفتح و تشدید مرد زیرک فہم و زیرک و مرد چست و ریز کہ از آب نزاود و روان نشود و شتر مرغ کہ یکجا قرار نگیرد

نزیز دویدن آہو و بانگ کردن او ـ

نشز بالفتح بلند نشستن و بلندی جستن و جای بلند و بفتح شین نیز آمده ـ

نشوز بالضم ناسازگاری کردن زن با شوی و زدن شوے زن را ـ

نفز بالفتح برجستن آہو بره و دویدن و ہم چنین نفزان بفتحتین و گردانیدن تیر بر ناخن ـ

نقز بالفتح برجستن و ہم چنین نقزان و بالفتح و تشدید آب صاف خوش و بالکسر و بفتحتین ستوران ریزه و لاغر و مال زبون ـ

نقاز بالضم بیماری گوسپند کہ ازان برجہد چند انکہ بمیرد و بخشک ریزه ـ

نکز بالفتح پسری شدن آب چاه و بفتح کاف نیز آمده و چیزے تیز مانند گیش و تیغ بجای فرو بردن و زدن و دفع کردن و بمیدن ما چیزے را ـ

ناکز چاه کم آب ـ

نہز بالفتح جنبانیدن سر و برخاستن ستور برای رفتن و سر زدن بچه گاو و شتر پستان مادر را و دویدن در آب زدن تا پر شود و زدن و وا داشتن و دور کردن چیزے را از نفس خود

باب النون مع السین

نبراس بالکسر چراغ ـ

نبس بالفتح سخن گفتن ـ

نجس بفتحتین پلید شدن و پلید و بد چیزے بکسر جیم نیز آمده ـ

نحاس بالضم مس و طبع و اصل و آتش و دود بے شعله آتش ـ

نحس بدبخت و بداختر شدن و بداختر و بدبخت و نامبارک و بالکسر جانیز آمده ـ

نخس بالفتح سر چوب یا سر انگشت بچیزے زدن و در آوردن چوب دولاب در سوراخ —

ناخس کرے کہ شتر را میشود —

نخاس بالکسر چوبے کہ در سوراخ دولاب کنند تا نیک گردد و بالفتح و تشدید خاربزہ فروش —

نخیس دولاب کہ سوراخ او فراخ باشد —

ندس بالفتح و سکون دال و ضم آن مرد زیرک و بفتحتین زیرک و نیزہ زدن —

نس بالفتح و تشدید سین راندن شتر و خشک شدن —

نساس بالفتح و یو مردم و نوعی از خلق کہ بزبک پا می مانند

نطس بالفتح نیک پاک شدن و نیکو دانستن و جستجو کردن —

ناطس جاسوس —

نطیس طبیب —

نعاس بالضم بخواب شدن و خواب یا ابتدای خواب

نامس خواب کنندہ —

نغوس بالفتح شتر مادہ شیر دار —

نفس بالفتح چشم زدن چیزے را و جان و خون و تن

انفس بالفتح و ضم فا و نفوس بالضم جمع و چشم بد و آنچہ بدان پوست را دباغت کنند و ذات ہر چیزے کقولہ تعالی کتب علی نفسہ الرحمۃ و بفتحتین دم

انفاس جمع و جرعہ و فراخی کار —

نفاس بالکسر رغبت کردن بچیزے و خواستن بطریق معارضہ و مناقشہ و ہم نفسے کردن و خونی کہ بعد از زادن ظاہر شود و زنانیکہ نو زائیدہ باشند جمع نفساء —

نفیس مال بسیار و چیز قیمتے و پسندیدہ و گرانمایہ —

ناقوس چوب ترسا کہ بوقت نماز خود نوازند —

نقس بالفتح ناقوس زدن و عیب و خسوس کردن و بالکسر سیاہی کہ بدان نویسند —

نقرس بالکسر دردی کہ در انگشتان پا و دست بہم رسد و مرد حاذق و اوستاد —

نکس بالفتح نگونسار کردن و بالضم باز گردیدن بیماری و بفتح نیز آمدہ و بالکسر تیر سوفار شکستہ کہ اسفل او را اعلی سازند و مرد ضعیف —

ناموس صاحب راز و جبرئیل و کازہ صیاد و مکر و حیلہ پنہانی —

نمس بالفتح پنہان داشتن راز و راز گفتن و بالکسر جانوریست کہ اژدہا را میکشد و در زمین مصر میباشد و بفتحتین تباہ شدن روغن —

نوس بالفتح جنبیدن پرایہ و گیسو و جز آن و راندن —

نواس بالفتح و تشدید دواد انچہ اضطراب کند و سست شود

نہس بالفتح بدندان پیش گزیدن و گزیدن مار و بفتحتین نوعے از مرغان —

باب النون مع الشین

ناش بالفتح و سکون ہمزہ تاخیر کردن —

نبش بالفتح کفن دزدیدن و سر قبر نیب برکندن —

نباش بالفتح و تشدید بکفن دزد —

نتش بالفتح بیرون آوردن خار و مانند آن از جائے —

نخش بالفتح و سکون خاء معجمہ و شین معجمہ بخیل و بد خلق و بد خو —

نشاش بالفتح و تشدید شین معجمہ و الف و شین معجمہ دیگر مرد سبک و چابک و زیرک و بالکسر مرد سبک و چابک و زیرک —

نشیش بالفتح و کسر شین معجمہ آواز کردن آب و غیر آن —

نشاشہ بالفتح و تشدید شین معجمہ و الف و شین معجمہ دیگر و ہاء ہوز سبکی و چابکی و زیرکی —

نشوش بالفتح و ضم شین معجمہ و واو و شین معجمہ دیگر مرد سبک و چابک و زیرک —

نشوشہ بالفتح و ضم شین معجمہ و واو و شین معجمہ دیگر و ہاء ہوز سبکی و چابکی و زیرکی —

نشیشہ بالفتح و کسر شین معجمہ و یاء تحتانی و شین معجمہ دیگر و ہاء ہوز سبکی و چابکی و زیرکی —

نشیشہ بالفتح و کسر شین معجمہ و یاء تحتانی و شین معجمہ دیگر و ہاء ہوز سبکی و چابکی و زیرکی —

زیاده خواستن بی خواهش خریدن تا دیگرے نخرد و گرد آوردن ستور پریشان شده را و بشتاب رفتن -

ناجش آنکه براند صید را -

نشیش فرو رفتن آب در زمین و آواز جوشیدن آب -

نش بالفتح و تشدید شین بیست درم سنگ و آن نیم اوقیه باشد که چهل درم است و پنجدرم را نواة گویند -

نطیش حرکت و جنبش نعش بر داشتن و جنازه بامرده و بے مرده را سریر خوانند و بنات النعش هفت ستاره در شمال چهار را نعش و سه را بنات گویند و آن دو تا است صغری و کبری -

نفش بالفتح پنبه و پشم زدن -

نفوش بالضم شب چرا کردن شتر و گوسپند بی شبان -

نقش بالفتح نگاشتن و خار از پای بیرون کردن و بر کندن موی به منقاش و بخار زدن خوشهٔ خرما تا زود رطب شود -

نکش بالفتح به قعر رسانیدن چاه را و سپری کردن چیزے را

نمش بفتحتین نقطهای سیاه و سپید و بکسر میم گاو سیاه و سپید -

نوش بالفتح گزیدن مار و بدندان پیش گرفتن و نوش الیدین ستور ریمک -

نوش بالفتح فریفتن کسے را و نیکوئی رسانیدن به کسے و گرفتن چیزے بدست -

نوشش بالفتح سخت گیرنده -

باب النون مع الصاد

نخوص ماده خر آلستن -

نخص بالضم بن کوه -

نخوص بالضم لاغر شدن از پیری -

ناخص زن لاغر شده از پیرے -

نشوص بالضم دور داشتن چیزے از جائے -

نشاص بالفتح ابر بلند برآمده و مشک پر آب -

نص بالفتح و تشدید صاد نیک راندن و رفتن شتر و برداشتن حدیث و خبر کسے و نیک باریکی کردن در پرسیدن تا غایت آن را بداند و برداشتن و بلند کردن چیزے -

نغص بالفتح خوردن لنج گیاه زمین -

ناغص نام مردیست و صاحب قاموس گوید این غلط است که جوهری کرده و هیچ کس از اهل لغت نقل نکرده -

نغص بفتحتین بمراد تمام نارسیدن و سیراب ناشدن شتر و ناخوش عیش شدن و کار تمام ناشدن -

نغاص بالضم بسیار خندیدن -

نقص بالفتح کم کردن و کم شدن و کمی -

نکوص بالضم باز گشتن و باز ستادن از کارے و واپس پا رفتن -

نمص بالفتح موی برچیدن و با کمر نوعے از گیاه -

نمیص گیاهی که بعد از خوردن وی باز روید -

نوص بالفتح باز پس شدن و گرانجستن و خوشتن را باز کشیدن و هم چنین مناص و کورهٔ خر -

نویص قوت و حرکت -

باب النون مع الضاد

نبض جنبیدن رگ ـ

نخض بالفتح گوشت آگنده شدن و ریزیدن گوشت از استخوان ـ

نضیض اندک اندک رفتن آب ـ

نفض ونافض بالفتح وتشدید ضاد درم ودینار نقد شده

نغض بالفتح و ـ

نفوض بالضم سر جنبانیدن وجنبیدن پالان سر ودندان کودک که خواهد افتاد وحرکت ابر که برهم نشسته باشد ـ

نفض بالفتح فشاندن جامه ودرخت وبسیار بیخه آوردن زن وزه ناک شدن وفشاندن تپ لرزه کسی را وبرگ ومیوه افتاده

نقاض بالضم بی نوشکی وتنگدستی وبالکسر آزار کودکان ـ

نقض بالفتح باز کردن تاب ریسمان وشکستن بناوعهد وبالکسر شتر لاغر شده از بسیاری سفر وزمین که داشته باشد بوقت برآمدن سماروغ از وی ـ

نقیض بالفتح ضد وبازگونه چیزی وآواز محل وپالان

نهض بالفتح و ـ

نهوض بالضم برخاستن وراست وتمام شدن بالای گیاه وروان شدن مرغ بوقت پریدن ـ

ناهض بچه مرغ که بال تمام وراست کرده باشد وگوشت بازوی اسپ ـ

نوض بالفتح رفتن در شهرها وبرکندن شاخ ویخ وجز آن وپیوند میان سرین شتر ـ

باب النون مع الطاء

نبوط بالضم برآمدن آب از زمین وچاه ـ

نبیط گروهی از مردم وآبیکه از قعر چاه برآید ـ

نحیط بانگ وزفیر ـ

نخطا بالفتح بینی فشاندن آدمی ـ

نشاط بالفتح شادمانی نمودن ـ

نشیط شادمان ونام مردی بینا ـ

ناشطا گاودشتی ـ

نشوط بالفتح نوعی از ماهی وچاهی که بیک کشیدن دلو پر آب شود وهم چنین انشاط بالفتح ـ

نشیط بالفتح گزیدن مار وبردن اندوه کسی را از جائی بجائی وآب کشیدن از چاه بی چرخ وگره آسان کشادن

نطناط بفتح هر دو نون دراز ـ

نطائط جمع ـ

ناعط گرنیه است از قبیله همدان ونام کوهی است ـ

نفط بالفتح والکسر روغنی است معروف وبکسر فصیح تر است وبفتحتین آبا کردن دست ـ

نفیط بمعنی فشاندن ماده بز ـ

نقط بالفتح نقطه کردن حرف را وبالضم وفتح قاف جمع نقطه ـ

نقاط بالکسر جمع نقطه وبالفتح وتشدید قاف نقطه زن ونقطه کننده ـ

نمط بفتحتین نوعی از بساط وگستردنی انماط جمع وگروه که بر یک کار باشد وطرز وطریق ـ

نوط بالفتح درآویختن وآماسیدن سینه شتر وتوشه دان که در وی خرمانهند واز شتر درآویزند وهر چه از جائی درآویخته شود ومیان پشت وسرین ـ

نیط بالفتح رگ دل ومرگ ـ

نالظ رگ پشت ـ

نیاط بالکسر رگ دل وجای آویختن کمان وبیابان دور کشده

باب النون مع الظاء

نغوظا بالضم برخاستن قضیب

نکظ بفتحتین نشناختن ـ

باب النون مع العین

نبوع بالضم بروان آمدن آب از چشمه وجز آن ـ

نبع بالفتح درختی است که ازان کمان سازند وازشاخهای آن تیر سازند ـ

نجوع بالضم گوارندن طعام وبطلب نکوئی وآب وعلف شدن وسیر خوردن جامه رنگ را واثر کردن سخن وپند ودارو وبالفتح آب وطعام گوارا وشیر کودک دار دجوکه به آب ویخ سرد کرده چون دوغ ستور را خورانند تا زود فربه شود ـ

نجع بالفتح آرد جو ستور را برای فربهی دادن ـ

نجیع بالفتح خون سیاه وخون اندرون وآرد جوکه به شتر دهند ـ

نجع بالفتح قبیله ایست از یمن وازان ست ابراهیم نخعی ومالک اشتر وآب بینی انداختن وبه نخاع رسانیدن کار را وخالص کردن دوستی ونصیحت را بکسی ـ

نخاع بالضم والفتح مغز مهره پشت که آن را حرام مغز گویند

نزع بالفتح کشیدن چیزی از جای خود وبرکندن ومانند شدن به پدر وکشیدن کمان وجان کندن وبفتحتین موی رفتگی هر دو جانب پیشانی ـ

نازع شتری که آرزومند چراگاه وجای خود باشد ـ

نزوع بالضم پرداختن از کار وبالفتح چاه که قعر او نزدیک باشد ـ

نزیع غریب وچاه که قعر او نزدیک بود ـ

نزائع اسپان وشتران که از قومی کشیده باشند وزنان که به بیگانگان داده باشند ـ

نزاع بالکسر آکسی وچیزی کوشیدن وآرزومندی وآرزومند شدن وبالفتح وتشدید زاکشنده ورگی که بسوی آبا واصل کشد وفی المثل العرق نزاع ـ

نسع بالکسر نوار وتنگ ستور نسعة واحد ـ

نسوع بالضم گوشت بن دندان دور شدن ـ

نشوع بالضم وارد در بینی ودهان ریختن وسخن تلقین کردن وبالفتح داروی در بینی ودهان ریختنی ـ

نضوع بالضم خالص شدن رنگ وسخت سپید شدن وپیدا ورروشن شدن کار ـ

ناصع خالص از هر چیز وجامه سپید یا زرد یا سرخ خالص ـ

نضع بالکسر نوعی از جامه های سپید ـ

نطع بالکسر والفتح وبه فتحتین وبالکسر وفتح طا بساط وکام وشکنهای کام ـ

نفع سود وسود کردن ـ

نقع بالفتح گرد ونقاع جمع وبفتحتین تشنگی نشاندن وبه یک جای گرد آمدن آب وآنچه در چاه گرد آمده باشد از آب وزمین که خاک پاک وخوشش وارد واز آن آب ایستد ـ

نقوع بالفتح آنچه در آب تر کنند چون مویز وخرما وجز آن وبالضم گرد آمدن آب در جای وبلند شدن آواز وفریاد

وهمانی از سفر رسیدن وگوسپند وشتر کشتن بجهت آن وسیراب شدن وباز داشتن خبر را۔

ناقع زهر بغایت کشنده وخون تازه۔

نقیع چاه بسیار آب وآب میوها که تر کرده باشد وآب ایستاده وبانگ وفریاد شیر خالص که سرد کنند وخورند۔

نقائع مهمانیها وضیافتهای مسافر دستورانی که بجهت آن کشند۔

نکع بالفتح شتابانیدن درکاری وبفتحتین پوست رفتگی بینی۔

نوع بالفتح گونه وبالضم نشستگی۔

نایع تشنه۔

باب النون مع الغین

نبغ بالفتح ظاهر شدن وشعر نیکو گفتن کسی بی آنکه در اصل شاعر بوده باشد وهمچنین نبوغ بالضم۔

ندغ بالفتح خستن بانگشت وزبان ونیزه زدن وبالفتح واالکسر ستردستی۔

نزغ بالفتح تباهی کردن وفساد افگندن وبرغلانیدن میان مردم وطعن کردن بزبان۔

نسغ بالفتح خستن بتازیانه وطعن کردن وسخن آموزانیدن وسوزن زدن بردست بجهت نشان ونقش ونغره زدن کسی چنانکه بیهوش شود وتلقین کردن۔

نشوغ بالضم وارد زمینی ودهان گرفتن وبالفتح وارد دهان وزمینی ریختنی۔

باب النون مع الفاء

ناف بالفتح وسکون همزه خوردن طعام وسیراب شدن

نتف بالفتح برکندن موی وبهتری برگزیدن کسی را وبفتحتین گیاها وموها وجز آن بدست خود چیده جمع نتفة

نجف بالفتح تراشیدن وفراخ شدن وبفتحتین جای بلند که آب بدان نرسد نجاف جمع ویاشته در وزنام موضعیست معروف که مدفن حضرت علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه است۔

نجاف بالکسر بستن قضیب بزنر تا کشنی نکند۔

نجیف تیرهن وپیکان۔

نجیف لاغر ونزار۔

نخف بالفتح وبجای معجمه آبله برآوردن۔

ندف بالفتح پنبه زدن وبرف باریدن آسمان وپست برداشتن دست وپای ستور در رفتار۔

نداف بالفتح وتشدید دال پنبه زن۔

ندیف پنبه ندافی کرده وهمچنین مندوف۔

نزف بالفتح همه آب چاه راکشیدن وهمه آب چاه خشک شدن وسست گردانیدن ورفتن خون کسی را وتمام خون رفتن وبریده شدن حجت کسی وخصومت وهوش بردن وبالضم وفتح زا شرابهای دآبهای اندک جمع نزفة۔

نسف بالفتح برکندن بناوعلف وپاشیدن غله وبرباد دادن خرمن وجز آن وبفتحتین شهریست معروف که آن را نخشب نیز گویند۔

نسوف بالفتح شتری که گیاه را از بیخ برکند وبخورد

واسپیکه در دویدن سم‌های خود بر زمین نزدیک دارد -
نسیف راز و سخن پنهان و نشان دندان خرد نشان الکد بر پهلو و اندامهای ستور چنان که موی ریخته شود -
نشف بالفتح و بفتحتین بخود کشیدن جامه عرق را و کاغذ سیاهی را و حوض آب را و بر چیدن و کشیدن آب را از هر چیز و سنگهای سیاه سوخته و سنگهای با خار -
نصف بالکسر نیمه و راستی و بهر دو معنی بالضم نیز آمده و بالفتح بنیمه رسیدن هر چیز و نیمه روز شدن و بفتحتین زن و مرد میانه سال و خدمتگاران جمع ناصف -
نضیف معجر و نیمه چیزی و پیمانه ایست و آن نصف بدست -
نصاف بالکسر خدمت کردن -
ناصف ممر آب نواصف جمع -
نصنف بالفتح همه پستان را مکیدن شتر بچه -
نطف بالفتح بعیب آلوده شدن و تباه شدن و تهمت نهاده شدن و شکسته شدن سر چنانکه جراحت بمغز نرسد و بفتحتین آلودگی بعیب و گوشوارها جمع نطفه است بفتحتین و بالضم و فتح طا جمع نطفه بالضم و بالکسر نام مردیست -
ناطف حلوائی است -
نطوف بالفتح شبی که تاروز باران بارد -
نظیف پاک -

باب النون مع القاف

نبق بالفتح نوشتن و بار درخت کنار و بکسر با نیز آمده نبقه واحد -
نتق بالفتح افشاندن و جنبانیدن و بر کندن و بسیار بچه شدن زن و زود آبستن شدن و بیرون آمدن آتش از آتشزنه -
نانق زن بسیار بچه و شتری که زود آبستن شود و آتش زنده از آتشزنه و آبی که سوار را افشاند و جنباند -
نزق بفتحتین سبکی و تیزی و بر جستن و شتاب نمودن -
نزیق تیز رفتار -
نسق بالفتح سخن را نظم و ترتیب دادن و بفتحتین رشته دندان و جز آن که برابر و بهموار باشد و سخن زینت داده و مهره در رشته کشیده -
نشق بالفتح بوئیدن و در دام افتادن آهو و بفتحتین بوی و بالفتح و کسر شین مرد یکه در کاری افتاده باشد که از آن کار خلاصی نیابد -
نشوق بالفتح داروی که در بینی افشانند -
نطق بالضم سخن گفتن -
ناطق سخن گوئی و مالدار و مال جاندار از قسم حیوان خلاف صامت -
نطاق بالکسر کمر و میان بند مردان و جامه ایست که زنان می پوشند -
نطق بفتحتین جمع و نطاق باصطلاح ریاضیین قوسی از فلک اثیری گویند ۵ نه از آن دائره که در تدویر + توانند زد نطق نه نطاق -
نعیق بانگ کردن زاغ و اسپان و آواز کردن شبان گوسپند را و هم چنین نعاق بالضم -
نغیق بفتحین معجمه بانگ کردن زاغ -

نفوق بالضم مردن ستور -

نفاق بالفتح روان شدن ورواج یافتن متاع ضد کساد وبالکسر دورویی کردن وجمع نفقه نیز آمده -

نفق بفتحتین سپری وتمام شدن خرچ ونیست شدن و برسیدن وروان شدن آب وجز آن وراه باریک و سوراخ نقب -

نمق بالفتح نبشتن -

نمرق ونمرقه بضم نون وراء وکسر هردو بالش خرد و نهالین پالان نمارق بجمع -

نوق بالضم شتزنادها جمع ناقه -

نواق بالفتح وتشدید واو والف شتر ومردے که اصلاح کار کند -

نواهق مخاج آواز خر از گلو جمع ناهقه است -

ناهق خر واستخوان روی اسپ -

نهیق بالفتح و -

نهاق بالضم آواز خر وآواز کردن آن -

نیفق بالفتح جائے بند شلوار وجانور یکه از پوست آن پوستین سازند بهر دو معنے معرب نیفه -

نیاق بالکسر جمع ناقه وسرهائے کوه -

نیق بالفتح بلندتر جائے در کوه -

باب النون مع الکاف

ناباک جای بلند نواک جمع -

نبک بالفتح بلند شدن وبفتحتین زمین پشتهائے خرد وهم چنین نباک -

نزک بالکسر وسکون زای معجمه قضیب سوسمار وبالفتح طعنه زدن وعیب کردن ونیزه زدن -

نزاک بالفتح وتشدید زا عیب کننده وطعنه زننده -

نسک بالفتح شستن وپاک کردن وبالضم عبادت کردن وقربانی کردن وبضمتین قربانیها وهم چنین نسائک هر دو جمع نسیکه -

ناسک عبادت کننده ودر راه خدا قربانی کننده -

نوک بالضم نادانی ونادان جمع انوک -

نهک بالفتح کهنه وفرسوده شدن جامه پوشیدن ومبالغه کردن در خوردن طعام ومبالغه کردن در هر چیز والاغر وضعیف کردن تب وبیماری کسے را -

نهیک شیر ودلیر وشمشیر تیز وبرنده -

نیک بالفتح جماع کردن -

ناک جماع کننده -

نیاک بالفتح وتشدید یا سخت جماع کننده -

نیزک نیزه کوتاه نیازک جمع -

باب النون مع اللام

ناجیل معرب ناگیل که آنرا جوز هندی گویند -

نال زشت کردار بیان قلم میباشد ومرد بسیار بخشش -

نبل بالفتح تیر نبال بالکسر جمع وآگاهی وفضل واستخوان تیز انداختن وغالب آمدن به تیر اندازی ومصلحت بستر قیام نمودن وراندن سخت ستور را -

نابل تیرگر -

نبال بالفتح وتشدید با تیردار در باغستان ـ

نبیل فره و بزرگ و بزرگان قوم و خردان ایشان نبل بضمتین جمع ـ

نتل بالفتح کشیدن پیاپی و فراپیش کشیدن چیزیرا و بقیه شتر مرغ که در آن آب پر کنند و در بیابان دفن کنند و بالفتح تا نیز آمده ـ

نثل بالفتح خاک از چاه بیرون آوردن ـ

نثیل سرگین ـ

نجل بالفتح نسل و اولاد و فرزند و زه و انداختن چیزی و بیزه فراخ زخم زدن و شگافتن پوست را و باز کردن پوست و بضمتین فراخ چشم شدن ـ

نحل بالفتح کس انگبین و بالضم عطیه و بالکسر کابین زن دادن بی عوضی و طلبی و پیدا کردن ذامیدن کابین را و دعوی کردن و سخن کسی بر دیگری بستن و بالکسر و فتح حا مذهب ـ ائے باطل و بخشش ها جمع نحلة بالکسر ـ

نخل بالفتح بختین درخت خرما و هم چنین نخیل نخلة واحد ـ

ندل بالفتح از جائے بجائے بردن و ربودن ـ

تندل و تندیل فرومایه ـ

نزل بالضم آنچه پیش مهمان فرود آینده پیش آرند از طعام و جز آن و در آمدن و دخل ـ

تنزیل فرود آینده ـ

نزال بالضم آب مرد و بالفتح و کسر لام بمعنے امر است یعنے فرود آئی و بالکسر فرود آمدن دو گروه باهم در کارزار ـ

نسل بالفتح فرزند و زه و زادن و پرداختن مرغ و افتادن آن و ریختن پشم و دفت ریختن ستوه شدن و پشتی گرفتن بر قوم و جامه از کتف افتادن و شتاب و دویدن و بفتحتین شیر کز پستان بی دوشیدن بیرون آید ـ

نسیل مسل گداخته و از موم جدا شده و آنچه از پر و پشم و جز آن بیفتد و هم چنین نسال بالضم ـ

نشل بالفتح گوشت برکشیدن از دیگ ـ

نشیل گوشت بے توابل پخته ـ

نفل بالفتح پیکان و تیغ و کارد و نیزه نصول و نصال جمع

نصول بالضم زائل شدن رنگ حنا از دست و خضاب از ریش و بیرون افتادن پشم از ستور و موی از خضاب و در راندن پیکان بجائے ـ

نصیل پیوند میان سر و گردن ـ

انصال بالکسر تیز اندازی کردن با هم و به سخن دشمن برد کردن ـ

نطول بالضم آب جوشیده بدارو ها بجای ریختن و بالفتح آب جوشیده بدارو ها که برانداهها ریزند ـ

ناطل کوزه که شراب بدان پیمایند ـ

نعل بالفتح معروف که آن را می پوشند و زمین در شت که سنگریزها از وی درخشنده و پی که بر گوشه کمان زنند و نعل السیف آهن بن نیام شمشیر ـ

ناعل صاحب نعل ـ

نعال بالفتح و تشدید عین نعل بند ـ

نعثل بالفتح گفتار زشت و پیزادان و نام یهودی است که در مدینه می بود و نام مردی در از ریش که حضرت عثمان رضی را بدان تشبیه میکردند ـ

نغل بفتحتین تباه شدن پوست و نسب و بکسرین معجمه

بد نسب و پوست خراب و ضایع شده و کینه ور شدن و سخن چینی کردن و تباهی کردن میان مردم ـ

نقل بالفتح عید و عبادتی که واجب نبود و بفتحتین خنیمت و گیاهی ست و بالضم و فتح قا بعد از سه روز غزه ماه سه روز دیگر ـ

نقل بالفتح از جای بجای بردن و موزه و نعل کهنه و جامه را پاره زدن و دوختن و بکسر نون نیز آمده و بالضم آنچه بر شراب و جز آن خورند و بفتحتین پری که از تیری بتیری رسند و سنگستان باد رخت و بیماری شتر که در سم او بسم میرسد و حاضر جوابی و بکسر قاف حاضر جواب ـ

نقیل راه و نوعی از رفتار ـ

نکال بالفتح عقوبت ـ

نکل بالکسر بند آهن در دهنه لگام و مرد راه برد مرد آزموده قوی و بفتحتین مرد دلیر و راست و قوی و آزموده ـ

نکول بالضم باز ایستادن از دشمن و از سوگند ـ

ناکل ترسنده و ضعیف دل و از سوگند باز ایستاده ـ

نمل بالفتح مورچه و دانهای خرد که بر اندام ظاهر شود و اطبا آن را ذباب خوانند و بالفتح و کسر میم بی قرار و بی آرام و عیب کننده و سخن چین ـ

نول بالفتح نوردیدن و عطا دادن و اجرت کشتی و رود خانه روان و چوبی که بر آن پارچه پیچیده وقت بافتن مراد ف منوال و بالضم طائفه ایست از سیاهان ـ

نوال بالفتح عطا و هم چنین نائل و صواب ـ

نوفل دریا و مرد بسیار عطا و نام بادشاهی از پادشاهان عرب ـ

نهشل بالفتح گرگ و چرغ و نام مردی است ـ

نهل بالفتح و بفتحتین نخست خوردن و تشنه شدن و سیراب شدن ـ

ناهل تشنه و سیراب نهل بفتحتین جمع ـ

نیل بالفتح دریافتن و بالکسر رود مصر ـ

باب النون مع المیم

نمحم ناله نرم و آواز دادن کمان و شیر ـ

نجوم بالضم ستارگان و برآمدن گیاه و ستاره و دندان و شاخ و پدید شدن مردم بد مذهب ـ

نجم ستاره و گیاه بی ساق و نام پروین و بدین معنی الف و لام لازم آن باشد و اصل در وقت معین و وظیفه ـ

نجم نالیدن و تنحنح کردن ـ

نادم پشیمان ـ

ندم بفتحتین پشیمانی و پشیمان شدن ـ

ندیم پشیمان و حریف شراب و جز آن و هم نشین بزرگان

نسیم باد نرم و اول باد که وزیدن گیرد ـ

نسم بفتحتین مردم ـ

نسم بفتحتین درخت که از وی کمان سازند و خال خال شدن پوست گاو و جز آن و بد شدن مردم در کاری با کسی و بکسر شین آنچه بر و لفظهای سیاه و سپید باشد ـ

نظم هم پیوستن و در رشتن جواهر پیوسته و سخن را وزن و ترتیب دادن و شعر و رشته مروارید و گروه ملخ و نام سه کوکب از جوزا ـ

نظام بالکسر رشته جواهر و رشته که در و چیزها پیوند کنند ـ

ناظم شعر گوینده و مهره برشته کشنده و مرغ خانگی که در شکم تخم داشته باشد -

نعیم دست رس و نیکی و ناز و مال -

نعم بالضم نام زنی و ناز کی و نرمی و نیکوئی خلاف بوس و بالکسر و فتح میم نیک است و بفتحتین چارپایان اعم جمع و بسکون میم جمعی است بمعنی آری و بکسر نون و فتح عین جمع نعمة و معنی آن گذشت -

نعام بالفتح شتر مرغ و چوب که بر پنهای سر چاه گذارند و زیر قدم و نشان که در راهها نصب کنند و موضعی است -

نعائم منزلی است از منازل قمر -

ناعم نازک و نیاز و نعمت پرورده و قلعه ایست از قلاع خیبر

نغم بالفتح سخن آهسته گفتن و بفتحتین آواز را جمع نغمه -

نقم بالفتح عتاب کردن بر کسی و ناپسند داشتن کار و عیب کردن و داد ستادن و کینه گرفتن و بکسر نون و فتح قاف عقوبتها جمع نقمه -

نم بالفتح و تشدید میم سخن چینی کردن و نفس زدن و حرکت کردن و سخن چینی -

نمام بالفتح و تشدید میم سخن چین و گیاهی است خوشبو که آن را بفارسی سنبر خوانند -

نمائم سخن چینی ها جمع نمیمه -

نوم بالفتح خواب کردن و خواب -

نائم خواب کننده و نیام بالکسر جمع و لیل نائم شب آرمیده -

نهم بالفتح حریص کردن و بجور راندن و بانگ بر چارپا زدن و بعصا زدن و انداختن و آواز کردن شیر درنده و فیل و بفتحتین اشتهای طعام شدن و سخت حریص شدن بطعام و بکسر ها حریص بطعام -

نهیم حریص و آواز شیر و فیل

نهام بالضم نام مرغی است -

نیم بالکسر نوردهای ریگ که از وزیدن باد شود و پوستین کهنه و نام درختی است -

باب النون مع النون

ننن بالفتح گندیده شدن و گندگی و بوی ناخوش -

نجران بالفتح تشنه و سوراخ آستانه و رکه پاشنه در بدان میگردد و شهریست در یمن -

ندمان بالفتح پشیمان -

نزوان بفتحتین برجستن -

نسیان بالکسر فراموش کردن و ترک نمودن و بالفتح مردیکه بسیار فراموشی داشته باشد -

نسوان بالکسر زنان -

نشوان بالفتح مست -

نصران نام دهی است در شام که انصاری در آن میباشند و جمع نصرانی نیز گفته اند چنانکه روم و رومی و زنج و زنجی و لهذا صاحب صحاح گوید انصاری جمع نصران است -

نطرون بالفتح بوره ارمنی -

نعمان بالضم چارپایان جمع نعم و نام ملک عرب که آنرا نعمان بن منذر گویند و نام امام اعظم ابو حنیفه کوفی رحمة الله علیه و بالفتح رود خانه ایست که بطائف میرود و آن را نعمان الاراک گویند -

نون ماهی و دوات و تیزی تیغ و نام شمشیری است و حرف معروف و ذوالنون لقب یونس پیغامبر است ـ

نبدلان بالفتح وضم دال کابوس ـ

نهروان بفتح نون و بر سه حرکت راء و بالضم هر دو سه اهلی و اوسط و اسفل میان بغداد و واسط ـ

باب النون مع الواو

نبو بالفتح و بفتحتین و تشدید واو دور شدن و واپس جستن از زخم شمشیر و بجای قرار نگرفتن و موافق نیامدن و کار ناکردن

نجو بالفتح راز گفتن و بلند بودن بوی دهن و خواستن و غائط آوردن و شاخ درخت بریدن و پوست از گوشت باز کردن و برآوردن سرگین و آنچه از شکم بیرون آید ـ

نحو سوی و راه و مانند و علمی که اعراب کلام عرب بدان دانسته شود و قصد و آهنگ کردن و برگردانیدن و نام مردی است و بنو نحو قومی از عرب که بدو منسوب اند ـ

ندو بالفتح مجلس جمع کردن مردم را و به مجلس مردم رفتن و بخشش کردن و چریدن شتر ما بین آب خوردن اول و دوم

نزو بالفتح برجستن ـ

نصو بالفتح موئے پیشانی گرفتن ـ

ننو بالکسر شتر لاغر و جزء آن و چوب بزه تا موضع پیکان و جاروکه و بالفتح و بفتحتین و تشدید واو زائل شدن رنگ خضاب ـ

نظو بالفتح دور شدن ـ

نفو بالفتح مغز از استخوان بیرون کردن و بالکسر استخوان با مغز ـ

نمو بفتحتین و تشدید واو افزایش کردن و برآمدن گیاه از زمین و بالیدن آن ـ

نهو بفتحتین و تشدید واو باز داشتن ـ

باب النون مع الهاء

نبه بالفتح آگاه شدن و بفتحتین و کسر با شهرت یافته و ناپدید شده که معلوم نشود که کدام وقت ناپدید شده کناگاه پیدا شود و نام مولای پیغامبر صلعم ـ

نابه ونبیه بزرگوار و مشهور به بزرگی ـ

نده بالفتح راندن چاپا و باز داشتن ـ

نزه بالفتح و کسر زا پاک و خالی و دور و بزرگوار و بلند همت

نفه بفتحتین کند شدن در رفتار و در ادراک و بدول شدن ـ

نافه کند رفتار و کند ادراک و ماندہ شده ـ

نقه بفتحتین د ـ

نقوه بالضم دریافتن و گوش بسخن کردن و از بیماری بهشدن ـ

ناقه از بیماری بهشده ـ

نوه بالفتح بزرگوار شدن در طبع و قوی و بلند شدن

باب النون مع الیاء

ناى بالفتح و سکون همزه دور شدن و بسلاح آوردن

نبى خبر دهنده و مشرف بر خلق و پیغامبر ـ

نجى بالفتح و تشدید یا راز گفتن و همراز ـ

ناجى شتر پست رفتار و رهنده ـ

نخی بالکسر خیک روغن ـ
ناحی قصد کننده وگرداننده ـ
ناوی وندی مجلس وجمع شدن گاه مردم ودودمان
ناسی فراموش کننده ـ
نسی چیز فراموش کرده شده وچیز زبون که در منزل سفر آنرا انداخته باشند وبدان التفات نکرده در کوے پاک کردن حیض زنان ـ
نضی بالضم وتشدید یا شمشیر کشیدن وپیشی گرفتن ستور بر دیگر ستوران وجامه برکندن وگذشتن تیر وبالفتح موضع پیکان تیر یا بعد از جای پیکان تا پر تیر وموضع گرفتن که این شانه باشد تا سر تیر نوک تراشیده که هنوز بر وپیکان ننهاده باشند ـ
نعی بالفتح خبر مرگ به کسی دادن واظهار وشهرت کردن بدی کسے وخبر مرگ وبالفتح وتشدید یا خبر مرگ دهنده وهم چنین نامے ـ
نفی بالفتح راندن ورانده شدن وست کردن و نیست کردن وبکسر فا وتشدید یا آنچه بیندازد دیگ وقت جوشیدن وآنکه ریزد از آب دلو وآنچه بیندازد سم های اسپان از سنگریزه وجز آن وآنچه بردارد باد از خاک وجمع کند زیر بیخ درختان مردوف افشان وسپرکه از برگ خرما سازند وآنکه شب بیاید از لشکر عظیم ووعید وتهدید ـ
نقی بالکسر مغز استخوان وپیه چشم وبالفتح وتشدید یا پاک وخالص ـ
نمی بالفتح چیزی بر سر چیزے نهادن وچیزی کسے اسناد کردن ونسبت کردن چیزے به چیزے وبرداشتن وساییدن سخن بر وجه صلاح وبالضم وتشدید میم خیانت وعیب وعداوت وطبیعت وفلوس ودراهم نقوش که دران مس وارزیز بوده باشد ـ
نامی افزاینده کننده ـ
نواصی مویهای پیشانی وبزرگان قوم وجمع ناصیه ـ
نواحی طرفها وگوشها ـ
نهی بالفتح بازداشتن ومنع کردن وبالکسر بعضے از آب سیل که جای مانده باشد وبفتح نیز آمده ـ
ناهی بازدارنده ـ
نواهی بازدارندگان جمع ناهیه ـ
نی بالکسر وتشدید یا شراب ناپخته وخام وبالفتح پیه ـ

باب الواو مع الالف

وبا بروزن بنا پراز وباشدن زمین ـ
وبا بهمزه وغیر همزه مرگ عام که بسبب فساد هوا بهم رسد
وتقی بالضم استوار ـ
وجی بالفتح بیماران دردمندان ـ
وجی بالفتحتین بسوده شدن سم ستور ودردسم یافتن ستور ـ
وزا بازداشتن وعیب کردن ـ
وری بالفتحتین آتش از آتش زنه بیرون آوردن وعلتے است دخلق عالم ـ
ورقا کبوتر ـ
وسطی بالضم فاضل تر ومیانه وانگشت میانگی ـ
وشاء بالکسر جامهای رنگین جمع وشی ـ
وضوء بالضم دست ورو وی شستن برائے نماز وبالفتح آبے که بدان دست ورو وی شویند ـ

وضی نیکو و پاک -
وطاء بالفتح رفتن و پای بر زمین نهادن و پایمال کردن و بالکسر و مد همزه با کسے موافقت کردن و جامه که بر سر هودج و جز آن بیندازند یا جای بگسترند -
وعاء بالفتح فریاد و غوغا کردن و در بغل گرفتن و آواز و غوغا بالکسر و مد همزه باران و ظرف -
وعثاء بالفتح سختے سفر -
وعساء زمین نرم ریگستان -
وغاء بالفتح جنگ و آواز و غوغا -
وفاء وعده بجا آوردن -
وقاء بالکسر بالفتح آنچه بآن نگاهدارند و سپر -
وکاء بالکسر سرِ بند خیک و کوزه و سر بند هر چه باشد -
ولاء بالکسر دوستی داشتن و پیاپی کاری کردن و دوستی و بالفتح میراث بنده آزاد و یاران و دوستان -
ونی بفتحتین سست شدن و مانده شدن -

باب الواؤ مع الباء

واب بالفتح و سکون همزه شرمنده شدن و سر در کشیدن از شرم و شتر بزرگ و سم خاک دار -
وثب بالفتح و وثوب بالضم و وثیب بر جستن -
وجوب لازم شدن و سزاوار شدن و افتادن و مردن و فرو شدن آفتاب و مقرر شدن مع -
وجیب طپیدن دل -
وجب بالفتح مرد بد دل -
ورب بفتحتین تباه شدن و اصل -
وسب بالفتح بسیار شدن گیاه در زمین و بالکسر گیاه انبوه -
وصب بفتحتین بیمارے -
وصوب بالضم همیشه بودن -
واصب همیشه و دائم و شدید -
وطب بالفتح مشک شیر که از پوست بچهٔ شیر خوار سازند و مرد سخت دل بر عهد -
وطوب بالضم پیوسته بودن بر کارے -
وغب بالفتح مردم نادان و متاع سخت و شتر فربه و اوغاب البیت ظروف خانه -
وقب بالفتح سفالی در سنگ که آب در آن گرد آید و نادان در رفتن بچیزے و فرو شدن آفتاب و جز آن -
وکب بالفتح بپای خاستن -
وکوب بالفتح آهو و ناقهٔ فراخ گام -
ولوب بالضم پیوستن و رسیدن -
وهب بالفتح بخشیدن -
وهاب بتشدید با بسیار بخشنده و در چنین وبابته و تا از برائے مبالغه است -
ویب بالفتح وای مرادف ویل -

باب الواؤ مع التاء

وتیرة راه و دستے و حلقه که بآن نیزه را زدن آموزند و سپیدی پیشانی اسپ و پرده که مابین بردو سوراخ بینی باشد -
وترة بالفتح رگی که در اندرون سر ذکر میباشد و پرده که

مابین ہر دو سوراخ بینی میباشد و گداگر و چیزے ۔

وثاجة درشت و آگندہ گوشت شدن ۔

وثيقة پیمان و عہد ۔

وجبة بالفتح افتادن و شبانہ روزے یکبار خوردن و یکبار دوشیدن ۔

وجوبة بالضم بدل شدن ۔

وجازة کوتاہ شدن سخن ۔

وجاهة روشناس شدن و خوبروی شدن و خداوند جاہ و بزرگوارے شدن ۔

وجنة بہر سہ حرکت و او موضع بالای رخ آدمی کہ بلند برآمدہ باشد و جنات جمع و بالفتح و کسر جیم ملخے کہ آنرا کوفتہ سازند و بروغنے چرب کنند و بخورند ۔

وجهة بالکسر قبلہ و موضعے کہ روی بطرف او باشد ۔

وجيهة زن روی شناس و خداوند جاہ و زن خوب شکل

واجفة لرزندہ و ترسندہ و طپندہ ۔

وحدة یگانہ شدن و تنہا شدن و یکے شدن ۔

وحشة خالی واندوہ و تنہائی و درندگی ۔

وخامة بالفتح دشوار گران شدن و بدگوار و ناسازگار شدن ۔

ودادة آرزو کردن ۔

ورودة گلگون شدن ۔

ودعة بالفتح و بفتحتین مہرہ ایست سپید ۔

وديعة امانت ۔

وراثة میراث یافتن و میراث بردن ۔

ورودة بالضم رنگ گلگون و بالفتح گل ۔

ورطة بالفتح زمینے کہ در وراہ نباشد و محل ہلاکت ۔

وراطة بالکسر فریب ۔

ورثة بفتحتین میراث برندگان ۔

وازرة گناہ بردارندہ ۔

وزغة بفتحتین آفتاب پرست ۔

وسمة برگ گیاہیست کہ بدان موی را رنگ کنند و آن برگ گیاہ نیل است ۔

وسادة بالکسر بالش ۔

وساطة بالفتح بزرگوار شدن ۔

وسامة بالفتح نیکوروی شدن ۔

وسوسة بدی و کارہای ناصواب در دل انداختن و آواز زیور و اندیشۂ بد ۔

واسطة درمیان بودہ میانجی و واسطة القلادة بہترین جوہر دہرہ کہ درمیان قلادہ کنند ۔

وسيلة نزدیکی و دست آویز و ہر چہ بسبب آن بنزدیکے جویند چیزے ۔

وسعة بالضم فراخے ۔

وشمة بالفتح قطرۂ باران و یک سخن ۔

واشمة زنے کہ بر دست زن دیگر بسوزن نقش کند و مستوشمہ زنے کہ بر دست او بسوزن نقش کنند فی الحدیث لعن اللہ الواشمة والمستوشمة ۔

وشاية بالفتح دروغ گفتن و از کسے عیبے باز گفتن و بسیار فرزند شدن و زائیدن ۔

وصافة بالفتح خدمت کردن و بخدمتگاری رسیدن کودکان ۔

وصوصة نزدیک گردانیدن روی بند بچشم و برقع ـ
وصایة بالفتح والکسر وصی شدن و پیوستن چیزے بچیزے و پیوستہ گیاہ شدن زمین و ہم پیوستن گیاہ ـ
وصیة اندرز ـ
وصیلة زمین فراخ و فراخی و گوسپند مادہ کہ ہفت نوبت بچہ مادہ زائیدہ باشد و نوبت ہشتم بچہ نر و بچہ مادہ ہم زاید و درین زمان گویند قد وصلت اخاہا یعنے پیوند داد بچہ نر را با بچہ مادہ و او را آزاد کنند و این در زمان جاہلیت بود و در اسلام منع شد ـ
وصیفة کنیزک ـ
واصلة زن موی پیوند کنندہ و مستوصلة زنی کہ طلب موی پیوستن کند و فی الحدیث لعن اللہ الواصلة والمستوصلة ـ
وصمة بالضم عیب ـ
وصایة بالضم پیوند و خویشی و بالفتح پارہ چیزے ـ
واصبة زمینے کہ گیاہ در وہم پیوستہ بودہ باشد ـ
وضاعة فرومایہ شدن ـ
وضیعة زیان کردن و بار درخت و آنچہ بر مردم نہند از مال صدقات و گیاہ و زیان در تجارت ـ
وضعة بالفتح نہادن ـ
وضارة بروزن لطافة نیکو روی شدن و روشن روی شدن و پاک و خالص و بے عیب شدن ـ
واضحة دندانے کہ میان بودہ باشد و وقت خندیدن ـ
وضیمة گردہ آدمیان و طعام ماتم و قدرے از جنبش و گیاہ ـ

وطاءة نرم شدن فراش و نشستن گاہ و پامال شدن جاے و گرفتن قال صلعم اللہم اشدد وطاءتک علی المضر ـ
وطیئة عزارۂ پنبہ و غیر آن و نوعے از خوردنی ـ
وظیفة چیزے کہ برائے کسی مقرر شدہ باشد ـ
واعیة زن فریاد کنندہ و یاد دارندہ و نگہدارندہ و بایزیدی است قول باریتعالی اذن واعیة ـ
وفادة بالکسر نزدیک بادشاہ رفتن برسولی ـ
وفات مرگ ـ
وقت زمان و ہنگام چیزے و زمان چیزے ـ
وقایة نگہداشتن ـ
وقاحة و وقوحة بالفتح سخت شدن سم و سخت روی شدن و بے شرم شدن ـ
وقیعة بدگوئی از عقب مردم کردن و بدگوئی از پس مردم و کارزار و چاہ آبگیر کہ در سنگ بودہ باشد ـ
واقعة خواب و حال و کار و سختے جنگ و حادثۂ زمانہ و قیامت ـ
وقعة سختے جنگ ـ
وکالة بالفتح والکسر وکیل شدن و ضامن شدن ـ
ولادة زائیدن ـ
ولایة بالفتح یارے کردن و بالکسر حاکم شدن و دلی کسے شدن و یار شدن و دوست شدن و یاری و بادشاہی و جمع شدگان برائے یاری کردن مفرد و جمع آمدہ ـ
ولولة بفتح ہر دو واو واویلا گفتن ـ
ولیدة دخترک و کنیزک ـ

وليجة صاحب سر و دست ـ

وليجة حای مهلا غرارہ پشم وصوف ـ

وليمة طعام عروسی ـ

وهلة بالفتح ترسیدن ونوبت وترس ـ

واهية سست و دریدہ واز هم افتادہ

وهدة زمین دشت ونشیب وزمین فراخ ـ

باب الواو مع الثاء

ورث بالفتح میراث بردن ومیراث یافتن ـ

وارث میراث برندہ ـ

وطئ بالفتح سخت زدن پای برزمین مرادف دلس

وعث بالفتح ناقص کردن کسے را بحسب بزرگی وزمین بغایت نرم چنان کہ پاے دران فرورود واستخوان شکستہ

ولث بالفتح زدن بعصا وجز آن وعہد بستن وباران اندک وعہد بے اختیار وقصد نا استوار ـ

باب الواو مع الجيم

وبج بالفتح وسکون ثای سہ نقطہ سطبر و درشت وحیوان آگندہ گوشت ـ

وج بالفتح وتشدید جیم دار ولیست کہ آنرا اگر ترکی گویند ونام شہریست بہ طائف ـ

ووج بالفتح صلح افگندن میان قوم وصلاح آوردن وخون کشادن ستور ورگ ـ

وواج اسپ زدن وبریدن رگ وواج بفتحتین رگ گردن وہم چنین وواج بالکسر اوواج جمع ـ

وسيج نوعے از رفتار شتر ـ

وشج بالفتح بہم در رفتن ـ

وشيج بہم در رفتہ ونام درختے است کہ از آن نیزہ سازند ـ

ولوج بالضم درآمدن چیزے بچیزے ـ

ولج بالفتح چاہا وغارہا کہ مردان از باران پناہ برند جمع ولجة بفتحتین ـ

وليج آنچہ درمیان چیزے بودہ باشد واز جنس آن نباشد

وهج بالفتح افروختہ شدن آتش وبفتحتین افروختگی وسوزش آتش ـ

وهاج بالفتح وتشدید ہا درخشندہ ـ

باب الواو مع الحاء

وتح بالفتح وسکون تای دو نقطہ وکسر آن اندک وزبون وبخیل وخسیس ـ

وجاح بہر سہ حرکت پردہ وپوشش واجاح بہمزہ نیز آمدہ وآب اندک کہ تہ حوض را پوشد ـ

وجيح استوار ومحکم وجامہ بسفت واستوار بافتہ ـ

وحواح مرد چست وسبک وبحذف الف نیز آمدہ ـ

ووح بالفتح دار ویست کہ آن را زوفای تر گویند وبفتحتین گویند نرگ برادہ نرود ـ

وفح بفتحتین بول وسرگین کہ بر دنبہ گوسفند واطراف آن چسپیدہ باشد وچسپیدن بول وسرگین وخشک شدن آن بر دنبہ گوسپند ـ

وشاح بالکسر والضم حمائل ـ

واشح تبیله ایست ازیمن -
وضوح پیدا و روشن شدن -
واضح آشکار و روشن -
وضح بالفتح وفتحتین روشنی وسپیدی وکشادگی راه و میان آن و برص و درم سره و پیرایه که از درم و دینار ساخته باشند و دندان و پیه -
وضاح بالفتح وتشدید ضاد مرد سپید رنگ جمیل و مرد دلقب جذیمه ابرش و استخوان سپید که طفلان بدان در شبهای مهتاب بازی کنند و در عرب و هند متعارف است -
وطح بفتحتین سرگین و گل که بریسم و چنگال ستور و مرغ چسپیده باشد -
وقح بالضم وبفتحتین شوخی و سخت شدن سم چارپا و بی شرم شدن -
وقاح بالفتح بی شرم و سم سخت و روی سخت و سم چنین
وقح بکسر قاف وفتح بفتحتین جمع -
ولیح وولاح غرارهای پشم و پنبه جمع ولیحة -
ویح بالفتح کلمه ترحم چنانکه ویل کلمه عذاب -

باب الواو مع الخاء

وخ بفتحتین سست شدن و نرم شدن خمیر -
وسخ بفتحتین چرک و چرکناک شدن دست و جز آن و بکسر سین چرکین -
وضوخ بالفتح نیم ولو آب -
ولخ بفتحتین نام گیاهی است -

باب الواو مع الدال

واد بالفتح وسکون همزه زنده در گور کردن و آواز سخت کردن و آواز سخت -
وئید بالفتح آواز سخت و رفتار آهسته -
وبد بفتحتین بدحال شدن و خشم کردن و بدحال -
وتد بفتحتین میخ و میخ زدن و دندان بلندی درون دو گوش -
وجود هستی و یافتن مطلوب -
وجد بالفتح اندوهگین شدن و بالکسر تونگر شدن
وحد تنها شدن و یگانه شدن و یگانه نیست الوحد ممتاز و منفرد و بفتحتین تنها و یگانه و بالکسر دوست -
واحد یکی - **وحید** یگانه و تنها -
وخد بالفتح نوعی از رفتار شتر -
ودادا بالکسر دوستی داشتن و بالفتح آرزو کردن و خواستن -
ودبر بحرکت وتشدید دال دوستی داشتن و بالفتح میخ و کوهی است و بالضم والفتح نام نبی -
وربد رگ گردن -
ورود درآمدن -
ورد بالکسر پاره از خواندنی و جز آن که وظیفه باشد و به آب آمدن و آب آیندگان از مردم و شتر و تشنگان گفته تعالی ونسوق المجرمین الی جهنم وردا و منزل و نوبت آب و نوبت تپ و شیر درنده و مرغ رنگ و اسپ گلگون -
وارد در آینده و راه وارد الشفت آویخته لب

دوار دالشم دراز موی ـ

وساد ووسادة بالکسر بالین وسائد دوسد بضمتین جمع

وصید آستان درد گیاہہا کہ بیخہای آن بہم نزدیک باشد ـ

وطد بفتحتین استوار کردن وپای برجای کردن وگران سنگ گردانیدن وثابت داشتن وبجائے داشتن وسخت برزمین انداختن ـ

وطائد قواعد بنا ـ

واطد ثابت ـ

وعد بالفتح نوید دادن واین در خیر مستعمل شود چنانکہ ایعاد ووعید در شر ـ

وغد بالفتح خدمت کردن کسے را بجہت خوردنی وناکس دفرومایہ وخادم قوم وضعیف پیر وپیرے از پیرہائے قمار کہ آن را نصیب نیست وشرباد نجان وکودک ـ

وفد بالفتح برسولی پیش کسے رفتن وسرکوہ وریگ وجمع وافد نیز آمدہ ـ

وافد برسولی پیش کسے رونده وآن کہ برمرکب نجیب سوار شود واشتر پیش رو وفد جمع وفود وواوفاد جمع الجمع ووافدان بلندی دورخسار ـ

وقود بالضم افروختہ شدن آتش وہم چنین وقد ووقید وبالفتح ہیزم وآنچہ بدان آتش افروزند ـ

وقاد بالفتح وتشدید قاف شعلہ زن وافروختہ ـ

واقد بکسر قاف برافروزندۂ آتش ـ

وکد بالفتح قصد کردن ـ

وکاد بالکسر سن کہ بروقت دوشیدن گاو بندند ـ

ولد بالضم وبفتحتین فرزند مفرد وجمع آمدہ وبالکسر بچہ ـ

ولید کودک وبندہ وولدان وولدہ بالکسر جمع ولائد جمع ولیدہ ومعنے آن گذشت ـ

والد پدر وگوسپند آبستن ـ

ومد بفتحتین سختے گرمائے شب ـ

وہاد بالکسر زمینہائے پست جمع ووہدہ ـ

باب الواو مع الذال

وحذ چابک آبگیر کہ در کوہ میباشد وجاذ جمع ـ

وقذ بالفتح بچوب زدن وکشتن چیزے را وسست گردانیدن وغلبہ کردن خواب وضعف کردن از بسیارے عبادت یا بیماری ـ

وقیذ لاغر بے قوت ـ

باب الواو مع الراء

وار بالفتح وسکون ہمزہ تراشیدن ـ

وبر بفتحتین پشم شتر وپشم ناک شدن ـ

وبار بالفتح زمین عاد ـ

وتر بالکسر تنہا وطاق وبالفتح والکسر کینہ وبالفتح کینہ کشیدن ولم کردن از حق کسے وطاق کردن وبفتحتین زہ کمان وتار ساز او تا جمع وبالفتح وکسر تالم کنندۂ حق کسے ـ

وثر بالکسر بسیار نرم وہم چنین وثار بالفتح وبفتحتین آب گشن در رحم کہ ناقہ ازوی آبستن نشود وبسیار کشنی کردن گشن ـ

وجور بالفتح داروی که در دهان ریزند ـ

وجر بفتحتین ترسیدن و بکسر جیم ترسنده ـ

وجار بالفتح والکسر غار کفتار ـ

وحر بالفتح کینه و بفتحتین کرمی است سرخ در زمین چسپیده و کینه داشتن ـ

وذر بالفتح گذاشتن و ترک کردن ـ

واذر ترک کننده ـ

وزر بالفتح پناه و کوه و بالکسر گرانی و گناه و پشتاره جامه و سلاح او زار جمع و بر داشتن و بار بر پشت و غلبه کردن ـ

وزیر معروف آنکه در بار بر داشتن با کسی شریک باشد ـ

وشر بالفتح روشن و نیک کردن دندان و بریدن چوب به آره ـ

وصر بالکسر عهد و قباله و عهدنامه ـ

وضر بفتحتین چرک چسپنده و بوی ناخوش و چرک ناک شدن ـ

وطر بفتحتین حاجت ـ

وعر بالفتح دشوار راندن از احسان و سختی گرما و کینه و خشم ـ

وغر بفتحتین پر شدن سینه از خشم و کینه و غرالجیش بانگ لشکر ـ

وفر مال بسیار و تمام بسیار کردن ـ

وقور تمام شدن ـ

وقر بالفتح گرانی گوش و گران شدن و گران کردن گوش و راه و شگافتن استخوان و بالکسر بار خر و استر چنانکه وسق بار شتر

وقار بالفتح آهستگی و آهستگی کردن ـ

وقور بالفتح آهسته ـ

وقیر مناک در کوه مرادف وقیره ـ

وکر بالفتح آشیانه مرغ و کود جمع و به آشیانه در آمدن و دویدن اشتر و اسب و پر کردن مشک ـ

واکر مرغی که در آشیانه باشد ـ

باب الواو مع الزاء

وجز بالفتح کوتاه کردن سخن ـ

وجیز و موجز سخن کوتاه ـ

وخز بالفتح و بخای معجمه چیزی اندک و نیزه ـ

وخیز زدن و سوزن زدن و آمیختن ـ

وزداز مرد سبک کم عقل ـ

وز بالفتح و تشدید زا لبطء آبی مخفف اوز ـ

وشز بفتحتین جای بلند و سختی او شاز جمع ـ

وعز بالفتح اشارت کردن و پیش رفتن ـ

وفز بالفتح و بفتحتین شتاب و سفر و جای بلند ـ

وکز بالفتح پشت زدن و سوختن و نیزه زدن و دفع کردن ـ

وهز بالفتح بهم دست زدن و سخت زدن ـ

باب الواو مع السین

وحس بالفتح آواز نرم کردن و کوفتن دال و در دال ماندن چیزی و آواز نرم ـ

واحس بدل در آینده ـ

ودس بالفتح اول گیاه کردید و پوشیده شدن بر کسی و پوشاندن و رفتن ـ

ورس بالفتح گیاهی است زرد فام مانند اسپرک ـ

وریس جامهٔ رنگین بورس ـ

وسواس بالفتح اندیشهٔ بد که در دل خطور کند و آواز نرم سگ صیاد و آواز پیرایه و هر آواز نرم و نام دیو و بالکسر اندیشهٔ بد در دل افگندن ـ

وطیس تنور آهنی و حمی الوطیس سخت گرم شدن تنور یعنی سخت شدن جنگ و کارزار ـ

وطس بالفتح بموزه زدن و سخت زدن ستور سم خود را و شکستن ـ

وقس بالفتح پوست باز کردن از جراحت و پیش و گرفتن جبر و زن فاحشه و جبر ـ

وکس بالفتح کم شدن و کم کردن و بفتحتین کمی ـ

ولاس بالفتح و تشدید لام گرگ ـ

وس بالفتح کوفتن و سپردن و سخن چینی کردن و سخن چینی دراز ـ

ویس بالفتح وای و این کلمه در محل استحقار گویند ـ

باب الواو مع الشین

وشش بالفتح و تبای دو لفظ اند مک و زبون از هر چیز

وحش بالفتح جانور دشتی وحشی واحد وحشک و خالی و گرسنه ـ

وحش مرد زبون و فرومایه ـ

وردش بالفتح گرفتن و طعام خوردن و ناخوانده بطعام حاضر شدن ـ

وارش خورنده و ناخوانده بطعام آینده ـ

وریش بالفتح نام راویت از رواة قرار ـ

وسواش بالفتح سبک ـ

وفش بالفتح نام مردی و جنبیدن ـ

باب الواو مع الصاد

وبیص درخشیدن ـ

ووص بالفتح سخن انداختن ـ

وصوص بالضم سوراخ کردن پرده بمقدار چشم که از وی بنگرند ـ

وصواص بالفتح روی بند خرد و سنگ ریزان زمین

وصاوص جمع ـ

وقص بالفتح گردن شکستن و بفتحتین کوتاهی کردن و کوتاه شدن آن و آتش و هیمه خرد که بآن آتش افروزند و بین دو فریضه نصاب زکوة که زکوة بر آن واجب نشود ـ

وقیص آن که گردنش شکسته باشد ـ

وهص بالفتح شکستن و سخت پایمال کردن و سخت انداختن

باب الواو مع الضاد

وخض بالفتح جستن و نیزه زدن ـ

وخیض نیزه زده شده ـ

وفض بالفتح شتاب ـ

وفاض بالکسر تردامنها چرین که برای تیر سازند جمع وفیضه

ومض و ومیض و ومضان درخشیدن برق بی آنکه پراگنده شود در ابر ـ

باب الواو مع الطاء

ولوط بالضم ضعیف رای شدن وهم چنین -
ولط بالفتح وبفتحتین -
والط ضعیف وبدل -
ولظا بالفتح باز داشتن -
وخط بالفتح پیدا شدن سفیدی موی وسخت نیزه زدن چنان که گذار اشود وبشتاب رفتن -
وراط بالکسر بدر کردن گوسپند از میان گوسپندان -
وسط بالفتح میان چیزے وبفتحتین میانه رفتن ومیانه راست وبرگزیده وبزرگوار -
وسیط میانه وبزرگوار وآن که در نسب میانه ودر محل رفیع باشد -
وسوط بالضم میانه رفتن وبالفتح نوع خانه ایست که از موی دشیم سازند وشتر ماده که بسیار شیر دهد چنان که بیک بار ظرف پر شود -
واسط نام شهریست معروف واسطه الکور پیش پالان شتر
وسائط میانجی جمع واسط -
وطواط پرستو که آن را خطاف نیز گویند ومرد ضعیف وپشه را نیز گفته اند ولقب شاعریست معروف -
وقط بالفتح آبگیر ومغاک در زمین سخت یا کوه که در آن آب گرد آید وهم چنین وقیط وقاط جمع واندا ختن ورفتن خروس بر ماکیان ویوم الوقیطار وزنگ میان بنی تمیم وبکر بن وائل -
وهط بالفتح زمین نشیب ونام موضعیت که عمرو بن عاص را بود -

باب الواو مع الظاء

وشظ بالفتح شکستن استخوان ومیخ چوب پاره در بن دسته تیر وتیشه کردن تا استوار شود -
وشیظ جماعه آدمیان که متفرق باشند -
وشائظ چیزهائے زائد که بکار نیاید -
وعظ پند دادن -
واعظ پند دهنده وعاظ جمع -
وکظ بالفتح دفع کردن وآراستن -
واکظ دفع کننده -

باب الواو مع العین

وجع بفتحتین درد مندی وبخوری اوجاع جمع وبرنجور ودرومند شدن -
وجیع درد ناک -
وداع بالفتح پدرود -
ودیع وداع تن آسان وترک کننده -
ودائع امانتها جمع ودیعة -
ودع بفتحتین مهره سپید که از دریا بیرون آرند وقلندران میپوشند وبعضے گفته اند از جنس صدف است ودران نرم می باشند -
ورع بالضم والفتح بدل شدن وحقیر وکوچک شدن وبالفتح پرهیزگار شدن وبفتحتین پرهیزگار شدن وپرهیزگاری وترسنده وبفتح واو وکسر را پرهیزگار

وتر سنده و بد دل و کوچک و ضعیف ـ

وروع بالضم بد دل شدن و حقیر و کوچک شدن ـ

وزع بالفتح باز داشتن و اول و آخر لشکر را فراهم آوردن

وازع باز دارنده و سگ و مهتر و سالار لشکر که صف را بترتیب دارد و سلطان و حاکم ـ

وزوع بالضم بر انگیختن کسے را بر چیزے ـ

وسع بالضم فراخی و توانگری و دسترس و توانائی مرادف وسعت و بفتحتین بسیار فراخ گام و همچنین وساع بالفتح ـ

وسیع فراخ و نام آبے است ـ

واسع فراخ و احاطه کننده و دریا بنده چیز و نامیست از نامهاے حق تعالے ـ

وشع بالفتح بالا بر آمدن ـ

وسوع بالفتح دارو ئی که در دندان یا در بینی کنند ـ

وشیع درخت خشک که افتاده باشد و شاخ ریزها و گیاه و افتاده از ریشه درخت خرما و جز آن که بر بام خانه افگنند تا گل بر سر آن ریزند و هر چه بن از درخت و چوب که بر گرد باغ کرده شود

وشایع جمع وشیعه و آن غلوا و سیمان و لقمه طعام باشد

وضع بفتحتین مرغے است خرد بر انگشتک و بفتحه گفته اند بچه گنجشک ـ

وضع بالفتح نهادن چیزے بر جاے و زائیدن و امانت نزد کسے گذاشتن و شتاب رفتن و منفعه انداختن از سر و همچنین موضع و موضوع و ام مرتبه خود افگندن چیزے را و بالضم در آخر طعام بسیار شدن زن و بچه که در آخر همه رسته شود ـ

وضیع خرماے تر ناشکسته که در ظرف گذارند و فرو یابد و ناکس و امانت ـ

واضع نهنده چیزے و وزن بے مقنعه ـ

وضائع بارها و درختها و شورگیاها جمع وضیعه ـ

وعوع بالفتح رواه و مرد زیرک ـ

وعواع آواز دغوغا و گروه مردم و مرد زشت آواز و بزکوهی ـ

وقوع بالضم افتادن و فرود آمدن مرغ ـ

وقع بالفتح پای بلند و سرکوه و سخت گرما و بانگ و انداختن و سخن از هر جنس و انداختن و تیز کردن مردم را به سخن و کار و شمشیر را بر سنان و چکش زدن بر چیزے و بفتحتین سنگ و فقه یکے و سوده شدن پای و تنگ شدن سم ستور از سنگ و از زمین درشت و دردناک شدن پائے از برهنه پائی ـ

وقیع سمی تنگ و سوده شده باشد از سنگ و زمین سخت و کار دو شمشیر تیز کرده بر سنگ و سوهان ـ

واقع افتاده و مرغ فرود آینده از هوا و فعل متعدی خلاف لازم و نیز واقع ستاره ایست بر ابر نسر طائر ـ

وقاع بالکسر کارزار کردن و جماع و بالفتح و تشدید قاف عیب کننده مردم ـ

وقائع کارزارها و بدگوئیها بر مردم و آگیرها که آب باران در آن جمع شود جمع وقیعه ـ

وقع بالفتح گزیدن مار و دراز شدم و بدست زدن پستان گوسپند از درون و تشنه شدن تا شیر بیرون آید و سر زدن بچه پستان را بوقت کیدن و فتحتین انگشت ابهام بر سبابه افتادن و بر هم گرافتادن انگشتان و سخت شدن ـ

وکیع سخت ومحکم نام مردی دانشمند معروف ومشکی که ازان آب بیرون تراوود واسپے که خوی نکند وبعضے بمعنے استاد نیز گفته -

ولوع بالفتح حریص شدن بچیزے وحریص -

ولع بالضم دروغ وبالفتح دروغ گفتن وباز داشتن وبفتحتین حریص شدن -

ولیع غنچه ناشگفته خرما که جز آن که آنرا طلع گویند -

والع دروغ گو -

باب الواو مع العین

ولغ بفتحتین هلاک شدن وگنه گار شدن وگناه مردم کم عقل -

ولغ بالفتح ناقه را وشیفته ساختن وآن رکوی است که در اندام ناقه کنند تا بر بچه غیر مهر آرد وبچه خود بپذیرد ودوشیر دهد وآنرا در جنیز گویند -

ورغ بفتحتین آفتاب پرست -

وسنع بالفتح چیزے اندک -

ولوغ بالضم آب خوردن سگ وجز آن وهم چنین ولغ بفتحتین -

باب الواو مع الفاء

وجف بفتحتین د -

وجیف طپیدن ونوعی از رفتار شتر وجنبان ولرزان شدن چیزے -

واجف طپنده ولرزنده -

وحف بالفتح وبفتحتین گیاه انبوه وموی بسیار ونیکو ومال بسیار -

واحف گیاه سبز بسیار ونام موضعیست -

وحاف سنگهای سیاه جمع وحفه -

وخف بالفتح در آب زدن گل خطمی تا لعاب ازان بیرون آید -

وخیف خطمی بهدست مالیدن -

ودف بالفتح چکیدن خون وآب وروان شدن آن -

ودیف بشتاب رفتن وخرامان رفتن -

ورف وریف فراخ افتادن سایه ومالیدن وسبز وسیراب شدن گیاه -

وارف فراخ وسبز وتازه -

وزیف شتافتن در رفتن -

وصف بیان کردن -

وصیف خدمتکار وکنیز -

وصاف بتشدید صاد بسیار صفت کننده -

وطف بفتحتین دراز ابرو ودراز مژه شدن وبسیار شدن موی آن وخوش عیش شدن وکوتاه شدن موی گوش شتر وموی مژه او -

وظف بالفتح کوتاه کردن پائے بند شتر ودیروی کردن -

وظیف باریکی ساق وذراع شتر واسپ وجز آن که در زیر وسنع است -

وظائف روزمره ها از طعام وخدمت وکار وذکر

ومانند آن جمع وظیفه -

وعف بالفتح وعین معجمه ضعف بصر وچیزے کہ بر شکم بزرزنند تا کشنے نکند -

وقف بالفتح وستیانہ از عاج وایستادن وداداشتن ومطلع شدن بر چیزے ووقف کردن چیزے بر فقرا -

وقوف دانستن وایستادن وایستادہ کردن و دانوشتن -

واقف ایستادہ ودانندہ چیزے وگروہے از انصار -

وکف بالفتح چکیدن باران از سقف خانہ وچکیدن آب از چیزے ونطفے کہ بر سر آن می نشیند وبفتحتین گنہگار شدن وعیب ناک شدن وگناہ وعیب وکرانہ اکوہ -

وکاف بالکسر بالان خر واسپ وجز آن -

وکوف بالفتح شتر مادہ بسیار شیر -

وکیف پیاپی چکیدن باران از سقف وچکیدن آب از چیزے -

ولاف بالکسر الفت کردن ودنوعی از دویدن وباہم آمدن قومی وپیاپے آمدن -

وہف ووہیف بالیدن وسرسبز شدن گیاہ وبرگ آوردن آن -

باب الواو مع القاف

ولوق بالضم ہلاک شدن وہم چنین ولوق بفتحتین -

ولوق بالضم اعتماد واستوارے -

وثاق بالفتح والکسر بند -

وثیق استوار -

ودق بالفتح باریدن باران ونزدیک شدن و آرام یافتن بچیزے وکشن خواستن ادیان ودر مینمنے است وداق بالکسر وذات ودوقین بفتحتین بلائے کہ دوردی دارد وگویا از ہر دو جانب می آید -

ودوق وودیق ادیان کشن خواہ -

وادق تیز رو -

ورق بالفتح برگ از درخت چیدن وبرگ برآوردن درخت وبالضم سالہا کہ باران دران نباشد اوراق جمع وبالکسر والفتح وفتح داو وکسر را ورم وسیم مسکوک جمع ومفرد آمدہ وبفتحتین برگ درخت وکاغذ بریدہ و نوجوانان ومال از درم ودینار وگوسپند وشتر وجز آن وپارۂ خون کہ گرد شدہ بر زمین افتادہ باشد -

وراق بالفتح سبزی زمین از گیاہ وزمین سبز برگیاہ وبالفتح وتشدید را کاغذ برندہ وورق کنندہ ومرد بسیار سیم ونویسندہ -

وسق بالفتح گرد کردن وراندن وبار کردن وبار برداشتن وبار گرفتن وآبستن شدن شتر مادہ بفتحتین بار شتر ومقدار شصت صاع -

واسق شتر مادہ آبستن -

وساق بالفتح جمع -

وشق بفتحتین قدید کردن گوشت وجانور ایست کہ از پوست آن پوستین سازند وآن پوستین را نیز گویند

وشیق گوشت قدید کردہ -

واشق بکسر شین نام سگ ونام مردیست -

وعاق بالضم آواز شکم سنور در وقت رفتن و آواز غلاف قضیب چارپا در وقت برآوردن قضیب و هم جنین وعیق

وعق بالفتح وکسر عین بدخو -

وفاق بالکسر سازگاری کردن -

وفق بالفتح موافق آمدن و سازگار شدن و سازگار ولین شونده -

وقواق بدال ونام درختی است و بعضے گفتہ اند نام جائی است -

ولق بالفتح شتافتن و همیشه رفتن و دروغ گفتن و زدن شمشیر و نیزه و جز آن و نوعے از رقاز ناو -

ومق بالفتح دوست داشتن -

وامق دوست دارنده و نام مردیست که عاشق عذرا بود -

وهق بالفتح و فتحتین کمند -

باب الواو مع الکاف

ووک بفتحتین مردم وحیوانی گوشت و فربہی ماکیان -

وراک بالکسر مانند بالش چیزے که در پیش پالان شتر بندند -

وروک بالضم بہلو خفتن و بسیار نشستن -

ورک بالفتح وکسر اسیرین و یکطرف ران و بسکون را نیز آمدہ -

ورک بفتحتین جمع -

وساک بالفتح والضم شتافتن و شتاب -

وشاک بالکسر باکید گر شتاب کردن و نیک شتابیدن و تیز روی و چستی -

وعاک بالفتح تیزی تب و ضعیف کردن کسے را -

وکواک بالفتح بددل و ترسندہ -

وکاک کلمہ ترحم با کاف خطاب یعنے ترحم است مرترا -

ویاک یعنے وائے ترا و یک بحذف لام نیز آمدہ -

باب الواو مع اللام

وال بالفتح وسکون ہمزہ -

ووول بالضم پناہ و پناہ بردن -

وبل بالفتح باران بزرگ قطرہ بایدن و سخت و دشوار شدن و گران و ناگوار شدن -

وبال بالفتح ناگوار و دشوار شدن -

وابل قبیلہ ایست و باران بزرگ قطرہ -

وبل دشوار و ناگوار و پشتہ بیزم و عطای بزرگ -

وتل بفتحتین رسن از لیف خرما -

وتیل لیف خرما و نام مردیست و بعضے عصا ہم آمدہ -

وجل بفتحتین ترسیدن و بکسر جیم ترسندہ -

وجل بفتحتین گل ولای و در گل ولای افتادن -

وذائل آبینہا و قارہای نقرہ جمع و ذیلۃ -

وزال بفتحتین جانوریست مشابہ بموسمار و مقنقور -

وسیل و وسائل جمع وسیلہ و بمعنے آن گذشت -

وشل بفتحتین پیاپے و آب اندک و نام کوہیست بتہامہ و تپکیدن آب و آب چکان شدن خانہ و جز آن -

وشول بالضم سستے اندک وکمی فائدہ وبہرہ و بالفتح ناقہ کہ از پستان او شیر چکد از بسیاری شیر۔

واشل آب چکاندہ وچکندہ۔

وصل پیوند و پیوستن وضد ہجر و پیوند کردن و مثل وانند۔

وصول رسیدن۔

واصل بچیزے پیوستہ و پیوند کنندہ و نام مردیست۔

وصائل جامہای مخطط یمانی۔

وصال بالکسر بچیزے پیوستن وکارے پیوستہ کردن۔

وعل بالفتح پناہ و پارہ و بکسر عین مرد قوی و بز کوہے و عول و اوعال جمع۔

وعول بالضم بردرخت رفتن و نہان شدن۔

وغل بالفتح در مجلس شراب ناخواندہ آمدن و شرابی کہ در اول خورد و مرد فرومایہ و آن کہ بہ مجرد خوردنی خدمت کند و چارہ بکسر غین بدغذا۔

واغل آنکہ ناخواندہ بہ مجلس شراب آید۔

وقل بالفتح درخت مقل و برآمدن بر کوہ و ہم چنین

وقول و بکسر قاف و ضم آن اسپے کہ در کوہ و سنگلاخ سبک رود و ہر چیز کہ بر قلہ کوہ برآید۔

وکل بالفتح کار بہ کسے گذاشتن و ہم چنین وکول بالضم و بفتحتین مرد عاجز کہ از عاجزی خود را بہ مردم واگذارد

وکال بالفتح و الکسر کاہلی کردن و رفتن

ولیل آنکہ باو کارے گذاشتہ شود۔

وہل بالفتح دل کسے بجای رفتن کہ مراد او نباشد و بدل آوردن چیزے بہ قصد و بفتحتین ترسیدن و غلط و سہو کردن۔

ویل بالفتح وای و سخت و عذابی و نام وادیست در دوزخ

باب الواو مع المیم

وام بالکسر و مد ہمزہ بروزن کتاب موافقت کردن و مباہات کردن۔

وثم بالفتح کوفتن و شکستن و فراہم آوردن و دویدن

وثیم آکندہ گوشت۔

وجوم بالضم خاموش شدن از اندوہ و خشم و سخت گرم شدن و سخت نمگین شدن۔

وجیم سخت گرم و بجای مہلہ نیز آمدہ۔

وجم بفتحتین نشانہا و بناہا در راہہا و صحراہا و وجمہ واحد

وحام بالکسر نام جانوریست کہ شوار آلبستن شود و آنچہ آرزو کند زن آلبستن برائے خوردنی۔

وحم بفتحتین آرزو کردن آلبستن چیزے را از طعام و ہمچنین وحام بالفتح۔

وحم بالفتح قصد کردن و بالفتح و کسر خاگران و دشوار و بدگوار و ناسازگار شدن و ہم چنین وحیم و وحام بالکسر جمع۔

وخام بالفتح ناگوار شدن و دشوار و ناسازگار شدن و ہم چنین وحوم۔

وذم بالفتح دو الہای اطراف و لوبہ بریدہ شدن و دو الہائے آن و گوشتہای مثل ثالیل در رحم ناقہ کہ از ولادت او را باز دارد۔

وذام بالکسر شکنبہ و ردو و ہا جمع وذمہ بالفتح۔

وذایم بهایم و نذرها که برای بیت الله فرستند جمع وذیمة ـ

ورم بفتحتین آماس و رام جمع و آماسیدن و ورم الفه یعنی پر باد شد بینی او و غضب کرد ـ

وزم بالفتح بر روی در افتادن در خوردن ـ

وزیم گوشت خشک سوسمار و ملخ و جز آن و تره و سبزی دسته کرده و مرد بسیار گوشت ـ

وسم بالفتح نشان کردن و داغ کردن و نشان ـ

وسام بالفتح نیکو روی و خوبصورت شدن و همچنین وسامة ـ

وسیم نکو روی ـ

وشم بالفتح نقش و نگاره شام جمع و نام شهریست در یمامه و نقش کندن بر دست و جز آن بسوزن ـ

وصم بالفتح عار و عیب و ننگ و ـ

وضم بالفتح گوشت بر تخته نهادن و جز آن و بفتحتین تخته و بوریا و جز آن که بر آن گوشت نهند ـ

وغم بالفتح کینه و حرص و خام جمع و کینه ورشدن و خبر غیر محقق دادن کسی را ـ

وقم بالفتح کشیدن عنان و باز داشتن کسی از حاجت و باز گردانیدن و غمگین کردن و خوار گردانیدن و زدن و قهر کردن و پائمال کردن زمین و خوردن گیاه آن ـ

وکم بالفتح غمگین شدن و غمگین کردن و پائمال کردن زمین و گیاه آن خوردن ـ

وهیم پنداشتن گمان و پنداشتن آن ـ

وهم بالفتح رفتن دل بسوی چیزی بی قصد آن و گمان بردن و بفتحتین غلط کردن در حساب و جز آن و کینه ورشدن ـ

باب الواو مع النون

ونین رگی است در دل که چون بریده شود صاحبش بمیرد ـ

ونن بالفتح بر رگ دل زدن ـ

ونون بالضم دائم شدن ـ

وانن دائم و ثابت و شبای شلشه نیز آمده و آب روان دائم ـ

وثن بفتحتین بت و اوثان جمع ـ

وجدان بالکسر دانستن و ختم کردن ـ

وجن بالفتح کوفتن گاذر جامه را ـ

وجین کرانه وادی و زمین درشت و هموار و فراز و نشیب که در دامن کوه باشد ـ

وحدان بالضم جمع واحد ـ

ودن و ودان بالکسر ترکردن و بچه لاغر زادن و در کار عروسی استادگی کردن ـ

وزن بالفتح سنجیدن و سنجیده دادن و آرمیده شدن و گوشه کوه و سنجیدگی وزن و حضار و ستاره ایست که نزدیک سهیل برآید ـ

وزان بالکسر سنجیدگی و هموزن آمدن و بالفتح و تشدید زاء وزن کننده ـ

وسن بفتحتین خواب یا مقدمه خواب و بیهوش شدن از بوی زشت آب چاه و جز آن ـ

وسنان بالفتح خواب کننده و آنکه در ابتدای خواب باشد

وضن بالفتح نوار و جز آن بافتن و چیزے را مرمع کردن ـ

وضین نوار تنگ که بآن هودج را بر شتر بندند ـ

وطن بفتحتین جای بودن و اقامت کردن مردم اوطان جمع ـ

وکن بالفتح نشستن آدمی و بر سر خانه نشستن مرغ و آشیانهٔ مرغ و بالضم فرود آمدنگاهها و اشیانها جمع وکنه است ـ

ولهان بفتحتین حیران شدن و بیهوش شدن ـ

ولدان بالکسر کودکان و بندگان جمع ولید است ـ

وهن بالفتح سستی و سست شدن و سست کردن و شتر انبوه و شتر سطبر و پارهٔ از شب و نزدیک نیم شب ـ

باب الواو مع الهاء

وبه بفتحتین دریافتن و کبر و پاک داشتن ـ

وجه بالفتح روی و اول روز و طور و طریقه و برابر و جوه جمع ـ

وجاه بالکسر والضم برابر ـ

وجیه خوبروی و روی شناس و خداوند جاه و بزرگی و فرزندی که در حین ولادت سر او پیشتر بدر آید و نام اسپے است ـ

وره بفتحتین کم عقل شدن و حیران شدن از ترس ـ

واقه ترسا که همیشه مقیم و خادم کلیسا باشد ـ

وقه بالفتح فرمان بردن ـ

وله بفتحتین بے خرد و حیران شدن ـ

واله سرگشته و شیفته و بے خود و شیدا و دلداده که بر بچهٔ خود بغایت عاشق و شیفته باشد ـ

ویه بالفتح کلمهٔ استلذاذ است و کلمهٔ تحریص یا استلذاذ و معنے آن بفارسے چه خوش ـ

باب الواؤ مع الیاء

وای بالفتح وسکون همزه وعده کردن و واجب کردن و بفتحتین خرگره و اسپ وجز آن ـ

وثنی بت پرست ـ

وحی در دل انداختن چیزے و پیغام فرستادن حقتعالے بکسے و نوشتن و پنهان سخن گفتن و اشارت کردن و پیغام خدا و کتاب سخن پوشیده و بکسر حا و تشدید یا زود و چست و نزدیک ـ

وحشی جانور صحرائی رمنده و جانب چپ و جانب بیرون پشت کمان و جانب چپ مرکب که از آن طرف بر او سوار شوند ـ

وخی بالفتح قصد کردن و توجه بجائے نمودن و راه ـ

وادی جای کشاده میان کوهستان و پلها و پشتها که سیلاب از آن روان شود و بفارسی رود خانه گویند

ودی بالفتح خون بهاداون و فروهشتن چارپا قضیب خود را تا بول کند یا کشنی کند و بیرون آمدن ودی از ذکر و هلاک شدن و آبیکه از قضیب بیرون آید

بعد از بول و بعد مینے بکسر دال و تشدید یا هم آمده و نیز بکسر
دال و تشدید یا درخت خرد خرما جمع و مفرد آمده -

وری بالفتح بیرون آمدن آتش از آتشینه و خوردن
یم و چرک اندرون آدمی را و گندیدن شدن مغز در استخوان
و فربه شدن -

وسمی باران اولین بهار -

وشی بالفتح رنگ کردن جامه و جامه رنگین -

واسی درد نگوی و سخن چین و شاه جمع -

وصی بالفتح پیوستن و بتشدید یا آنکه با و چیزے
وصیت کرده شود -

وعی بالفتح یاد گرفتن و نگهداشتن و جمع شدن یم
در جراحت و بسته شدن استخوان شکسته -

واعی نگاه دارنده و یاد دارنده -

وفی بالفتح تمام شدن و بسیار شدن -

وافی تمام و بسیار -

واقی نگاهدارنده و پرهیزکننده و ترسنده و زینی که
پشت اسپ را جراحت نکند و نام مرغی است که آن را حرد
نیز گویند -

ولی بالفتح نزدیک شدن و دوم باران آمدن و
بتشدید یا باران دوم بعد از وسمی و دوست دارنده و
دوست و یار و نزدیک و متکفل کار کسے -

والی حاکم و نزدیک -

ولی بالفتح سست شدن و کند شدن و مانده شدن

وهی سست شدن و دریده شدن و شگافته
شدن مشک و جز آن -

باب الهاء مع الالف

ها بے همزه حرف تنبیه است و به معنے بگیر نیز آمده و به همزه
نام حرف معروف از حروف تهجی -

هاو بکسر همزه یعنے بخش دهنده -

هوالا یعنے بخشا و -

هبا و بالفتح غبار و گرد که از زمین پیدا میشود در
شعاع آفتاب -

هجا و بالکسر نکوهیدن کسے را و بهجی کردن حرف و
تهجی را و بمعنے شمردن زن شوهر را -

هدا و بالکسر زن را بخانه شوهر فرستادن و بخانه آوردن -

هدی بالفتح راه راست یافتن و راه راست -

هدایا چیزها که بتحفه برند جمع هدیه -

هروی و **هروا** بالکسر زردچوبه -

هزو بالضم سخریه و استهزا کردن -

هلا بالفتح لفظ است که برای راندن اسپ گویند و حرف
تنبیه است و بتشدید لام حرف تخصیص است یعنے چه؟ -

هناء بالکسر و همزه قطران و مالیدن آن بر شتر و
گوارا شدن -

هنی بالفتح عطا دادن و گوارا شدن طعام و بالکسر عطا -

هنی بروزن قریب گوارنده و آنچه بے مشقت
حاصل شود -

هنداو بالکسر و فتح دال و کسر آن و با و موحده همزه
و فیر همزه کاسنے -

هواء آرزو کردن و دوست داشتن و بی فرزند شدن

پسر مادر

مادر وخاکی وعنصری از عناصر اربعه که زیر کرهٔ ناراست وآنچه
از روی خواهش نفس باشد ـ

هیجاء بفتح همزه وغیر همزه کارزار ـ

هیولی بالفتح طینت ومادهٔ عالم که قابل صور واشکال است
ودر اصل بمعنی پنبه است تشبیه داده اند مادهٔ عالم را بدان
وبتشدید یا نیز آمده ـ

باب الهاء مع الباء

هب بالفتح وتخفیف با بمعنی بخش وبیدار وسلمنا بالفتح
وتشدید با بیدار شدن وروان شدن نیزه وشمشیر
در مضروب ـ

هبوب بالضم وزیدن باد وهم چنین هب وآمدن و
ایستادن بکاری وبالفتح بادگردانگیز ـ

هباب بالفتح بشتاب رفتن شتر ـ

هدب بالفتح دوشیدن ومیوه چیدن وبالضم وبضمتین
موی مژگان وسلسل چادر وهداب جمع وبفتحتین برگی که پهنا
ندارد چون برگ سرو وکز وجز آن ـ

هداب بالفتح ریشهٔ دریزهٔ جامه وبرگی که پهنا ندارد ـ

هذب بفتحتین صفا وپاکی ـ

هرب بفتحتین گریختن وگویند نه مالها رب ولا اقارب
نیست اورا کسی که از وگریزد ونیست اورا کسی که با او نزدیکی
جوید یعنی هیچ نیست وهیچ اعتبار ندارد ـ

هضب بالفتح شروع کردن در سخن وحدیث کردن
به آواز بلند وبارانیدن باران وزمین پشتها وارانهای بزرگ
قطرهٔ هضبه واحد وهم چنین

هضاب بالکسر وفتح ضاد وتشدید با اسپ بسیار خوی
کننده ـ

هلاب روز باد وباران ـ

هلب بالضم موی درشت وموی دم اسپ وموی خوک
وگنده وسطبر وبالفتح سختی روزگار ـ

هنب بالکسر نام منحنثی که رسول صلعم اورا از مدینه اخراج کرد
وبفتحتین نادانی ونادان شدن ـ

هندب بالکسر کاسنی که آنرا هندبا نیز گویند ـ

هوب بالفتح دوری ودور شدن وسرد احمق پرگوی
وفروغ آتش ودرخشیدن وبرانگیخته شدن زبرادهٔ ـ

هیوب بالفتح بددل وترسنده وهم چنین هیاب
بتشدید یا ـ

باب الهاء مع التاء

هات بکسر تا هم فعل است بمعنی امر یعنی بخش وبیار ـ

هالة دایرهٔ گرد اگرد ماه که آن را خرمن ماه گویند ـ

هامة سر وپیشانی ومهتر ومرغ شب پر که آن را بوم گویند
وتن مرده وبتشدید میم چارپا وجنبندهٔ زمین ـ

هامدة خشک شده وفرو برده در زمین بی گیاه کقوله تعالی وتری الارض هامدة

هاجرة نیمروز که در غایت گرمی باشد ـ

هاویة جهنم ومعنی آن گذشت ـ

هبة بالکسر ها ولغة با بخشیدن وبالفتح وتشدید بار روان شدن شمشیر
ونیزه در مضروب ساعت وبعضی از زنان وبکسر ها وفتح بای مشدد پارهٔ جامه ـ

هبت بالفتح زدن ومعقل شدن ودل شدن وسست رای گردانیدن

هبوة گرد وغبار رهبوات جمع ـ

هناة نام موضعے است ـ
هبقعة برسر پاشنه نشستن ـ
هتهات بفتح اول وتشدید تا مرد بسیار گو وسست ـ
هت بالفتح وتشدید تا نیک سخن گفتن وبسیار گفتن وبریده شدن جامه وریزانیدن وشکستن ـ
هجرة بالکسر گذاشتن وجدا شدن ـ
هجعة بالفتح خفتن وبالضم وفتح جیم احمق غافل ـ
هجمة بالفتح زمستر وسختی سرمائے زمستان ـ
هجیمة ماست ـ
هدایه راه نمودن وراه راست گرفتن ـ
هدرة بفتحتین فروافتادها وباطل شدها وبالضم وفتح دال فروافتاده وناچیز شده ـ
هدنة بالضم آشتی وآرامیدگی ـ
هدیه بالکسر کار وهبت وسیرت وبالفتح وفتح ها وتشدید یا آنچه از روی محبت برائے دوستان بتحفه فرستند وبه تخفیف یا نیز آمده وشتر وچارپا که برائے کعبه معظمه برند تا قربان کنند ـ
هداة بالضم راه نمایان جمع هادی ـ
هرت بالفتح دریده شدن ونیک پختن گوشت وبه کسے طعن کردن وبفتحتین فراخ شدن دهن ودهن فراخ ـ
هراقة بفتحتین آب ومثل آن ـ
هرذ بکسرها وفتح راجای وخاکستر وبه تشدید راگریه ـ
هرلسیة کوفته شده وطعام معروف ـ
هرابذة مجوسان که درخدمت آتش میباشند وآتش برافروزند وجمع هربذ ـ
هزة بالکسر وتشدید زا جنبیدن سواران وآواز وغوغائے ایشان ونشاط کردن وآواز کردن جوش دیگ وجنبش سواران وآواز وغوغائے ایشان وخرمی وآواز جوش دیگ ـ
هذمة نوعے از راه رفتن ـ
هزهزة جنبانیدن ـ
هزمة دسته وچاک سینه ومغاکے که دریب افتد چون فشرده شود ـ
هزیمة چاه وشکست لشکر وشکر را شکست دادن ـ
همهمة آواز کردن زره وزیور وغیر آن وآواز کردن حرکت آدمی در شب ـ
هشاشة کشاده روی شدن وشاد شدن وخوش طبع شدن وسبک شدن ونرم شدن وناچیده شدن وپرشیر شدن شتر وگوسپند ـ
هشیلة چارپائی که بے رخصت صاحب گرفته شود وهرجا که باید برده شود وباز به صاحب رو کرده شود ـ
هضبة باریدن ـ
هفات وهفت افتادن وفرو مایه شدن واحمق شدن وپراگنده شدن ـ
هفهفة بفتح هر دو ها وسکون فای اول باریک میان کردن ـ
هفوة بالفتح خطا کردن وخطا ـ
هفوات جمع ـ
هقعة بفتحتین دائره پیش سینهٔ اسپ وپیش عبر

آن مکروه است و یکی از منازل قمر و آن سه ستاره است در جوزا نزدیک بیکدیگر و بالضم و فتح قاف مرد یکه بسیار خسپد و بسیار تکیه کند ـ

هلاکة بفتحتین نیست شدن و نیست شدگان ـ

هلاکه نیست شدن ـ

همهمة بانگ کردن اگر فتنگی گلو و نالیدن و بانگ کردن شیر درنده ـ

همزة علت سکته که آدمی را عارض شود ـ

همة بالکسر و تشدید میم قصد و آهنگ و زن پیر ـ

همیجة بفتحتین گوسپند ماده لاغر و گس خسیس و است مانند پشه که بر روی گوسپند و خر و جز آن نشیند ـ

همزة بالفتح الفی که متحرک باشد و بفتحتین وسواس شیطان و مانند دیوانگی چیزی که انسان را میرساند از وسوسهٔ شیطان ـ

هنیدة بالضم ها و فتح نون صد شتر و مانند آن یا مقدار صد عدد یا صد درم از چیزی ـ

هنعة واغ پس گردن شتر و یکی از منازل ماه و آن پنج ستاره است بر منکب جوزا از سوی چپ ـ

هندسه بالفتح اندازه کردن و در اصل هندزه بوده زیرا که از هندز بالکسر که معرب اندازه است ماخوذ است و چون در کلام عرب زال و زا بی فاصله جمع نمیشود بسین بدل کردند ـ

هوشه و هیشة فتنه کردن و جنبیدن و برانگیختن ـ

هوة بالضم و تشدید واو نشیب ژرف و کنده زمین ـ

هیاة صورت و ساخته شدن و تهیه ازین جا مشتق است

هیادت بالکسر توبه کردن و یهودی شدن ـ

هیبة ترسیدن و بزرگ داشتن ـ

هیللة لا اله الا الله گفتن ـ

هیهة آواز و آواز نهانی کردن و سخن گفتن چنانچه کسی نشنود و در نیابد ـ

هیئة گواه شدن و مهربانی کردن و همین ازین جا مشتق است ـ

هیت بالکسر شهریست بعراق عرب و بالفتح نام مخنثی است که حضرت صلعم او را از مدینه اخراج نموده و بفتح تا اسم فعل است بمعنی هلم یعنی بیا ـ

هیهات اسم فعل است بمعنی لبعد یعنی دور شد

هیضة نوعی از شکم رفتن ـ

هیاطلة قومی اند از هند

باب الهاء مع الثاء

هلاث بالضم زم شدن و سست شدن عضو آدمی ـ

هلث بالضم گروه ـ

هلبوث بالکسر و فتح با احمق ـ

هیبث بالفتح جنبیدن و اندک چیزی دادن ـ

باب الهاء مع الجیم

هیج بالفتح آماس و آماس شدن پستان شتر و زدن بعصا و جز آن و فرو رفتن چشم ـ

هیجج بفتح هر دو ها لفظی است که برای راندن گوسپند گویند ـ

هبیج وادی مغاک وعمق وزبانه آتش وبرافروختن آن ـ

هرج بالفتح آشوب وفتنه وکشش شتر ولبسیار گفتن ودرآمیختن وغلط کردن خبر ولبسیار رفتن اسپ ولبسیار مجامعت کردن وبفتحتین سرگشتگی شتر از تشنگی سرما واز قطران که بر آن مالیده باشند ـ

هزج بفتحتین آواز رعد وآواز خوش ونوعی از سرود وترانه ونام بحری از عروض ـ

هیبج بالفتح بیک دفع آب خوردن شتر چندانکه تشنگی بشکند وبفتحتین گیاهای ریزه وگوسپند لاغر ومردم فرومایه ونادان واحد هیجة ـ

هیج بالضم بادبانی سخت هیج هوجا بالفتح وبفتحتین درازی وشتاب ونادانی وشتاب کردن ونادان ودرازشدن ـ

هودج باکجاوه که زنان در آن سوار شوند ـ

هیبج بالفتح غبار وبرانگیخته شدن وبرانگیختن وهمچنین هیجان بفتحتین ـ

هیاج بالکسر خشک کردن گیاه وزرد شدن آن وکارزار کردن ویوم الهیاج روز کشش ـ

هایج شتر نر که آرزوی جماع داشته باشد وغضب

باب الهاء مع الدال

هبد شکستن خنظل وبفتحتین وچیدن آن وهمچنین تهبد وابتباد وخنظل یادانه آن وهمچنین هبید ودر نهایة گفته که هبید خنظل کوبیده شود وشکسته وپخته شود در قحط برای خوردن واین درست تر است چه فعیل بمعنی مفعول است وهمچنین هبد مصدر است بمعنی مفعول ـ

هبوا بدانکه عقل بمپیندد در قحط سال برای خوردن چنانکه در عرب لوده در قحط ـ

هبود بالفتح وتشدید نام جائی است در بلاد بنی تمیم ـ

هجود بالضم شب خفتن وشب بیدار داشتن وهمچنین تهجد

هدر بالفتح وتشدید دال شکستن وویران کردن وشکستن اندوه ومصیبت کسی را وسست کردن وثنا کردن کسی را بقوت ونیرومندی وبخشنده وکریم وبالکسر مرد ضعیف ودبدل ـ

هدید آواز دیوار وجز آن وقت فرود آمدن ـ

هادر بتشدید دال آوازی که از دریا آید واهل ساحل بشنوند واز آن گاهی زلزله پیدا شود ـ

هدهد بالضم هردو نام مرغی است معروف که آنرا بفارسی بوبک گویند ـ

هداهد بالضم و ـ

هدهد بالفتح گردنه است از یمن ـ

هدایه بالضم شیرابه وبحذف الف نیز آمده ـ

هدید بالضم وفتح دال بیماری که در چشم پیدا شود وبواسطه آن آب ریزد ـ

هرد بالفتح گوشت پختن ومهر کردن وشگافتن ودریدن جامه وطعن وعیب کردن ورنگ زرد کردن چیزی را وزردچوبه که آن را هردی بالکسر گویند ـ

هرود بالضم فرو بردن آتش وکهنه شدن جامه وبی گیاه شدن زمین ـ

هامد گیاه خشک وجامه کهنه ـ

هند بالفتح بریدن وبالکسر نام زنی است وملک معلوم ومقدار دو دست عدد از شتر وغیر آن واینقدر از مجمل منقول است ودر قاموس گوید صد شتر یا زیاده از صد یا کم از صد

هنود هندوان وزنانی که مسمے بهند باشند -

هندمنار نهریست بهجستان که آن را عوام آب برهمن وملهن گویند -

هود بالفتح توبه کردن وبجق بازگشتن وکار نیک کردن وبهود شدن وبالضم نام پیغامبریست ونام سورهٔ ایست وبهود دو توبه کنندگان وبدین معنے جمع ها دارد وفتحتین کوهانهاے شتر بودهٔ واحد -

باب الهاء مع الذال

هذ بالفتح وتشدید ذال بشتاب بریدن وبه شتاب فتنه وبه شتاب خواندن -

هذوذ بالفتح برنده -

هربذ بکسرها وباموحدی که آتش برافروزد وخدمت آتشکده کند معرب هیربد -

باب الهاء مع الراء

هار افتاده ومنهدم شده -

هبر بفتحتین گوشت گرفتن -

هبهب زمین هموار بهور جمع -

هبار بالفتح وتشدید بانام مردیست وبوزنه وهمچنین هوبر -

هتر بالکسر سخن بے فائده وشگفت وسخته وهتر بالضم سخت تاکید است -

هجر بالفتح نیروز وجدائی کردن وپریشان گفتن بیمار وتنگ برگشیدن شتر را وبالضم سخن بیهوده وبعضے گفته اند بالضم فحش وبالفتح هذیان وبه فتحتین نام شهریست که خرما در آن بسیار میشود -

هجار بالکسر سن پالان شتر وزه کمان -

هجوبر بالضم وفتح جیم دیست در نواحی غزنین از انجاست شیخ علے هجویرے که در بلدهٔ لاهور آسوده است -

هجیر شب گیاه خشک وشکسته وگرمای نیروز وحوض فراخ وبالکسر وتشدید جیم خو وعادت -

هاجر جنبش کننده وقبیله ایست وبالفتح جیم نام مادر اسمعیل وآن را آجر نیز گویند -

هدر بالفتح وفتحتین باطل شدن خون وحق وامثال آن

هدهد بانگ وبانگ کردن کبوتر وشتر -

هادر شیرے که بالاے او جعرات شده باشد وزیر آن زرد آب باشد -

هذر بالفتح بیهوده گفتن وبفتحتین بیهوده -

هذار بالفتح وتشدید ذال بسیار بیهوده گو وهمچنین مهذار بالکسر -

هر بالکسر وتشدید راگربه وبالفتح کراهیت داشتن وخواندن گوسفند ومعنے لایعرف هر امن بر در رباب بالگذشت -

هرار بالضم بیمار شدن شتر وبیماری که پوست سر را بریزاند -

هریر بانگ سگ از سرما وجز آن وکراهیت آمدن از شراب

وجزآن -

هزر بالفتح بعصا زدن وخسته کردن -

هزبر بالکسر وفتح زا شیر درنده -

هصر شاخ درخت شکستن ومیل دادن چیزے را -

هصار بتشدید صاد شکننده وهم چنین حصور -

هکر بالکسر وبفتحتین سخت شگفت داشتن -

همر ریختن آب واشک ودوشیدن ودادن چیزے یکے

همار بالفتح وتشدید میم بسیار گوی وهم چنین مهر ومهار -

باب الهاء مع الزاء

هزر بالفتح وتشدید زا جنبانیدن وابتر از جنبیدن -

هزرز وزیدن باد وجنبانیدن درخت را -

هزاهز فتنها -

هزبار جنبان وهم چنین هزهز بالضم -

هزار بالکسر قبیله است -

همز بالفتح بچشم اشارت کردن وفشردن پنجه وحمزه آوردن در کلمه وعیب کردن وزدن وسوختن -

هامز وهماز عیب کننده وبچشم اشارت کننده -

هنداز بالکسر عیب اندازنده وچون در کلام عرب فعلال بالفتح نادرست ها را بکسر دادند -

باب الهاء مع السین

هجس بالفتح آواز وسخن نرم که شنوده شود وفهمیده نشود وچیزے در دل درآمدن -

هاجس در دل درآینده -

هجرس بکسر ها ورا وآباه -

هدس بالفتح راندن -

هرس بالفتح کوفتن وبکسر را گربه وشیر درنده -

هرماس بالکسر شیر درنده -

همهاس بالفتح شبانے که همه شب پاس دارد وگوسفند چراند -

هلاس بالضم بیماری سل -

هلس بالفتح بیماری سل شدن ولاغر کردن وربودن عقل -

همس بالفتح آواز نرم ونرم کردن آواز وآهسته جنبیدن -

همهوس بالفتح شیر نرم رونده برای گرفتن صید -

هوس بالفتح کوفتن وبسیار خوردن ولوے از رفتار ونرم راندن وچرا کردن شتر دشت گردیدن وبفتحتین دیوانه شدن وعشق مفرط داشتن -

هواجس آن چیز باکه در دل خطور کند وسوسه اندازند

هیس بالفتح رفتن ودانستن وزیرک دادن شکر را وبفتحتین سباب بزرگری از جفت گاو وجز آن -

باب الهاء مع الشین

هاش بکسر نیمه عاشیه وکنار ودانه لغت مولد ست واصل نیست -

هبش بالفتح کسب کردن وگرد آوردن -

هرهش بالفتح مبالغه هرش وبالکسر سگان را در هم انداختن برائے جنگ -

هبش بالفتح وتشدید شین برگ ریختن از درخت برای

خوراک گوسپند و نرم و ناچسپنده و اپسے کہ عرق نکند و مرد کشاده رو و جمل بش بش شادمان و سبکروح ۔

هشاش بالفتح و تشدید شین شادی کننده ۔

هشیش نرم و شادان و گوسپند ماده و شتر ماده بسیار شیر ۔

هشوش بالفتح گوسپند پر شیر ۔

همش بالفتح مرد شتاب کار و چست و زیرک و زیرک شدن لخ و پس و پیش رفتن مردم و نرم رفتن شتر ۔

هوش بالفتح جنبیدن برآمیختن و فتنه کردن و فتنه افتادن و صدد بسیار از هر چیز ۔

هیش بالفتح جنبیدن و برآمیخته شدن به فتنه و دوشیدن ۔

باب الهاء مع الصاد

هبص بالفتح شادمان شدن و بکبر شادمان ۔

هبص بفتح با و تشدید صاد فشردن چیزے را ۔

هصهص بضم هر دو ها گرگ ۔

هصیص پدر گروهے از قریش ۔

باب الهاء مع الضاد

هرفض بفتحتین دانهائے خرد مانند ابله ۔

هضض بالفتح و تشدید ضاد شکستن و کوفتن ۔

هضیض شکسته و کوفته و هم چنین هضوض ۔

هضاض بالفتح و تشدید ضاد شکننده ۔

هیض بالفتح شکستن استخوان بعد از بستن آن و بازگردانیدن بیماری ۔

باب الهاء مع الطاء

هبط بالفتح فرود آوردن و لاغر کردن و نقصان کردن

هبوط فرود آمدن و کم شدن بهای متاع و لاغر شدن از بیماری و نقصان شدن و کردن و بالفتح شتر لاغر و هم چنین هبیط و زمین سراشیب ۔

هرط بالفتح طعنه کردن و بد گفتن و هم آمیختن و بالکسر و فتح را گوسپندان ماده بزرگ جمع هرطه بالکسر ۔

همط بالفتح ستم کردن و بے اندازه گرفتن و کار باطل گرفتن ۔

هیاط بالکسر سخت و عجز گوید وقع القوم فی هیاط و میاط ای فی شدة

باب الهاء مع العين

هبع بالضم شتر بچه کردر آخر تتاج زاید ۔

هبلع بالکسر بسیار خوار ۔

هبنقع بفتحتین احمق و متکبر ۔

هجوع بالضم خفتن و خوردن نه تا حد پیر و نادان شدن

هجیع پاره از شب ۔

هجرع بالکسر دراز و نادان ۔

هرع بفتحتین شتافتن و روان شدن خونے و خون و جز آن ۔

هریع آنکه زود بگریه رود ۔

هزوع بالضم شتافتن -
هزلع پاره از شب -
هقطوع بالضم چشم بر چیزے انداختن و ازان برنداشتن -
هکوع بالضم آرمیدن و ایستادن -
هکاع بالضم سرفه کردن -
هلع بالفتح خروشیدن و بے صبری کردن و حریص شدن و حریص -
هالع شتر مرغ تیز رفتار و مرد حریص -
هلوع بالفتح بسیار حریص و سخت شتابنده و ناصبری کننده -
همع بالضم روان شدن اشک و آب از جای و همچنین هموع و همان و بالفتح و کسر میم ابر بارنده -
همیع بالفتح مرگ و لثین معجمه نیز آمده -
منع بفتحتین پستے کردن و پست گردن شدن -
هنواع بالضم قے کردن -
هیع بالفتح بدو سے کردن و نزدیک رسیدن و همچنین هیوع و روان شدن آب -
هالع ارزیز گداخته روان و مرد بد دل -

باب الهاء مع العین

هیوع بالضم خفتن -
همیع مرگ مفاجات -

باب الهاء مع الفاء

هتف بالفتح آواز و آواز کردن -
هتاف بالضم آواز -
هاتف بسیار آواز کننده -
هجف بالکسر و فتح جیم و تشدید فا مردم و شتر مرغ گران جثه -
هدف بفتحتین چیز بلند و بنا برافراشته و ریگ توده و پشته و مانند آن و نشانه تیر و مرد بزرگ -
هرف بالفتح غلو کردن در مدح و دراز کردن آن و زود میوه آوردن درخت خرما -
هف بالکسر و تشدید فا ابر تنک بی آب و گشت از دقت و دود و دشت که دانها ازو سی ریخته باشد و نوعی از ماهی خرد و شان سل که در وسل نباشد -
هفیف بشتاب رفتن و سبک شدن و آرمیدن و در خشیدن -
هفاف بالفتح و تشدید فا سایه تنک و باد آمیده و پیراهن تنک و بایک و هم چنین مفهاف -
هوف بالضم باد گرم و آن باد یست که از جانب یمن وزد -
هیف بالفتح باد گرم و فتحتین باریک میان -

باب الهاء مع القاف

هذق بالفتح و بذال معجمه شکستن -
هرق بالفتح ریختن -
هزق بالفتح و کسر زاء معجمه سخت آواز -
همق بفتحتین گیاه تازه و نرم -
هیق بالفتح شتر مرغ -

باب الهاء مع الکاف

هتک بالفتح پرده دریدن ـ

هتاک بالفتح وتشدید تا پرده در و فاش کننده ـ

هک بالفتح وتشدید کاف شمشیر و جز آن زدن و فرو ریزیدن و خراب شدن چاه و بمعنے باران نیز آمده ـ

هلوک بالضم نیست شدن و هم چنین هلاک و بالفتح زمین و افتنده بر مرد ـ

هلاک بالضم نیستے و بفتحتین نیست کردن و زمین فرو افتاده درمیان دو کوه و هلاک شده و هر چه فرو افتد ـ

هالک نیست شده و نیست کننده هوالک و هلاک بالضم وتشدید لام جمع و نام آهنگر است ـ

هبوک بالفتح نادان و حیران شدن ـ

باب الهاء مع اللام

هبل بفتحتین بے فرزند شدن و گم کردن فرزند مادر را و بالضم وفتح با نام بتی است که در کعبه بود و بالکسر وفتح با وتشدید لام مردم دشتر گران سنگ سال خورد ـ

هبال بالفتح صیاد فربنده ـ

هبول بالفتح زنے که اورا فرزند نماند ـ

هتل وهطل بالفتح باریدن باران وروان شدن اشک از چشم و بالفتح وکسر ثانی ابر بسیار بارنده و بالضم وتشدید ثانی ابرهاے بارنده ـ

هجل بالفتح زمین پشت میان کوه ـ

هجول بالفتح زن فاحشه ـ

هدل بالفتح رها کردن چیزے را و فرو افگندن لب شتر را و بفتحتین افتاده شدن لب شتر بواسطه جراحت و بکسر دال شتر دراز لب و هم چنین هادل ـ

هدیل کبوتر زرد آواز کبوتر و قمری و جز آن و بانگ کردن آن

هدال بالفتح شاخ درخت فرو هشته از بسیاری میوه ـ

هذبول بالضم زمین پشته خورد و مرد سبک و تیر سبک هذالیل جمع ـ

هذیل بالضم وفتح ذال گروهے است از بنی تمیم و نام مردیست هذال منسوب بدان ـ

هرطال بالکسر دراز ـ

هرقل بالکسر ها وقاف و بالکسر وفتح را لقب بادشاه روم و آنرا عظیم الروم نیز گویند ـ

هرامیل هواے افتاده ـ

هزل سخن بیهوده و مسخرگی کردن ولاغر کردن ـ

هزال بالضم لاغر شدن ولاغری و بالفتح وتشدید زا مسخره و هم چنین هازل ـ

هاطل ابر بسیار بارنده ـ

هبقل شتر مرغ جوان ـ

هلال بالکسر ماه نو تا سه شب و بعد ازان قمر گویند و سر نیزه و شاخه و آب اندک که در تگ چاه و مشک مانده باشد و گوشه سنگ آسیا که شکسته شود و قبیله ایست از هوازن و چنبر آهن پاره یا چوبے که بآن فراهم آورده شود هر دو طرف چوب پالان شتر را ـ

هلل بفتحتین ترس و اول باران ـ

الهلهل بفتح هر دو از هر عبد هلاهل و جامه تنگ بافته

هلاهل آب بسیار صاف ـ

هل بالفتح وسکون لام آیا ونیست وبدرستی ـ

هلل بالفتح روان شدن اشک وهمچنین هموا وهلال وبه فتحتین شتر وگوسفند که روز وشب بے شبان بچراگذاشته باشند ونقش به فتحتین آن که در شب بی شبان گذاشته باشند نه در روز وآبی که اورا مالکی نه باشد هرکه خواهد بردارد وليف خرما که از درخت کشیده شود وبالکسر کسائی از کسائی اعراب وجائز که نه از موی وجامهٔ مرقع ـ

همال بروزن زنار مُنت از هر چیز وزمین غیر آبادان که جنگ گاه باشد وبروزن شداد وزبیر نام صحابی است

هامل شتر بے پاسبان بچراگذاشته هوامل وهمله وهامله وهمل بفتحتین وبالضم وتشدید میم مفتوح وهمال بالکسر وهملی بروزن سکری جمع ـ

همرجل بفتحتین وسکون راوفتح جیم تیز رفتار وناقه وشتر مرغ وهر حیوان سبک رو ـ

هول بالفتح ترسانیدن ـ

هوجل بالفتح تیز رو ومرد احمق ودشت بی نشان وزمین ناهموار ـ

هیل بالفتح فرو ریختن وروان کردن ومال بسیار وریگ وبالکسر دارویے است که آن را قاقله وهال گویند ـ

هیکل بالفتح شکوه واسپ دراز چشم وبنای بلند معبد ترسایان وخانهٔ گویند ـ

باب الهاء مع الميم

هتم بالفتح شکستن ودندان از بن وبفتحتین شکسته شدن ودندان ـ

هتم بالفتح بخشیدن ـ

هجم بالفتح کاسهٔ بزرگ وتمام شیر پستان دوشیدن وویران کردن خانه وازبن برکندن ـ

هجوم درآمدن برکسے وهر چیزی که ناخوش آید بش وچشم فراورفتن وناگاه بر هر چیزے درآمدن وناگاه بر سر چیزے درآوردن چیزے را وبالفتح بادیکه خانها را ویران کند

هدم بالفتح ویران کردن وبالکسر جائز کهنه وبه فتحتین آنچه از کرانهٔ چاه ریزیده باشد وباطل ـ

هدم بالفتح بریدن وبشتاب خوردن هذام بالفتح وتشدید ذال شتر بریده وهم چنین هدم بالکسر ـ

هرم بالفتح گیاهی است شور وبه فتحتین پیری وگبند اهرام جمع وبه کسر اول مرد سخت پیر ونقش وعقل ونام مردیست ـ

هارم شترے که گیاه شور خورد ـ

هرام بالکسر نام مردیست ـ

هزم بالفتح شکستن وهم چنین بزیه وشکسته از هر چیز وبکسر زا باران که نه ایستد ـ

هزیم آواز رعد ـ

هشم بالفتح شکستن چیزے واشکنه کردن نان وبسیمن مهیا نیز آمده ـ

هاشم شکنندهٔ نان در کاسه واشکنه کننده ولقب جد حضرت رسول صلعم بواسطه آنکه در قحط برای فقرا اشکنه میکرد

هشیم گیاه خشک وپوشیده ومرد ضعیف بدن ـ

هصم بالفتح شکستن ـ

هضم بالفتح گوارا شدن طعام وکم کردن از حق کسے وستم کردن وشکستن چیزے وبالکسر زمین پست -

هضام وهضوم جمع وبفتحتین پهلو باهم درآمدن ونوعی از بوئے خوش -

هاضوم جوارش کہ طعام را گوارا کند -

هضیم اول بخرما وستم کردہ شدہ ومنخپہ باشگفتہ وزن نازک سرین وباریک میان ولطیف اندام -

هقم بفتحتین سخت گرسنہ شدن وبکسر قاف مرد سخت گرسنہ وبالکسر وفتح قاف وتشدید میم دریا ومرد بسیار خوار -

هلم بالفتح وضم لام وتشدید میم یعنے بیا -

هم بالکسر وتشدید میم پیر فانی وبالفتح اندوہ -

هموم جمع وگداختن بیماری تن را وقصد کردن دور خواب کردن کودک را بآواز خوش وبالضم وتخفیف میم صیغہ ضمیر است یعنے ایشان کہ عبارت از گروہ مردان باشد -

هماهم بالضم مرد بزرگ ہمت ومهترها -

هاموم پیہ گداختہ وکوہان شتر -

هیم نرم رفتن -

هموم بالضم جمع ہم وبالفتح چاہ آب -

هام بتشدید میم تارک سر واحد شش هامة وچند -

هوام بالفتح وتشدید میم مار ومور وکژدم وحشرات الارض جمع هامة -

هیم بالفتح شیفتہ وسرگشتہ شدن در عشق وروی بسوی چیزے کردن وبغیر راہ راست رفتن وسخت تشنہ شدن وبالکسر مردم وشتران سخت تشنہ قال الله تعالی فشاربون شرب الهیم -

هیام بالضم تشنگے سخت ودیوانگی وعشق وبیماری کہ شتر را پیدا میشود از غایت تشنگی وبالفتح ریگ نرم وروان وبالکسر شتران تشنہ -

هشیم بچہ عقاب وریگ نوزدہ سرخ ونام مرد است -

هیضم بالفتح شیر درندہ ومرد قوی -

هیقم شتر مرغ دراز وآواز موج دریا وآواز لقمہ بگلو فرو بردن -

باب الهاء مع النون

هتن بالفتح و -

هتون بالضم چکیدن اشک وباریدن باران -

هاتن ابر بارندہ وہم چنین هتون بالفتح -

هجران بالکسر از کسے بریدن وجدائی کردن -

هجان بالکسر زمین پاک وزن کریمہ وبزرگوار وشتران سفید موی وشتر سفید موی جمع ومفرد آمدہ هجان جمع -

هجین ناکس وفرومایہ وآنکہ پدرش آزاد ومادرش کنیزک باشد وشتر بزرگ وچیزے زشت واسپیکہ پدرش عربی ومادرش غیر عربی باشد واسپ پالان -

هاجن دختر نارسیدہ کہ او را بشوہر دہند وکرہ مادہ از ہر حیوان -

هدجان بفتحتین لرزان رفتن شتر مرغ در راہ -

هدن بالضم آشتے -

هدون بالضم آرمیدن وآرام دادن -

هدان بالکسر مرد دل واحمق هدن بفتحتین جمع -

هذیان بفتحتین بیہودہ گفتن وسخن بیہودہ -

هرمان بالضم عقل وهوش وبفتحتین دوگیاه است ودر مصر قدیم وبسیار استوار که در طوفان حضرت نوح علیه السلام خراب نشدند تثنیه هرم بفتحتین که بمعنی گنبد گذشت وباستواری آن دوگنبد مثل زنند خاقانی گوید ع حصن بغایت فزون از هرمان در حرم

هزمان بالکسر وتشدید زا قبیله ایست -

هفوان بفتحتین خطا کردن -

هلیون بالکسر گیاهی است که آنرا بفارسی ماچوبه گویند -

همذان بالفتح قبیله ایست ازیمن وبفتحتین وذال معجمه شهر ایست معروف معرب همدان بدال مهمله -

همیان بالکسر نام شخصی وکیسه که دران زر کنند معرب همیان بالفتح وبفتحتین روان شدن اشک وآب وجز آن وهمچنین همعان وپراگندن شتر وستور بچراگاه -

هملان بفتحتین آرمیدن وآرام دادن -

هن بالفتح وتشدید نون نالیدن وگریستن وهم چنین هنین وچیزے وقضیب مرد وانداام زن وبتخفیف نون نیز آمده وبالضم صیغه ضمیر است یعنی گروه زنان -

هاوون معرب هاون هاوین جمع -

هون بالفتح آرام وآهستگی کردن وسبک شدن وهمچنین هوان وبالضم خواری وذلت مردی -

هوزن بفتح هاوزا غبار وغرست هوازن جمع وبیز هوزنی قبیله ایست از عرب قیس -

هیجان بفتحتین برانگیخته شدن جنگ وجز آن -

هینین بالفتح وکسر یای مشدد آسان وسهل -

هیمان بفتحتین حیرانی وحیران شدن -

باب الهاء مع الواو

هبو بفتحتین عزم برخاستن کردن وفرو بردن آتش

هجو نکوهیدن وبد کسے گفتن -

هدو بفتحتین آرمیدن -

هذو بالفتح بیهوده گفتن وبه شتاب بریدن -

هرو بالفتح زدن -

هزو بالضم افسوس داشتن وبفتحتین افسوس وسخره داشته شده

هفو بالفتح گرسنه شدن وبفتحتین دویدن چیزے وپریدن مرغ -

هنو اندام زن وقضیب مرد وچیزے -

باب الهاء مع الهاء

هیه بالکسر کلمه استزادة واستطلاق وفی الصراح یعنے دیگر بگو مرادف ایه بالکسر -

باب الهاء مع الیاء

هاجی هجو کننده حروف وهجو کننده -

هبیرزی بکسر ها وراء وزا وتشدید یا دست بند وهر چیزے خوب از دیدار -

هدی بالفتح سیرت وبالکسر نیز آمده وسیرت نیکو داشتن وچارپای قربانی که بکعبه فرستند وبه تشدید یا هدیه وعروس وشتر ومرد دگر او واخرمی نباشد وزنی که بخانه شوهر فرستاده شود

هادی آرام گیرنده وراه نماینده وپیکان تیر وگردن وگاو که درمیان خرمن گاه دارند دیگر گاوان گرداگرد او گردانند تا خرمن خرد کنند -

هامی بالفتح بفتحتین آب روان از جای بلند وگرفتن چارپا وبچراگاه رفتن ورها کردن چارپا -

هوی بالفتح والضم وتشدید یا فرو افتادن واز بالا فرود آمدن و سراشیب رفتن و پاره از شب ـ

باب الیاء مع الالف

یعقوبا دیهیست به بغداد ـ

باب الیاء مع الباء

یباب بالفتح خراب ـ

یترب بالفتح وفتح تا و را نام موضعیست در یمامه ـ

یثرب بالفتح وکسر را نام مدینه مشرفه ـ

ایشب بالفتح معرب ایشم ـ

یعبوب بالفتح اسپ تیز رفتار و آبجوی تند رفتار ـ

یعسوب بالفتح مرد نجیب مانند ملخ و امیر گسان و مستر قوم یعاسیب جمع ـ

یعقوب کبک نر و نام پیغامبر است ـ

یعرب نام شخصی است که اول بعربی تکلم کرد ـ

یلب بفتحتین سپرهای پوست و چرم و جوشن که از پوست ساخته باشند و پوست سفید اشتر و فولاد و آهن خالص ـ

یوب بفتح یا و باء موحده نام پدر حضرت شعیب علیه السلام

باب الیاء مع التاء

یبوسة خشکی ـ

یراعة نی که از و قلم سازند و نی که نوازند و بنشیانی و کرم شب افروز و بد دل ـ

یسارة بالفتح تونگری ـ

یسرة بالفتح طرف دست چپ بفتحتین خط ها که بدست چپ باشند و نشانی که بر ران باشد جمع و سفر دهر دو آمده ـ

یقظة بفتحتین بیدار شدن و بیداری ـ

یاقوت جوهریست معروف یواقیت جمع و نام غلام معتصم باللہ که بخوشنویسی مشهور است و را یاقوت معتصمی گویند ـ

یلیة بفتحتین جوشن و سراز پوست ساخته ـ

یمنة بالفتح طرف دست راست و بالضم جامه بردیمانی ـ

یمامة بالفتح کبوتر صحرائی و نام ولایتی است و نام زنی کبود چشم که مقدار سه روزه راه میدید و عرب گوید ع

فلان ابصر من زرقاء الیمامة ـ

باب الیاء مع الثاء

یغوث بالفتح نام بتی است ـ

باب الیاء مع الحاء

یبروح مردم گیاه و آنرا یبروح الصنم نیز گویند و صاحب قاموس گوید یبروح بروزن یجور تقدیم با بر یاست چنانچه در باب گذشت ـ

یوح بالضم آفتاب ـ

باب الیاء مع الخاء

یافوخ تارک سر ـ

باب الیاء مع الدال

ید دست تا کتف یا کف دست تا سر بند و نعمت و نیکی و ملک و منت

وتوانائی وخواری ویدالقوس خانهٔ بالائین کمان در وقت تیر انداختن ویدالباب کرده بالائین در ویدالدهر همیشه ویدالثواب آنچه از جامه زیاده آید درحین بچیدن برچیزے یهود وجهود جمع یهودیست -

باب الیاء مع الراء

یعمور خرد وحشی یا سرطرف چپ وقمار باز ونام پدر عمار -

یسر بالضم وضمتین آسان شدن وتابیدن در زمین کود بالفتح گشتن وبخش کردن وتابیدن ریسمان چنانکه در وقت تابیدن دست راست لطرف خود کشیده دارند ودست چپ بالا برده باشند واین بخلاف شرز چنانکه گذشت -

یسیر بالفتح آسان واندک -

یسار بالفتح دست چپ وطرف چپ ونام مولای رسول علیه السلام -

یشکر بالفتح وضم کاف نام پیغامبر علیه السلام ونام قبیلهٔ است -

یعمور بالفتح مزغاله دبره -

یعفور بالفتح آهو یا آهوی خاک رنگ وبالضم نیز آمده ویارهٔ از شب ونام خر پیغامبر ونیز بچه گاو وگور وآهو برده یعافیر جمع -

باب الیاء مع السین

یاس بالفتح وسکون همزه ناامید شدن ودلشکستن -

یوس بالفتح ناامید -

یبس بالفتح وضمتین خشک شدن -

یابس خشک -

باب الیاء مع الظاء

یقظ بالفتح وکسر قاف وفتح آن بیدار -

باب الیاء مع العین

ینوع بالفتح وتشدید تا هرگیاهی که شیرهٔ زهرناک دارد -

یربوع گوشت پشت ونام شخصی است وموش دشتی ودر دستور گوید که آن موش را دو پای باشد -

یراع همان یراعه که گذشت -

یرمع سنگ سپید نیک درخشنده -

یسع نام پیغامبریست -

یفع بالفتح زمین پشته بلند -

یافع جوان بلند بالا -

یلع سراب بیابان ودروغ گوئے -

یانع میوه رسیده -

ینبوع بالفتح چشمه که همیشه از آن آب تراود وینابیع جمع -

باب الیاء مع الفاء

یئوف بالفتح زمین پشته بلند است -

یوسف بضم یا وسین نام پیغامبریست معروف واین لفظ عبریست نه عربی -

یهفوف بالفتح بدل ونیز خاطر وزیرک -

باب الیاء مع القاف

یاق معرب یاره -

یعوق نام بتے است -

یقق بفتحتین سخت سفید و بکسر قاف نیز آمده -

یلیق سفید از هر چیز -

یمق قبا معرب یلمه -

باب الیاء مع اللام

یعمل شتر قوی در کار -

باب الیاء مع المیم

یاسمن گل یاسمین -

یام نام قبیله ایست و نام فرزندی از فرزندان نوح -

یتیم بالضم والفتح بے پدر شدن آدمی و بی مادر شدن بچه چارپا و یگانه و بی نظیر شدن و بفتحتین کاهل نمودن

یتیم طفل بے پدر از آدمی و بچه بے مادر از حیوان و نفیس و یگانه از مروارید -

یحموم دود سیاه و شب تاریک و نام اسپ نعمان بن منذر

یلملم بالفتح یا و هر دو لام و سکون میم اول نام میقاتیست که اهل یمن از آنجا احرام بندند -

یم بالفتح و تشدید میم دریا و در دریا انداختن و قصد کردن -

یوم روز -

باب الیاء مع النون

یرقان بفتحتین زردی که در گشت افتد و زردی یا سیاهی که از غلبه صفرا یا سودا در روی و بدن آدمی ظاهر شود - اول را یرقان اصفر و ثانی را یرقان اسود گویند

و یرقان در قسم اول شایع است -

یاسمین گلی است زرد و خوشبو -

یقین بالفتح بے شبه و مرگ کقوله تعالی حتی یاتیک الیقین -

یقطین درخت کدو و هر درختی که بر زمین پهن شود

یمن بالضم خجسته شدن و برکت و بفتحتین ملکی است معروف که از جانب یمن قبله است و طرف دست راست -

یمان بالفتح منسوب به یمن و نام پدر حذیفه صاحب سر حضرت رسول صلعم - **یامن** طرف راست -

یمین دست راست و طرف راست و سوگند و منزلت و قوت و توانائی -

یون بفتحتین دهی است به یمن -

یوان دهی است در اصفهان -

یونان دهی است به بعلبک و دهی است میان بروجرد و به الیقان و ملکی است معروف که حکمای یونان آنجا بودند -

باب الیاء مع الهاء

یاه یاه کلمه ایست که برای راندن شتر گویند -

باب الیاء مع الیاء

یوی بالضم و فتح واو و تشدید یای آخر نام مرد لیست -

بقلم شکسته رقم حکمت یار خان بن حافظ احمد یار خان اختتام و انضرام یافت

خاتمة الطبع منتخب اللغات

شکر و سپاس مرذات خداوند یراجل جلالہ و عسم نوالہ کہ در ہر مضامین فیض آگین را بوساطت نیسان فضل و کرم خود از صدف کتم عدم بوجود آوردہ آویزۂ گوش عروس بلاغت ساختہ و گم شدگان راہ و شوار گذار مقاصد و اخضری باکرامت و لغت بیغایات آنسرور کائنات علیہ التحیات و التسلیمات راکہ از تفریط نور شمع جمال باکمال خود فرق امتیاز ایام و لیالی برداشتہ و پروانگان جان نثاران خود را بصلۂ جان بازی بمراتب اوج موتوا قبل ان تموتوا افراختہ **اما بعد** بر شائقین علوم منقول و معقول و مشتاقین مشتقات فروع و اصول واضح و لائح باد کہ درین پارہ زبان فرخندہ بنیان کتاب سراپا انتخاب وافع مشکلات متعلقات اعنی نسخۂ منتخب اللغات تصنیف منیف فاضل اجل عالم اکمل علامہ ادیب فہامہ لبیب جناب مولانا مولوی عبد الرشید الحسینی مدنی بتصحیح و تنقیح جناب مولوی حافظ عبد العزیز صاحب و جناب مولوی سید محمد بشیر حسن صاحب ابن سید حاجی احمد حسن صاحب امروہوی بحسن انصرام جناب مستغنی عن الالقاب منبع فیض عمیم جناب قاضی عبد الکریم و جناب قاضی رحمت اللہ صاحبان در مطبع نامی گرامی

فتح الکریم واقع ببئی حلیہ طبع پوشیدہ رونق دہ عالمیان گردید

و بکتابت بیچوان حکمت یار خان مزین رقم نگرانی

در چشم مشتاقان کشیدہ فائدہ بخش

مبتدیان

گردید

مولوی لیبن وغفان